

افصحی

تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی

جلد دوم

آزادی... تجدید

یحیی آربن پور



بهای دوره دو جلدی ۱۲۵ تومان

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۹۲۸ - ۱۳۵۵/۷/۵

از صبا تا نیما

جلد دوم

چاپ اول، ۱۳۵۰
چاپ دوم، ۱۳۵۱

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شهرازی، شماره ۲۸، تهران

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه در شرکت سهامی افست
(چاپخانه بیست و پنجم شهریور) به چاپ رسید.

شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۱۶۷۷ به تاریخ ۵/۱۲/۵۱
همه حقوق محفوظ است.

کتاب سوم : آزادی

۲	شماره‌ای از تاریخ
۱۲	در گذرگاه انقلاب
۱۲	مقدمه
۱۲	۱ صفا
۱۶	۲ نعیم
۱۸	۳ شوریده
۱۹	۴ ادیب نیشابوری
	بخش اول - جرآید و مطبوعات در دوره اول مشروطیت
۲۱	فصل اول - جرآید و مضامین آنها
۲۸	فصل دوم - اشعار مطبوعاتی
۳۶	فصل سوم - طنز نویسی
۳۹	۱ طنز در خلعت مشروطه و آزادی
۴۰	۲ ملانصرالدین
۴۶	۳ صابر
۶۰	فصل چهارم - رونمایندۀ نامی در ادبیات عهد انقلاب
۶۱	۱ نسیم شمال - اشرف
۷۷	۲ صوراسرافیل - دمخدا
	بخش دوم - جرآید و مطبوعات در دوره دوم مشروطیت
۱۰۷	فصل اول - جرآید تهران
۱۱۲	فصل دوم - جرآید شهرستانها
۱۱۳	فصل سوم - مجله بهار - اعتصام الملك
۱۱۸	فصل چهارم - تاریخ نویسی
	بخش سوم - شعر رسمی
۱۲۱	مقدمه

۱۲۳	۱ بہار
۱۳۷	۲ ادیب الممالک
۱۴۶	۳ عارف
۱۶۸	۴ لاهونی
۱۷۳	کتابنامہ
۱۸۲	سالنامہ
	کتاب چہارم : مجدد
۱۹۹	مرور حوادث تاریخی این دورہ
	بخش اول - نثر
۲۲۳	فصل اول - جراید و مجلات
۲۳۵	فصل دوم - رمان نویسی
۲۳۶	مقدمہ
۲۳۸	۱- رمانهای آموزشی و تاریخی
۲۴۰	۱ خسروی
۲۵۲	۲ شیخ موسی
۲۵۴	۳ بدیع
۲۵۵	۵ صنعتی زاده
۲۵۸	۲- رمانهای اجتماعی
۲۵۸	۱ مشفق کاظمی
۲۶۲	۲ خلیلی
۲۷۱	۳ دولت آبادی
۲۷۲	۴ صنعتی زاده
	فصل سوم - داستان کوتاه
۲۷۸	مقدمہ
۲۷۸	۱ جمالزاده
۲۸۸	فصل چهارم - نمایشنامہ نویسی
۲۹۱	۱- گروہهای نمایشی
۲۹۳	۲- کمدیهای اجتماعی و انتقادی
۲۹۴	۱ محمودی
۳۰۲	۲ حسن مقدم (علی نوروز)

۳۱۱	۳- نمایشنامه‌های موزیکال و تارپخی
۳۱۱	فهرزاد
۳۱۳	۴- درام منظوم
	بخش دوم - گویندگان
	فصل اول - آلمان دوستی در اشعار فارسی
۳۱۷	مقدمه
۳۱۷	۱ ادیب پیشاوری
۳۲۲	۲ وحید
۳۲۵	۳ غنی‌زاده
۳۳۲	فصل دوم - دیگر گویندگان این دوره
۳۳۲	۱ بهار (دنباله)
۳۴۹	۲ عارف (دنباله)
۳۶۱	۳ عشقی
۳۸۱	۴ لاهوتی (دنباله)
۳۸۳	۵ ایرج
۴۱۹	۶ نظام وفا
۴۲۳	۷ وحید (دنباله)
۴۲۹	فصل سوم - انجمنهای ادبی
	بخش سوم - در آستانه شعر نو
۴۳۳	مقدمه
۴۳۶	فصل اول - پیکار کهنه و نو
۴۴۵	فصل دوم - مسئله تجدید در ادبیات
۴۶۶	فصل سوم - نیما یوشیج شاعر افسانه
۴۸۱	کتابنامه
۴۹۴	سالنامه
۵۰۵	فرجام سخن
۵۰۹	فهرست راهنما

فهرست تصاویر

دو بروی صفحه ۲	متن فرمان مشروطیت
۳	ستارخان
۳	ثقة الاسلام
۳	شوریده
۱۴	ادیب نیشابوری
۱۵	روزنامه گلستان سعادت
۱۵	روزنامه کشفکول
۱۵	روزنامه جام جم
۱۵	مجله اقبال
۵۲	جلیل محمد فلی زاده
۵۲	عظیم عظیم زاده
۵۲	روزنامه ملانصرالدین
۵۳	صابر
۵۳	نمونه خط صابر
۵۳	سید اشرف الدین گیلانی
۵۳	روزنامه نسیم شمال
۶۰	میرزا جها نگیر خان شیرازی
۶۰	روزنامه صور اسرافیل
۶۱	اعتصام الملك
۶۱	روزنامه صور اسرافیل
۱۰۲	دهخدا
۱۰۳	روزنامه رعد
۱۰۶	روزنامه پلمس ایران
۱۰۶	روزنامه استقلال ایران
۱۰۷	ناظم الاسلام
۱۰۷	بهار
۱۴۲	ادیب الممالک فراهانی
۱۴۵	روزنامه عراق عجم

۱۴۵	روزنامه ایران نو
۱۴۵	روزنامه ادب
۱۶۰	عارف
۱۶۱	شهدای اصفهانی
۱۶۱	لاهوری
۲۱۳	خیابانی
۲۱۳	حیدر عموافلی
۲۱۳	روزنامه جنگل
۲۱۵	کلنل محمد تقی خان
۲۱۸	میرزا کوچک خان
۲۱۹	بیاننامه آزادیخواهان
۲۱۹	اعلامیه لاهوری
۲۱۹	مانیفست
۲۴۰	مجله پارس
۲۴۱	خسروی
۲۴۱	صنعتی زاده کرمانی
۲۴۱	آقادایی نمایشی
۲۴۱	روزنامه فارس
۲۵۶	مجله ادب
۲۵۶	مجله دانشکده
۲۵۶	کاظم زاده ایران شهر
۲۵۷	ریحان
۲۵۷	کسمائی
۲۵۷	مجله ایران شهر
۲۵۷	نامه فرنگستان
۳۶۸	ادیب پیشاوری
۳۶۸	وحید دستگردی
۳۶۸	حسن مقدم
۳۶۸	رضا کمال شهرزاد
۳۶۹	میرزاده عشقی
۳۸۳	جعفر خامنه ای
۳۸۵	مشفق کاظمی
۳۸۵	عباس خلیلی
۴۱۶	نظام وفا

پایزه

فهرست مصادر

۴۱۶

ایرج مهرزا

۴۱۶

تقی رفعت

۴۱۷

روزنامه تجدد

۴۱۷

جمالزاده

۴۱۷

روزنامه آزادستان

۴۳۲

روزنامه آزادستان

۴۳۳

نهما



کتاب سوم

آزادی

شمه‌ای از تاریخ

در آستانه انقلاب - ناصرالدین شاه کشوری را که نامزد استخوان فساد گرفته و هر پاره‌اش به‌خود امتیاز در اختیار یکی از اجانب بود ، با يك مشت رجال بی اطلاع و خائن به‌جانشین خود مظفرالدین شاه ، آن « طفل مسن و بی‌جه مدرسه دوازده ساله بهانه‌گیر ^۱ » ، که از رعد و برق به‌عبای سید بحرینی پناه می‌برد ، بازگذاشت .

مظفرالدین شاه ، که در میان فساد دربار پدرش بزرگ شده بود ، نه تنها تدبیر و جرئت پدر را نداشت ، بلکه مردی ساده لوح و ضعیف النفس و متلون و از اطلاعات سیاسی و تاریخی که لازمه کشورداری است به‌کلی بی‌بهره بود . خلوتیان و اطرافیان وی پست فطرت و فاسد بودند و صدراعظم ، امین‌السلطان ، که به قول اعتماد السلطنه « بلایی بود که به‌جان دولت و ملت افتاد ^۲ » علناً از نظر بیگانگان تبعیت می‌کرد و بدین قرار « حکومت علانیه حراج مناصب و القاب و مناصب و فرامین به‌دست کهنه‌فروشان داخله و خارجه به‌معرض بیع می‌رسید ^۳ » ، ظلم و جور و سرکشی در همه جا ادامه داشت و در دوران کوتاه پادشاهی او نیز بقیه منابع حیاتی کشور در مقابل دریافت وام به بیگانگان واگذار شد .

ایران در فجر انقلاب مشروطیت يك کشور زراعتی کاملاً آسیایی عقب مانده بود . در دهات و در میان عشایر چادر نشین وضع خان‌خانی و پدرسالاری همچنان ادامه داشت و در ایالات جنوب شرقی مانند کرمان و بلوچستان هنوز آثار غلامی و بردگی به‌حد کافی موجود بود . اصول اداره سیاسی کشور بر فرمانروایی مطلق و غیر محدود « ظل الله » بر « رعیت » نهاده شده بود . مردم در پنجه قهر و استبداد شاه و وزرا و در زیر فشار مأمورین حکام و خوانین می‌نالیدند . کسانی که در محل خود امیری مستقل محسوب می‌شدند ، تازمانی که از طرف شاه معزول نشده بودند با کمال قدرت بر جان و مال و ناموس مردم تسلط داشتند و اگر گاهی در گوشه‌ای از کشور امیر یا شاهزاده‌ای بر ضد حکومت مرکزی سر بلند می‌کرد ، چندان مورد اعتنا نبود و فوراً سرکوب می‌شد .

روحانیان ، که خود دارای ضیاع و عقار فراوان شده بودند ، در امور دنیوی مردم دخالت می‌کردند . فقر و فاقه و بدبختی و بیچارگی و سکوت مطلق کشور را فرا گرفته بود . خشکسالی و قحطی و گرسنگی و وبا و طاعون و دیگر بیماری‌های واگیر ، هرازگاهی کشت و کشتار می‌کرد . بار سنگین مالیاتها و عوارض و رسوم و خلمتانه و پیشکشی و تعارف بردوش ملت افتاده بود .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مشت خدای را که آنچه ما را در نظر داشتیم مژده و بنیادی از تو فیصل آمد و با انجام آن مقصود مجسم بنیاد آید و تو فیصلیم نهی و در مبارک میوه که فرستاد

جہلی کے رشتہ داروں نے دہشت گردی کے اہم مرتکبوں کو قتل کر دیا اور ان کے رشتہ داروں کو گرفتار کر لیا۔

کتاب اول و اشخاص مؤثرات و حفظ و ایسی که ذات و اجب الوجود بکفایت سپرد و آخر از پروردگار برود و او را کاملاً و پامین وقت و غایت و مشهور و سابق

برسانو و بمسک گذارد و میشود و امروز روزی است که یقین داریم رومی محترم در زاری و خواهش دولت و بیان تقار و عزم عایدی و بی شکست جبری

در ترتیب تعلیم و آرد و حق و جهاد و اصلاحات لازم است و حساب لازم است و رعایت قاعده مالی و وطن را بخوبی شنیدیم مع منظری است پسندیده و بر مصالح

۱۱۱. و گفت: این سینه را گزینت اساس کسی که جلاّت شخصی را بخل نشود، با عرض صفائی نماید بخرد. حالا بر ثوابت کان است که تکالیف و چارچوب عمل دارد.

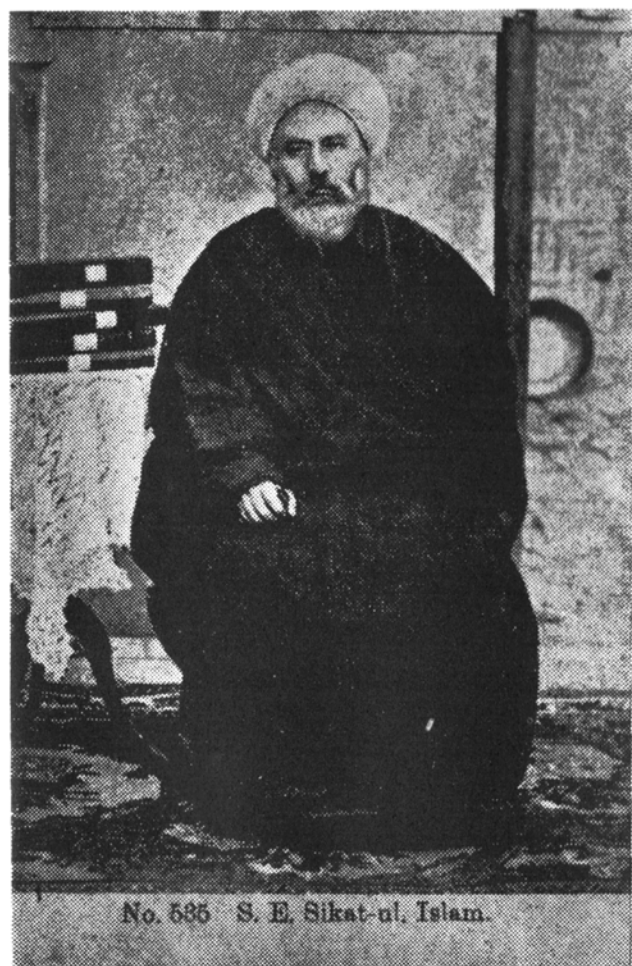
وقت انجام دهند. بهیئت که بچکارم از شما استیجین شتاب شد بگوید بر خطه حقوق و رفاهانی که از دست اخلاق مسکوتات بقلب زهر دم است.

باعت ایستاد و فروخت غلبت و جادو و فن و ابرم با کمال دانش پیش بر می آید و به پیش قدم هم خواهد برد و کالیف در ابا کمال صدف درسی

خاطر ساربان کہ مصروف اہم کام اور وسیع مجال پر کہ کام دشناما غلطی بخود مانج و بوس ولی از امر و دشنام حال ہزاران نفوس کے نہاوار ہمارے

دست خط که شما با مخلصیت و باکی صمیمت و با وفای خدمت نمایند از اموریکه باعث فساد است اضرار نمایند پس باید کارهای کشیدگی در پیش گرفت
شمرند و جعل نمایند این بنده نصیحت را به یوسف فرمود کشید و آتی از نسبت برکی که رخصه و گرفتاریه حاصل نمیشد و دانید که خط و دستمال از جنسی حال

و عاقل و صاحب دست خدایا را بر وی سبب کنی که بر محمد و آل محمد با صدها واری تمام بپسندد و بهیچ دست و پایی از آن ببرد.



ستارخان



ثقة الاسلام تبریزی



شوریده

دهاتیان و پیشموران تهیدست گروه گروه به روسیه و ترکیه و مخصوصاً برای کار کردن در معادن نفت قفقاز به باکو می‌رفتند. درچنین احوالی محمد علی میرزا ولیعهد، که بایستی تاوان همه بیحالی و خوشگذرانی پدران خود را بدهد، در تبریز تحت تربیت معلم روسی خود، شاپشال، یکی از اعضای وزارت امور خارجه روسیه، به سر می‌برد.

انقلاب چگونه آغاز شد؟ - کشور خواب‌آلود ایران از خواب‌دیرین سر بر آورده بود. «اخگری لازم بود تا آتش روشن شود.» قند در تهران گران شد و تندى صدراعظم عین‌الدوله آتش را دامن زد. علاءالدوله حاکم تهران، که مرد بی‌روایی بود، به دستور صدراعظم در روز دوشنبه ۱۴ شوال ۱۳۲۳ هـ ق هفده نفر از بازرگانان و دو نفر از سادات را به جرم گران کردن بهای قند و شکر به چوب بست. این کار بهانه به دست مدعیان داد و کشمکش در میان دولت و مردم در گرفت. علاوه بر بازاریان جمعی از روشنفکران و علمای روحانی و اهل منبر، هر يك به جهتی خاص، به گروه مخالفان پیوسته در رأس جنبش قرار گرفتند و در مساجد و منابر و مکتبخانه‌ها و زیارتگاه‌ها و بازار به تبلیغ و اشاعه اصول اداره جدید برخاستند. این حادثه مقدمه و پیش درآمد انقلاب بود.

انقلاب بر سر مظلوم شاه و درباریان و وابستگی شاه قاجار به دربار روسیه پدید آمد و عنوان برکناری عین‌الدوله و عزل مسیو نوز بلژیکی و حاکم تهران و تأسیس «عدالتخانه» داشت و به صورت تعطیل عمومی آغاز شد.

صدور فرمان مشروطیت - مردم و علما در ۱۶ شوال ۱۳۲۳ هـ ق به زاویه حضرت عبدالعظیم روی آوردند (هجرت صغری) و جنبش به مشهد و کرمان و فارس و جاهای دیگر سرایت کرد. شاه و عده عزل عین‌الدوله و تشکیل عدالتخانه را داد و سروصداها خوانید. اما نه تنها به قول خود عمل نکرد، بلکه تظاهر کنندگان را در فشار گذاشت و در نتیجه این عهد شکنی بر دامنه جنبش مردم افزوده شد و کار به زد و خورد کشید. سال بعد - در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۴ هـ ق - بازارها بسته شد و علما به قم مهاجرت کردند (هجرت کبری) و عاقبت سه روز بعد، گروهی از مردم تهران در سفارت انگلیس متحصن شدند.

نهضت به تبریز و اصفهان و شیراز هم بسط یافت. عین‌الدوله استعفا کرد و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله «با روی نرم و دمی گرم» به جای او آمد، علما به شهر برگشتند و شاه، که از هیجان مردم به وحشت افتاده و احساس خطر کرده بود، خواهی نخواهی در ۱۲ جمادی الاخره ۱۳۲۴ هـ ق به صدور فرمان مشروطیت و تأسیس مجلس شورای ملی، مرکب از برگزیدگان ملت، تن داد.

حقیقت آنکه مظفرالدین شاه با همهٔ بیکارگی و درماندگی مردم پاکدل و کم‌آزاری بود و خود از ته دل مشروطه را می‌خواست و آرزومند استقرار آن بود، اگرچه نه به‌کنه آن واقف بود و نه تهور اجرای آن را داشت. هرچه بود مشروطه را داد و از این جهت نام خود را در تاریخ به‌نیکی مخلد ساخت.

با اعطای مشروطیت بست‌نشینی موقوف گردید و روحانیان، که ایران را ترک کرده و عازم خاک عثمانی شده بودند، با استقبال باشکوهی مراجعت کردند.

مجلس یکم در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ هـ ق با حضور شاه در کاخ گلستان گشایش یافت و در آخرین روزهای زندگی مظفرالدین شاه (۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ هـ ق) پنجاه و یک اصل قانوناساسی به‌امضای شاه رسید.

مظفرالدین شاه روز ۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ هـ ق درگذشت و محمد علی میرزا در ماه ذیحجة همان سال به‌جای پدر نشست.

محمد علی شاه — نسبت به پادشاه جدید سوءظن مردم زیاد بود و هر روز آثار نگرانی و جوشش نمایان می‌گشت. وکلای آذربایجان محمد علی شاه را از تبریز می‌شناختند و به‌او اطمینان نداشتند. انقلاب و هیجان و کشمکش ملت و مجلس با دربار و عناصر استبداد در تهران و ولایات ادامه داشت. علما و روحانیان تکیه‌گام مردم بودند^۱. انجمنهای ایالتی و ولایتی در تهران و شهرستانها پی‌درپی تشکیل می‌شد و هر روز تزايد می‌یافت و وقتی (در نیمهٔ دوم سال ۱۳۲۴ هـ ق) شمارهٔ آنها به ۱۴۰۵ یا بیشتر رسید. هر روز روزنامه‌ای پیدا می‌شد ولی غالب آنها مردم را به تندروی و آشوب تشویق می‌کردند. مجلس جوان و پرآرزو و یحوصله بود و دولت برخورد مغرور و اطرافیان بیکاره و نا آشنا و انواع تحریک از طرفین در کار. مجلس اول، با اینکه بهترین مجالس قانونگذاری ایران بود و قوانین نسبتاً خوبی گذراند، چون در میان اعضای آن کسانی از روحانیان و بازرگانان وارد شده و به‌طور کلی نمایندگان اطلاع کافی از سیاست و اوضاع دنیا نداشتند و به‌ارزش‌واهمیت انقلاب و نتایج آن درست پی‌نبرده بودند، چنان می‌پنداشتند که انقلاب وظیفهٔ خود را پایان داده است. این بود که به‌تدریج در مبارزه سستی کردند و محمد علی شاه با استفاده از این سستی و اهمال به‌موس برانداختن مشروطه افتاد.

از اواخر سال ۱۳۲۴ هـ ق ارتجاع اولین آثار مخالفت را نشان داد و شاه آشکارا به‌گردآوری و تجهیز نیرو پرداخت. اتابک، امین‌السلطان را، که یک‌دربع قرن برای ایران حکومت رانده

(۱) کلیهٔ اقدامات آزادیخواهی به‌نام دین انجام می‌شد و عجب آنکه کمیتهٔ محلی حزب سوسیال دموکرات نیز، که در نتیجهٔ حوادث روسیه و جنبشهای انقلابی قفقاز در قسمتی از آذربایجان پی‌روی کارآمده بود، به‌محض دریافت خبر شورش تهران بی‌ایه‌ای منتظر ضمن تبریک مشروطیت به‌نام مجاهدین اسلام و سردان راه خدا، دبیران جهان را به‌اتحاد دعوت کرد.

وبعد از مشروطیت معزول شده بود و اکنون در اروپا می‌زیست، بهایران خواست و به‌صداقت نشاند و ازامضای قانون اساسی سر باز زد.

در ۲۱ ذیحجه ۱۳۲۴ هـ ق مردم تبریز بازار را بستند و درانجمن و تلگرافخانه گردآمدند و از بی‌اعتنایی دولت درامر مشروطه شکایت کردند. چند روز بعد دستخط صریح صادر شد که شاه مشروطیت را قبول و به مقتضیات آن عمل خواهد کرد و بدین ترتیب آرامشی حاصل گردید.

با اینهمه شاه و اتابك همچنان با مشروطه و آزادیخواهان دشمنی می‌ورزیدند و مخالفت خود را پنهان نمی‌داشتند. روز شنبه ۲۱ رجب ۱۳۲۵ هـ ق پاسی از شب گذشته، هنگامی که اتابك به اتفاق بهبهانی از مجلس بیرون می‌آمد، جوانی به نام عباس آقا از مردم آذربایجان با شلول سه تیر بر او انداخت که هر سه تیر کارگر افتاد و جوان تیری نیز به خود زد و در دم جان سپرد.^۱

در ۲۹ شعبان متمم قانون اساسی، که مهمترین قسمت اصول مشروطیت بود، مشتمل بر ۱۵۷ اصل تدوین و برپنجاه و يك اصل قانون اساسی اضافه شد و با این اصول اساس مشروطیت تحکیم و حقوق ملت و سلطنت و قوای سه گانه مملکتی تفکیک و اصول مربوط به عدلیه و مالیه تعیین گردید.

اصالت نهضت مشروطه خواهی - کسانی بر آنند که مشروطه ایران يك متاع کاملاً انگلیسی بود که در بازار ایران رواج یافت. این اشخاص با استدلال به اینکه در جامعه آن روزی ایران موجبات تاریخی به اندازۀ کافی برای وقوع چنین حادثۀ شگرفی وجود نداشت، می‌خواهند سهم مردم ایران را در جنبش مشروطه خواهی ناچیز و سران انقلاب را آلت بی‌اراده‌ای در دست سیاستمداران انگلیسی جلوه دهند. این نظر پاك بیجاست و با فلاکاربهای مردم ایران، به‌خصوص در دوره مشروطیت دوم پس از بمباران مجلس و تصویب مواد بسیار مترقی و مفید متمم قانون اساسی که در واقع «لقمه بیش از حوصله» بود، درست در نمی‌آید. این مواد مسلماً به نفع امپریالیسم انگلستان نبود، چنانکه بعدها به دست طبقۀ حاکمه از اجرای کامل آنها جلوگیری شد و همیشه ملت ایران خواستار استرداد این حقوق ضایع شده بود.

در دسته‌بندیهای مذهبی و بست‌نشینی و تظاهر در مساجد و منابر و مطالبات پیشروان آزادی نشانهایی از کوششهای دیپلماسی انگلیس برای استفاده از نهضت مشروطیت ایران به چشم می‌خورد، اما بهر حال نمی‌توان اراده انگلستان را عامل انقلاب مشروطه ایران دانست.

(۱) روز چهارم عباس آقا یکشنبه ۲۷ شعبان ۱۳۲۵ هـ ق مردم تهران بر مزار او گرد آمدند و سخنرانیها کردند و اعلامی از انصار الواعظین خواندند که مطلع آن چنین بود:
ای مزار محترم، هر چند بزم ماسمی
لك ازین بوگل که خفت اندر تو خا و دخر می

در آن روزگار مطامع امپریالیستها طوفانی در جهان برپا کرده بود: روسیه تزاری در صدد راه یافتن به خلیج فارس، معبر هند، بود و انگلستان می‌خواست مانع راه یافتن روسها به جنوب شود. دربار قاجاریه بیشتر تحت تأثیر و نفوذ روسیه بود. روسها می‌خواستند وضع موجود را نگه دارند و انگلیسها میل داشتند با تغییر وضع از قدرت آنها در ایران بکاهند و تا می‌توانند بر نفوذ خود بیفزایند. روسیه استبدادی طبعا نمی‌توانست با زمزمه آزادی در ایران موافق باشد و دربار استبدادی شرقی قاجاریه را برای اجرای مقاصد خود مناسبتر می‌دید و از طرف دیگر دیپلماسی انگلیس جنبش آزادیخواهی را دامن می‌زد. در نتیجه تزار بسم در جناح حمایت از طبقه حاکمه و امپریالیسم انگلستان به ظاهر در جناح حمایت از ناخشنودان قرار می‌گرفت. بدین قرار دولت انگلیس برای ازیین بردن نفوذ روسیه در ایران، که با عهدنامه ترکمن چای آغاز و روز بروز گسترش می‌یافت، با قشری از آزادیخواهان ایران یک نوع اتحاد پنهانی برقرار کرد.

لیکن در اساس مشروطیت ایران محصول بیداری افکار و رشد بورژوازی ایران بود و به دست رادمردان و دلیران از جان گذشته‌ای تحصیل شد. اکثر مبارزان مشروطه، مردمان شرافتمند و با عقیده و پاکدامنی بودند که می‌خواستند از وضع مساعد تاریخ برای نجات ملت خود استفاده کنند. کلمات وطن، آزادی، برادری و برابری ورد زبان انقلابیون بود.

چندی نگذشت که سازش انگلستان با روسیه پرده از روی کریه دیپلماسی انگلیس برگرفت و ملت ایران تا اندازه‌ای به حقیقت دلسوزیهای این استعمارگر کهنه‌کار پی برد.

بدینی متقابل دودولت یعنی نگرانی انگلیسها از بسط سریع نفوذ روس در آسیای میم روسها از سیاست بریتانیا درباره متصرفات خود در آسیای میانه و به عبارت دیگر همان عواملی که موجب رقابت و اختلاف بود، این دفعه اندیشه نزدیکی آن دودولت را پدید آورد و چون پیش بینی می‌شد که بهزودی جنگی در اروپا درگیرد و در جنگ هر دو کشور می‌بایستی در کنار هم باشند، این بود که به رقابت دیرینه خود در ایران پایان دادند و در ۳۱ اوت ۱۹۰۷^۱ پیمانی به وجود آوردند که به موجب آن هر کدام از آنها به بخشی از ایران دست یافته آزادانه و بلا مانع از آن بهره‌مند می‌شدند.

همین که خبر انعقاد این پیمان شایع شد، روشنفکران و آزادیخواهان ایران، که چنین انتظاری از انگلستان نداشتند، سخت برآشفته و زبان به بدگویی گشودند و سفارت انگلیس ناچار شد ضمن ارسال یادداشتی به وزارت خارجه ایران پیمان را نه نافسی بل ضامن استقلال ایران خواند^۲.

لیکن مجلس شورای ملی در نشست ۲۴ شعبان ۱۳۲۵ هـ ق به این پیمان اعتراض کرد و

(۱) Status quo ad Praesentum (۲) مطابق ۲۱ رجب ۱۳۲۵ یعنی همان روزی که اتابک کشته شد. (۳) نامه مورخ ۴ سپتامبر ۱۹۰۷ (۲۵ رجب ۱۳۲۵ هـ ق) سفارت انگلیس در تهران.

بعدها نیز دولت و ملت ایران هرگز آن را به رسمیت نشناخت و بدین قرار پیمانی که در غیاب مجلس منعقد و «بلكامر انجام شده» تلقی می‌شد، نقش بر آب گردید. اما هرچه بود در نتیجه این پیمان شوم دولت روس دستش دوا بران باز شد و عرصه را بر آزادیخواهان تنگ کرد و محمد علی میرزا به پشتگر می آن دولت در دشمنی با مجلس پافشاری بیشتری نمود.

کودتای شاه - در دوم شوال ۱۳۲۵ هـ ق شاه به مجلس رفت و سوگند وفاداری یاد کرد. در ۹ ذیقعد گروهی از اشرار و الواط و اشخاص وابسته به دربار در اطراف مجلس با مشروطه خواهان بهزد و خورد پرداختند و چون نتیجه‌ای حاصل نشد شاه ناچار قرآن مهر کرد و بمجلس فرستاد. در اواخر محرم ۱۳۲۶ هـ ق به کالسکه شاه بمب انداختند و وضع به کلی عوض شد و شاه مصمم به ادامه مبارزه شد.

روز چهارم جمادی الاولی ۱۳۲۶ هـ ق شاه با غوغا و جنجال به باغ شاه رفت و شهر را به حالت نظامی در آورد و پس از بسیج نیرو به کار پرداخت. بامداد روز سه‌شنبه ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هـ ق قزاقها به فرماندهی سرهنگ لیاخف^۲ مجلس و مسجد سپهسالار را محاصره و گلوله باران کردند^۳ و فردای آن روز چند تن از آزادیخواهان را در باغشاه کشتند و عده‌ای را زندانی یا تبعید کردند و جمعی از آنان نیز به سفارت انگلیس پناه بردند و سفارت برای اینکه حیثیت خود را در انظار مردم پاك از دست نهد، پناهندگان را به خود راه داد.

تاریخ‌نویسان دوره‌ای‌دراکه از روز گلوله باران مجلس تا روز پیروزی ملت و خلع محمد علی شاه، سیزده ماه و چند روز، طول کشید، «استبداد صغیر» نامیده‌اند. در این مدت اگر چه مشروطیت تعطیل و خود کامگی بر کشور غالب بود، اما کشمکش در میان شاه و مشروطه خواهان همچنان ادامه داشت.

قیام آزادیخواهان - تبریز بلافاصله پس از گلوله باران مجلس قانون انقلاب شد و آزادیخواهان آذربایجان به رهبری ستارخان، سردار ملی، پرچم انقلاب را برافراشتند. شورش به سراسر کشور سرایت کرد، اما جنبش آزادیخواهی در آذربایجان به علت نزدیکی

(۱) براون این فتنه را «کودتای عظیم» نامیده است. (۲) این شخص همان روزی که محمد علی میرزا به سفارت روس پناهیید به روسیه رفت و بعد از شورش بولشویکی به ژنرال دیکیو پیوست و سپس در سال ۱۳۳۹ به باطوم گریخت و در آذربایجان روزی که با سر کرده انگلیسی از کوچه می‌گذشت هدف پیرسین ناشناس قرار گرفت و پس از چند ساعت در بیمارستان درگذشت. گفته شده که کمیته انقلاب دستور کشتن او را داده بود. (۳) در سال ۱۳۲۶ يك روزنامه نویسن بلغاری به نام Panov، که مراسلات محرمانه کلنل لیاخف را به دست آورده بود به استناد این مراسلات فاش کرد که پیماران مجلس به دستور هارتویگ M. D. Hartwig، سفیر روسی، و سران مرجع ایرانی و پانصوب فرماندهی نظامی قفقاز صورت گرفته بود.

به روسیه انقلابی و به خصوص قفقاز، نسبت به سایر نقاط ایران نیرومندتر و عمیقتر بود. انقلابیون روس برادرانه و با وسعت قلب به انقلاب ایران کمک می کردند. کمیته حزب نیرومند سوسیال دموکرات قفقاز اصولاً از هر گونه تمایلات استقلال طلبانه در مناطق نفوذ خارجی تزاریسم پشتیبانی می کرد. یک دسته داوطلب از انقلابیون قفقاز به سرپرستی س. اورجونیکیдзе گرجی به یاری آزادیخواهان ایران فرستاده شد و اینها بودند که ساختن بمب و به کار بردن آن را به ایرانیان آموختند.

از ایرانیان قفقاز کسانی به تبریز آمدند و به نام مجاهدان قفقازی شناخته شدند و آمدن آنان، که مردان ورزیده و آزموده ای بودند، بدلیری آزادیخواهان افزود و به پیروی آنان علی مسیوو همدستان او دسته مجاهدان را در تبریز پدید آوردند.

شاه برای سرکوبی تبریزیان پیاپی نیرو می فرستاد، اما سپاهیان برگزیده تهران در برابر قهرمانان آزادی عاجز و درمانده شده بودند. سرانجام شاه به تزار نیکلای دوم، که خود را «پاسبان اروپا» می دانست، پناه برد و به اشغال رسمی آذربایجان تن داد.

محاصره شهر و مدافعه دلیرانه تبریزیان آغاز شد. شورشیان، با وجود قحطی و گرسنگی، قریب ده ماه مبارزه کردند و در نتیجه ایستادگی تبریز، ملیون ایران، که مأیوس و ناامید شده بودند، جرئت یافته به گردآوری نیرو پرداختند.

در ذیحجه ۱۳۲۶ هـ ق عده ای در اصفهان بست نشستند و چند روز بعد دسته ای از بختیارها به اصفهان وارد شده به بست نشینان پیوستند و به تدریج اردوی عظیم بختیاری و پس از آن صمصام السلطنه ایلخان به اصفهان وارد و استقبال شدند. برادر او علیقلی خان سردار اسعد نیز، که در پاریس بود، مراجعت کرد.

روز دهم محرم ۱۳۲۷ هـ ق انقلابیون گیلان به مقر حکومتی حمله ور شده حاکم شهر را کشتند و شهر را به تصرف درآوردند.

اوضاع تهران مشوش شد و مشروطهخواهان به کوشش برخاستند. جمعی از محترمین در سفارت عثمانی متحصن شدند و جمعی از علما در زاویه شاه عبدالعظیم بست نشستند و مشروطهخواهان ایرانی در خارج از کشور دست به کار زدند.

ورود نیروهای بیگانه به کشور در چنین وضعی بود که امپریالیستهای روس و انگلیس دست به مداخلات مسلحانه زدند و سپاه به ایران آوردند: انگلیسیها عده ای در جنوب پیاده کرده انجمن بوشهر را منحل و اعضای آنرا دستگیر کردند. سپس بندر عباس و لنگه و بنادر دیگر خلیج فارس را نیز تصرف کردند و ژنرال کنسول انگلیس در بوشهر قدرت را در دست گرفت. در آذربایجان، در پی بسته شدن راه تبریز - جلفا و محاصره کامل شهر از طرف قوای شاه، گرسنگی و قحطی

هولناکی بر مردم روی آورد و کلر بر آزادیخواهان سخت شد. در اوایل ربیع الثانی ۱۲۲۷ هـ ق دولتین روس و انگلیس موافقت کردند که قشون روس به بهانه شکستن خط محاصره و حمایت از اتباع بیگانه و رساندن خواربار به آنان وارد تبریز شود. انجمن تبریز ناچار حاضر شد که از تمام خواسته‌های مردم دست کشیده «دست‌توسل به‌دامان پلدر نامهربان بزند»، ولی کار از کار و سپاه روس از مرز گذشته بود.

با ورود سپاهیان روس محاصره تبریز شکست و نیروهای شاه و دسته‌های ارتجاعی از شهر دور شدند. اما خاتمه کار تبریز به معنی پیروزی ارتجاع نبود و کوشش آزادیخواهان ایران همچنان ادامه داشت.

فتح تهران سدرپشروی به‌سوی پایتخت، نخستین قدم را اردوی شمال به فرماندهی سپه‌دار اعظم برداشت که انقلابیون قفقاز هم در صفوف آن بودند. اردوی شمال و جنوب در بیست و چهار کیلومتری تهران به‌هم ملحق شدند. در این موقع نیروی روس، که از آنزلی وارد شده بود، به قزوین رسیده بود و اردوی انقلابی را از پشت سر تهدید می‌کرد.

در ۲۷ جمادی‌الآخر ۱۳۲۷ هـ ق اردوهای ملیون و مجاهدین گیلان و بختیاری وارد تهران شدند و شاه همان روز به پرچم روس پناهنده گردید. اما برقرار کردن تخت‌شاهی برای محمد علی میرزا دیگر از قدرت امپراتور هم خارج بود. شاه به حکم مجلس عالی از سلطنت خلع شد و پسر خردسالش احمد میرزا که بیش از ۱۳ سال نداشت، به جای وی به سلطنت ایران و علیرضاخان عضدالملک رئیس ایل قاجار به نیابت سلطنت او برگزیده شد.

مشروطه دوم — مشروطه و قانون باردیگر در کشور ایران استقرار یافت، اما پیش از آنکه به ثمر برسد کسانی به نام «رجال» رشته امور را از دست آزادیخواهان در بردند و قانون و آزادی را در مشیمة خود خفه کردند و وقتی فدائیان و جانبازان واقعی آزادی به مطلب پی بردند که بسیار دیر شده بود.

مجلس دوم در ۲ ذی‌قعدة ۱۳۲۷ هـ ق، یکسال پس از بسته شدن مجلس اول، با حضور شاه جوان گشایش یافت. در هنگام گشایش مجلس نگرانی از توقف سپاهیان روس در کشور و اینکه وعده صریح داده‌اند که هر چه زودتر به این تشویش و نگرانی پایان دهند، در بیانات رسمی دولت انعکاس یافت، ولی این نیروها همچنان باقی ماندند و هر روز فساد تازه‌ای برپا کردند. مجلس، که اکثر اعضای آن اشراف و خوانین بودند، در تمام دوره تشکیل خود کاری انجام نداد. سپه‌دار، که یکی از اشراف گیلان بود و از انقلاب طرف بر بسته بود، نه تنها برای بهبود وضع کشور قلمی برنداشت، بلکه با سیاست مرتجعانه خود باعث نفرت و انزجار مردم

شد. او بایک دست انقلاب را خفه کرد و با دست دیگر اوضاع را برای نفوذ بیشتر یگانگان در کشور مساعد ساخت.

خلاصه انقلاب مشروطیت ایران، اگرچه ضربت سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت، ولی از فتودالیزم و امپریالیزم شکست خورد^۱.

دولت مستوفی الممالك، که پس از سپهدار بهروی کار آمده بود، در شعبان ۱۳۲۸ هـ ق به دستبازی قوای بختیاری و یفرم اردنی، یکی از افراد حزب داشناک که ریاست پلیس را داشت، آخرین دسته فدائیان را خلع سلاح کرد و از هوارد تافت، رئیس جمهوری امریکا، خواست که کسی را برای مرمت خرابیهای مالیه به ایران گسیل دارد. مرگان شوستر^۲، که مرد کاردانی بود، در جمادی الاول ۱۳۲۹ هـ ق با هیئت مستشاران مالی امریکایی وارد ایران شد و با تحصیل اختیارات فوق العاده به کار پرداخت.

تحریکات همچنان ادامه داشت. روسها شاه مخلوع را دوباره به ایران برگرداندند تا مجلس را از کار و کوشش باز داشته و سازمان شوستر را برانندازند. شاه مخلوع در ماه رجب ناگهان درگمش تپه (پهلوی دژ کنونی) پای به خشکی نهاد و بادسته ای از ترکمانان به تهران حمله کرد. اما چون ملت و مجلس و سران آزادی هم آواز بودند، این همه تشبثات نقش بر آب شد و در پاییز سال ۱۳۲۹ هـ ق نیروی محمد علی میرزا در هم شکست و او باز به روسیه گریخت.

در خلال زردو خورد ملیون با اردوی محمد علی میرزا و در هنگامی که به نظر می رسید کار او یکسر شده و چاره ای جز فرار ندارد، روس و انگلیس یکباره پرده از مقاصد نهانی خود برداشته و انگلستان آزادیخواه و واحدهای هندی را برای تصرف نقاط مهم جنوبی ایران در بندر بوشهر پیاده کرد و حتی حکم تصرف اصفهان (در منطقه روسی) و شیراز و بوشهر (در منطقه یطرف) را به این واحدها داد. روسیه نیز سپاهیان دیگری به ایران آورد و به بهانه عجیب حمایت از املاک شعاع السلطنه نیروی خود را از رشت تا قزوین پیش آورد.

اولتیماتوم روس - روسیه تزاری با مشورت انگلستان روز چهارشنبه ۷ ذیحجه ۱۳۲۹ هـ ق اولتیماتوم سختی به دولت ایران تسلیم کرد و به موجب آن از دولت ایران خواست که شوستر و همراهان هرچه زودتر ایران را ترک کنند و دولت متعهد شود که در آینده برای استخدام مستشاران خارجی رضایت قبلی دولتن روس و انگلیس را جلب کند و نیز مخارج لشکر کشی روس را به ایران عهده دار گردد. توسل ایران به انگلستان سودی نداشت و دولت مذکور ضمن نامه ای به وثوق الدوله،

(۱) اما به حال این حقیقت را به دنیا اعلام کرد که ایران هم مانند دیگر کشورهای شرق به دوره تاریخی انقلابات دموکراتیک-بورژوا قدم نهاده است. W. M. Shuster (۲)

وزیر خارجه ایران، توصیه کرد که فوراً تقاضای روسها را بپذیرد. اما مجلس ایران اولتیماتوم را به اکثریت قریب به اتفاق رد کرد و مردم در تبریز و گیلان به ایستادگی خود افزودند. روسها نیروی جدیدی به ایران آوردند و در تبریز ورشت و مشهد و شهرهای دیگر کشت و کشتار بهرام نداشتند. عاقبت در غرة ماه محرم ۱۳۳۵ ق دولت ایران اولتیماتوم را پذیرفت و روز دوم محرم ناصرالملک در مجلس را بست و سازمانهای ملی را با اعلان حکومت نظامی ممنوع کرد و به دست او و حسن وثوق الدوله ریشه آزادی کننده و هرگونه فریاد اعتراض نسبت به دخالت بیگانگان در امور کشور و سیاست ارتجاعی دولت در گلوی مردم شکسته شد. روز دهم محرم ۱۳۳۵ ق روسها جمعی از بزرگان و پیشروان و در آن میان ثقة الاسلام، مجتهد معروف، رادر تبریز به دار کشیدند. کشتار تبریز ماهها ادامه یافت. روسها صمد خان شجاع الدوله، قصاب و جانی معروف مراغه‌ای، را به حکمرانی آذربایجان گماردند و به دست او از هیچ گونه شقاوت و وحشیگری درباره مردم آذربایجان فروگذار نکردند.^۲

بدین قرار آن جوش و خروش هفتساله خاموش گشت و اندیشه‌ها پست و کوتاه شد. مردان نیکوکار و غمخوار به کنار رفتند و گروهی از سر رشته‌داران خودخواه و کهنه کار، که هر چه گفتند و کردند به سود بیگانگان و زیان ایران بود، قدرت و اختیار در دست گرفتند و حتی پس از پیش آمدن جنگ جهانی اول و رفع فشار اجانب باز در جلد آزادیخواهی و میهن‌دوستی بر سر کارها ماندند و اعمال حقیر و ننگین خود را ادامه دادند.

بعد از برانداختن مجلس و اخراج شوستر^۳ دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران به حد اعلی رسید. روسها امتیاز راه آهن تبریز - جلفا و انگلیسها امتیاز راه آهن محمره - خرم آباد را گرفتند و دولت ایران را وادار کردند که سیاست خود را با پیمان ۱۹۰۷، که هیچیک از دولتها آنرا به رسمیت نشناخته بودند، هماهنگ سازد. روسها در قزوین و تبریز از مردم مالیات می گرفتند و مانع حرکت نمایندگان آذربایجان به تهران می شدند و انگلیسها در ازاء وام مختصری که به ایران پرداخته بودند، گمرک بوشهر را تصرف کرده بودند. ناصرالملک، نایب السلطنه، که به «دیپلمات مکان» معروف بود، بار سنگین سلطنت را بردوش ناتوان شاه جوان گذارده، رهسپار

(۱) اکنون که سی سال از این وقایع گذشته است هر وقت به فکر این اعمال می افتم احساساتم طغیان می کند و خدا را شکر می کنم که مرا از دخالت در چنین اعمالی معاف داشت ... مطابق چه اصولی این تجاوزات و دخالتها از طرف دولت روس در ایران به عمل آمد؟ آنها اینهم از شرایط حقوق بین المللی است؛ دولت روس که با ایران جنگی نداشت، در روسیه هم بودیم که حکومت نظامی برقرار کنیم و حکمی را اجرا کنیم چیزی که مسلم است این است که وضع سیاست ما در ایران مبهم بود و نظر به موافقت با انگلیس به غلط به انجام اعمالی مبادرت می کردیم. آنها ثبت چنین اعمالی در روابط روس و ایران شرم آور و فتنه گر است؛ (لیکنتین، ایرانی که من شناختم، صفحات ۷۹-۸۰). (۲) این مرد خون آشام در ژوئیه سال ۱۹۱۵ (۱۳۳۳ ق) در خاک روسیه به بیماری سرطان درگشت. (۳) شوستر روز بیستم محرم ۱۳۳۵ ق از ایران بیرون رفت و پس از چهل و هشت سال بنا به اعلام خبرگزاریها شب ششم خرداد ۱۳۳۹ ش در سن ۸۳ سالگی در لیوورک درگشت.

اروپا شده بود .

سلطان احمد شاه آخرین پادشاه دودمان قاجار در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ هـ ق تاجگذاری کرد. چند ماه از تاجگذاری وی نگذشته بود که جنگ بزرگ اروپا، که از مدت‌ها پیش زمینه آن فراهم می‌گردید، درگیر شد. این جنگ که آن همه بدبختی و سیدوزگاری برای دنیا و ایران داشت، به مردم ایران که از مظالم همسایگان به تنگ آمده بودند، نوید نجات داد و شکست روسیه در جنگ و پس از آن انقلاب اکبر ۱۹۱۷، چنانکه خواهیم دید، کشور ما را که در نتیجه قرارداد ۱۹۰۷ تجزیه شده بود، از چنگ استعمار رهایی بخشید .

در گذرگاه انقلاب

مقدمه

فتح‌الله خان شیانی و محمود خان ملك الشعراء، که آخرین حلقه‌های زنجیر شعرای درباری را تشکیل می‌دادند، اولی پنج سال و دومی دو سال پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه درگذشتند و با درگذشت آنها بساط شعر و شاعری درباری برچیده شد. در دوره کوتاه پادشاهی مظفر-الدین شاه گویندگان بزرگی برنخاستند و آنهایی که در این دوره می‌زیستند، باطلوع مشروطیت به صف آزادیخواهان پیوستند .

با اینهمه می‌توانیم از دو سه تن شاعر قادری نام ببریم که، هرچند بعضی از آنها دوره مشروطیت و آزادی را درک کردند، از جریانهای سیاسی برکنار و به اسلاف خود وفادار ماندند .

۱- صفا

محمد حسین صفای اصفهانی در سال ۱۲۶۹ هـ ق^۱ در شهر فریدن متولد شد. در اوایل جوانی

(۱) در سنه الف و سیصد و هک هجری سی و دو سال است در غنچه کیهان
کر افق وحدت وجود و جویسی کرده طلوع اختر صفای صفاهان
ولی در «فرهنگ مبین» تاریخ تولد او بین سالهای ۱۲۵۲ - ۱۲۶۲ ضبط شده است .

به تهران آمد و هنوز بیش از بیست سال نداشت که به تصوف و عرفان گراید و ظاهراً به سالی که میرزا محمد رضا مستشارالملک، وزیر خراسان (که بعدها ملقب به مؤتمن السلطنه شد)، برای انجام دادن کارهای دولتی به تهران آمده بود، با وی آشنا شد و همراه او به مشهد رفت.

صفا در مشهد غالباً در سرای مؤتمن السلطنه می‌زیست و کسی را به خود راه نمی‌داد و با کسی (جز چند تن که یکی از آنها ادیب نیشابوری بود) آمیزش نداشت.

در سال ۱۳۵۹ هـ ق مؤتمن السلطنه درگذشت و وزارت خراسان به میرزا علی محمد مؤتمن السلطنه، فرزند ارشد وی، رسید. او نیز، چون پدر، صفا را گرامی می‌داشت و دربارهٔ او احسان فراوان می‌کرد. چنانکه نزدیک سرای خود خانه‌ای برای او خرید و اسباب زندگی را فراهم ساخت و هنگامی که از وزارت خراسان معزول و روانهٔ تهران شد، او را به پسر عم خود میرزا حسین خان معروف به باباخان سپرد.

صفا سالهای دراز همچنان گوشه‌نشین بود. در زندگانی خود زن و همسر نگرفت و در اواخر عمر به سبب افراط در استعمال چرس و بنگ و آلودگیهای دیگر حافظهٔ خود را به کلی از دست داد. اغلب اوقات از خود بیخود بود و در آن حال جذبه و استغراق خویش را جلوه گاه حق می‌پنداشت. غزلهای چهار پارهٔ زیبای وی در همین دورهٔ بیخبری سروده شده است.

در سال ۱۳۱۲ هـ ق رنجور شد و رنجوری وی مدتها طول کشید و پس از آن بیماری، از ضعف و ناتوانی بیش از پیش از مردم دوری جست و دیری نکشید که از خرد یگانه گشت و پای درکوی و برزن نهاد. در دوسه سال آخر عمر به کلی از پای افتاد و سرانجام در سال وبایی ۱۳۲۲ هـ ق (چند ماه پس از مرگ باباخان) زندگی را بدرود گفت.

از اشعار صفا آنچه بهجا مانده و در دیوان او چاپ شده است^۱، مقداری قصیده و غزل و چند مسط و رباعی و یک مثنوی به سبک گلشن (از شبستری) است.

قسمت اعظم این اشعار از حیث ترکیب و ساختمان فرقی با خواهرخوانده‌های بزرگتر و کوچکتر خود ندارد و شعرهای معمولی و متوسطی است که به مقدار زیادی از تصوف و عرفان مایه گرفته است. اما همهٔ آنها - به خصوص غزلهای که محصول شب‌زنده‌داریهای شاعر نلسذیا و خوشاهنگ و سنگین و از لطف و جاذبه و صفا برخوردارند.

بعضی از غزلهای صفابه‌وزن خاص و کم سابقه‌ای ساخته شده و همین غزلهاست که چهره ممتاز و مشخصی به او داده و جایی در تاریخ ادبیات منظوم ایران برای او باز کرده است.

این غزلهای، که شمارهٔ آنها زیاد نیست، آیات چهار پارهای هستند که هر قسمت آنها

(۱) دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۳۷ ش.

وزن جداگانهدارد و هر قسمت بیت باهمان قسمت ایات دیگر بریک وزن و آهنگ است. اغلب آنها دارای ایات طولانی و وزن سنگین جا افتاده‌ای است و می‌توان گفت که بعضی از این اوزان ابتکاری و در شعر فارسی نادر است.

راست است که شاعر با این سبک بیان که خاص خود اوست، قبود سنگین نظم فارسی را سنگینتر و کار را برگزیده دشوارتر کرده ولی با توانایی و زبردستی از عهده ریزه کاریهای فن خود برآمده است.

اینک نمونه‌ای از غزلیات وی :

دیدم چه آوردی ای دوست، از دست دل‌بر سر من
رفتی چونیر و کمان شد، از بار غم پیکر من
کانون من سینه من، سودای من آذر من
فکر تو در بزم ساقی، ذکر تو را مشگر من
از آتش آه من سوخت، در آسمان اختر من
صدرخه در ملک دل شد، ز اندیشه کافر من
آموخت درس الستم، استاد دانشور من
خاکستر فقر تخرم، خاک فنا افر من
آخر به باد فنا داد، عشق تو خاکستر من
ترسم که ریزند بر خاک، خون تو در محضر من
کی می‌تواند کشیدن، این پیکر لاغر من
سلطان دولت لوا زد، از فقر در کشور من

دل‌بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من
عشق تو در دل نهان شد، دل‌زار و تن ناتوان شد
می‌سوزم از اشتیاق، در آتشم از فراق
من مست صهبای باقی، ز آن ساتکین رواقی
دل در تن عشق افروخت، گردون لباس سید وخت
گبر و مسلمان خجل شد، دل‌فته آب و گل شد
شکرانه کز عشق مستم، می‌خواره و میپرستم
در عشق سلطان بخرم، در باغ دولت درختم
اول دلم را صفا داد، آینه‌ام را جلا داد،
تا چند درهای و هوئی، ای کوس منصور دی؟
بار غم عشق او را، گردون ندارد تحمل
دل دم ز سر صفازد، کوس تو بر بامها زد

اگر مرد ره فقر و فنا شد
گدایان ره فقر، چه در بند بقا شد
شما بنده فرشید و گرفتار سرا شد
همه جام جم و آینه غینما شد
سلاطین ملوکید و عبید فقرا شد
پر از ابر مطیرید و به از باد صبا شد
بر اورنگ خلافت که سلیمان هوا شد
سراپای برنجید نه شاه و نه گدای شد

شما شد گروهی که طلبکار خدا شد
فنا عین بقا بود که مردند و رسیدند
سویلهای دل ماست سرای ملک‌العرش
زداید اگر لوح دل از زنگ اضافات
به سلطان نهد باج که از فقر نهد تاج
نه ابرید و نه بادید و به کشت ملک و ملک
بیرید سر دیو هوی را و نشینید
شمایی که گدایان سر و افسر و گنجید



ادیب نیشابوری

گدایان طلب را به حقارت نتوان دید
زنائی که طلبکار خدایند خدایند
صفا نور بسیط است و محیط است به اضداد

که با افسر فقرند و شما یسر و پایید
شما ز نصفتان دشمن مردان خدایید
مگر ظلمت محضید که برضد صفایید ا

ما زمرة فقرا، از روز در تعبیم
افرده ایم به روز، چون شمع و شب به پروز
هم آفتاب کفیم، هم ماه یسکلفیم
دارنده فلکیم، با امر مشترکیم
رندان خانه به دوش، هیار سر سرش
بیمار وزار و غریب، تبار عشق حبیب
یزیب و بی حلیم، بر قلۀ قلیم
که ارض و گاه سما، که درد و گاه دوا
در کشور ملکوت، ما مرد قوت و قوت
ما مرغ دانه ذات، بر طرف آب حیات
گر دوست جلوه کند، پا تا به سر همه چشم

خورشید اختر روز، ما آفتاب شیم
شمعیم و وقت فروز، پروانه طلبیم
از انبیا خلفیم، بر اولیا سلیم
چون شرک نیست یکیم، چون غیر نیستیم
یگانه ایم ز هوش، با عشق منتسیم
فرمانپذیر طبیب، فرمانروای تبیم
مقصود بی علیم، موجود بی سیم
که بنده گاه خدا، ما قوم بوالعجیم
از دفتر جبروت، ما فرد متخبیم
از شوق در نغمات، از عشق در لهیم
ور یار بوسه دهد، سر تا به پای لبیم

چنین شنیدیم که هر که شبها، نظر ز فیض سحر نبند
دلی که باشد به صبح خیزان، عجب نباشد اگر که مردم
بر شهیدان کوی عشقش، به سر خرویی علم نگرود
ز تیر آه چوما فقیران، شود مشک اگر که شبها
صفا به ندی کجا تواند، دم از بیانات عاشقی زد؟

ملك ز كارش گره گشايد، فلك به كينش كمر نبند
دعای خود را به کوی جانان، به بال مرغ اثر نبند
به رنگ لاله کسی که داغ غمش به لخت جگر نبند
فلك بر انجم زره نپوشد، قمر ز هاله سپر نبند
هر آنکه نالده به ناله نی چونی به هر جا کمر نبند.^۱

درباره صفاگفتنی زیادی نداریم، جز اینکه باید به يك قصیده مفصل او که در انتقاد از
اوضاع اجتماعی خراسان سروده اشاره کنیم. این قصیده به پیروی از قصیده معروف ابوحنیفه
اسکافی به مطلع شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان ساخته شده است. انتقاد صفا از اوضاع
اگرچه به سابقه قطع مستمری او و ناشی از حس انتقامجویی و خصومت شخصی است، ولی
نکاتی در آن به کار رفته که مجموع قصیده را به قصایدی که بعدها، در دوره مشروطه و آزادی،
کسانی مانند ادیب الممالک فراهانی و ملک الشعرای بهار درباره امور اجتماعی سروده اند،

(۱) مقایسه شود با قطعه ای که ملک الشعرای بهار برای تصنیف ساخته،
نگارم از من خبر ندارد به حال دارم نظر ندارد...

نزدیک می کند .

در زیر ایاتی از آن قصیده را می آوریم :

<p>جل مشاكل كنم به طرزی آسان يكسر مشكل شود حدیث خراسان اینك در زیر ابرظلمت پنهان مجمع اوباش جمع و ، ملك پریشان ... والی شیطان ، جنود والی شیطان كاخ عدالت به پای مفسده ویران مظلمه را دیو و دد نشسته به دیوان اهرمن خیره سر نشسته به ایوان دیو دغل حاکم بساط سلیمان گشته خراسان چو قاف و سیمرخ انسان مام وفا را نمانده شیر به پستان علم براین مرز همقبیله نیسان وای بر این قوم اوفتاده به خذلان ا دریا دریا و خشك چشمه حیوان ظلم فرو ریخت همچو قطره باران عامل دیوان شاه يك دو سه کشخان نقد به دار الحکومه قاطع برهان کافر از این دو فرقه باند مسلمان ا ریشه ملکت ز ییخ کند و ز بنیان نان یتیمان خوردند و نیست بجز جان کشف مراین امر برهنه ایران . . .</p>	<p>از پی تشکیل حل و عقد خراسان آسان گویم که گر بگویم مشکل مشرق خورشید ، آسمان حقیقت عالم او مرتشی ایالت او پست غول در او کدخدا و دیو در او میر قصر ایالت به دست مظلمه آباد مفسده را بیخرد نشانده به دامن ملك جم است این جم از میان شده غایب داد سلیمان نهاده بر کتف باد انسان در او نشسته بر پر عنقا باغ بقا را نرسته ورد به ساحت عدل در این بوم همطویله عنقا مقصد آبدال گشته مرتع جهال آب حیل جاری از جوانب این ملك جهل چو ابر سیاه گشت و براین خاك عالم ارکان شهر يك دو سه غرزن رشوه به دارالقضاست عدل مزكی دین بفروشد و زر ناسره گیرند نیشه ظلم و ضلالت متعدی جامه عریان کنند و نیست بجز پوست دادگرا ، ای خدای خلق ، تیو بنمای</p>
--	---

۴- نعیم

محمد، فرزند حاجی عبدالکریم متخلص به «نعیم» ، معروف به میرزا نعیم سلمی ، در نیمه شعبان سال ۱۲۷۲ هـ ق در قریه فروشان از قرای ثلثه سده مارین اصفهان متولد شد و مقدمات فارسی و عربی را همانجا فرا گرفت . نعیم از ابتدای جوانی شعر می گفت و با دو برادر شاعر

به نام نیر و سنا، که در قریه فروشان به عرصه رسیده بودند، معاشرت داشت و این سه تن گفته‌های همدیگر را جرح و تعدیل و انتقادی کردند. نعیم در سال ۱۲۹۸ هـ ق بهائی شد و به تبلیغ پرداخت و مضروب و مجروح شد و شبانه به تهران گریخت و در تهران چندی با فقر و مسکنت به سر برد، زمانی تدریس می‌کرد. با آمریکاییها و بعد با انگلیسیها ارتباط یافت و به سمت معلم زبان فارسی در سفارت انگلیس منصوب شد و بود تا صبحگاه روز سه‌شنبه نهم جمادی‌الاول از سال ۱۳۳۲ هـ ق، که شصت و یکسال و چند ماه از عمرش گذشته بود، چشم از جهان پرست.

ظاهراً آنچه از نعیم باقی مانده منحصر به اشعار معدودی است که به نام کلیات نعیم در بمبئی چاپ شده و قسمت اعظم آن منظومه «استدلایه» است. شاعر کوشیده است تا با استشهاد به آیات و احادیث و اخبار و تمسک به ادیان دیگر حقانیت بهائیگری را ثابت کند. نعیم مخمسی دارد مفصل که بروزن و سبک بهاریه معروف قاآنی ساخته شده است.

اینک قسمتی از آن مخمس :

فر جوانی گرفت طفل رضیع بهار	لب زلبن شست باز شکوفه شیرخوار
جمله درختان شدند بارور و بار دار	سر بهان هر چه داشت کرد عیان روزگار
چنانکه امروز گشت سرخدا آشکار	
فصل بهاری گذشت، باد ایاری ^۱ وزید	فواکه رنگ رنگ ز هر شجر شد پدید
بنفش وزرد و کبود، سیاه و سرخ و سپید	ز حیرت بیبری خاک به سر ریخت بید
ز داغ دست تهی ناره خود زد چنار	
باز شده بوستان رشک بهشت برین	صورت هستی گرفت لطیفه ماء و طین
به صورت گونه گون آمده ماء معین	فستق و بادام و جوز فندق و زیتون و تین
ترنج و نارنج و به ، آبی و سیب و انار	
چو دید دهقان که تیر تیغ به آفاق زد	نار به شش کاخ ^۲ ریخت شعله به نه طاق ^۳ زد
خانه ز قشلاق کند ، خیمه به ییلاق زد	سُخره به کتاب گفت، طعنه به اوراق زد
ز شهر پرست رخت به باغ افکند بار	
باغ توانگر نگرشگر او تُنگ تُنگ	سیم و زرش گونه گون، لعل و درش رنگ درنگ
ز بر جلدش کیل کیل، ز مردش سنگ سنگ	لآلش مشت مشت، دُرارش چنگ چنگ

(۱) امار، یکی از ماههای بهود که با ماه سوم بهار مطابق است. (۲) پیش کاخ، کنایه اندیا به مناسبت شش جهت بودن آن. (۳) نه طاق، کنایه از نه فلك.

خزانش کوه کوه ، جواهرش باربار
 باغ پس فرودین به اردی اولاد داد پس آنگه اردیبهشت به دست خرداد داد
 پس مه خردادشان به تیرو مرداد داد گاه به دایه سپرد ، گاه به استاد داد
 تا همه اطفال باغ شدند کامل عیار
 شکوفه درنو بهار چون به در آورد شاخ کنون شکوفه بر بخت چون ثمر آورد شاخ
 بر اثر یکدگر بار و بر آورد شاخ دانه بر آورد بیخ، بیخ بر آورد شاخ
 شاخ بر آورد برگ ، برگ بر آورد بار
 طارم پیچان ناک سپهر آیین بود خوشه انگور او سهیل و پروین بود
 به شاخ نیلوفری دسته نسرين بود یا به کف شیخ شهر سبحة سیمین بود
 یا به گلوی عجز عقد در شاهوار ...

۳- شوریده

حاجی محمد تقی شوریده ، شاعر ناینبای شیرازی ، که از قرار معلوم نسبش به اهلی شیرازی صاحب مشنوی معروف سحر حلال می پیوندد ، در ذیحجه سال ۱۲۷۴ هـ ق به دنیا آمد و در هفت سالگی به بیماری آبله هردو چشم را از دست داد و دو سال بعد پدرش عباس ، که از پیشموران شیراز بود ، درگذشت و سرپرستی و تربیت بچه کور را خالش به عهده گرفت .

شوریده در سال ۱۳۱۱ هـ ق همراه حبیبقلی خان مافی (نظام السلطنه) از شیراز به تهران آمد و در نزد میرزا علی اصغر خان اتابک تقرب یافت و به ناصرالدین شاه و پسرش مظفرالدین شاه معرفی شد و قصایدی در مدح آن دو پادشاه سرود و لقب مجلدالشعراء و بعد فصیح الملك گرفت .

شوریده در سال ۱۳۱۴ هـ ق به شیراز بازگشت و از در آمد دهی که دولت به عنوان سیورغال به وی واگذار کرده بود ، زندگانی مرفهی برای خود ترتیب داد و در شیراز بود تا روز پنجشنبه ششم ربیع الثانی ۱۳۲۵ هـ ق (۲۱ مهر ماه ۱۳۵۵ ش) درگذشت .

غزلهای شوریده شوری و حالی دارد .

آید نیاید ؟

آن پریر و از دم روزی فراز آید نیاید	من همی خواهم که عمر درفته باز آید نیاید
بر سر من سایه ای ز آن آفتاب افتد نیفتد	در کف من دامن آن سرو ناز آید نیاید
طفل اشکم گفت بر رخ راز عشقم را به مردم	طفل هر گردد شمار اهل راز آید نیاید

پیش از آن کابام در پیچد بهم طومار عمرم	نامه ای از کوی یار دلنواز آید نیاید
تا نیند آه من بر من دلش سوزد نسوزد	آهن آتش تا نیند در گذر آید نیاید
.....
از هوای خطه ری وز نهاد مردم وی	بویی از شیراز علین طراز آید نیاید
عاشق شوریده را در دل نباشد غیر جانان	دردل محمود جز یاد ایاز آید نیاید

شوریده شیدای دگر

می کند حسن تو هر لحظه تقاضای دگر	هر زمان شور دگر دارد وغوغای دگر
بر سر صفحه دل منشی دیوان ازل	ننوشته است جزابروی تو طغرای دگر
دوستان مستم و افتاده ز پا رفته زدست	مست را دست بگیرد به مینای دگر
من از آن روز که چشم خوش ساقی دیدم	هوس جام دگر کردم و صهبای دگر
دل گهی طالب وصل است و گهی مایل هجر	دارد این شیفته هر لحظه تمنای دگر
جای آن است دمدام که بر آید طوفان	که مرا می رود از هر مژه دریای دگر
سرو یکپای از آن مانده که در جلوه ناز	نتوانست که پیش تو نهد پای دگر
ای خوش آن شب که سر زلف بود در دست آرم	تا بدو شرح دهم قصه شبهای دگر
در دو صد قرن دگر می نبود چون من و تو	شاهد دیگر و شوریده شیدای دگر

۴- ادیب نیشابوری

شیخ عبدالجواد ادیب، فرزند ملاعباس در سال ۱۲۸۱ هـ ق به دنیا آمد. وی از خانواده متوسط الحالی بود که در نیشابور به امرزراعت مشغول بودند. در چهار سالگی چشم راست و قسمتی از چپ را به بیماری آبله از دست داد و با اینهمه علوم مقدماتی را تا شانزده سالگی در زادگاه خود آموخت و در سال ۱۲۹۷ هـ ق به مشهد رفت و در «مدرسه خیرات خان» و بعد در «مدرسه فاضل خان» و «مدرسه نواب» اقامت گزید و پس از مطالعه و تحقیق در فنون ادبی و احاطه بر لغت و شعر عرب، چهل و سه سال در مشهد به تدریس طلاب پرداخت.

ادیب تمام عمر مجرد زیست و در ۱۲ ذی قعدة سال ۱۳۴۴ هـ ق در مشهد درگذشت.

اشعار وی در حدود پنجهزار بیت قصیده و غزل و رباعی و بیشتر به سبک خراسانی است و تحت عنوان ثقالی مکنون به اهتمام عباس زرین قلم به چاپ رسیده است.

کاشکی

کاشکی دلبر من با دل من داد کند گاهگاهی به نگاهی دل من شاد کند

دل مجنون مرا روزی فرهاد کند
دل من یار ز فرموده استاد کند
به پر زار کسی آتش را باد کند
داوری کو که میان من و او داد کند

ترسم آن لیلی رخسار بدان شیرینی
چون بر آندوی و بر آن موی وزد باده می
«آن سیه زلف بر آن عارض گویی که همی
باده تلخ دهد ، بوسه شیرین نهد

نمی دانم

گناه گیتی و آب عنب چیست
فراز گنبد نه تو قیب چیست
مزاج اعتزالی را سبب چیست
وصول و خلسه و جذب و طلب چیست
نهاد کعبه را فرض ادب چیست
شمارا دور از او این تاب و تب چیست
دلش بر ما نمی سوزد سبب چیست
گناه لعبتان نوش لب چیست
نه تنها من همی گویم، غضب چیست
از این به برتن برهان سلب چیست
گناه مردم شطالعرب چیست
عجب نبود که خون ریزد عجب چیست

نمی دانم که انده یا طرب چیست
فرود توده غیرا چه دارد
اگر برهان پیدا اشعری راست
اگر صوفی خدا را يك شناسد
اگر هر سوکنی رو ، روسوی اوست
اگر بیمار خود را خود طیب است
اگر داند که جز کویش ندانی
گراز حسن ازل این جلوه ها خاست
دگرها نیز گفتند این سخنها
چه خوش فرمود هر کس بود فرمود
«شمال از جانب بغداد خیزد
ادیا ، با چنین خویی که او راست

تنها شعر سیاسی که از ادیب نیشابوری سراغ دارم ، قصیده ای است که درباره قرارداد ۱۹۵۷ انگلیس و روس و تقسیم ایران به مناطق نفوذ سروده و من ابیاتی از آن را می آورم :

از چپ و راست کند دشمن چونین تقسیم
از چپ و راست زدو پهلو گردد به دونیم
که به یکسویند از خوی نیاکن قدیم
همگی چه زن و چه مرد سزای دژخیم
برد از یاد که و مه سخن کھف ورقیم...

که گمان داشت که بنگاه فریدونی را
کی رو بود که رامشگه نوشروانی
این همه نیست مگر از روش مردم او
چه کهنسال و چه برنا همه شایسته تیغ
خواب نادانی جاویدی ایرانیا

بخش اول

جراید و مطبوعات در دوره اول مشروطیت

فصل اول- جراید و مضامین آنها

نهضت انقلابی طبعا در حیات ادبی کشور نیز منعکس شد و بهزودی گروهی از شعرا و نویسندگان به اردوی آزادیخواهان پیوستند و با آغاز مشروطیت فرصت آن را یافتند که آزادانه و آشکارا از راه قلم به پیکار برخیزند. اما آزادیخواهان وضع نامطلوبی داشتند، زیرا دستگاههای چاپ و کاغذ و همه گونه ابزار کار در دست دولتیان و مستبدان بود. با اینهمه تبلیغات و مبارزات قلمی آزادیخواهان - هر چند به دشواری انجام می گرفت - در روزنامه ها تمرکز یافت و بدین طریق ادبیات عهد انقلاب در چهارچوب تنگ جراید، که تنها وسیله نشر عقاید بودند، محصور ماند، به طوری که می توان گفت در این عهد تقریباً هیچگونه کتاب و رساله ای به وجود نیامد. پس از اعلام مشروطیت و آزادی مطبوعات شماره روزنامه ها رو به فزونی نهاد و دهها روزنامه در تهران و رشت و تبریز و دیگر شهرستانهای ایران انتشار یافت. نخستین روزنامه عهد مشروطه که بعد از گشایش مجلس در ایران پدید آمد، روزنامه مجلس بود که در ۸ شوال ۱۳۲۲ هـ ق منتشر شد.

روزنامه مجلس اصولاً اخبار و وقایع جلسات مجلس شورای ملی ایران را چاپ می کرد و به دست یکی از افراد حزب مشروطه خواه، میرزا سید محمد صادق طباطبائی، تأسیس یافته بود. این شخص فرزند میرزا سید محمد طباطبائی، مجتهد معروف و یکی از دو پیشوای روحانی مشروطیت، بود. او هم به عقاید پدر روشنفکر خود وفادار مانده بود و در روزنامه خود پیوسته مردم را به تمکن، که آنرا یگانه وثیقه آزادی و ترقیات ملی می دانست، دعوت می کرد. این روزنامه علاوه بر اخبار مجلس، اشعار مدیر روزنامه، شاعر معروف ادیب الممالک فراهانی، را نیز درج می کرد.

پس از انتشار مجلس گروهی دیوانهوار به روزنامه نویسی رو آوردند و روزنامه های متعددی در تهران و شهرستانها به نامهای وطن، ندای وطن، ندای اسلام، کلید سیاسی، کشکول، مساوات، تمدن، صبح صادق، حی علی الفلاح، صراط مستقیم، روح القدس، روح الامین،

کوکب درّی ، فیراعظم ، الجمال ، الجناب ، آئینه عیب نما ، جام جم ، عراق عجم ، زبان ملت ، آدمیت ، قدین ، اتحاد ، گلستان سعادت ، قاسم الاخبار و جز آن با سرلوحه‌هایی از آیات قرآن و سخنان بزرگان و مطالب پراکنده گوناگون پدید آمد. اما این روزنامه‌ها، جز چندتای آنها ، دیری نپاییدند و به زودی از میان رفتند . بعضی از این روزنامه‌ها مانند ندای وطن ، تمدن ، مساوات و الجمال ، علاوه بر اخبار و مقالات سیاسی ، پاره‌ای از اشعار و آثار ادبی را نیز درج می‌کردند .

روزنامه مساوات را سید محمد رضای شیرازی می‌نوشت که مرد بیابك خیره‌سری بود. او و سلطان‌العلمای خراسانی شاخ به شاخ محمد علی میرزا انداخته و زور به تند نویسی می‌زدند ^۱.

در پایان نه ماهه اول بعد از اعلان مشروطیت ، روزنامه وزینی به نام حبل‌المتین و نیز دو روزنامه ادبی در تهران پدید آمد که یکی قناتر و دیگری هوداسرافیل بود. حبل‌المتین تهران را سید حسن کاشانی ، برادر کشتهر مؤیدالاسلام دارنده حبل‌المتین کلکته ، در ۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۵ هـ ق دایر کرد و در واقع شعبه‌ای از آن روزنامه بود . این روزنامه همه روزه با کاغذ و حروف خوب به چاپ می‌رسید و چون مقالات آن را شیخ بحیبی کاشانی ، که هم نویسنده خوب و هم آگاهتر از دیگران بود ، می‌نوشت ، خواننده زیاد داشت و تا زمان توپ بستن مجلس پایدار ماند . بعد از فتح تهران حبل‌المتین دوباره شروع به انتشار کرد و این بار در سال ۱۳۲۷ هـ ق مدت ۲۳ ماه توقیف شد .

روزنامه قناتر ، که هر پانزده روز يك مرتبه منتشر می‌شد ، در صفحات خود صحنه‌های دراماتیکی به صورت مکالمه و سؤال و جواب ، که هدف آنها انتقاد از طرز حکومت دوره قاجاریه و رجال عهد استبداد بود ، می‌گنجانید . این روزنامه را ، که آغاز نشر آن چهارم ربیع‌الاول ۱۳۲۶ هـ ق بود، میرزا رضا خان طباطبائی نائینی ، نماینده دوره دوم مجلس ، انتشار می‌داد و یکی از جراید خوب آن زمان بود.

اما هوداسرافیل را میرزا قاسم خان تبریزی و میرزا جهانگیرخان شیرازی بنیاد نهادند و میرزا علی‌اکبرخان دهخدا (دخو) از نویسندگان آن بود . راجع به این روزنامه که هم از حیث سبک و روش ادبی و هم از جهت مطالب و مضامین و هم از بسیاری جهات دیگر شباهت تامی به روزنامه ملانصرالدین قفقاز داشت ، جداگانه و به تفصیل سخن خواهیم راند .

شهرستانها نیز به زودی تأسی به تهران کردند و روزنامه‌هایی در بسیاری از شهرستانها انتشار یافت . در تبریز پیش از همه روزنامه انجمن پدید آمد. این روزنامه ، که شماره یکم آن در غره رمضان ۱۳۲۴ هـ ق منتشر شد، ابتدا تاچندی روزنامه‌علی و بعد جریده‌علی نام داشت و گزارشهای

آذربايجان را به زبان ساده‌ای می‌نوشت و یکی از سودمندترین روزنامه‌ها در آن زمان بود. نویسنده آن، میرزا علی‌اکبر خان فرزند سید هاشم چرنابی، از خانواده وکیل بود که در اول «سروش غیبی» امضا می‌کرد. انجمن ملی تبریز برای روزنامه نظارت و سرپرستی داشت.

روزنامه عدالت، که از پیش از مشروطه به نام الحديد منتشر می‌شد، از سال ۱۳۲۴ هـ ق بدین نام خوانده شد، و مدیر و نویسنده آن، میرزا سید حسین خان، از نیکان بود و از چاپلوسی خودداری داشت و گفتارهای سودمندی می‌نوشت. اما چون دیر زمانی در روسیه زیسته بود، همینکه آزادی پیش آمد در روزنامه‌اش سخن از آزادی زنان راند و چون این سخنان در آن هنگام پهنکام بود، خود انجمن و آزادخواهان روزنامه او را بستند و از شهر بیرونش کردند.

بزرگترین و آبرومندترین روزنامه تبریز آذربايجان بود که در ششم محرم سال ۱۳۲۵ هـ ق پدید آمد. این روزنامه را حاج میرزا آقا بلوری، از بازرگانان و مجاهدان مشروطه، برپا کرد و نگارش آن را میرزا علیقلی صراف، که سابقاً نامه‌اقتصاد و اقبال را می‌نوشت، برعهده داشت. روزنامه آذربايجان يك سال بیرون می‌آمد و به دو زبان فارسی و آذربایجانی و به شیوه ملا نصرالدین قفقاز نوشته می‌شد و کاریکاتورهایی نیز داشت و نخستین روزنامه‌ای بود که در تبریز با حروف سری چاپ می‌شد.^۱

روزنامه‌های دیگری نیز به نامهای امید، آزاد، اتحاد، اخوت، ابلاغ، مصباح، مجاهد و حشرات الارض در تبریز پدید آمدند که هر يك پس از نشر چند شماره ناپدید شدند.

روزنامه مجاهد را سید محمدابوالضیاء بهمدستی حاجی میرزا آقا بلوری در سال ۱۳۲۵ هـ ق می‌نوشت و از روزنامه‌های آبرومند تبریز بود. در اواخر سال ۱۳۲۵ هـ ق مقاله‌ای در این روزنامه نوشته شد که از سید کاظم یزدی، مرجع تقلید شیعیان، بدگویی کرده و او را «ابن ملجم سیرت» خوانده بود. انجمن تبریز شرحی در بیزاری از آن مقاله بیرون داد و ابوالضیاء را به انجمن آورده پس از محاکمه چوب زدند و از شهر بیرون کردند.

حشرات الارض روزنامه فکاهی مصوری بود که با کاریکاتورهای رنگین در ۱۴ صفر ۱۳۲۶ هـ ق بهمدیریت حاجی میرزا آقا بلوری آغاز به انتشار کرد. مقالات این روزنامه، به پیروی از ملا نصرالدین قفقاز از زبان يك دیوانه بازارگرد معروف تبریز به نام غفار وکیل نوشته می‌شد. از این روزنامه تا آغاز جنگ و آشوب بیش از ده واند شماره بیرون نیامد. حشرات الارض در دوره دوم مشروطیت دوباره منتشر شد ولی يك شماره بیشتر انتشار نیافته بود که به دست دولت توقیف شد.

در رشت روزنامه فکاهی نسیم شمال، که اشعار سید اشرف‌الدین حسینی را منتشر می‌کرد

(۱) هنگامی که محمدعلی میرزا از تبریز روانه تهران می‌شد، بلوری چاپخانه او را خرید و به‌خانه برد و پس از آن بیشتر نوشته‌های آزادخواهان و سپس روزنامه «آذربايجان» با آن چاپ می‌شد.

وما از آن جداگانه صحبت خواهیم کرد ، و در ارومیه (رضائیه کنونی) روزنامه آبرومند فریاد ، که دارنده آن میرزا حبیب‌الله آقازاده و نویسنده‌اش میرزا محمود غنی زاده بود ، انتشار می‌یافت .

در شهرستانهای دیگر نیز روزنامه‌هایی پدید آمده برای مدتی کم یا زیاد منتشر شدند .

مطالعه و تحقیق در تاریخچه روزنامه‌نگاری ایران و تنظیم نام و مشخصات کلیه روزنامه‌های مرکز و شهرستانها ، که در آن روزهای پر آشوب در راه آزادی پیکار و جانفشانی می‌کردند ، بسیار دشوار و جالب است ولی در حوصله این کتاب نمی‌گنجد و ما تنها درباره چند تا از آنها که ارزش ادبی داشته‌اند ، به جای خود سخن خواهیم راند.

راینو^۱ در کتابچه فهرست جراید فارسی ، که به سال ۱۳۲۹ هـ ق در رشت چاپ کرده و میرزا محمد علی خان تربیت از دانشمندان و روشنفکران آذربایجان در رساله خود موسوم به ودقی از دفتر تادیخ مطبوعات ایران و فارسی که ترجمه انگلیسی آن به اهتمام ادوارد براون در سال ۱۳۳۳ هـ ق نشر شده^۲ ، شرح جراید فارسی و فهرست اسامی آنها را ثبت کرده‌اند . براون در فهرستی که بر اساس یادداشت‌های تربیت از جراید ایران ترتیب داده ، سیصد و هفتاد و یک روزنامه را نام برده که البته بعدها شماره آنها فوق‌العاده افزایش یافته است.^۳

همچنانکه اکثر پیشروان مشروطه ، با همه شور و شوق و جوشی که داشتند ، به علت ناآگاهی از اوضاع جهان و از معنی درست مشروطه و آزادی و نداشتن راهنمایان و آموزگاران آشنا به زندگانی اجتماعی و اصول کشورداری ، در کار خود درمانده و سرگردان بودند ، اغلب روزنامه‌هایی که در اوان مشروطیت پدید آمدند نیز ، هر چند جز خلعت به‌میهن و آسایش مردم غرضی نداشتند ، راه درست کار و کوشش را نمی‌دانستند و هر یک مشروطه و آزادی و قانون را به معیار ذوق و سلیقه خویش و به میزان اطلاعاتی که از پیش داشتند ، می‌سنجیدند و غالباً آزادی و علم و صنعت و هنر و تمدن و غیره را به جای یکدیگر می‌گرفتند و به عوض شناساندن معنی صحیح هر یک از مظاهر زندگی آزاد و سعادت‌مند ، روزنامه خود را با عبارات کلی درباره هر یک از این مسائل پر می‌کردند ، یا بی آنکه راه چاره را بیاموزند از دربار و شاه و پیرامونیان او و سررشته‌داران کشور

(۱) Rabino کنسول سابق انگلیس در رشت ، که پدرش ژرف رایینو در تهران مدیر بانک شاهنشاهی انگلیس بود و به همین جهت زودتر و بهتر به زندگانی ایرانی واقف گردید ، بعدها در انجمن آسیائی پاریس عضویت یافت و پس از اشغال پستهای سیاسی و اداری در مصر متقاعد (بازنشسته) شد . رایینو کتب زیادی را به گیلان نوشته که باعث شهرت او گردیده است . از جمله کتاب مفصلی به نام «گیلان» تألیف کرده و تاریخ گیلان و جغرافیای اداری و اقتصادی آن را به اروپا شناسانده است . (۲) The Press and Poetry of Modern Persia, Cambridge, 1914 این کتاب را محمد عباسی باحواشی و ملحقات در دو جلد به فارسی ترجمه کرده است . (۳) اخیراً سید محمد صدر هاشمی «تاریخ جراید و مجلات ایران» را به تفصیل در چهار جلد تألیف و در سالهای ۱۳۳۲-۱۳۲۷ ش در اصفهان چاپ کرده است.

گله و ناله و بدگویی و عیبجویی می کردند . غالب نویسندگان اصلا نمی دانستند چه می نویسند و برای که می نویسند . وانگهی سبک نویسندگی فوق العاده ناپخته و ابتدایی بود . از يك سو آن سبک مغلق و پیچیده و مملو از صنایع بدیمی دوران گذشته برای ادای مطالب و مسائل روز مناسب نبود و از سوی دیگر نثر جدید هنوز جایگاه خود را نیافته بود و نویسندگان همان دانسته های کهنه و قدیمی خود را از حکمت و عرفان و حدیث و امثال و حکم با اشعار خود و دیگران بهم می-بافتند و از آنها مقاله و مطلب می ساختند و در نتیجه آنچه را که دیروز مثلا درباره علم نوشته بودند، امروز درباره اخلاق و فردا درباره تمدن و صنعت و هنر می نوشتند ...

آوردن شواهد زیاد از نوشته های جرايد آن زمان کار بیهوده ای است و جز افزودن حجم کتاب ثمری ندارد . با اینهمه برای مزید اطلاع خوانندگان بر شیوه نگارش مطبوعات آن روزگار، چند نمونه از بعضی جرايد مرکز و شهرستانها را در زیر می آوریم:

بسم الله الرحمن الرحيم بر آنان که از ترقیات دول و ملل مستحضرند مکشوف و مبرهن است که هیچ قومی از حضيض ذلت به اوج عزت نایل نشدند جز در سایه علم و اتفاق و تبری از جهل و نفاق، و به تجربه رسیده است که حصول این دو محرکی بایست که لایق قطع اذهان عموم را به طور سهل و ساده به ذکر حوادث و شرح وقایع به جانب این دو جلب نماید و این محرك استمراری را امروزه ما جریده می نامیم که همه روزه یا همه هفته با بیاناتی شیرین و عباراتی نمکین وقایع حادثه و نصایح مفیده و کیفیت و ثمرات مخترعات جدیده یا مفاسد و مضار عادات ذمیمه را به عرض عموم برساند ... امروز که بعد از سالیان دراز غفلت و بیخبری از تأییدات غیبی کوکب بخت ایرانیان روی به افق اقبال نهاد و عموم ملت یکدل و یکتر بان در پی تحصیل حقوق و اصلاح امور خود برآمدند و شاهنشاه سعید انارالله برهانه با قلبی رؤوف، که خدایش از این عمل پاداش خیر دهد، مستدعیات بیغرضانه ملت را پذیرفت و فرمان حریت و آزادی عطا فرمود و اینک پدر تاجدار مهربان ما ، محمد علی شاه، که قبل از جلوس بر اریکه سلطنت و بعد از آن با کمال رأفت و مرحمت به نفس نفیس در استحکام این اساس مقدس اقدامات شاهانه فرمود و از هر بابت نکتهای فروگذار فرمود ...

(روزنامه تمدن، چاپ تهران، شماره ۱، مورخ ۱۷ ذیحجه ۱۳۲۲ هـ ق)

نحمدك الله يامن دلّجَ لسان الصّبحِ بِنُطقٍ تَبْلِجُهُ^۱ صبح شد ای صبح را پشت و پناه

هزاران شکر خداوند متعال را که در هنگام طلوع فجر سعادت و ندای اتحاد بین دولت و ملت، که هنگام بیداری از خواب گران و طلوع آفتاب توفیق اهالی ایران است، مجله صبح صادق از افق سعادت طالع گردید و جهانیان را به شاهراه صداقت و درستی و وظیفه خداشناسی و وطنپرستی و اطوار دیانت و درستی و رسیدن به نتیجه و فایده خلقت و هستی با ناطقه عزم و همت و بارقه سعادت، ارشاد و هدایت می نماید و موجبات ترقیات دنیوی و رسیدن به نقطه علم و آگاهی و اشاعه خدمت به ابناء وطن و دفع امراض حاصله از بطالت و حزن و تکمیل نواقص معیشت و تحصیل ملکات انسانیت و مدنیت را با بیانی فصیح روشن می سازد. از خداوند قادر مهربان و دانای ظاهر و پنهان با نهایت عجز و مسکنت و افتقار و استکانت خواهانده ایم که آنچه مصالح خیر و ترقی دنیوی و اخروی برادران عزیز وطن ماست، بر قلم نویسنده این روزنامه جاری فرماید و بر روی نظارگان و خوانندگان آن ابواب صبح سعادت گشاید و همه را از خواب گران بیدار کند و از غفلت شام جهالت هشیار نماید. انه خیر موفق و معین و الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله.

(صبح صادق، چاپ تهران، شماره ۱، مورخ ۲۳ صفر ۱۳۲۵)

رَبِّ اشرحْ لِي صَدْرِي وَّ يَسِّرْ لِي اَمْرِي وَاَحْلِلْ عَقْدَةَ مَنِّ لِسَانِي^۱ وَّ سَهِّلْ اَمْرِي
بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

ای قلم ای نور ظلمت سوز من	ای قلم ای گنج یسپایان تویی
ای انیس وحشت و هجران تویی	خانم ام ای محرم افکار من
ترجمان فکرت و اسرار من	ایها المحبوس فی سجن الظلم
ایها المظلوم من هم و غم	مالها و ماهها بس خفته ای
کآن دُری می بآیدت نآسته ای	حالیآ بر خیز شه دستور داد
اندر آتش دید ما را نور داد	بازگو ای باز پر افروخته
با شه و با ساعدش آموخته	

ایران، ایران، ای وطن مقدس وای خاک پاک اقدس، ای بهشت روی زمین

و ای وادی پسندیده و دلنشین ، ای دخمه شهنشهان جهان و ای مکن جهانداران کبان ،
ای ایران ، ای مهد مدنیت و ای گهواره انسانیت ، ای سرچشمه علوم و ای منبع بدایع
و فنون ، ای ایران چه دلکش کشوری و چه ستوده مکانی ...
(روزنامه آذربایجان ، چاپ تبریز ، شماره ۱ ، مورخ ۶ محرم ۱۳۲۵)

پس از شکر خدا و صلوة و سلام بی منتهی بر خاتم انبیا و ائمه هدی علیهم
الصلوة والسلام ، به احترام معروض محضر انور مطالعه کنندگان عظام می دارم سالیان
درازی بود که خاطر فاتر خیال ترتیب و طبع روزنامه و به قدر قوه عاجزانه تصور
تقدیم این خدمت ناچیز را می نمود و هر وقت به يك مانع و محذور موفق به مقصود
و منظور نمی شد ، تا در این اوان که تقدیر پروردگار و گردش افلاک و ادوار بنده را
به این خاک و دیار انداخت و از بعضی جهات دیگر تا اندازمای زمان را مساعد و
معاضد برای آن ساخت لهذا بی افاتة وقت به اجرای مقصد دیرینه پرداخت . ولی واضح
است این مقصود آن طورها که اصلا در نظر و مطلوب ارباب بصر است ، لوازم و
شرایطی دارد که همیشه همه آنها در هر جا فوری فراهم نمی آید و بالضروره و المجبور به
بدو و آنا از تمامی نواقص و شوائب میزا و منزله نمی ماند . فقط از حضرات مطالعه
کنندگان حالا و مالا دو امید دارد یکی آنکه علی العجالة معفو باشد و دیگر اینکه
انشاء الله به مساعدتشان آتیه در رفع نقایص حتی الامکان سعی و جهد نماید . به هر صورت
از خداوند منان موفقیت می خواهد و منه التوفیق و علیه التکلان ...
(روزنامه اصفهان ، چاپ اصفهان ، شماره ۱ مورخ دوشنبه سلخ رجب ۱۳۲۵)

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یَقْهَرُ قَوْلُی^۱ .
پاك یزدانا ، بخشنده مهربانا! مدد مدد که جمله جهان را تویی مدد فرمای کمترین
بنده را بی استعانت قدرت بالغهات در این فضای بی انتها چه یارای دم زدن است و
ناتوان پرستنده را بی راهنمایی توفیق در این دشت پهناور کجا قدرت قلم زدن ا
یارب ، یارب مدد که پیروان رفتند و همه در منزل مقصود آرمیدند و به اقصی المرام
رسیدند ، لیکن ما را غول فطرتان این دشت و ابلیس نشان این صحرا از راه بردند .
عنان اختیار و قوت اقتدار مادی و معنوی ما را از کف در برده دیر زمانی به کوه و دشت
سرسری و آواره هر طرف دوانیدند . یارب ، یارب هنگام سپیده دماست و فضا اندکی
تاریک و این راه که پیش پایمان است پر باریک و ما هم که به دبلن صور و غریند

شیپور سر از خواب برداشته‌ایم ، هنوز سراسیمه و مخمور با همان پریشانی صبحی
ره می‌سپاریم ...

(روزنامه فریاد ، چاپ ارومیه ، شماره ۱ مورخ ۲۱ محرم ۱۳۲۵)^۱

از ذکر این نکته هم ناگزیریم که بعضی از نویسندگان آن زمان ، خود به
وضع نامطلوب جراید و سخافت این گونه نویسندگی پی برده بودند و چاره‌ای نداشتند .
چنانکه سید محمد رضا مساوات مدیر یکی از چهار جریده مهم دوره انقلاب در اولین شماره
روزنامه خود - یکشنبه ۵ رمضان ۱۳۲۵ - به این نکته توجه کرده است.

فصل دوم - اشعار مطبوعاتی

پیداست که نشر مطبوعاتی با چنین وضعی به تنهایی نمی‌توانست نیازمندیهای مبلغین
آزادی را در میان احساسات سیاسی و اجتماعی برآورد و مبارزان انقلاب ناچار بودند که برای
تبلیغ اندیشه‌های نوین از شعر - که نه تنها همیشه در ایران برنثر غلبه داشته بلکه بهترین وسیله
بیان عواطف و احساسات بوده - یاری جویند و در واقع قسمتی از وظایف مطبوعات را به
عهده شعر واگذارند .

می‌دانیم که تا پیش از جنبش مشروطیت شعرا دور از مردم می‌زیستند . شاعر در محیط
دربار و درباریان محصور بود و جز به خاطر خوشایند اربابان خود لب به سخن نمی‌گشود و
شعرها اغلب در پیرامون شاهد و شراب و شکار و جشنها و اعیاد و فتوحات مدح دور می‌زد و
گویندگانی که در چنان محیطی پر از ناز و نعمت پرورده شده بودند ، از دردها ورنجهای مردم
مطلقاً آگاهی نداشتند .

شعر ایران از جنبش معروف به «بازگشت» سودی نبرد . بازگشت ، شعر فارسی را از
سبك هندی رهایی بخشید و به عهد گذشته رجعت داد ، و بی از گویندگان این دوره که می‌خواستند
نقش استادان حقیقی روزگاران گذشته را ایفا کنند ، جزمشی نمونه‌های تقلیدی و تبعی به

(۱) این نمونه‌ها از «تاریخ جراید و مجلات ایران» تألیف سید محمد صدرهاشمی برگرفته شده است .

یادگار نماند .

فرم اشعار مطبوعاتی - با پیدایش مشروطیت، بساط دربار ، که تکیه گاه شعرا بود ، بهم خورد و شعر در دسترس مردم قرار گرفت، اما نه سخنوران عهد انقلاب به زبان خشک و پر تجمل و ریزم - کاریهای هنر شعری قدیم ایران آشنایی کامل داشتند و نه آن سبکها و قالبها برای بیان احساسات و مفاهیم جدید رسا و مناسب بود . گویندگان این دوره ، چون راه دیگری در پیش نداشتند ، ناچار بر آن شدند که مفاهیم و تعبیرات جدید و تصورات ذهنی خود را در اوزان ساده تر و کوتاهتری بریزند و آنرا عجالتاً به طور حاضر و آماده در ادبیات عامه یافتند .

در ایران از دیرزمان ، دلقکها و مطربها و بندبازها و شعبده بازها نوعی نمایش خنده دار به وجود آورده بودند . این دسته ها در شهرها و دیهها گردش می کردند و صحنه هایی ترتیب می دادند و قطعات کوچکی به معرض نمایش می گذاشتند و در ضمن بازی و شوخی به کنایه و گاهی به صراحت به طعن و تمسخر اولیای امور می پرداختند . در حلقه آنان تصنیفها و ترانه هایی به وجود آمده بود که با حوادث و جریانهای روز ارتباط داشت و مردم آنها را دهن به دهن یاد گرفته در کوچه و بازار به آواز می خواندند . این ترانه ها و تصنیفها بعد از انقلاب مشروطیت در واقع جایگزین «زبان آزاد» مطبوعات شد و مانند شوخیهای نوین ادبی به کار رفت و ادبیات جدید انقلاب در نخستین قدم آزمایش از شکل و قالب آنها استفاده کرد و این تصنیفها ، که در پرتو ساختمان و آهنگ مخصوص خود با طبع ملت سازگار بود ، به محض انتشار در میان مردم کوچه و بازار ، به دهنها می افتاد و حس خود آگاهی آنان را بیدار می کرد و توده های ملت را به جنبش و مبارزه با رژیم استبدادی برمی انگیزخت .

درویش شورشی - قطعه زیر یکی از شعرهای ضریبی و آهنگداری است که از حیث هنر شعری بر نظایر خود در جهان دارد. این شعر را استاد پورداود ز زبان درویش دوره گردی سروده شده و چنانکه می دانیم در اویش از عهد صفویه و شاید پیش از آن در تبلیغات و تحریکات سیاسی سهم عمده داشته اند^۱.

هو حق مددی مولا نظری

هو حق مددی مولا نظری

از چیست چنین بیچاره شدیم ؟

(۱) ترجمه روسی این اشعار را برتلس در تاریخ مختصر ادبیات ایران (لنین گراد ۱۹۲۷) آورده و نسخه فارسی آن را که نایاب بود، دکتر حسینی - المطانزاده پسیان کرمانه در اختیار من گذاشته است .

کوته دست و غمخواره شدیم؟
از خانه خود آواره شدیم؟
نا دیده چو ما کس درپردی ا
هو حق مددی مولا نظری

ایران بنگر ویرانه شده
یین مهر وطن افسانه شده
قومش همگی دیوانه شده
نابود شود این سان بشری
هو حق مددی مولا نظری

این خاك به از کیوان بودی
آرامگه گردان بودی
مر رشك همه شاهان بودی
شد دستخوش غول تتری
هو حق مددی مولا نظری

زین پس به ره مردان پویم
بر درد وطن درمان جویم
ایران، ایران، ایران گویم
در ورد شب و روز و سحری
هو حق مددی مولا نظری

ای قبله ما، ایران، ایران
ما بنده ونو یکتا یزدان
پر کرده کنون مهرت دلو جان
نو روح دل ونور بصری
هو حق مددی مولا نظری

هو هو هو هو، گو کو دارا؟

کو شاپور آن لشکر آرا ؟
 کو نوشروان گردون خرگا ؟
 رفتند و نماند زایشان اثری
 هو حق مددی مولا نظری

خورشید کیان گرداند چورو
 شد شیرہسان دشمن شبجو
 ہر بازی چرخ نفرین و نفو
 کانگیخت بہ ما یدادگری
 هو حق مددی مولا نظری

در ماتم و در زاری تاکی ؟
 اشک از دو بصر جاری تاکی ؟
 شرمندگی و خواری تاکی ؟
 ناچند روا این خونجگری ؟
 هو حق مددی مولا نظری

آوخ آوخ کز می منیم
 افیونزده و خواب و سستیم
 از خود غافل زآن رو پستیم
 نبود ما را از خود خبری
 هو حق مددی مولا نظری

ملت غافل دشمن در کار
 این یلک در خواب آن یلک یدار
 این یلک مدهوش آن یلک هشیار
 زین سان گردد قومی سپری
 هو حق مددی مولا نظری

بگرفته عدو کاشانہ ما

از خودداند این خانه ما
پر کرده شکم از دانه ما
بر خرمن ما برزد شرری
هو حق مددی مولا نظری

یباد عدو اندر تبریز
یباد آورد از ظلم چنگیز
الله الله از این خونریز
بر سوخت بهم هر خشک و تری
هو حق مددی مولا نظری

از بهر وطن از جان کوشیم
از دست اجل خلعت پوشیم
وز جام فنا زهری نوشیم
تا کام وطن گردد شکری
هو حق مددی مولا نظری

ما را باید شمشیر و تفنگ
زور و دلشیر نیروی نهنگ
بازوی پلان اندر گه جنگ
نه گونه زرد نه چشم تری
هو حق مددی مولا نظری

جانت بفشان هو هو هو
خونت بچکان هو هو هو
درویش ، بخوان هو هو هو
هو بی بزن و برکش تبری
هو حق مددی مولا نظری

امضا گل

تصنیف مناره خانم - براون يك قطعه دیگر نیز ، که عنوان « تصنیف من کلام مناره خانم » و امضای هوپ هوپ (یعنی همد) دارد ، در کتاب خود آورده است. این قطعه از حسرت و حیرت و پشیمانی ملت ساده لوح ، که از مشروطه توقع آزادی و آسایش داشته و دستگیرش نشده است ، حکایت می کند:

ننه جان خواب بودم خواب دیدم
ماه رمضان شد ننه جان نان و گوشت ارزان شد ننه جان
خواب من دروغ بود ننه جان هر چه دیدم دروغ بود ننه جان

ننه جان خواب بودم خواب دیدم
مشروطه به پا شد ننه جان عیش فقرا شد ننه جان
خواب من دروغ بود ننه جان هر چه دیدم دروغ بود ننه جان

ننه جان خواب بودم خواب دیدم
کوچه قشنگ است ننه جان شهر ما فرنگ است ننه جان
خواب من دروغ بود ننه جان هر چه دیدم دروغ بود ننه جان

ننه جان خواب بودم خواب دیدم
حمام تمیز است ننه جان بشکن بریز است ننه جان
باز حمام خراب است ننه جان بلدی به خواب است ننه جان

ننه جان گریه مکن غصه مخور
نان شکری می خرم واست چادر زری می خرم واست
تا تو فکر رخت می کنی ننه منو سیابخت می کنی ننه

امضاء هوپ هوپ

همیشه ؟ - این تصنیف هم در شماره ۲۲ روزنامه نسیم شمال منتشر شده و شعر آن از اشرف الدین حسینی است .

میشه دولت به ملت یار گردد نگو هرگز نمیشه های های
 به اهل مملکت غمخوار گردد نگو هرگز نمیشه های های
 شیه نادر افشار گردد نگو هرگز نمیشه های های
 نگو هرگز نمیشه های های
 سیا قرمز نمیشه های های

میشه گرگی به گله آشنا شه نگو هرگز نمیشه های های
 میشه شیطان به شکل اولیا شه نگو هرگز نمیشه های های
 میشه شهوتچرانی پادشا شه نگو هرگز نمیشه های های
 نگو هرگز نمیشه های های
 سیا قرمز نمیشه های های

یا شاه صفا کن جان مولا نگو هرگز نمیشه های های
 رعیت را رها کن جان مولا نگو هرگز نمیشه های های
 به ملت خوب تا کن جان مولا نگو هرگز نمیشه های های
 نمد شولا نمیشه های های
 جان مولا نمیشه های های

میشه ایران ویران گردد آباد نگو هرگز نمیشه های های
 شود مظلوم از این مشروطه دلشاد نگو هرگز نمیشه های های
 کمی روز نومحیی هم گردد آزاد نگو هرگز نمیشه های های
 یارو راضی نمیشه های های
 پشه قاضی نمیشه های های

میشه ما خفتگان بیدار گردیم نگو هرگز نمیشه های های
 چو داپون شهره در اقطار گردیم نگو هرگز نمیشه های های
 چو آمریکائیان هشیار گردیم نگو هرگز نمیشه های های
 نگو هرگز نمیشه های های
 سیا قرمز نمیشه های های

مسمط و مستزاد - نوع دیگر اشعار «مسمط» و «مستزاد» بود. مسمط در ادبیات ایران سابقه قدیمی دارد، اما مستزاد در زمانهای نسبتاً نزدیکتری به وجود آمده^۱ و مخصوصاً یغما مرانی خود را در قالب مستزاد ریخته بود.

گویندگان عهد انقلاب از این دوشکل و قالب نیز بهره‌کافی بردند و بدین ترتیب هجویها و فکاهیات ملی و سیاسی فراوانی به وجود آمد که هر بند آنها با برگردان واحد یا مختلف ختم می‌شد و روی هم رفته به بالادهای^۲ قدیم انگلستان شباهت داشت.

ادوارد براون نمونه‌های زیادی از این اشعار، که در جراید صدر مشروطیت درج می‌شده، جمع آورده و در کتاب نفیس خود به نام مطبوعات و اشعار ایران نو^۳ چاپ کرده است.

ارزش این نوع اشعار - براون معتقد است که این آثار منظوم، هم از جنبه تاریخی و هم از لحاظ ادبی، دارای اهمیت عظیم و بسزایی است و می‌توان آنها را در شمار اشعار کلاسیک ایران قرار داد. در اهمیت بزرگ تاریخی و سیاسی این اشعار تردیدی نیست و از حیث مضمون نیز چون از زندگی روز و دردها و گرفتاریهای اجتماعی سرچشمه گرفته‌اند، از بسیاری از اشعار سفارشی اصیلتر و حقیقت‌ترند. اما از جنبه هنری این عقیده مبالغه‌آمیز است و هیچکدام از آنها درمات و جزالت به شعر قدیم ایران، حتی اشعار دوره بازگشت، نمی‌رسد. اینها سروده‌های گذران و ناپایداری هستند که برای اغراض و مقاصد خاصی به وجود آمده‌اند و حوادث و اتفاقات روز را به طرزی زنده و جالب بیان و به وقایعی اشاره می‌کنند که در روز حدوث و ظهور خود مهم و از حیث وقوف به وضع روز و ذوق و سلیقه جامعه و اندیشه‌ها و امیدها و حرمانهای قهرمانان قابل توجه هستند. اما همینکه موجبات پیدایش آنها از میان رفت، ارزش و اهمیت خود را ازدست داده در طاق نسیان می‌افتند.

این گفته‌ها و سروده‌ها - تکرار می‌کنم - اگرچه از حیث ادبی ارزش زیادی ندارند ولی نمی‌توان انکار کرد که در زندگی سیاسی و اجتماعی ایران و در بیداری مردم خواب‌آلود و غفلت‌زده کشور، که تا آن روزگار به حیات سیاسی خونگرفته بودند، نقش بسیار مهم و مؤثری داشتند و از نظر تاریخ‌نویس مأخذ و وسیله تحقیق بسیار گرانبهایی هستند. از این رو ما نمی‌توانیم در این رساله آنها را نادیده بگیریم.

(۱) رجوع شود به مقاله متع مهدی اخوان ثالث «نوعی وزن در شعر امروز فارسی» (قسمت چهارم)، مجله پیام نوین، سال پنجم، شماره ۱۲، (۲) Ballads
(۳) Brown, E., The Press and Poetry of Modern Persia

فصل سوم - طنز نویسی

بدین قرار در ردیف روزنامه‌نگاری نوع جدیدی از ادبیات به وجود آمد و آن طنز نویسی بود که معایب و مفاسد رژیم گذشته و اعمال عمال آن را به باد استهزا می‌گرفت .

آن نوع ادبی ، که در السنه غریبی Satire نامیده می‌شود و در فارسی طنز اصطلاح شده ، عبارت از روش ویژه‌ای در نویسندگی است که ضمن دادن تصویر هجو آمیزی از جهات زشت و منفی و « ناجور » زندگی ، معایب و مفاسد جامعه و حقایق تلخ اجتماعی را به صورتی اغراق آمیز ، یعنی زشتتر و بدتر کثیر از آنچه هست نمایش می‌دهد ، تا صفات و مشخصات آنها روشنتر و نمایانتر جلوه کند و تضاد عمیق وضع موجود با اندیشه یک زندگی عالی و مأمول آشکار گردد . بدین ترتیب قلم طنز نویس با هر چه که مرده و کهنه و واپس مانده است و با هر چه که زندگی را از ترقی و پیشرفت باز می‌دارد ، بی‌گشت و اغماض مبارزه می‌کند .

مبنای طنز بر شوخی و خنده است ، اما این خنده خنده شوخی و شادمانی نیست . خنده‌ای است تلخ و جدی و دردناک و همراه با سرزنش و سرکوفت و کمابیش زننده و نیشدار که با ایجاد ترس و بیم خطاکاران را به خطای خود متوجه می‌سازد و معایب و نواقصی را که در حیات اجتماعی پدید آمده است بر طرف می‌کند . به عبارت دیگر اشاره و تنبیه اجتماعی است که عزت و غفلت را مجازات می‌کند و هدف آن اصلاح و تزکیه است نه ذم و قدح و مردم‌آزاری . این نوع خنده ، خنده علاقه و دلسوزی است : ناراحت می‌کند ، اما ممنون می‌سازد و کسانی را که معروض آن هستند ، به اندیشه و تفکر وامی‌دارد ^۱ .

در مقام تشبیه می‌توان گفت که قلم طنز نویس کاردجراحی است نه چاقوی آدمکشی . با همه تیزی و برندگیش ، جانکاه و موزی و کشنده نیست بلکه آرامبخش و سلامت‌آور است . زخمهای نهانی را می‌شکافد و می‌برد و چرک و ریم و پلید بهارایرون می‌ریزد ، عفونت را می‌زاید و بیمار را بهبود می‌بخشد .

گاهی خنده و شوخی گذران و خفیف و زاییده نقصها و اشتباهات کوچک و بی اهمیت است و زمانی تلخ و زهر آگین و ناشی از عیوب و مفاسد و گمراهیایی که مقام اخلاقی طبیعت بشری را تنزل می‌دهند . پس هر چه مخالفت نویسنده و بغض و کینه او نسبت به حوادث زندگی شدیدتر

(۱) مارک تواین هم گفته است : «می‌توان خواننده را به خنده آورد ، لیکن خنده‌ای که مبنای آن بر محبت خلق الله نباشد، خنده‌ای است بی‌جا و بی‌معنی.»

وقوبرتر باشد، بهمان نسبت طنز کاربتر و دردناکتر می شود و از شوخی و خنده ساده و سبک به مرتبه اعلای آن که همان « طنز واقعی » باشد نزدیک می گردد.

طنز نویسی بالاترین درجه نقد ادبی است^۱. طنز نویسی به شرط آنکه حوادث و چهره ها را در گون ننگند، از فانتزی و تالیستی و از اصول دیگر هنر بدیعی استفاده می کند و این حوادث و چهره ها را برجسته تر و نمایانتر از آنچه هست جلوه می دهد و در بند آن که تابلو راست و درست (عینی) باشد، نیست^۲. برهم زدن رابطه و انتظام و تناسب موجود و تغیر و تحریف ظاهر درست نمای حوادث و اشخاص، وسیله ای است برای آفریدن تپها و بسط دامنه شمول و تعمیم این صفات به کلیه افراد و احاد آن و سرانجام دست یافتن به واقعیت بیشتر در نمایش زندگی.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که طنز حقیقی هرگز نمی تواند بیهدف و رؤیایی و وهمی باشد و به عبارت دیگر یورش طنز نویسی به سنگر « زشتی و پلیدی » هنگامی می تواند قرین موفقیت گردد که تمثال بیمثال و الها مبخش « نیکی و زیبایی » پیوسته در مد نظر او باشد.

طنز نویسی هنگامی که به موضوع معینی می خندد و آن را رد و انکار می کند، در واقع ارمان مثبت خود را، که در جهت مخالف آن قرار دارد، آشکارا یا نهانی و صراحتاً یا تلویحاً به خواننده عرضه می دارد.

« ایجاد تصور درباره يك زندگی عالی و زیبا از راه تصویر جهات پست و ناشایست زندگی و بیدار کردن شوق کمال مطلوب در خواننده » از وظایف مهم طنز تالیستی است^۳.

« باید توجه خواننده را به آنچه که در پیرامون اوست جلب کرد، پستیها را یکایک به رخ او کشید. باید خواننده را پا به پا دنبال کرد و دمی آسوده نگذاشت. باید کار را به جایی رساند که او از آن همه زشتیهای ییحد و حصر به جان آید و سرانجام با عزم راسخ از جای برخیزد و فریادزند: آخر راستی این چه زندانی است که من در آن گرفتار شده ام؟ مرگ که از این زندگی بهتر است! دیگر نمی خواهم در زیر این بند و زنجیر جان بکنم^۴ »

خلاصه، طنز تنها هنگامی می تواند به هدف عالی خود برسد که از روحی بلند و پاک تراوش کند، روحی که از مشاهده اختلاف عمیق و عجیب زندگی موجود با اندیشه يك زندگی مأمول در درنج و عذاب است — همین صفت عالی و هدف بزرگ طنز است که هو را سیاه در روزگاران قدیم بدان اشاره کرده است.

هزل و هجو در ادبیات ایران — ادبیات طنزی باید ناظر به حوادث کلی (تپیک) زندگی باشد، نه انحرافات جزئی و تصادفی از حد عادت و طبیعت، و بنابراین نباید حربه تعرض و تجاوز بر

۱۹ (۲) جریفسکی، کلیات، ج ۳، مسکو، ۱۹۴۷، ص ۱۸ (ادبیات روس در عهد گوگول) (۳) و ۵۰. ه. پلینسکی، کلیات، ج ۲، ص ۶۱۵. (۴) ن. آ. دایرولیوف، منتخبات آثار فلسفی، ۱۹۴۶، ج ۲، صفحات ۴۰۲-۴۰۳.

شخصیت کسانی قرار گیرد که به نظر نویسنده پسندیده و خوشایند نیستند. هجو کسان و ناسزا-گویی شایسته نام نویسنده و مقام نویسندگی نیست.

متأسفانه در ادبیات قدیم ایران طنز به معنایی که شناختیم، یعنی انتقاد اجتماعی به کنایه و درجاءه هزل و شوخی کمتر وجود داشته، زیرا در آن عصر و زمان و در آن وضع اداری و اجتماعی کشور، ادبیات اغلب برای شاه و درباریان و خواص مملکت به وجود می آمد و قهراً شاعر و نویسنده نمی توانست از اعمال و افعال اربابان خود و دستگاهی که بر آن ریاست داشتند، انتقاد کند. به علاوه در «هزل» و «هجو» گویندگان ایران، همیشه عوامل شخصی (سوبژکتیو)، خاصه کینه و غرض و خودبینی، مقام اول را می گرفت و مجالی برای تصویر حقیقی و کلی باقی نمی گذاشت. هجو سربان به جای آنکه به مسائل اجتماعی پردازند و معایب عمومی جامعه را نشان بدهند، یابه رقیبان و همکاران خود می تاختند یا به ارباب نعمت و احسان، که از دادن صله و پاداش به آنان مضایقه و امساک می کردند، دشنام و ناسزا می گفتند و بدین طریق هم پایه سخن و هم مقام انسانی خویش را پایین می آوردند.

بلک شاعر اصفهانی گفته است:

هر آن شاعری کو نباشد هجاگو	چو شیری است چنگال و دندان ندارد
خداوند امساک را هست دردی	که الا هجا هیچ درمان ندارد
چو نفرین بود بولهب را زایزد	مرا هجو گفتن پشیمان ندارد

و همان شاعر پس از مدح قطعه تقاضایی برای مدح فرستاده و وی را به هجا تهدید کرده است:

سه شعر رسم بود شاعران طامع را	یکی مدیح و دوم قطعه تقاضایی
اگر بداد، سوم شکر، ورنه هجا	از این سه من دو بگفتم دگر چه فرمایی؟

اگر از نمونه های نادر و معدودی مانند موش و گربه و بعضی لطایف عیذاکانی، شاعر قرن هشتم، و شعرای دیگر و سخنان طبع آمیز و نکته داری که به ملا نصرالدین، از ترکان آناتولی، یا کسانی مانند او نسبت داده شده و زبانزد عمیم است و بعضی آثار محمد حسن صفاعلی معروف به نبی السارقین در دوره ناصرالدین شاه بگنجدیم، در سر تا سر ادبیات حجیم هزار ساله ایران به آثار طنز-آمیز، که هدف آنها اصلاح و تزکیه باشد، بر نمی خوریم. حتی زیبا ترین و هنرمندانه ترین هجویمها مانند هجای معروف فردوسی از سلطان محمود غزنوی و هجای ابوالعلاء گنجوی از داماد خود

خاقانی شیروانی و امثال آنها همگی جنبه شخصی داشته و به قصد انتقامجویی سروده شده است . هجویه‌های انوری ، سوزنی ، مختاری غزنوی و درزمانهای اخیر هجویه‌های شهاب ترشیزی و یغمای جندقی چنان با کلمات و عبارات نازیبا و ناهموار پر است که از خواندن آنها موبر اندام هراسانی راست می‌شود ^۱ . در روزگاران نزدیکتر به عصر ما نیز شاعران هجاگو ، مانند ایرج و عشقی متأسفانه همان راه و رسم متقدمان را در پیش گرفته‌اند ، تاحدی که عارفنامه ایرج يك هجویه سراسر دشنام و ناسزاست درباره مرد وارسته و پاکدلی مانند عارف قزوینی .

۱ - طنز در خدمت مشروطه و آزادی

با پیدایی مشروطیت ، ادبیات طنزی حقیقی ، که لبه تیز خود رایش از افراد متوجه اجتماع و معایب عمومی جامعه ساخته بود ، پدید آمد و در حقیقت به نفع افکار آزادخواهانه به شعر تغزلی دست اتحاد داد . به عبارت دیگر طنز و رئالیسم دونوزاد نوآمان بودند که در دامن شعر تغزلی ایران پرورش یافتند .

طنز نویسی از نثر کمتر استفاده کرد . معین با آغاز مشروطیت و پیدایش روزنامه نگاری ، در نثر فارسی نیز مرحله نسبتاً جالب توجهی به وجود آمد و طغیان افکار آزادخواهانه و شور آزادی و احساسات مینهرستی گذشته از اشعار سیاسی و وطنی در يك رشته مقالات و پاورقیهای کوتاه فکاهی و شوخی آمیز (که البته نه زیاد بودند و نه از هر حیث کامل) انعکاس یافت . این نوشته‌ها به زبان زنده مکالمه تهیه شده بود و نمونه و سرمشق خوبی بود برای نویسندگانی که می‌خواستند ادبیات را به خلق نزدیکتر سازند . استفاده از زبان عادی طبقات مختلف مردم و به کار بردن عبارات و اصطلاحات و ضرب المثلهای متداول بین عامه ، که نویسندگان سابق از استعمال آنها احتراز داشتند ، در مردم پسند کردن نثر ادبی قلمی به جلو بود . این طرز نویسندگی را دهخدا^۲ ، دیر خود امیرافیل ، رهبری می‌کرد ، چنانکه پیشوایی شعر طنز آمیز باسید اشرف الدین قزوینی بود . پس از این مقدمه کوتاه در هر دو قسمت به تفصیل سخن می‌داریم و پیش از همه به این نکته اشاره می‌کنیم که انقلاب مشروطه ایران ، که در جستجوی زندگی جدید بود و قهراً بایستی در زمینه شعر و ادب نیز راههای نوین ناشناخته‌ای برگزیند ، با جوش و خروش و شتابزدگی دست به کار زد و چنانکه خواهیم دید در این نوبت هم از تقلید و تتبع و شبیه سازی برکنار نماند .

پیش از این اشاره‌ای به روزنامه ملا نصرالدین قفقاز کردیم . این روزنامه را که « باید پادآن

(۱) در صورتی که هم شهاب و هم یغما شاعران با استعدادی بودند و در شرایط مساعد می‌توانستند هنر و قریحه خود را به انتقاد از معایب کلی جامعه اختصاص دهند (۲) الفوسی که دهخدا در سالهای بعد ، از ادبیات بهیمی به کنارت رفت و وقت خود را منحصر صرف تحقیق و تألیف لغتنامه و امثال و حکم و غیره کرد ، اما خوبه بخانه جهانزاده و صادق هدایت و دیگران این روش نویسندگی را هر يك به سلیقه خود دنبال کردند .

در تاریخ بهمانند^۱ میرزا جلیل محمدقلی زاده از نویسندگان بنام آذربایجان، به سال ۱۹۰۶ میلادی (۱۳۲۴ هـ ق) در تفلیس بنیاد نهاد و با مقالات و اشعار بسیار خوب و کاریکاتورهای عالی انتشار داد.

محمدقلی زاده بعدها در یادداشت‌های خود، آنجا که از پیدایش طنز انقلابی در ادبیات قرن بیستم میلادی و از شرایط تاریخی آن سخن می‌گوید، گفته‌های خود را چنین خلاصه می‌کند که «ملانصرالدین را طبیعت و روزگار خود به وجود آورد. ۱» و بعد در جای دیگر می‌افزاید که در پیشرفت طنز رئالیستی خامه توانای هم‌قلمان شمالی و مسیحی (که مقصود نویسندگان روس است) نمونه‌سری - مشق ما بود.

۲- ملانصرالدین

تا اوایل قرن بیستم میلادی می‌توان گفت که هیچ روزنامه و مجله قابل ذکر در قفقاز منتشر نشده بود. اما پس از نشر اعلامیه ریاکارانه اکبر ۱۹۰۵ جراید و مطبوعات مانند ستارگان از پشت ابر سر به درآوردند.^۲

شش ماه بعد از نشر اعلامیه اکبر ملانصرالدین نخستین روزنامه فکاهی و طنزی آذربایجان به گفته خود «بسر اغ برادران مسلمان آمد.» این روزنامه در همه امور اجتماعی و سیاسی وضعی مخالف به خود گرفت و به زودی صابر و بعدشگردان و پروان مستعد او، که در حیات شاعر و پس از مرگ نابهنگامش افکار او را دنبال کردند، و نویسندگان شایسته‌ای مثل علیقلی نجف اوف و محمدسعید اردوبادی^۳ و نمایشنامه نویس نامی، عبدالرحیم حق‌وردی اف^۴ به ملانصرالدین پیوستند.

جلیل محمدقلی زاده میرزا جلیل، فرزند محمدقلی، بنیانگذار روزنامه ملانصرالدین (۱۸۶۹-۱۹۳۲ م) در ولایت نخجوان و در دهی به نام نهرم به دنیا آمد. پدران وی اصلاً ایرانی بودند؛ جدش حمینعلی بنا در اوایل قرن نوزدهم میلادی از شهر خوی به نخجوان رفته و در آنجا با دختری

(۱) احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم، ص ۱۹۴. (۲) جلیل محمدقلی زاده، منتخبات، ج ۱ صفحات ۴۳۴-۴۳۵. (۳) از جراید تندرو «توج دعوت»، «کارگر باکو» و از روزنامه‌های اجتماعی «حیات»، «فیوضات»، «شلال»، «آبشار»، «دیرملیک» (= زندگی) را نام می‌بریم. جراید و مجلات دیگری هم بودند که قیافه مشخصی نداشتند. از آن جمله بود اقبال، صدا، حیات، ارشاد، دوغروسوز (= سخن راست)، ایشیق (= روشنائی)، هلال، ترقی، طوطی، بهلول، بابای امیر، زنبور و غیره. حامل نیرومند بورژوازی و رهبر عقاید اتحاد اسلام و اتحاد ترک مجله «فیوضات» بود که با سرمایه حاجی زین‌العابدین تقی‌اوف میلیویر معروف باکو و به مدیریت علی بیگ حسین زاده منتشر می‌شد. (۴) (۱۸۷۲-۱۹۵۰) مؤلف رمان «تیریز مه آلود» و «شمیر و قلم» و تاریخ «سالهای خونین» به زبان آذربایجانی و مترجم آثار زهاد از نویسندگان روس. (۵) (۱۸۷۵-۱۹۳۳) از پیشوایان رئالیسم انتقادی و مؤلف داستانهای «آهوان من»، «نامه‌هایی از جهنم» و «سباحنامه موزالان بیگ» به زبان آذربایجانی.

از همشهریان خود ازدواج کرده بود .

میرزا جلیل در شرح حالی که به قلم خود نوشته ، از اینکه پدرانش ایرانی بوده‌اند ، باغرور و مباحات زیاد سخن می‌گوید : « من در شهر نخجوان ، که درشش فرسخی رود ارس و چهل فرسخی قصبه جلفا واقع است ، به دنیا آمده‌ام . در اینجا کلمات ارس و جلفا را عمدتاً ذکر می‌کنم . زیرا چنانکه معلوم است ، رود ارس در مرز ایران قرار گرفته و جلفا هم پاسگاه گمرک در میان ما و ایران است . من با انتساب خود به این رود و این آبادی به دو سبب افتخار می‌کنم - نخست آنکه کشور ایران زادگاه جد من بوده و دوم آنکه سرزمین ایران ، که به دینداری در جهان نامبردار است ، همیشه برای من مایه سرافرازی بوده و از اینکه در همسایگی چنین مکان مقدسی از مادر زاده‌ام ، پیوسته شکر - گزار بوده‌ام . »

میرزا جلیل خواندن و نوشتن زبانهای آذربایجانی ، فارسی و روسی را در مکتب شهر فرا - گرفت ، در چهارده یا پانزده سالگی به دارالمعلمین شهر گوری (گرجستان) وارد شد و پس از فراغت از تحصیل ، سالها در مدارس محلی به آموزگاری پرداخت . در سال ۱۹۰۴ م به تفلیس رفت و در روزنامه شرق روسی ، که مدیر آن محمد آقا شاه تختی بود ، مشغول نویسندگی شد .

میرزا جلیل فعالیت ادبی خود را با نوشتن داستانهای کوتاه آغاز کرد . در داستانهای اولیه خود از قبیل هندو قپست ، احوال ده دانا باش و استاد زینال ، که پیش از سال ۱۹۰۴ نوشته ، صحنه‌های جالبی از معیشت و طرز زندگانی مسلمانان قفقاز تصویر کرده است . این آثار مشحون از حقایق تلخ و سرشار از زهر خند و استهزا هستند .

داستانهای آزادی در ایران ، بچه دیشو ، قربان علی بیگ ، و کمدهای مردگان ، کتاب مادرم و مجمع دیوانگان ، که بعد از نشر روزنامه ملا نصرالدین به قلم آورد ، از یادگارهای هنری جاویدان اوست و به خصوص کمدهای مردگان در شمار آثار کلاسیک جهان در آمده و با افتخار توف مولیر و بازدمی گوگول برابری می‌کند .

دوران دوم و مهم نویسندگی محمد قلی زاده با نشر روزنامه ملا نصرالدین آغاز می‌شود . ملا نصرالدین يك ارگان دموکرات و انقلابی بود که جمعی از روشنفکران و ترقیخواهان و ارباب فرهنگ و ادب را در پیرامون خود گرد آورده بود و همراه با مطبوعات دیگر افکار انقلابی را تبلیغ می‌کرد . باشاه ایران و سلطان عثمانی و امیر بخارا و اشراف و اعیان و غارتگران دیگر پنجه می‌زد ، جهان استثمار و استعمار را ، با رسوم و قوانین ظالمانه آن ، به باد ریشخند و استهزا می‌گرفت و با تعصبات

(۱) نخستین شماره آن در هفتم آوریل ۱۹۰۶ منتشر شد . سالهای سوم و چهارم بهترین و پرشورترین ادوار روزنامه بود و در این دو سال آوازه آن از مرز قفقاز گذشت و در ایران و عثمانی و مصر و هندوستان پیچید . در اواخر سال ۱۹۱۴ م ، به علت پیشامد جنگ جهانی ، روزنامه از انتشار بازماند و تنها در سال ۱۹۱۷ م چند شماره از آن منتشر شد و باز يك بار دیگر در سال ۱۹۲۱ م ، که محمد قلی زاده به قصد اقامت دایم در سرزمین اجدادی خود به ایران آمده بود ، هفت شماره از آن در تبریز انتشار یافت . اما هموطنان او نتوانستند از وی نگهداری کنند و او يك سال پیشتر در تبریز نماد و به دعوت حکومت آذربایجان شوروی به باکو رفت .

و خرافات مذهبی مبارزه می کرد^۱ و به قول خود «زخمها را می شکافت» ، «تضادهارا نشان می داد» و «پردمها را بالامی زد» و خطاب به مردم واپس مانده و عاجز و بی هنر می گفت : «اگر شما آدم بودید، اگر غیرت و شعور داشتید ... کدام ظالم جرئت می کرد که به حقوق انسانی شما دست دراز کند؟^۲» ملا نصرالدین از خوانندگان خود خواش می کرد که سرمقاله شش ستونی احمدیگ^۳ را، که برای «رفع بیکاری» ، در شماره ۷۹ روزنامه ادشاد نوشته شده است ، به دقت بخوانند : «نمی دانم خلفای راشدین چنین شدونی السیف چنان ، تیمور و نادر و فلان و بهمان ... حالا فصل تابستان است و موقع این حرفها نیست. آدم از گرما دارد هلاک می شود ... حالا باید مطلب را کوتاه آورد . ببینید مثلا این طور ، مختصر و مفید :

«چرا مادر دنیا خوار و ذلیل و زبون شدیم ؟ والسلام شد تمام . دیگر در اینجا تاریخ و فلان به درد نمی خورد^۴ ...»

نویسنده سطور بالا به خوبی می دانست که اگر نویسندگان بورژوا مسائل مهم اجتماعی را به يك سو نهاده از تاریخ خلفا و تیمور و نادر سخن می گویند ، از ناشیگری یا ناتوانی نیست، بلکه می خواهند به حیل و خدعه مردم را از مسائل جاری زندگی اجتماعی غافل سازند و با گذشته های تاریخ سرگرم کنند .

ملا نصرالدین آرزومند چنان سازمان اجتماعی بود که در آن «آقاوگنا و دارا و نادر از حیث حقوق و اختیارات یکسان باشند، حکومتی بر سر کار آید که اصول آزادی را اعلام و به جای وضع قوانین شدید جزا و اعدام ، املاک و اراضی را بین کشاورزان و دهقانان تقسیم نماید و کارگران و روستاییان را در امور دولتی دخالت بدهد و کارها را به طریق بحث و شور اداره نماید^۵». مدیر روزنامه در ترجمه حالی که از خود نوشته گوید : «استبدادی که در برابر ما چون کوه سرکشیده بود، استبداد شاه و سلطان و ظلم و زور کسانی بود که شریعت را تحریف کرده بودند». و حربه و اسلحه های که ملا نصرالدین بری پیکار با چنان ظلم و استبداد و حشمتاکی در دست داشت ، خنده بود - خنده پر معنی و گوشه دار .

این روزنامه در همان شماره اول خود خطاب به خوانندگان می گفت : «ای برادران مسلمان، هنگامی که سخن خنده داری از من شنیدید و دهن خود را به هوا باز کرده و چشمها را بر هم نهاده آنقدر

۱) از جمله در همان شماره اول آخوندی تصویر شده بود که دست به دعای امیراتور برداشته و در پشت سرش گروه عوام ، پادشاهای خضاب کرده و به حال تسلیم و خضوع، تماشاگر صحنه ای هستند که در آن زاهدانم تزار روس با چکمه به روی سجاده نماز پا نهاده مدال بی ارزشی را به سینه ویشوای مذهبی آنان نصب می کنند. بیتی از سعدی که درهای کاریکاتور درج شده ، این زبونی روحانیت را در برابر قدرت خود کامه به خوبی وصف می کند و آن بیت این است :

کر به شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ

۲) ملا نصرالدین ، شماره ۳۵ ، ۱۲ اوت ۱۹۰۷ م . ۳) احمد بیگ آقاخان ناسیونالیست افراطی قرا باغی و مدیر و نویسنده روزنامه ارشاد . این روزنامه همان است که بعدها به ارشاد فارسی هم به مباشرت سید محمد صادق ادیب الممالک فراغانی به ضمیمه آن منتشر می شد . ۴) جلیل محمدقلی زاده ، کلیات ، ج ۳ ، صفحات ۱۸۳-۱۸۴ . ۵) بیاننامه ملا نصرالدین ، شماره ۲۳، ۱۲ ژوئن ۱۹۰۶.

قاه خندید که از خنده روده بر شدید و به جای دستمال چشمها را با دامن خود پاک کرده و 'لنت به شیطان' گفتید... گمان نکنید که به ملا نصرالدین می‌خندید... ای برادران مسلمان، اگر می‌خواهید بدانید که به کمی‌خندید، آینه را در دستان بگیرید و جمال مبارک خود را تماشا کنید!...»
اما کسانی که چهره زشت خود را در آینه روشن این روزنامه می‌نگریستند، به جای آنکه متنبه شوند، بر ضد نویسندگان آن کمر بستند و دستگاه سانسور تزار و نیروهای سپاه فتودال به دست و پا افتاد.

بانشر هر شماره بر تعداد دشمنان و بدخواهان افزوده می‌شد و روحانیان در مساجد و منابر ناشرین و خوانندگان آن دالمن و تکفیر می‌کردند و آنان را دشمن اسلام می‌خواندند و حتی فروشندگان روزنامه را آزار می‌رسانیدند.

در آرشبو شخصی جلیل محمد قلی‌زاده، که در بایگانی دست‌نوشته‌های آکادمی علوم جمهوری آذربایجان شوروی نگهداری شده، نامه شخص ناشناسی استاز ده قاسم کندی پراز فحش و ناسزا و تهدید به قتل و خونریزی...

مدیر روزنامه، که به قول خود «چوبدر لانه زنبور کرده بود»، ناچار شد که در محله گرجی نشین تفلیس، دور از تعرض مسلمانان، منزل‌گزیند. او در یادداشت‌های خود گوید: «روزی که در یکی از شماره‌های سال دوم مقالای درباره آزادی زنان نوشتم، دوستان نصیحتم کردند که در کرجه و بازار آفتابی نشوم، زیرا در «شیطان بازار»^۲ دکانها را بسته و مردم دنبال من افتاده‌اند».^۳
دوره تاریکی بود. تعصب و خرافات به جای دین و به نام دین پیدا می‌کرد. حتی طرز لباس پوشیدن، ریش گذاشتن، سر تراشیدن و ظرف‌شستن و اینکه ظرفها را چگونه و چندبار باید آب کشید، جزو مسائل مهم دینی قرار گرفته بود و ملا نصرالدین می‌بایستی، بی آنکه خشم عوام و در پشت سر آن خصومت حکومت تزار را برانگیزد، این گونه تعصبات را به تدریج براندازد و به جای آنها تخم فرهنگ و آزادی پیاشد!

با اینهمه ملا نصرالدین همیشه به آینده خوشبین و امیدوار بود و شعار «روشنایی در تاریکی» را هیچ وقت از نظر دور نمی‌داشت. «ملاعمو» با آن سیمای نورانی پیوسته از گوشه و کنار از پشت در، از کنار پنجره و از آن سوی نرده و پرچین - ناظر حوادث بود. گاهی می‌خندید و گاه غمگین و ملول بود، و وقتی در اندیشه فرو می‌رفت و زمانی دچار حیرت و تعجب می‌شد. اما همیشه به آینده روشن و نتایج کار و کوشش خود دلگرم و امیدوار بود. در غالب شماره‌های ملا نصرالدین جهات مثبت جامعه و زندگی آزاد و آسوده و دنیایی آراسته با چمنهای سبز و خرم، کوههای عظیم سر به فلک کشیده تصویر شده و خورشید فیاض و فروزان به خوانندگان لبخند می‌زند.

(۱) شماره ۱، هفتم آوریل ۱۹۰۶م. (۲) محله مسلمان تفلیس. (۳) جلیل محمد قلی‌زاده، منتخبات، ج ۱، باکو، ۱۹۵۱، ص ۴۶۶.

از مزایای این روزنامه یکی آن بود که کاریکاتورهای زیبای آن به قلم عظیم عظیمزاده نقاش نامی و خلاق تپهای شرقی^۱ و دو کاریکاتوریست زبردست و هنرمند دیگر تهیمی شد^۲ و دیگر آنکه اشعار فکاهی و انتقادی آندامیرزا علی اکبر طاهرزاده صابر، بزرگترین و هنرمندترین شاعر آذربایجان، می سرود.

ملانصرالدین و ایران-ظهور این نشریه سودمند نه تنها برای قفقاز، بلکه برای ایران و سرتاسر جهان شرق یک حادثه بزرگ تاریخی بود.

روزنامه ملانصرالدین بهمه ملل شرقی اسلامی نظر داشت و معایب و مفاسد این کشورها را از ایران و عثمانی و افغانستان و عربستان و الجزایر با زبان ساده آمیخته به مزمل و باشعرا و حکایات و پاورقیها و داستانهای کوتاه و نامها و تلگرافهای فکاهی و اندرزه های مطایبت آمیز و کاریکاتورهای نفیس و جاندار و بالاخره قیام متهورانه برضد تمام آن چیزهایی که تا آن روز محترم و مصون از تعرض بود، فاش می کرد.

نویسندگان ملانصرالدین با عادات و آداب ایرانیان کاملاً آشنا بودند و این روزنامه از سال ۱۹۰۷ م (۱۳۲۵ هـ ق) به بعد تقریباً در هر شماره از حوادث ایران بحث می کرد و به خصوص درباره وقایع انقلابی که در آذربایجان رخ می داد، اظهار علاقه می کرد.

ملانصرالدین برای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک المتکلمین، که هر دو از اعضای فعاله حزب سوسیال دموکرات ایران بودند^۳، احترام خاصی قائل بود. در سال ۱۳۲۶ هـ ق، که درهای مجلس شورای ایران بسته شد و آزادیخواهان از طرف نیروهای ارتجاعی تحت تعقیب قرار گرفتند، ملانصرالدین نوشت: «ما در مصیبتی که برای ایران رخ داده با برادران ایرانی خود شریک هستیم. بهر آن پاک ارباب قلم و مجاهدان آزادی که به فرمان جلادان نامرد در راه وطن به شهادت رسیده اند، کرنش می کنیم و نجات کشور ایران را از این مصیبت و خوشبختی مردم آنرا از مصیم قلب آرزو مندیم.»

و در جای دیگر نوشت: «... ای برادران تبریزی، که به جای نانشن به خوردتان می دهند، ای کلانمندیهای خوی و مشکین و سراب، ای برادران مراغهای و اردبیلی و خلخال، یایلدوراهی

(۱) عظیم عظیمزاده (۱۸۸۵ - ۱۹۴۳ م)، فرزند اصلا ن بنیالگذار نقاشی رئالیستی در آذربایجان شوروی است، وی از دوره انقلاب نخستین روس (۱۹۰۵ م) دست به نقاشی زد. در ساختن تابلوهای هنری و نقاشی آبرنگ استاد بود و پیش از پنجاه کاریکاتور برای «هوب هوب نامه» ی صابر کشید. عظیمزاده ماهیت اشعار صابر را به خوبی درک می کرد و مضامین آنها را در نقاشیهای زنده و هنرمندانه خود می پروراند و در حقیقت قلم موی نقاش، کارخانه شاعر استاد را به حد کمال می رساند. عظیمزاده علاوه بر «ملانصرالدین»، در روزنامه های «طولی» و «بابای امیر» و «مزهلی» هم کار می کرد. از کارهای دیگر عظیمزاده نقاشیهای «صد نموه از باکوی قدیم» و کاریکاتور «باغ وحش فاشیست» است. (۲) بعدها هنگامی که ملانصرالدین در تبریز منتشر می شد، کاریکاتورهای آنرا سید علی بهزاد، فرزند شانزده ساله میرمصور، نقاش معروف آذربایجان، تحت تأثیر کاریکاتورهای عظیمزاده و به شیوه پدر هنرمند خود تهیه می کرد. (۳) سید علی آذری، قیام کلنل محمد قتی خان، ص ۵۱.

پیش پای من بگذارید . به خدا عظم قدمنی دهد . آخر دنیا و روزگار عوض شد ، هر چیز به اصل خودش برگشت و به هر مطلبی دست زده شد ، بیاید دور هم بنشینیم و کلامهای نمدی خودمان را در میان بگذاریم و فکر کنیم بینیم آخر وطن ما کجاست ؟

بیاید ، بیاید ، ای برادران یخه چر کین وطن فراموش شده ، بیاید بینیم متولیان ملت ، که در گهواره باشیر بیگانگان پرورش یافته و از وطن ما دور و از روح مملکت بیخبرند ، چه خواهی برای شما دیده اند ؟ ای برادران لخت و عور من ، آخر چرا دم نمی زنید ؟

این نوشته ها در میان مستبدان چنان ترس و رعبی به وجود آورد که خواندن آنرا منع کردند . آخوند ها از بالای منبر به ملا نصرالدین و نویسندگان « یدین » آن لعن و نفرین کرده مردم را به انتقامجویی از این « گمراهان » دعوت می نمودند^۱ و در فتوایی که علمای تبریز دادند و مجتهدین نجف نیز مهر کردند ، آن را جزو « اوراق مضله » شمرده اعلام داشتند که نوشته های این روزنامه کفر - آمیز و از « شمشیر شمر » بدتر است^۲ . محمد علی میرزا و لیمهد نیز دستور داد که نسخه های آن را در پستخانه توقیف کنند ، اما این مسئله چنان هیجانی ایجاد کرد که انجمن ایالتی تبریز به مجلس تلگراف زد و از آن رفع توقیف کرد^۳ .

با همه این تفتیشات شماره های آن مرتباً به ایران می رسید^۴ ، و به خصوص در آذربایجان ، که مردم آن به زبان روزنامه آشنا بودند ، به کثرت خوانده می شد و از اشعار صابر آنچه در باره ایران بود ، در تبریز و نقاط دیگر آذربایجان به دهنها می افتاد و در کوچه و بازار پراکنده می گشت و اثرات نیکویی در بیداری مردم می بخشید و آذربایجانیان خود بندهای دیگر بر آن می افزودند و اشعار تازه ای به تقلید آن می ساختند^۵ ، و این اشعار که در لافاه خنده و شوخی نفرت و انزجار بیحد ملت را از شاه و دستگاه استبدادی وی آشکار می ساخت « برجسارت انقلابیون در مبارزه با شاه یش از پیش می افزود^۶ .

در یادداشت های مربوط به آن زمان گفته شده است : به مناسبت کشته شدن اتابک مجاهدان و

(۱) بایگانی دستنوشته های جمهوری آذربایجان شوروی ، برگ شماره ۸۷۹۴ و مجموعه ادبیات تألیفم . عزیز ، ج ۲ ، باکو ، ۱۹۴۸ . (۲) همانجا ، برگ ۱۷۴ (روایت فتوی نامه در آرشو روزنامه ، در باکو ضبط است) و نیز مراجعه شود به تاریخ مشروطه ایران تألیف احمد کسروی ، بخش یکم ، ص ۱۹۳ . (۳) احمد کسروی ، تاریخ مشروطه ایران ، بخش یکم ، ص ۱۹۴ ، روزنامه « ارشاد » هم در شماره ۲۸۵ مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۰۶ نوشت ، . . . نکته منجیهای ملا نصرالدین مأمورین ایرانی را پسند بیفتاده و دستور داده اند از ورود روزنامه به ایران جلوگیری و نسخه های آن در سرحد سوزانده شود . اگر چه برادران ایرانی ما از تعلیلی و ولادیه ققاز و سایر شهرها نسبت به این اقدام اظهار نفرت و انزجار کرده و به مجلس شورای ملی در تهران تلکرافات فرستاده اند و حتی از بعضی نقاط خود ایران از قبیل خلخال و جاهای دیگر تلکرافات شکایت آمیز مخابره شده ، اما هنوز جواب کافی نرسیده است . (۴) مخصوصاً بعد از عهدشکنی محمد علی میرزا و قیامشیر مردان آذربایجان ، یکی از وظایف کمیته انقلاب جلغا آن بود که اشعار جدید صابرا که در « ملا نصرالدین » درج می شد ، در تبریز به سنگرهای مجاهدین برساند (انقلاب و فرهنگ ، باکو ، شماره ۱ - ص ۵۳ سال ۱۹۳۷) (۵) احمد کسروی ، تاریخ مشروطه ایران ، بخش یکم . (۶) از نامه مورخ ۱۷ ژوئن ۱۹۵۴ لاهوتی از مسکو به عزیز امیراحمدوف ، مؤلف کتاب « صابر » ، باکو ، ۱۹۵۸ .

شاگردان مدارس جشن بزرگی برپا کرده بودند. در نمایشی که بدین مناسبت داده می‌شد، میرزا- تقی چایچی، معروف به قلیچ آقا (یعنی آقای شمشیر)، در پیشاپیش نوازندگان با شمشیر آخته به بازار آمد. نمایش دهندگان هنگامی که از جلو تجارتخانه حاجی مهدی کوزه‌کنانی، ابوالمله، می‌گذشتند، حاجی مهدی از طبقه بالا خطاب به مردم شعری را که صابر به مناسبت کشته شدن اتابک سروده بود، خواند:

قتل ایلدیز اتابکی، من که بوامری دانم رام،

و اربنه مین اتابکز، یو خسا عمل لی قانم رام^{۱۹}

تأثیری که این اشعار در مردم قهرمان آذربایجان داشت به وصف در نمی‌آید.

مجاهدان و آزادیخواهان تبریز پیوسته در سنگرها و میدانهای جنگ اشعاری را که صابر درباره ستارخان سروده بود، مکرر می‌خواندند و از آن نیرو می‌گرفتند.

در جای دیگری آمده است: ... مجلس جشنی بود، در آن مجلس نغمه‌ها، سرودها و اشعار انقلابی خوانده شد. از جمله جوانی از آزادیخواهان به‌روی صحنه رفت و اشعاری را که صابر درباره ستارخان سروده بود، قرائت کرد:

حال مجذوبم گوروب. قاره، دیمه دیوانه در

نعره شوریده می‌ظن اینمه بر افسانه در

شاعرم، طبعم دنز، شعر تریم در دانه در،

آفرینم هستوالای ستارخانم در...^{۲۰}

ستارخان سردار ملی را به پای تلفن خواسته و تقاضا کردند که این اشعار را گوش بدهد و هنگامی که ناطق به این شعر «آفرین، تبریزیان، ایتدیز عجب عهد وفا» رسید حضار به پا خاسته به نام ستارخان دست زدند و گوینده اشعار راستودند.^۴

۳ - صابر

درباره صابر و اشعار او از نظر ارتباط با ایران و تأثیرات پابرجایی که در ادبیات دوره انقلاب گذاشته باید جداگانه و مشروح‌تر صحبت کنیم.

میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر، شاعر بزرگ ملی آذربایجان قفقاز، سراینده فکاهیات اجتماعی و انقلابی و همکار دائمی روزنامه «ملانصرالدین»، در سی‌ام ماه مه ۱۸۶۲م (۱۲۷۹ هـ ق) در شماخی، یکی از شهرهای قدیمی و تجارتی شیروان، به دنیا آمد.

(۱) ترجمه: انکار نمی‌کنم که اتابک را کشتید اما اگر غلط نکنم باز هم هزاران اتابک دارید. (۲) ترجمه ۱: ای مراد، از بدین حال مجذوبم، دیوانه‌ام، می‌توانم نعره شوریده‌ام را افسانه مینگارم، شاعرم، طبعم دریا و شعرم در دانه است و آفرینده‌ام هست و الای ستارخانم ... (۳) ترجمه ۱: آفرین ای مردم تبریز، چه خوب به عهد خود وفا کردید! (۴) روزنامه انقلاب و فرهنگ، باکو، شماره ۱، سال ۱۹۳۷.

پدرش مشهدی زین‌العابدین پیشه‌بقالی داشت و مرد دینداری بود. صابر در چنین محیطی با تسبیح و نماز و روزه و اشتغال به واجبات دینی پرورش یافت و دورهٔ طفولیت و جوانی را در دامان دشت و جنگل و چمن‌گذراند... و هنگامی که نخستین نوای انسانیت در کشورش بلند شد، او را در سکوت تجلیات عرفانی مستغرق بود.^۱

صابر در هشت سالگی به مکتب رفت. در مکتب از دست‌آخوند و در خانه از پدر و مادر کتبها خورد و زجرها کشید.

در اواخر قرن نوزدهم میلادی پیشرفت مهمی در فرهنگ و مطبوعات قفقاز به وجود آمد و در باکو و شماخی و نوخا مدارس جدیدی دایر شد. صابر در دوازده سالگی به مدرسه‌ای که انجمن ایالتی باکو تأسیس کرده بود، وارد شد و این امر در تکمیل معلومات و انکشاف استعداد شاعری او بسیار سودمند افتاد. در آن زمان شاعر سیدعظیم شیروانی (۱۸۳۵ - ۱۸۸۸ م) در این مدرسه معلم زبانهای آذربایجانی و فارسی و عربی بود. صابر در ضمن تحصیل، اشعار نظامی و فضولی و شعرای دیگر را مطالعه و از بر می‌کرد، خود شعر می‌ساخت و اشعار فارسی را ترجمه می‌کرد^۲ و شیروانی آنها را می‌خواند و اصلاح می‌کرد و بدین قرار میل و رغبت صابر به شعر و شاعری هر روز افزون‌تر می‌شد.

بعد از یکی دو سال که خواندن و نوشتن ترکی و فارسی را آموخت، پدرش وی را از رفتن به مدرسه بازداشت و در دکان خرید به کارگذاشت. این امر بر صابر، که شیفتهٔ درس و تحصیل ادبیات بود، گران آمد و در میان پدر و پسر اختلاف افتاد. تا جایی که پدرش دفتر اشعار او را پاره کرد. صابر نایست و دو سالگی دنبال کار و پیشه‌ای نرفت و اوقات خود را با شعر و کتاب‌گذراند. در سال ۱۸۸۴ م (۱۳۰۱ هـ ق) به عنوان زیارت‌مشهد رضا (ع) عازم سفر شد و مشهد و سبزوار و نیشابور و سمرقند و بخارا و جاهای دیگر را سیاحت کرد و بعد سفری نیز به کربلا رفت و پس از مراجعت با دختری از خویشان خود ازدواج کرد و زندگانی او به علت کثرت افراد خانواده دچار اختلال گشت و از ناچاری در حدود سال ۱۸۹۰ م دکان صابو و نیزی دایر کرد و به قول خود «چون از دستش بر نمی‌آمد که لوٹ باطنی کسان را پاک کند، پیشهٔ صابو و نیزی در پیش گرفت تا لااقل چرک ظاهری آنان را بشوید»^۳.

صابر با این همه گرفتاری گاهی شعر می‌سرود، اما تأثیر تحصیل در مکاتب قدیمه و گذشتهٔ محصور باخرافات و تعصبات مدتها از تجلی قریحهٔ واقعی او مانع بود و نمی‌گذاشت از زنجیر سنن شعر کلاسیک‌رهای یابد. بدین قرار تا اوایل قرن بیستم میلادی منحصرراً قصیده و غزل می‌ساخت

(۱) نخستین ترجمهٔ صابر از شعر فارسی قلمه‌ای بود از يك حکایت معلوم المستان که با این بیت آغاز می‌شود: دیدم نخل تازه چند دسته برکنیدی از نیاه پسته... .

(۲) از سحان صابر به عبدالله شائق (مقالهٔ شاعر محبوب ما، روزنامهٔ آذربایجان، پنا، شماره ۷، سال ۱۹۴۶).

ولی باینهمه در اشعار او روح خنده و شادی و شوخی و انتقاد از اوضاع نمایان بود. بعد از شکست روس از ژاپون و پس از حادثه نهم رانویه ۱۹۰۵ (یکشنبه خونین) در سرتاسر روسیه و ایالات تابعه آن، از جمله در باکو، آتش انقلاب شعلهور گردید و در نتیجه انقلاب، ادبیات و هنرهای زیبا از تئاتر و موسیقی و نقاشی تا حد زیادی رونق یافت و چنانکه گفتیم جلیل محمد قلی زاده در سال ۱۹۰۶ م نخستین روزنامه فکاهی را به نام ملانصرالدین انتشار داد و روشنفکران رادر پیرامون خود جمع کرد.

صابر هم به این جبهه ادبی پیوست و اشعار وی از شماره ۸ (۲۶ مه ۱۹۰۶ م) در اوراق ملانصرالدین منتشر گردید. ناله شاعر که از میان شعله های سرخ انقلاب سر کشیده بود، در تمام کشورهای شرق شنیده شد، و به بازارها و کوچه ها و کلبه های روستایی راه یافت و در کاخ شاه و سرای سلطان طنین انداخت.

فکاهیات صابر اگرچه با امضاهای مستعار و گاهی بی امضا چاپ می شد، اما مردم همه احساس می کردند که این اشعار جز سروده صابر نیست. این بود که تیرهای طعن و لعن و خصومت از هر سو بر سرش می بارید و زندگانی وی را، که از اول هم تعریفی نداشت، روز بروز تلخ تر و ناگوارتر می کرد تا جایی که به قول خود او در این هنگام وضع يك « زندانی محکوم به اعمال شاقه » را داشت. اما صابر طعن و لیس و تکفیر را به جان خریده بود. او يك دم از خدمت به خلق غفلت نداشت و « پاداش خدمات خود را تا روز مرگ از وجدان خود گرفت »^۱.

صابر در سال ۱۹۰۸ م مدرسه ای در شماخی باز کرد، اما آن مدرسه یش از يك سال دوام نکرد و باز شاعر دچار فقر و تنگدستی شد.

سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰ م دوره پر شور نویسندگی صابر بود. وی قریب يك ثلث از اشعار خود را در این سالها سروده و بیشتر اشعارش درباره ایران و عثمانی، راجع به این دوره است.

شاعر در اوایل سال ۱۹۱۰ م به قصد تهیه کار به باکو رفت. در آنجا صبحها در یکی از مدارس مناطق نفتی درس می داد، با مطبوعات همکاری می کرد، برای روزنامه ها شعر و مقاله می فرستاد و در چاپخانه ها کار می کرد. بدین سان عمر گرانیمای خود را با فقر و بدبختی گذراند تا در پاییز سال ۱۹۱۰ م به بیماری سل گرفتار شد و سرانجام در ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۱۱ م (۱۳۲۹ هـ) برای همیشه چشم از جهان پر بست.

بعد از مرگ صابر و به خصوص پس از سالهای انقلاب اکبر، مردم آذربایجان شوروی از وی تجلیل شایان کردند: در سال ۱۹۱۹ م کتابخانه ای در باکو به نام او تأسیس شد که کانون فرهنگی و مرکز اجتماع روشنفکران گردید. در ۲۸ آوریل ۱۹۲۲ م بنای یادگاری برای او

برپا گشت و چند مدرسه و کتابخانه و باشگاه و مزرعه اشتراکی و باغ و خیابان و میدان به نام او خوانده شد و روبروی دارالفنون تریینی شهرشماخی مجسمه تمام تنه او برپا گردید .

مجموعه اشعار صابر ، که به تفاریق در روزنامه هلا نصرالدین و دیگر روزنامه های قفقاز منتشر شده بود ، به نام هوپ-هوپ-نامه (یعنی هلهه نامه) مکرر در آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران چاپ شده^۱ و به زبانهای روسی و زبانهای کشورهای اتحاد شوروی ترجمه گردیده و شرح و تفسیر و انتقادات زیادی درباره صابر و هنر شعری او نوشته شده است.

صابر، اگرچه در بدبختی زیست و به بیچارگی مرد، از حیث زندگی ادبی مرد خوشبختی بود. او در دوره ای ظهور کرد که حوادث روزگار به پاری اوشناقت و قدرت و استعداد هنری وی را که مدتها چون اخگر فروزانی در زیر خاکستر پنهان مانده و به غزل سازی و قصیده سرایی گذشته بود، یکباره نمایاند و تاریخ نام وی را در جرگه هنرمندان انقلاب نخستین روس ثبت کرد.

شاعر هنگامی که از سوانح بزرگ اجتماعی و بین المللی مانند انقلاب ایران و عثمانی، که بعد از سال ۱۹۰۵ به وقوع پیوستند، سخن می گوید تجارب تلخ تاریخی انقلاب نخستین روسیه را همیشه درم نظر دارد . در سهای انقلاب را مکرر به خاطر خوانندگان می آورد و اهمیت این درسها را در انکشاف حوادث آینده خاطر نشان می کند . به طور خلاصه انقلاب ۱۹۰۵ در جهان بینی اجتماعی و تاریخی صابر و تشکیل عقاید انقلابی و دموکراتیک او تأثیرات عمیق و کلی به جای گذاشته است.

صابر از هر مطلبی که سخن می گوید مرجع و معادش یکی است: مردم و سرنوشت مردم. هنگامی که از ظلم و بی عدالتی ، از مفاسد اجتماعی و خلاصه جهات منفی زندگی انتقاد می کند، همیشه از آرمانه های بزرگوار جمندی که بنیاد آنها بر مردم دوستی و نوع پروری است الهام می گیرد. صابر زندگی پست و حقیر را به نام زندگی بلندی که آرزو مند آن است، رد و انکار می کند. شعر صابر، شعر نیکبختی و روشنائی، ترانه زندگی آزاد و آبرومند و نجیبانه است.

صابر از حیث مضامین اشعار و خصوصیات هنریش شاعری است رئالیست و مجد که انقلابی در ادبیات آذربایجان و دوره جدیدی در ملنر نویسی کشور خود و بعضی کشورهای شرق پدید آورده است .

صابر و انقلاب مشروطه ایران - یسار شدن شعور سیاسی در شرق و جنبش ستمدیدگان ایران و عثمانی و مبارزه آنان در راه تحصیل آزادی اصولا برای مردم قفقاز مایه خشنودی بود. گذشته از علائق اقتصادی و سیاسی و فرهنگی این دو سرزمین، اکثر روشنفکران قفقاز در مراکز عمده شرق تعلیم یافته و با ملت ایران به خصوص همزاد و همخون بودند و بنا بر این نه تنها نمی توانستند

(۱) چاپ نخستین يك سال پس از مرگ شاعر، در سال ۱۹۱۲ به همت زلف، بلورسا، و دوستش عباس صحت در ۱۰۴ صفحه و در ۲۰۰۰ نسخه انتشار یافت.

بهرنوشت ایران بی اعتنا باشند، بلکه مبارزه با استبداد و ارتجاع و کمک به بیداری مردم ایران یکی از آرزوهای سیاسی و مرامی آنان شمرده می‌شد.^۱

هنگامی که جنبش دموکراتیک در ایران نیرو گرفت، مسائلی که با این جنبش ارتباط داشت یکی از موضوعهای اساسی نویسندگان و جراید مرقی و آزادیخواه قفقاز شد.

جلیل محمد قلی‌زاده، پیش از آنکه روزنامه ملا نصرالدین را انتشار دهد، طی مقالاتی به عنوان «بی نصیب» و «دعای خیر» و جز آن زحمتکشان ایران و آذربایجان را به مبارزه با استبداد و آموختن منطق انقلابی دعوت می‌کرد^۲ و عباس صحت منظومه غیث احمد رادرباره دلیرها و فداکاریهای يك کارگر وطنپرست آذربایجانی در زدوخوردهای انقلابی به وجود آورده بود.

اما سهم صابر در این کوششهایش از دیگران بود. وی که به علت سانسور شدید نمی‌توانست آشکارا و به طور مستقیم از سیاست تزارسم و حوادث انقلاب روس سخن گوید، ناچار پشامدهای ایران و عثمانی را برای تبلیغ افکار انقلابی دستاویز قرار داده در سروده‌های خود به استبداد و ارتجاع این دو کشور می‌ناخت و بدین وسیله من غیر مستقیم از سیاست مداخله جویانه حکومت تزار در امور ایران انتقاد می‌کرد.

چنانکه می‌دانیم حکومت تزار دشمن سرسخت و بی‌امان انقلاب ایران بود و با وسایل عدیده حتی با اعزام نیروی نظامی به اختناق افکار آزادیخواهی می‌کوشید و مطبوعات طرفدار تزار از جمله نوویه و رمبا^۳ فریاد می‌کشیدند که روشنفکران قفقاز به انقلاب ایران اظهار علاقه می‌کنند و داوطلب به ایران می‌فرستند که دوش به دوش ایرانیان با قوای دولتی بجنگند «گویا فراموش کرده‌اند که تبعه روس هستند»^۴.

در چنین وضعی می‌توان ارزش سیاسی اشعار صابر را درک کرد که با وجود اقامت در قفقاز، که از هر حیث زیر سلطه و نفوذ روسیه تزاری بود، با خلق آزادیخواه ایران همصدا شده از انقلاب ایران طرفداری می‌کرد.

عباس صحت^۵، یکی از شرح حال نویسان صابر گوید:

«... اشعار صابر در این پنج سال^۶ بیش از يك اردوی مسلح در پیروزی مشروطیت ایران

مؤثر افتاد»^۷.

جای تأسف است که ادبا و ارباب قلم ما مطبوعات قفقاز و به خصوص مقالات و داستانهای

(۱) امین عابد گوید: در اوایل قرن بیستم عشق و علاقه به سنن باستانی ایران به قدری فزونی یافته بود که یکی از مأمورین تزار از بیم آنکه مردم آذربایجان با خواندن داستانهای پهلوانی رستم و شهراب و کیو و کودرز، پادا «رستم منش» کردند، از خواندن شاهنامه جلوگیری می‌کرد. (فردوسی، شاهنامه، داستانهای برگزیده، پاکو، ۱۹۳۴، صفحه ۹۵ مقدمه) (۲) جلیل محمد قلی‌زاده، آثار برگزیده، پاکو، ۱۹۵۳ (۳) عصر جدید (۴) نوویه و رمبا، ۱۸ اکتبر ۱۹۰۸. (۵) میرزا عباسقلی صحت (۱۸۷۴ - ۱۹۱۸ م) از شعرای رمانتیک آذربایجان قفقاز و مؤلف مجموعه اشعار «سازشکسته» (۶) پنج سال همکاری با روزنامه (ملا نصرالدین). (۷) ع. صحت، مقدمه بر کتاب «موب موب نامه»، چاپ اول، ۱۹۱۲.

ملانصرالدین و اشعار طنزی صابر رادد باره ایران کمتر مطالعه کرده‌اند و تأثیر و اهمیت آنها را در انقلاب ایران به‌خوبی بررسی نکرده‌اند.

صابر اطلاعات و معلومات تاریخی کافی درباره ایران داشت، در جوانی به کشور ایران مسافرت کرده و با زندگی ایرانیان آشنا شده بود. از استبداد مطلق‌شاه، خودسری خانان و مالکان یا نفوذ روزافزون سرمایه‌های خارجی و عقب‌ماندگی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی این کشور باخبر بود.^۱ وضع رقت‌بار دهقانان زحمتکش ایرانی را، که از فشار اربابان به‌تنگستی و گدایی افتاده و برای جستجوی کار به مراکز صنعتی قفقاز (آن سوی رود ارس) رومی‌آوردند^۲، به رأی‌الین می‌دید و به‌خصوص از سال ۱۹۰۵ م به‌بعد مانند سایر هوشمندان قفقاز حوادث ایران را پایه‌ها دنبال می‌کرد و مجموع این معلومات و مشهودات و تأثیرات بود که سنگ‌بنیان اشعار بینظیر صابر درباره ایران را تشکیل می‌داد.

هنر بزرگ صابر در آن است که وقایع مهمی را که در آن روزگار در کشور ایران روی می‌داد، به‌درستی ارزیابی کرده و آنگاه با قلمی سرشار از صدق و صفا به‌رشته نظم در آورده و حتی در بعضی موارد اتفاقات آینده را پیشگویی کرده است.

صابر که اعلامیه اکتبر ۱۹۰۵ و سیاست دوپهلوی و مزورانه دولت و مجالس قانونگذاری روسیه را به‌خاطر داشت، روزی که شاه ایران فرمان مشروطه را امضا کرد، به‌حکم تجارب تلخ تاریخی می‌توانست پیش‌بینی کند که این همه جز نبایستی به‌قصد اغفال مردم و خفه کردن جنبشهای مشروطه‌خواهی نیست و آزادیهای فریبنده‌ای که به‌ظاهر اعطا شده روزی عملا پس گرفته خواهد شد.^۳

گمان می‌رود که در حسن قضاوت صابر در باره ماهیت انقلاب ایران و تصویر صحیح حوادث آن عوامل دیگری هم در کار بوده و مثلاً آشنایی او با عزیز ییگوف^۴، یکی از رهبران

(۱) وقتی که نخستین شعر صابر «ملت لیجه قاراج اولور اولسون» به ایشم‌دارا منتشر شد، روزنامه آذربایجان چاپ تبریز در شماره ۶ خود نوشت هر کس این قطعه را بخواند خواهد گفت که شاعر درست‌زدگی ما ایرانیان را تصویر کرده است. (۲) در اوایل قرن بیستم مسیحی سالی دویست هزار نفر از ایران برای پیدا کردن کار به روسیه می‌رفتند (ایوانف، تاریخ مختصر ایران، ۱۹۵۲، ص ۱۹۳) در سال ۱۹۰۴ تنها در باکو نزدیک به هفت هزار عملاً ایرانی کار می‌کرد و این رقم تقریباً بیست و دو درصد مجموع کارگران باکو بود (عاجا ص ۲۰۰) - کمروی تعداد کارگران ایرانی کانه‌های نفت رادر صابونچی و بالاخان ده هزار تن نوشته (تاریخ مشروطه بخش یکم) اما نفی‌زاده در خطابه‌ای که در اردیبهشت ۱۳۲۹ش در تبریز ایراد کرده عمده کارگران ایران را تنها در باکو در زمستان ۸۰۰۰۰ و در تابستان ۵۰۰۰۰ نفر اظهار داشته که ما خدا آن‌ها را بر من معلوم نیست. (۳) روزی که شاه مجلس را به‌توب بست و مشروطه را برانداخت و سپس زمانی که مالکان و بازرگانان و روحانیان این‌الوقت و منرض یک‌هک کنارتخته آزادیخواهان واقعی را تنها گذاشتند و بالاخره هنگامی که دولت تزار (در اوایل سال ۱۹۰۹ م = ۱۳۲۷ ق) سپاه به ایران فرستاد و انگلیسیها در جنوب نیرو پیاده و عرصه را بر آزادیخواهان تنگ کرد، ارزش پیش‌بینیهای صابر به خوبی معلوم شد. (۴) مشهدی عظیم بیگ اوغلی (۱۸۷۶ - ۱۹۱۸ م) از پیشوایان نهضت انقلابی آذربایجان شوروی بود. در سال ۱۹۰۴ سازمان «همت» را در باکو بنیاد نهاد. وی در انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ عملاً شرکت داشت و پس از انقلاب بزرگ اکتبر در شب بیستم سپتامبر ۱۹۱۸ جزو گروه ۲۶ نفری پلشویکهای باکو به‌دست عمال انگلیسی تیرباران شد.

سازمان حزب «همت»، که ارتباط نزدیک با انقلاب ایران داشت، در طرز تشخیص وی تأثیر مثبت داشته است.

بهر حال چنانکه گفتیم، در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ م حوادث انقلاب ایران یکی از موضوعهای اساسی طنزگویی صابر بود. شاعر در این مدت نزدیک به بیست قطعه شعر در باره انقلاب ایران سروده می‌توان گفت که همه مرحله‌های انقلاب، از چگونگی پیدایش جنبشها، تشویش محمدعلی‌شاه و طرفداران او، دلیریهای فدائیان و مجاهدان، سستی و بیحالی مجلس شورای ملی، استمداد شاه از دولت روس و امپریالیستهای اروپا، سرسپردگی بعضی از روحانیان به مرتجعین و بالاخره شکست انقلاب سطر به سطر در آثار وی انعکاس یافته است.

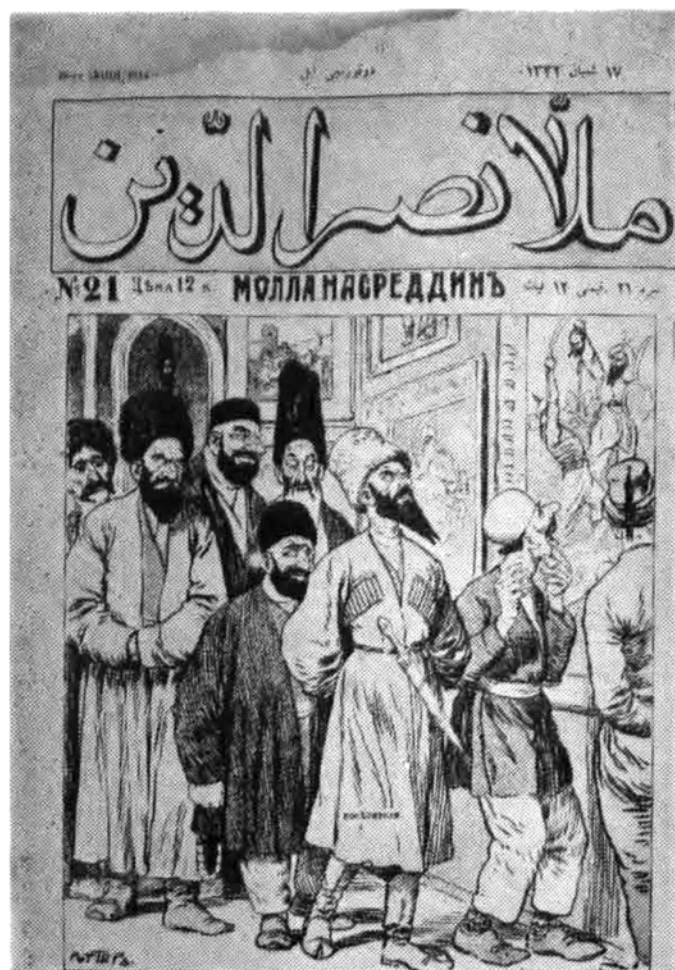
تا جایی که بر ما معلوم است نخستین اثر صابر در این موضوع قطعه‌ای است با مطلع «من بلمزایدم بخت ده بونکت اولورمش» که در ۲۴ نوامبر سال ۱۹۰۶ م در روزنامه ملانصرالدین چاپ شده است. این قطعه را صابر از زبان حاجی میرزا حسن مجتهد، هنگامی که مشروطه خواهان آذربایجان او را از تبریز بیرون کردند، سروده است.^۱

در بهار سال ۱۳۲۵ ق میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، یکی از بزرگترین مسببین بدبختی ایران که در جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۱ ق از کشور تبعید شده بود، پس از سه سال و نیم دوباره به ایران فرا خوانده شد و نمایندگان مجلس به علت سستی و بیحالی تصمیم مؤثری در این باره نگرفتند. صابر به دستاویز این پیشامد شعرهای زیر را در سرزنش ایرانیان سرود و در ۱۲ مه ۱۹۰۷ م (موقی که دومای دوم روس دچار بحران و در شرف انحلال بود) در روزنامه ملانصرالدین چاپ کرد:

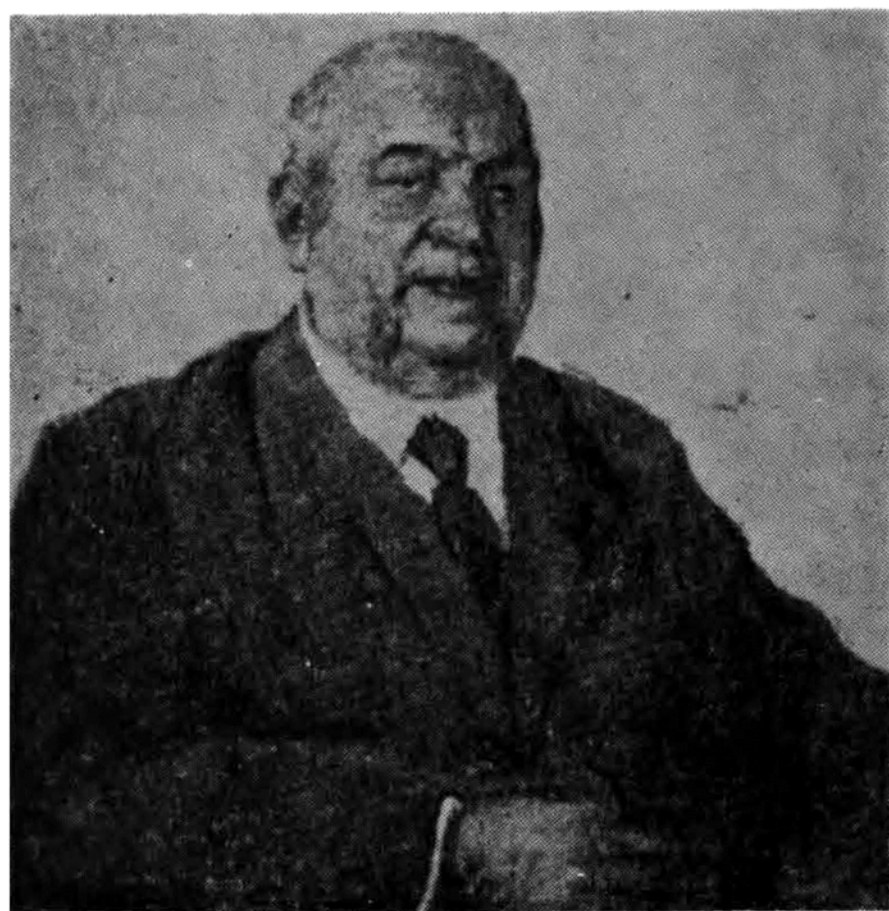
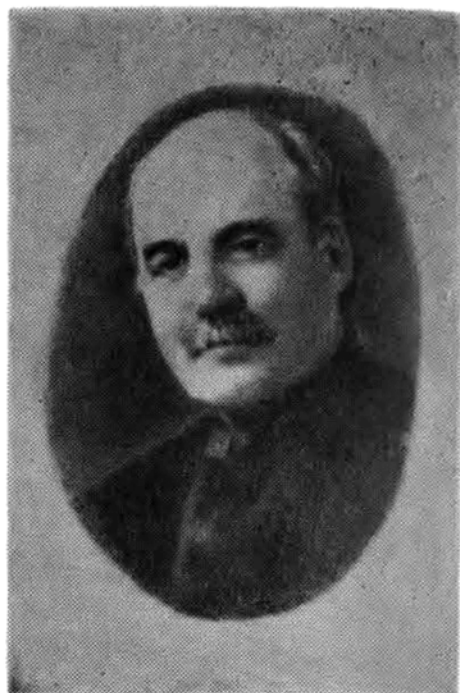
هه دی‌گوروم نه‌اولدی بس، آی بالام ادعالرین؟

دوتمش‌ایلدی یری‌گوگی ناله لرین، نوالرین،

(۱) ترجمه قسمتی از شعر چنین است: من این‌همه بدبختی را پیش‌بینی نکرده بودم و نمی‌دانستم که مردم تبریز این قدر غیرت داشته باشند. من پیشوای آنان بودم و همه می‌دانند که این مقام را با پول خریده و هر پخته و خامی را غلام و زرخیده کرده بودم. آخر چه کسی می‌دانست که روزی در ایران آزادی برپا شود و روزگاری من تیره گردد؟ این همه ده و مزرعه و ایلخی و رمة را به قدریج به دست آوردم. اهلالت و عشایر را برای یک لقمه نان توکر خود ساختم و شهری و دهائی را به زنجیر کشیدم. آسوده می‌خوردم و می‌خوابیدم و هر تهمتی بود به مسلمانان می‌بستم. گرگی بودم که در جلد گوسفند رفته هرابله بیچاره‌ای را می‌دریدم و هر کس لب به حرف حق می‌گشود دهش را می‌دوختم... حیف که شریعت از میان رفت و قانون اساسی برای جان ما شده، نمی‌دام چه کسی چوب در لانه زنبور کرد و خفته هارا بیدار ساخت؟! نمی‌دام این‌ها را که فتنه را که کاشت که هر چه بریدم بیشتر شاخ و برگ داد، مفرضان به کام دل خود رسیدند، دیگر احکام شرع جاری و کاری نیست و ایبارها از گندم انباشته نخواهد شد، ای کاش زبان میرزا-جواد (مقصود جواد طالق است) لال می‌شد و اسرار را فاش نمی‌کرد. او با میرزا حسین (حسین واعظ) کاشی را دو رو بر خود جمع کرده آن قدر سر و صدا راه انداختند که این فتنه و فساد برپا شد. مرا از تبریز بیرون کردند، اکنون هوس دیدن تبریز، آرزوی نظم و تکریم، شوق سفره گسترده، بوی مطبوع مطبخ، رایحه فرحبخش برنج صدی وادیشه شربت و افشره دیوانه‌ام کرده است. پروندگان را، آنها بازم آن‌روزها را خواهم دید یا این خیال خاهرا با خود به گور خواهم برد.



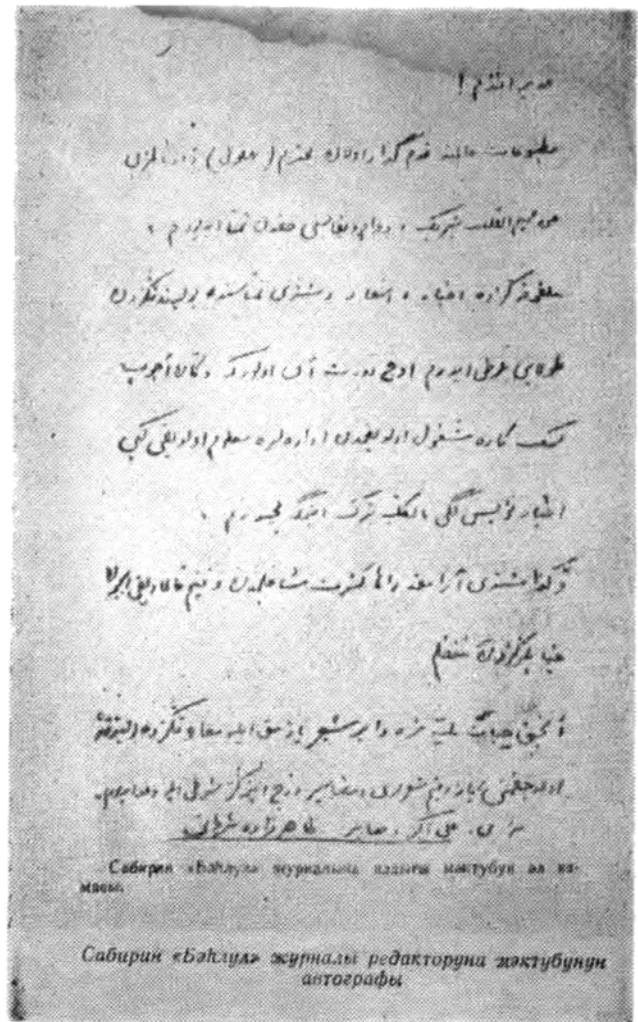
جليل محمد قلی زاده



عظیم عظیم زاده



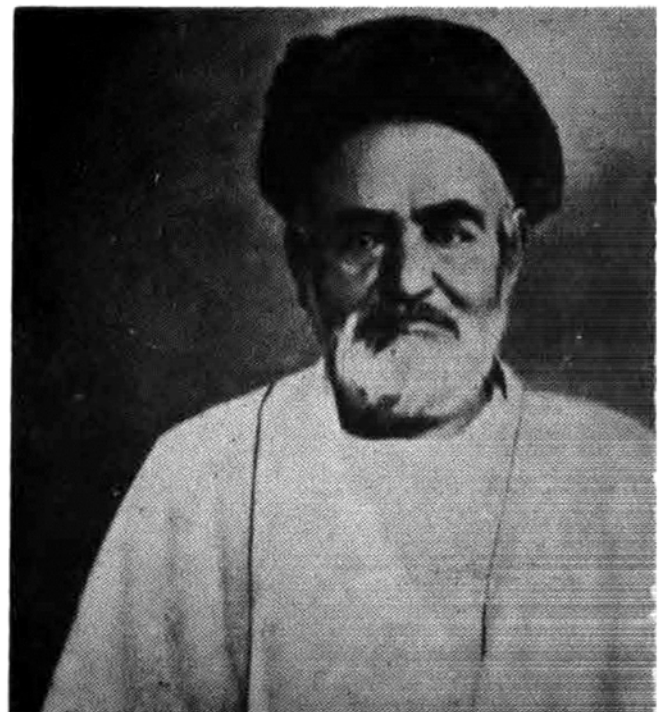
میرزا علی اکبر صابر



نمونه خط صابر



نسیم شمال (سید اشرف الدین گیلانی)



یوقسا قانوبدا عیبوی بوشلامان ادالیرین ؟
 ایملدی حریف، سوزهمان من دین اولدی اولمادی ؟
 انجمن اهلنن ، قوچاق ! سن دیمدینمی برتکی
 ویرمه جک رضا ، گله اولکه مزه « اتابک » ی ؟
 نولدی که تز بوشالدی پس ایش گورن انجمنده کی ؟
 کهنه قاپوهمان دابان ، من دینه ناولدی اولمادی ؟
 سن اودگلمیدین دیدین واریزیم اتحادمز ؟
 منده یاندندادر؟ دیدیم: یوق بونا اعتمادمز ،
 بغضه ، نفاقه در بزیم غیرت و اجتهادمز .
 پرده آچلدی ناگهان من دینه ناولدی اولمادی ؟^۱

پس از آنکه اتابک در ماه رجب ۱۳۲۵ هـ ق به دست عباس آقا، مجاهد آذربایجانی، کشته شد، کسی به امضای محمد محمد زاده در روزنامه قازخ حیات تفلیس خطاب به روزنامه ملا- نصرالدین اشعاری سرود که ترجیع بند آن چنین بود «سن دینه ناولدی بز دینه ن^۲» و نیز روزنامه آذربایجان^۳ تبریز این مطلب را عنوان کرد و به اشعار صابر چنین پاسخ داد:

هه گوروسن یرنده در بر به برا دعامزی ،
 گور نیجه مستجاب یدوب تازی بزیم دعامزی
 ویردی کمال لطف ایله مطلب ومدعامزی .
 ایملدی نیجه اولدی ملاعمو، من دینه ناولدی اولمادی ؟
 انجمن اهلنون دیلون غیرت و همتی گورک
 سن سایی کناره قوی، گور که نلر سارفلک

(۱) ترجمه شعر چنین است: هـا، رفیق، بگو ببینم آن هارت و پورت چه شده؛ مگر تو نبودی که فاله و فریادت زمین و آسمان را گرفته بودی؛ نکند که به عیب خود پی برده، ادا و اطوارت را ترک کرده باشی؛ حالا رفیق، همان طور نقد که گفته بودم، مگر تو نگفتی که حتی یک نفر از ایمن یمنان خرمندی نخواهد داد که اتابک به کشور بازگردد؛ حالا چه شد که ایمن هم دستش از کار بست شد و باز همان درماه و همان پاشنه؛ مگر تو نبودی که گفتی ماهمه متحد و متفقیم، اما پادشاهت که من گفتم به این حرفها اعتماد نداریم و همه سعی و کوشش ما مصروف کهنه وفاق است؛ حالا که ناگهان پرده بالارفت، آیا آنچه گفته بودم شد یا نه؟ (۲) نور است گفته بودی یا ما؟ (۳) این روزنامه به همت ستارخان پدید آمده بود و از شیوه «ملا نصرالدین» پیروی می کرد . مدیر روزنامه میرزا علیقلی صراف بود که چندی بار روزنامه «ملا نصرالدین» در تفلیس همکاری داشت و بعد به سبک و شیوه صابر اشعاری ساخته در آذربایجان انتشار می داد ، این روزنامه نخستین شعر صابر را نیز به مطلع «ملت نیجه تاراج اولور اولسون ، نه ایشتم وار» ترجمه و چاپ کرده بود. مترجم شعر میرزا مهدیخان مدیر روزنامه «حکمت» بود.

من دیمعدیم اتابکون واردی باشنده بر کلک؟
ایمدی نیجه اولدی ملاعمو، من دین اولدی اولمادی؟
من دیمعدیم که ویرمیون بول بود یاره هر کسی،
هر گلنه تانتمیون انجمن مقدسی؟
من دیمعدیم که صبر ابله گورنه چخار نتیجه سی؟
ایمدی نیجه اولدی ملاعمو، من دین اولدی اولمادی؟
سالمشیدی تزلزله جانمی و اوطن سسی،
گلدی قولاغه ناگهان قاصد خوش سخن سسی؛
نالادیلار اتابکی باتدی بونشته دن سسی .
ایمدی نیجه اولدی ملاعمو، من دین اولدی اولمادی؟^۱

صابر دوباره در روزنامه ملا نصرالدین به تاریخ دوم اکتبر ۱۹۰۷م باین اشعار پاسخ نوشت.
در این شعر صابر به بعضی آزادیخواهان خوشباور می خندد و به ملت ایران توصیه می کند که از
پای ننشینند و از مبارزه و کوشش خسته نشوند . چند بند آن چنین است:

لوغلا شوب آگورمه مش اچو خدا یله فریلداما ،
تویه سزاو شاق کیمی بوش بوشنا هر یلداما ،
باش قولاغین دوزلمیوب چوخدا باسوب گوریلداما،
دینمه ، دانشما، یات بالام! سن دین اولمیوب هله .
منتظم اولماش عمل رونق کار اولورمی یا؟
صبح طلوع ایتمه مش وقت نهار اولورمی یا؟
برگل آچیلماق ایله ده فصل بهار اولورمی یا؟
دینمه ، دانشما، یات بالام! سن دین اولمیوب هله .
قتل ایلدیز اتابکی ، منکه بوامری فانمرام ،
واردگنه مین اتابکز ، یوخسا عمل لی فانمرام؟

(۱) این شعر مفصل است . ترجمه چهار بند بالا چنین است: ها، دینی که ادعاها مان همه درست و بجا بود؛ دینی
خداوند چگونه دعای مارا مستجاب و مطلبو مراد مارا روا کرد ؛ حالا ملاعمو، آنچه گفته بودم شد یا نشد؛ گفتی
اعضای انجمن باید غیرت و همت داشته باشند . تو آنچه را که شمردی کنار بگذار و بین فلک چها می شمارد
نگفتم بلایی به سر اتابک خواهد آمد؛ حالا ملاعمو، آنچه گفته بودم شد یا نشد؛ نگفتم که هر کس را به این دهار
راه نهید و انجمن مقدس را به هر کسی نشناساید؛ نگفتم که هر کس و بین نتیجه کار چه می شود؛ حالا ملاعمو
آنچه گفته بودم شد یا نشد؛ فریاد و وطن جانم را به لرزه انداخته بود که ناگهان یک خوش خبر رسید و گفت
که کلک اتابک را کتدند ؛ حالا ملاعمو، آنچه گفته بودم شد یا نشد...

کهنه قابو بوتیزلیگه تازه لسه، اینانمرام .
 دینمه، دانشما، یات بالام سن دیه ن اولمیوب هله .
 گیرم اتابک اولدی ده، توپ و تفنگزهانی ؟
 بحر عمیق حرب ده کشتی جنگزهانی ؟
 اسگی حمام دراسگی طاس، پسینی رنگزهانی ؟
 دینمه، دانشما، یات بالام سن دیه ن اولمیوب هله .
 سویله منه وزارت مالیه نزدولدی می ؟
 یا اوزونال، اوزون پاپاغ قسالا شوب گودلدی می ؟
 اولکه نزه شمند و فریول تا پایلدی گلدی می ؟
 دینمه، دانشما، یات بالام سن دیه ن اولمیوب هله .
 دارشفای طهراین گیت ایله برسیاحتین ،
 میرزا ابوالحسن خانین گور روش طبابتین ،
 تن یاری بولدی زهرا یله یکسر عجم جماعتین
 دینمه، دانشما، یات بالام سن دیه ن اولمیوب هله .۱۰۰

باز آذربایجان پاسخی داد که چند شعر آن این است:

گراولایم آخوش دماغ ، عازم کوی ملک ری
 ممکن اولور می بویولی بردن ابدک تمام طی ؟
 ترکی دیریواش یواش، لفظ عرب شوی شوی .
 سنده که یونخدی حوصله ، دینمه ، دانشما ، صبرایله !
 سن دیسن که قیش گونی موسم فرودین اولا ،
 من دیرم که فصل دی گیتمه کیم امین اولا .
 با خمار یائی سوزلره ، قلب گسرک امین اولا

(۹) ترجمه اشعار بالا چنین است: مثل آدمهای نوکپه خودت را لوس نکن. چرا مثل بچه های بونریبت هرهر می خندی؛ بگیر بخواب و ببینود داد مزنی که هنوز سروگوش درست نشده و هنوز آنچه توگفتی نشده است. ممکن نیست کار بی نظم و قاعده به سامان برسد و سپیده سزده چاشت شود. بایک گل بهار نمی شود. برو بگیر بخواب که آنچه توگفتی نشده. راست است که اتابک را کشتید، اما اگر اشتباه نکنم بار هزاران اتابک دارید..... گیرم اتابک گفته شد توپ و تفنگتان کجاست و در درهای عمیق و بیکران پیکار کشتبهای جنگیتان کو؛ باز همان حمام است و همان طاس کهنه، پس رنگ تازه تان کو؛ بگو ببینم وزارت مالیه تان اصلاح کرده؛ آن دوشتهای دراز بریده و آن کلاههای بلند کوتاه شده؛ آیه راه آهن به کشورتان راه یافت؛ برو بگیر بخواب که آنچه توگفتی نشده. برو دارالشفای تهران را ببین و شیوه طبابت میرزا ابوالحسن خان را تماشا کن که چگونه بیمی از مردم ایران را زهرداد و کشت. خاموش باش جام . بگیر و بخواب که هنوز آنچه گفتی نشده....

سندہ کہ یو خدی حوصلہ، دینمہ، دانشما صبرایله ۱
 چو خلاری اولکه دن قراخ باخدی بزه هرلدادی
 اسگی قایی دابانی تک بر نفسه جسرلدادی
 دور زمانی گورمه دن فر فراتک فرلدادی .
 سندہ کہ یو خدی حوصلہ، دینمہ، دانشما، صبرایله ۱

شعر صابر به نسبت حوادث و افرادی که تصویر می‌شد و پایه‌ها با پیشرفت و شکست انقلاب، لحن و آهنگ خود را تغییر می‌داد. درسرخان وی‌گاه، از پیروزی آزادیخواهان، آثار سرور و نشاط پدیدار است و گاه، از احساس خطر و تهلکه، تشویش و اضطراب و زمانی، بر اثر شکست و مغلوبیت، علائم غم و اندوه.

در طنزهای صابر ماهیت حکومت مطلقه، ظلم و فساد اجتماعی، سیاست داخلی و خارجی دولت و چهره‌شاه مستبد و سران و سرداران و روحانی‌نمایانی مانند ظل‌السلطان، سپهدار، میرهاشم و دیگران همچنانکه بوده‌اند، ترسیم شده است.^۲

شعر صابر نشان می‌دهد که محمد علی‌شاه قاجار - کسی که اسلاف خود را نمی‌پسندید، و پدرش مظفرالدین شاه را يك مرد ملای ییخبر از سیاست و جدش ناصرالدین شاه را مردی نا آگاه به خبر و شر خود می‌خواند - خود نیز نه تنها از هر جهت راه و رسم پدران خود را در مملکتداری پیش گرفته، بلکه پادشاهی است به مراتب از آنان پستر و زبونتر. در بیان صابر «مده‌لی» تمثال زنده‌يك سلطان حبله گر، نادان، دروغگو، فاسد و رشوه‌خوار است.

قسمت دوم از سلسله اشعار صابر درباره ایران آنهایی است که کشمکش میان مردم سر سخت و ارتجاع بی‌امان و دلیرهای ستارخان و پیرامونیان وی را تصویر و ترنم می‌کند. در این اشعار چهره حقیقی حوادث و نشانه‌ خوشبینی به نتایج کار نمایان است.

۱) اگر بخواهیم به طهران برویم، آیا ممکن است این همه راه را يك دفعه طی کنیم؛ به قول ترکها یواش یواش و به قول عربها شوی شوی، اما تو که حوصله نداری صبر کن و آخر کار را ببین. تومی‌گویی در زمستان فروردین ماه فرارسد ولی من می‌گویم تا فصل دی نگردد بهار نمی‌شود. مطمئن باش و گوش به این حرفهای رهاپی مده. خیلیها از خارج کشور به ما خنده‌دهند مانند پاشنه در کهنه متصل جیر جیر کردند و بدون توجه به دور زمان مثل فر فر فر خندیدند. اما تو که حوصله نداری صبر کنی و عاقبت کار را ببینی. ۲) از آن جمله است شعر «گرگ ایران» به مطلع «من شاه قوی شوکت ایران اوزمند» که چندی پس از کودتای محمدعلیشاه و بمباران مجلس منتشر شد و در آن سیمای حقیقی شاه ترسیم شده است که با نهایت بیشرمی از قدرت خود دم می‌زند و به کرده‌های خود می‌بالد (هوپ‌هوپ نامه، چاپ ۱۹۶۲، ص ۱۴۵) و قطعه‌ای به مطلع «غم و محنت فزون اولدی، سبب بوینی یوغون اولدی» که باز پس از برپا داشتن مشروطه سروده شده (همانجا، ص ۱۷۵) و قطعه «غم راهمون اولدی نیمکی بیله دوشدی» که بعد از دستگیری سلطان عبدالحمید و زندانی شدن وی در قلعه سالویك از زبان او خطاب به محمدعلی‌شاه گفته شده است (همانجا، ص ۱۸۵) و شعر «لند آیا گنه عیاللاری ابرایی لارین؟» که بعد از فرار محمد علی میرزا ساخته شده است (همانجا، ص ۱۹۵) و اشعار زیاد دیگر از قبیل «برجه بوم مشروطه لی‌شاه چون ویرمبور» (همانجا، ص ۱۹۲) و «دوغریدهان داممدلی، غیرت حلال اولسون سنه» (همانجا، ص ۱۹۳) و «ظل سلطان، پوراسای دو گدیروب آلد یقلد یوی» (همانجا، ص ۱۹۹) که ما بر همه را درباره شاه و رجال استبداد سروده است.

ستایش صابر از ستارخان - ستارخان مردی بود دلبر و بیباک و از جان گذشته و در همان حال مدبر و محتاط، در فنون جنگ ورزیده و به درستی و حقیقت و گذشت و تعصب ممتاز و بسیار متدین و وطنپرست. با همین صفات بود که از همان روزهای اول قیام آذربایجان، آوازه ستارخان و داستان دلیربهای او در سراسر کشور پیچید و حتی از مرزهای ایران نیز گذشت. شاه برای سزاو جایزه معین کرد، اما انجمن سعادت برای او نشان فرستاد. مشروطه خواهان ایران وی را «سردار ملی» و مطبوعات روس و اروپای غربی «پوگاچف آذربایجان» و «گاریالدی ایران» نامیدند و مردم درباره او شعرها و ترانه های بسیار ساختند. در این ترانه ها مردم آذربایجان ستارخان را به پایۀ قهرمانان ملی و پهلوانان افسانه ای رسانده بودند که «بیرهن از قرآن به تن دارد و تیر دشمن در او کارگر نیست». خود او هم می گفت که «هر گلوله ای کارگر نیست و تیر اجل غیر از اینهاست»^۱. در چنین شرایطی بود که شعر صابر درباره ستارخان نیز منتشر شد. این شعر با دیگر اشعار صابر فرق داشت. شاعر اثر جدید خود را در بحر سنگین و مطمئن رمل سروده بود.

من حیفم می آید که ترجمه کامل این ستایشنامه شیوا را درباره مردم تبریز و سردار ملی ایران - هر چند که به شیوایی و روانی اصل آن نخواهد بود - به خوانندگان فارسی زبان ندهم:

ای خواننده، از دیدن و جدم مرا دیوانه مپندار،

و نعره شوریده ام را وهم مینگار.

شاعری هستم که طبعم چون دریا و شعر ترم در دانه است

و عیش و خوشیم آزادی و آزادگی.

شیدایی من برای دلاوران است

و آفرینم بر همت والای ستارخان.

چون مجلس ملی را در تهران ویران ساختند

مردم آذربایجان با ستارخان پیمان بستند

تا از استبداد و بیاداد نفرت کنند

و در راه ملت و میهن جان سپارند.

آیه «دبح عظیم»^۲ برای چنین قربانیان است

و آفرین من بر همت والای ستارخان!

خدا مردم آذربایجان را یاری کرد

تا برضحاك آل قاجار بشورند.

درد بر روان پاك شهیدانی

(۱) اسماعیل امیرخبری، قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۳. (۲) قرآن کریم، سوره صافات ۱۰۷-۱۰۸.

که خوشان خالك تبریز و تهران را گلگون کردا
جایگاه آنان بهشت برین است
و آفرین من بر همت والای ستارخان.

بنگرید که ستارخان به چه کاری دست زده،
که نه «شاه» و «وزیر» بل همه دنیا را «مات» کرده است.
بر شرف اسلام و ناموس وطن افزوده
و شأن و اعتبار و ملیت خود را به اثبات رسانده است.
اکنون چشم جهانیان به سوی ایران است
و آفرین من بر همت والای ستارخان!

ستارخان کشور ایران را زنده ساخت
و دین ملی خویش را پرداخت.
در جنگ دلبری و مردانگی نمود
و عین الدوله را رسوای جهان کرد.
او پروانه ای نبود که از شعله بگریزد...
پس آفرین بر همت والای ستارخان!

آفرین، ای تبریزبان، چه خوب به عهد خود وفا کردیدی
دوست و دشمن ستایشگر و ثناگوی شماست.
زنده و پاینده باش ای سردار بزرگ!
پیامبر اسلام در بهشت بر تو می بالد
زیرا خلعت توبه اسلام و انسانیت بود...
ای آفرین بر همت والای ستارخان!

شاهنامه - قدرت و شهادت مردان انقلاب و وجد و نشاطی که از درك چنین قدرتی حاصل شده بود، در شعر دیگر صابر به نام شاهنامه نیز دیده می شود.
بعد از بسته شدن مجلس شاه سپاهیان به تبریز فرستاد و می خواست انقلاب را در گهواره اش خفه کند. اما در جنگهایی که بارهبری ستارخان در گرفت، تبریز پیروز شد و سپاهیان شاه فرار کردند و این حادثه را، که در رمضان سال ۱۳۲۶ ق به وقوع پیوست، کمی بعد صابر به قلم آورد. این شعر به صورت حماسی نوشته شده و تقلیدی از شاهنامه فردوسی است. در این مثنوی

۸۶ ییتی، هم لحن شوخی خفیف وهم روح پهلوانی نمایان است .

اینک ترجمه آن به شعر فارسی:

<p> ملك احتشاما فلك رفتا از این نامه برخوان شهاحال من سوی شهر تبریز گشتم روان به جنگاوران عرصه تنگ آورم شرار افکنم در دل و جان او درودشت و هامون پراز خون کم بهر سایه گسترده زرین لوا چه سرهنگها؟ رستم جنگها خدم خیل سان در تکاپو همه رولور به دست و حمایل تنگ به گردون شده بانگ هرایها فلك کر ز آوای گوپ گوپها ... بدین احتشام و شکوه و جلال سپردم سراسر نشیب و فراز نهیی چو رستم به هر سو زدم فرستند در شهر جاسوسها ... نیاورد کس سر به فرمان من گشایند آتش ز هرسو به شهر که آتش همی ریخت از آسمان به پا گشته از کشتهها پشته ها ... یکی نمره زدهمچو شیر زیان اگر مرد باید، کون فرصت است که سردار باشم کنم بندگی ا که لشگر بفرید چون شیر نر اگر جان بیازیم، نعم المراد ا هیا هوکنان تشنه خون همه </p>	<p> شها تاجدارا قویشو کتا اگر پرسى از لطف احوال من چو کردم ز درگاهت عطف عنان بدان سرکه مردانه جنگ آورم نه ستار مانم نه یاران او بساطش به یکباره وارون کنم مرا زیر زین نوسنی بادپا چپ و راست استاده سرهنگها سپه سیل سان در هیاهو همه به دوش دلبران قطار فشنگ غریونده شیپورها نابها پس و پیش عراده ها توپها بلی من بدین بخت فرخنده فال نور دیدم این راههای دراز به بیرون تبریز اردو زدم بگفتم که کوبند در کوسها و لیکن از آن یکه تازان من چو گفتم خروشان و باکین و قهر چنان محشری شد تو بردی گمان به هر گوشه ای ریخته کشته ها چو این حال را دید ستارخان « هلا ای دلبران، گه غیرت است « مرا ننگ بادا از این زندگی شد این گفت او آنچنان کارگر « که دوزی بمیرد هر آنکس که زاد بگفتند و رفتند بیرون همه </p>
---	---

چنان شهر جنید یکسر ز جای
به پیش خداوند برده نماز
چپ و راست رفتند و خود ساختند
میان دو لشکر یکی جنگ شد
مرا دیده زاین ماجرا خیره گشت
ز انبوه لشگر ستوه آمدم
که گردم ز بیداد دشمن به دور
زدم نعره: آخر کجا؟ ایست ایست
مرا بغض بگرفت راه نفس
دریغا که آن فر و شوکت برفت
ز مردان نهی گشت میدان جنگ
چو دیدم که شد کار لشکر تباه
کشیدند ز آن ورطه خون مرا

از این نامه برخوان تو حال مرا
قوی شو کتا، باز فرمان تراست
اگر چند از رنج ره خسته ام
به تبریز شرح جدال مرا
من آماده ام سرترا جان تراست
و لیکن به خدمت کمر بسته ام^۲

فصل چهارم - دو نماینده نامی ادبیات عهد انقلاب

در آغاز مشروطیت سینه ها مالا مال از گفتنیها بود، اما چنانکه ذکر شد گویندگان و نویسندگان ایران برای بیان اندیشه و احساسات خود راهی نمی شناختند، شعر کلاسیک فارسی

(۱) اشاره به شاهزاده مین اللوله فرمانده اردوی شاه است. (۲) ترجمه از مؤلف این کتاب است. مترجم اعتراف دارد که صدیک لطف و زیبای متن آذربایجانی را نتوانسته است حفظ کند.



میرزا جهانگیر خان شیرازی

(سنگ اول)

(مبارک ۱۶)

(و انفع فی الصور فادفع من الاذیت الی یمین یسلوت)

(سنگ ۱۶)

عنوان مرسلات

میرزا جهانگیر خان شیرازی و
میرزا قاسم خان شیرازی

میرزا جهانگیر خان شیرازی کتابخانه
چهارم، تاریخ ۱۳۲۵ هجری
۱۶ دی ماه سال ۱۳۲۶ از دگر دی نرس
۳۰ ماه به سال ۱۹۰۷ میلادی

فاذا نفع فی الصور فلا انساب یثیم

هنکی سیاس فرعی اخلاق، ملا انوار علی
که موافقت با مسکات باشد یا با
میتواند و در طبع و عدم منبع اداره مختار است
پاکت های دون کیر قبول نخواهد شد

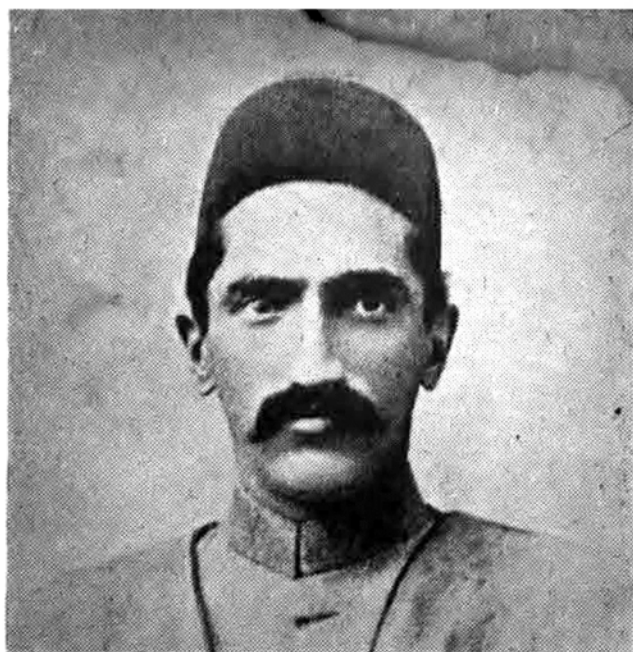
قیمت اشتراک سالانه

میرزا جهانگیر خان شیرازی (۱۶) قران
سایر افراد ایران (۱۷) قران
کتابخانه خارجی (۲) تومان
قیمت نقدی (۱) تومان
میرزا جهانگیر خان شیرازی (۱) تومان
سایر افراد ایران (۲) تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

حد خدا را که بایر ایشان ذلت و رقت خود را انصاف
کرده و فهمیدیم که با بد پیش از این شد عمر و زرد
و تلک این و تلک باشیم و در تقسیم که تقسیمات بارگش
خویش و سگانه باید بود. لهذا بکتاب خویش سر داده در
در چهارم جلدی از آخر سال ۱۳۲۶ هجری قمری تلک
خویش را مکتوبه و دارای مجلس شورای ملی (پارلمان)
نموده. و بهت شورای ابرادان هم آفرینانی را در دست
و هضم فی حبه ۱۳۲۶ دولت علیه ایران رسماً در تعداد دول
مکتوبه صاحب (کسی نویسنده) قرار گرفت. و در
خود و وحشت با خبر رسید. و زبان سلسله توری گردید.
حیرت انگیز و لذت بخشی شد. و مجدداً با تلک و تلک مرز
ایران گشت. زبان و تم در مصالح امور ملایم و مست
آزاد شد. و جبرالتو مطبوعات برای انتشار تلک و
تلک حریت یافت. و روزهای عید و عید و تلک و تلک

در حین با مسکات های غرق افق و غریز روشن کرد.
و سران مطبوعات و تلک و گشتن را گشتن شد. و تلک
بندم است و است و است و است و است و است و است و است
خدا را بدینوایم بدین و دولت و دولت و دولت و دولت و دولت
و است و است و است و است و است و است و است و است
ماهی و سرشته است. ابر از اراده غایم. و در تلک
مکتوبه و است و است و است و است و است و است و است
روستایان و است و است و است و است و است و است و است
تا آخرین پس تلک و است و است و است و است و است و است
تلک و است و است و است و است و است و است و است و است
که از تلک و است و است و است و است و است و است و است
بدون حریت و است و است و است و است و است و است و است
میرزا جهانگیر خان شیرازی و است و است و است و است
تلک و است و است و است و است و است و است و است و است
تلک و است و است و است و است و است و است و است و است



اعتصام الملك

(سال دوم)

و فتح في القصور فادعهم من الاحداث الى دهم سنون

صوت اسرائيل

<p>عنوان مراسلات و نشر افات</p> <p>ابور دون - سويس</p> <p>ادارة سويسرا فيل</p> <p>Yverdon-Suisse</p> <p>Soure-Extrait</p>	<p>فادع فتح في القصور فلا انساب جيم</p> <p>عفتكي بياني تاريخي اخلاقي مقالات لواجبي</p> <p>که موافقت با سلك ما داشته اند و انما بدو</p> <p>ميشود در طبع و عدم طبع اداره مختار است.</p> <p>با گناهی بنون (نیر) قبول نخواهد شد</p> <p>(و جانی و نازم مری و از هر جلقدا که قه میشود)</p>	<p>حق قیمت اشتراك سالانه</p> <p>ایران — (۲۰۰) فرانك</p> <p>شهر تبریز — (۱۰۰) فرانك</p> <p>علاک خارجه — (۲۰۰) فرانك</p>
---	--	--

مطابق ۶ فوریه ۱۳۱۱ هجری

روزنامه

از دهم عرم الحرام ۱۳۱۱ هجری

سلطان جد از حتم رسل پیغمبر نمره است که باید بدعوت اخبار و ادله نمره نبوت او را رد یا قبول نمود. و اگر مجری است. دین حقیق اسلام از اجازة خصوصی یک نفر غایب در اجرای کلیه احکام بی هیچ مرجع معین خبر ندارد. و در چنین صورت باید بعد از اسداء و ائمة دین و مجتهدین خبر انشراط بوجود دانی قائل بود که در اجرای احکام دینی دارای خصوصیت امتیازی است که دیگران از آن بی بهره اند. و اقتضای بوجودان خصوصیت و امتیاز در یک فرد بخصوص حکم شرع تشریح است.

دین مبین اسلام با کمال بدعت از لزوم وجود سلطان بی خبر است. بلکه ایک ذره غور و توجه در این سیاست شریعت غرا منافع و انکار آن با این رویه. محسوس روشنی روز محسوس میباشد. کسی که امروز سلطنت را بیهوش و مشروط میدانند دیگر اسطیر ملک قدغه را با قوانین اسلام اشتباه نمیکند.

از چیزی مسلمانانها باید رسید حاکم سلطان متقی است یا مجری! اگر مقرر است رحیم عقاید و مسامحت که قوانین را مرتب از جانب خدا میباشد

به صورت قصیده و غزل و و با تعبیرات مخصوص به خود، به قامت افکار نوکوتاه و نارسا بود و نثر فارسی که تا آنروز جز در نامه‌نگاری و تاریخ‌نویسی و تذکره پردازی و امثال آنها به کار نرفته بود، برای افاده مقاصد و مطالب آزادیخواهان چندان مناسب نبود. در چنین هنگامی بود که صدای ملا نصرالدین از قفقاز برخاست و این صدا اندکی بعد تبدیل به ندای دعوت و رسالت شد.

به یاری این روزنامه بعضی از شعرا و نویسندگان ایران از حیث طرز اندیشه و بیان، خط مشی درست و روشنی پیدا کردند و اسلوب افاده زنده و جاندار و رنگین طنز نویسی و رسم و شیوه ترنم افکار مرقی را از نویسندگان آن روزنامه آموختند. به خصوص دو تن از نویسندگان مطبوعاتی و سیاسی ایران از سبک و شیوه این روزنامه بهره فراوان بردند که یکی سید اشرف الدین-گیلانی بود، که اشعار نسیم شمال را به پیروی از سبک هنری صابر سرود، و دیگری علی اکبر-دهخدا که نثر مخصوصی برای خود آفرید و بنیادگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد.

۱ - نسیم شمال - اشرف

نه ماه پیش از بمباران مجلس روزنامه ادبی و فکاهی کوچکی به نام نسیم شمال در شهر رشت انتشار یافت^۱. مدیر و دارنده آن سید اشرف الدین قزوینی، معروف به گیلانی، فرزند سید احمد حسینی قزوینی بود.

از زندگانی وی اطلاعات زیادی نداریم. گویا در سال ۱۲۸۷ هـ ق متولد شده و از شرح احوال منظومی که به قلم خود نوشته چنین بر می آید که در قزوین به دنیا آمده و شش ماهه بوده که یتیم مانده و در یتیمی ملک و مال و خانهاش را غصب کرده اند و او دچار فقر و تنگدستی شده است. در جوانی به عتبات رفته و چندی (ظاهراً پنج سال) در کربلا و نجف زیسته و بعد شور میهن پرستی او را به ایران کشیده است. سید به قزوین آمده و از آنجا در بیست و دو سالگی به تبریز رفته و با پیر روشن ضمیری آشنا شده است^۲. دوره تحصیلات مقدماتی را در تبریز گذرانده و هیئت و جغرافیا و صرف و نحو و منطق و هندسه و علوم دیگر متداول را آموخته و چندی بعد به گیلان آمده و در رشت اقامت گزیده و از رشتیان نوازشها و مهربانیا دیده و نخستین شعرهای خود را همانجا سروده، تا آنکه:

(۱) نخستین شماره آن به تاریخ ۲۲ شعبان ۱۳۲۵ هـ ق بیرون آمد و تا الحلال مشروطه دایر بود. در سال ۱۳۲۶ هـ ق، که مجلس پیمان روزنامه ها و انجمنها برچیده شد، نسیم شمال نیز توقیف گردید تا در سال ۱۳۲۷ هـ ق پس از فتح تهران و غلبه آزادیخواهان با کمکهای مادی و معنوی محمد ولی خان سپهسالار اعظم دوباره انتشار یافت. سید اشرف الدین در سال ۱۳۳۳ هـ ق با فتح الله اکبر، سپهسالار اعظم، به تهران آمد و روزنامه نسیم شمال را در شهر تهران دایر کرد. (۲)

خدمت پیری رسیدم بیمه شب
مست از جام می جانانه دید
گشت روشن روحم از انوار حق.

درره تبریز با سوز و تمب
آن قلندر چون مراد پناه دهد
کرد تعلیم همه اسرار حق

در هزار و سیصد و بیست و چهار چونکه شد مشروطه این شهروddیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را عطر بخشیدم ز بویش مغز را

مندرجات نسیم شمال را - که غالباً اشعار فکاهی و انتقادی بود - از سطر اول تا سطر آخر، خود سید اشرف می‌نوشت و اشعار دیگران را در آن چاپ نمی‌کرد. وی شیوه‌اش چنان بود که گفتنی شولت، شاعر داستان ذبیح مرغ آناتول فرانس، این سخنان زیبا را از زبان او می‌گوید: «قصدم این است که بر فراز خرابه‌های این تمدن ظالمانه و ستمگر صلیب جاننداری نصب کنم که دنیا را به زیر بازوان توانا و گل و سنبل آراسته خود بیاورد. می‌خواهم روزنامه‌ای تأسیس کنم که به زبان شعرهای بسیار ساده و دلنشین با مردم صحبت بدارد و هر شماره را به یک‌شاهی به‌خلاق‌الله بفروشم، چون معتقدم که اشعار ساده، خواه نشاط‌بخش باشد خواه غم‌انگیز، تنها زبانی است که به‌دل مردم ساده می‌نشیند، مخصوصاً اگر بتوانند آنرا به آواز هم بخوانند»^۱. اشعار سید اشرف متجاوز از بیست هزار بیت است^۲ که مقداری از آن به نام باغ بهشت مکرر در بمبئی و تهران چاپ شده است.

سید اشرف محبوب‌ترین و معروف‌ترین شاعر ملی عهد انقلاب است. او به تمام معنی حامی و طرفدار طبقات ذحمتکش بود و از طبقات ممتاز، در هر مقام که بودند، یزار و گریزان بود^۳. این مرد «از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت... او نه وزیر شد، نه وکیل شد، نه رئیس اداره شد، نه پولی بهم زد، نه خانه ساخت، نه ملک خرید، نه مال کسی را با خود برد، نه خون کسی را به‌گردن گرفت. شاید روز ولادت او را هم کسی جشن نگرفت و من خود شاهد بودم که در مرگ او ختم هم نگذاشتند. «ساده‌تر و بی‌ادع‌تر و کم‌آزارتر و صاحب‌دلتر و پاکدامن‌تر از او من کسی ندیده‌ام. «مردی بود به تمام معنی مرد: مؤدب، فروتن، افتاده، مهربان، خوشرو و خوشخوی، دوست‌باز، صمیمی، کریم، بخشنده، نیکوکار، بی‌اعتنا به مال دنیا و به صاحبان جاه و جلال. گدای راهنشین را بر مالدار کاخ‌نشین همیشه ترجیح داد. آنچه کرد و گفت برای همین مردم خرده پای یکس بود.

«هر روز و هر شب شعر می‌گفت و اشعار هر هفته را چاپ می‌کرد و به‌دست مردم می‌داد. نزدیک بیست سال، هر هفته روزنامه نسیم شمال او در مطبعه^۴ کلیمیان^۵ که یکی از کوچکترین چاپخانه‌های آن روز طهران بود، در چهار صفحه کوچک، به قطع کاغذهای یک ورقی امروز،

(۱) رجوع شود به مقاله جمال زاده در مجله پیمان. سال ۱۳، شماره ۳ خرداد ۱۳۲۹ ش. (۲) دهخدا، لغتنامه. (۳) طاهر خانیوف پس از ذکر ارتباط نزدیک مجاهدان رشت با انقلابیون قفقاز در سالهای ۱۹۰۹-۱۹۱۰ م گوید: سید اشرف مدیر روزنامه نسیم شمال، که منادی افکار مجاهدان بود، بلاشبه با انقلابیون قفقاز بی ارتباط بوده است (بیک دانشگاه لنین‌گراد، سال ۱۹۴۲، شماره ۲)

چاپ و به دست مردم داده شد. هنگامی که روزنامه فروشان دوره گرد فریاد را سر می دادند و روزنامه را اعلان می کردند، راستی مردم هجوم می آوردند. زن و مرد، پیر و جوان، کودک و برنا، باسواد و بیسواد این روزنامه را دست به دست می گردانند. در قهوه خانه ها، در سرگذرها، در جاهایی که مردم گرد می آمدند با سوادها برای بیسوادها می خواندند و مردم حلقه می زدند و روی خالک می نشستند و گوش می دادند.

«این روزنامه نه چشم پرکن بود، نه خوش چاپ، مدیر آن وکیل و سناتور و وزیر سابق هم نبود. پس مردم چرا این قدر آنرا می پسندیدند؟ از خود مردم پرسید. نام این روزنامه به اندازه ای بر سر زبانها بود که سید اشرف الدین قزوینی مدیر آن را مردم به نام نیم شمال می شناختند و همه او را آقای نیم شمال صدا می کردند. روزی که موقع انتشار آن می رسید، دسته دسته کودکان ده دوازده ساله که موزغان او بودند، در همان چاپخانه گرد می آمدند و هر کدام دسته ای بزرگ می شمردند و از او می گرفتند و زیر بغل می گذاشتند. این کودکان راستی مفرور بودند که فروشنده نیم شمال هستند.

«روزی نشد که این روزنامه ولوله ای در طهران نیندازد. دولتها مکرر از دست او به ستوه آمدند. اما با این سید جلنبر آسمان جل و ارسته بی اعتنا به همه کس و همه چیز چه بکنند؟ به چه دردشان می خورد او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می نشست؟ حافظه عجیبی داشت که هر چه می سرود، بدون یادداشت از بر می خواند. در این صورت محتاج به کاغذ و قلم و مرکب و ملاد نبود و سینه او خود لوح محفوظ بود. . .

«در آن گیر و دار و گیراگیر اختلاف مشروطه خواهان و مستبدان به میدان آمد. اشعار معروفی در نکوهش زشتکاریهای محمدعلی شاه و امیر بهادر و اعوان و انصار ایشان گفته بود که دهان به دهان می گشت. در این حوادث هیچ کس مؤثرتر از او نبود. . .

«یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران کمتر از اجر ستارخان، پهلوان بزرگ، نبود. حتی این مرد شریف بزرگوار در قزوین تفنگ برداشت و با مجاهدان دسته محمدولی خان تنکابنی، سپهدار اعظم، جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود.

«آزادگی و آزاداندیشی این مرد عجیب بود. همه چیز را می توانستی به او بگویی. اندک تعصبی در او نبود. لطایف بسیار به یاد داشت، قصه های شیرین می گفت، خزانهای از لطف و رقت بود. کینه هیچ کس را در دل نداشت، از هیچ کس بد نمی گفت، اما همه را مسخره می کرد و چه خوب می کرد! ای کاش باز هم مانند او پیدا می شدند که همین کار را با مردم این روزگاری کردند! او در سراسر زندگی مجرد زیست و سرانجام گرفتار عواقبی شد که نتیجه طبیعی و مسلم این گونه مردان بزرگ است.

«او را به بیمارستان شهرنو بردند و اطافی درحیاط عقب بیمارستان به او اختصاص دادند. . . . من نفهمیدم چه نشانه جنون در این مرد بزرگ بودا همان بود که همیشه بود. مقصود از این کار چه بود؟ این، یکی از بزرگترین معماهای حوادث این دوران زندگی ماست! «خبر مرگ او را هم به کسی ندادند. آیا راستی مرد؟ - نه هنوز زنده است و من زنده‌تر از او نمی‌شناسم!»

هرچه بود، راست یا دروغ، در آن هنگام - سال ۱۳۴۵ هـ ق - چنان شایع شد که وی به بیماری جنون مبتلا شده است. بدین علت یا دستاویز او را به بیمارستان بردند. چند سالی به حال بیماری و فقر و تنگدستی زنده بود تا در ذیحجه سال ۱۳۵۲ هـ ق در گذشت.^۱

اشرف و صابر - حالا باید دید که نسیم شمال این روزنامه کوچک، که «نه چشم پرکن بود نه خوش چاپ و مدیر آن هم وکیل و سناتور و وزیر سابق نبود»، چه لطف و مزیتی داشت که «مردم آن‌را می‌پسندیدند و نامش بر سر زبانها بود» و این اشعار که هر هفته «لوله‌ای در تهران می‌انداخت» چه بود و از کجا سرچشمه می‌گرفت؟

يك قسمت از اشعار اشرف، چنانکه ذكرش خواهد آمد، و از جنبه تاریخی و سیاسی (و حتی به عقیده براون از لحاظ ادبی هم) دارای اهمیتند، اقتباس یا ترجمه آزادی است از اشعار میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر، گوینده قفقازی، که سید اشرف‌الدین آنها را به صورتی که خواهیم دید در اختیار خوانندگان فارس‌زبان آن روز، که تشنه آزادی و خواهان برانداختن رژیم کهنه و فرسوده اجتماعی بودند، قرار می‌داد. سید اشرف‌الدین در این قسمت از اشعارش در واقع مترجم و ناقل افکار صابر برای فارس‌زبانان بود و حتی غالب اشعار اصیل وی نیز تا حدی «صابرانه» بود.

ملك الشعراى بهار ضمن نامه منظوم خود به صادق سرمد، با تصدیق مرغوبی شیوه و تازگی سبك سید اشرف، نسبت انتحال به او می‌دهد:

احمد^۱ی سید اشرف خوب بود

احمد^۱ا گفتن از او مطلوب بود

شیوه‌اش مرغوب بود

(۱) از مقاله استاد سعید نفیسی (مجله سپیدو سیاه، شهریور ۱۳۳۴ ش.) به عین عبارات نقل شده است.
(۲) علامه قزوینی در یادداشت‌های خود (مجله یادگار، سال ۲ شماره ۲) گوید: وفات سید اشرف در حدود ۱۳۵۲ شمسی مطابق ۱۳۴۲ قمری رخ داده که مسلماً اشتباه است. وی در فروردین ۱۳۱۳ ش (ذیحجه ۱۳۵۲ هـ ق) درگذشته و روزنامه نسیم شمال پرازفوت او از روز پنجشنبه ۱۵ خرداد همان سال (۱۷ صفر ۱۳۵۳ هـ ق) به صاحب امتیازی ح. حریرجیان و سردبیری محسن‌الحسنی حریرجیان سامی مجدداً انتشار یافته است. (۳) اشعار بازاری و عوام هم که جنبه شوخی و مطایبه داشته باشد، فکاهیات.

سبك اشرف نازه بود و بی بدل

لیك هپ‌هپ ناهه بودش در بغل

بود شعرش منتحل^۱

هرچند ممکن است بگوییم که سید اشرف نمی‌دانسته‌است اشعاری که به امضاهای مستعار در روزنامه ملا نصرالدین چاپ می‌شود از صابر است، اما شرط امانت این بود که لااقل يك بار در نسیم شمال اشاره کند که مضمون اشعار خود را از کدام منبع گرفته است^۲ و به‌مرحال این غفلت و تسامح عیب و نقصی برای او شمرده می‌شود. به‌اندیشه من چون هردو روزنامه غرض سیاسی و تبلیغاتی واحدی داشتند و مضمون اشعار از روح مردم سرچشمه می‌گرفت و از زبان آنان سخن می‌گفت، کوچکترین توجهی به این که گوینده کیست نداشتند و تنها به این خرسند بودند که زن و مرد و پیرو جوان و با سواد و بی‌سواد آنها را بخوانند و دست به‌دست بگردانند.

به‌مرحال اقتباس و استقراض نسیم شمال از صابر اگر از قدر هنری این اشعار تا حدی بکاهد، از قدر خلعت بزرگ گوینده آنها که رسانیدن این مضامین به ایرانیان و کمک به آزادی ایران باشد، هیچ نخواهد کاست، زیرا ارزش و اهمیت این گفته‌ها – تکرار می‌کنم – بیشتر مربوط به مضامین آنها و هدفی است که از سرودن آنها در مد نظر بوده است.

من برای ثبت در تاریخ ادبی ایران و اطلاع کسانی که آن عهد و زمان را درك نکرده‌اند و بعدها می‌خواهند در این زمینه کار کنند، به این نکته اشاره کردم و اکنون برای تکمیل این بحث کلیات نسیم شمال را با هوپ هوپ نامه صابر تطبیق و ترجمه بیت اول بعضی از اشعار صابر را که اصل آنها به تدریج در روزنامه ملا نصرالدین منتشر و کمی بعد ترجمه یا مفاد آنها در نسیم شمال درج گردیده است، در دو ستون با هم روبرو می‌کنم:

هوپ هوپ گوید:

نسیم شمال گوید:

– نه خبر وارمه‌شه‌دی؟ – ساغلقین – آژچوق داگنه؟	– کبلا باقر – بلی آقا – چه خبر؟ هیچ آقا.
– غزیت آلمش حاجی احمدده – با اوغلا، نعمنه؟	– چیست این غلغله‌ها – غفل نی بیج آقا.
پاه! آتو نان نه آغرباندی بواوغلان اولو به!	وای بر من مگر این ملت نادان مرده!
نه ده ترنمبور اوستنده کی یورغان اولو به!	داد ویداد مگر این همه انسان مرده!
فعله، اوزیوی سنده برانسانمی صانیرسان!	ای فعله، تو هم داخل آدم شدی امروز!

(۱) دیوان بهار، ج ۲، ص ۲۲۹. (۲) چنانکه صابر در یک‌گانه شمری که از نسیم شمال ترجمه کرده ماخذ آن را صریحاً به‌دست داده است.

آخماق کیشی، انسانقلی آسانمی صانیرسان؟	بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز؟
سن بيله سنمش بالام؟ آی باراکاللاه سنه، فسق ایمش امرین تمام؟ آی باراکاللاه سنه.	اشرف والامقام، آی بارک الله به تـو شاعر شیرین کلام، آی بارک الله به تـو
چاتلیور خاناباجی غملن یورگیم، قاووشوب لاپ آجقمندان کورگیم	خاناباجی، غافلی از شوهر من که چه آورده بلا بر سر من؟
آخ نجه کیف چکملی ایام ایدی اونداکه اولاد وطن خام ایدی	آخ عجب ایام خوشی داشتیم صحبت واحکام خوشی داشتیم
آلتمش ایلک عمریم اولدی سنده بر باد ایدیل، برده نامردم اگر اینهم سنی یاد ایدیل	هست اندر شهر مسکو خاطر م شاد ای پند احمقم من گر زقزوین آورم یاد ای پند
ملا، سنه یلیورم مصلحت: سویله گوروم ایو لنوم ایو لنیموم؟	شب عید است، ای ملا ندانم زر از مخزن بگیریم یا نگیریم
آلتمشی سینم ایلیمو بدرگذشت برقر آلوب ایو لنوم ایو لنیموم	بود عمر من از هفتاد افزون فرما زن بگیرم یا نگیرم
وکیل - حقسزی حقلی دیوب بر جوق گناهه باتمشام حکیم - دردی تشخیص اینمیوب قوم اقربا آغلانمشام	وکیل - من وکیلیم از همه عالم و کالتمی کتم حکیم - من طیبیم اندر این طهران طبابت می کنم
کوچه ده توللانای اوغول، صنعتین اولمور اولماسون صنعت، درسه، مکتبه رغبتین اولمور اولماسون	اگر علم و صنعت نداری بهمن چه به تحصیل رغبت نداری بهمن چه
اشهد بالله العلی العظیم صاحب ایمانم آشیر و انلیلارا یوق ینی بیردینه یقینیم منیم قائل قرآنم آشیر و انلیلارا؟	باز شده وقت سخنپوری جعفریم جعفریم جعفری اشهد بالله العلی العظیم در خط اسلام منم مستقیم
گورمه! باش اوسته، یومارام گوزلریم دینمه! مطیعم کسه رم سوزلریم مولدائی! سالمادی ایل دیل بوغانا	دست مزنا - چشم، بیستم دودست راه مروا - چشم، دوپایم شکست حاجی، بازار رواج است رواج

کو خریدار؟ حراج است حراج!

عیبی، وق گرچه قویو لدوق لو غازا

می فروشم همه ایران را

یاز بو اعلانی سن بر کاغازا

عرض و ناموس مسلمانان را

آچمشام ری ده گیش بر ماغازا

رشت و قزوین و قم و کاشان را

چوق او جوزقیمته هرشی ساتیرام

بخرید این وطن ارزان را

ای آلا... مملکت ری ساتیرام!

یزدو خوانسار حراج است حراج

کو خریدار؟ حراج است حراج!

بر قوجایام چاق نرکیمی یا شارام،

گرچه من پیرم و خم گشته زپیری کمرم

از جهان بیخبرم

دورت آروادی بر برینه قوشارام.

چار زن دارم و در فکر هیال دگرم

از جهان بیخبرم

صبر کن، آرام جانم صبر کن

بلای فقره دوشدون، راضی اول بیچاره صبر ایله!

صبر کن دردت به جانم صبر کن...

یوزین اولدیه گر کلفت یانداق ساره صبر ایله!

اکنون یکی دو نمونه هم از متن کامل ترجمه‌های سید اشرف به دست می‌دهیم:

در اوایل سال ۱۹۰۹ میلادی شعری از صابر به عنوان «ساتیرام = می فروشم» در روزنامه ملا نصرالدین منتشر شد. شاعر شاه مستبد را به صورت بازرگان ورشکسته‌ای تصویر کرده بود که حاضر شده است دار و ندار خود را به ثمن بخرش.

ملا عمو، ملت آرام نگرفت و آسوده‌ام نگذاشت. باشد، بگذار سر به سرمان بگذارند. حالا این اعلان مرا در روزنامه‌ات بنویس که مغازه بزرگی در تهران باز کرده و همه چیز به بهای ارزان می‌فروشم.

بنویس که در مغازه‌ام از جام جم و پرچم کی و تخت قباد هرچه دلت بخواهد پیدا می‌شود. اگرچه بعضی از ابرانبها می‌خواهند بازارم را کساد کنند، اما من آنها را به چیزی نمی‌شمارم. کو خریدار؟ مملکت ری و کشور کی می‌فروشم!

اینها جز اینکه فکرم را ناراحت کنند، به چه دردمی خوردند؟ «آبخور» به پدر بزرگم وفانکرد، چه فرزند ناخلفی باشم که قصر شیرین، آن یادگار شاهان کیان، را بفروشم! حکم و فرمان از من، خانه و اسرارش از من، عرض و ناموس و عار و مصلحت کار و دولت تا جاره‌ها از من است. به که مربوط است که من هر چه دارم می‌فروشم؟ کو خریدار...

پس از يك ماه، یعنی درست در همان روزی که دسته اول مجاهدان به فرماندهی سپهدار وارد تهران شد، قطعه‌ای در شماره ۴۵ نسیم شمال انتشار یافت. در این شعر به شیخ فضل‌الله نوری^۱ که به هر حال در رأس روحانیان مخالف مشروطه خواهان جای داشت، حمله شده است:

حاجی، بازار رواج است و راج کو خریدار؟ حراج است حراج!
می‌فروشم همه ایران را عرض و ناموس مسلمانان را
رخت و قزوین و قم و کاشان را بخرید این وطن ارزان را
یزد و خوانسار حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج
دشمن فرقه احرار منم قاتل زمره ابرار منم
شیخ فضل‌الله سمنار منم دین فروشنده به بازار منم
مال مرداد حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج!
با همه خلق عداوت دارم دشمنی با همه ملت دارم
از خود شاه و کالت دارم به حراج از همه دعوت دارم
وقت افطار حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج!
شهر نو اردوی ملی زده رج، متفرق شده فزاق کرج
گر که دیوانه شوم نیست حرج جز حراجم نبود راه فرج
رخت زرتاد حراج است حراج
کو خریدار؟ حراج است حراج!
طل و شیپور و علم را کی میخاد؟ شیر خورشید قم را کی میخاد؟
تخت جمشید عجم را کی میخاد؟ تاج کی مسند جم را کی میخاد؟
اسب و افسار حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج!
می‌دهم تخت کیان را به گرو می‌زنم مسند جم را به الو
می‌کشم قاب خورش را به جلو می‌خورم قیمة پلو قمر مه‌چلو

(۱) این روحانی دانشمند از مخالفان سرسخت مشروطه و با محمد علی میرزا همدستان بود. او مشروطه مشروعه می‌خواست و هم او بود که در میدان توپخانه به منبر رفت و مشروطه خواهان را بایی و بهائی نامید و کتاب اقدس را کفود و این عبارت را خواند: «ان با ارض الطاء سوف تنقلب فیک الامور و بحکم ملیک جمهور الناس» و گفت مشروطه خواهان همان بهائیانند که می‌خواهند کشور منقلب گردد تا آن را معجزه و دلیل فیبگوئی بهاء الله قرار دهند. شیخ فضل‌الله پس از فتح تهران به روز ۱۳ رجب ۱۳۲۷ هـ ق به حکم دادگاه به دار آویخته شد.

رشته خشکار حراج است حراج!
 کو خریدار؟ حراج است حراج!
 آن شنیدم که حجج در عتبات زده چادر به لب شط فرات
 شده عازم به عجم با صلوات جز حراجم نبود راه نجات
 دین به ناچار حراج است حراج!
 کو خریدار؟ حراج است حراج!
 گر ز اسلام بشد قطع اثر ور به پا گشت به گیلان محشر
 ور به تبریز ارس کرد مقرر هر چه شد شد، به جهنم به سفرا
 فوج افشار حراج است حراج!
 کو خریدار؟ حراج است حراج!
 جد مرحوم شه از مهر و وداد هفده شهر ز قفقاز یسه داد
 آنچه از مال پدر مانده زیاد می فروشد همه را بادا بادا
 همه یکبار حراج است حراج!
 کو خریدار؟ حراج است حراج!
 می کشد صبحه سروش از طرفی بختیاری به فروش از طرفی
 ملت رشت به جوش از طرفی، شیخ را عزم فروش از طرفی
 فرش دربار حراج است حراج!
 کو خریدار؟ حراج است حراج!
 در همه مکر و فن استاد من مفتی بصره و بغداد من
 قاضی سلطنت آباد من آی، عجب در تله افتادم من!
 گر گنو گفتار حراج است حراج!
 کو خریدار؟ حراج است حراج!

این قطعه زیبا هم ترجمه از شعری است که صابر به مطلع «گورمه! باش اوسته، یو مارام-
 گوزلریم» سروده و انصافاً اشرف آن را بسیار خوب ترجمه کرده است:

تازیانه

دست مزنا - چشم، بیستم دو دست	راه مروا - چشم، دو پایم شکست
حرف مزنا - قطع نمودم سخن	نطق مکن - چشم، بیستم دهن
هیچ نفهم - این سخن عنوان مکن	خواهش نافهمی انسان مکن

لال شوم کور شوم کور شوم ليک محال است که من خر شوم
چند روی همچو خزان زیر بار؟ سرز فضای بشریت برآرا

در شعر بالا و در بعضی ترجمه های دیگر، از جمله در قطعه زیر که یکی از بهترین ترجمه های سید اشرف است، شاعر توانسته است خصوصیات شعر صابر را به حد کافی حفظ کند:

ای فله، تو هم داخل آدم شدی امروز؟ بیچاره، چرا میرزا قشمشم شدی امروز؟
در مجلس اعیان به خدا راه نداری زیرا که زر و سیم به همراه نداری
در سینه یی کینه بجز آه نداری
چون پیرنود ساله چرا خم شدی امروز؟ بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز؟
هرگز نکند فله به ارباب مساوات هرگز نشود صاحب املاک دمکرات
بی پول تفلا مزین، ای بلهوس لات
زیرا که تو در فقر مسلم شدی امروز بیچاره، چرا میرزا قشمشم شدی امروز؟...

اما مترجم در يك قسمت دیگر از ترجمه های خود - هم از حیث شکل و قالب و هم از حیث حجم و کمیت شعر - بیش از حد مجاز، آزادی عمل برای خود قائل شده چنانکه مثلاً قطعه ۲۲ سطر صابر به عنوان «اولموراو لماسون» در ترجمه ۴۲ سطر در آمده است. این اختلاف حجم در ترجمه شعر «مصلحت» از این حد هم تجاوز می کند. بدین معنی که مترجم مطالب زیادی از خود به متن اصلی افزوده و در نتیجه شعر مزبور که در اصل ۳۵ سطر بوده در ترجمه به دو برابر یعنی به ۷۰ سطر افزایش یافته است.

به علاوه سید اشرف در ترجمه های خود همیشه توفیق کامل نیافته است. مثلاً در قطعه «گفتگوی دوازده تن در يك مجلس» که به يك صفحه كوچك در اماتيك شبیه است، نمایندگان هر يك از طبقات مختلف جامعه (وکیل، طبیب، تاجر، روضه خوان، درویش و غیره) سیئات اعمال خود را می شمارند و به زبان خویش اعتراف می کنند که چگونه در اجرای وظایف خود کوتاهی کرده و بازشتی رفتار و کردار خویش «هاله القدسیّت» را از جبین جامعه بر گرفته اند. اگرچه در این ترجمه مضمون شعر و روح بیان صابر حفظ شده و هر دسته و تیپ باقیافه معنوی خود، با عبارت بهتر بازشتترین صفات خویش نمایان می شوند، با اینهمه عمق و استحکام شعر اصلی در ترجمه به مراتب کمتر شده و آن تعمیم و شمول صفات فرد نمونه به افراد دیگر، بی اندازه کاهش یافته است.

برای روشن شدن ذهن خوانندگان فارسی زبان، اصل شعر صابر و ترجمه نثری آن را با

شعر سید اشرف روبروی هم قرار می‌دهیم:

شعر صابر	ترجمه به نثر	شعر سید اشرف الدین
وکیل - حفزه خلی دیوب برچوق گناهه باتمشام	ناحق را حق جلوه داده غرق گناه شده ام	من و کبلم از همه عالم و کالت می کنم
حکیم - دردی تشخیص ایتیمبوب قوم اقربا اغلاتمشام	درد را تشخیص نداده خانواده ها را گریان گناشته ام	من طبیبم اندر این تهران طبابت می کنم
تاجر - من حلال ایله حرامی بر - برینه قاتمشام	من حلال و حرام را در هم آمیخته ام	تاجر من با جعبه خالی تجارت می کنم
روضه خوان - امتین پولین آلوب من گوزلرین ایسلامتمشام	پول ملتدا گرفته و آنها را گریانده ام	خلق را از گریه من داخل به جنت می کنم
درویش - نرده بولسم سوق آچوب مین مین یالان سوز ساتمشام	هر جا که پاشا افتاده معرکه گرفته هزاران دروغ به خرج مردم داده ام	صبح تاشب از حسین کرد صحبت می کنم
صوفی - روز و شب حق حق دیوب من هر کسی اوینا تمشام	شب و روز حق حق گفته همه را بازی داده ام	(ترجمه نشده)
ملا - گونده برفتوا ویروب مخلوقی چوق آلداتمشام	هر روز فتوایی داده مردم را اغفال کرده ام	-
علم - قطع امید ایتیمبشم، یکسر بو قومی آتمشام	از این قوم امیدم را بریده و آنها را ترک کرده ام	-
جهل - اورتا داکیف ایلوب من ده مرامه چاتمشام	در این میان من هم لذت برده و به مراد خود رسیده ام	-
شاهر - بلبله، عشقه، گله دایر - بالان فرلاتمشام	درباره عشق و گل و بلبل دروغها ساخته ام	-
هوام - آنلا مام هرگز، جهالت بسترنده یاتمشام	در بستر نادانی خوابیده و هیچ نمی فهمم	-
غزینه اچی - من جریده دولماق ایچون مطلبی اوزاتمشام	برای پر کردن روزنامه مطلب را طول داده ام	من تلاش از بهر یسرداری ملت می کنم

(۱) ترکی شده (گازتا) (روسی به معنی روزنامه).

طمعکار- (در اصل نیست)	-	من خدا را خاطر خرما عبادت می کنم
عالم-	-	من خلاق را به نور علم دعوت می کنم
جاهل-	-	جاهل من، هر چه فرمایی اطاعت می کنم
شکم پرست-	-	چون فسنجان می خورم من فکر شربت می کنم
رمال-	-	من به علم رمل تولید محبت می کنم
جن گیر-	-	بنده هر شب لشکر جن را ضیافت می کنم
خرمقدس-	-	من به مشروطه طلب هر روز لعنت می کنم
گدا-	-	من گدایی کرده ام، کی ترك عادت می کنم

تنها با مقایسه سخنان و کیل و حکیم در اصل و ترجمه می توان به خوبی درك كرد كه آن مضمون جامع و شامل چگونه در ترجمه از میان رفته و نیش و طنز قدرت خود را از دست داده است. با اینهمه، نقص ترجمه شاعر با استعداد ایرانی نمی تواند از قدر خدمت او در نشر و اشاعه اندیشه هایی که در آنها با صابر شریک بوده و رساندن آنها به گوش ملت آزادخواه ایران بکاهد.

اشعار دیگر سید - در زیر نمونه هایی از اشعار دیگر سید اشرف را، که معادل آنها در هوپ-هوپ نامه دیده نشده و اصیل به نظر می رسند و به جای خود دروان و شیوا هستند، به دست می دهیم:

مستزادی که در شماره ۹ نسیم شمال، چاپ رشت مورخ ۲۷ ذی قعدة ۱۳۲۵ ه ق، منتشر شده است:

ای وای وطن وای

گر دیده وطن غرقه اندوه و محن وای ای وای وطن وای

خیزید، روید از پی تابوت و کفن وای
 از خون جوانان که شده کشته در این راه
 خونین شده صحرا و تل و دشت و دمن وای
 کو همت و کو غیرت و کو جوش فتوت؟
 دردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای
 افسوس که اسلام شده از همه جانب
 مشروطه ایران شده تاریخ زمن وای
 تنها نه همین گشت وطن ضایع و بد نام
 پژمرده شد این باغ و گل و سرو و سمن وای
 بلبل نبرد نام گل از واهمه هرگز
 سرخند از این غصه سفیدان چمن وای
 بعضی وزرا مسلکشان راهزنی شد
 گشته علما غرقه در این لای و لجن وای
 سوزد جگر از ماتم خلخال خدایا
 يك جامه ندارند رعیت به بدن وای
 گاهی خبر آرند که سر عسکر رومی
 گه استره^۱ ویران شده از شاهسون وای
 افسوس از این خاک گهر خیز گهرزا
 از چار طرف خاک بهاز مشک ختن وای
 کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل؟
 شام و حلب و ارمن و عمان و عدن وای
 يك ذره ز ارباب ندیده است معیت
 کارش همه فریاد حسین وای حسن وای
 اشرف بجز از لاله غم هیچ نبوید
 ای وای وطن وای وطن وای وطن وای
 ای وای وطن وای
 رنگین طبق ماه
 ای وای وطن وای
 کو جنبش ملت؟
 ای وای وطن وای
 پامال اجانب
 ای وای وطن وای
 گمنام شد اسلام
 ای وای وطن وای
 نرگس شده قرمز
 ای وای وطن وای
 سری علنی شد
 ای وای وطن وای
 محشر شده آیا؟
 ای وای وطن وای
 آمد به ارومی
 ای وای وطن وای
 گردید مجزا
 ای وای وطن وای
 کو بابل و زابل؟
 ای وای وطن وای
 بیچاره رعیت
 ای وای وطن وای
 هر لحظه بگوید:
 ای وای وطن وای
 فقیر

این مستزاد هم در شماره ۱۵ نسیم شمال، مورخ ۱۵ ذیحجه ۱۳۲۵ هـ ق، چاپ شده و در آن به وقایع ذیقعدة آن سال، که براون آن را «کودتای عقیم» نامیده، اشاره رفته است:

درد ایران بی دواست^۱

دوش می گفت این سخن دیوانه ای بی بازخواست
عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست
مملکت از چارسو در حال بحران و خطر
با چنین دستور این رنجور مهجور از شفاست
پادشه بر ضد ملت ملت اندر ضد شاه
چون حقیقت بنگری هم این خطا هم آن خطاست
هر کسی با هر کسی خصم است و بدخواه است و ضد
با چنین شکلی ای بسا خونها هدر جانها هباست
هوذا مرفیل زد صبح سعادت در دمید
مجلس وحل المتین سوی عدالت رهنماست
با وجود این جراید خفته ای بیدار نیست
این جراید همچو شیپور و نفیر و کرناست
شکر می کردیم جمعی کارها مضبوطه شد
باز می بینم آن کاسه است و آن آش است و ماست
با خرد گفتم که آخر چاره این درد چیست؟
بعد آه و ناله گفتا: چاره در دست خداست!
شیخ فضل الله يك سو، آملی از يك طرف
چارسمت تو پخانه حربگاه شیخ ماست
هیچ دانی قصد قاطرچی در این هنگامه چیست؟
مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست
مسجد مروی پراز اشرار غارتگر شده
روح واقف^۲ در بهشت از این مصیبت در عزاست
تو نپنداری قتل دسته قاطرچیان
وعده گاه انتقام اشقیا روز جزاست
اشرافا هر کس در این مشروطه جان بازی نمود
در جزا است برق جنات عدنش متکاست^۳

درد ایران بی دواست
درد ایران بی دواست
چون مریض محتضر
درد ایران بی دواست
زین مصیبت آه، آه
درد ایران بی دواست
گوید او را مستبد
درد ایران بی دواست
ملانصرالدین رسید
درد ایران بی دواست
يك رگی هشیار نیست
درد ایران بی دواست
مملکت مشروطه شد
درد ایران بی دواست
عقل قاطع هم گریست
درد ایران بی دواست
بهر ملت بسته صف
درد ایران بی دواست
یاری اسلام نیست
درد ایران بی دواست
مدرسه سنگر شده
درد ایران بی دواست
خونشان رفت از میان
درد ایران بی دواست
رفت و قدرش فرود
درد ایران بی دواست
فقیر

این شعر در شماره ۲۲ نسیم شمال به تاریخ ۱۸ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هـ ق (پنج روز پیش از کودتای محمدعلی شاه) منتشر شده است:

ایران ز عطر علم معطر نمی شود در شوره زار لاله میسر نمی شود
سنگ و کلوخ لؤلؤ و گوهر نمی شود صد بار گفته ایم و مکرر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

ظالم کجا و راهرو معدلت کجا؟ سلطان کجا و با ضعفا مرحمت کجا؟
طفل محله گرد کجا تربیت کجا؟ بازور و زر گزرا^۱ چو چغندر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

گفتیم علم و صنعت و ثروت زیاده شد از قیل و ظلم شاه به کلی پیاده شد
با فوت و فن کاسه گری قلع ماده شد دیدیم مشکل است حجر زر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

نه قولمان درست و نه اعمالمان صحیح نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
نه مالمان معین و نه حالمان صحیح والله این فقیر توانگر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

رنج دوساله رفت هدر و امصیتا شد کار و بار خلق بتر و امصیتا
خوردیم زهر جای شکر و امصیتا دیدیم هر سیاه چو قبر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

هر جا نهال نورس مشروطه رخ گشود در پای او جداول خون جای آب بود
باید به پای نخل وطن خون روان نمود بی آب هیچ غله تناور نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

پله سوار^۲ گشته قدمگاه دشمنان خلخال خال خال شد از ظلم رهنان
تبریز مال مال شد از ناله زنان در حیرتم که گوش فلک کر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

دردا و حسرتا که فزون شد جنون ما ای مستبد، مگو سخن از چند و چون ما
قاضی به رشوه ای شده راضی به خون ما این ماده^۳ بز به حق خدا نر نمی شود

(۱) گرزه، هویج، زردک. (۲) یعنی به جای ...، جانشین... (۳) محلی نزدیک ساحل غربی دریای خزر در قسمت شمالی ولایت طوالتس، نزدیک مرز روس و ایران، که صحنه یکی از فعالیت های اولیه قیام و قاتل روس بود.

دندان مار دسته خنجر نمی شود
 ای ملت غیور، کنون وقت غیرت است ای ملت نجیب، کنون وقت عبرت است
 مذهب زدست رفت، وطن در مذلت است مسلم مطیع ظالم و کافر نمی شود
 دندان مار دسته خنجر نمی شود

این شعر در فتح ملیون و خلع محمد علی شاه و جانشینی فرزند جوان او سلطان احمد شاه سروده شده و دو هفته پس از این حوادث در شماره ۴۸ نسیم شمال به تاریخ ۱۴ رجب ۱۳۲۷ هـ ق منتشر گردیده است. در این شعر علاوه بر کلمات زیبا و وزن زنده و جاندار، آهنگ فاتحانه حاکی از امید و خوشبینی - که معمولا در اشعار این دوره کمتر دیده می شود - جلب توجه می کند:

ای شهنشاه جوان، شیران جنگاور نگر	در نگر، عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت از مشروطه سرناسر نگر	در نگر، عالمی دیگر نگر
پادشاهی کن که دوران جهان بر کام تست	رام تست، شاه احمد نام تست
در محامد خویش را همنام پیغمبر نگر	در نگر، عالمی دیگر نگر
دادخواهی کن در این مشروطه چون نوشیروان	در جهان، رخس همت بر جهان
خویش را والایان را و اسکندر نگر	در نگر، عالمی دیگر نگر
در معارف دشمنان علم را نابود کن	جود کن، جهل را مفقود کن
وقت تنگ و رخس لنگ و سختی معبر نگر	در نگر، عالمی دیگر نگر
آخر این ایران که بوده جای جم، بافت کی	اهل وی، غرق غفلت تا به کی؟
باغبانان، باغ را بی شاخ و برگ و بر نگر	در نگر، عالمی دیگر نگر
ای سپهدار رشید، ای روحبخش زنده دم	دم به دم، در ترقی زن قدم
نام خود را تا جهان باقی است در دفتر نگر	در نگر، عالمی دیگر نگر
پارلمان را از وکیلان صحیح آباد کن	داد کن، ملتی را شاد کن
خائن را زود کن اخراج بر محضر نگر	در نگر، عالمی دیگر نگر
شیخ نوری ^۱ دستگیر فرقه احرار شد	خوار شد، مقتدر ^۲ بردار شد
و آن مفاخر ^۳ گشت خلق آویز، بر کیفر نگر	در نگر، عالمی دیگر نگر

(۱) شیخ فضل الله نوری که ذکرش گذشت. (۲) خسروخان مقتدر نظام که به جرم شرکت در کودتای عقبه ذیقعد ۱۳۲۵ هـ ق، در ربیع الثانی ۱۳۲۶ هـ ق چوبکاری و به کلات فرستاده شد و پس از بمباران مجلس، باشکوه و جلال به تهران آمد. او هنگام سروده شدن این شعر هنوز مجازات نشده بود (۱) و ما از سرگذشت آن آگاهی نداریم. (۳) مفاخر الملك نائب الحكومة تهران، مردی پست و بیکار و از مخالفان سرسخت مشروطه بود. وی پس از فتح تهران به سفارت روس پناه برد و به میل خود آنجا را ترک کرده بود که به حکم محکمه محکوم به اعدام در رجب سال ۱۳۲۷ هـ ق تبر باران شد.

مدتی یاشیخ، رفتی با حریفان ساختی	تاختی، دیدی آخر باختی؟
حال و روز بعد از اینست را از این بدتر نگر	درنگر، عالمی دیگر نگر
سینه کوبان شیخنا گوید به زاری در جلو	کو چلو؟ آخ چه شد خرما پلو؟
کوفسنجن کو متجن؟ جای شربت تر نگر	درنگر، عالمی دیگر نگر
کو خورشهای لذیذ و مرغهای با مزه؟	خوشمزه، کو کباب و خریزه؟
کبک را در کوهسار و بره را در بر نگر	درنگر، عالمی دیگر نگر

در پایان این بحث گوئیم: اولاً شعرهای سید اشرف هر چند به بلندی سخن گویندگان کلاسیک نمی‌رسد. لیکن از حیث ترکیب عبارات و سبکیان بر بسیاری از اشعار فکاهی و سیاسی آن زمان برتری دارد؛ ثانیاً راست است که اشرف مرد انقلابی نبوده و در بعضی اشعار وی، خاصه آنهایی که تحت تأثیر مستقیم صابر سروده نشده، حسرت بر گذشته، میل سازش با استبداد، محافظه کاری و جهات ارتجاعی دیده می‌شود، ولی با اینهمه منافع از استقلال ایران و دشمنی با تجاوز کاران بیگانه بزرگترین هدفهای هنری او بوده است که همراهِ در قالب اشعار گرم و آتشین و با سبک و روش هزل آمیزی که از صابر آموخته بود، نمایش می‌داد. در اشعار اصیل او نیز که پر از طنز خفیف (نه زیاد تلخ و نیشدار) و درعین حال کوبنده است، و طنز و شان، خیانتکاران، و دشمنان آزادی، دیلمتهای دوروی و کلیه کسانی که در بند کشور و مردم نبوده‌اند، به باد استهزا و خنده گرفته شده‌اند.

۲- صور اسرافیل - دهخدا

روزنامه دیگری که در تاریخ مشروطیت ایران اهمیت بسیار دارد، نامه هفتگی هود اسرافیل است که نه ماه پس از آنکه کشور ایران در عداد دول مشروطه قرار گرفت، در تهران منتشر شد.^۱ این روزنامه با سرمایه میرزا قاسم خان تبریزی (همان کسی که بعدها وزیر پست و تلگراف بود) و کوشش میرزا جهانگیر خان شیرازی و همکاری میرزا علی اکبر خان دهخدا اداره می‌شد. میرزا جهانگیر خان از آزادیخواهان بنام ایران و مردی پرکار و زحمتکش و سرسخت بود. او در جنبش آزادیخواهی رنج فراوان برد و پس از پیدایش مشروطه، روزنامه هود اسرافیل را به راه انداخت و سعی خود را بر آن مصروف داشت که خیانت رجال حکومت و بند و بست آنان را با عمال بیگانه فاش و آنان را رسوا سازد و بنابراین همیشه منفور محافل ارتجاعی بود و بارها به علت شدت حملات خود تحت تعقیب قرار گرفت تا سرانجام در کودتای جمادی - (۱) شماره یکم آن به تاریخ پنجشنبه ۱۷ ربیع‌الآخر ۱۳۲۳ هـ ق و شماره ۳۲، که آخرین شماره دوره اول روزنامه بود، روز پنجشنبه ۲۱ جمادی الاول ۱۳۲۶ هـ ق، سه روز پیش از بمباران مجلس و چهار روز قبل از اعدام میرزا جهانگیر خان مظلوم، منتشر شد.

الاولی ۱۳۲۶ هـ ق به دستور محمدعلی میرزا در باغشاه کشته شد.

از آغاز مشروطه که روزنامه نویسی در ایران رواج یافت، نویسندگان و گویندگان، چنانکه قبلاً ذکر شد سبکهای قدیم ادبی و قالبهای رایج قصیده و غزل را برای بیان احساسات نوین نارسا یافتند و بعضی از آنها بر آن شدند که به زبان مردم سخن گویند و چون راه دیگری نمی دانستند، مقاصد خود را، که انتقاد از اوضاع اجتماعی و بیدار کردن مردم بود، در ضمن عبارات ساده شوخی آمیز یا هجویه های منظوم، که در قالب ترانه های عامیانه و اوزان خفیف ریخته می شد، به گوش مردم می رسانیدند.

روزنامه هوداسرافیل نیز همین راه را برگزید.

هوداسرافیل کمتر به شعر می پرداخت و اهمیت آن بیشتر از جهت قطعات منشور، به ویژه مقالات کوتاهی بود که زیر عنوان «چرند پرند» نوشته می شد. با اینهمه گاهی اشعاری در آن درج می گردید. از جمله در شماره چهارم مورخ ۸ جمادی الاول ۱۳۲۵ هـ ق شعری از زبان دختران قوچان درج شده بود. داستان چنین بود که جمعی از ایرانیان مرزنشین که در میان آنان چند دختر جوان هم بوده اند، به دست ترکمانان اسیر افتاده و آنها را به روسیه برده بودند. این گفتگو از چندی باز در مجلس شورای ملی به میان آمده بود و مجلس می کوشید که آن دخترها را بازگرداند و چون گفته می شد که آصف الدوله، حاکم خراسان، در این کار دست داشته یا در آن کوتاهی کرده است. به تهران احضار شد. مجلس او را به بازخواست کشیده داستان را به شدت دنبال کرد. بازگرداندن دختران قوچانی یکی از آرزوهای آزادیخواهان شده بود. در چنین موقعی که احساسات مردم در جوش بود، شعری با وزن و آهنگ یک تصنیف قدیمی در هوداسرافیل پدید آمد. اما در بخش «چرند پرند» که قطعات انتقادی هجو آمیزی بود، نمونه های بسیار خوبی از تشریفاری، با عبارات عامیانه موجز و فصیح درج می شد و «از این رو هوداسرافیل با ملا نصرالدین قفقاز و آذربایجان تبریز مانندگی پیدا می کرد: خوانندگان به این بخش بیشتر رو می آوردند و انگیزه رواج روزنامه بیش از همه این بخش بود»^۱.

این مقالات که به امضای «دخو» و گاهی با امضاهای مستعار دیگر (دخو علی، خرمگس، اسیر الجوال، برهنه خوشحال و نخود همه آش) انتشار می یافت، به قلم میرزا علی اکبر- خان قزوینی (دهخدا) تهیه می شد که بعدها یکی از ادیبان و واژه شناسان نامی ایران گردید.

دخو- دهخدا فرزند خانباخان، از مالکین متوسط قزوین، در حدود سال ۱۲۹۷ هـ ق در تهران متولد شد و دهساله بود که پدرش درگذشت. زبان فارسی و عربی و علوم ادبی و دینی را نزد آموزگاران وقت، از جمله شیخ غلامحسین بروجردی، آموخت و از محضر آقا

شیخ هادی نجم‌آبادی استفاده کرد و چون مدرسه علوم سیاسی در تهران گشایش یافت، چندی در آن مدرسه به تحصیل پرداخت و بعد در سال ۱۳۲۱ ه ق همراه معاون الدوله غفاری، وزیر-مختار ایران در کشورهای بالکان، به اروپا رفت و پس از دو سال و نیم به ایران بازگشت و در انقلاب مشروطه ایران شرکت کرد و چون مشروطه ریشه گرفت و روزنامه‌های آزاد پدید آمد، به همکاران روزنامه خود اسرافیل پیوست.

دخو در ادبیات عهد انقلاب مقام ارجمندی دارد. او باهوشترین و دقیقترین طنزنویس این عصر و کسی است که با نثر ویژه‌ای که در نوشتن مقالات انتقادی خود اسرافیل به کاربرد بنیانگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد.

لحن طنزنویسی دخو بسیار شدید و قاطع و نیشدار است. او گذشت و اغماض نمی‌شناسد و بر کشته خود نمی‌بخشاید.^۱

لبه تیز مقالات دخو متوجه رژیم استبدادی و ملوک‌الطوایفی است. نویسنده هر حادثه و پیشامدی را دستاویز قرار داده بر فساد دستگاه سلطنت، بیشرمی و خیانت رجال دولت، ظلم و ستم اغنیا و مالکین، ریاکاری روحانی نمایان و آخوندهای دروغین می‌تازد و آنها را بدون عفو و اغماض به باد تمسخر و استهزا می‌گیرد.

این طنزها با عشق و علاقه و دلسوزی به حال مردم خرده‌پا ممتاز است. وضع رقتبار روستائیان و کشاورزان، فقر و بدبختی شهرنشینان، نادانی و بیچارگی زنان ایرانی همه مسائلی است که در نوشته‌های دخو مکرر طرح شده است.

در دوره‌ای که دهخدا قلم به دست گرفت وضع جامعه ایرانی به راستی غم‌انگیز و خنده‌آور و درست شبیه به يك صحنه «تراژی-کمیک» بوده است. گرچه دهخدا به چنان وضعی می‌خندد، اما خنده او ناشی از ناامیدی یا بدبینی نیست. در نوشته‌های او آن حس تکداری که نیروی معنوی انسان را تضعیف کند و از کار و کوشش باز دارد. حسی که خاص نویسندگان مترجع و منحط است. دیده نمی‌شود، بلکه در این قطعات قدتی است که اندیشه‌ها را تحریک می‌کند و معنویات را به هیجان می‌آورد.

دهخدا و یاران او به درستی و حقانیت راهی که برگزیده بودند ایمان داشتند. از این رو در تمامی ادوار مبارزه، حتی در سخت‌ترین مراحل ارتجاع، خط‌سیر درونی و معنوی آنان خوشبینی و امیدواری بود. دهخدا با نمایاندن جهات تاریک و مظلوم زندگی، جهت روشن و امیدبخش آن را هرگز فراموش نمی‌کرد. کندن و برانداختن ریشه خرافات دینی، صبر و تسلیم به قضا و قدر، ترك دنیا و گوشه‌گیری و موهومات و تعصبات از وظایف عمده‌ای بود که نویسنده توانای خود-اسرافیل به عهده گرفته بود. او به بطالت و تنبلی و یشموری می‌تاخت و مردم ایران را یس‌دار و

(۱) برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص، ۱۲۶.

هشیار و زنده و «آقا» می‌خواست.

دخو در مقالات نخستین خود مسائل متفرقه از قبیل آفت تریاک، جهل و نادانی، عادات و خرافات، احتکار گندم و مظالم خوانین و مالکین و دست‌نشانندگان رژیم استبدادی - مانند رحیم‌خان چلیانلو در آذربایجان و قوام شیرازی در فارس - را عنوان می‌کند و رفته‌رفته دامنه طنز را بسط داده به مسائل اساسی و مورد ابتلای روز می‌پردازد، تا جایی که آشکارا سر به سر مجلس و نمایندگان و اولیای دولت می‌گذارد و از طرز کار آنان نکوهش می‌کند و تازیانه خشم را بر گردانندگان گردونه زمان می‌نوازد.

در مقاله‌ای که در شماره ۲۲ حدود اسرافیل به تاریخ سلخ ذیحجه ۱۳۲۵ هـ ق درج شده است، یکی از افراد ایرانی که از قدیم از همه مشروطه خواهتر بوده و از روز اول به سفارت و شاه عبدالعظیم و بعد پای پیاده همراه آقایان به قم رفته و از روز اول آقایان فرنگی‌مآبها به او حالی کرده‌اند که مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آسایش رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت... همین که انتخابات مجلس انجام می‌گیرد و «وکلاي ملت» را خوب می‌شناسد، می‌بیند در انتخابات وکلای خوب جز به عظم بطن، کلفتی گردن، بزرگی عمامه، بلندی ریش و زیادی اسب و کالسکه دقت نکرده‌اند، می‌بیند بیچاره‌ها خیال کرده‌اند که گویا این وکلارا می‌خواهند بی مهر و وعده به پلوخوری بفرستند که با این صفات، قاپوچی از هیکل آنها حیا کند و مهر ورقه دعوت مطالبه نکند...

در شماره ۲۵ که در نهم صفر سال ۱۳۲۶ هـ ق منتشر شده، دست‌خدا هر چه بیشتر و آشکارتر به رؤسای ملت و نمایندگان طبقات حاکمه می‌تازد: «ای انصافدارها، والله نزدیک است یخه خودم را پاره کنم، نزدیک است کفر کافر بشوم، نزدیک است چشمهایم را بگذارم روی هم دهنم را باز کنم و بگویم: اگر کارهای ما همه‌اش را باید تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست‌غیبی به نظام بیندازد پس شما ملیونها رئیس، آقا و بزرگتر از جان ما بیچاره‌ها چه می‌خواهید؟ پس شما کوررها سردار سپه، سالار و خان چرا ما را دم‌کوره خورشید کباب می‌کنید؟ پس شما چرا مثل زالو به تن ما چسبیده و خون ما را به این سمجی می‌مکید؟» در شماره ۴ مورخ هشتم جمادی الاول ۱۳۲۸ هـ ق با عالم‌نمایان مفسد و غافل از حقایق اسلام، که می‌خواهند «چند صباحی قاضی القضاة طهران باشند» به پیکار برخاسته تذکرات انتقادی درست و بجایی درباره انحطاط ملل اسلامی در نتیجه اعمال و افعال آنان می‌دهد که در مقام انصاف در آن وضع و روزگار، بسیار تند و دور از احتیاط بوده است. ما این مقاله را از نظر اهمیتی که دارد، عیناً می‌آوریم:

ظهور جدید

اگر به يك مسلمان ایرانی بگویند مؤمن آب دماغت را بگیر، مقدس چرك

گوشت را پاک کن، دشمن معاویه ساق جورابت را بالابکش کار به این اختصار برای این بیچاره مشقت و مصیبت بزرگی است!

اما اگر بگویی آقا سید، پیغمبر شو، جناب شیخ، ادعای امامت کن، حضرت حجة الاسلام، نایب امام باش فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به دوران می-اندازد، چهره را حالت حزن می دهد، صدایش خفیف می شود و بالاخره سینه اش را سپر تیر شمانت محجوبین، منافقین و ناقضین عصر می سازد، یعنی تمام ذرات وجود آقا برای نزول وحی و الهام حاضر می گردد، منتها در روزهای اول صدایی مثل دیب نمل^۱ یا طنین نحل^۲ به گوش آقا رسیده، بعد از چند روز جبرئیل را در کمال ملکوتیش به چشم سر می بیند.

عجب است، با اینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام بر همه دنیا مثل آفتاب روشن شده، با اینکه آن همه آیات محکمه و اخبار ظاهره در امر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی وارد گردیده، با اینکه اعتقاد به تمام این مراتب از ضروریات دین ماست، باز تمام این پیغمبران دروغی، امامان جعلی و نواب کاذبه همه دنیا را می-گذارند و در همین قطعه خاک کوچک، که مرکز دین مبین اسلام است، نزول اجلال می فرمایند.

يك نقطة اولی، يك جمال رَقم، يك صبح ازل، يك من يظهره الله و يك ركن رابع^۳ در هیچ يك از کوهستانهای فرنگستان و در هیچيك از دهات آمریکایه امر قانون و به حکم عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی از این لاطایلات را ندارد و اگر هزار دفعه جبرئیل برای اظهار بعثت امر صریح بیاورد از روی ناچاری جواب صریح می گوید. اما ماشاء الله خاك پر برکت ایران در هر ساعت يك پیغمبر تازه، يك امام نو، بلکه نمودن بالله يك خدای جدید تولید می نماید و عجبتر آنکه هم به زودی پیش می-رود و هم معرکه گرم می شود!

علت چیست؟

علت تحريك خيال مدعیان هر چه باشد، علت قبول عامه و پذیرایی خلق ایران دو امر بیشتر نیست: یکی جهل، دیگری عادت به تعبد.

در مدت هزار و سیصد سال، با آن همه آیات ینات، با آن همه اوامر صریحه و با آیه وافی هدایه^۴ وَالَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِینَا... انخ چنان مارا به تعبد و قبول کورکورانه

(۱) دیب نمل، به نرمی رفتن مور (۲) آواز کردن زبور عمل. (۳) نقطه اولی، جمال قدم، صبح ازل، من يظهره الله اصطلاح بابیه و بهائیه و ازلیه است، و رکن رابع اصطلاح شیخیه که بعد از خدا و پیغمبر و امام به رکن رابعی قایلند که واسطه امام و خلق است. (۴) از سوره منکبوت آیه ۶۸ اصل آن این است: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَنْهِنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

اصول و فروع مذهب خودمان مجبور کردند و چنان راه غور و تأمل و توسعه افکار را به روی ما سد نمودند که امروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران يك طلبه، يك عالم و يك فقیه نیست که بتواند اقلاً يك ساعت بدون برداشتن چماق تکفیر، که آخرین وسیله غلبه بر خصم است، بایک کشیش عیسوی، با يك خاخام یهودی و بایک حبشی مدعی قطیبت اقلاً يك ساعت منظم و موافق اصول منطق صحبت کند.

اطفال ما از تمام اصول متقنه اسلامی فقط به حفظ يك شعر مغلق (نمرکب بود و جسم و نه جوهر نه عرض الخ) اکتفا می کنند که در سن هشتاد سالگی هنوز از عهد کشف اخلاق همین يك شعر بر نمی آیند.

طلاب و علمای ما به خواندن يك شرح باب حادی عشر^۱، که وحدانیت را به سورة توحید ثابت می کند، قناعت می نمایند و اگر خدای نکرده يك نفر هم از تحقیقات ابوحنیفه دست کشیده و برخلاف معنی معمولی که به حدیث شریف «الحکمة ضالة کل مؤمن» می بندند، به خواندن حکمت و کلام جسارت نماید، آن وقت بیچاره تازه در يك منجلاب و هم وورطه خرافات می افتد که جز اعانت و عطاوت الهی برای رهایی او چاره دیگر نیست.

حکمت و کلام ما معجونی است مضحك از خیالات بنگیهای هند، افکار بتپرستیهای یونان، اوام و کاهنهای کلد و تخیلات رهایین یهود.

پیشوایان پرستندگان گنگ، علمای عابدین لاما و رؤسای عناصر پرستان هند هر يك اقلاً يك یا دو کتاب مختصر و مفصل در فلسفه مذهب باطل خود نوشته در میان ملت و امت خویش انتشار می دهند. اما در هزار و سیصد سال شهوت ریاست، لذت اصوات نعال و حرص قرب سلطان به علمای ما فرصت نداد که فلسفه اسلامی را از این مزخرفات جدا کرده و يك رساله مختصر مشتمل بر حکمت طریقه حقه خودشان به زبان عوام نوشته منتشر کنند.

ملت ما به قدری از اسلام پرستی و غیرت دیانتی همین آقایان، امروز از معنی و حقیقت اسلام دور مانده است که کمال بیفبرتی و نهایت بیعرضگی است اگر یهودیها در فکر رواج مذهب خود نیفتند و هر گوساله ای در يك گوشه ایران در صدد اختراع مذهب جدیدی بر نیایند!

هفته ای نیست که يك «کاتالگ» ادبی کتابخانه فرنگ، يك روزنامه خیلی پست امریکا اعلان چندین کتاب در رد اسلام به تازگی نهد. يك نفر از علمای مانیت که نه برای ابطال مذاهب غیر حقه بلکه اقلاً برای دفاع از مذهب حنیف اسلام يك

(۱) شرح باب حادی عشر، متن از علامه حلی در اعتقادات، و شرح از فاضل مقداد.

رساله دوورقی چاپ کند.

بلی، اینانند اولیای امر، اینانند ورثه انبیا، اینانند جانشینان ائمه دین و اینانند اشخاصی که هنوز باز می‌خواهند امین نفوس و دماء و اموال و ناموس ما باشند.

برای اثبات همه این مراتب دلیلی واضحتر از این مکتوب نیست که از رشت رسیده و هر مسلمان صاحب غیرت را دچار حیرت می‌کند: سیدجلال وکیل معروف به شهر آشوب، که چندی قبل در رشت به واسطه ارتکاب خلافی در حبس حکومت بود، زن و اطفالش با قرآن به انجمن ملی رشت آمده و خلاصی او را خواستگار شدند. وکلای انجمن برای ترحم به اطفال صغیر او محبوس را از حکومت خواسته و پس از اثبات تقصیر به مجازات خودش رسانده مرخصش کردند. سید استدعا کرد حالا که انجمن ملی مرا از حبس رهایی داده باید در تمام عمر در خدمت همین انجمن باشم. و کلا هم اجازه داده سید مدتی مشغول خدمات انجمن رشت بود تا اینکه در لشت نشای جناب امین الدوله رعایا به واسطه فقر و فلاکت بهشورش و هیجان مجبور شدند. از طهران تلگرافی برای سید جلو بینظمی به انجمن رشت شد و جناب حاجی میرزا محمد رضا، که طرف اطمینان انجمنند و قبولیت عامه دارند، به رفع غائله مأمور شدند و سید جلال وکیل مزبور را نیز همراه بردند. پس از آنکه اندک سرو صورتی به کارهای آنجا دادند، حاجی میرزا محمد رضا به رشت مراجعت کردند و سیدجلال برای اینکه از امنیت آنجا کاملاً مطمئن شود، در لشت نشا ماند که بعد از چند روز مراجعت کند.

همینکه حاجی میرزا محمد رضا مراجعت کردند، سید شهر آشوب خوابی می‌بیند که امام علیه السلام فرموده‌اند تو نایب من هستی و در مدت هفت سال که هنوز از غیبت من باقی است، از جانب من رئیس و پیشوای امتی، قول توقول من، کرده تو کرده من است...

کاغذ خیلی مفصل است ولی خلاصه مطالب این است که سید در مدت چند روز دوازده هزار مرید و معتقد پیدا کرده و مالیات هفت ساله را به اهالی آنجا بخشیده و وعده داده است که عنقریب خود حضرت ظهور می‌کند و آن وقت دیگر هر چه فرمودند همان طور رفتار خواهید کرد.

چندین دفعه از انجمن رشت کاغذهای سخت به شهر آشوب نوشته‌اند، در جواب گفته این کاغذها معنی ندارد و به اطمینان حمفا دلگرم است و هر دفعه هم امر کرده است که پنج تومان به حامل رقعہ بدهند و عجب آنکه به محض فرمودن این يك کلمه

صد نفر هريك با پنج تومان حاضر می‌شوند که به‌حامل کاغذ پیردازند و بر یکدیگر در اطاعت امر آقا مسابقت بورزند (انتهی)
 بلی، اینست حال يك علت بدبخت که از حقیقت مذهب خود بیخبر و به اطاعت تبدیلی و کورکورانه مجبور است و این است عاقبت امتی که علمای آن جز نفسپرستی و حیدریست مقصدی ندارند.

این مقاله غوغای عظیمی در میان ملایان و عامه پدید آورد و نویسنده ناچار شد که مقاله دفاعیه مفصلی در اثبات برائت خود انتشار دهد و در پایان آن از مقاله‌ای که در همین زمینه به قلم سید جمال‌الدین، واعظ شهر، نوشته شده بود، استمداد کند.
 مقاله «دفاع» که در شماره ۸ - ۷ مورخ ۲۱ جمادی‌الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری آمده، برخلاف سبک نگارش معمول دهخدا، مقاله‌ای است جدی و استدلالی پراز آیات قرآن و عبارات غلیظه متداوله در میان علمای اسلامی که پیداست برای جوابگویی و اسکات مدعیان به زبان خود آنها تحریر یافته است.

ما از نقل متن کامل این مقاله به علت طولانی بودن آن صرف‌نظر می‌کنیم و برای اینکه خوانندگان رشته مطلب را گم نکنند، خلاصه‌ای با حفظ ارتباط مندرجات آن به دست می‌دهیم:

... در این دیرزمان که این گروه [یعنی ایرانیان] به درکات سافله پریشانی تنزل نموده ... و حتی دین و مذهب هم دچار انکسار و ضعف گردیده بود و هريك از ملائك بهت [جراید] در این روز «اذالو حوش حشرت»^۱ به‌اصلاح يك شعبه از اوضاع این ملت فلک‌زده مشغول شده و هر کدام به نحوی در کنار کشیدن و نجات دادن این کشتی طوفان‌زده می‌کوشیدند، «اسرافیل» ما نیز بر حسب غیرت اسلامیّت و تعصب دینی بنای تحسر و تلهف برای دین مبین متروک خودمان گذاشت و ندای «علی الاسلام قلبك الباكون»^۲ در داد ... قلم ما از نمره اول با هزاران سوز و گداز به معالم طامسه^۳ و رسوم عافیه^۴ شوکت این دین قیم نظر انداخته و خون می‌گریست و کم‌کم قدم به خط ایفاظه افکار و تنبیه خواطر بر این نقصان فاحش، و معالجه این زخم، که بزرگترین دردهای ملت متدین محسوب می‌شود، گذاشت و جسته‌جسته به انتقاد معایب عارضه و نقائص طاریه پرداخت تا گرچه خود می‌دانست این راه سخت تنگ و تاریک و بی‌اندازه درشت و باریک است. گوش مردم به این حرفها مانوس شده

۱) قرآن کریم، سوره تکویر از آیه ۵. ۲) از دعای ندبه که از امام جعفر صادق ع روایت شده مأخوذست. اصل عبارت این است: «علی الاطاب من اهل بیت محمد فلیک الباکون ولینک النادبون». ۳) آثار گمشده. ۴) نشانه‌های از بین رفته. ۵) بیدار کردن

و وضع تنزل خود را در آینه ندیده . . . [در اینجا شرح مفصلی از دوره شوکت و سطوت گذشته اسلام داده شده].

ولی چه شد بعد از آنکه آفتاب درممالك اسلامیه غروب نمی کرد، ظل اسلام از ممالك دنیا روبه زوال گذشت؟ چه شد که به این روز سیاه ماندیم و دوست و هفتاد ملیون از سیصد ملیون نفوس اسلامیه گرفتار تبعیت اجانب شدند؟ چه شد که دین حنیف ما پیش خارجیان منافق تمدن و ترقی محسوب و العباد بالله منفور شد؟ . . . زیرا . . . که بعضی از علمای ما از حقایق اسلام غفلت کرده و ظواهر قشریه آنرا گرفته و تابع هوی و هوس خود کردند . . . زیرا در این آخرین نفس و دم واپسین اسلام و انتهای رمی آن که يك لمحۀ بصر بیشتر به زوال و انقراض استقلال دول اسلامی هموما و وطن عزیز ما مخصوصا نمانده، باز هستند جمعی از خدا شناسها که سر ریاست موهومی چند روزه خود و حسد دیگران می خواهند آخرین دوی این درد مزمن قاتل را بهم زنند و به تلیسات شیطنت کارانه، مجلس شورای ملی بلکه دین اسلام را از میان بردارند و کلمۀ طیبه را از بسط زمین براندازند و این مشت مخلوق ذلیل فلک زده بدبخت گدا را رحم نکرده، خانه خراب و ویرانه این مسلمانان را به دست کفار بدهند، برای اینکه چند صباحی قاضی القضاة طهران باشند . . .

. . . رؤسای مسلمین از نواقص و معایب خود از شدت غرور به کلی بیخبر ماندند و حقایق منزّه بسیطة اسلام به مطالب غلیظه تصوف و شریات و فسفسه های مذاهب باطله مخلوط شد و موهومات و اساطیر و عادات و خرافات وحشیانه به قلوب مؤمنین راه یافت، در صورتی که اسلام هر گونه خرافات را از سائیه و حام و فصیله و طیره و ضرب اقداح^۱ و غیره و غیره منسوخ داشت.

رؤسای ما نخواستند معایب حادثۀ امور خودمان را نه از دوست و نه از دشمن بشنوند و ابتدا گوش به هیچ گونه انتقادات و مباحثات ندادند و مفساد یستمعون القول فیتبعون احسنه^۲ را پیروی ننمودند. تنقید و دلسوزی را باتوهین به شرع و دین مشتبّه و ملتبس کردند. تا يك كلمه حرف برخلاف آراء مسلمۀ خودشان (بدون آنکه در آن مطلب اجماع و شهرتی باشد) می شنیدند دست به جانب برهان حسی دراز کرده و دهن به تکفیر و لعن باز می نمودند. . . چنانکه ما از راه همین دلسوزی به دین و تمصب اسلام و غیرت مذهب در نمرات اولی این روزنامه در چندین جا به قول لین و موصطه حسنه، بعضی از علمای خود را که می دیدیم از راه هوی پرستی در صدد

(۱) حام ازحام، برگرد چیزی گردید؛ فصیله، پاره ای از گوشت دان یا اعضای بدن، طیره، آنچه بدان طیر و تشاوم کنند؛ الاناح، جمع قدح، چوب پیر، تیر نا تراشیده، اجمالاً نامهای انواع تنال و تشاوم دوران جاهلیت است.
(۲) قرآن کریم، سوره زمر از آیه ۱۸

تخریب بیضه اسلام در آمده‌اند، متنبه ساخته و چند کلمه حرف حق به اعتقاد خودمان در تنبیه غافلین زدیم، غافل از آنکه مدعیان در کمینند و حسودان نکته چین. نصف کلمه توحید را از وسط بدون پس و پیش می‌گیرند^۱ و غفلتاً چماق تکفیر بلند و امر را که بر اغلب برادران دینی که سهل است بر ورثه انبیا و آیات الهیه حامیان بیضه اسلام هم مشتبّه می‌کنند. . .

بلی دشمنان حق و لوله در شهر انداختند و کوس طعن زدند و قلوب نمایندگان ملت و سرخیلان و پیشوایان امت را به شرعیات و مغالطات مشوش ساختند. بعضیها حکم و جوب قتل دادند و برخی به انتقام کشیدن از خود قلم و مجازات آن، یعنی توقیف، رأی دادند. یکی از رفقا هم که در حق جان‌نثاران مرحمت مخصوصی دارد و خود را در مجامع طرفدار آزادی قلم نشان می‌دهد، می‌گفت این کار مجازات شدید لازم دارد، ولی چون حالیه مشکل است پس اقل قتل را مجری بدارند! باری، ولوله «خُنُوهُ قُتِلُوهُ»^۲ در پایتخت ایران و مرکز آزادی و مقر دارالشورای ملی پیچید و از هر دهانی طعن و لعن به هوداسرافیل که به قول بعضی کتابی است که در مصر چاپ می‌شود و به روایت برخی دیگر نسخه‌ای است از هملنی آید، می‌بارید. بالاخره امر بر خود ما نیز مشتبّه شد. . . . [آنگاه به دفاع مفصل و مشروح از نوشته‌های خود می‌پردازد و بعد] خیر، هزار دفعه خیرا پناه می‌بریم به خدا از توهین بردین و هتک عزت آیین خودمان! بلکه اگر توهینی هست بر آن خدام دین است که در وظیفه و تکلیف خدمت خود قصور کرده و از علوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مفتریات اعدا را مطالعه ننموده، در تاریخ مذاهب عالم و استقصاء ادیان نام غور نکرده و تنها به قواعد لغت عرب که يك لسان مذهبی خودشان بیش نیست، اکتفا کرده و هر چه می‌نوشتند تا امروز در آن زبان اجنبی نگاشته و زبان ملی خود را از تحریرات مذهبی و ملت خود را از اطلاعات لازم دینی خود باز گذاشته‌اند...

صو سرافیل و ملانصرالدین — در پیش اشاره کردیم که روزنامه هوداسرافیل از بسیاری جهات با روزنامه ملانصرالدین قفقاز شباهت و هماهنگی داشت. در توضیح این معنی ابتدا باید گفته شود که این دو روزنامه همیشه ارتباط و همکاری نزدیک باهم داشتند:

در شماره ۲۳ مورخ ۱۷ محرم ۱۳۲۶ ق هوداسرافیل شعری از دهخدا تحت عنوان «تعزیت به ملانصرالدین در عزای شیخ الاسلام» — یکی از روحانیان مرتجع قفقاز — منتشر شد. این شعر به زبان آذربایجانی آمیخته با فارسی نوشته شده و تقلید مزاح آمیزی بود از روزنامه ملانصرالدین .

(۱) مقصود «لاله» است فارغ از آلاه (۲) بگیرد و بجز بپوش بیند. (قرآن کریم، سوره احقافه ۲۱-۲۰)

شعر دهخدا بادرد و سلام گرم و محبت آمیز به علانصرالدین آغاز شده بود:

ای بادصبا، اگر به قفقاز بگندی، اندکی در تفلیس درنگ کن و از من سلام
فراوان به علانصرالدین برسان و بگو ای دچار غم و اندوه، این چرخ فلک به کام چه
کسی گشته؟ فرزند آدم، چه شاه و چه گدا، روزی گورش را گم می کند و کسی جز
خدا در جهان نمی ماند. این قدر یتایی نکن که غصه مرگ می شوی. شیخ الاسلام مرد،
اما گمان نبری که نامش از میان نامها گم شد. برو خدا را شکر کن که شیخ نوری^۱ و حسن
دبوری را داریم. سقف و ستون دین هرگز نمی ریزد و خدا مارا بی آخوند و ملا
نمی گذارد.

گرفت پدر، پسر بماناد جای خر کره خر بمانادا...

روزنامه ملانصرالدین نیز به نوبه خود سیر حوادث ایران و ادبیات انقلاب و کار و کوشش
روزنامه هوداسرافیل را قدم به قدم دنبال می کرد. از جمله در شماره ۱۰ سال ۱۹۰۸ م (۱۳۲۶ ه ق)
شعری تحت عنوان «مشروطه» چاپ کرد و آن يك تصنيف معمولی بود، بابرگردان «داداش جان» که
اندیشه های تلخ يك فرد ایرانی را که از مشروطه و آزادی جز ضرر و زیان ندیده است، تصویر
می کرد:

مشروطه جان مارا به لب آورد و همه را به خاک سیاه نشاند. نهال مشروطه
جز بار شیرین نمی دهد، افسوس که این میوه در ایران هنوز نارس است. خان رشوه داد
و آخوند گرفت و آن دو با هم ساختند، پس برای ملت چه باقی ماند؟ ما ایرانیان دعیت
شاه و پیرو اصول قدیمه هستیم و معبود ما شال و دستار است. خائنان بارها به ملت
خیانت کردند و این داستان را «اسرافیل» در «صور» دید^۲.

اما شباهت این دو روزنامه و به عبارت بهتر قرابت نوشته های دونویسنده (دهخدا و محمد
قلی زاده) تنها در اشتراك موضوع نبود، بلکه در سبك و شیوه هنری - آفریدن تیپها و کاراکترها،
انتخاب عرصه و محیط مناسب، آراستن پیکره داستان، پروراندن مطلب و نتیجه گیری - نیز
همانگی فوق العاده داشتند.

در سال ۱۹۰۶ م (۱۳۲۴ ه ق) داستان کوتاهی به قلم جلیل محمد قلی زاده به نام

۱) شیخ فضل الله که ذکرش گذشت. ۲) اشاره به روزنامه صور اسرافیل است.

آزادی در ایران انتشار یافت. در محور داستان روستایی کارگری از اهالی ایران به نام کربلائی محمدعلی قرارداد داشت که دو سال ونیم پیش زن و فرزند خود را درده «عربلر» گذاشته و برای کار کردن به قفقاز آمده است. کربلائی محمدعلی پس از چندی به اذن خدا و شریعت پیغمبر یوهزنی راصیغه کرده و خرجش زیاد شده و دیگر نتوانسته است پولی برای خانواده خود به ایران بفرستد. در این هنگام خبر اعطای مشروطه در ایران می‌رسد و محمدعلی گمان می‌کند که دیگر از فقر و بدبختی نجات یافته است:

... امروز کنسول همشهریها^۲ را به مسجد خواسته بود. همه به شاه دعای کردند که به ایران آزادی داده. من هم آنجا رفتم. جمعیت آنقدر زیاد بود که جای سوزن انداختن نبود. همشهریها خیلی خوشحال بودند... راستی ما همشهریهای بیچاره تا حال خیلی ذلت و زحمت کشیده‌ایم و از کار کردن به جان آمده‌ایم. انشاء الله بعد از این پول و پله‌ای گیر ما خواهد آمد... می‌گویند کنسول تمام همشهریها را دعوت کرده و فردا سهم آزادی هر کس را به خودش خواهد داد. جانمی، جانمی، خدا به شاه ما عمر بدهد!

محمد علی نامه‌ای به ایران نوشته خواهش می‌کند که سهم او را از مشروطه فوری بفرستند.

قهرمان داستان نمونه و صورت نوعی روستاییان یسواد آذربایجان است. این مرد عامی که از مشروطه و آزادی تنها نامی شنیده و از فقر و تنگدستی در فشار است، از نادانی و بیچارگی گمان می‌کند که سهم وی از مشروطه ای که شاه بخشیده است، از ایران خواهد رسید و او را از این فقر و بدبختی نجات خواهد داد^۳.

(۱) دهی است در مرز ایران و روسیه نزدیک باکو. (۲) ایرانیان و به خصوص کارگران ایرانی را در شهرهای قفقاز همشهری می‌نامیدند. (۳) داستان شیرین و بامزه‌ای است؛ آخوند مکتب‌دار نامه‌ای از قول اوستاجمفر تبریزی برای مادرش بدین مضمون نوشته: «مادر جان، در این چند سالی که در ولایت غربت کار می‌کنم، هیچ وقت ترا فراموش نکرده‌ام. مبدا از من رنجیده خاطر باشی که برای تو خرجی نفرستادم. والله به خدا اینجا گراسی است. اولها که زن دهاقم و بارم سیک بوده، گاهی چند منائی برای تو می‌فرستادم. اما بنده مسلمان نباید تنها زندگی کند. این بود که به امر خدا و شریعت در اینجا ضعیفه‌ای را سیفه کرده‌ام. هر چه باشد زن است، خرج و معارج دارد. به خدا هر چه دست و پا می‌کنم از خرج خانه چیزی زیاد نمی‌ماند که برای تو بفرستم، به عوض من بچه‌ها را روبوسی کن و به جمع قوم و اقربا سلام برسان.» آخوند این نامه را بفردست خود روی سکو جلو آفتاب می‌گذارد که مرکبش خشک شود. در این موقع کربلائی محمد علی که سفارش نوشتن نامه خود را داده و رفته بود که پاکت ببرد، سر می‌رسد و آخوند اعتباهی کاغذ اوستاجمفر تبریزی را به کربلائی محمد علی می‌دهد و او نامه را به حاجی علی تاجر ماکوئی می‌سپارد که اگر کسی به ماکو رفت این کاغذ را ببرد در «شاه‌مختی» بدهد به مشهدی اسکندر قهوجی و مشهدی اسکندر بفرستد در «عربلو» که به مادرش برسانند. نامه روانه می‌شود. یک ماه می‌گذرد. زن کربلائی محمد علی با برادرش سوار الاغ از راه می‌رسند و بیچاره محمدعلی و صیغه‌اش را که در انتظار رسیدن سهم مشروطه و آزادی خود از ایران بودند به باد فحش و کتک می‌گیرد.

این داستان مقاله فکاهی دهخدا را که در شماره ۶ صود اسرافیل (۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۵ هـ ق) چاپ شده و کردبچه نادان و یسواد را به نام آزادخان کندی تصویر می‌کند، به خاطر می‌آورد:

در کتاب نوشته بوده: «آدم باید دین داشته باشد، هر کس دین ندارد جهنم می‌رود.»

یارو از آخوند می‌پرسد:

— دین چه چیز است؟

— اسلام.

و بعد آخوند حرفهایی به او یاد می‌دهد و می‌گوید اینها دین اسلام است. اما بعد که بزرگ شده و به خانه امام جمعه رفته می‌بیند که وقف مدرسه مروی را میرزا حسن آشتیانی از امام جمعه گرفته و مردم در آنجا ازدحام کرده می‌گویند دین رفت! و یارو معطل می‌ماند که چطور دین رفت؟ در شاه عبدالعظیم می‌شنود که طلاب جمع شده می‌گویند دین رفت! و می‌فهمد که احمد قهوهچی را سالارالدوله به عربستان خواسته و پسر میرزا حسن طلاب را فرستاده که او را از شاه عبدالعظیم برگردانند.

بعد پیش سمساری، که دختر خوشگلش را از خانه شوهر ربوده و صیغه‌اش را خدیجه مطرب برای عین‌الدوله برده است، نوکر می‌شود و از سمسار می‌شنود که دین رفت! و وقتی که تیول برگشته و درموجب و مستمری گفتگو بوده، باز می‌شنود که می‌گویند دین رفت!

آن وقت سرگردان می‌ماند که آیا دین کلام يك از اینهاست؟ آن است که آخوند مکتبی گفته، یا ملك وقف است، یا احمد قشنگ قهوهچی، یا صیغه و دختر سمسار است، یا تیول و مستمری و موجب است یا چیز دیگر؟

در هردو روزنامه بهمان طرز نگارش برخورد می‌کنیم: هردو نویسنده در بحث از مسائل اجتماعی مطلب را از جاهای دور و مسائل جزئی و غیر مهمی که گویی هیچ‌گونه ارتباطی با موضوع ندارند، آغاز می‌کنند. مثلاً ملا نصرالدین کوتاه‌بینی و کم عقلی زمامداران ایران را چنین توجیه می‌کند که ایرانیان علاقه زیادی به کلاه دارند و حتی شبها موقع خواب هم کلاه از سر بر نمی‌دارند و چون کلاه کله را خراب و عقل را ضایع می‌کند پس باید مجلس هرچه

زودتر فکری برای اصلاح کلاه بکند تا بلکه کلمه‌های اولیای امور نیز اصلاح شود^۱.
 دهخدا هم به نوبه خود در یکی از مقالات «چرند پرند» رجال ایران را چنین توصیف می‌کند که زنهای ایران اعتقاد کامل به دیزی از آب درآمده دارند و مادرهای ایرانی ده تادیزی نو و یعیب را به یک دیزی از کار درآمده عوض نمی‌کنند و عقیده و اخلاق وعادات مادرها در تمام عمر مبنای اخلاق وعادات پسرهاست. از جمله همین اعتقاد مادرهای ما به دیزی از کار درآمده سبب شده که ما هم بلا استثناء در بزرگی به آدمهای با استخوان، یعنی آدمهایی که مثل همان دیزیها از کار درآمده باشند، اعتقاد کامل داشته باشیم^۲.

دهخدا از سبک نگارش ملا نصرالدین استفاده فراوان برده و بارها از آن شبیه سازی کرده است. دو مقاله از دو روزنامه را مقایسه می‌کنیم:

ترجمه مقاله جلیل محمدقلی زاده که به تاریخ ۲۱ آوریل ۱۹۰۷ م (ربیع الاول ۱۳۲۵ هـ ق) تحت عنوان «جواب نامه دلمکی» در روزنامه ملا نصرالدین منتشر شده چنین است:

دلمکی، راستی تو دیوانه هستی، چطور نترسیدی و این چیزها را به من نوشتی؟
 مگر از جان خود سیر شده‌ای؟ اگر آمدیم حرفهای ترا در روزنامه چاپ کردیم می‌دانی چه می‌شود؟ مردم باکو ترا سنگسار می‌کنند و دیگر کسی روزنامه ما را نمی‌خرد.
 آخر خودت فکر کن، مگر من می‌توانم بنویسم که در قرائتخانه های باکو جفله‌ها آشیانه کرده‌اند؟ مگر می‌توانم بنویسم که کسی به جمعیت خیریه باکو اعتنا نمی‌کند و اعضای آن یک مشت مردمان بیکاره و نادان هستند؟ مگر می‌توانم بنویسم که کوچه‌های باکو از زن و مرد و بچه مسلمان که گدایی می‌کنند، پر شده‌است؟
 دلمکی، آخر فکر کن، مگر من می‌توانم بنویسم که در نهم آوریل دو نفر از اعیان معروف مسلمان به روی هم طپانچه کشیده‌اند و در میان‌شان فحشهای آبدار رد و بدل شده است؟

چطور می‌توانم تو روزنامه بنویسم که در ۲۸ صفر مسلمانها در «بی بی هیت» چنان کشت و کشتار راه انداختند که هنوز که هنوز است از سروکله بعضیهاشان خون می‌ریزد؟ دلمکی، چه می‌گویی، آخر حواست کجاست؟ مگر می‌شود برداشت و نوشت که در همین ماه ربیع الاول اهالی باکو همه دزدهایی را که از خارج آمده بودند، سوار الاغ کرده در شهر گردانیدند، اما دزدهای خودمانی را از زندان آزاد کردند؟ چرا؟ برای اینکه این دزدها با کله گندها قوم و خویش بودند!

(۱) ملا نصرالدین، ۲۸ آوریل ۱۹۰۸ م (ربیع الاول ۱۳۲۶ هـ ق) (۲) صور اسرافیل، شماره ۳۱ مورخ پنجشنبه ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هـ ق

دلممکی، آخر فکر کن، مگر من هر چه که تو می‌پرسی می‌توانم در روزنامه بنویسم؟ می‌خواهم ببینم اگر من همه اینهارا نوشتم، تو جان خودت را کجایم بری؟

دهخدا هم در شماره ۵ روزنامه هوداسرافیل به تاریخ ۱۵ جمادی الاول ۱۳۲۵ هـ ق به عنوان جواب به رفیقش «دلمی» می‌نویسد:

... من اگر می‌خواستم هر چه می‌دانم بنویسم، تا حالا خیلی چیزها می‌نوشتیم. مثلا می‌نوشتیم الان دوماه است...^۱

در شماره ۲۳ روزنامه ملانصرالدین به تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۰۶ م (رمضان ۱۳۲۴ هـ ق) مقاله‌ای است به عنوان صورت جلسه هیئت محررین روزنامه که نام مستعار همکاران روزنامه مانند «هوپ‌هوپ» و «دلمکی» در آن ذکر شده است. دهخدا نیز به تقلید ملانصرالدین در شماره ۱۵ هوداسرافیل مورخ ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ هـ ق، چرند پرندی نوشته و انجمن موقتی «لات‌لوت‌ها» را با عضویت همکاران و هم‌قلمان خود (خرمگس، دلمی، اویارقلی، آزادخان کرندی، ملا ینکعلی) تشکیل می‌دهد. سگ حسن دله، منشی انجمن، خلاصه مذاکرات انجمن قبلی را قرائت می‌کند. موضوع بحث قالبچه‌هایی است که حضرت والا حکمران کرمان (آن‌حاکم بی‌انصاف که گوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیر پای یک خانواده بدبخت روستایی می‌کشد و به مرغ خانگی پیرزن ابقا نمی‌کند و از هر دخل نامشروع و حتی از طریق فواحش هم صرف نظر نمی‌نماید) به نام کمک به روزنامه هوداسرافیل فرستاده است. در نتیجه مذاکرات، انجمن تصمیم می‌گیرد که لایحه‌ای به حضرت والا حکمران نوشته شود. این است صورت لایحه:

خدمت ذی‌شرافت نواب امنع اسعدوالا، شاهزاده نصرت الدوله حکمران کرمان، دامت ایام عدالته ایتیک حضرت والا نگرفت. یعنی اگر جسارت نباشد، جناب ملا ینکعلی هم که در مجلس طرفدار شما بودند، بور شدند و پل حضرت والا هم سر آب است. حضرت والا حالا وقتی است که شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید، نه در خرابه ایران مشغول حکمرانی ایالت کرمان. قالبچه‌های مرحمتی یکصد تومانی به هوداسرافیل با قبوض مرسوله انفاد^۲ کرمان شد، بعد از این آدم خودتان را بشناسید و بی‌گدار به آب نزنید. نه هوداسرافیل رشوه می‌گیرد و

(۱) رجوع شود به صفحه ۱۰۱ به پید . (۲) انفاد به معنی فرستادن، رواه کردن مصرف طارسیز با فان است (فرهنگ معین) شاید به این معنی مصحف «انفاد» باشد. چه انفاد در عربی به معنای بست کردن، به سر آوردن به سر رسیدن است.

نه آه دل شهدای تازه و نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین به زمین می ماند.
امضا انجمن لات لوتها

ملانصرالدین انتقاد از اوضاع سیاسی روز را مستقیماً طرح نمی کرد، بلکه هر مطلبی را در پرده و به طور غیر مستقیم و از طریق حکایت و تمثیل و آوردن امثله و شواهد و مقایسه مزاح آمیز با يك لطیفه یا حادثه مضحك دیگر بیان می کرد. دهخدا نیز در «چرند پرند» غالباً همین روش را به کار می برد.^۱

همچنین هوداسرافیل نیز مانند ملانصرالدین بعضی فکاهیات خود را به صورت نامه های خوانندگان به اداره روزنامه و پاسخ روزنامه به آنان ترتیب می داد و این قبیل نامه ها و پاسخها را تقریباً در هر شماره روزنامه می توان دید.

هر دو روزنامه از گنجینه نفیس فرهنگ عامه (فولکلور)، گنگوهای زنده و جالب، تلگرافها و امثال آن به حد زیاد استفاده می بردند و نوشته های هر دو از حیث طرز نگارش و بیان مطلب، طریقه مقایسه و آوردن تمثیلهای و تصویرها، و اجمالاً غالب خواص و اوصاف، شباهت بسیار بهم دارند. نوشته های دهخدا، با این مختصات و مشخصات یسابقه، در ادبیات ایران مقام ارجحندی یافته و نویسنده آن را یکی از نخستین پیشوایان و پایه گذاران نثر نوین فارسی نموده است.

دو شعر از دهخدا: — هر چند دهخدا به شاعری آوازه نیافته دو قطعه منظوم او را، که در روزنامه هوداسرافیل چاپ شده، و به سادگی و زیبایی ممتاز است تیمناً در اینجا می آوریم.
در قطعه «رؤسا و ملت»^۲ که طی آن به کنایه از وضع استبداد انتقاد شده «رؤسا» در نقش مادران دان و «ملت» به صورت بچه بیماری تصویر شده که در میان بازوان مادر از گرسنگی جان می دهد:

خاك به سرم بچه به هوش آمده	بخواب نه يك سردو گوش آمده
گریه نكن لولومباد می خوره	گریه مباد بزیزی ره می بره
— ایه ایه نه چته؟ — گشنه	— بترکی، این همه خوردی کمه؟
چخ چخ سگه نازی پیشی پیشی	لالای جونم گلم باشی کیش کیش
— از گشنگی، نه، دارم جون می دم	— گریه نكن فردا بهت نون می دم
— ای وای نه، جونم داره در می ره	— گریه نكن، دبیزی داره سرمی ره
— دستم، آخش، بین چطو یخ شده	— تف تف جونم، بین ممه اخ شده

(۱) هوداسرافیل، شماره های ۱۰، ۲۵، ۳۰، ۳۱ و جز آن دیده شود. (۲) هوداسرافیل، شماره ۲۴ مورخ محرم ۱۳۲۶ ق.

- سرم چرا آن قله چرخ می زنه ؟ - نوى سرت شیشه جا مى كنه.
 -خخخخ...-جونم چت شد احاق هاق... - وای خاله! چشمش چرا افتاد به طاق
 آخ تشم، ببا بین، سرد شده رنگش چرا، خاك به سرم، زرد شده؟
 وای بچم رفت ز كف، رود رودا مانده به من آه و اسف، رود رودا

طاهرزاده صابر هم شعری دارد که به صورت گفتگوی مادری با بچه اش نوشته شده و مادر می خواهد بچه را آرام کرده و خواب بدهد. در این شعر پس از هر پنج مصراع جمله «لای لای بالا، لای لای» تکرار می شود و آهنگ يك ترانه سرگهواره به آن می دهد^۱.

هم دهخدا و هم صابر ملت تشنه آزادی و خواستار بیداری را به صورت طفلی می بینند که مادرهای نادان و نامهربان کوشش دارند بهر نحوی است او را سرگرم و آرام کنند.

این طرز سخنسرایی در مطبوعات دوره انقلاب ایران زیاد دیده می شود. از آن جمله است شعر «لای لای مادرانه»^۲ از ابوالقاسم لاهوتی، «ترانه سربازی»^۳ از سرایندهای ناشناس و «لای لای گهواره»^۴ از اشرف الدین گیلانی.

قطعه ای که از دهخدا نقل شد به شعر دیگر صابر نیز که به عنوان «صبر کن» در شماره ۲۸ سال ۱۹۵۸ م روزنامه ملانصرالدین درج شده، بی شباهت نیست. در آن شعر گوینده به شوخی و مزاح بردباری ملت را ستوده و می گوشت وی را به تحمل ستم بزرگان وادار سازد.

يك قطعه دیگر از اشعار دهخدا مسطبی است که در شماره ۱۷ مورخ ۱۴ شوال ۱۳۲۵ ه ق حدود اسرافیل چاپ شده است. قرابت این قطعه با اشعار صابر به حدی است که گویی دهخدا از زبان شاعر قفقازی سخن گفته است.

مردود خدا رانده هر بنده آكبلاى از دلقك معروف نماينده آكبلاى
 با شوخى و با مسخره و خنده آكبلاى نز مرده گذشتى ونه از زنده آكبلاى
 هستى تو چه يك پهلوى يك دنده آكبلاى
 نه يم ز كف بين و نه جن گير و نه رمال نه خوف ز درويش و نه از جذبه نه از حال
 نه ترس ز تكفير و نه از پشتو هشتال^۵ مشكل بيرى گور سر زنده آكبلاى
 هستى تو چه يك پهلوى يك دنده آكبلاى
 صد بار نگفتم كه خيال تو محال است تانيمى از اين طايفه محبوس جوال است

(۱) صابر، هوب هوب نامه، چاپ تبریز، ص ۱۹. (۲) روزنامه ایران نو، تهران، شماره ۱۲۲، سال ۱۳۲۸ ه ق (۳) روزنامه دبستان تبریز، شماره ۳، ۱۳۲۴ ه ق (۴) باغ بهشت ص ۸۳.
 (۵) پشتو، پشتاب، بباچه، رولور لوله بلند. (۶) ناپثال. تبة روس، معلم محمد علی میرزا.

ظاهر شود اسلام در این قوم خیال است می باز بزن حرف پراکنده آکبلی
 هستی تو چه يك پهلوی و يك دنده آکبلی
 گاهی به پرو پاچه درویش پریدی گه پرده کاغذ لوق^۱ آخوند دریدی
 اسرار نهان را همه در «صور» دمیدی رودر بایستی یعنی چه؟ پوست کنده آکبلی
 هستی تو چه يك پهلوی و يك دنده آکبلی
 از گرسنگی مرد رعیت، به جهنم ورنیست در این قوم معیت، به جهنم
 تریاك برید عرق حمیت، به جهنم خوش باش تو با مطرب و سازنده آکبلی
 هستی تو چه يك پهلوی و يك دنده آکبلی
 تو منتظری رشوه در ایراندود از یاد آخوند ز قانون و ز عدلیه شود شاد
 اسلام ز رمال و زمرشد شود آزاد يك دفعه بگو مرده شود زنده آکبلی
 هستی تو چه يك پهلوی و يك دنده آکبلی

دوره دوم صور اسرافیل - بعد از کودتای ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هـ ق که آزادپخواهان شکست خوردند و مجلس یکم برچیده شد، روزنامه‌های آزاد دوره اول مشروطیت و از جمله صور اسرافیل چند ماه به کلی تعطیل شدند و چون محمدعلی شاه از مدیر و نویسندگان صور اسرافیل از جهت لحن صریح و بیپروای انتقادی آن کینه شدیدی در دل داشت و همیشه بی فرصتی گشت که انتقام خود را بگیرد، میرزا جهانگیرخان شیرازی را روز فردای کودتا به وضع فجیعی در باشگاه کشت ولی دهخدا با تحقیر در سفارت انگلیس رهایی یافت و با چند تن دیگر از آزادیخواهان به اروپا تبعید شد. دهخدا در شهر ایوردون^۲ سوئیس با کمک ابوالحسن خان معاضد السلطنه (پیرنیا) روزنامه صور اسرافیل را در اول محرم سال ۱۳۲۷ هـ ق دوباره به همان سبک سابق دایر کرد. همه مطالب آن را دهخدا به تنهایی تهیه می کرد و مقالات «چرند پرند» را همچنان به نام «دخو» می نوشت و حملات سخت به شاه می کرد، ولی از این روزنامه سه شماره بیشتر انتشار نیافت.

يك شعر دیگر از دهخدا - در سومین و واپسین شماره همین دوره صور اسرافیل که تاریخ ۱۵ صفر ۱۳۲۷ هـ ق دارد، شعری از دهخدا چاپ شده که به یاد رفیق قدیمی خود، میرزا جهانگیرخان شهید، و در رثاء او سروده است. این شعر گویا نخستین شعر فارسی است که آثار مشخص اشعار اروپایی را دارد و نه تنها صورت جدیدی در ادبیات منظوم ایران به وجود آورده، بلکه از جهت سمبولیسم عمیق و لحن استوار خود شایان توجه است.

(۱) قاعد اوف یا اندلی یا قاعد لخ، در وینجره جویی که به جای شیشه بر آن ناغذ چرب شده چسباند. (فرهنگ معین ذیل قاعد لخ) (۲) Yverdon

دهخدا در باره این شعر گوید «... شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به خواب دیدم، در جامه سپید و بهمن گفت «چرا نگفتی او جوان افتاد» من از این عبارت چنان فهمیدم که می گوید چرا مرگ مرا درجایی نگفته یا ننوشته ای؟ و بلافاصله در خواب این جمله به خاطر من آمد «یاد آر ز شمع مرده یاد آرا» در این حال بیدار شدم و چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح سه قطعه از مسقط ذیل را ساختم و فردا گفته های شب را تصحیح کرده و دو قطعه دیگر بر آن افزودم و در شماره اول صوراسرافیل منطبعة ایوردن سویس چاپ شد^۱...»

در اینجا می افزایم که به نظر ما بعید نیست دهخدا، که زبان ترکی را به خوبی می دانسته^۲ و روزنامه ملا نصرالدین را می خوانده و در این زبان به سبک صابر شعر می ساخته^۳، شعر (وقتا که گلوب بهار یکسر) رجائی زاده اکرم^۴، شاعر ترك یا نظیره طنز آمیزی را که میرزا علی اکبر صابر بر آن قطعه ساخته است^۵، در روزنامه ملا نصرالدین دیده و وزن و ترکیب و مضمون آنرا در ذهن داشته و بعد از آن الهامی که در عالم واقع گرفته، قطعه خود را به تقلید یا به استقبال آن ساخته باشد. به هر حال جای تردید نیست که شعر دهخدا در فرم و سبک و وزن و ساختمان و حتی شماره مصرعها نظیره و تقلیدی است از شعر شاعر ترك.

اینک دو بند از قطعه اکرم بیگ و تمام قطعه رثایه دهخدا را عیناً نقل می کنیم و قضاوت این امر را که دهخدا تا چه حد از شعر وی تأثیر پذیرفته است، به خوانندگان وامی گذاریم:

وقتا که گلوب بهار، یکسر	اشیاده عیان اولور تغیر
وقتا که هزار عشق پرور	یا پراقلا رایله ایدوب تستر
یلمم کیمه قارشی حسرتندن	باشلار نوحاته بی تأخر؟
قبل گوگ یوزنین لطانتندن	صافیت عشقی تخطر

یاد ایت بنی بردقیقه یاد ایت!

بر لیل سکون نماده تنها	اولدقجه نشمین سر آب
قبل چشمی عطف سمت بالا	سود الرایچنده نور مهتاب
اولدقجه درو نوه غم افزا	ایله اوگچن دمی تذکر

(۱) این شعر چنانکه گفته شد در شماره سوم دوره جدید «صوراسرافیل» چاپ شده و گویا مقصود دهخدا شماره اول بعد از شب واقعه است که همان شماره سوم می شود. (۲) مجموعه اشعار دهخدا، به اهتمام دکتر محمد معین، ص ۱۰. (۳) «من زبان ترکی را از معلم خود حسین بیگ، که اهل درگزین بود، آموختم.» (مجموعه اشعار، حاشیه ص ۱۳۲) (۴) شیخ الاسلام هزاسنده جناب ملا نصرالدین همزیت، شعر ترکی از دهخدا، صوراسرافیل، شماره ۲۳. (۵) رجائی زاده محمود اکرم بیگ (۱۲۶۳ - ۱۳۳۱ ه ق) نویسنده، شاعر و پیشوای فن انتقاد در ادبیات ترك، در شهر استانبول به دنیا آمد. وارد خدمات دولتی شد و پیرای مشروطیت به وزارت معارف و اوقاف و بعد به نمایندگی مجلس اعیان رسید. مهمترین آثار او دو مجموعه شعر «زمزمه» و «نژاد اکرم» و کتابی در «تعلیم ادبیات» است. (۶) بیت اول شعر صابر چنین است: وقتا که قسور برآورده ماتم تشکیل اید پلور بساط احسان...

پیش نظرنده سطح دریا ایندکجه تموج و تنور
یادایت منی ساکنانه یادایت^۱

اینک رثایه دهخدا:

وصیتنامه دوست یگانه من به کودکان دوره طلایی
هدیه برادری ییوفا به پیشگاه آندوح اقدس اعلی

ای مرغ سحر، چو این شب تار بگذشت ز سر سیاهکاری
وز نغمه روحبخش اسحار رفت از سر خفتگان عماری
بگشود گره ز زلف زرتار محبوبه نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار و اهریمن زشتخو حصاری
یاد آرز شمع مرده یاد آرا

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم آفاق نگارخانه چین
گلرخ به رخ عرق ز شبنم تو داده ز کف قرار و تمکین
ز آن نوگل پیشرس که درغم نا داده به ناز شوق نسکین
وز سردی دی فرده یاد آرا

ای مونس یوسف، اندر این بند تعبیر عیان چو شد ترا خواب
دل پر ز شمع، لب از شکر خند محسود عدو، به کام اصحاب
رفتی بر یاد خویش و پیوند آزادتر از نسیم و مهتاب
ز آن کوه مه شام باتو یکچند در آرزوی وصال احباب
اختر به سحر شمرده، یاد آرا

ای همره تیه پور عمران^۲ بگذشت چو این سنین معدود
و آن شاهد نغز بزم عرفان بنمود چو وعد خویش مشهود

(۱) ترجمه: آن گاه که بهار فرامی رمد و کائنات زندگی از سرمی گیرد، آن دم که هزار عشق پرور خود را میان برآنها پنهان می کند، و منی دالم از دوری چه کسی ناله و آوازمی دهد، در آن دم از صافی آسمان، صفای عشق را در یاب و دمی از من یاد آرا.

آن گاه که در شبی خاموش بر طرف جویبار نشستی، نگاهی به بالا کن و چون بر تو عشق انگیز مهتاب دلت را باغم و اندوه لبریز کرد، از روزگار گذشته یاد کن، و زمانی که دریا در پیش نگاه تو موج می زند و نور می باشد، در آن خاموشی از من یاد آرا. (۲) تیه (صحرای بنی اسرائیل)، بیابانی که بنی اسرائیل پس از خروج از مصر در آن سرگردان شدند.

وز مذبح زر چو شد به کیوان هر صبح شمیم عنبر و عود
 ز آن کو به گناه قوم نادان در حسرت روی ارض موعود
 بر بادیه جان سپرده یاد آرا
 چون گشت ز نو زمانه آباد ای کسودك دوره طلایی
 وز طاعت بندگان خود شاد بگرفت ز سر خدا خدایی
 نه رسم ارم نه اسم شداد گل بست دهان دلاخایی
 ز آن کس که زنوك تیغ جلاد مأخوذ به جرم حق ستایی
 پیمانۀ وصل خورده یاد آرا

این مسمط حزنانگیز که درد ورنج و حس نفرت و انزجار شاعرا در حق قاتلان دوست دیرین خود نمودار می سازد، چنانکه گفتیم از حیث سبك و قالب و قافیه بندی، در ادبیات ایران بدعت تازه ای گذاشت و پای از چهار دیوار افکار و انواع مرسوم شعر قدیم بیرون نهاد^۱. از این جهت «دخو» را باید هم در تحول نثر فارسی و هم در پیدایش شیوه های نو در شعر ایران از پیشوایان دانست.

آنچه گفتیم مربوط به جوانی و دوره پرشور آزادیخواهی دهخداست، دوره ای که وی رایك مجاهد سرسخت و بیگذشت و يك روزنامه نویس انقلابی «يك پهلویکدنده» به بار آورده است. در این عهد و روزگار دخو «از همه مشروطه تر است»، چون دریای موج و متلاطمی می جوشد، و می خروشد، برای ساختن ایران زنده و آزاد و مستقل جهاد می کند، با حس غرور و مباهات به مآثر و مفاخر میهن باستانی خود می نگرد و به آینده درخشان آن امیدوار است. امیدوار است که «شب تارسیاهکاری از سر بگذرد و خماری از سر خفتگان برود». امیدوار است که «اهریمن زشتخو حصار ی شود و یزدان به کمال خود پدیدار گردد». اینك نمونه هایی چند از مقالات زیبای دهخدا :

۱) چون این قطعه هم از حیث شكل و هم از حیث مضمون و طرز بیان در ادبیات ایران بی سابقه بود، در آن هنگام بسیار پسندیده افتاد و بعدها نظایر زیاد بر آن ساختند که از آن جمله است قطعات:

ای مرغ شعر چو لیلۀ تار	الساخت زرخ نقاب ظلمت	(احمد خرم)
آنگاه که کوکب سعادت	گرد ز هس افق نمایان	(یحیی دانش)
صبح آمد و مرغ صبحگاهی	زد نغمه به یاد عهد دیرین	(پروین اعتصامی)
ای دل ز جفای دیده یاد آ	ز آن اشك بهره چکیده یاد آ	(ملك الشعراء بهار)
هر سال چو نو بهار خرم	بیدار شود ز خواب نوشین	(اسدالله اشتری)
ای مرغ شعر چو باد شبگیر	بر خاست ز جابج خراسان	(عبدالرحمن فرامرزی)
ای دختر تاج و کشور جم	تا کسی به خلاف رمسپاری	(حیدر علی کمالی)

و قطعات بسیار دیگر.

چرند پرنده

بعد از چند سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمبا و سیمبا، الحمدلله به تجربه بزرگی نایل شدم و آن دوی ترك تریاك است. اگر این دوا را در هر يك از ممالك خارجه کسی کشف می کرد ناچار صاحب امتیاز می شد، انعامات می گرفت، در همه روزنامهها نامش به بزرگی درج می شد. اما چه کنم که در ایران قدر دان نیست!

عادت طبیعت ثانوی است. همینکه کسی به کاری عادت کرد دیگر به این آسانها نمی تواند ترك کند. علاج منحصر به این است که به ترتیب مخصوص بهر روز زمان کم کند تا وقتی که از سرش بیفتد.

حالا من به تمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان می کنم که ترك تریاك ممکن است به اینکه اولاد را ترك جازم و مصمم باشند ثانیاً مثلاً يك نفر که روزی دو مثقال تریاك می خورد روزی يك گندم از تریاك کم کرده دو گندم مرفین به جای آن زیاد کند و کسی که ده مثقال تریاك می کشد روزی يك نخود کم کرده دو نخود حبشیش اضافه نماید و همین طور مداومت کند تا وقتی که دو مثقال تریاك خوردنی به چهار مثقال مرفین و ده مثقال تریاك کشیدنی به بیست مثقال حبشیش برسد. بعد از آن، تبدیل خوردن مرفین به آبلذدك مرفین و تبدیل حبشیش به خوردن دوغ و حدت بسیار آسان است. برادران غیور تریاکی من! در صورتیکه خدا کارها را این طور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مردم و تلف کردن این همه مال و وقت نمی رها کنید؟

ترك عادت در صورتی که به این قسم بشود، موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که می خواهند عادت زشتی را از سر مردم بیندازند، همین طور می کنند.

مثلاً ببینید واقعا شاعر خوب گفته است که عقل و دولت قرین یکدیگر است مثلاً وقتی که بزرگان فکر می کنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرش را باید به زراعت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد، ببینید چه می کنند: روز اول سال نان را با گندم خالص می پزند و روز دوم در هر خروار يك من تلخه، جو، سیاهدانه، خاکاره، یونجه، شن مثلاً مختصر عرض کنم کلوخ، چارکه، گلوله هشت مثقالی می زنند. معلوم است از يك خروار گندم که صدمین است يك من از این چیزها هیچ معلوم نمی شود. روز دوم دومین می زنند. روز سوم سمن و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود صد من گندم صد من تلخه، جو، سیاهدانه

خاك اره، كاه، يونجه، شن شده است در صورتی كه هیچ كس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن هم از سر مردم افتاده است.

واقعا كه عقل و دولت قرین یكدگر است.

برادران غیور تریاکی من، البته می دانید كه انسان عالم صغیر است و شباهت تمام به عالم کبیر دارد. یعنی مثلا هر چیز كه برای انسان دست می دهد ممكن است برای حیوان، درخت، سنگ، كلوخ، در، دیوار، كوه، دریا هم اتفاق یفتد و هر چیز هم برای اینها دست می دهد، برای انسان هم دست می دهد. چرا كه انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر. مثلا این رامی خواستم بگویم همان طور كه ممكن است عادت را از سر مردم انداخت همان طور هم ممكن است عادت را از سر سنگ و كلوخ و آجر انداخت. چرا كه میان عالم صغیر و عالم کبیر شباهت تمام است. پس چه انسانی باشد كه از سنگ و كلوخ هم كم باشد!

مثلا يك مریضخانه ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت. موقوفاتی هم برای آن معین كرد كه همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند. تاحاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه به یازده نفر عادت كرد. همینكه حاجی شیخ هادی مرحوم شد، طلاب مدرسه به پسر ارشدش گفتند ما وقتی ترا آقا می دانیم كه موقوفات مریضخانه را خرج ما بكنی. حالا ببینید این پسر خلف ارشد با قوت علم چه كرد! ماه اول يك نفر از مریضها را كم كرد، ماه دوم دوتا، ماه سوم سه تا، ماه چهارم چهارتا و همین طور تا حالا كه عده مریضها به پنج نفر رسیده و كم كم به حسن تدبیر، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت. پس ببینید كه با تدبیر چه طور می شود عادت را از سر همه كس و همه چیز انداخت! حالا مریضخانه ای كه به یازده مریض عادت داشت، بدون آنكه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد. چرا؟ برای اینکه آنهم جزو عالم کبیر است و مثل انسان كه عالم صغیر است، می شود عادت را از سرش انداخت.^۱

دخو

اگر چه درد سر هم می دهم، اما چه می توان كرد، نشخوار آدمیزاد حرف است. آدم حرف هم كه نزنند دلش می پوسد. ما يك رفیق داریم اسمش دلمی است. این دلمی حالا بیشتر از یکسال بود موی دماغ ما شده بود كه كبلانی، تو كه هم از این روزنامه نویسها پیرتری هم دنیا دیده تری هم تجربه ات زیاد ترست، الحمدلله به هندوستان

هم که رفته‌ای، پس چرا يك روزنامه نمی‌نویسی؟ می‌گفتم عزیزم دلمی، اولاً همین تو که الان با من ادعای دوستی می‌کنی آن وقت دشمن من خواهی شد. ثانیاً از اینها گذشته حالا آمدم روزنامه بنویسم، بگو بینم چه بنویسم؟ يك قدری سرش را پایین می‌انداخت بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده می‌گفت چه می‌دانم، از همین حرفها که دیگران می‌نویسند. معایب بزرگان را بنویس، به ملت دوست و دشمن را بشناسان. می‌گفتم عزیزم، والله بالله اینجا ایران است، در اینجا این کارها عاقبت ندارد. می‌گفت پس یقین تو هم مستبد هستی، پس حکماً تو هم بله... وقتی این حرف را می‌شنیدم می‌ماندم معطل، برای اینکمی فهمیدم همین يك کلمه «تو هم بله»... چقدر آب برمی‌دارد. باری چه درد سربدم، آن قدر گفتم گفتم گفت تا ما را به این کار واداشت. حالا که می‌بیند آن روی کار بالاست، دست و پایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته. تا يك فراش قرمز پوش می‌بیند دلش می‌نهد. تا به يك ژاندارم چشمش می‌افتد رنگش می‌پرد. می‌گوید امان از همین بد، آخر من هم به آتش تو خواهم سوخت. می‌گویم عزیزم، من که يك دخو بیشتر نبودم، چهار تا باغستان داشتم باغبانها آبیاری می‌کردند، انگورش را به شهر می‌بردند، کشمش را می‌خشکاندند، فی الحقیقه من در کج باغستان افتاده بودم توی باز و نعمت، همان طور که شاعر علیه الرحمه گفته:

نه یل می‌زدم نه پایه انگور می‌خوردم در سایه

در واقع تو این کار را روی دست من گذاشتی. به قول نهرانیها تو مرا روبند کردی. تو دست مرا توی حنا گذاشتی. حالا دیگر تو چرا شماتت می‌کنی؟ می‌گوید نه، نه، رشد زیادی مایه جوانمردگی است. می‌بینم راستی راستی هم که دلمی است.

خوب عزیزم دلمی، بگو بینم تا حالا من چه گفته‌ام که تو را آن قدر ترس برداشته است؟ می‌گوید قباحه دارد. مردم که مغز خرنخورده اند تا تو بگویی «ف» من می‌فهمم «فرحزاده» است. این پیکره که تو گرفته‌ای، معلوم است آخرش چه خواهد نوشت. تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی پارتیهای بزرگان ما از روی هواخواهی روس وانگلیس تعیین می‌شود. تو بلکه خواستی بنویسی بعضی از ملاهای ماحالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به فروش مملکت دست گذاشته‌اند. تو بلکه خواستی بنویسی در قزاقخانه صاحب منصبانی که برای خیانت به وطن حاضر نشوند، مسموم (در اینجا زبانش تپق می‌زند، لکنت پیدا می‌کند و می‌گوید) نمی‌دانم چه چیز

و چه چیز و چه چیز، آن وقت چه خاکی به سرم بریزم و چطور خودم را پیش مردم به دوستی تو معرفی بکنم. خیر خبر، ممکن نیست، من عیال دارم، من جوانم، من در دنیا هنوز امیدها دارم. می گویم عزیزم، اولاً دزد نگرفته پادشاه است، ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را ننوشته‌ام کی قدرت دارد بهمن بگوید تو خیالدار هم که خلا، بدون استفتا از علما، آزاد خلق کرده. بگذار من هر چه دلم می‌خواهد در دلم خیال بکنم. هر وقت نوشتم، آن وقت هر چه دلت می‌خواهد بگو. من اگر می‌خواستم هر چه می‌دانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می‌نوشتم. مثلاً می‌نوشتم الان دوماه است که يك صاحب منصب قزاق، که تن به وطن فروشی نداده، بیچاره از خانهاش فراری است و يك صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند. مثلاً می‌نوشتم اگر در حساب نشانه «ب» بانگ انگلیس تفتیش بشود بیش از بیست کروور از قروض دولت ایران را می‌توان پیدا کرد. مثلاً می‌نوشتم اقبال السلطنه در ماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طوالش به زبان حال می‌گویند چه کنیم، الخلیل یا مرنی والجلیل ینھانی^۱ ! مثلاً می‌نوشتم نقشه‌ای را که مسیو «دوبروک»، مهندس بلژیکی، از راه تبریز با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کبسه دولت بدبخت کشید، يك روز از روی میز يك نفر وزیر پرده آورده به آسمان رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر آن نقشه یادش می‌افتد چشمهاش پر از اشک می‌شود. وقتی حرفها به اینجا می‌رسد دستپاچه می‌شود می‌گوید - نگو، نگو، حرفش را هم زن. این دیوارها موش دارد، موشها هم گوش دارند. می‌گویم - چشم، هر چه شما دستور العمل بدهید اطاعت می‌کنم. آخر هر چه باشد من از تو پیرترم، يك پیرهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام. من خودم می‌دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت. آیا من تا به حال هیچ نوشته‌ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله به مجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت يك نفر جواب او را نداد؟ آیا من نوشته‌ام که کاغذ سازی^۲ که در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب می‌شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟ آیا من نوشته‌ام که چرا از هفتاد نفر شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکایی می‌توان گذشت و از يك نفر مدیر نمی‌توان گذشت؟ اینها همه از سرائر مملکت است. اینها تمام حرفهایی است که همه جا نمی‌توان گفت. من ریشم را نوبی آسیاب سفید نکرده‌ام، جانم را از صحرا پیدا نکرده‌ام، تو آسوده

(۱) «خلیل (ابراهیم) به من فرمان می‌دهد و جلیل (خدا) باز می‌دارد». خبر است و زبان کارد ابراهیم، هنگامی که می‌خواست در اجرای امر خدا، پسرش اسماعیل را قربان کند و کارد می‌برد. (۲) کاغذ سازی، چهل کاغذ، نامه.

باش، هیچ وقت از این حرفها نخواهم نوشت. به من چه که وکلای بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان می خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند. بهمن چه که نصرالدوله، پسر قوام، در محضر بزرگان طهران رجز می خواند که منم خورنده خون مسلمین، منم برنده عرض اسلام، منم آنکه ده يك خاك ایالت فارس را به قهر و غلبه گرفته ام، منم که هفتاد و شش نفر زن و مرد قشقای را به ضرب گلوله توپ و تفنگ هلاک کردم. به من چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران «هورا» می کشند و «زنده باد قوام» می گویند. بهمن چه که دو نفر عبا پیچیده با آن يك نفر مأمور از يك در بزرگی هر شب وارد می شوند. من که از خودم نگذشته ام، آخرت هم حساب است. چشمشان کور، بروند به آن دنیا جواب بدهند! وقتی که این حرفها را می شنود خوشوقت می شود و دست به گردن من انداخته روی مرا می بوسد. می گوید من از قدیم به عقل تو اعتقاد داشتم. بارک الله بارک الله همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی به من دست داده خدا حافظ کرده می رود^۱.

دخو

درس الاشياء

نه! - هان! - این زمین روی چیه؟ - روی شاخ گاو. - گاو روی چیه؟ - روی ماهی. - ماهی روی چیه؟ - روی آب. - آب روی چیه؟ - وای وای الهی رودت بیره، چقدر حرف می زنی، حوصله من سر رفت.

آفتابه لگن شش دست، شام و ناهار هیچی.

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی! گفت نخور، عمل و خربزه باهم نمی سازند، نشنید و خورد، يك ساعت دیگر یارو را دید مثل مار به خودش می پیچد، گفت نگفتم نخور، این دوتا باهم نمی سازند. گفت حالا که این دوتا خوب باهم ساخته اند که من یکی را از میان بردارند!!! من می خواهم اولیای دولت را به عمل و رؤسای ملت را به خربزه تشبیه کنم، اگر وزارت علوم بگوید توهین است، حاضر مدو بست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و يكصدو چهل و نه حدیث در فضیلت عمل شاهد بگذارم.

صاحبان این جور خیالات را فرنگیها «آنارشیست» و مسلمانها خوارج می گویند، اما شما را به خدا حالا دست خونی نچسبید یخه من، خدا پدران و پیامرزد، من هر چه باشم دیگر آنارشیست و خوارج نیستم.



میرزا علی اکبر خان دهخدا

من هیچ وقت نمی گویم برای ما بزرگتر لازم نیست، میان حیوانات بیزبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و به صریح عبارت شیخ سعدی، سیاهگوش هم رئیس الوزرا ست بلکه درازگوش هم رئیس کشیکخانه باشد.

میان میوه ها هم گلایی شاه میوه است و کلم هم شاید یک چیزی باشد و اگر مشروطه هم به نباتات سرایت کرده باشد که سبب زمینی لابد... (چه عرض کنم که خدا را خوش بیاید) باری برویم سر مطلب.

من هیچ وقت نمی گویم اشرف مخلوقات از حیوان و نبات هم پستتر باشد.

من هیچ وقت نمی گویم خر و گاو رئیس و بزرگتر داشته باشند، چغندر و زردک پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما مخلوقات را دهنه مان را بزنند به سر خودمان.

من درست الان یادم هست که خدا پیامر زخاله فاطیم هروقت که ما بچه ها، بعد از پدر خدا پیامرزم، شیطانی می کردیم، خانه را سر می گرفتیم، می گفت الهی هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد.

بزرگتر لازم است، رئیس لازم است، آقا لازم است، رئیس ملتی هم لازم است، رئیس دولتی هم لازم است، اتفاق و اتحاد این دو طبقه یعنی ساختنشان هم با هم لازم است. اما تا وقتی که این دو تا با هم ن سازند که مایکی را از میان بردارند.

این را هیچ کس نمی تواند انکار کند که ماملت ایران در میان بیست کرور جمعیت، پنج کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار نفر وزیر، امیر، سپهسالار، سردار، امیرنویان^۱، امیرتومان^۲، سرهنگ، سرتیپ، سلطان، یاور، میر پنجه^۳، سفیر کبیر، شارژدافر^۴، کنسبه^۵، یوزباشی^۶، ده باشی^۷ و پنجه باشی^۸ داریم و گذشته از اینها باز ما ملت ایران دو میان بیست کرور جمعیت (خدا برکت بدهد) شش کرور و چهارصد و پنجاه و دو هزار و شصت و چهار و دو نفر آیت الله، حجة الاسلام، مجتهد مجاز، امام جمعه، شیخ الاسلام سید سند، شیخ، ملا، آخوند، قطب، مرشد، خلیفه، پیر، دلیل و پیش نماز داریم. علاوه بر اینها باز ما در میان بیست کرور جمعیت چهار کرور شاهزاده، آقا زاده، ارباب، خان، ایلخانی، ایل بیگی^۹ و ابه^{۱۰} باشی داریم. زیاده بر اینها اگر خدا بگذارد، این آخربها هم قریب دوسه هزار نفر وکیل مجلس، وکیل انجمن، وکیل بلدی، منشی و دفتر دارو غیره داریم.

(۱) نویان، امیر؛ فرمانده سپاه، سردار (در عنوان سرداران منول و ترک آید). (فرهنگ معین). (۲) امیر تومان، فرمانده قشوی قریب به ده هزار تن؛ امیر لشکر، سرلشکر. (فرهنگ معین). (۳) میر پنجه یا میر پنجه، امیر و فرمانده واحدی در حدود پنج هزار تن (فرهنگ معین). (۴) مأخوذ از Chargé d'affaires، فرامند، کاردار سفارت (۵) کنسبه، Conseiller (رایزن) (۶) یوزباشی، فرمانده صد تن. (۷) ده باشی، فرمانده ده سرباز، سردسته ده فرانس (۸) پنجه باشی، فرمانده پنجاه تن. (۹) ایل بیگی، رئیس ایل. (۱۰) ابه، اوبه، جادر ترکها فان.

همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند . يك دسته رؤسای ملت و يك دسته اولیای دولت، ولی هر دو دسته يك مقصود بیشتر ندارند. می گویند شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید، گرسنه و تشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم. ما چه حرفی داریم افیضشان قبول، خدا بهشان توفیق بدهد. راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنگ روی سنگ بند نمی گیرد، آدم آدم را می خورد، تمدن و تربیت، بزرگی و کوچکی از میان می رود، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است. اما تا کی؟ به گمان من تا وقتی که این دو تا باهم ن سازند که مایکی را از میان بردارند

من نمی گویم ملت ایران يك روز اول ملت دنیا بود و امروز به واسطه خدمات همین رؤسا ننگ تمدن عصر حاضر است. من نمی گویم که سرحد ایران يك وقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود دانوب ممتد می شد و امروز به واسطه زحمات همین رؤسا اگر در تمام طول و عرض ایران دو تاموش دعا کند سربکی به دیوار خواهد خورد.

من نمی گویم که با این همه رئیس و بزرگتر، که همه حافظ و نگهبان ما هستند، پریروز هیچده شهر ما در قفقاز باج سبیل روسها شد و پسر ها هم بقیه مثل گوشت قربانی سه قسمت می شود.

من نمی گویم که سالهای سال است فرنگستان رنگ و با و طاعون ندیده و ما چرا هر يك سال در میان باید يك كرور از دستهای کارکن مملکت، یعنی جوانان مرد ها و جوانه زنهای خودمان، را به دست خودمان به گور کنیم.

من نمی گویم در این چند قرن آخری هر دولتی برای خودش دست و پاییی کرد، توسعه به خاک خودش داد، مستعمراتی ترتیب نمود و ما با این همه رئیس و بزرگتر و آقا به حفظ مملکت خودمان هم موفق نشدیم.

بله، اینها را نمی گویم، برای اینکه می دانم برگشت همه اینها به قضا و قدر است، اینها همه سرنوشت ماها بوده است، اینها همه تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصافدارها ، والله نزدیک است یخه خودم را پاره کنم، نزدیک است کفر و کفر بشوم، نزدیک است چشمهام را بگذارم روی هم دهنم را باز کنم و بگویم اگر کارهای ما را باید همه اش را تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست غیبی به نظام بیندازد، پس شما ملیونها رئیس، آقا، بزرگتر از جان ما بیچاره ها چمی خواهید؟ پس شما کرورها سردار و سپهسالار و خان چرا ما را دم کوره خورشید کباب می کنید؟ پس شما چرا مثل زالو به تن ما چسبیده و خون

مارا به این سمجی می‌مکید؟

گیرم و سلم شما پول ندارید سد اهواز را ببندید، شما قوه ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمی‌توانید راه درمملکت بکشید، اما والله بالله، به سی جزو کلام الله، شما آنقدر قدرت دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را از ورامین به طهران بخواهید. شما آنقدر قوت دارید که صد نفر سرباز برای حفظ نظم یزد و خونخواهی قاتل سیدرضای داروغه و پس گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل الدوله از حجة الاسلام و ملاذالانام میرزا علی رضای صدرالعلمای یزدی، اطفال الله ایام افادانه، به یزد بفرستید. شما می‌توانید که با پانصد نفر سوار میرهاشم راز سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید.

حالا که نمی‌کنید، من هم حق دارم بگویم شما دودسته، مثل عسل و خربزه، با هم ساخته‌اید که مملکت بیچاره را از میان بردارید، وزیر علوم هم ابد نمی‌تواند به من اعتراضی بکند. من دو یست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت عسل در خاطر دارم، در هر وزارتخانه‌ای شاهد می‌گردانم. می‌گویید نه، این گویا این میدان، بگردید تا بگردیم^۱.



[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible][illegible]

ناظم الاسلام کرمانی



محمد تقی ملک الشعراى بهار



بخش دوم جراید و مطبوعات در دوره دوم مشروطیت

فصل اول - جراید تهران

بعد از بمباران مجلس، روزنامه‌ها همه بسته شد و در تهران تنها روزنامه دولتی ایران و ورقی به نام اقیانوس گاهی چاپ می‌شد.^۱ اما در دوره دوم مشروطیت، یعنی پس از فتح تهران و فرار محمد علی میرزا، آزادیخواهان و مدیران جراید که در خارج کشور می‌زیستند، به ایران بازگشتند و دوباره بازار جراید رونق گرفت.

در تهران و شهرستانها روزنامه‌های جدیدی پدید آمد و روزنامه حبل‌المتین تهران و بعضی جراید دیگر مجدداً انتشار یافت. این بار روزنامه‌ها با قطع بزرگتر و مطالب مفیدتری به کار پرداختند و هر حزب و جمعیتی روزنامه‌ای را ارگان و وسیله تبلیغ افکار و عقاید خود قرار داد. با اینهمه مطبوعات این زمان آن شور و شوق و خلوص دوره اول مشروطیت را نداشتند و نتوانستند وظایفی را که به عهده داشتند به خوبی انجام دهند.

از حبل‌المتین شش شماره در سال ۱۳۲۷ ق منتشر شد ولی به علت نشر مقاله‌ای در شماره ششم به تاریخ ماه رجب آن سال تحت عنوان «اِذَا قَسَدَ الْعَالَمُ قَسَدَ الْعَالَمِ» راجع به اعدام شیخ فضل‌الله که متضمن مطالب ضد مذهبی بود، غوغا و هیاهویی در تهران برپا شد و به حکم محکمه جزا روزنامه توقیف و مدیر آن، سید حسن کاشانی، به جرم انتشار آن مقاله به پرداخت جریمه نقدی و بیست و سه ماه زندان محکوم گردید و بدین نحو حبل‌المتین برای همیشه تعطیل شد.^۲

روزنامه صود امرا هلیل، چنانکه دیدیم، به مدیریت علی اکبر دهخدا مجدداً در آغاز سال ۱۳۲۷ ق در ایورون سویس منتشر شد ولی بیش از سه شماره از آن انتشار نیافت. درباره این روزنامه از جهت اهمیت خاص ادبی آن قبلاً بحث کرده‌ایم.

۱) ولی در تهریز، در خلال پلوا، همین که انجمن برپا گردید در روزنامه آزاد به راه افتاد یکی «ناله ملت» که به قلم میرزا آقاخان نوشته می‌شد و دیگری «انجمن» که پس از دوماه سابقتر تعطیل، از نو به دست غنی‌زاده سلماسی آغاز انتشار کرد. ۲) پس از وقایع مجلس و باغشاه میرزا سید حسن کاشانی، مدیر «حبل‌المتین»، با چهار نفر دیگر از تهران تبعید شدند. او چند ماهی در رشت متوقف شد و چند شماره از روزنامه را در آنجا انتشار داد و در اواسط سال ۱۳۲۷ ق، هنگامی که محمد علی شاه از تهران اخراج شد، به تهران بازگشت و برای بار دوم روزنامه «حبل‌المتین» را ظاهراً در جمادی‌الثانی آن سال دایر کرد.

شرق- برق - رعد - از روزنامه‌هایی که برای نخستین بار در این دوره پدید آمدند، مهمترین و بانفوذترین آنها روزنامه شرق بود که به سال ۱۳۲۷ هـ ق به مدیریت سیدضیاء الدین طباطبائی، فرزند سیدعلی یزدی، در تهران انتشار یافت.^۱

در این روزنامه تحت عنوان ادبیات، اشعاری درج می‌شد که به کتابه از حکومت وقت انتقاد می‌کرد. این شعرها ساده و نزدیک به زبان عامه و دارای ارزش ادبی بود و گوینده آنها شاعری بود کرمانشاهی.^۲

روزنامه شرق ابتدا ناشر افکار حزب «اتحاد و ترقی» بود ولی بعدها داعیه انقلابی داشت.

این روزنامه پس از نشر شماره ۱۵۶ در ۲۱ شعبان ۱۳۳۸ هـ ق به علت مقالات تند و حملات شدید خود به طبقه حاکمه ایران به عنوان «تخفیف و توهین بهوزراء عظام» توقیف و به جای آن در تاریخ یکشنبه ۵ شوال ۱۳۳۸ هـ ق نشریه دیگری به نام برق منتشر گردید که نیز تظاهر به داشتن روش سیاسی انقلابی می‌کرد.

روزنامه برق هم، چنانکه مدیر آن در شماره یکم پیش بینی کرده بود^۳، پس از نشر سیزدهمین شماره به سرنوشت سلف خود دچار شد و به جای آن بلافاصله روزنامه رعد با همان سبک و سازمان منتشر گردید.^۴

مقالات اساسی هر سه روزنامه به قلم مدیر آنها، سیاستمدار معروف، سیدضیاء الدین طباطبائی، نوشته می‌شد.

ایران نو - دومین نشریه مهم این دوره روزنامه یومیه بزرگ ورق ایران نو بود که به سال ۱۳۲۷ هـ ق در تهران انتشار یافت.^۵

این روزنامه که به طور منظم و به سبک و روش روزنامه نگاری اروپایی منتشر می‌شد، به زودی سرمشق مطبوعات دیگر ایران گردید.

ناشر روزنامه به ظاهر سید محمد شبستری، مشهور به ابوالضیاء^۶، مدیر سابق الحید و

(۱) شماره نخست آن در چهاردهم رمضان ۱۳۲۷ هـ ق منتشر شد. (۲) لاهوتی؛ (۳) شرق را توقیف کرده برق را منتشر ساختیم، برق را توقیف بکنید رعد را طبع و منتشر می‌سازیم، رعد را از ما بگیرد لغات معموله دیگر از میان برفته است... (۴) در روزنامه «رعد» هم سید دست از حمله و انتقاد به رجال دولت به خصوص شخصی وثوق الدوله برداشت و اگر چه وثوق الدوله او را به محاکمه کشید، در محاکمه سید بر قیپ خود پیروز شد ولی به حکم عوامل دیگر (که شاید اهم آنها پیشرفت سپاهیان عثمانی در خاک ایران بود) در محرم سال ۱۳۳۵ هـ ق ایران را ترک و از راه روسیه به قصد زاپون حرکت کرد. سید پس از مراجعت از روسیه، باز روزنامه رعد را دایر کرد که تا کودتای اسفند ۱۲۹۹ هـ ق توقیف بود و گاهی منتشر می‌شد. (۵) نخستین شماره آن در هفتم شعبان آن سال منتشر شد. (۶) این شخص از پیشقدمان مشروطه در آذربایجان بود و پیش از اعلان مشروطیت به همراهی سید حسین خان روزنامه «الحید» و بعد «عدالت» را می‌نوشت. سپس در زمان مشروطه به همدستی حاجی میرزا آقا پلوری روزنامه «مجاهد» را بنیاد نهاد و چون در این روزنامه گفتاری نوشت که در آن بدگویی از سید کاظم یزدی کرده بود، در میان مردم مایه آتوب شد و ابوالضیاء را چوب زده از شهر بیرون کردند.

مجاهد، ولی در حقیقت محمد امین رسول زاده، یکی از اعضای سابق فرقه سوسیال ده-و کرات باکو بود.

رسول زاده - رسول زاده مردی ترک نژاد از مسلمانان قفقاز بود. در باکو، در خاندانی از اهل علم به دنیا آمد. در مدارس روسی آنجا تحصیل کرد و در زبان روسی و آذربایجانی نویسنده توانایی شد. از اول جوانی به خط سیاست افتاد. در اوایل قرن بیستم مسیحی، مخصوصاً در انقلاب ۱۹۰۵ م با استالین و یاران او همکاری داشت. ابتدا در مطبوعات ملی باکو - حیات، ارشاد و فیوضات - کاری کرد و بعد خود روزنامه تکامل را بنیاد نهاد. در اوایل انقلاب ایران با آزادیخواهان ایرانی باکو همراهی کرد و در استبداد صغیر (۱۳۲۷ هـ ق) از طرف کمیته اجتماعیون- عامیون (سوسیال دموکراتها) به رشت و از آنجا همراه مجاهدان به تهران آمد و یکی از ارکان حزب دموکرات ایران گردید.

مقالات فکاهی ایران نو را خود رسول زاده به امضای «نیش» نهی می کرد و بعضی از سرمقاله های آن را غلامرضا امیرحاجبی، که مردی گرجی بود و ادعا می کرد که به آیین اسلام گرویده است، به فرانسه می نوشت و دیگران آنها را به فارسی ترجمه می کردند.

ایران نو مدافع جدی اصول دموکراسی بود و نظریات سیاسی که در آن طرح می شد، ارزش و اهمیت زیادی به مقالات روزنامه می بخشید. این روزنامه به علت مقالاتی که راجع به حوادث و وقایع سیاسی روز انتشار می داد، همیشه در معرض حملات مطبوعات مخالف قرار داشت و اکثر اوقات کار به مشاجرات قلمی می کشید. از جمله انتشار ترجمه قصه ای از کریلوف به نام کنسرت جانوران^۱ غوغای عظیمی برپا کرد. نشر این منظومه تعریضی بود به کابینه سپهدار که پیوسته تصمیمات آن در تغییر و تبدیل بود.

ایران نو از موقعی که حامی و طرفدار حزب اقلیت (دموکراتها) شد، مدام در معرض فشار و توقیف بود و با اینهمه تا جمادی الثانی ۱۳۲۸ هـ ق انتشار آن ادامه داشت. این روزنامه در ۲۹ شوال آن سال دوباره انتشار یافت و ارگان رسمی حزب دموکرات شد. در این دوره مقالات این روزنامه (و نیز روزنامه شرق) به حدی دولت سپهدار و بعضی از مجتهدین نجف را خشمگین ساخت که آنها را اهانت به دین اسلام تلقی و مسلمانان را از خواندن آنها منع کردند. رسول زاده سردبیر ایران نو در نتیجه فشار سفارت روس در نیمه دوم جمادی الاول ۱۳۲۹ هـ ق از تهران تبعید شد^۲، اما روزنامه مدتی از طرف حزب دموکرات انتشار یافت تا در ۲۲ شعبان و بار دیگر

(۱) من این ترجمه را درست ندارم. ماحصل قصه این است که برای هنرمند بودن باید قریحه و استعداد داشت و الا از روی فستقن تنی چند بقریحه و بیهنر کنسرت درست نمی شود.

(۲) رسول زاده پس از تبعید از ایران به قفقاز و از آنجا به استانبول رفت. چندی در ترکیه با تنگسنگی زیست و بعد به حزب اتحاد و ترقی و ترکهای جوان پیوست. پس از انقلاب اکبر به باکو بازگشت و در دولت آذربایجان رهبر حزب «ساوات» و رئیس مجلس شد. حزب مساوات در سال ۱۹۱۲ م (۱۳۳۰ هـ ق) در آذربایجان پدید آمد.

در ۱۸ ذیحجه آن سال توقیف شد. بعد يك شماره از آن به نام ایران نوین در ۲۲ ذیحجه ۱۳۲۹ هـ ق و بلافاصله يك شماره دیگر به نام دهر ایران نو منتشر و از آن پس برای همیشه تعطیل شد.

ایران نو به علت افشای بند و بست های یگانگان و رسوا کردن آنان اهمیت داشت و نمایندگان غالباً در نطق های خود به مندرجات آن استناد می کردند.

پلیس ایران - در ۴ ذیحجه سال ۱۳۲۷ هـ ق روزنامه دیگری به نام پلیس ایران و باشعاره حامی و خادم اتحاد اسلامیان، حافظ استقلال ایران، سیاسی، اجتماعی، ادبی، اخلاقی» در تهران پدید آمد که «فتیش در امور مملکتی و رساندن تظلم مظلومین به مقام عدل و کسب جواب» را از وظایف خود می دانست.^۱ این روزنامه وابسته به حزب اعتدالیون یعنی حزب طرفدار دولت و مدیر آن مرتضی قلیخان قاجار مؤید الممالک بود.

استقلال ایران - در جمادی الاول سال ۱۳۲۸ هـ ق روزنامه یومیه استقلال ایران که ارگان مطبوعاتی حزب «اتحاد و ترقی» بود، ابتدا به مدیریت دکتر حسین خان کحال و سپس محمدخان مهندس همایون و بالاخره دکتر ابوالحسن خان تبریزی انتشار یافت و نا شعبان ۱۳۲۹ هـ ق دوام داشت.

چنته پا برهنه - از روزنامه های مدافع روش سیاسی دموکراتها یکی هم نشریه مصور هفتگی چنته پا برهنه بود که در سال ۱۳۲۹ هـ ق به مدیریت میرزا محمودخان افشاردو اساز در تهران منتشر شد. این روزنامه مقالاتی فکاهی به صورت قصه و حکایت به زبان ساده عامیانه در فواید مشروطیت و اوضاع کارگران و دهقانان می نوشت که در بیداری افکار مردم بسیار سودمند بود. اشعاری نیز

→ آمد و در دوران انقلاب سوسیالیستی اکتبر یکی از عوامل نیرومند ضد انقلابی بود. این حزب به دستگیری ترکها و بعد انکلیسها از ژوئن سال ۱۹۱۸ م تا آوریل ۱۹۲۰ م (۱۳۳۶-۱۳۳۸ هـ ق) حکومت آذربایجان را در دست داشت. حزب مساوات و رهبر آن رسولزاده سنگ اتحاد اسلام و اتحاد ترک را به سینه می زدند و در روزنامه «آجیق سوز» - سخن فاش - که ارکان حزب بود میکوشیدند که دانش و فرهنگ عصر جدید را با سنن دلیای قدیم آشتی دهند. دولت مساواتیان پس از ورود ارتش سرخ به آذربایجان سقوط کرد و رسولزاده به داغستان گریخت و در آنجا دستگیر شد و با مساعدت استالین آشنای قدیمی خود به مسکو رفت. رسولزاده در مدرسه السنه شرقیه لازارفسکی درس فارسی می داد و زبان آلمانی می آموخت تا در تاپستان سال ۱۹۲۳ م به لنین کراد رفت و از آنجا به استانبول گریخت و در آن شهر دوباره شروع به فعالیت کرد و چون در آن زمان غازی مصطفی کمال در ترکیه بر سر کار آمده و ترکها خود را پروسها نزدیک کرده بودند، از ترکیه تمیید شد و در سراسر جنگ دوم جهانی در اروپا اقامت داشت. اما باز در سال ۱۹۴۷ م در آنقره پیدا شد و در آنجا مشغول مجاهدت و یو پسندگی بود تا در اسفندماه سال ۱۳۲۳ ش. (رجب ۱۳۷۴ هـ ق) در آنقره درگذشت.

(۱) در سال دوم اندک، از وظایف این روزنامه کشته شده و چنین معرفی گردیده است: «روزنامه ای است بیطرف، حامی اتحاد اسلام، حافظ استقلال ایران، فلسفی، سیاسی، اخباری و اخلاقی.»

زیر عنوان «ادبیات بابا احمد» در آن چاپ می‌شد.

بهلول - روزنامه انتقادی و کاریکاتوری بهلول در اوایل سال ۱۳۲۹ هـ ق ابتدا بهمدیریت شیخ علی عراقی و بعد بهمدیریت اسداللهخان پارسی و از شماره ۱۱ به بعد بهمدیریت شیخ حسن در تهران انتشار یافت. این روزنامه در آن ایام خواننده و طرفدار زیاد داشت و شماره‌های آن همیشه بیش از بهای معمول به فروش می‌رفت. بهلول چندبار بهسبب نوشته‌های تندخود و یکمرتبه به علت قرمز بودن رنگ کاريكاتورش توقیف شد. پس از توقیف هر شماره ، بهلول فوق‌العاده‌ای منتشر می‌ساخت و مطالب خود را بهوسیله آن به مردم می‌رسانید. این روزنامه دموکرات-مآب بود.

این اشعار را از شماره ۱۶ سال اول بهلول نقل می‌کنیم:

گویند که دسته‌ای ز جهال	خواهند حکومت نظامی
تا مثل زمان شاه مخلوع	این ملت یثوا تمامی
باشند اسیر دست قزاق	چون آل‌علی به‌دست شامی
هر گردنشان نهد حکومت	بی واهمه رشته غلامی
مشروطه طلب کنند توقیف	هر جا یثند مرد نامی
درضمن به فرقه دموکرات	بندند ابواب شادکامی ...
بهلول گراین سخن پذیرد	هر پخته ستايدش به‌خامی
فرضا که بوند چون بهایم	بی‌ملک این گروه عامی
عاقل نکند تصور ابرالا	خرخته شود زبی لگامی

فصل دوم- جراید شهرستانها

اما در شهرستانها از جراید آبرومند روزنامه شفق بود که از ۲۷ رمضان سال ۱۳۲۸ هـ ق در تبریز انتشار یافت. دارنده و نویسنده آن میرزا حاجی آقا رضا زاده (بعداً دکتر شفق) بود و پس از چندی مدیریت آن به میرزا محمود غنی زاده سلماسی ناشر فریاد، بو قلمون و جز آن انتقال یافت.

روزنامه شفق به علت روش تند خود مورد خشم و غضب روسهای تزاری بود و بعد از تجاوز آنان به ایران در محرم سال ۱۳۳۵ هـ ق توقیف شد. از جراید دیگری که در شهرستانها منتشر شد، در مشهد روزنامه خراسان^۱ و قاز بهار^۲، در رشت هدای دشت^۳ و در اصفهان ذاینده دود^۴ را باید نام برد. همه این روزنامهها طرفدار و مدافع نظر دموکراتها بودند.

فصل سوم - مجله بهار اعتصام الملك

در بهار سال ۱۳۲۸ هـ ق مجموعه ادبی نفیس و پرارزشی به نام بهار قدم به عالم مطبوعات ایران نهاد که متأسفانه تاکنون چنانکه شایسته مقام آن بوده در تاریخ ادبیات شناخته نشده و ما در اینجا قصد داریم که حق این مجله و نویسنده دانشمند آن را ادا کنیم.

(۱) به مدیریت سید حسین اردبیلی، عضو هیئت مؤسسان انجمن خیریه سعادت و نمایندگی خراسان در دوره دوم مجلس، تأسیس شد. شماره اول آن در ۲۵ صفر ۱۳۲۷ هـ ق توزیع شده و شماره ۲۴، که آخرین شماره آن بوده، در ۲۵ رجب ۱۳۲۷ هـ ق انتشار یافته است. (۲) در سال ۱۳۲۹ هـ ق به مدیریت ملک الشعراء بهار، به جای «بهار»، منتشر شد. (۳) از ۱۵ محرم ۱۳۲۹ هـ ق به مدیریت علی احمدزاده قدم به عالم مطبوعات نهاد. (۴) نامه مصور هفتگی که به سال ۱۳۲۷ هـ ق به مدیریت مؤمن الاسلام خوانساری چاپ می شد.

میرزا یوسف‌خان اعتصام‌دفتر و بعد اعتصام‌الملک، پسر پروین اعتصامی، در سال ۱۲۹۱ هـ ق در تبریز به دنیا آمد. پدر وی میرزا ابراهیم‌خان مستوفی ملقب به اعتصام‌الملک یکی از نجیب‌زادگان آشتیان بود که در جوانی به سمت استیفای آذربایجان به تبریز رفت و تا پایان عمر در همان جا زیست.

یوسف اعتصام‌الملک ادب عرب و فقه و اصول و منطق و کلام و حکمت قدیم و زبانهای ترکی و فرانسه را در تبریز آموخت و در لغت عرب احاطه کامل یافت و هنوز بیست سال از عمرش نرفته بود که کتاب قلل‌الادب فی شرح الطواق‌الذهب را که رساله‌ای بود در شرح یکصد مقامه از مقامات محمود بن عمر الزمخشری (۴۶۷-۵۳۸ هـ ق) به زبان عربی نوشت و این کتاب را مصریان جزو کتابهای درسی قرار دادند و بعد کتاب ثبوت الهند یا المرأة الصابرة را باز به زبان عربی نگاشت که ادبای ساحل نیل بر آن تقریظها نوشتند.

اعتصام‌الملک با صرفه جویی در خرج پولی که از پدرش می‌گرفت، چاپخانه‌ای به تبریز آورد و کار صاحبان کتب و مجلات را که تا آن روز با چاپخانه سنگی سروکار داشتند، آسان کرد. کتاب تربیت نوان او، که ترجمه‌ای بود از تحریر المرأة قاسم امین مصری و به سال ۱۳۱۸ هـ ق چاپ شد، در آن روزگار تعصب عام، در شهری مثل تبریز ارزش خاصی داشت.

اما اعتصام‌الملک بیش از آنچه نویسنده باشد، یک مترجم قابل و زبردست بود و ترجمه‌های خوب زیادی دارد که از آن جمله است خدعه و عشق اثر شیلر که از روی ترجمه فرانسه آن به قلم آلکساندر دوما با عباراتی سلیس و روان به فارسی نقل و در سال ۱۳۲۵ هـ ق در مطبعه فاروس تهران چاپ شده است.

ترجمه مهم دیگر او جلد اول و دوم میزداپل و یکتور هوگو است به نام تیره‌بختان که در این ترجمه ظاهراً از ترجمه عربی البوساء یا ترجمه ترکی سفیلو و یا هردو کمک گرفته است. اعتصام‌الملک علاوه بر این دو ترجمه مهم، کتابهای متعدد دیگری نیز ترجمه کرده که عبارتند از سفینه غواصه تألیف ژول ورن، ترجمه حال تولستوی، هانری چهارم، معاشقه ناپلئون اول، سقوط ناپلئون سیم، عشق جوانی، مقالات آمریکایی، هانری هشتم و ملکه ششم، کنت دو-مونگمری، کولونل ژیراد، طبیب فقرا، کاترین هوارد، تولیپ نواد (لاله سیاه)، دو کامبول، مادر دو کامبول و بسیاری ترجمه‌های دیگر^۱.

اعتصام‌الملک به علت اشتغال به تألیف و ترجمه، اکثر اوقات عمر را به گوشه‌گیری می‌گذراند و در بند کارهای دولتی نبود. تنها در دوره دوم به نمایندگی مجلس برگزیده شد و در سالهای آخر عمر به ریاست کتابخانه مجلس و عضویت کمیسیون معارف منصوب گردید و در این هنگام فهرست بسیار نفیس کتب خطی مجلس را تدوین و نیز آخرین اثر خود، ترجمه سیاحتنامه فیثاغورس^۲

(۱) بعضی از این ترجمه‌ها چاپ و منتشر شده است. (۲) سیاحتنامه فیثاغورس در ایران، ۱۳۱۴ ش.

را به یادگار گذاشت.

او شب یکشنبه ۲۹ شوال ۱۳۵۶ ق (۱۲ دی ماه ۱۳۱۶ ش) در تهران بدرود زندگی گفت.

مجموعه بهاد که اکثر مقالات آنرا خود اعتصام‌الملک تهیه می‌کرد، در ۱ ربيع‌الثانی ۱۳۲۸ ق (روز اول اردیبهشت ۱۲۸۹ ش) منتشر شد و سال اول آن در دوازده شماره در ۲۵ ذی‌القعدة ۱۳۲۹ ق (آبان ۱۲۹۰ ش) پایان یافت و باز در شعبان ۱۳۳۹ ق (اردیبهشت ۱۳۰۰ ش)، پس از ده سال خاموشی، برای بار دوم منتشر شد و تا جمادی‌الاول ۱۳۴۱ ق دوازده شماره دیگر بیرون آمد^۱.

در مقاله افتتاحیه شماره یکم سال اول درباره هدف مجله گفته شده است: «مقصود از تأسیس مجموعه بهاد این است که مطالب سودمند علمی و ادبی، اخلاقی، تاریخی، اقتصادی و فنون متوجه را که امروز دانستن آنها دارای اهمیت بیشمار است، به طرزی نیکو و اسلوبی مرغوب به‌نظار ارباب دانش عرضه بنماید و تعمیم معارف را که اکسیر نیکبختی و مصدر زندگانی جاوید ملل متمدنه است، بر عهده گرفته افکار عمومی را با معلومات مفیده آشنا نماید...»

سبک و روش مجله بهاد در سال دوم نیز همان است، جز اینکه در این سال بخصوص به ترجمه آثار نویسندگان از قبیل ژان ژاک روسو، ویکتور هوگو و سایر بزرگان ادب فرانسه بیشتر توجه شده است.

اساساً بیشتر مندرجات اوراق دوساله مجله بهاد عبارت از ترجمه‌هاست و به‌گمان من تمام یا اکثر این ترجمه‌ها از مجرای زبان ترکی استانبولی و عربی، که اعتصام‌الملک در هردو متبحر بوده، به فارسی نقل شده است. چنان است که گویی او خود آثار اروپایی را در کتب و مطبوعات عربی و ترکی، مثلاً در دسملی کتاب خوانده و متمتع شده و بعد خواسته است حظی را که خود برده «بایک نزاهت قلمی و لطف اسلوب مخصوص» به‌مواطنان خود انتقال دهد و دنیای فارسیزبان را با آثار بزرگان علم و ادب آشنا سازد و به‌سهم خود تاحد زیادی از عهده این کار برآمده‌است. ملک‌الشعراى بهار در یکی از مقالات خود درباره مجله بهاد گوید: «مجله ما^۲ در عالم فضیلت تقدم مرهون مجله بهاد، اثر فاضل دانشمند اعتصام‌الملک، است که گذشته از منفرد بودن مجله مزبور در محیط تقدم، يك دريچه مخصوص را از بوستان ادبیات جدید به‌روی عالم ایرانیت گشوده و مثل هر گل نوری که قبل از فصل بهار بشکفتد، فقط خبر روحبخشی از وصول فروردین داده^۳...»

در آخرین مقاله‌ای که در شماره ۱۲ سال دوم مجله بهاد، درج شده، این کلمات پرتحرر

(۱) مجله بهاد به‌علت کمیاب شدن نسخه‌های آن، دوباره در سال ۱۳۲۱ ش به‌اهتمام ابوالفتح اعتصامی در دو جلد چاپ شده‌است. (۲) یعنی «دانشکده». (۳) مجله دانشکده، شماره ۱۱-۱۲.

دیده می‌شود... دومین سال مجله بهار با انتشار این شماره می‌گذرد و تمام می‌شود. پس از ده سال که به تشویق دوستان برای نوشتن مجله قلم برداشتیم، عقیده دیرین خود را ترك نکرده و نیکی نبودیم: می‌دانستیم مطبوعات علمی و ادبی باید به اقتضای محیط و زمان به وجود آیند تا از حمایت و معاونت آن محروم نمانند. اما چه توان کرد که مجبور شدیم از نو آزموده را بیازماییم!

بی ملاحظه باید اعتراف کنیم که نور فضیلت در دلهای ما خاموش شده و از این روی به استیلاى جهل، حکومت قبايح و رذایل، انحطاط موحش ادبی و اخلاقی تحمل کرده‌ایم...

بعضی اعتراض کرده‌اند که اغلب مندرجات مجله بهار اروپایی است. اکنون که دوره دوم مجله به آخر می‌رسد، ناگزیریم چند کلمه در این خصوص بنویسم و بهمان آقایان بگوییم: در صورتی که آثار شعرا و نویسندگان بزرگ ما به السنه خارجه نقل شده، کتابخانه معرفت دنیا را به پیرایه وجود خویش آراستند، آیا مناسب نیست ما نیز تاحدی شعرا و نویسندگان غرب را بشناسیم؟ اگر آسیایی از طرز نگارش اروپایی آگاه شود و در ادبیات ملل تبعی کند، به جای سود زیان می‌برد؟ همان‌طور که یکنفر فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، ایتالیائی ترجمه کلیات سعدی دیوان حافظ، دیبایات خیام، شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی را در زبان خود می‌خواند، آیا ممکن نیست يك نفر ایرانی نیز بخواهد از افکار شکسپیر، هوگو، شیلر، بایرون، و دیگران مطلع گردد؟ از هزارها کتب مفیده و نتایج قریحه‌های ممتاز، که در آفاق وسیعه ادبیات نورافشانی می‌کنند، در زبان فارسی چه دارید؟ هیچ! شما که عاشق یقربار تجدد هستید و از کلاسیک و رومانیتیک و سایر چیزها مذاکره می‌نمایید، از نفایس ادبیات غرب برای شرق چه ارمغان آورده‌اید؟ از خزاین درایت و دانش آن سامان کدام تحفه ادبی را به معرض استفاده مشتاقان گذاشته‌اید؟

.... مجله بهار به اسلوبی دلپذیر و طرزی لطیف و حسن انتخابی که از مختصات آن است، شما را با قسمتی از منتخبات نظم و نثر اروپایی آشنا کرده، نمونه‌ای از گل‌های عطر آگین قشنگ به شما نشان داده و در ترجمه آثار ادبیه به قدر امکان صفا و رونق، روح گفتار يك نویسنده یا شاعر را حفظ نموده است.

این انس و الفت نویسنده با آثار ادبی اروپا به حدی زیاد است که حتی در قطعاتی که اشارتی به آن نرفته که از يك منبع خارجی ترجمه شده، رنگ اروپایی به‌طور بارز خودنمایی می‌کند. مثلاً در قطعه زیبای «زنک و سندان» خواننده به جای بانگ دلپذیر «الله اکبر» از بالای مناره بلند مسجد، طنین نامتناهی زنک را از میان برج مخروطی کلیسا می‌شنود و در قطعه «نغمه پیراهن» زنی در روشنائی حزن آمیز دسامبر (نه آذرماه)، تاروی که پرستو آشیان خود را به کنار سقف بیاویزد، کار می‌کند...

در مجله بهار قطعات ادبی، شعر، تراجم مشاهیر، مقالات اجتماعی و تریینی، مباحث سیاسی و تاریخی و علمی، مقالاتی درباره نوان، ترجمه آثار ادبی خارجی دیده می‌شود.

ایک برای آشنا کردن خوانندگان به طرز انشا و ترجمه اعتصام الملك قطعاتی از نوشته‌ها و ترجمه‌های او نقل می‌کنیم:

قطرات سه‌گانه^۱

روزی هنگام سحرگاهان، رب‌النوع سپیدمدم از نزدیکی گل سرخ شکفته‌ای می‌گذشت. سه قطره آب درروی برگ گل مشاهده نمود که اورا صدا کردند.

– چه می‌گوئید ای قطرات درخشان؟

– می‌خواهیم در میان ما حکم شوی.

– مطلب چیست؟

– ما سه قطره‌ایم که از مصادر مختلفه به‌وجود آمده‌ایم، می‌خواهیم بدانیم

کدام بهتریم.

– اول تو خود را معرفی کن.

یکی از قطرات جنبشی کرد و گفت:

– من از ابرفرود آمده‌ام. من دختر دریا و نماینده اقیانوس مواجهم.

دومی گفت:

– من زاله و پیشرو باملادم. مرا مشاطه صبح و زینتبخش ریاحین و ازهار

می‌نامند.

– دخترک من، تو کیستی؟

– من چیزی نیستم. من از چشم دختری افتاده‌ام. نخستین بار تبسمی بودم، مدتی

دوستی نام داشتم، اکنون اشک نامیده می‌شوم.

دو قطره اولی از شنیدن این سخنان خندیدند. اما رب‌النوع قطره سوم را

به‌دست گرفت و گفت:

– هانا به‌خود باز آید و خودستایی ننماید. این از شما پاکیزه‌تر و

گران‌بها تر است.

اولی گفت: – من دختر دریا هستم.

دومی گفت: – من دختر آسمانم.

رب‌النوع گفت: – چنین است، اما این بخار لطیفی است که از قلب به‌دماغ

متصاعد شده و از مجرای دیده فرود آمده است

این به‌گفت و قطره اشک را مکیده از نظر غایب گشت.

نغمه پیراهن^۱

انگشتها خسته و ناتوان، پلکهای چشم سرخ و سنگین، زنی در جامه کهنه
چرکین نشسته بود و با سوزن و نخ مجادله می نمود. - پیک، پیک، پیک! در فقر، در
گرسنگی، بالهجهای غم انگیز نغمه پیراهن را می سرود.

کارا کارا تا وقتی که خروس صدای خود را به جاهای دور دست برساند. کارا
تا آن گاه که ستارگان در قبة آسمان بدرخشند. اگر کار یک زن چنین باشد و همه عمرش
با این رنج و محنت بگذرد، دردست يك ترك ظالم اسیر بودن چه اهمیت دارد؟

کارا کارا تا وقتی که دماغ بلرزد و یقیناً شود. کارا تا زمانی که چشم تیرگی
آغازد. ای کسانی که خواهران عزیز دارید، ای اشخاصی که به وجود مادران و زنان
خود شادمانید! اینکه پوشیده اید پیراهن نیست، این زندگانی قسمتی از نوع بشر است
- پیک، پیک! در ضرورت و پریشانی! دوختن يك كفن از این کارگزاران است.

کارا کارا کوشش من هرگز تمام شدن ندارد. مزد این زحمت متعادی چیست؟
خوابگاهی از کاه و پوشال، پارچه نانی خشک، لباسی فرسوده و مندرس، سقّی شکافته،
اطاقی یفرش، صندلی و میزی شکسته، دیواری برهنه

کارا کارا مانند زندانیان که به کیفر خیانت محکومند. کارا کارا در روشنائی
حزن آمیز دسامبر، هنگام صفا و حرارت هوا، تاروژی که پرستو آشیان خود را به کنار
سقف بیاویزد.

آه! روایح گلهای بهاری را بویدن، آسمان را بالای سر و چمن زمردین
را زیر پای دین، مثل روزگار گذشته از شداید احتیاج بیگانه بودن، چقدر نیکوست.
آه! اندک زمانی برای استراحت من کافی است. چنددانه اشک دل دردمند مرا تسلیت
خواهد داد. اما اشکهای من باید در مجرای دیده توقف کنند. هر قطره آن می تواند
سوزن و نخ را از کار بازدارد!

انگشتها خسته و ناتوان، پلکهای چشم سرخ و سنگین، زنی در جامه کهنه و
چرکین نشسته بود و با سوزن و نخ مجادله می نمود. - پیک، پیک، پیک! در فقر، در
گرسنگی، بالهجهای غم انگیز نغمه پیراهن را می سرود.

فصل چهارم - تاریخ‌نویسی

تاریخ بیداری ایرانیان - گفتیم در دوران انقلاب مشروطه هیچ کتاب و رساله‌ای به وجود نیامد و نثر فارسی در چارچوب جراید محصور ماند. با اینهمه در قسمت تاریخ‌نویسی اگر بعضی یادداشت‌های تاریخی مانند کتاب تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای قهریز تألیف حاج محمدباقر قدکچی و یجویه (تبریز، ۱۳۲۶) و تاریخ‌هایی که نویسندگان آنها غیر ایرانی بوده‌اند، از قبیل تاریخ انقلاب ایران تألیف براون و گزارش‌های رسمی و سیاسی مثل کتاب آبی انگلیس و کتاب نادرچی روس را به حساب نیاوریم، یگانه تاریخ معتبری که در دوران انقلاب مشروطه ایران نوشته شده، تاریخ ناتمام بیداری ایرانیان تألیف ناظم الاسلام کرمانی است که «مقامش بالاتر از تمام تواریخ فارسی است که درشس یا هفت قرن اخیر تحریر یافته است»^۱.

میرزا محمدناظم الاسلام پسر علی محمد شریف کرمانی در سال ۱۲۸۵ هـ ق در کرمان متولد شد. مقدمات فارسی و عربی و فقه و اصول و منطق را همانجا آموخت و در محرم سال ۱۳۰۹ هـ ق که یست‌وهشت یا یست‌ونه ساله بود برای تکمیل تحصیلات به تهران آمد و از حوزة درس میرزای جلوه و سید شهاب‌الدین شیرازی استفاده کرد. در سال ۱۳۱۲ هـ ق سفری به عراق کرد و از محضر حاجی میرزا محمدحسن شیرازی و میرزا محمدحسین شهرستانی بهره‌مند شد و پس از مراجعت به تهران با میرزا سیدمحمد طباطبائی از بنیانگذاران مشروطیت آشنایی یافت. در سال ۱۳۱۷ هـ ق طباطبائی برای تشویق مردم به معارف جدید مدرسه‌ای به نام «اسلام» تأسیس کرد و میرزا محمد به نظامت آن معین شد و گویا به همین مناسبت بود که لقب ناظم الاسلام گرفت. وی در این اوقات به تألیف و ترجمه کتب دست‌زد و از جمله در سال ۱۳۲۱ هـ ق مقامات حریری را به پارسی ترجمه کرد ولی توفیق چاپ آن را نیافت.

باز نزدیک شدن دوره مشروطیت و بلند شدن زمزمه آزادی، نظامت مدرسه اسلام را ترك کرد و به سیاست و روزنامه نویسی^۲ و تألیف تاریخ پرداخت. او چندی پس از استقرار مشروطیت - گویا در سال ۱۳۳۲ هـ ق - با شغل قضا به کرمان رفت و در اواخر صفر ۱۳۳۷ هـ ق در آنجا درگذشت.

(۱) براون، تاریخ ادبیات ایران از آغاز مهد صفویه تا زمان حاضر، ص ۲۸۸. (۲) در ماه صفر ۱۳۲۵ هـ ق روزنامه «کوکب دری» را دایر کرد. این روزنامه به جای روزنامه «نوروز» که در سال ۱۳۲۵ هـ ق، تأسیس و پس از یک سال و نیم تعطیل شده بود، انتشار می‌یافت.

تاریخ‌پیداری ایرانیان کتابی است در ذکر حوادث مربوط به اواخر دوران استبداد و آغاز مشروطیت ایران. در این کتاب شاه‌ و صلور و رجالی که عهددار مشاغل و امور بوده‌اند و نیز مجتهدین و پیشوایان و رهبران آزادی‌گابا صادقانه و دور از مدح و ثنا معرفی، بدان نکوهش و نیکان ستایش شده‌اند.^۱

در حقیقت تاریخ‌پیداری، يك كتاب تاريخ مدون به معنی اخص آن نیست، بلکه مجموعه متون کامل و مفصل اسناد و مدارك مربوط به انقلاب ایران است که اگر ضبط نمی‌شد ممکن بود همه یا بعضی از آنها از بین برود و به دست تاریخ سپرده نشود.

تاریخ‌پیداری بنا به گفته مؤلف مشتمل بر يك مقدمه و ده کتاب بوده و نویسنده قصد داشته که بقیه آن را برای زمان بعد از خود بگذارد که مانعی در نشر مطالب آن نباشد ولی ظاهراً به تنظیم همه مجلدات کتاب توفیق نیافته یا قسمتی از یادداشتها از میان رفته است.^۲

نثر کتاب از حیث جمله بندی و ترکیب عبارات امتیازی ندارد و وجه امتیاز آن همان ذکر حقایق تاریخی است در ضمن عبارات ساده و قابل فهم. نظر به همین صفت کتاب است که براون آنرا بر تاریخهای بزرگ و پر مدعای دوران قاجاریه (روضه‌الصفای ناصری و ناسخ‌التواریخ) تفصیل نهاده، در صورتی که در میان آنها و تألیف تاریخ‌پیداری بیش از تقریباً پنجاه سال فاصله نبوده است.

خلاصه، تاریخ‌پیداری مأخذ بالنسبه خوب و قابل اطمینانی است برای کسانی که بخواهند تاریخ مفصل انقلاب مشروطیت ایران را تنظیم کنند.

(۱) مهذا دانسته یادداسته «امیراعظم را که هیچ کاری نکرده از سران آزادی شمرده، علاءالملک را که از دشمنان بنام آزادی بوده و در زمان خرده خود کامکی (استبداد صغیر) از سوی محمدعلی میرزا به پترسبورگ رفته تا زبان روزنامه‌های آزادپخواه روس را که خرده به پیدادگرهای لیاخف می‌گرفتند پنبند و امیراطور را به بازگزاردن لیاخف در ایران خرسند گرداند، در میان آزادپخواهان یاد کرده...» از مقدمه کسروی بر تاریخ مشروطه ایران.

(۲) قسمتی از مطالب این کتاب ابتدا در روزنامه «کوکب دری» که مدیر و مؤسس آن خود مؤلف بود، چاپ و منتشر شده و بعد جزوه‌هایی از آن به طور هفتگی با چاپ سنگی و تصویرهایی بالنسبه خوب در تهران انتشار یافته و در جلد سوم ناتمام مانده است و بالاخره قسمت‌های چاپ نشده نیز، که صورت تاریخ مرتب و مدبونی نداشته و عبارت از یادداشت‌های مؤلف بوده، در اختیار سید محمد هاشمی کرمانی قرار گرفته و او همه آنها را یکجا در سال ۱۳۲۲ش در تهران چاپ کرده است.

بخش سوم
شعر رسمی

هـ د م هـ

جنبش مشروطیت با همه معایب و نواقصی که داشت، در وضع مادی و معنوی جامعه ایرانی بی تأثیر نبود و قهراً بایستی تحولی در زمینه ادبیات نیز پدید می آورد. اما چنین تحول عمیقی صورت نگرفت و قریحه بارزی که بتواند دوش به دوش با انقلاب سیاسی و اجتماعی همراهی کند، به وجود نیامد.

پیداست که تصنیفها و ترانها و مستزادها و خلاصه همه آن اشعار ساده ای که حوادث روز را منعکس می کردند و ما از تنگی قافیه آنها را «اشعار مطبوعاتی» نامیدیم با همه ارزش و اهمیتی که در پیشرفت انقلاب و بیداری ملت ایران داشتند، نمی توانستند برای همیشه جای اشعار وزین و پراهنک استادان صاحب دفتر و دیوان را بگیرند و خواهی نخواهی می بایستی سرانجام جای خود را به یک نوع شعر بدیعی و به اصطلاح «رسمی» بدهند.

هنوز دوران مبارزات سیاسی نگذشته و افکار از جوش و غلیان نیفتاده بود که بعضی از گویندگان بهنجویی این ضرورت را احساس کردند و هر کس به سلیقه خود در جستجوی راه تازه و نیافته ای بود. اما اصول و قواعد سخت ادبی چنان حصار مشیدی از اوزان مطبوع و نامطبوع و قوافی مشکل و تشبیهات و استعارات و تلمیحات قراردادی بر پیرامون شاعر کشیده، و مخالفت داوران سرشناس «ادب» با هر گونه ابداع و ابتکار و تخلف از سنن شعر قدیم چنان شدید بود که کسی جرئت نکرد پا از دایره «مقررات» فراتر نهد.

بدین قرار، هم شکل و قالب کلام منظوم و هم بیان شاعرانه به همان صورتی که سخنوران قدیم به کار بسته بودند، باقی ماند و بازماند گذشته پیش از انقلاب، قصیده سازی و غزل سازی، که چیزی جز وصله دوزی کهنه پاره های چندین بار پشت و رو شده نبود، رواج یافت و اوراق جراید با قصیده و غزل پر شد و به طوری که دیدیم شعرای معروفی مانند ادیب نیشابوری و شوریده شیرازی چنانکه گویی طوفان انقلاب از بالای سر آنها نگذشته است، همچنان به ساختن غزل در توصیف بار و بیان اندیشه های عرفانی پرداختند و آنهایی که متجددتر بودند کاری جز این نکردند که مثلاً وطن و آزادی را در قصاید به جای مملوح و در غزلهای به جای معشوق بستانند و گاهی يك مشت

لغات واصطلاحات بیگانه، مستقیماً یا از طریق ادبیات ترك، از زبانهای فرنگی گرفته و بجاویجا در سخن خود به کار برند و چنین پندارند که با این عمل راه تجدد ادبی را هموار کرده اند. در این اشعار هیچ عامل جدیدی نه از حیث شکل و نه از لحاظ لفظ دیده نمی شود. در این دوره اشعاری هم سروده شده که در آنها کوشش رفته است تا از لغات و اصطلاحات جدید عهد آزادی یاد شود و در بعضی از آنها در این راه به قدری افراط شده که کار به ابتذال و سخافت کشیده است.

یکی از شعرای این عهد^۱ با همان لغات و مصطلحاتی که زبانزد مردم بوده بدین سان بامعشوق راز و نیاز کرده است.

چشم فتانش بملك دل سریداد دارد	این سبهدل چند در خونریزی استبداد دارد
می زند مردم فشنگ غمزه از ششلول مژگان	ترك من عباس آقا را مگر استاد دارد
در بهارستان حسنوی نماز آرند دلها	مجلس شورا مگر در آن میان بنیاد دارد

این غزل هم از ملك الشعرای بهار است که در جنگ جهانی اول در خراسان سروده و در آن به قشوندروس که ایران را اشغال کرده بود، تعرض کرده است و چنانکه می بینید شاعر این غزل را «سخن تازه» نامیده است:

دلفریبان که به روسیه جان جا دارند	مستبدانه چرا قصد دل ما دارند
دلبران خودسر و هرجایی و روسی صفتند	ورنه در خانه غیر از چه سبب جا دارند
گاه لطف است و خوشی، گاه عتاب است و خطاب	تا چه از این همه پلنیک تقاضا دارند
گرچه در قاعده حسن و سیاسات جمال	مسلک آن است که خوبان اروپا دارند
عاشقان را سر آزادی و استقلال است	کی ز پلنیک سر زلف تو پروا دارند
صف مژگان ترا دست سیاسی است دراز	بافوژی که به معموره دلها دارند
بمچه قانون سپه ناز تو ای ترك پسر	در حدود دل یاران سر یغما دارند

(۱) سید احمد فخر الواعظین، متخلص به خاوری، از وعاظ و شعرای آزادیخواه کاشان که اشعارش در روزنامه های معروف و بزرگ آن زمان مانند «حبل المتین» و «مجلس» چاپ می شد. در سال ۱۳۱۷ ق که میرزا علی اسفرخان افابك در گفتگوی گرفتن وام از روسیه بود، ایمنی سری بر ضد او در تهران تشکیل یافت و یکی از بنامه های زلامینی ایمن در خوابگاه کاخ بیاوران به دست شاه افتاد که این اشعار در آن درج شده بود.

ارمنی زاده میازار مسلمانان را به کف کفر مده سلطنت ایمان را...

تا آنجایی که

کله لپی تو از روس ندارد همی
کاین سپه کاسه در آخربکشم همان را
گویند اثمار که همان خاوری بود شناخته شد و با یاران خود دستگیر و بمید گردید و هم او بود که در روز چهارم عباس آقا، قاتل افابك، بر سر مزار او چکامه ای خواند که بر سر زبانه افتاد.

این چه صلیحی است که در داخله کشور دل
 به کمبسون عرایض چه کنم شکوه ز تو
 ما به توضیح دو چشمان تو قانع نشویم
 در پناه سر زلف تو بهارستانی است
 رازداران تو در انجمن سری دل

 سخن تازه عجب نیست ز طبع تو «بهار»

 خیل قزاق اشارات تو مأوا دارند
 که همه حالمن ییذل شیدا دارند
 ز آنکه باخارجیان الفت و نجوا دارند
 که در او هیئت دل مجلس شورا دارند
 نطقی از رمز دهان تو تمنا دارند

 که همه مشرقیان منطق گویا دارند

این تشبثات چنانکه گفتیم زاینده احتیاج میرمی بود که در جستجوی راههای نو برای بیان دید و دریافت تازه از زندگی احساس می‌شد. اما هر چه بود هم قالب و هم بافت شعر همچنان کهنه و قدیمی ماند ولی بعضی مضامین نو مانند حمایت از ایران انقلابی، مبارزه با استبداد شاه و اطرافیان او، ستایش از میهن و بیان احساسات میهنپرستانه، کینه جویی با جهانخواران امپریالیست و نکوهش از مداخلات ناروای آنان در امور کشور، بحث از خرافات و تعصبات و گاهی صحبت از آزادی و حقوق زنان و مسائل دیگری از این قبیل، در شعر فارسی وارد شد و در همان چارچوب تنگ قصاید و غزلیات جا گرفت.

گذشته از اشعار متفرقه فراوانی که در جراید آن زمان ثبت شده، گویندگان نامور آن دوره نیز قریحه و استعداد شعری خود را به خدمت میهن و مقاصد آزادیخواهان گماشتند: ملک الشعرای بهار خراسانی، که در محیط شعر کلاسیک پرورش یافته بود، چندی بعد از پیدایش مشروطیت به گروه آزادیخواهان پیوست. ادیب الممالک فراهانی، اگرچه همیشه ادیب و قصیده سرا ماند، بعضی از اشعار خود را وقف مضامین وطنی و اجتماعی کرد. عارف قزوینی که از محیط تنپرور دربار به مردم روی آورده بود، وطنیهای زیبای همراه با موسیقی و ترانههای دلکش باحال خود را به وجود آورد و لاهوتی و عشقی غزلها و قطعات پر شور خویش را به پای آزادی مردم کشور خود نثار کردند...

۹- بهار

میرزا محمد تقی متخلص به بهار روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الاول از سال ۱۳۰۴ ق در شهر مشهد به دنیا آمد و هنوز به هیجده سالگی نرسیده بود که پدرش میرزا محمد کاظم صبوری، ملک الشعرای آستان قدس رضوی^۱ به سال ۱۳۲۲ ق درگذشت و به فرمان مظفرالدین شاه لقب ملک الشعرایی پدر به پسر واگذار گردید.

(۱) ملک الشعرای صبوری در سال ۱۲۵۷ ق در خراسان متولد شد. پدرش از اهالی کاتان و صاحب کارگاههای

بهار تخلص خود را از بهار شیروانی دارد. این شخص از سخنوران بنام عهد ناصرالدین- شاه است که در مشهد به دوست خود صبوری، پدر بهار، وارد شد و در خانه وی در گذشت.^۱

بهار ادبیات فارسی را نخست نزد پدرش آموخت و از هفت سالگی به سرودن شعر آغاز کرد و چند سالی برای تکمیل معلومات فارسی و عربی از محضر میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری و صید علی خان در گزی استفاده کرد و پس از آنکه صاحب شغل دولتی و منصب ملک الشعرایی شد، به تکمیل زبان عربی پرداخت و از راه مطالعه کتب و مجلات مصری بر اطلاعات خود افزود و با دنیای نو آشنایی یافت.

بهار از چهارده سالگی به اتفاق پدرش در مجامع آزادخواهان حاضر شد و به واسطه انس و الفتی که با افکار جدید پیدا کرده بود، به مشروطه و آزادی دل بست و دو سال پس از مرگ پدرش، در سال ۱۳۲۴ ق، که مشروطیت در کشور ایران مستقر شد و بهار بیست سال داشت، در جمع مشروطه خواهان خراسان درآمد.

بعد از فوت مظفرالدین شاه که میانه مجلسیان و محمد علی میرزا کشاکش در گرفت، در مشهد انجمنی به نام «سعادت» به وجود آمد که با انجمن سعادت استانبول و آزادخواهان باکو ارتباط داشت. بهار به انجمن سعادت راه یافت و در دوره‌ای که به نام «استبداد صغیر» شناخته شده و از کودتای ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ق و به توب بستن مجلس تا اول رجب ۱۳۲۷ ق ادامه یافت، با بعضی از رفقای حزبی خود، از جمله سید حسین اردبیلی مدیر مدرسه رحیمیه، روزنامه خراسان را پنهانی چاپ کرد و به اسم «رئیس الطلاب» موهوم انتشار داد و نخستین اشعار ملی خود را در آن منتشر ساخت.

چندی بعد که مجاهدان رشت و نیروی بختیاری وارد پایتخت شدند و شاه به سفارت روس پناه برد و از سلطنت کناره گیری کرد، در همه جا و از جمله در مشهد جشنهای ملی برپا شد. اشعار و

→

حریر بامی و خارا (نوعی یافته / برهمنی موجد و مخطوط) باقی و در این فن سرمایه دار و تاجر بود. صبوری در جوانی به صحبت اهل فضل رسیده و از طرف ناصرالدین شاه به لقب ملک الشعرایی آستان قدس رضوی ملقب گردیده. در فن قصیده سرایی منتجع سبک قدما بوده. دیوان صبوری سی هزار بیت است (مجله دانشکده، شماره ۴) (۱) میرزا نصرالله بهار شیروانی (۱۲۵۱-۱۳۵۵ ق) در شهر شماخی در یک خانواده بازرگان به دنیا آمد. در جوانی به هزم سیاحت و تجارت به هندوستان رفت و در سال ۱۲۷۵ ه ق به ایران آمد و در دربار ناصرالدین شاه ترقی کرد و لقب ملک الشعرایی گرفت و به سفری به کردستان رفت و در آنجا خاک گردانی تربیت کرد. آخرین سفرش به خراسان بود که همانجا در شهر مشهد در گذشت. بهار دیوانی از قصاید و غزلیات به فارسی و آذربایجانی داشته که نسخه خطی آن همیشه همراهش بوده و بعد از مرگش به دست نیامده. او دو مثنوی هم به نامهای «ترکی و گل» و «تحفة المراقبین» به تقلید خاقانی سروده که اکنون در دست نیست و به روایتی نسخه خطی آنها را یکی از سفرای انگلیس با خود به لندن برده است. از آثار بهار چند غزل ترکی و فارسی باقی مانده و از این چند غزل پیداست که وی شاعری با قریحه و استعداد و دارای سبک و اسلوب زیبا بوده است (تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان ج ۲، باکو، ۱۹۴۴) این دوبیت معروف از اوست:

اشک ربای زاهدان ریخت به خانه خدا تعبیه به مسجد افکند طفل حرامزاده را

زهد زاهد همه را رهبر و خود گمراه است چون چراغی که بود در کف سائپنای

سرودهایی که در شب جشن در مشهد خوانده شد همه از بهار بود.

در سال ۱۳۲۸ ق حزب دموکرات ایران با تعالیم جلد عمو اوغلی، یکی از پیشقدمان جنبش ملی، در مشهد تأسیس شد و بهار که در همان سال به عضویت کمیته ایالتی حزب درآمده بود، روزنامه نوپهار ناشر افکار و سیاست حزب جدید را دایر کرد.

این روزنامه به گفته پراون^۱ به واسطه شهادت و حملات تند و آتشین خود بر ضد فشار روسها و دخالت آنان در سیاست داخلی کشور اهمیت خاصی داشت. دولت تزار در ایران از مستبدان حمایت می کرد و نیرو به خراسان آورده بود و روش حزب دموکرات مخالف با سیاست روس و بقای نیروهای روسی در ایران بود.

در اواخر سال ۱۳۲۹ ق و اول سال ۱۳۳۰ ق داستان شوستر و اولتیماتوم روس و کشتار تبریز و گیلان و بسته شدن مجلس دوم و دیکتاتوری ناصرالملک به میان آمد. مقارن دست اندرکار شدن شوستر در مالیه ایران، محمدعلی میرزای مخلوع به همراهی برادرش شعاع السلطنه وارد ایران شد. آزادبخواهان پایداری کردند. روزنامه نوپهار با فشار سفارت روس پس از یک سال توقیف شد^۲، و بلافاصله به نام تازه بهار^۳ دایر گردید تا اینکه در محرم خونین سال ۱۳۳۰ ق بایسته شدن مجلس و پایان مشروطه دوم این روزنامه هم به دستور دولت دیکتاتوری ناصرالملک توقیف و بهار با نه نفر دیگر از افراد حزب به تهران تبعید گردید و به قول خود او «هر چه آزادبخواهان بافته بودند پنبه شد.»

چنانکه گفتیم بهار در آغاز جوانی ملکشعرايي آستان رضوی را داشت و به رسم معمول زمان در ستایش بزرگان خراسان و مدح و منقبت اولیای دین قصیده می ساخت. شعرهای اولیه بهار از این قبیل است: در رثای پدر، در مدح مظفرالدین شاه، در مدح حضرت خنمی مرتبت، در منقبت مولای متقیان، در مدح امام هشتم، در بحث ولی عصر، در اعطای یک حلقه انگشتری از طرف شاه به نایب التولیه آستان رضوی (با این الزام که در تمام ابیات لفظ انگشتری آورده شود)، خمریه، غدیریه، بهاریه، اندرز به حاکم قوچان، وفات مظفرالدین شاه، جلوس محمدعلی شاه، صدارت اتابک اعظم، فقر و غنا و امثال اینها.

بهار در همه این قصاید به اساتید قدیم شعر پارسی اقتفا کرده است:

دل من خواهی ای ترک وندانی که خطاست از چو من عاشق دلباخته جان باید خواست

(۱) Brown, E.G. The Press and Poetry of Modern Persia. (۲) بیستم خوال ۱۳۲۹ ق
(۳) شماره سوم آن تاریخ ۲۲ ذیحجه ۱۳۲۹ ق دارد.

در استقبال از فرخی:

ترك من بردل من كامرواگشت ورواست	از همه تركان جز ترك من امروز كجاست؟
داده‌ام دل تا مرا يك بوسه آن دلبر دهد	ور دل ديگر دهم او بوسه ديگر دهد
در استقبال از امير معزی:	
چيست آن آبي كه رو را گونه آذر دهد	تلخی او عيش را شيريني ديگر دهد
زهی به كعبه شرافت فزایدكن ^۱ و حطيم ^۲	زهی مقام تو فخر مقام ابراهيم
در استقبال از ارزقي هروی:	
بر آن صحيفه سيمين ساز مشك مقيم	به مشك ماند زلفت بر آن صحيفه سيم
مكن حديث مكنند كه اندرين كشور	فسانه گشت و كهن شد حديث اسكندر
در استقبال از فرخی:	
فسانه گشت و كهن شد حديث اسكندر	سخن نو آر كه نورا حلاوتی است دگر
يینی آن ذلف كه سيسنبر و سوسن براوست	دل من فتنه بر آن سوسن و سيسنبر اوست
در استقبال از فرخی:	
دل آن ترك نه اندر خور سيمين براوست	سخن او نه ز جنس لب چون شكر اوست
به كام من هر يكچند گشت كيهان بود	كه با زمانه مرا عهد بود و پيمان بود
در استقبال از رودكي:	
مرا بود و فرو ريخت هر چه دندان بود	نمود دندان لابل چراغ تاهان بود

اما پس از مشروطيت و ورود به حلقه آزاديخواهان همان قصايد را با انواع تازه‌ای از شعر خود به امر انقلاب و آزادی وقف کرد.

اشعار بهار در این دوره بسیار پرشور و گرم و صميمی است و استادی و هنرمندی گوینده، سخن او را در سطحی بالاتر از آثار همه شعرای عهد انقلاب قرار می‌دهد.

شاعر در این نشيده‌های پرمغز با سياستهای استعماری به پیکار برمی‌خیزد، اذرد و خشم و نفرت و بیچارگی و رنجهای پيپايان ملت ايران سخن می‌گوید، انقلاب و قهرمانان آزادی را

(۱) ركن، حجر الاسود. (۲) حطيم، دهوار كعبه بين ركن و زمزم (جاه) و مقام (ابراهيم).

می‌ستاید. برخائشان و وطنفروشان پرخاش می‌کند و بانصویر روح زمان، مردم را به امور سیاسی و اجتماعی دعوت و تشویق می‌کند.

امتیاز بزرگ بهار در آن است که با وجود انتساب به مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خود را با خواسته‌های ملت هماهنگ سازد و ندای خود را در مسائل روز و حوادثی که هموطنان وی را دچار اضطراب و هیجان ساخته بود، بلند کند.

در این دوره سخنوری به خصوص مستزادهای او از حیث روانی نظم و هماهنگی در میان مصراعهای بلند و کوتاه بسیار جالب توجه است.

اینک نمونه‌هایی از اشعار بهار که در دوره اقامت و کوشش خود در خراسان (۱۳۲۵-۱۳۳۵ هـ ق) سروده است:

در سال ۱۳۲۵ هـ ق در بحبوحه مبارزات ملت مشروطه خواه ایران با محمد علی شاه در اندرز به شاه:

پادشها، چشم خرد باز کن	فکر سرانجام در آغاز کن
بازگشا دیده بیدار خویش	تا نگری عاقبت کار خویش
مملکت ایران بر باد رفت	بس که بر او کینه و بیداد رفت
چون تو ندانی صفت داوری	خضم در آید به میانجیگری
می‌شود از خصم تبه کار تو	ثروت ماکاهد و مقدار تو
پادشها یکسره بد می‌کنی	خود نه به ما بلکه به خود می‌کنی
پادشها خوی تو دل‌بند نیست	جان رعیت ز تو خرسند نیست
وای به شاهی که رعیت کش است	حال خوش ملت از او ناخوش است
بر ربه چون گشت شبان چیره دست	او نه شبان است که گر گندرمه است
سگ بود اولی ز شبان بزرگ	کز ربه پستاند و بخشد به گرگ
خیز و تهی زین همه پیرایه باش	ماه مه فرزند و تومان دایه باش
لیک نه آن دایه که بر جای شیر	زهر نهد بر لب طفل صغیر
زشت بود یکسره کردار تو	تا چه شود عاقبت کار تو...!

در سال ۱۳۲۵ هـ ق، یک سال پس از جلوس محمد علی شاه، نظر به پاره‌ای اعمال مستبدانه که از وی سر می‌زد و ملیون و مشروطه خواهان را مشوش و نگران ساخته بود، ترکیب بند مفصلی (در ۱۵۸ بند) به عنوان «آینه عبرت» سرود که در آن تاریخچه مختصر شاهان ایران را از ابتدای پادشاهی کیومرث تا آخر دوره مظفرالدین شاه به رشته تحریر درآورد و اندرزهایی

به شاه دادو این اشعار را به وسیلهٔ مشیرالسلطنه، وزیر دربار، برای محمدعلی شاه فرستاد^۱. منظومه با این بیت آغاز می‌شد:

پاسبانان، تا به چند این مستی و خواب گران پاسباندا نیست خواب، از خواب سر بردار، همان
و با این ابیات پندآمیز خاتمه می‌یافت:

اینهمه آثار شاهان خسرو افسانه نیست شاه را شاهان گریزاز سیرت شاهانه نیست
خسروی اندر خور هر مست و هردیوانه نیست مجلس افروزی ز شمع است آری از پروانه نیست
اینک اینک کدخدایی جز تو در این خانه نیست خانه‌ای چون خانهٔ تو خسرو ویرانه نیست
خبیز و از دادو دهش آباد کن این خانه را و اندک اندک دور کن از خانه‌ات یگانه را

در این شعر مسمط به تاریخ جمادی‌الاولی ۱۳۲۷ هـ ق «پند سعدی» را به شاه گوشزد و اعمال مستبدانهٔ او را نکوهش کرد:

پادشاهان، زستبداد چه داری مقصود؟ که از این کار جز ادبار نگردهد مشهود
جود کن در ره مشروطه که گردی مسجود «شرف مرد به جود است و کرامت به مسجود
هر که این هردو ندارد علمش به ز وجود»

ملکا، جور مکن پیشه و مشکن پیمان که مکافات خدائیت بگیرد دامان
خاک بر سر کنند حادثهٔ دور زمان «خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان
خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود»

ملکا، خود سری و جور تو ایران سوز است به مکافات تو امروز وطن فیروز است
تابش نور مکافات نه از امروز است «این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است
که همی تافت بر آرامگه عابدو نمود»

بیش از این شاهان پر ریشهٔ خود تیشمزن خود و ملت را در ورطهٔ ذلت مفکن

(۱) دیوان ملک الشعراء بهار، ج ۱، اما برادون در تاریخ جراید و مطبوعات ایران تاریخ این شعرا می‌گوید: «چون ۱۹۵۹ معین کرده که مطابق است با جمادی‌الاولی از سال ۱۳۲۷ هـ ق و این تاریخ به سطر من صحیحتر است».

بیخ خود را بهموا و هوس نفس مکن «قیمت خود بهملاهی و مناهی مشکن
گرت ایمان درست است به روز موعود»

گشت ملت را کردی زستم پالک درو شد کهن قصه چنگیز ز بیداد تو نو
به جهان دل ز چه بندی پس از این گفتوشو «ای که در نعمت و نازی به جهان غر مشو
که محال است در این مرحله امکان خلود»

بگذر از خطه تبریز و مقام شهادش بشنو آن قصه جانسوز و دل از غم بخراش
اندر آن خطه پس از آن کشش و آن برخانی «خالک را هی که بر آن می گفندی ساکن باش
که عیون است و جفون است و خلود است و قلدود»

شاه یکدل نشد و کار هبا گشت و هدر ملت خسته در این مرحله کن فکر دگر
پای امید منه بر در شاه خود سر «دست حاجت چو بری پیش خدا وندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود»

شاه خود کیست بدین کبر و انانیت او تا نکو باشد درباره ما نیت او
ما پرستنده حقیم و الوهیت او «کز ثری تا به ثریا به عبودیت او
همه در ذکر و مناجات و قیامت و قعود»

سرزند کو کب مشروطه ز گردون کمال به سر آید شب هجران و دم صبح وصال
کار نیکو شود از فر خدای متعال «ای که در شدت فقری و پریشانی حال
صبر کن کاین دوسه روزی به سر آید معدود»

جز خطا کاری از این شاه نمی باید خواست کانچه ما در او بینیم سراسر به خطاست
منهش پند که بر بهمنشان پند هب است «پند سعدی که کلید در گنج سعد است
نتواند که به جای آورد الامعود»

یکی از اشعار خوب بهار قصیده مستزادی است که در تاریخ جمادی الاول سال ۱۳۲۷ ق، چند هفته پیش از فتح تهران، سروده و هنگامی که مردم در تهران به سفارتخانهها پناه برده بودند، در روزنامه خراسان نشر و همدردی مردم آن سامان را با کوششهای اهالی آذربایجان و

گیلان و اصفهان اعلام کرده‌است:

کار ایران با خداست^۱

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
 منهب شاهنشاه ایران ز منهبها جداست
 شاه مست و میرمست وشحنه مست و شیخ مست
 هر دم از دستان مستان فتنه وغوغا به پاست
 هر دم از دریای استبداد آید بر فراز
 ز این تلاطم کشتی ملت به گرداب بلاست
 مملکت کشتی، حوادث بحر و، استبداد خس
 کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست
 پادشاه خود را مسلمان خواند و سازد تباه
 ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست؟
 شاه ایران گر عدالت را نخواهد بآل نیست
 دیده خفاش از خورشید در رنج و عناست
 روز و شب خند همی بر ریش ناچیز وزیر
 کی شود زاین ریشخند زشت کار ملک راست
 باش تا آگه کدشه را از این نابخردی
 انتقام ابزدی برق است و نابخردگیاست
 سنگر شه چون به «دوشان تپه» رفت از «باغشاه»
 روزدیگر سنگرش در سرحد ملک فناست
 باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ
 آنکه گیلان ز اهتمامش رشك اقلیم بقاست
 باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید
 تا بینیم آنکه سر ز احکام حق پیچد کجاست
 خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب
 «هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست»

کار ایران با خداست
 کار ایران با خداست
 مملکت رفته ز دست
 کار ایران با خداست
 موجهای جانگداز
 کار ایران با خداست
 ناخدا عدل است و پس
 کار ایران با خداست
 خون جمعی یگناه
 کار ایران با خداست
 زانکه طینت پاک نیست
 کار ایران با خداست
 سبوت نیز امیر
 کار ایران با خداست
 انتقام ابزدی
 کار ایران با خداست
 تازه تر شد داغ شاه
 کار ایران با خداست
 فر دادار بزرگ
 کار ایران با خداست
 نام حق گردد پدید
 کار ایران با خداست
 جز خراسان خراب
 کار ایران با خداست

(۱) با مرآئی و نما مقایسه شود.

 زمین مصیبت له همین از خاکبان ماتم به پاست
 چارادرکان شن جهت تاه فلك ماسمرات

 کی رواست؛
 کی رواست؛

این قصیده را هنگامی که محمدعلی شاه به پشتیبانی دولت روسیه تزاری از استرآباد و گمش‌تپه (گرگان کنونی) به تهران حمله کرد و به دست ملیون شکست خورد، در خراسان به اقتضای قصیده فرخی ساخت و در جشن تولد سلطان احمدشاه که در شعبان ۱۲۳۹ ق در اداره حکومتی برپا بود، خواند و بعد در روزنامه نوبهار نیز چاپ کرد:

رزمنامه

<p>جامه جنگ فروپوش که شد نوبت جنگ جنگ را نوبت بگذشت بنه جنگ ز جنگ قد بر افراز و قد خصم دوتاساز چو جنگ لختی آن دو سر زلف سیه غالیه رنگ نه که آن روی سیه گردد از دود تفنگ روی تو ماه است از دود نگیرد مزنگ چون به دشت اندر آهو به کوه اندر رنگ^۱ بدرد پهلوی شیر و بکند چشم پلنگ جز تو هرگز که شنید آهو باتیر و خدنگ آهوانش را امروز به شیران آهنگ نام پیروزی بنگاشته بر هر سر سنگ ز آن سپس دولت اسلامش نو کرد به رنگ ملك محمودی او از در چین تا لب گنگ از خط باغ ارم تا چمن پور پشنگ بگذرد سیل خروشان و به جا ماند سنگ خصم او کام نبرده است جز از کام نهنگ ساحت ایران آراسته همچون ارژنگ ایستگاهی ز ره آهن در هر فرسنگ که ز یکارگی و تن زنی آیدشان ننگ سر هر قصر بر آورده به اوج خرچنگ^۲ بارها بسته به هر مزرعه دشت اندر تنگ</p>	<p>می فروهل ز کف ای ترک و به یکسو نه جنگ باده را روز یفسرد بهل باده زدست رخ بر افروز و رخ خصم بیندای به قیر از بردوش تفنگ افکن و آسوده گذار نه که آن زلف نه گردد از گرد مصاف زلف تو مشک است از گرد نرسایدمشک همره تعیه به خرام سوی دشت نبرد آهوی چون تو ندیدم کاندلر پیکار جز نو هرگز که شنید آهو با درع و کمان آهوی، لیکن پرورده آن دشت که هست خطه ایران، منزلگه شیران که خدش چندگه کیش ز رانشش آراست به روی ملك منصوری او از دری تا در چین لشکر دولت سلجوقش بسپرد به گام هست ایران چو گران سنگ و حوادث چون سیل دشمنش خیر ندیده است جز از دست اجل بینم آن روز که از فر بزرگان گردد کارگاهی ز پی کاوش در هر معدن مردمانی همه با صنعت و با فخر و غرور بن هر چاه فرو برده به پشت ماهی^۳ رستنی رسته به هر مزرعه دشت اندر دشت</p>
--	---

(۳) برج سرطان، کنایه از آسمان.

(۱) رنگ، بزکومی. (۲) کنایه از قمر زمین.

نکته‌ها کرده ز بر مرد وزن از گفت «بهار»
تاجه‌ها است بود دولت مشروطه به پای
عوض گفته تازی و روایات فرنگ
جیش ما غالب و شاهنشاه ما روین چنگ.

در دیحجه سال ۱۳۲۹ که دولت تزاری روس به ایران اولتیماتوم داد و انقلاب آغاز شد،
بهار این مسقط را در شهر مشهد ساخت و در روزنامه نوپهار انتشار داد:

ایران مال شماست

هان ای ایرانیان، ایران اندر بلاست	مملکت داریوش دستخوش نیکلاست
مرکز ملک کیان در دهن ادهاست	غیرت اسلام کو جنبش ملی کجاست؟
برادران دیشید این همه سستی چراست؟	ایران مال شماست ایران مال شماست
به کین اسلام باز خاسته بر پا صلیب	خضم شمال و جنوب داده نلای مهیب
روح تمدن به لب آیه امن یجیب ^۱	دین محمد یتیم کشور ایران غریب
بر این یتیم و غریب نیکی آیین ماست	ایران مال شماست ایران مال شماست
دولت روس از شمال دایت کین بر فراشت	بهمو دین مبین به خیره همت گماشت
به خاک ایران نخست تخم عداوت بکاشت	به غصب ایران سپس پیش کند یادداشت
کنون به مردانگی پاسخ دادن مزااست	ایران مال شماست ایران مال شماست
چند بهما دشمنان حیل طرازی کنند	چند به ایرانزمین دسیسه بازی کنند
چند چو پیلان مست با ما بازی کنند	چند به ناموس ما دست درازی کنند
دست بر پیدشان گران غیرت به جاست	ایران مال شماست ایران مال شماست

در سال ۱۳۲۹ هـ ق که حاجی صمدخان شجاع الدوله به یاری دولت روس تزاری بر
آذربایجان مسلط شده بود، شاعر بهمدردی آزادپخواهان آذربایجان این قطعه را سروده و در
روزنامه نوپهار انتشار داده است:

به یاد آذربایجان

صبا شبگیر کن از خاورستان	به آذربایجان شو بامدادان
گذر کن از برکوه سهندش	عبیر آمیز کن پست و بلندش
بچم بر ساحل سرخاب رودش	بله از چشم مشتاقان درودش

(۱) قرآن کریم، سوره نمل از آیه ۶۲.

غبار وادیش را تاج سر کن	سرابش را ز آب دیده تر کن
بهر سنگی که نقش عشق دیدی	زهر خاکی که بوی خون شنیدی
بهزاری گریه کن بر آن میه سنگ	به جای مایوس آن خاک گلرنگ
سوی آذر گشسب آنکه گذر کن	در آن آتشکده خاکی به سر کن
چو دیدی نذر آنایوان مطوس ^۱	روان کعباد و جان کساووس
بگو ای شهر یاران جوانبخت	سزای افسر و شایسته تخت
نه این اقلیم آذربایجان بود	که فرخ نام آن «شاه آستان» بود
شهنشاهان اکباتان و استخر	همی جستند از این در عزت و فخر
به سالی يك كرت بیرون شدند	نیایش را به این خاک آمدندی
به عهد کورش اینجا جیشگه بود	قراولگاه و اردوگاه شه بود
کنون از بازی شاه و وزیرش	به چنگ یساغیان بنم اسیرش
فرو پیچیده دست زورمندش	به خاک افتاده بالای بلندش
زده دست خیانت بر زمینش	به خون آغشته جسم نازنینش
شده دانشوران زینت دار	پلنگانش زبون گرگ و کفتار
به پکره کنده شد چنگال تیزش	سترون گشت خاک مرد خیزش
بجز خون جوانان رشیدش	نروید لاله از خاک امیدش
بجز خونابه قلب حزینش	نیینی نقش غیرت بر زمینش
.....
بدر کوه، اگر جای پلنگی	به سنگی بر جهد روباه لنگی
بسوزد باغ، اگر جای نذروی	نشیند خر بطنی ^۲ بر شاخ سروی

صبا ز آنجا به سوی ری گذر کن	وزیران را ز کار خود خبر کن
بگو شادان دل غمناکان باد	دو صدر حمت به جان پاکان باد
یا کندید چشم مرد وزن را	فرو بستید بار خویشتن را
ز کف داد پملکی را که خورشید	به ایران دیده بود از عهد جمشید
اگر ایران شود باغ جنانی	نبیند همچو آذربایجانی
شما این ملك را معیوب کردید	خلدان اجر بخشد خوب کردید

این مستزاد را نیز به سال ۵۱۳۲۹ ق که ملت ایران هنوز از فرهنگ دنیای متمدن در هراس

(۱) مطوس، محو شده، بیاه شده. (۲) خر بطن، غار.

بود و صاحبان افکار جدید با چماق تکفیر ملانمایان دست و گریبان بودند، در مشهد سروده و در روزنامه نوبهار انتشار داده است:

ازماست که برماست!

این دود سیهفام که از بام وطن خاست	ازماست که برماست
وین شعله سوزان که برآمد ز چپوراست	ازماست که برماست
جان گر به لب ما رسد از غیر ننالیم	با کس ننگالیم
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست	ازماست که برماست
یک تن چو موافق شد یک دشت سپاه است	با تاج و کلاه است
ملکی چو نفاق آورد او یک و تنهاست	ازماست که برماست
ما که نه چناریم که از باد ننالیم	بر خاک بیالیم
لیکن چه کنیم، آتش ما در شکم ماست	ازماست که برماست
اسلام گرایان روز چنین زار و ضعیف است	زین قوم شریف است
نه جرم ز عیسی نه تعدی ز کلیساست	ازماست که برماست
ده سال به یک مدرسه گفتیم و شنفتیم	تا روز نخفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله معماست	ازماست که برماست
گوییم که بیدار شدیم این چه خیالی است	بیداری ما چیست
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست	ازماست که برماست
از شیمی و جغرافی و تاریخ نفوریم	از فلسفه دوریم
وز قالوان قلت بهر مدرسه غوغاست	ازماست که برماست
گویند بهار ازدل و جان عاشق غربی است	یا کافر حری است
ما بحث نرانیم در آن نکته که پیدا است	ازماست که برماست

این قصیده را که مخاطب آن سرادورد گری^۱، وزیر خارجه انگلستان، است، در سال ۱۳۲۸ ق در خراسان سروده و در روزنامه جبهه‌المختارین کلکته انتشار داده است.^۲ در این منظومه از معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس درباره تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ و کشیدن راه آهن سرتاسری ایران با سرمایه خارجی سخن به میان آمده است و مشهورترین قصیده سیاسی آن روز به شمار می‌رود:

۱) Sir Edward Grey (۲) در دیوان شاعر جلد اول، تاریخ نظم قصیده ۱۲۸۹ ش (۱۳۲۸ ق) همین فته اما برادون در تاریخ ایران ۱۱ نوامبر ۱۹۱۲ م یادداشت کرده که مطابق است با ذمه ۱۳۳۵ ق و من نمی‌دانم کدام یک از این دو صحیح است.

پك هديا ناقدا نه

به جناب سر ادوارد گری

سوی لندن گند ای پاک نسیم سحری
کای خردمند وزیری که نهروده جهان
نقشه پطر بر فکر تو نقشی بر آب
ز «تولون» جیش ناپلئون نگذشتی گر بود
داشتی «پاریس» ارعهد تودر کف نشدی
انگلیس از تو می خواست در آمریکا مدد
با کماندر چف^۱ اگر فر تو بودی همراه
ور به منچوری پلنیک تو بد رهبر روس
بود اگر فکر تو با عائله مانچویار
ور بدی رای او دایر به حیات ایران
مثل است اینکه چو بر مرد شود تیره جهان
تو بدین دانش، افسوس که چون بیخردان
برگشودی در صد ساله فرو بسته هند
بچه گرگ در آغوش پیروردی و نیست
بیخودانه به تمنای زبردست حریف
اندر آن عهد که باروس پستی زین پیش
تو خود از تبت و ایران و زافغانستان
تو ز موصل بگشودی ره آن تا زابل
زین سپس بهر نگهداری این هر سه طریق
یش از فایدهت هند اگر گردد صرف
انگلیس آن ضرری را که از این پیمان برد
نه همین زیر پی روس شود ایران پست
ور همی گویی روس از سر پیمان نرود
در بر نفع سیاسی نکند پیمان کار
خاصه چون روس که اوشیفته باشد بر هند
ورنه این روس زبک نوطه^۲ چرا در ایران

سخنی از من بر گو به سر ادوارد گری
چون تو دستور خردمند و وزیر هنری
رای بیزمارک بر رای تو رایسی سپری
بر فراز «هرمان» نام تو در جلوه گری
سوی «آلزاس» و «لورن» لشکر آلمان سغری
بسته می شد بهواشنگتن ره پر خاشخری
به بسوتر^۳ بسته شدی سختده حمله وری
نشد از ژاپون جیش کروپانکین^۴ کمری
انقلابیون بر شاه نگشتند جبری
این همه ناله نمی ماند بدین بی اثری
آن کند کش نه به کار آید از او کارگری
کردی آن کار که افسوس جز ازوی نبری
بر رخ روس و نترسیدی از در بدی
این مماشات جز از بیخودی و بیخبری
در نهادی سر تسلیم، زهی خیره سری
غبنها بود و ندیدی تو ز کوه نظری
ساختی پیش ره خصم بنای سه دری
وزره تبت تسلیم شدی تا به هری
نیم میلیارد قشون باید بحری وبری
عاقبت فایدهتی نیست بجز خونجگری
تو ندانستی و داند بدوی و حضری
بلکه افغانی ویران شود و کاشغری
رو به تاریخ نگر تا که عجایب نگری
این نمون گویم کاین هست ز طبع بشری
همچو شاهین که بود شیفته بر کبک دری
راند قزاق و نهاد افسر یدادگری

(۱) Commander-in-Chief

(۲) Boers ساکنین هلندی اصل افریقای جنوبی که با انگلیسها دلبراه جنگیدند. (۳) ژنرال روس که در جنگ با زاین (۱۹۰۴) شکست خورد. (۴) لوت، پادداشت.

کرد این مایه قشون بی سببی راهبری
 کرد نستوده چنان کار بدان مشتهری
 بیش از بیست هزارند چونیکو شمری
 سپه روس چرا مانده بدین بیشمری
 سفری کردن خواهند بهجد ناموری
 هند خواهند بلی نرم تنان خزری
 خط آهن به سوی هند کتی رهسپری
 تا تو دیگر نروی راه بدین پرخطری
 وه که برداشته شد سد بدین معتبری
 پرده از کار و فرو بست رخ پرهتری
 طعنه راند عرب دشتی و ترك تتری
 که در این مسئله زدییده خود را به کری
 فری آن فکر توانای متین تو فری

در خراسان که مهین رهرو هند است چرا
 فتنه را از چه به پا کرد و چرا آخر کار
 سپه روس ز تبریز کتون تا به سرخس
 هله کز مشرق ما امن بود تا به شمال
 گرچه خود بی ثمری نیست که این جیش کزین
 سفر ایشان هند است و تمناشان هند
 ویژه گرهای یفشاری تا از خط روس
 به بعدو خط ترن ره را نزدیک کند
 سد بس معتبری ایسان بد در ره هند
 باد نفرین به لجاجت، که لجاجت برداشت
 به لجاج و به غرض کردی کاری که بدو
 حیف از آن خاطر دانای نوو رای دزین
 زهی آن خاطر دانای رزین تو زهی

این تصنیف هم از سروده های بهار است که در ذیحجه ۱۳۲۸ هـ ق در روزنامه نوبهار

منتشر شده است:

در پرده افشاری

۱

مقام لشکر بیگانه گشتی - وطن
 به شمع دیگران پروانه گشتی - وطن (مکرر)
 بدین خواری چرا افسانه گشتی؟ - وطن

نمی دانم چرا ویرانه گشتی - وطن
 تو شمع جمع ما بودی وطن جان - چرا
 تو عزیز منی ، تو گل گشتی

۲

شکستی خصم را چنگال و دندان - وطن
 در افتادی به حال مستمندان - وطن (مکرر)
 ز جور دشمنان ویرانه گشتی - وطن

خوشا روزی که بودی شاد و خندان - وطن
 تو بودی سربلند، افسوس افسوس - وطن
 امان امان امان، یی داد یی داد

۳

شفای دل دوای قلب سوزان من

وطن جان، ای وطن جان، ای وطن جان من

جفاکش مادر زار و پریشان من پرستار من و گهواره جنبان من (مکرر)
مادر مهربان، آشنای روان به فرزندان چرا بیگانه گشتی؟ - وطن

۴

ز روس و انگلیس آید ستمها به ما هجوم آرد زهر سو درد و غمها به ما
قدم در خاک ما از کین نهادند و باز بسی منت نهند بد قدمها به ما (مکرر)
اگر پیمان کنند، چرا کتمان کنند؟ از این پیمان تو بییمانه گشتی - وطن
ویرانه گشتی وطن، ویرانه گشتی وطن

۲- ادیب الممالک

یکی دیگر از استادان دورهٔ بیداری که عهد مشروطیت را درگذرده، ادیب الممالک فراهانی است.

میرزا محمد صادق امیری فرزند حاجی میرزا حسین و نوادهٔ میرزا معصوم متخلص به محیط (برادر میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر معروف محمدشاه قاجار، صاحب دیوان و منشآت) در روز پنجشنبه ۱۴ محرم سال ۱۲۷۷ هـ ق در قریهٔ گازران، از توابع اراک، متولد شد. امیری پانزده سال بیشتر نداشت که پدرش به سال ۱۲۹۱ هـ ق درگذشت و نظم خانوادش برهم ریخت و او بر اثر فشار طلبکاران و تعدیات شاهزاده عبدالحمید میرزا ناصرالدوله، حکمران و رئیس قشون اراک، در سال ۱۲۹۳ هـ ق پیاده به تهران آمد و بعد از چندی به شاهزاده طهماسب میرزا مؤیدالدوله راه یافت و با حسنعلی خان امیر نظام گروسی، که در آن زمان وزیر فواید عامه بود، آشنا شد و به مناسبت نام او تخلص خود را از پروانه به امیری مبدل ساخت و در سال ۱۳۰۹ هـ ق به اتفاق وی به کرمانشاه رفت و تا سال ۱۳۱۳ هـ ق با او در کرمانشاه بود تا در اواخر همان سال به تهران بازگشت.

در ربیع الاول ۱۳۱۴ هـ ق از طرف مظفرالدینشاه به لقب ادیب الممالک ملقب شد، و در ذی قعدة همان سال، که امیر نظام به پیشکاری آذربایجان منصوب شد، با او به تبریز رفت و در ۱۳۱۶ هـ ق معاون و نایب رئیس مدرسهٔ لقمانیهٔ تبریز شد.

در اوایل سال ۱۳۱۸ هـ ق به قفقاز و از آنجا به خوارزم رفت و چندی نزد محمدخان، خان خجوه، به سربرد و از آنجا به مشهد آمد و تا سال ۱۳۲۰ هـ ق در مشهد زیست و گویا در اواخر آن سال یا اوایل سال بعد به تهران آمد و در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ هـ ق نویسندهٔ مهم و درجهٔ اول روزنامهٔ ایران سلطانی بود.

(۱) تا آن روز لقب امیرالاعضاء داشت.

در سال ۱۳۲۳ ق سفری به باکو کرد و در آنجا باروزنامه ادشاد ترکی همکاری داشت و ورقه ضمیمه آن را به فارسی انتشار می داد.

در شعبان ۱۳۲۴ ق که مجلس شورای ملی گشایش یافت، در تهران بود و سردبیری روزنامه مجلس را، که میرزا محمدصادق طباطبائی تأسیس کرده بود، به عهده داشت.

در سال ۱۳۲۷ ق جزو مجاهدان فاتح مسلحاً وارد تهران شد و چندی بعد به خدمت وزارت عدلیه در آمد و حملات او به ادارات و رؤسای عدلیه از همین تاریخ شروع شد. اما با وجود اشتغال به شاعری و قبول خدمت در دستگاه دولت شغل اصلی او روزنامه نویسی بود و چه پیش از مشروطیت و چه بعد از آن جراید زیادی به قلم او انتشار یافته و بیشتر اشعارش نیز در همین جراید چاپ شده است.^۱

امیری در سال ۱۳۳۵ ق که مأمور عدلیه یزد بود سکه کرد و به تهران آمد و روز چهارشنبه ۲۸ ربیع الثانی آن سال در ۵۸ سالگی در تهران درگذشت.^۲

دیوان ادیب الممالک به اهتمام وحید دستگردی تدوین و با تصحیحات و حواشی او در آبان ماه سال ۱۳۱۲ ش در تهران چاپ شده است. این دیوان در ۷۵ صفحه شامل مقدار زیادی قصاید و قطعات و مطایبات و ترکیب بندها و هجویه‌های نیشدار است که شاعر به قصد انتقام و کینه جویی از مخالفان سروده است.

امیری در انواع شعر (جز غزل که در آن توفیق نیافته) و مخصوصاً در قصیده سازی بسیار تواناست. در شیوه سخنرایی پیرو استادان قدیم و در دوره تجدید حیات ادبی، که از نشاط اصفهانی و صبای کاشانی آغاز و به خود او ختم شده، همطراز قآنی و سروش است. او هم مانند اسلاف خود شعر و شاعری را بامداحی آغاز کرده و به قصد دریافت صله و پاداش و تأمین وسایل زندگی قصاید تملق آمیز و بلندبالا در وصف امرا و ارکان زمان خود سروده است. مثلاً در قصیده‌ای که در ششم صفر ۱۳۵۸ ق به مناسبت جشن میلاد ناصرالدین شاه ساخته، مظفرالدین میرزا ولیعهد را که به یزدلی و بیچارگی معروف بود، با این ابیات ستوده:

(۱) جرایدی که به قلم ادیب الممالک منتشر شده به شرح زیر است:
روزنامه هفتگی «ادب» به خط تملیق و چاپ سنگی و با تصاویر دانشمندان و مردان بزرگ جهان و مقالات علمی به قلم طبیب بجنلی خان قائم مقامی و اشعار خود ادیب، تبریز، ۱۳۱۶ ه. ق.
روزنامه هفتگی «ادب» با خط نسخ و چاپ سنگی، مشهد، ۱۳۱۸ ه. ق.
روزنامه هفتگی «ادب» با چاپ سنگی، تهران، ۱۳۲۲ ه. ق (این روزنامه را ادیب الممالک کمی بعد به مجد-الاسلام کرمانی واگذار کرد و خود به باکو رفت).

(۲) عراق صمیم ارکان اجمعی به همین نام، تهران، ۱۳۲۵ ه. ق.
(۳) در همه مآخذ تاریخ وفات ادیب الممالک سال ۱۳۳۶ ه. ق ضبط شده ولی مسلماً قول محمد قزوینی که تاریخ وفات او را با قید تاریخ روزماه و مدت عمر، سال ۱۳۳۵ ه. ق ذکر کرده درستتر است. رجوع شود به یادداشت‌های علامه قزوینی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳، آبان ۱۳۲۵ ش.

زهیت جگر سنگ‌خاره نرم‌شود چنانکه آهن‌شد نرم در کف داود
 تو می‌توانی غلطاند ماه را ز فلک چنانکه فرهاد از کوه یستون جلمود^۱

و در پایان قصیده با این عبارت درخواست صله کرده‌است:

بر آن قوافی بستم من این قصیده که گفت ابوالقوازس مدح مفیث دین محمود
 هزاروپانصد دینار دادش از زر سرخ ابا دویت شتر بارشان متاع و نقود

امیری حتی بعد از انقلاب مشروطیت و اعلان آزادی هم که به کشمکشهای سیاسی و مطبوعاتی افتاده و میدان تازمائی برای فعالیت خود یافته، صفت اصلی شعر خود را که همان قصیده‌سرایی است، از دست نداده است.

وی در این دوره که قدم به سلك روزنامه‌نگاری نهاده، مردی آزادپنوا و متجدد است. طلوع انقلاب را می‌ستاید، از گشایش مجلس استقبال و از اصول قدیمی انتقادی می‌کند، می‌کوشد افکار وطنپرستی را در ملت رسوخ دهد و با شور و احساسات از وضع رقت‌بار دهقانان ایران سخن گوید. ولی گویی پیکره و ساختمان شعر او طوری است که آمادگی هضم و تحلیل معانی و مضامین جدید را ندارد.

ادب الممالك مردی است به تمام معنی ادیب که در لغت فارسی و تازی تبحر فوق‌العاده دارد و بر ادب و تواریخ و قصص و روایات عرب و عجم مسلط است ولی همین احاطه بر لغت عرب و تبحر در دانشهایی که قلما دانستن آنها را برای يك نفر ادیب لازم می‌شمرند و مخصوصا دلدادگی او به لغات ساختگی دساتیر، که آنها را جزو معلومات خود می‌شمرده و با تکلف زیاد در اشعار خود به کار می‌بسته، نه تنها قصاید و مدایح بلکه اشعار سیاسی او را نیز - هر چند نسبت به آثار دیگرش ساده‌ترند - از دسترس فهم عامه خارج ساخته است.

امیری از روش دیرین شاعری انتقاد می‌کند و از شعرا و ادبا می‌پرسد:

ای شعرا، چند هفته در طبق فکر لیموی پستان‌پار سیب‌ذقن را
 ای ادبا، تا به کی معانی بی‌اصل می‌بطرازید ابجد و کلمن را

با اینهمه خود نه تنها از طرازیدن معانی بی‌اصل برای ابجد و کلمن قلمی فراتر نهاده، بلکه از دیگر زبانها کلماتی مانند او نیورسته، فاکولته و رادیکال طراز شعر خود ساخته که

مسلمان به سود تجددخواهی او نبوده است.

برای نمونه ایاتی از قصاید امیری و قطعاتی از اشعار وطنی و سیاسی وی نقل می‌شود:

نماز شام کز قنبدیل کوکب	چراغان کرد گردون خیمه شب
فرو بستند گویی نو عروسان	به گردن عقد لولوی منقب
و با گسترده بر طاقی به عمدا	پرندی نبلگون بکسر منهب
و یا چون خیمه‌ای با میخ زرین	که از مشکین طنابستی مطمئ
و یا با کلک زرین بر نبشتند	به مشکین لوح سطری چند معرب
و یا پیروزه گون طشتی است و ارون	ز گوهرهای گوناگون لبالب ...

این مسمط را نخستین بار به سال ۱۳۲۵ هـ. ق در روزنامه ادب، چاپ مشهد (سال دوم، شماره‌های ۲۶، ۲۹ و ۳۰) منتشر کرد:

بر خیز شتر بانسا، بر بند کژاوه	کز چرخ عیان گشت همی رایت کاوه
از شاخ شجر برخاست آوای چکاوه	وز طول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر به شتاب اندر از رود سماوه	در دیده من بنگر دریاچه ساوه

وز سینغام آتشکده پارس نمودار

مایم که از پادشهان باج گرفتیم	ز آن پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم	اموال و ذخایر شان تاراج گرفتیم
وز پیکر شان دیه و دیباج گرفتیم	مایم که از دریا امواج گرفتیم

و اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار^۱

در چین و ختن و لوله از هیبت ما بود	در مصر و عدن غلغله از شوکت ما بود
در اندلس و روم عیان قدرت ما بود	در ناطه و اشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیه نهان در کنف رایت ما بود	فرمان همایون قضا آیت ما بود

جاری به زمین و فلک و ثبات و سیار

خاک عرب از مشرق اقصی گدازانندیم	وز ناحیه غرب به افریقیه رانندیم
دوای شمالی را بر شرق نشانندیم	وز بحر جنوبی به فلک گرد فشانندیم
هند از کف هندو، ختن از ترک ستانندیم	مایم که از خاک بر افلاک رسانندیم

(۱) تیار، جریان موج خروشان دریا.

نام هنر و رسم کرم را به سزاوار...

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم در داو فره^۱ باخته اندر شش و پنجم
با ناله و افسوس در این دیر سنجیم چون ذلف عروسان هم در چین و شکنجیم
هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم ماییم که در سوک و طرب قافیه سنجیم
جفدیم بهویرانه، هزاریم به گلزار

.....
ماهت به محاق اندرو شاهت به غری شد^۲ وز باغ توریحان و سپرغم سپری شد
انده ز سفر آمد و شادی سفری شد دیوانه به دیوان تو گستاخ و جری شد
و آن اهرمن شوم به خرگاه پری شد پیراهن نسرین تن گلبرگ تری شد
آلوده به خون دل و چاک از ستم خار

مرغان بستین را منقار بریدند اوراق ریاحین را طومار دریدند
گاوان شکمخواره به گلزار چریدند گرگان زپی یوسف بسیار دویدند
تا عاقبت اورا سوی بازار کشیدند یاران بفرختندش و اغیار خریدند
آوخ ز فروشنده دریغ ز خریدارا

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیترده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می ناب گرفته وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته
رخسار هنر گونه مهتاب گرفته چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته
ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضا را وز دود و شرر تیره نموده است هوا را
آتش زده سکان زمین را و سما را سوزانده به چرخ اختر و در خاک گیا را
ای واسطه رحمت حق بهر خدا را زین خاک بگردان ره طوفان بلا را
بشکاف زهم سینه این ابر شرور بار...

موقعی که خبر مرگ پاولوس کروگر، رئیس جمهوری ترانسوال^۳، به تهران رسید، امیری
این قصیده را ساخت و در شماره ۳۶ روزنامه ادب مورخ ۲۲ شوال ۱۳۲۲ هـ ق چاپ کرد:

تا زبر خساکی ای درخت برومند مگسل از این آب و خاک رشته و پیوند

(۱) داو، آنچه در قمار بر آن پیمان و گرو بنده، فره، زیاده، فزون. (۲) ماه، کنایه از زهرا (ع) و شاه کاهه
از علی (ع) است که در غری (منسوب به آن، غرور)، بجای حالیه به خاک سپرده شده است. (۳) Paulus Kruger
(۱۸۲۵-۱۹۰۴ م) که در برابر انگلیسها مردانه از ترانسوال دفاع کرد.

مادرتست این وطن که در طلبش خصم
هیچتا گردانش است و غیرت و ناموس
ناش نبوده اسیر و نیست بسراو چیر
ورنه چون ناموس رفت نام نماند
خانه چو بر باد رفت خانه خدا را
همچو «کروگر» شود به سوک وطن جفت
رحمتی ای باغبان کز آتش یسداد
دوخته دامان چین به شهر پطرزبورغ
پردگسی انگلیس و بردگسی روس
شور نشور است در جهان و تو در خواب
خیز که در مخزن تو دزد تبه کار
رو غم آینده خور، گذشته رها کن
بین به «کروگر» که ضرب تیشه ایام
هر نفسش زخمهای تازه به دل زد
حالش بد رود گفته بآلب خندان
خاک است اندر دو چشم او زر و گوهر
گر به کند زار زار بر وطن خویش
حال، برادر تو نیز همچو «کروگر»
رخت فرا بر به زیر شهر سمرغ
این وطن ما منار نور الهی است
آتش حب الوطن چو شعله فروزد
از دل الوند دود تیره برآید
ور به دماوند این حدیث سرایی
روسی از خانمان خود نکند دل

شاه و وزیر

شنیده ام که شهی با وزیر خود می گفت
درخت تلخ زیوند تربیت در باغ
وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنک

نار تناول به خاندان تو افکند
مادر خود را به دست دشمن میسند
بشکن از او یال و پرز و بگسل از این بند
خانه نماند چو خانواده پراگند
جای نماند بده، به جان تو سوگند
هر که نگیرد ز سوک او به وطن پند
سوخته در باغ هر درخت برومند
بسته گریبان ملک هند به ایرلند
لعبت کشمیر شد عروس سمرقند
گیرم خواب تو مرگ، تا کی و تا چند؟
دامان از زر، بغل ز سیم یاکند
کی بود آینده با گذشته همانند؟
شاخ امیدش چه سان ز پای در افکند
تا کهنش کرد گردش دی و اسفند
جانش تودیع کرده بادل خورسند
زهر است اندر مذاق او شکر و قند
همچون یعقوب بهر گمشده فرزند
جان به وطن باز و دل به مهر وطن بند
تانهی پیش زاغ تیره جگر بند
هم زنی خواندم این حدیث و هم از زند
از دل مؤمن کند به مجمره اسپند
سوز وطن گسرفتد به دامن الوند
آب شود استخوان کوه دماوند
کمتر از او دان کسی که دل ز وطن کند

که علم و فضل کلید خزانه هنر است
به میوه شکرین جاودانه بارور است
به کور دادن آینه جهد یشمر است

مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت
چو این شنید ملک درخفا به حاجب گفت
پی تدارك آن کار گریه‌ای باید
برفت حاجبو فی الفور گریه‌ای آورد
ملك به کارکنان گفت کش یاموزند
به يك دوهفته چنان شد که حاضران گفتند
سپس بخواست شهنش وزیر را و بگفت
بین به گریه که بر پیش تخت من بر جای
رها نموده عنان طبیعت از تعلیم
وزیر گفت: کلام شه است شاه کلام
ولی به تربیت گریه غره نتوان بود
سرشت تلخ چو دارد درخت، اگر آتش
ملك به پاسخ وی گفت، طرح معقولات
دلیل عقل اگر بر هوا کند پرواز
بین به گریه و حجت بنه که انکار است
در این میان ز سوراخ خانه موشی جست
چو گر به دیدم را و را، فکند شمع و بجست
فتاد شعله آتش ز شمع در ایوان
برهنه پای شه اندر گریز و خاصانش
وزیر دامش اندر گرفت و گفت: شما
به تربیت نشود گریه آدمی زیرا
نه زر توان برد از کان آهن و پولاد
کسی شکر ز نی بورد یا طمع نکند
نعوذ بالله اگر سفله‌ای به جاه رسد
چو با وسیله فکرت ز مام بخت گرفت
به اصل تیره بود تربیت چو نقش بر آب

صلحیه ۲

برنده خنجری از آهنی که بد گهر است
مرا به دست تو کاری شگرف در نظر است
که بسته بر قدم همت تو نامور است
که هر که دیدی گفتی نه گر به شیر تر است
صنایعی که نهان در طبایع بشر است
یکی از آدمیان در لباس جانور است
بین به جانوری کز بشر نیهتر^۱ است
ستاده شمع به کف از غروب تاسحر است
گسته قید شباهت ز مبادرو پند است
دل ملوک به فرمان حی دادگر است
که چون سرشت مساعده، تربیت هدایت
ز جوی خلدهای تیره بوگ و تلخ بر است
قیح دان چو مخالف به حس و با نظر است
چو شد مخالف حس و نظر، شکسته پراست
در این قضیه چو انکار ضوء در قمر است...
نوگفتی این سخنان را همیشه منتظر است
که گر به موش چو بیند ز هوش یخبر است
چنانکه گویی ایوان تنور پر شر است
یکی فتاده در ایوان یکی دوان ز در است
بین که تربیت بدسرشت بی اثر است
سرشت گریه دگر طبع آدمی دگر است
نه آهن آید ز آن سرزمین که کان زر است
به صورت ارچه‌نی بورد یا چو نیشکر است
پی هلاک بزرگان قوم رهبر است
مدی شهری و دهقان، بلای خشک و تر است
ولی به لوح مصفا چو نقش بر حجر است

بردم به نزد قاضی صلحیه بلد

دوش از جفای خصم ستمگر غلامه^۲ ای

دیدم سرای تیره و تنگی بهسان گور
میزی پلید و صندلیی کهنه پای آن
سوراخ رخ ز آبله و چانه از جنام
از سبلتش بریخته چون گرگ پیر پشم
تقویم پیش روی و نظر بر خط بروج
بر روی میز دفتر کی خط کشیده بود
پهلوی آندواتی و در جنب آندوات
سوی دگر ز خانه، حصیری و چند طفل
طفلی به گاهواره، کنبی^۱ به زیر آن
دیگی و کفچه^۲ ای و سویی و مژدی^۳
قاضی به صندلی چو به پشم شتر فراد^۴

تختی شکسته در بن آن هشته چون لحد
بر صندلی نشسته سیاهی دراز قد
خسته سرش زنزله و چشمانش از رمد
وز گردنش بر آمده چون سنگ پا غدد
همچون منجمی که کند اختران رصد
چون لاشعای بر آمده ستخوانش از جسد
پاکت سه چار دانه و استامپ يك عدد
زالی خمیده قد ز نقائات فی العقد^۱
بندی ز گاهواره فرو بسته بر و تد^۲
آلوده در ازل شده نداشت تا ابد
در خدمتش پلیسکی استاده چون فرد^۳...

کردم سلام و گفت علیکی ز روی کبر
دادم عریضه را و سپردم بهای نمبر
هر دم که شد رحل^۱ نمودم به حضرتش
يك روز گفت کز پی خصمت ز محکمه
سبز و سفید و سرخ فرستاده ایم و باز
فردا اگر نیاید حکم غیایت
روز دگر به محکمه رفتیم به قصد آن
قاضی به کبر گفت که خصم تو حاضر است
گفتم بین قبالة این ملک را که من
گفتم که چیست مدرك و اصل این قبالة را ؟
گفتم که این علاقه به سادات هاشمی

زیرا که بود مبتلی از نخوت و حسد
گفتا: بیا به محکمه اندر صباح غده^۴
گفتم که یا الهی هی^۵ لنا رشد^۱
احضار نامه رفته و هستیم در صدد
دیگر نماینده مهرب^{۱۱} و ملجاء و ملتحدا^{۱۲}
خواهیم داد و نیست دگر جای منع و سد
کز خصم داد و خواهیم و از فضل حق مدد
دعوی یار و حجت و برهان و مستند
هم مالکم به حجت و هم صاحبیم به ید
بنمای بی لجاجت و تکرار و نقض و شد
نسلا به نسل ارث مضر باشد و معد^{۱۳}

(۱) نقائات فی القند، دمنندگان در گرهما، کنایه است از زمان جادوگر. قرآن کریم، سوره فلق، از آیه ۴. (۲) کنبی، آبنگاه (مقدمه الادب زمخشری). (۳) وند، میخ. (۴) کفچه، چمچه، قاشق. (۵) مترد، مقصود همان مترد طاس است و آن طاس کلای است که در آن فرید (فرید) خورند. رجوع کنید به فرهنگ آندراج، ذیل مترد طاس. (۶) فراد، کنه. (۷) فرد ج فرد، بوزنه، کبی (۸) صباح غده، بامداد فردا (۹) شد رحل، محکم کردن پالان شتر، کنایه از سفر. (۱۰) اشاره به قسمت آخر آیه ۱۵، سوره کهف قرآن کریم، و هیئی لنا من امرها رندا (و کار ساز ما باش بد راستی و یکویی و صواب). (۱۱) مهرب، گریزگاه. (۱۲) ملتحدا، پناه، پشته بان (۱۳) مضر و معد، اجداد رسول اکرم ص.



ادیب الممالک فراهانی (امیری)

اینست مهر بود^۱ و سلمان و مصمصه^۲
گفتا بهل حدیث خرافات و حجتی
اینان که نام بردی، از ایشان نبوده اند
قانونی است محکمه برهانی است قول
گفتم به حکم شاه ولایت علی نگر
گفتا علی به حکم غیابی علی الاصول
گفتم ز قول احمد مرسل بخوان حدیث
گفتا چه اعتبار بر آن کس که به تنه جمل
گفتم به نص قرآن بنگر که جبرئیل
گفتا به پرسنل نبود نام جبرئیل
این حرفهای کهنه پرستان فکن به دور
چون نه گوا و حجت مسموع باشد

هم اصبح نباته^۳ سلیمان بن صرد^۴
آور که مدعی نتواند نمود رد
هرگز به نزد ما نه مصدق نه معتمد
گفتار منطقی کن و بیرون مرو ز حد
کوشد خلیفه بر نبی و مرام است جد
محکوم شد به کشتن عمرو بن عبدود
کز راویان رسیده به اهلش ید آید
بر گردن ضعیفه بیچاره از سده
آورد بهر احمد از درگه احد
قرآن نخورده تمبر و نخواهد شدن سند
نوشد اساس، صحبت نو باید ای ولد
مانحن فیه را به عدو ساز مسترد

چون این سخن سرود، یقین شدم که او
از اخذ و بند و رشوه و کلاشی و طمع
نمروی حق گشوده ز راه امید چشم
دیدم به هیچ حيله و تدبیر و مکرو فن
کردم رها به خصم زرو مال و خان و مان
از صلحه گرفته شدم راست تا تمیز
حکمی که شد ز صلحه صادر، بر تمیز
المؤمنون^۵ خواهه^۶ بر این قوم صادق است

لامذهبی بلید و پلیدی^۷ است نابلد
بر سینه کسی نهاده است دست رد
نه در نماز سوده به خاک از نیاز خدا^۸
نتوان طریق فتنه او را نمود سد
پژمرده همچو گل شدم افسرده چون جمد
دیدم تمام متفق القول و متحد
قولی است لایخالف و امری است لایرد
کایمانشان به قلب چو بر آب جو زبد^۹

بادا ز کردگار بر این قاضیان دون
طاق و رواق عدلیه را بر کند ستون

دشنام بینهایت و نفرین لایعد
آن کو فراشت سقف سمارا بلا عمد

(۱) بودر، فصوص ابوزر غفاری است از صحابه پیغمبر و اصحاب پاک باز علی ع. (۲) مصمصه. شامرو خطیب مرر که در جنگ صفین حضور داشته به امر معاویه از کوفه تبعید شد. (۳) اصبح نباته (اصبح بر نباته) تاپی و از یاران علی ع. (۴) سلیمان بن صرد از صحابه پیغمبر که در جنگهای جمل و صفین با علی ع همراه بود، بعد از شهادت حسین به خویشخواهی او برخاست و در راهی نوآیین قرار گرفت و شهید شد. (۵) ناظر به آیه فی جیدها حبیل من مسد (در گردن او رسی از چیزی سخت تافته) قرآن کریم، سوره تبت، آیه ۵. (۶) بلید، کودن، کند هوش. (۷) خدا، رخسار، کوفه. (۸) قرآن کریم، سوره حجرات از آیه ۱۵. (۹) زبد، کف.

این سمط هم از ساده‌ترین و شیواترین اشعار اوست که کلنل علینقی‌خان وزیری برای آن آهنگ مارش ساخته است^۱:

پیام به سیروس (سرود ملی)

ز راه کرم ای نسیم سحرگاه
سوی پارسا گرد و بگذر از این راه
به سیروس از ما بگو کای شهنشاه،
چراگشتی از حال این ملک غافل؟

تو بودی که لشکر به قفقاز راندی
ز ارمینیه تا به اهواز راندی
ز شطالعرب تا به شیراز راندی
خراسان وری وصل کردی به بابل

دریغا که اقلیم سیروس و دارا
فتاده است در بحر غم آشکارا
توای ناخدا، همتی کن خدا را
مگر گشتی ما برد ره به ساحل

چو ویرانه شد ملک کی، کشورجم
ز علم و هر باید افراشت پرچم
ز همت کمر ساخت، از عدل خانم
ز تقوی کلاه ز دانش حمایل

۳- عارف

تصفی‌ساز، موسیقیدان و شاعر انقلابی، ابوالقاسم عارف در سال ۱۳۵۵ هـ ق یا کمی پیش از آن در قزوین متولد شد^۲. پدرش، ملاهادی، وکیل دعاوی بود و از قراری که خودش می‌نوید پدر

(۱) با این برگردانها:

کنون چه شده که پیغمبری به جاب ما نمی‌گیری؟

۱۴

ز ساقی علم شراب بنوش به جهد تمام به علم بکونی
لسوای هنر بگیر به دوش^۱

(۲) چاپکین خاورشناس روسی تولد عارف را در سال ۱۲۹۵ هـ ق و محمد هزاره، دوست عارف و نویسنده «عارف‌نامه» هزاره در حدود سال ۱۲۹۷ هـ ق می‌داند.

و مادرش دائماً باهم نزاع می کردند و این امر سبب شد که دوره طفولیت عارف نیز به پیرشانی و بدبختی بگذرد.

عارف خواندن و نوشتن فارسی و مقدمات عربی از قیل صرف و نحو را در مکتب و حسن خط را پیش سه نفر از خطاطان معروف قزوین و موسیقی را نزد حاجی صادق خرازی فرا گرفت و چون حنجره خوبی داشت، پدرش به خیال افتاد که او را روضه خوان کند. پس روزی انجمنی برپا کرده عمامه بر سرش نهادند و او را به میرزا حسن واعظ سپردند و عارف دوسه سال در پای منبر اومشغول نوحه خوانی شد.

گویا در سال ۱۳۱۶ هـ ق بود که عارف به تهران آمد و از آن به بعد در واقع تهرانی شد. شب سیزدهم یا چهاردهم ماه آخر بهار یا اول تابستان بود. در باغ حسن آباد صدرالاسلام به امجدالوزاره سه نفری نشسته بودیم. من سرگرم خیالات پریشان بودم. رفقا از پریشانی من به جان آمده گفتند قدری فکر خود را تخفیف داده و مارا به خواندن خود مشغول کن. امجد مشغول کولک کردن کمانچه شد. من که از هزار جا دلتنگ و کولک بودم، بنای خواندن و فریاد کشیدن گذاشته کاری کردم که اگر داود بود سینه چاک کرده و اگر باربد حضور داشت ساز خود را می شکست. اتفاقاً این غزل فروغی به نظر آمد:

دوش در آغوشم آمد آن بت نخشب کاش که هرگز سحر نمی شدی آن شب!

تاریسید به این شعر:

هست به سر تاهوای کعبه مقصود کوشش را کب خوش است و جنبش مرکب

در واقع هر سه نفری حال غریبی داشتیم. این غزل با آن خواندن که من آن شب کردم، حال مارا به کلی تغییر داد. صدرالاسلام گویا در تهران با کسی سروکاری داشت. گفتاگر برای خاطر شما نبود، من الان سوار شده فردا خود را به تهران می رساندم. هر دو گفتیم ما هم حاضریم در این کار شرکت کنیم. با اینکه موقع کار رعیتی آنها بود، آن شب از همه صرف نظر کردند. سفره پهن و موقع شام خوردن بود که امر داده شد اسب زین کنند. نوکرها مشغول زین کردن اسبها شدند، ما هم مختصر شامی خورده یک ساعت از نصف شب گذشته حرکت نمودیم. از شدت مسنی راه گم کرده خلاصه فردا به تهران رسیدیم... این است تاریخ ورود من به تهران. تا آن وقت تهران رانده وای کاش هیچوقت ندیده بودم!'

عارف در تهران پس از چندی با موق الدوله و دیگر رؤسای دربار آشنا شد. شاهزادگان به مصاحبت او رغبت کردند و کارش چنان بالا گرفت که در سفره میرزا علی اصغر خان اتابك حاضر می شد و اتابك «ران جوجه به دست مبارك خودشان به او مرحمت می کردند و در صف سفره نشینان و مفتخواران از همه سر بلندتر و مفتخرتر محسوب می شد»^۱.

کم کم آوازه عارف به گوش مظفرالدین شاه رسید و فرمان همایونی به احضار او صادر شد. پس از حضور و خواندن یکی دو غزل، شاه داخلش آمده و امر کرد پانصد تومان به او بدهند و عمامه اش را برداشته در ردیف فراش خلوتها بنویسند «شنیدن این حرف در من کمتر از صاعقه آسمانی نبود. دیدم عمامه به آن ننگینی و شیخ بودن با آن بدنامی هزار مرتبه شریفتر و آبرومندتر است از کلاهی که می خواهد به سر من برود»^۲.

چند سالی به همین وضع و منوال گذشت تا کم کم ورق برگشت و نفقه مشروطه از گوشه و کنار بلند شد. عارف، که هزاران پرده ننگین و شرم آور از دوره استبداد به چشم خود دیده بود، از همان ابتدای جنبش آزادی به سوی مشروطه خواهان روی آورد و قریحه و استعداد نادر خود را وقف آزادی و انقلاب کرد.

این غزل را بیست و نه روز بعد از بهار آویختن شیخ فضل الله نوری (۱۳۲۷ هـ ق) در نمایشی که در خانه ظهیرالدوله به نفع حریرزدگان بازار داده شد، خواند و بسیار مقبول افتاد:

دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد
چشمه ۱۴ ای است که اندر دهان ما افتاد
به صوفیان خرابات مرزوده امروز
که شیخ شهر، حریفان ز اعتبار افتاد
دماغ پس که کلد شد ز تنگنای قفس
دگر دل از هوس سبزه و بهار افتاد
برو که بازنگردی الهی ای شب هجر
که روز وصل دو چشمم به روی یار افتاد
دلی که از غم روی تو اش قرار نبود
چو دید طره زلف تو یقینار افتاد
چهره ج و مرج دیاری است شهر متق عارف
در آن دیار و در آن شهر شهریار افتاد

یکی از مهمترین و معروفترین آثار عارف در این دوره غزل «پیام آزادی» است که شاعر (۱) شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، ص ۱۵۳. (۲) همایجا، ص ۱۵۶. (۳) صموه، گنجینه كوچك، دال پره.

در ضمن آن پیروزی آزادیخواهان را بر قوای ارتجاع ستوده‌اسند عارف این پیام پر شور را در مجلس جشنی که در اواخر سال ۱۳۲۷ هـ ق از طرف شعبه ادبی حزب دموکرات به یاد پیروزی مشروطه‌خواهان و شکست محمدعلی میرزا برپا شده بود، با آهنگ موسیقی برای ملت ایران فرستاده است:

پیام آزادی

هـام دوشم از پیر میفروش آمد
 بنوش باده که يك ملتی بهوش آمد
 هزار پرده ز ایران درید استبداد
 هزار شکر که مشروطه پرده‌پوش آمد
 ز خاك پاك شهیدان راه آزادی
 بین که خون سیاوش چمنان بهجوش آمد

 برای فتح جوانان جنگجو، جامی
 زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد
 کسی که رو بهسفارت پی امیدی رفت
 دهد مژده که لال و کمر و خموش آمد
 صدای ناله عارف به گوش هر که رسید
 چو دلف بهسرزد و چون چنگ درخروش آمد

غزل «زنده باد» بهشاباش سرسرداران راه آزادی سروده شده است:

زنده باد!

آورد بوی زلف توام باد، زنده باد	ز آشفتنگی نمود مرا شاد، زنده باد
جست ارجه در وصال تو خسر و حیات خویش	مرد ارجه از فراق تو فرهاد، زنده باد
هرگز نمیرد آن پدیری کونو پرورید	و آنمادری که چون تو پسر زاد، زنده باد
دلخوش نیم ز خضر که خورد آب زندگی	آن کو به خضر آب بقاداد، زنده باد
نا بود باد ظلم چو ضحاک ماردوش	تا بوده است کاوه حداد زنده باد
بر خاك عاشقان وطن گر کند عبور	«عارف» هر آن کسی که کند یاد، زنده باد

غزل زیرگویا در نتیجه مداخلات حق‌شکثانه اجانب و دسته‌سازیهای هموطنان سروده شده است. در این شعر عارف از اینکه گردش کارها برونق پیام «پیر میفروش» نبوده باملال خاطر سخن می‌گوید:

ناله مرغ اسیر

ناله مرغ اسیر این‌همه بهر وطن است
 ملک مرغ گرفتار قفس همچو من است
 همت از باد سحر می‌طلبم گر ببرد
 خبر از من به‌رفیقی که به‌طرف چمن است
 فکری، ای هموطنان، در ره آزادی خویش
 بنمایید، که هر کس نکند مثل من است
 خانه‌ای کو شود از دست اجانب آهباد
 ز اشک ویران‌کنش آن‌خانه که بیت‌ال‌حزن است
 جامه‌ای کو نشود غرقه به‌خون بهر وطن
 بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
 جامه زن به‌تن اولینتر اگر آید غیر
 زانکه بیچاره در این مملکت امروز زن است
 آن‌کسی را که در این ملک سلیمان کردیم
 ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
 همه اشراف به‌وصلت خوش همچون خسرو
 رنجبر در غم هجران تو چون کوهکن است

چند غزل دیگر از عارف:

عوض اشک^۱

عوض اشک ز نوک مژه خون می‌آید	با خبر باش دل از دیده برون می‌آید
مکن ای دل هوس سلسله زلف بتان	که از این سلسله آثار جنون می‌آید
اضطرابی به‌دل افتاد، حریفان، بی‌شک	آنکه صید دل ما کرد کنون می‌آید

(۱) در سال ۱۳۲۴ هـ ق در استقبال غزل دهقان سامانی بدین مطلع،
 بهار با سلسله غالیه گون می‌آید ای حذر سلسله جنبان جنون می‌آید
 سروده است.

پی‌تلم صف مؤگان ز چه آراسته‌ای؟

 عارف از دست تو با چرخ و فلک در جنگ است

 بهر بکتن ز چه صد فوج قشون می‌آید؟

 که نفاق از فلک بر قلمون می‌آید

دست به دامان^۱

گر رسد دست من به دامانش	می‌زنم چاک تا گریبانش
عمرم اندر غمت به پایان شد	شب هجر تو نیست پابانش
درد عشق آن قدر نصیب کن	که توانی رسی به درمانش
آنچه بامن به زندگی کرده است	مرگ من می‌کند پشیمانش
دست و پا جمع کن که می‌گردد	بر سر کشته شهیدانش
.....
چون بنائی به کار عالم نیست	بکن ای سیل اشک، بنیانش

اما شهرت و موفقیت فوق‌العاده عارف مرهون تصنیفهای اوست که پس از گریزی به تاریخچه این نوع ادبی، به بحث درباره آنها می‌پردازیم.

تصنیف و تاریخچه اجمالی آن - اصطلاح تصنیف که از قرن دهم هجری شایع شده و شاید از قرن هشتم و نهم پدید آمده^۱، جانشین اصطلاح «قول» و «غزل» عهد اول بعناز اسلام است و در اصطلاح شعرا و آهنگسازان قدیم عبارت بوده است از نوعی شعر لحنی که دارای وزن عروضی و ابقاعی هر دو باشد، یعنی بر حسب ظاهر با سایر اشعار معمولی تفاوتی نداشته، اما از جهت انتخاب وزن و ترکیب الفاظ دارای این صفت و خاصیت باشد که بالحن و مقامات موسیقی و نغمات زیر و بم ساز و آواز جفت و دمساز گردد.

تصنیفهایی که در عهد صفویه رایج و متداول بوده مانند تصنیفهای کنونی هجائی نبوده و با شعر عروضی هماهنگی داشته است.

مناسفانه این نوع تصنیفها با اشعار همراه با آهنگ و موسیقی ایرانی را کسی جز وادیات به شمار نیاورده و در دو این تذکره‌ها ثبت نکرده و هویت گویندگان آنها غالباً بر ما مجهول

(۱) در زمستان سال ۱۳۲۹ ق در استقبال غزل سعدی بدین مطلع «آفرین خدای پرچانش» سروده است.
 (۲) دولتشاه کوه‌ده که ابن‌حسام هروی (متوفی به سال ۵۳۷ ق) مستزاد ذیل را نوشت که عبدالقادر هودی برای آن تصنیفی ساخت:

آن کیست که تفریر کند حال کدا را	در حضرت شاه،
از غفلت بلبل چه خبر باد صبا را	جز ساله و آهی

است. با اینهمه نمونه‌هایی از این گونه تصنیفها در کتب آن عهد، مانند تذکره نصرآبادی و گلستان- هنر، تألیف قاضی احمد بن میرمنشی، نقل شده که از آن جماعه است تصنیف «نیشابورک» از ساخته- های هادی دہلی:

مرا گھنی چومن یاری نداری
توهم چون من گرفتاری نداری
چه دانی حال زار یدلان را
که بردل داغ دلداری نداری
نباشد غیر آزار منت کار
که جز آزار من کاری نداری...

نادر میرزا، صاحب تادیخ قبریذ در ترجمه صائب تبریزی از قول آذر بیگدلی گوید که این بیت مشهور، که بیشتر بر آهنگ زنند، ازوست:

به حوالی دو چشمش حشم بلا نشسته
چو قبیله گرد لیلی همه جابجا نشسته

و نیز شاهمراد خوانساری (متوفی به سال ۱۰۳۸ هـ ق)، از شعرای تصنیف ساز عهدشاه- عباس کبیر این تصنیف را در مقام دوگاه و نوروز و صبا ساخته بوده و به گفته نصرآبادی شاه عباس- او را تشویق کرده و خلعت و انعام داده است:

صد داغ بدل دارم ز آن دلبر شیدایی
آزوده دلی دارم من دامن و رسوایی

صاحب تذکره بعد از ذکر ترجمه حال خوانساری گوید «اکثر تصانیفش شعر است» و از این گفته برمی آید که در عهد صفوی تصنیفهای غیر عروضی نظیر تصنیفهای امروزی نیز معمول و رایج بوده است.

تصنیفهایی که بعد از دوره صفوی ساخته شده تا حد زیادی از وزن اشعار عروضی آزاد هستند و اگرچه در بعضی از آنها ایات یا مصرعهایی دیده می شود که با بحور عروضی مطابقت دارد، ولی غالباً و به طور کلی وزن عروضی لازمه آنها نیست و بنیاد آنها بر شماره هجاهاست،

۱) ژوکوفسکی، نمونه‌های ادبیات فارسی. ۲) ما در اینجا از تاریخ پیدایش تصنیف‌های ایرانی و چگونگی آنها بحث نمی‌کنیم و همین قدر می‌گوییم که تصنیف از روزگاران قدیم در ایران بوده و آوازه‌خواهان و ساز-زنان دوره‌گرد با خواندن آنها مردپرا سرگرم می‌کرده‌اند. موسی خوری، مورخ ارضی که در قرن پنجم مسیحی می‌زیسته، از تصنیفها و ترانه‌هایی خبر می‌دهد که هموطنان او با آهنگ با مبین (چنگه، رباب،) درکوی و برزن می‌خوانده‌اند و به گفته همان مورخ در زمان اوداسانهای بیروس (سحاک)، فرهودن درستم‌گری (که نور صلیبیت پیل داشته) در میان مردم ازمنستان دهان به دهان می‌گفته است. به گفته هابری ماسه (Croyances et Coutumes Persanes) وزن اشعار قدیم ایرانی بر فشاره‌ها یا هاده شده بوده نه بر بحر عروضی و بنابراین در میان شعر قدیم ایرانی و تصنیف‌های جدید شباهت کامل وجود داشته و شاید اشعار ایران باستان همه به شکل تصنیف بوده‌است.

بسالای بان اندران	قشون آملمازندران
بازهم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد
جنگی کردیم نیمه تمام	لطفی میره شهر کرمان
بازهم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد

حاجی^۱، ترا گفتم پدر تو ما را کردی در بدر خسرودادی دست فجر
باز هم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان بلهوس زن بجست بردند طبس طبس کجا، تهران کجا؟
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان مرد رشید	هر کس رسید آهی کشید
مادر خواهر جامه درید	لطفعلی خان بختش خوابید
بازهم صدای نی میاد	آوازی در پی میاد

بسالای بان دلگشا مُردست ندارد پادشا صبر از من و داد از خدا
باز هم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان می رفت مبدان مادرمی گفت شوم قربان دلش پر غم رخس گریان
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان می کرد گلاب نبات با می می خورد بختش خوابید لطفعلی خان
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

اسب نیله نوزین است	دل لطفی پراز خون است
بازهم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد
وکیل ^۲ از قبر در آرد سر	بیند گردش چرخ اخضر
بازهم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد
لطفعلی خان مضطر	آخر شد به کام فجر ^۳

(۱) منظور کلیمی جدیدالاسلام حاجی محمد ابراهیم کلاتر شیراز است که لطفعلی خان را به پادشاهی رسانید و چون کاری با او به دشمنی کشید با آقا محمدخان قاجار دوست شد و او را به شیراز راه داد و آن شاهزاده جوان قربانی خیانت آن مرد دوروی و کینه جوی شد. (۲) کریم خان زند، عموی لطفعلی خان. (۳) منظور آقا محمدخان قاجار است.

بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

از تصنیفهای قدیمتر، که نمونه‌های زیادی از آنها در دست نیست، اگر بگذریم می‌رسیم به تصنیفهایی که به‌زمان ما نزدیکتر هستند. این تصنیفها، خواه عاشقانه و خواه هجایی و جدلی، در مواقع معین و به‌مناسبتی از وقایع و حوادث روز ساخته شده و با آواز مطربان و ضرب موسیقی همراه بوده‌اند. آهنگ آنها یکتوخت و متشابه و مکرر و بنا بر این خسته‌کننده‌است، معینا برای سامعهٔ ایرانی دلپذیر و شیواست.^۱

یکی از این تصنیفها تصنیف «لیلی» است که دربارهٔ کنت منت فرت^۲ ساخته شده و وی را به باد تمسخر و ریشخند گرفته است. ناصرالدین‌شاه پس از بازگشت از سفر فرنگ در سال ۱۲۹۶ ق این شخص را به‌ریاست پلیس تهران منصوب کرد. کنت برای اینکه از هرجیت با ایرانیان هم‌رنگ گردد، فرزندان خود را جامعهٔ ایرانی پوشانده و نام دخترش را نیز لیلی نهاده بود. او به‌مقتضای شغل خود خانه‌های عمومی را بست و زنان هرجایی را در یکی از محلات شهر تمرکز داد و همین امر سبب شد که این تصنیف را برای او بسازند:

لیلی را بردند چالی سیلایی	بهبش آوردند نان و سیرایی
لیلی گل است، لیلی	خیلی خوشگل است لیلی
لیلی را بردند دروازه‌دولاب	براش خریدند ارسی و جوراب
لیلی را بردند حمام گلشن،	کنت بی‌غیرت چشم تو روشن

فل فل تندم لیلی دختر کنت لیلی
لیلی ملوسه نهش عروسه آقاش دیوسه

در نوبت دوم حکومت فرهاد میرزا معتمدالدوله در فارس، که از سال ۱۲۹۲ ق تا پنج سال طول کشید، اهالی فارس از شدت عمل او سخت‌پنا دیدند^۳، و چون به تهران احضار شد برای او تصنیفی ساختند:

(۱) از تصنیفهای قدیم ایران مقداری را جرج گراهام، که در سال ۱۹۱۰ م کنسول انگلیس در شیراز بوده، برای ادوارد براون جمع‌آوری کرده، مقداری نیز زوکوفسکی خاورشناس روس گرد آورده و به‌روسی ترجمه کرده و در سال ۱۹۰۲ م در سن پترزبورگ به چاپ رسانیده است. چند تصنیف هم برزین با ترجمهٔ انگلیسی انتشار داده (براون، تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ترجمهٔ رشید یاسمی) (۲) Conte Monteforte (۳) ادوارد براون نویسندهٔ «در خارج شهر شیراز ستوهای فریت آسای از ساروج به‌ظرف رسیده که استخوان آسای از خلال آن نمایان بود و از دورهٔ حکمرانی سفت و خشن فرهاد میرزا شهادت می‌داده، لیکن خود شاهزاده را من مردی مؤدب و ظریف و دانشمندی فریفته کتاب یافتم (تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ترجمهٔ رشید یاسمی).

شیراز به این خرمی هوا به این پرنمی شازده پسر ادرهمی؟
از قدم دخترم خالک سیاه بر سرم...

هنگامی که ماشین دودی یعنی راه آهن تهران - شهرری در زمان ناصرالدین شاه دایر شد و شورش و غوغای عظیمی در میان زن و مرد برپا کرد، مردم تصنیفی ساختند که ورد زبانها شد و مطربها با خواندن و نواختن آن مجالس بزم را گرم می کردند. این تصنیف که صورت آن دایکی از خاورشناسان روس در همان ایام ضبط کرده چنین است:

شاهنشاه ایران ماشین آورد به تهران
ای شاه، چه کار کردی؟

تهران را ویرانه کردی	زنها را دیوانه کردی
بس که زنها نشستند	پایه ماشین شکستند
ماشین دودش هوا رفت	زن کمپانی در رفت ...

زبان حال زنان خطاب به شوهران:

بل بر اقلاد نمی خوام	کفش پولکدار نمی خوام
چار قلمش نمی خوام	شلوار کش نمی خوام
ماشین می خوام،	ماشین می خوام

ماشین رسید دولت آباد قران دادم جای پنا باد^۱ مهم حلال جانم آزاد
ماشین می خوام، ماشین می خوام...

آخرین اتمام حجت زنان به شوهران:

اگر خواهی که شوهرم تو باشی	یا پولم بده برم تو ماشین
اگر پول چون کفش پاره	تشریفات بیرخانه ^۲ خالمت ^۳

(۱) سکه نقرای مبادل بیم قران (ده شاهی). (۲) مجله اطلاعات هفتگی، شماره ۱۵۵۸، ص ۱۴ (افتتاح ماشین دودی، به قلم حمزه سردادور). (۳) تشریفات بیرخانه.

تصنیف دیگری در باره عزل و برکناری سلطان مسعود میرزا ظل السلطان، برادر بزرگ مظفرالدین شاه، ساخته شده است. مردم ایران به خصوص اصفهانیها به علت خوی ذشت و درندگیهای این شاهزاده کینه او را به دل داشتند. وی کارش فوق العاده بالا گرفته بود و بر غالب شهرستانهای جنوبی ایران حکومت داشت. ناصرالدین شاه از او بیگانه شد و در سال ۱۳۰۶ هـ ق همه اختیارات را جز حکومت اصفهان از وی سرگرفت. مردم از این کار بسیار خنود شدند و بچههای تهران تصنیفهای زیادی در این مقدمه ساختند^۱ که در کوچه و بازار به آوازی خواندند:

گاری امیرزاده کو؟ جام پر از بساده کو؟ آن بچههای ساده کو؟
شازده جان، خوب کردی رفتی قاجار زین بگیر نفتی!

کو اصفهان پاتخت من؟ کو توپچی و کوتخت من؟
کو حکمهای سخت من؟ ای خدا بین این بخت من!
شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

کو اصفهان، کو شیرازه؟ کو صادم الدوله پرنازه؟ کو توپچی و کو سرباز؟
شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

صدراعظم، بهر خدا عرضم را نما به شاه بابا پارت مرا پیشکش نما
شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

شاه بابا گناهت را می گه این روز سیاهت را می گه
جلال الدوله بچه بود شیراز برایش سپرده بود واللہ چیزی نخورده بود
شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

صدراعظم در هوسه شیراز ازم گرفت به سرخ دلم در قفه
شاه بابا، گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

و نیز در همان زمان:

ستاره کوره ماه نمیشه شازده لوجه شاه نمیشه

(۱) شرح حال عباس میرزا ملک آرا، ص ۱۰۶.

نوبودی که پارک می‌ساختی؟ سر در و لاک می‌ساختی؟
 پشت دادی به پستی صارم الدوله را کشتی^۱
 کفشانها گیوه کردی خواهرتا ییوه کردی...

کنت دوگوپینو، که درعهد سلطنت ناصرالدین‌شاه بهایران آمده، گوید: «تصانیفی را که مردم درحق وزرای ناصرالدین‌شاه می‌خوانند، شاه حکم می‌کند درمجلس شاهانه برایشان بخوانند و مضمون این تصنیفها به‌قدری زننده است که درملکت ما پلیس هرگز اجازه نمی‌دهد که چنین تصانیفی را مردم بخوانند»^۲

چندسال پس از جلوس مظفرالدین‌شاه کسانی تصنیفهای در هجو او ساختند و به‌پیرزن سیاهی به‌نام حاجی‌قدم شاد، که سابقاً سرپرست سازنده‌ها و نوازنده‌های ناصرالدین‌شاه بود و اکنون دسته‌مطربی داشت، دادند که درمجالس عیش و طرب بخوانند و ایس زن‌کنیز سیاه آن تصنیف راخود می‌خواند و مطربها دنبال آن‌ها می‌گرفتند.

اشعار تصنیف چنین بود:

برگ چغندر اومده آبجی مظفر اومده
 دور و دور و دور و دور شه‌بین امیر بهادر شه‌بین
 چادر و چاقچور و رش‌کنید از شهر بیرونش کنید.^۳

بدین قرار کار تصنیف‌سازی روز به‌روز به ابتدال کشید، تاجایی که تصنیفهای از این قبیل ساخته می‌شد:

ای خانم فرانسوی رونق دین عیسوی
 تو که زیر شلوارت توی آب انبارت
 دریچه باز داری چقدر ناز داری

(۱) معروف بود که ظل‌السلطان صارم الدوله، پنی‌شوهر خواهر خود، با بوعظمی، را قهوه مسموم داد و بعدا لقب او را برای پسر خود اکبرمهرزا گرفت. (۲) ازنامه مورخ ذوقن ۱۸۶۲ م کنت دوگوپینو (نقل از مجله پنما، سال ۱۳، شماره ۱۵۴، دیماه ۱۳۳۹ ش) (۳) داستان به‌گوش شاه رسید و این‌زن را احضار و وادار کرد که همان تصنیف را بخواند و چون خواند به‌دستور شاه هر دو پای او را بل کردند و در معمارت دوآبیدند (علی‌جواهر الکلام، اطلاعات هنگی، شماره ۸۴۷).

جوجه مال من و من مال جوجه
 نصف شب که شد من می‌رم توی کوچه
 آسمان پرستاره نیزه بازی می‌کند
 پرعمو دخترعمو نامزد بازی می‌کند
 قافله از شیروشکر بارش است
 خانم منور جلو دارش است
 بالای بانی، کفتر پرانی
 شست بنام، خوب می‌پرانی

شیدا - در این میان میرزا علی اکبر خان شیدا قدم به میدان گذاشت و تصنیف را سرو صورتی داد. شیدامردی درویش و وارسته و صورتاً و معنأً آزاد مرد بود. مختصر سه تاری می‌زد و تصنیفهایش را نیمه شبها در راز و نیاز تنهایی می‌ساخت. بعد دل و جان باخته رقاصه‌ای یهودی شد و آخر کارش به جنون کشید.

ازغزل‌های پرشور اوست:

درخم زلف تو از اهل جنون شد دل من	و اند آن سلسله عمری است که خور شد دل من
در ازل با سر زلف تو چه پیوندی داشت	که پریشان شد و از خویش برون شد دل من
این همه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود	که گرفتار بدین سحر و فسون شد دل من
سوخت سودای تو سرمایه عمرم ای دوست	می‌نپرسی که در این واقعه چون شد دل من
بی‌نشان گشتم و جستم چو نشان از دهنش	بر لب آب بقا راهنمون شد دل من
.....
ای صفا، نور صفایی به دل «شیدا» بخش	تیره از سر کشی نفس حرون ^۱ شد دل من

عارف درباره شیدا و تصنیفهای او گوید: «تأزمان من تصنیفها در ایران برای چندمهای دربار بابری خان، گرب شاه شهید، یا از زبان گناهکاری به گناهکاری سروده می‌شد. از بیست سال قبل مرحوم میرزا علی اکبر شیدا تغییراتی در تصنیف داد و اغلب تصنیفاتش دارای آهنگهای دلشین بود^۲». این دو تصنیف را از شیدا می‌آوریم تا خوانندگان تفاوت آن را با تصنیفهای متداول

(۱) حرون، مرکش. (۲) شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، صفحات ۲۳۵-۲۳۶.

عهد قاجاریه و با تصنیفهایی که عارف بعداً ساخته و با ساختن آنها صلاهی مردی و آزادی در جهان در داده، بسنجند:

تصنیف ابوعلی

الاساقیا، ز راه وفا، به شیدای خود جفا کم نما
که سلطان ز لطف ترحم کند به حال گدا، ترحم کند به حال گدا
چو اردیبهشت جهان گشته باز، به بستان خرام توای دلنواز
که شد جلوه‌ات چمن را طراز، که شد جلوه‌ات چمن را طراز^۱

ای که به پیش قامتت سرو چمن خجل شده (ای جانم، ای بیم)
سرو چمن به پیش تو کوتاه و منفعل شده (ای جانم، ای بیم)
تا به کی از غمت گدازم، ای صنم سوزم و سازم،
حییم، طمیم، چکنم، چکنم، ز عشقت چه سازم؟

تصنیف افشاری

دوش، دوش، دوش که آن مه‌لقا، دل‌ربا، باوفا، باصفا
از درم آمدو بنشست، برد دل و دینم از دست
آتش اندر دلم برزد، خدا برزد، حبیب برزد
سوخت همه خرمنم، یکسره جان و تنم، کشته عشقت منم، ای صنم
بدمکن، بیش از این ظلم بیحد مکن
ای نگارمن، گل‌گذارمن!

تصنیفهای عارف - اما با اذعان به فضل تقدم شیدا، این طرز تصنیف‌سازی را باید به حق خاص عارف دانست.

عارف به تصنیف صورت شاعرانه داد و «خلعت بزرگی به موسیقی ایران-من حیث وزن و تصنیف- نمود، یعنی تصنیف را از حال فلاکتی که داشت بیرون آورد. برای تربیت اخلاقی و ایجاد حس وطن و اشاعه زبان و ترویج يك عقیده در هر جامعه که فرض نمایید، تصنیف اهمیت فوق‌العاده دارد و عارف قبل از همه ملتفت این معنی گردید»^۲.

(۱) در نسخه دیگر، توای سروناز؛ به صد عزوناز، به بستان خرام که شد چهره‌ات چمن را طراز. (۲) رشته مقالات «موسیقی علمی عجیب نداریم» به اسامی مستعار فاضل موجودمباری (دکتر علی فلاحتی)، تبریز، روزنامه شاهین شماره ۲۲۴.



عارف قزوینی



شیدای اصفهانی



ابوالقاسم لاهوتی

امتیاز بزرگ تصنیفهای عارف در آن است که او خود هم شاعر و موسیقیدان و هم آوازه‌خوان بود و فرم تصنیف را با مهارت و استادی فوق‌العاده برای بیان مقاصد و مضامین ملی به کار می‌برد. به عبارت اخری چارچوبه تنگ و محدود تصنیفهای عمومی را به عاریه گرفته به آن معنی و مفهوم ملی می‌داد.^۱

تصنیفهای عارف بسیار ساده و حتی ازغزل‌های او هم ساده‌تر است. این تصنیفها مانند غزلها و اشعار دیگر عارف هر کدام در تاریخ معین و در مقام معینی سروده شده و گوینده از هر کدام منظور سیاسی و اجتماعی داشته است. گفته خود عارف است که «... اگر من خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیفهای وطنی ساختم که ایرانی از هر ده هزار نفر يك نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه.»

متأسفانه امروز بسیاری از این تصنیفها و ترانه‌های پر شور که به نام وطن و تجلیل از آزادی و استقلال ساخته شده و در مجامع و محافل و کنسرتها به سمع ملت ایران رسیده، به علت فقدان القای موسیقی از میان رفته و آهنگ غالب آنها فراموش شده است. مثلاً موقعی که عارف تصنیف «هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد» را ساخته بود، سرهنگ رکن‌الدین‌خان نیز يك جوابیه ساخت که پس از تصنیف می‌زد. به محض شنیدن آن عارف سرش را به دیوار زد و خون جاری شد و گفت «فرمان زبان بریده بریده‌ات بروم!» آن تصنیف و آن جوابیه چه بودند و چه شدند؟ - هیچ، از میان رفتند - چرا؟ - چون هر دو مؤلف خط موسیقی بلد نبودند.^۲

عارف خود در این مورد گوید: «نبودن اشارات نت بزرگترین بدبختی موسیقی ایران است. از دل‌تنگیهای من یکی اینکه در همین دوره زندگانی خود من، آنچه را که به نام خود من می‌خوانند غلط است. فقط چند نفری، به واسطه اینکه اغلب در موقع ساختن تصنیف بامن بوده‌اند توانست‌اند از عهد بیایند. بعد از سفر استانبول و دیدن دارالالحان ترك و شنیدن آوازهای آنها که می‌توان گفت مرکب از موسیقی ایران و عرب است، به آرزوی آن بودم که در برگشتن به ایران اسباب يك مدرسه موسیقی را فراهم آورم ولی افسوس که مقدمه آن را شروع نکرده موضوعش از میان رفت.

«حتی پیش خودم خیال می‌کردم که «اپرا» یا «اپرت» ترتیب داده و به واسطه همان شاگردان مدرسه موسیقی به صحنه تماشا آورده باشم که گمان دارم اگر به حیز فعلیت در می‌آمد، از «آرشین مال‌آلان» بدتر نمی‌شد.»^۳

اطلاع عارف بر موسیقی علمی فوق‌العاده محدود و ناچیز است. چنانکه ساختن اپرت و

(۱) چنانکه خواهیم دید همزمان با عارف و بعد از او شعرا و آهنگسازان دیگر ایرانی نیز بعضی تصنیفهای ملی و وطنی ساخته‌اند، ولی هیچکدام از آنها به پایه تصنیفهای عارف، که شعر و آهنگ هر دو را خود می‌ساخته، نمی‌رسد.
(۲) مقاله «موسیقی علمی بجهت‌داریم» به امضای مستشار فاضل موجه‌مباری (دکتر علی فلاحتی)، تبریز، روزنامه شایان، شماره ۲۲. (۳) شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، ص ۲۳۸.

اِپرا را با آن موسیقی بی‌خط و سواد ایرانی کار ساده‌ای می‌داند و متهای آرزوی او این است که «چیزی» بسازد که از آرشین‌مال آلان قفقاز بدتر نباشد و از گفته خود او پیدا است که این دید و دریافت محدود نیز پس از مسافرت به ترکیه و دیدن دارالالحان (کنسرواتوار) ترک در او پدید آمده است.

با اینهمه «عارف‌گوش موسیقی فوق‌العاده دقیقی دارد و تمام اعضا و جوارحش را گویی از موسیقی ساختنند، آنهم موسیقی با وزن (موزون با شعر). موسیقی را می‌شناسد، یعنی مقوم است و در موسیقی مبتکر یعنی کم‌بیزتر است. بالاتر از اینها عارف‌شاعر است و مدام شعرش با موسیقیش مطابقت داشته و از این رو اشعار و موسیقیش مؤثر بوده‌اند. چه نمونه‌ای بهتر از تصنیف «نه قدرت که باوی نشینم» که در مجله آینده در مقاله «شعر و موسیقی» مفصلاً تشریح شده و مامحضر اختصار از تکرار آن صرف‌نظر و قرائت آن مقاله را به قارئین محترم توصیه می‌نمایم.^۱

اینک تصنیفی که عارف در سال ۱۳۲۷ سروده است. در آن هنگام ناصرالملک، که بعد از درگذشت عبدالملک به نیابت سلطنت ایران رسیده بود، در اروپا می‌زیست و چون در اواخر آن سال به ایران بازگشت، صورت تصنیف را با بعضی گزارشهای نادرست به او دادند و عارف از بیم آنکه مبادا دستور دستگیریش داده شود، به شاه عبدالعظیم گریخت:

گریه را بهمستی بهانه کردم
شکوه‌ها ز دست زمانه کردم
آستین چو از چشم برگرفتم
سیل خون به دامان روانه کردم.

از چه روی چون ارغنون ننالم؟
از جفايت ای چرخ دون ننالم؟
چون نگريم از دردو چون ننالم،
دزد را چو محرم به خانه کردم؟

دلاخموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟
برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟

همچو چشم مست جهان خراب است
از چه روی روی تو در حجاب است؟

(۱) رشته مقالات «ماموسیقی علمی بجیب نداریم» به امضای فاضل‌موجودمباری (دکتر علی‌فلائی) تبریز، روزنامه شاهین، شماره ۲۲.

رخ مپوش کاین دور دورا انتخاب است
من ترا به خویی نشانه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

شد چو ناصر الملك مملکتدار
خانماندواغبار لیس نفس فی الدار
زین سپس حریفان، خدا نگهدار
من دگر به میخانه خانه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

نالۀ دروغی اثر ندارد
شام ما چو از پی سحر ندارد
مرده بهتر آن کو هنر ندارد
گریه تا سحر عاشقانه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

.....
باغبان چه گویم بهما چها کردا
کینه‌های دیرینه بر ملا کرد
دست ما ز دامن گل جدا کرد
تا به شاخ گل آشیانه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

پس از فتح تهران به دست‌مليون و گشایش مجلس دوم به یاد اولین قربانیان راه آزادی نیز
تصنیفی ساخته و به علت عشقی که حیدرخان عمواغلی به آن داشت، در دیوان خود به یادگار او
چاپ کرده است. این تصنیف در آن روزها شور و غوغایی به پا کرد و مدتها ورد زبان مردم بود :

تصنیف دردستگاه دشتی:

هنگام می و فصل گل و گشت (جانم گشت، خدا گشت) چمن شد
دربار بهاری تهی از زاغ و (جانم زاغ و خدا زاغ و) زغن شد
از ابر کرم خطۀ ری رشک ختن شد
دلتنک چومن مرغ قفس بهر وطن شد

چه کج رفتاری ای چرخ، چه بد کرداری ای چرخ، سر کین داری ای چرخ،
نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ!

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سروقدشان سروخمیده
در سایه گل بلبل از این غصه خزیده
گل نیز چومن در غمشان جامه دریده
چه کج رفتاری ای چرخ...

خوابند و کیلان و خراهند وزیران
بردند به سرقت همه سیموزر ایران
مارا نگذارند به يك خانه ویران
یارب بستان داد فقیران زامیران
چه کج رفتاری ای چرخ...

از اشك همه روی زمین زیروزبرکن
مشتی گرت از خالک وطن هست به سرکن
غیرت کن و اندیشه ایام بترکن
اندر جلو تیر هدو سینه سپرکن
چه کج رفتاری ای چرخ...

از دست عدو ناله من از سر درد است
اندیشه هر آن کس کند از مرگ نمرد است
جان بازی عشاق نه چون بازی نرد است
مردی اگر هست کنون وقت نبرد است
چه کج رفتاری ای چرخ!

در سال ۱۳۲۹، هنگامی که شاه مخلوع به تحریک روسها درگمش تپه (گومیشان) پیساده شد و می کوشید تاج و تخت از دست رفته را باز گیرد، وعناصر خودخواه نالایق و سیاست پیشگان ریاکار بر کشور پنجه انداخته بودند، عارف باسروتن این تصنیف، آزادبخواهان واقعی را به ایستادگی و فداکاری تشویق کرد و ریاکاران و وطن فروشان را از نیش قلم آزادنگذاشت:

تصنیف دردستگاه سارنگ - ابوعلی

۱

دل هوس سبزه و صحرا ندارد (ندارد)
 میل به گلگشت و تماشا ندارد (ندارد)
 دل سر همراهی با ما ندارد (ندارد)
 خون شود این دل که شکیا ندارد (ندارد)
 ای دل غافل، نقش تو باطل، خون شوی ای دل، خون شوی ای دل،
 دلی دیوانه داریم، ز خود بیگانه داریم، ز کس پروا (جانم پروا، خدا پروا) نداریم
 چه ظلمها که از گردش آسمان ندیدیم
 به غیر مشت دزد همراه کاروان ندیدیم
 به پای گل به جز زحمت باغبان ندیدیم
 به کوی یار جز حاجب و پاسبان ندیدیم

۲

خانه ز همسایه بد در امان نیست
 حب وطن در دل بد فطرتان نیست
 سنگ به کسی بی سببی مهربان نیست
 رم کن از آن دام که آن دانه دارد
 ای دل غافل...

۳

یوسف مشروطه ز چه برکشیدیم
 آه که چون گرگ، خود او را دریدیم
 پیرهنی در بر یعقوب دیدیم
 هیچ ز اخوان کسی حاشا ندارد
 ای دل غافل...

۴

چند ز پلنگ اجانب به خواید؟

تابه کی از دست عدو در غذا یید؟
دست بر آرید که مالک رقاید
مرد به جز مرگ تمنا ندارد.
ای دل غافل...

۵

همنی ای خلق گر ابران پرستید
از چه در این مرحله ایمن نشستید؟
منتظر روزی از این بدترستید؟
صبر اذاین بیش دگر جان ندارد
ای دل غافل...

۶

گر نبی رنج توانگر نگریدی
این ره عشق است، دلا، بر نگریدی
شمع صفت سوز که ناکشته گردی
عارف یی دل سر پروا ندارد
ای دل غافل...

یکی دیگر از تصنیفهای عاشقانه و مفصل عارف که در دوران خود شهرت بسیاریافت،
تصنیفی است که در پاییز سال ۱۳۲۹، هنگامی که محمد علی میرزا شکست خورد و دوباره به
روسیه فرار کرد، ساخت و بند اول آن چنین است:

تصنیف در دستگاه افشاری

نه طاق که جز وی بینم	نه قدرت که باوی نشینم
ای دلارا، سرو بالا	شده است آفت عقل و دینم
بر سر من جنون جا گرفته	کار عشقم چه بالا گرفته
جای عقل عشق یکجا گرفته (۲ بار)	
رهزن دین، دزد ایمان	آفت تن، فتنه جان
آشکار آشکار آشکارا، ای نگارا	ترک چشمت نی زبهران

خانه دل به یغما گرفته (۲ بار)
 سوزم از سوز دل ریش خنلم از بخت بد خویش
 گریم از دست، بلندیش خواهمش بینم کم و بیش
 گریه راه تماشا گرفته (۲ بار)
 به صبح رخ همچون شب تار ز مو ریختی مشک تانار
 درازی و تاریکی ای یار ای پری روی، عنبرین موی
 زلف از شام یلدا گرفته کاسم آشفنگیها گرفته
 عشقت انسدر سراپا گرفته (۲ بار)
 با غمت خانه یکجا گرفته (۲ بار)
 چشم مستت همچو چنگیز ترک خونخوار است و خوبریز
 گشته با خلقی دلاویز زینهار زینهار زینهار ای نگار
 آتش فتنه بالا گرفته (۲ بار)
 بر دل ریشم مزینیش ز آه مظلومان بیندیش
 کن حلد از آه درویش گوئیت دل، ای جفاکیش
 سختی از سنگ خارا گرفته (۲ بار)

در سال ۱۳۲۹، که روسها به دولت ایران پادداشت داده و اخراج مستر مرگان شومستر، خزانه دار کل را خواستند، افکار عامه تحریک شد و فریاد «یا مرگ یا استقلال» از مجلس و مردم برخاست. در آن هنگام عارف این تصنیف را به نام شومستر در بهجت آباد ساخت:

در دستگاه دشتی

ننگ آن خانه که مهمان ز سرخوان برود (حبیبم)
 جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود (برود)
 گر رود شومستر از ایران، رود ایران برباد (حبیبم)
 ای جوانان مگذارید که ایران برود (برود)
 به جسم مرده جانی، تو جان یک جهانی
 تو گنج شایگانی، تو عمر جاودانی
 خدا کند بمانی، خدا کند بمانی!

شد مسلمانی مابین وزیران تقسیم

هر که تقسیمی خود کرد به دشمن تقدیم
 حزبی اندر طلبت بر سر این رای مقیم
 کافریم اربگذاریم که ایمان برود
 به جسم مرده جانی...

شد لبالب دگر از حوصله پیمانه ما
 دزد خواهد به زمختی ببرد خانه ما
 ننگ تاریخی عالم شود افسانه ما
 بگذاریم اگر شوستر از ایران برود
 به جسم مرده جانی...

سگ چوپان شده با گرگ چولیلی مجنون
 پاسبان گله امروز شبانی است جبون
 شد به دست خودی این کعبه دل کن فیکون
 یار مگذار کز این خانه ویران برود
 به جسم مرده جانی...

نو مرو گر برود جان و تن وهستی ما
 کور شد دیقه بدخواه ز همدستی ما
 در فراقت به خماری بکشد متنی ما
 ناله عارف از این درد به کیوان برود
 به جسم مرده جانی...

۴- لاهوتی

ابوالقاسم لاهوتی در سال ۱۳۵۵ هـ ق در کرمانشاه به دنیا آمد. پدرش، الهامی، پیشه کفشدوزی داشت و پدر و پسر، هردو، شاعر و آزادپخواه بودند. لاهوتی در خانه پدر با محیط ادبی کرمانشاه آشنایی یافت و چون بضاعت مالی پدر کفاف تربیت عمیق او را نمی داد، به کمک مالی یکی از دوستان خانواده برای تکمیل تحصیلات به تهران آمد. وی در آن هنگام شانزده سال داشت و دو سال بعد نخستین غزل او، که لحن سلحشوری و آزادپخواهی داشت، در روزنامه حبلی-المتمین کلکته انتشار یافت و تاحدی باعث شهرت و افتخار شاعر جوان گردید.

لاهوری در سال ۱۳۲۳ هـ ق در تهران شنامه و اوراق سیاسی منتشر می کرده و در انقلاب مشروطیت در صف فدائیان آزادی قرار داشته است. از يك شعر او به نام «نشان» برمی آید که در سال ۱۳۲۶ هـ ق در رشت با گروه مستبدان جنگیده و نشان ستارخان گرفته است:

سواره رو بروی ما دویدند	ز پیش صف به پیش ما رسیدند
به دست هریکشان يك نشانی	به ما گفتند با صد قهرمانی
که این اسباب فخر این زمان است	نشان عالی ستارخان است ...

تا آنجا که گوید:

به دور ارتجاعی آن نشاندا	نشان پر بها مانند جاندا
به اوراق سیاسی کفن کردم	به زیر يك درختی دفن کردم

در سال ۱۳۳۵ هـ ق، که ناصرالملک دموکراتها و جمعی از اعتدالیون آزادیخواه را به قم تبعید کرد، در میان آزادیخواهان، خاصه افراد ژاندارم، ناخشنودی از روش دولت پدید آمد و هرج و مرج فکری خطرناکی، که اساسش یأس از رفتار دولت و نایب السلطنه بود، در جوانان، بهخصوص دموکراتها ایجاد گردید. از جمله علی اصغر خان قربانزاده تبریزی، که از صاحبمنصبان غیور و خونگرم ژاندارمری و مأمور پستهای قم و عراق بود، بر ضد دولت مرکزی برخاست و پستهای خط تهران-قم را خلع سلاح کرد و به سالارالدوله پیوست ولی نتوانست کاری انجام دهد و دستگیر و تیرباران شد.

در آن موقع لاهوری رئیس قسمت قم بود و میانه اش با سوتدیها بهم خورد و به گناه اقدام به خرابکاری در ژاندارمری غیاباً محکوم به اعدام گردید ولی او به خاک عثمانی گریخت و چندی در آنجا در دبستان ایرانیان آموزگار زبان فارسی بود و روزگار پریشانی داشت ... نخستین اشعار لاهوری از قصیده و غزل و تصنیف در روزنامه های آن عهد مانند حبل المتین و ایران نو منتشر گردیده است.

در این دوره تأثیر صابر، شاعر بنام قفقاز، و نیز سخنوران ترك در اشعار لاهوری نمایان است و خود لاهوری اعتراف می کند که شیوه رئالیسم و راه به کار بردن شعر طنز آمیز را به عنوان حربه مبارزه اجتماعی از صابر آموخته است^۱ و نیز به اعتراف خود او، صابر را ابتدا با ترجمه های سید

(۱) در نامه ای که به تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۵۴ م به زبان فارسی از مسکو به میراحمد اوف (مؤلف شرح حال صابر، باکو ۱۹۵۸ م) نوشته گوید: «اشعار صابر به قدری ساده، روان، خلقی، هوشمندانه و سرشار از روح شهادت است که بر—

اشرف‌الدین حسینی، مدیر روزنامه نسیم شمال، شناخته است.
قطعه شعری که لاهوتی در سال ۱۳۲۷ هـ.ق، هنگام محاصره شهر تبریز از طرف سپاهیان شاه
مستبد و شکست آنان، سروده و ادوارد براون آن را در کتاب خود نقل کرده است^۱، نمونه بسیار
جالبی از طرز بیان رئالیستی است:

وفا به عهد

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت
برگشت نه بامیل خود، از حمله احرار
ره باز شد و گندم و آذوقه به خروار
هی وارد تبریز شد از هردو هردشت

از خوردن اسب و علف و برگ درختان
فارغ چو شد آن ملت با عزم و اراده
آزاده زنی بر سر يك قبر ستاده
بادیده‌ای از اشك پر و دامنی از نان

لختی سرپا دوخته بر قبر همی چشم
بی جنبش وی حرف، چو يك هیکل پولاد
بنهاد پس، از دامن خود آن زن آزاد
نان را به سر قبر، چو شیری شده درخشم

— در سنگر خود شد چو به خون جسم تو غلطان
تا ظن نبری آنکه وفادار نبودم
فرزند، به جان تو بسی سعی نمودم
روح تو گواه است که بویی نبد از نان

مجروح و گرسنه ز جهان دیده یستی

→ دل هر انسانی که شیفته آزادی است، راه می‌یابد. در نوشتن چنین آثار مستقل، صابر راهنمای من بوده است.
در این زمینه من و سایر فکاهینویشان ایران نیز مرهون استادی او هستیم... پیدا است که پیش از صابر هم آثار
فکاهی وجود داشته اما بنیانگذار آن اسلوب فکاهی که به پاری مردم برخیزد، با استبداد و استثمار بشنزد و
به نام آزادی و بی‌کروزی زحمتکشان پدید آمده باشد، کسی جز علی اکبر صابر نیست.»

1) Brown, E.G. *Press and Poetry of Modern Persia*, Camb. 1914.

من عهد نمودم که اگر نان به کف آرم
اول به سر قبر عزیز تو یارم
بر خیز، که نان بخشمت و جان بسپارم

.....

تشویش مکن فتح نمودیم، پسر جان،
اینک به تو هم مژده آزادی و هم نان
و آن شیر حلال که بخوردیم ز پستان^۱
مزد تو که جان دادی و پیمان نشکستی

تهران، دسامبر ۱۹۵۹م

یکی دیگر از قویترین اشعار لاهوتی در این دوره قطعه «لالایی مادر» است که در اواخر محرم ۱۳۲۸ ق در روزنامه ایران نو انتشار یافت. در این شعر که به سبک و شیوه صابرساخته شده^۲، شاعر با پرخاشجویی شدید میهنپرستانه از نسل جوان دعوت می کند که قوای خود را برای حفظ میهن از تجاوزکاران بیگانه تجهیز کند، استعمارگران را از کشور براند و صاحب اختیارخانه و کاشانه خود گردد، قابل توجه است که صفت اصلی اشعار بعدی او، یعنی آنچه وی را بعد از دوران مهاجرت به خاک شوروی، نخستین شاعر فارسی زبان طبقه کارگر معرفی کرده کمابیش در اشعار نخستین او هم به چشم می خورد:

آمد سحر و موسم کار است، بالام لای
خواب تو دگر باعث عار است، بالام لای
لای لای، بالا لای لای
لای لای، بالا لای لای
ننگ است که مردم همه در کار و تو در خواب
اقبال وطن بسته به کار است، بالام لای
بر خیز و سوی مدرسه بشتاب

(۱) یعنی بهوردی از هستانم. «م» ضمیر مفعولی و برای فک اضافه است. (۲) مطلع شعر ما بر این است: برهنه اما بدر بالا، ففلتنن آهلم لای لای. بالا لای لای
آچما کوزپوی، خواب جهانندن آهلم لای لای، بالا لای لای.

خاك تن آباء تو با خون شهيدان
برگرد تو ز آن خاك حصار است، بالام لای
گردیده غمین مادر ایران

|
تو كودك ایرانی و ایران وطن تست
جان را تن بی عیب به کار است، بالام لای
تو جانی و ایران چو تن تست

برخیز سلحشور، تودر حفظ وطن کوش
ای تازه گل، ایران زچه خوار است؟ بالام لای
پس جامه عزت به بدن پوش

جای تو نه گهواره بود، جای تو زین است
ای شیر پسر، وقت شکار است، بالام لای
برخیز که دشمن به کمین است

• نگذار وطن قسمت اغیار بگردد
با آنکه وطن را چو تو یار است، بالام لای
ناموس وطن خوار بگردد!..

•

کتابنامه

مآخذ تاریخی

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)
امین‌الدوله، میرزا علی‌خان: خاطرات سیاسی - به کوشش حافظ فرمانفرمایان تهران، ۱۳۲۱ش.

ایوانف، م. س: ۱) انقلاب ایران در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۱۱ م، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)

۲) جدیدترین تاریخ ایران، مسکو، ۱۹۶۵م (روسی)

Back de Surany (A.-) *Essai sur la Constitution Persane*, Paris, 1914

براندس، ژرژ: جنایت روس و انگلیس نسبت به ایران، برلین، ۱۳۳۶
براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمه و حواشی به قلم احمد پژوه، تهران، ۱۳۳۸ش.

Borard (V.-) *Révolution de la Perse*, Paris, 1910

پاولیچ، (م. -) و نریا (و. -) و ایرانسکی (س. -): انقلاب مشروطیت ایران در پشته
های اجتماعی و اقتصادی آن،
ترجمه هوشیار، تهران، ۱۳۳۵ش.

نقی زاده، سید حسن: خطابه مشتمل بر شمه‌ای از تاریخ اوایل انقلاب و مشروطیت
ایران، تهران، ۱۳۳۸ش.

سایکس، سرپرسی: تاریخ ایران، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران،
۱۳۳۵ش.

شمیم، علی اصغر: ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۲ش.

Shuster (W. Morgan-) *The Strangling of Persia*, London, 1912.

Gordon (F. E. -), *The Reform Movement in Persia*, London, 1917.

کسروی، احمد: تاریخ مشروطه ایران، چاپ چهارم، تهران؟
ناظم الاسلام کرمانی، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان در ۳ جلد، تهران، ۱۳۳۲ش.
نوائی، عبدالحسین: ورق‌های از تاریخ مشروطه انقلاب گیلان چگونه آغاز شد؟ مجله
پادگاد، سال ۴، شماره ۳.

نیکیتین، بازیل: سوسیال دموکراتهای قفقازی در انقلاب ایران، مجله *L'Alsie Française* ۱۹۳۵م (فرانسه)

وحید مازندرانی، ع: قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس (راجع به ایران، تهران ۱۳۲۸ ش.
ویجویه. حاجی محمد باقر قدکچی: تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز،
تبریز، ۱۳۲۶

هدایت، مهدیقلی: خاطرات و خطرات. تهران، ۱۳۲۹ ش.

صفا

اشراق خاوری، عبدالحمید: صفای اصفهانی، مجله ارمغان، سال ۷، صفحات ۴۰۳-۴۱۷.
- مجله اطلاعات هفتگی، شماره ۸۶۷.

سهیلی خوانساری، احمد: مقدمه بردیوان صفا، تهران ۱۳۳۷ ش.
صفا، حکیم: دیوان اشعار، با اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۳۷ ش.
مجدالعلی، بوستان: سطری چند راجع به شرح حال صفای اصفهانی، مجله ارمغان، سال
۷، صفحات ۴۷۸-۴۸۰.

شوریده

برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران ۱۳۲۹ ش.
حکمت، علی اصغر: شوریده شیرازی. مجله ارمغان، سال ۷، صفحات ۳۵۵-۳۶۵.
شوریده. حاج محمد تنی فتیح الملک: غزلیات ... به اهتمام حسن فصیحی، تهران،
۱۳۲۵ ش.

فصیحی، حسن: شوریده شیرازی، مجله ارمغان، سال ۹، صفحات ۷۷-۹۲ و ما بعد.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین - شوریده شیرازی، مجله یادگاد، سال ۵، شماره ۳،
صفحات ۶۴-۶۶.

ادیب نیشابوری

اشراق خاوری. عبدالحمید: ادیب نیشابوری، مجله ارمغان، سال ۷، صفحات ۲۳۴-
۲۴۵.

برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران ۱۳۲۹ ش.
دهخدا، علی اکبر: لغتنامه، ذیل ادیب نیشابور.
رشید یاسمی. غلامرضا: ادبیات معاصر ایران، تهران ۱۳۱۶ ش.

قزوینی، محمد: میرزا عبد الجواد معروف به ادیب نیشابوری، مجله یادگار، سال ۵، شماره ۶-۷، صفحات ۱۳۳-۱۳۵.

مجتهدزاده، علیرضا: ادیب نیشابوری، نامه فرهنگ، سال ۲، صفحات ۲۶۷-۲۶۹.

جراید و مطبوعات

براون، ادوارد: قادیخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمد عباسی، ج ۲، تهران، ۱۳۳۷ ش.

صدرهاشمی، محمد: قادیخ جراید و مجلات ایران در چهار جلد، اصفهان، ۱۳۲۷-۱۳۳۲ ش.

کسروی، احمد: قادیخ مشروطه ایران، چاپ چهارم، تهران، ؟

اشعار مطبوعاتی

اخوان ثالث، مهدی: نوعی وزن در شعر امروز فارسی، مجله پیام نوین، سال ۵، شماره ۱۲.

اشرف، اشرف الدین حسینی: باغ بهشت، تهران، ۱۳۳۸.

براون، ادوارد: قادیخ مطبوعات و ادبیات ایران، ج ۱، ۱۳۳۵ ش.

برنلس، ای. ا.: قادیخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ م (روسی).

یک قرن انقلاب در روسیه

آکادمی علوم آذربایجان شوروی: قادیخ مختصر ادبیات آذربایجان، ج ۲، باکو، ۱۹۴۴ م.

Outline History of The U.S.S.R. Foreign Languages

Publishing House, Moscow.

والتر، کلنل (وابسته نظامی فرانسه در روسیه): قادیخ روسیه، ترجمه نجفقلی معزی، حمام الدوله، تهران، ۱۳۳۸ ش.

وودنسکی، ب. آ.: آنسیکلوپدی روس، در ۳ جلد، مسکو، ۱۹۵۳-۱۹۵۵ م.

ملانصرالدین - صابر

آکادمی علوم آذربایجان شوروی: قادیخ مختصر ادبیات آذربایجان، به قلم ف. فاسم-

زاده، میرجلال و م. عارف، ج ۲، باکو، ۱۹۴۴ م

(آذربایجانی).

ترکه کول، مصطفی حتی: نظری به ادبیات فکاهی آذربایجان، مجله فرهنگ ترک (ترک کولتودو)، آنکارا، شماره ۹، ۱۹۶۳م (ترکی).

توفیق، عبدالرحمن: صابر، مجله مکتب، باکو، شماره ۱۱، ۱۹۱۳م (آذربایجانی)
چمن زمین لی، یو. و. : نظری به ادبیات آذربایجان، استانبول، ۱۳۳۷ (ترکی).

حسین، سید: مقدمه بر کلیات صابر، باکو، ۱۹۳۴م (آذربایجانی)
خندان، جعفر: ۱) رئالیست بزرگ و فکاهی نویس انقلابی (صابر)، مجله آذربایجان، باکو، شماره ۶، ۱۹۵۲م.

۲) صابر، باکو، ۱۹۴۰.

۳) صابر و مسئله رئالیسم سوسیالیستی در ادبیات قرن بیستم آذربایجان، مجله ادبیات و هنرهای زیبا، باکو، شماره ۲۷، ۱۹۵۶م.

۴) صابر و شرق، مجله انقلاب و تمدن، باکو، شماره ۷، ۱۹۴۶م.

۵) زندگانی صابر، مجله انقلاب و تمدن، باکو، شماره ۱۰، ۱۹۴۷م.
دهخدا، علی اکبر: لفتنامه ط - طاهرزاده، طاهرزاده - طرب، صفحات ۹۹ - ۱۰۴
- روزنامه ملانصرالدین، مجموعه ۱۹۰۶-۱۹۱۴م.

زمانف، عباس: ۱) شاعر آزادی و دموکراسی (به مناسبت چهل و پنجمین سالگرد گذشت صابر)، روزنامه کادگر، باکو، شماره ۱۷۲، ۱۹۵۶م.

۱) مقدمه بر دیوان صابر (هوپ هوپ نامه)، باکو ۱۹۶۲م.

شریف، ع. : ۱) زندگی و اشعار صابر، مسکو، ۱۹۵۱م (روسی).

۲) خطاب به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس روزنامه ملانصرالدین، مجله خلاصه اخبار دانشکده خاورشناسی آکادمی علوم شوروی، مسکو، شماره ۲۷، ۱۹۵۸م (روسی).

صابر، میرزا علی اکبر طاهرزاده: هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۱۲، ۱۹۱۴، ۱۹۲۲م،

۱۹۴۸، ۱۹۵۴، تبریز، ۱۳۲۵ش. کلیات، باکو،

۱۹۳۴م، منتخبات، باکو، ۱۹۴۵م، اشعار برگزیده،

باکو، ۱۹۵۵م، فکاهیات و غزلیات، لنینگراد، ۱۹۵۰م

(روسی).

صحت. عباس: ترجمه حال صابر (منته بر آثار برگزیده شاعر)، باکو، ۱۹۵۰م.

سنر اوسنی، پرفسور دکتر احمد: به مناسبت صدمین سال تولد صابر، شاعر فکاهی نویس آذربایجان، مجله فرهنگ ترک، آنکارا، شماره ۳،

۱۹۶۳م (ترکی).

طاهری، م. س.: اطلاعاتی درباره زندگی میرزا علی اکبر صابر، مقدمه بر آثار برگزیده شاعر، ۱۹۵۵ م.

حارف م. ا.: کتاب ادبیات، باکو، ۱۹۳۹ م.

علی اکبر، (ح.-) و شمی洛夫 (س.-): علی اکبر طاهرزاده، باکو، ۱۹۳۶ م.

کسروی، احمد: تاریخ مشروطه ایران، چاپ چهارم، تهران، ۱۹۰۹

کلیاشورینا، و.: (۱) روزنامه ملانصرالدین و فکاهیات سیاسی ایران در عهد انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۱۱ م، مجله خلاصه اخبار دانشکده خاورشناسی آکادمی

علوم شوروی مسکو، شماره ۲۷، ۱۹۵۸ م (روسی).

(۲) انواع فرهنگ عامیانه در شعر دموکراتیک ایران در عهد انقلاب

سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۱، مجله خلاصه اخبار دانشکده خاور-

شناسی آکادمی علوم شوروی، مسکو، شماره ۲۲، ۱۹۵۷ م

(روسی).

لوکیانف، آ.: جهات اصلی خلاقیت صابر، باکو، ۱۹۲۳ م.

محمدقلی زاده، جلیل: (۱) منتخبات، باکو، ۱۹۵۱ م.

(۲) کلیات، باکو، ۱۹۵۱ م.

(۳) نشریه انجمن ایران و شوروی، تبریز، ۱۳۲۳ ش.

میر احمدوف، عزیز: (۱) مقدمه بر کتاب هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۵۲ م.

(۲) میوزا علی اکبر صابر، باکو، ۱۹۵۵ م (روسی).

(۳) صابر، باکو، ۱۹۵۸ م (آذربایجانی).

(۴) مقاله در چاپ دوم انسیکلوپدی بزرگ شوروی، ج ۳۷

(روسی).

میرجلال صابر: تاریخ ادبیات آذربایجان، ج ۲، باکو، ۱۹۲۳ م.

ولی یف، م.: دو همفکر (صابر و معجز)، باکو، مجله آذربایجان، شماره ۹، ۱۹۵۰ م.

ستارخان سردار ملی

اردوبادی، محمد سعید: ستارخان، روزنامه وطن اوغروندا، شماره ۲، ۱۹۲۲ م

(آذربایجانی).

امیر خیزی، اسماعیل: قیام آذربایجان و ستارخان، تبریز، ۱۳۳۹ ش.

براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمه احمد پژوه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۸ ش.

جاوید، دکتر س.: دو قهرمان آزادی، تهران، ۱۳۲۲ ش.

شفق، دکتر رضا زاده: ستارخان مرداد ملی (در مردان خود ساخته)، تهران، ۱۳۳۵ ش.
 قزوینی، محمد: وفيات معاصرین، ستارخان سردار ملی، مجله یادگار، سال ۵، شماره ۱-۲.
 نوائی، عبدالحسین: ۱) ستارخان سردار ملی قهرمان انقلاب آذربایجان، اطلاعات ماهانه
 سال ۱، شماره ۹.

۲) ستارخان قهرمان نامی مشروطیت، سالنامه دنیا، صفحات
 ۳۳۸ - ۳۴۱.

اشرف‌الدین حسینی نسیم شمال

اشرف، اشرف‌الدین حسینی: ۱) باغ بهشت، تهران، ۱۳۳۸.
 ۲) نسیم شمال، ۲ جلد، بمبئی، ۹ - ۱۳۵۸ ش، بمبئی،
 ۱۳۴۱.

براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمدعباسی،
 ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ ش.

برقمی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۲، تهران.
 جمال‌زاده، سید محمدعلی: پنجاهمین سال تأسیس روزنامه نسیم شمال، مجله پلما، سال
 ۱۳، شماره ۳.

دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه. ذیل اشرف‌الدین.

صابر، میرزا علی‌اکبر طاهرزاده: هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۶۲ م.
 صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، تهران، ۱۳۳۲ ش.
 قزوینی، محمد: وفيات معاصرین - سید اشرف‌الدین، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳.
 کلباشورینا، و. : روزنامه ملانصرالدین و فکاهیات سیاسی ایران در عهد انقلاب
 ۱۹۵۵-۱۹۱۱ م، اخبار مختصر دانشکده خاورشناسی، ج ۲۷، مسکو،
 ۱۹۵۸.

میراحمدوف، عزیز: صابر (اشعار او در باره انقلاب ایران و ترکیه)، باکو، ۱۹۵۸ م.
 نفیسی، سعید: مجله سپید و سیاه، شهریور ۱۳۳۴.

دهخدا - صور اسرافیل

افشار، ایرج: علی‌اکبر دهخدا، فرهنگ ایران زمین، دفتر ۴، ج ۳، ۱۳۳۲ ش.
 براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمه
 رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش.

(۲) قاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمد

عباسی، ج ۱، ۱۳۳۵ ش.

برتلس، ی. ا. : قاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ م (روسی).

برقی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹ ش.

چابکین، ک: قاریخ مختصر ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸ م (روسی).

خلخال، سید عبدالحمید: تذکرة شعرای معاصر ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۳۳ ش.

دستغیب، عبدالملی: علی اکبر دهخدا، مجله پیام نوین، سال ۴، شماره ۱، ص ۳.

دهخدا، علی اکبر: (۱) مجموعه اشعار به اهتمام دکتر محمد معین، تهران.

(۲) شماره های روزنامه صود اسرائیل دوره اول ۱-۳۲، دوره دوم ۱.

کسروی. سید احمد: قاریخ مشروطه ایران، چاپ چهارم، تهران؟

هشترودی، محمد ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

رسول زاده

تقی زاده، سید حسن: پایان یک زندگی پر حادثه (محمد امین رسول زاده)، مجله سخن، سال

۶، صفحات ۳۴۲-۳۴۴.

صدهاشمی، محمد: قاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، تهران ۱۳۲۷ ش.

نوائی، عبدالحسین: محمد امین رسول زاده، مجله یادگار، سال ۵، شماره ۱/۲، صفحات

۵۸-۶۷.

اعتصام الملك - مجله بهار

اعتصام الملك، میرزا یوسف خان: (۱) تیره بختان، ترجمه از ویکتور هوگو، ج ۱، تهران،

۱۳۵۳ ش.

(۲) خدعه و عشق ترجمه از شیلر، تهران، ۱۳۲۵ ه. ق.

(۳) تربیت نسوان (ترجمه تحریر المرأة)، تبریز،

۱۳۱۸ ه. ق.

(۴) ثوره الهند (به عربی) ترجمه از هورتست انگلیسی،

مصر، ۱۳۱۸ ه. ق.

(۵) سفینه غواصه یا سیاحت تحت البحر. ترجمه از ژول

ورن، تهران؟

(۶) مجله بهار، سال یکم، چاپ دوم، مرداد ۱۳۲۱ ش.

- و سال دوم، چاپ دوم، اسفند ۱۳۲۱ ش.
- براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمه رشید یاسمی تهران، ۱۳۱۶ ش.
- برتلس، (ی. ا. -): تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ (روسی).
- دهخدا، علی اکبر: تاریخچه زندگانی یوسف اعتصامی (دیباچه چاپ دوم مجله بهار)، تهران، دیماه ۱۳۱۶ ش.
- صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، اصفهان، ۱۳۲۸ ش.
- قزوینی، محمد: وفیات معاصرین - اعتصامی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳.
- ناظم الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲ ش.
- هشترودی، محمد ضیاء: منتخبات آثام، تهران، ۱۳۲۲.

تاریخ نویسی

- براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمه رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش.
- ۲) تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ج ۳، ترجمه رضا صالح زاده، تهران، ۱۳۲۱ ش.
- صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، تهران، ۱۳۳۲ ش.
- کسروی، احمد: مقدمه بر تاریخ مشروطه ایران، بهمن ۱۳۱۹ ش.
- ناظم الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان، در ۳ جلد، تهران، ۱۳۳۲ ش.

بهار

- آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷
- اسلامی، دکتر محمد علی... ندوشن: ۱) دهمین سال مرگ بهار، مجله یلما، سال ۱۲، شماره ۳، تیرماه ۱۳۴۵ ش.
- ۲) دهمین سال مرگ بهار، مجله پیام نوین، سال ۳، شماره ۱۵، تیرماه ۱۳۴۵ ش.
- براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمد عباسی ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- برتلس، (ی. ا. -): تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ (روسی).
- برقی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹ ش.

بهار، محمدتقی ملک الشعراء: ۱) تاریخ احزاب سیاسی، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳ ش. (دیباچه).

۲) دیوان اشعار، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵؛ ج ۲، تهران، ۱۳۳۶ ش.

خلخالی، سید عبدالحمید: تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳ ش. دستغیب، عبدالعلی: ملک الشعراء بهار، مجله پیام نوین، سال ۳، شماره ۸، اردیبهشت ۱۳۴۰ ش.

زرین کوب، عبدالحسین: شعر بهار، مجله سخن، دوره ۸، شماره ۹-۱۰. منیب الرحمن: ادبیات بعد از انقلاب ایران، علیگره، ۱۹۵۵ م (انگلیسی). هشرودی، محمدضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲ ه ق. یغمائی، حبیب: ۱) در احوال استاد بهار، مجله پیام نو، دوره ۶، شماره ۳، اسفند ۱۳۳۱ ش. ۲) پنجمین سال درگذشت بهار، مجله سخن، سال ۶، شماره ۴.

ادیب الممالک

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷ م. ادیب المالك، میرزا محمد صادق امیری: دیوان، به اهتمام وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۲ ش.

براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمه رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش.

۲) تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمد عباسی، ج ۱، ۱۳۲۵ ش.

برتلس (ی. ا. -): تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ م (روسی).

برقی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹ ش.

دهخدا، علی اکبر: لغتنامه (اختیار - اژدها)، ذیل ادیب الممالک.

صدهاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، ۱۳۲۷ ش.

قزوینی، محمد: وفیات معاصرین - ادیب الممالک، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳

وحید دستگردی، حسن: مقدمه بر دیوان شاعر، تهران، ۱۳۱۲ ش.

هشرودی، محمد ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

عارف - تصنیف - تصانیف عارف

آذری، سید علی: قیام کلنل محمد تقی خان پسیان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش.
آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷ م (روسی).
احتشامی، ابوالحسن: بادی از عارف قزوینی، اطلاعات ماهانه، سال ۳، شماره ۹،
صفحات ۳۲-۳۸.

براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمد عباسی ج ۱،
تهران، ۱۳۳۵ ش.

برقی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹ ش.
حاج سیدجوادی، دکتر حسن: تصنیف فارسی، مجله اطلاعات ماهانه، دوره جدید،
شماره ۱، خرداد ۱۳۳۷ ش.

خالقی، روح الله: تصنیفهای عارف، پیام نوین، سال ۶، شماره ۸، صفحات ۳۶-۴۶
سردادور، حمزه: افتتاح ماشین دودی، اطلاعات هفتگی، شماره ۱۰۵۸.
عارف، ابوالقاسم: (۱) دیوان با مقدمه دکتر رضا زاده شفق، برلین، ۱۳۵۳ ش.
(۲) کلیات دیوان، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۷ ش.

فتحی، نصرت اله: عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ ش.
فلانی، دکتر علی: سلسله مقالات «ما موسیقی علمی نجیب نداریم» به امضای مستعار فاضل
موجومباری، تبریز، روزنامه شاهین، شماره ۱۸-۲۲.

قائم پناه، حسن غلامرضا: عارف قزوینی شاعر ملی ایران، مسکو، ۱۹۷۱ م (روسی)
کسروی، احمد: مجله پیمان، سال یکم، شماره ۶.
مستوفی، عبدالله: شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ج ۱،
ص ۵۵۶.

مکی، حسین: تاریخ بیست ساله ایران، ج ۲، تهران ۱۳۲۲ ش.
ملك آرا، عباس میرزا: شرح حال به قلم مؤلف به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران،
۱۳۲۵ ش.

ملاح، حسینعلی: تصنیف، کهنترین پیوند شعر و موسیقی، ماهنامه فرهنگ، شماره های
۱-۶ (دیماه ۱۳۴۵ - خرداد ۱۳۴۱).

منیب الرحمن: اشعار بعد از انقلاب ایران، علیگره، ۱۹۵۵ (انگلیسی).
میزبان، جلال: یاد مرضیه زجان و دل «شیدا» به ملامت نرود، اطلاعات ماهانه، دوره
جدید، شماره ۹، بهمن ۱۳۳۷ ش.

هزار، محمد: عارفنامه هزار، شیراز، ۱۳۱۴ ش.

همائی، جلال‌الدین: غزل و تحول اصطلاحی آن در قدیم و جدید، مجله پنجا، سال ۱۳ شماره ۲.
 Bombaci (A.): *Il Poetra Nazionalista Persiano A'zel de Qazvin, Oriente moderno XXV- 1945.*

لاهوئی

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی).
 براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمدعباسی ج ۱، ۱۳۳۵ش.

برتلس، (ی. ا. -) تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی).
 برقی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
 بهار، محمد تقی ملک‌الشعراء: تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳ش.
 چایکین: تاریخچه جدیدترین ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی).
 رییکا، پرفسوریان: تاریخ ادبیات ایران و قاجیک، پراگ، ۱۹۵۶م، ص ۳۱۰ (بغزبان چک).

لاهوئی، ابوالقاسم: ۱) لآلی لاهوئی، استانبول؟
 ۲) چکامه، استانبول، ۱۳۲۷.
 ۳) ایران نامه، استانبول، ۱۳۲۸.
 ۴) شرح زندگانی من، پاکستان، ۱۹۵۳م - تهران، ۱۳۳۲ش
 (این کتاب مجعول است).
 منیب الرحمن: شعر بعد از انقلاب ایران، علیگره، ۱۹۵۵م (انگلیسی).
 نفیسی، سعید: لاهوئی، پیام نو، سال ۲، شماره ۱۲، صفحات ۴۶-۵۰.

سسالنامه

جلوس مظفرالدین شاه.	۱۳۱۳	۲۲ ذیحجه
عزل میرزا علی اصغر خان امین السلطان و رفتن او به قم.	۱۳۱۴	— جمادی الثانی
صدارت میرزا علی خان امین الدوله.	۱۳۱۵	— محرم
انتشار روزنامه الحدید به مدیریت سید حسن خان عدالت در تبریز.	۱۳۱۵	
صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان.	۱۳۱۶	۲۲ ربیع الاول
انتشار روزنامه ادب به مدیریت ادیب الممالک فراهانی در تبریز.	۱۳۱۶	
انتشار روزنامه ثریا به مدیریت میرزا علی محمد خان کاشانی در قاهره.	۱۳۱۶	۱۴ جمادی الاخره
آغاز کار مستشاران بلژیکی در گمرکات ایران.	۱۳۱۶	— ذیقمه
استقراض ایران از روس به مبلغ بیست و دو میلیون و نیم منات و به مدت ۷۵ سال با گرو گذاشتن گمرکات شمالی ایران.	۱۳۱۷	۲۸ شعبان
سفر اول مظفرالدین شاه به اروپا برای دیدن نمایشگاه پاریس.	۱۳۱۷	(فره ژانویه ۱۹۰۰ م)
انتشار روزنامه پرورش به مدیریت میرزا علی محمد خان کاشانی در قاهره.	۱۳۱۸	۱۲ ذیحجه
اعطای امتیاز نفت جنوب به کمپانی داری.	۱۳۱۹	۹ صفر
استقراض دوم ایران از روس.	۱۳۱۹	(۵ مه ۱۹۰۱ م)
عقد قرارداد بازرگانی ایران و روس (این قرارداد در ۱۳۲۰ هـ ق مبادله و در ۱۳۲۱ هـ ق اجرا شد.)	۱۳۱۹	۲۶ رجب
عقد قرارداد دریافت ده میلیون منات وام از روسیه.	۱۳۱۹	(۹ نوامبر ۱۹۰۱ م)
سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا.	۱۳۲۰	ذیحجه
مراجعت مظفرالدین شاه از سفر اروپا.	۱۳۲۰	(آوریل ۱۹۰۲ م)
دریافت دویست هزار لیره وام از انگلیس.	۱۳۲۱	۳ محرم
	۱۳۲۱	۲۱ رجب
	۱۹۰۳	۶ محرم
	۱۹۰۳	(۴ آوریل)

شورش طلبه‌ها در تبریز و درخواست رفتن مسیو پریم و بسته شدن میخانه‌ها، مهمانخانه‌ها، و مدرسه‌ها و فرار مدیر دبستان کمال.	۱۳۲۱	ربیع‌الثانی
صدور فتوای ساختگی ارتداد میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان.	۱۳۲۱	جمادی‌الثانی
برکناری اتابک امین‌السلطان و نصب عبدالحمید میرزا عین‌الدوله به‌صدارت.	۱۳۲۱	دهه سوم جمادی‌الثانی
درگذشت میرزا علی‌خان امین‌الدوله.	۱۳۲۲	۲۶ صفر
شکست روسیه از ژاپن در منچوری و سقوط پورت آرتور.	۱۳۲۲	۲۵ شوال
درگذشت صفای اصفهانی.	۱۳۲۲	- -
اجتماعات در مساجد و بدگویی از مسیونوز بلژیکی.	۱۳۲۳	- محرم
سفر سوم مظفرالدین‌شاه به قصد معالجة به‌فرننگ.	۱۳۲۳	صفر
استقراض سوم ایران از روس.	۱۳۲۳	
چوب زدن علاء‌الملک حاکم تهران چند نفر از بازرگانان راه، تظاهرات و شورش عمومی، بستن بازار در تبریز و تهران و شیراز.	۱۳۲۳	۱۴ شوال
بست‌نشینی علما و تجار و کسبه در شاه عبدالعظیم و درخواست کناره‌گیری عین‌الدوله و علاء‌الملک (هجرت صغری).	۱۳۲۳	۱۶ شوال
صدور دستخط شاه بر تأسیس عدالتخانه.	۱۳۲۳	- ذیقعدة
بازگشت کوشندگان به اتفاق امیربهادر وزیر دربار از شاه عبدالعظیم به تهران.	۱۳۲۳	۱۶ ذیقعدة
انتشار روزنامه ملانصرالدین در قفقاز.	۱۳۲۴	۱۲ صفر
تعمید حاجی میرزا حسن رشیدیه و مجدالاسلام کرمانی و میرزا آقا اصفهانی از تهران.	(۷ آوریل ۱۹۰۶)	۲۴ ربیع‌الثانی
دستگیری حاجی شیخ محمد واعظ به‌علت نکوهش از کارهای عین‌الدوله، شورش مردم و تیرخوردن و کشته شدن سید عبدالحمید.	۱۳۲۴	۱۸ جمادی‌الاولی
اجتماع و تظاهر مردم و تیراندازی سربازان و کشته شدن جمعی از مردم.	۱۳۲۴	۲۵ جمادی‌الاولی
کوچیدن علما به‌قم به‌عنوان اعتراض به اعمال دولت (هجرت کبری).	۱۳۲۴	۲۳ جمادی‌الاولی
پناهندن تجار و کسبه و روحانیان به‌باغ سفارت انگلیس و تقاضای اعلام مشروطیت و تشکیل مجلس.	۱۳۲۴	۲۶ جمادی‌الاولی
کناره‌گیری عین‌الدوله از صدارت بر اثر شورش و هیجان عمومی.	۱۳۲۴	۷ جمادی‌الثانی

۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴	صدور فرمان مشروطه از طرف مظفرالدین شاه.
۱۷ جمادی الثانی ۱۳۲۴	صدور فرمان دوم مظفرالدین شاه در متمیم فرمان اول، بیرون آمدن مردم از سفارت انگلیس و بازگشت علما از قم.
۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۴	تشکیل نخستین جلسه به ریاست عضدالملک جهت تهیه مقدمات گشایش مجلس و تنظیم نظامنامه انتخابات.
۱۹ رجب ۱۳۲۴	توضیح نظامنامه به امضای شاه و اعلام قانون انتخابات.
۱۸ شعبان ۱۳۲۴	گشایش نخستین دوره مجلس شورای ملی به ریاست صنم الدوله در کاخ گلستان.
۱ رمضان ۱۳۲۴	انتشار نخستین شماره روزنامه انجمن در تبریز.
۱۷ رمضان ۱۳۲۴	تصمیم محمد علی میرزا او نیمه به بستن انجمن تبریز و شورش بیمانند مردم و تسلیم شدن محمد علی میرزا.
۸ شوال ۱۳۲۴	انتشار نخستین شماره روزنامه مجلس.
۱۷ شوال ۱۳۲۴	حرکت محمد علی میرزا و لیمه از تبریز (یکم ذیقعد به تهران رسید).
۷ ذیقعد ۱۳۲۴	نصب لوحه عدل مظفر بر سر در مجلس شورای ملی.
۱۱ ذیقعد ۱۳۲۴	انتشار نخستین شماره روزنامه ندای وطن.
۱۴ ذیقعد ۱۳۲۴	امضا و اعلام ۵۱ اصل قانون اساسی.
۲۴ ذیقعد ۱۳۲۴	درگذشت مظفرالدین شاه.
۴ ذیحجه ۱۳۲۴	تاجگذاری محمد علی شاه بدون دعوت از نمایندگان مجلس.
۶ ذیحجه ۱۳۲۴	حضور وزیران برای نخستین بار در مجلس (روز ۱۹ ذیحجه وزرا رسماً به مجلس معرفی شدند).
۲۱-۲۷ ذیحجه ۱۳۲۴	شورش مردم و بستن بازار در تبریز، اجتماع در انجمن و مخا بره تلگرافات حضوری و تقاضای اجرای حقیقی مشروطه و قانون و عزل نوز ویریم.
۲۳ ذیحجه ۱۳۲۴	ورود نمایندگان تبریز به تهران و استقبال عظیم مردم از آنان.
۲۷ ذیحجه ۱۳۲۴	گردن نهادن شاه به درخواستهای تبریزیان و عزل نوز ویریم.
۶ محرم ۱۳۲۵	انتشار روزنامه آذربایجان در تبریز.
۲ صفر ۱۳۲۵	کناره گیری مشیرالدوله از صدارت.
۶ صفر ۱۳۲۵	معرفی نخستین کابینه قانونی به مجلس شورای ملی (در این کابینه وزیر افخم رئیس الوزرا و وزیر داخله بود).
۶ ربیع الاول ۱۳۲۵	ورود میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک اعظم) از اروپا به ایران.
۱۵ ربیع الاول ۱۳۲۵	انتشار روزنامه حبل المتین در تهران.

شورش و ازدحام در تبریز و بعد در تهران و درخواست تصویب و اجرای متمم قانون اساسی.	۱۴ ربیع الاول - ۱۳ ربیع الثاني
نصب میرزا علی اصغر خان اتابک به صدارت و معرفی کابینه او (کابینه دوم مشروطیت).	۱۳۲۵ ۲۵ ربیع الاول
آغاز فتنه رحیم خان چلبیانلو و پسرش به دستور شاه جهت ایجاد تشویش و اضطراب در آذربایجان.	۱۳۲۵ - ربیع الثاني
پذیرفتن محمد علی شاه درخواستهای مردم را و حصول آرامش نسبی.	۱۴ ربیع الثاني ۱۳۲۵
انتشار روزنامه صور اسرافیل.	۱۷ ربیع الثاني ۱۳۲۵
طغیان سالارالدوله برادر کهنتر شاه در همدان و جنگ او با اردوی دولتی و شکست خوردن وی در نهاوند و پناهندن به کنسولگری انگلیس در کرمانشاه.	۲۶ ربیع الثاني ۱۳۲۵
برگزاری جشن نخستین سال انقلاب مشروطه.	۱۴ جمادی الثاني ۱۳۲۵
کشته شدن اتابک به دست عباس آقا جوان تبریزی، امضای پیمان سازش روس و انگلیس درباره تقسیم ایران به مناطق نفوذ.	۲۱ رجب ۱۳۲۵ (۳۱ اوت ۱۹۰۷)
انتشار روزنامه فکاهی نسیم شمال در رشت.	۲ شعبان ۱۳۲۵
معرفی کابینه مشیرالسلطنه.	۷ شعبان ۱۳۲۵
اعتراض مجلس به پیمان روس و انگلیس.	۲۴ شعبان ۱۳۲۵
تصویب و امضای قانون متمم قانون اساسی.	۲۹ شعبان ۱۳۲۵
عزل مشیرالسلطنه و معرفی کابینه ناصرالملک.	۱۸ رمضان ۱۳۲۵
انتشار مقاله شماره ۱۳ روزنامه روح القدس در بدگوی و پرده داری از شاه و توقیف روزنامه از طرف مجلس.	۲۹ رمضان ۱۳۲۵
آمدن محمد علی شاه به مجلس و یاد سوگند وفاداری به مجلس و مشروطه.	۲ شوال ۱۳۲۵
برپا شدن انجمن اسلامی در تبریز به رهبری میرهاشم به طرفداری از دین و مخالفت با مشروطه.	- شوال ۱۳۲۵
انتخاب نمایندگان انجمن ایالتی تبریز.	۳۰ شوال ۱۳۲۵
کناره گیری کابینه ناصرالملک.	۸ ذیقعد ۱۳۲۵
هجوم اوپاشی به مسجد سهالار و مجلس شورای ملی (فتنه توپخانه یا کودتای عقیم شاه).	۹ ذیقعد ۱۳۲۵
تشکیل کابینه نظام السلطنه مافی.	۱۱ ذیقعد ۱۳۲۵

- ۱۶ ذیقعدہ ۱۳۲۵ سرفروآوردن شاه باردیگر به مشروطیت و ذکر سوگند وفاداری،
مرفی هیئت وزیران به مجلس.
- ۱۲ ذیحجه ۱۳۲۵ نخستین برخورد مسلحانه دسته‌های ارتجاعی و مجاهدان تبریز.
- ۵ محرم ۱۳۲۶ تصویب قانون ضد دموکراسی مطبوعات در مجلس.
- ۲۵ محرم ۱۳۲۶ انداختن نارنجک به کالسکه شاه در خیابان باغ وحش.
- ۵-۸ ربیع الثانی ۱۳۲۶ فرار رحیم خان چلبیانلو از تهران و رفتن او به تبریز و اظهار
اطاعت ظاهری او به انجمن.
- ۸ ربیع الثانی ۱۳۲۶ ورود مهدیقلی خان هدایت فرمانفرمای آذربایجان به تبریز.
- ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۲۶ حرکت اردوی رحیم خان به دستور انجمن جهت سرکوبی اشرار.
- ربیع الثانی ۱۳۲۶ کناره گیری کابینه نظام السلطنه مافی و رسیدن مشیر السلطنه به
نخست وزیری.
- ۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ رفتن شاه به همراهی قزاقان تحت فرماندهی لیاخف به باغ شاه و
پیوستن امیر بهادر به او.
- ۵ جمادی الاولی ۱۳۲۶ بازداشت جمعی از رجال که به باغ شاه فراخوانده شده بودند.
- ۸ جمادی الاولی ۱۳۲۶ انتشار بیانیه شاه به عنوان «راه نجات و امیدواری ملت» که در واقع
اولتیماتوم او به ملت بود.
- ۹ جمادی الاولی ۱۳۲۶ شورش تبریز و فرستادن تلگرافهای بیزاری از شاه و درخواست
کناره گیری او.
- ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶ اعلام حکومت نظامی در تهران و تهدید اجتماع کنندگان در مسجد
سپهسالار به بمباران.
- ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۲۶ درخواست شاه بر اینکه هشت تن از پیشوایان مردم تبعید و نیروی
مجاهدان خلع سلاح شوند.
- ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ارسال لایحه مجلس به وسیله شش تن از نمایندگان به شاه.
- ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ کودتای شاه و بمباران مجلس به دست قزاقان لیاخف، بازداشت
گروهی از رهبران مشروطه در باغشاه و کشته شدن حاجی میرزا-
ابراهیم آقا نماینده تبریز.
- ۲۴ جمادی الاولی ۱۳۲۶ اعلام فرمانداری نظامی، بستن مجلس و برچیدن انجمنها، کشته
شدن میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک المتکلمین در باغشاه،
پناهندن جمعی از نمایندگان و آزادیخواهان به سفارت انگلیس.
- ۲۸ جمادی الاولی ۱۳۲۶ آغاز جنبش مسلحانه در تبریز به سرکردگی ستارخان و باقرخان

برای آغاز مشروطیت و اخراج بیگانگان.		
آمدن بیوک خان، پسر رحیم خان چلبهانلو، و بعد خود او با سواران	۹-۱ جمادی الاخری	
قرادافی بر سر تبریز.	۱۳۲۶	
کناره گیری و حرکت مخبر السلطنه هدایت، والی آذربایجان، به اروپا.	۱۲ جمادی الاخری	
	۱۳۲۶	
تشکیل انجمن ایالتی تبریز.	اواخر جمادی الاخری	
	۱۳۲۶	
در آمدن عین الدوله و سپهدار تنکابنی به باسمنج در دوفرسخی تبریز	۲۵ رجب	۱۳۲۶
(روز بعد عین الدوله به تبریز آمد و در باغ صاحب دیوان مستقر شد.)،		
انتشار روزنامه ناله ملت برای شرح و اعلام ستمکاریهای شاه و		
دولتیان.		
هیجان مردم تبریز و اجتماع آنان در مسجد صمصام خان.	۲۶ رجب	۱۳۲۶
درگذشت میرزا ملکم خان در سویس.	تابستان	۱۳۲۶
مایوس شدن آزادیخواهان تبریز از عین الدوله و کماردن اجلال-	۳ شعبان	۱۳۲۶
الملک به نیابت ایالت از طرف انجمن.		
آمدن سپاه ماکو به یاری اردوی دولتی و جنگهای سخت آزادیخواهان	۱۲-۱۴ شعبان	۱۳۲۶
تبریز با آنان	۱۳۲۶	
اتمام حجت عین الدوله به آزادیخواهان تبریز.	۲۴ شعبان	۱۳۲۶
آغاز جنبشهای ملی در مشهد، استرآباد، اصفهان، گیلان، همدان،	- رمضان	۱۳۲۶
لرستان، کرمان و بوشهر بر اثر رسیدن خبر دلیریهای تبریزیان و		
تأسیس انجمنهای ایالتی و ولایتی در آن نقاط.		
آخرین شکست سپاه ماکو و برخاستن آنها از سر تبریز.	۱۳ رمضان	۱۳۲۶
حرکت چهارصدتن قزاق ایرانی به فرماندهی کاپیتان اوشاکف	۱۶ رمضان	۱۳۲۶
روسی از تهران برای کمک در جنگ و محاصره تبریز.		
فیروزی ملیون تبریز، بهم خوردن انجمن اسلامیه، شکست و عقب	۱۷ رمضان	۱۳۲۶
نشینی اردوی عین الدوله به باسمنج.		
تهدید روسیه تزاری به مداخله در امور تبریز.	۲۲ رمضان	۱۳۲۶
رسیدن نشان افتخار از استانبول برای ستارخان، سردار ملی.	۱۸ شوال	۱۳۲۶
گشاده شدن سلماس به دست آزادیخواهان و برپا شدن انجمن در	۱۹ شوال	۱۳۲۶
آن شهر.		

۲۷ شوال	۱۳۲۶	گشاده شدن مرند به دست آزادیخواهان و باز شدن راه جلفا.
۱۳ ذیقعدة	۱۳۲۶	گشاده شدن خوی به دست آزادیخواهان.
۱۴ ذیقعدة	۱۳۲۶	پیوستن سهدار به گروه مشروطهخواهان پس از مراجعت از تبریز و برپا کردن انجمن در تنکابن.
۴ ذیحجه	۱۳۲۶	شورش مردم اصفهان به هواخواهی مشروطه.
۱۲ ذیحجه	۱۳۲۶	تصرف اصفهان به دست صمصام السلطنه بختیاری و اخراج نماینده شاه و اعلام دلبستگی به نهضت مشروطه.
۱۴ ذیحجه	۱۳۲۶	آمدن حاجی صمدخان شجاع الدوله به یاری اردوی دولتی و جنگهای او با تبریزیان - ورود تقی زاده به تبریز.
- ذیحجه	۱۳۲۶	کوشش آزادیخواهان گیلان و تشکیل کمیته «ستاره» در رشت (در این کوششها افراد حزب سوسیال دموکرات قفقاز با آزادیخواهان ایران همدمی داشتند.)
غره محرم	۱۳۲۷	انتشار شماره اول روزنامه مساوات در تبریز (این روزنامه قبل از بمباران مجلس در تهران منتشر شد.)
۱۵ محرم	۱۳۲۷	تصرف رشت به دست ملیون و کشته شدن فرماندار آنجا و اعلان مشروطیت.
۱۷ محرم	۱۳۲۷	رسیدن سهدار از تنکابن به رشت، سپردن کارها به دست او و تأسیس انجمن در رشت.
۱۹ محرم	۱۳۲۷	بسته شدن راه جلفا، آخرین جاده باز تبریز، از طرف شاه طلبان و تکمیل محاصره تبریز.
۱۲ صفر	۱۳۲۷	شکست و گریز صمدخان شجاع الدوله.
۲۶ صفر	۱۳۲۷	تلکراف ثقة الاسلام به شاه و اظهار نگرانی از دخالت بیگانگان.
۲۸ ربیع الاول	۱۳۲۷	تصمیم به اعزام سپاه روس به خاک ایران با تصویب سر ادوارد گری به بهانه باز کردن راه و تهیه خواربار برای اهالی تبریز.
۲۹ ربیع الاول	۱۳۲۷	آخرین کوشش محصورین تبریز برای شکستن خط محاصره، کشته شدن مستر باسکرویل معلم جوان آمریکایی.
۱ ربیع الثانی	۱۳۲۷	تسلیم یادداشت مشترك انگلیس و روس به شاه درباره استقرار مشروطیت.
۳ ربیع الثانی	۱۳۲۷	گنشتن سپاهیان روس از جلفا به فرماندهی ژنرال سنارسکی.
۴ ربیع الثانی	۱۳۲۷	تلکراف ملیون تبریز به شاه مبنی بر چشمپوشی از تمام خواستههای

- ملت که میگانگان پادرمیان نگذارند.
- ۶ ربیع الثانی ۱۳۲۷ سرفرو د آوردن محمدعلی شاه به خواسته های ملت و صدور فرمان استقرار مشروطیت.
- ۸ ربیع الثانی ۱۳۲۷ ورود نیروی روس به تبریز.
- ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۲۷ اشغال قزوین به دست مشروطه خواهان گیلان، تمرکز شورشیان و کمیته ستار در قزوین.
- ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۲۷ برکناری کابینه مشیرالسلطنه و معرفی کابینه ناصرالملک به کفالت سعدالدوله (ناصر الملک در اروپا بود).
- ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۲۷ . اخطار کنسول روس به اینکه مجاهدان تبریز اسلحه را به زمین بگذارند.
- ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۲۷ ایمنی و برون آمدن پناهندگان سفارت عثمانی و شاه عبدالعظیم، دستور انجمن ایالتی تبریز به مجاهدان که برای احتراز از بهانه گیری روسها اسلحه را تحویل بدهند.
- ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۲۷ دستخط محمدعلی شاه بر اینکه ۱۵۸ اصل قانون اساسی برقرار و مجری است.
- اوایل جمادی الاولی ۱۳۲۷ پناهندن ستارخان و سران دیگر مشروطه به عنوان اعتراض به رفتار روسهای تزاری به کنسولگری عثمانی در تبریز.
- ۲۸ جمادی الاولی ۱۳۲۷ حرکت اردوی بختیاری به ریاست سردار اسعد از اصفهان به عزم تسخیر تهران
- ۶ جمادی الثانی ۱۳۲۷ کناره گیری وزیران و تنها گذاشتن محمدعلی میرزا.
- ۸ جمادی الثانی ۱۳۲۷ کوشش مجدد وزیر مختار انگلیس و شارژ دافروس برای جلوگیری از پیشروی بختیارپها.
- ۱۹ جمادی الثانی ۱۳۲۷ پیاده شدن دوسه هزار سرباز روسی در بندر انزلی.
- ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷ رسیدن مجاهدان گیلان و بختیاری به تهران و جنگ آنسان با قوای شاه و فتح تهران.
- ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷ پناهندن محمد علی شاه به سفارت روس و کناره گیری او از تاج و تخت، تسلیم کلنل لیاخف و پناهندن او به بهارستان و بیرون رفتن از ایران (پایان استبداد صفیر) تعیین وزیران از طرف کمیسیون عالی، گماردن یفرم به ریاست نظمیته تهران.
- ۲۹ جمادی الثانی- ۲ رجب ۱۳۲۷ اعلام سلطنت سلطان احمد شاه و شناسایی رسمی پادشاهی او از طرف

روسیه و انگلستان،		
۱۰ رجب	۱۳۲۷	اعدام مفاخر الملك وصنیع حضرت به حکم دادگاه.
۱۲ رجب	۱۳۲۷	اعدام شیخ فضل الله نوری و آجودانباشی مأمور بمباران مجلس.
۱۷ رجب	۱۳۲۷	تمیین پانزده هزار لیره مستمری برای شاه مخلوع.
۷ شعبان	۱۳۲۷	انتشار روزنامه ایران نواد، گان حزب دموکرات.
۲۴ شعبان	۱۳۲۷	بیرون رفتن شاه مخلوع از تهران به قصد اودسا، نخست وزیری سه سالار.
۱۴ رمضان	۱۳۲۷	انتشار روزنامه شرق.
۲ ذیقعد	۱۳۲۷	گشایش دومین دوره مجلس شورای ملی به ریاست مستشارالدوله.
اواخر سال	۱۳۲۷	تأسیس حزب دموکرات ایران.
۸ ربیع الاول	۱۳۲۸	حرکت ستارخان و باقرخان به تهران در نتیجه فشار روسها.
۱۰ ربیع الاول (نوروز سال ۱۲۸۸)	۱۳۲۸	برگزارشدن مراسم جشن نوروز و اعلام روز عزابه ملت اقامت قوای بیگانه در کشور.
۵ ربیع الثاني	۱۳۲۸	ورود ستارخان و باقرخان سرداران ملی با تجلیل و شکوه بینظیر به تهران.
۱۰ ربیع الثاني	۱۳۲۸	انتشار مجله بهار به مدیریت اعتمام الملك.
۱۹ جمادی الاول	۱۳۲۸	تصمیم دولت به دریافت وام داخلی، تقدیم زنان ایران جواهرات و زینت آلات خود را به دولت جهت تهیه پول.
۲۵ جمادی الاول	۱۳۲۸	تصرف کاشان به دست نایب حسین کاشانی.
اواسط جمادی الثاني	۱۳۲۸	عملیات تجاوز کارانه روسها در تبریز و جلوگیری آنها از اجرای وظایف شهربانی، و تاراج خانه ثقة الاسلام.
۲۴ جمادی الثاني	۱۳۲۸	مشاجرات تقی زاده و دموکراتها با روحانیان. و موافقت مجلس با مرخصی تقی زاده.
۹ رجب	۱۳۲۸	کشته شدن سید عبدالله بهبهانی به دست کسان حیدر عمو اوغلی.
۱۹ رجب	۱۳۲۸	تشکیل کابینه مستوفی الممالک.
۲۳ رجب	۱۳۲۸	حرکت تقی زاده به اروپا، تصویب قانون خلع سلاح افراد غیر نظامی.
۲۸ رجب	۱۳۲۸	صدور دستور خلع سلاح فدائیان و مجاهدان.
۲۹ رجب	۱۳۲۸	بیانیه مشترک سپهدار، سردار اسعد، صمصام السلطنه، ستارخان و باقرخان بر چشم پوشی از اغراض و تسلیم اسلحه در مقابل دریافت بها، حمله به پارك اتابك، محل اقامت سرداران ملی، زد و خورد فدائیان
۳۰ رجب	۱۳۲۸	

و واحدهای دولتی و تیر خوردن ستارخان.		
۴ شعبان	۱۳۲۸	خلع سلاح ضرقام السلطنه بختیاری و اتباع اودر شاه عبدالعظیم.
۱۲ شعبان	۱۳۲۸	برقراری مستمری برای ستارخان و باقرخان.
۱۹ شعبان	۱۳۲۸	مطالبه امتیازاتی از ایران به بهای فرا خواندن نیروی روس از ایران.
۱۸ رمضان	۱۳۲۸	انتخاب میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک با چهل رأی به نیابت سلطنت ایران.
۵ شوال	۱۳۲۸	اغتشاشات در جنوب ایران، هجوم عشایر کوه گیلویه به یزدخواست.
۱۲ شوال	۱۳۲۸	تسلیم یادداشت دولت انگلستان درباره اغتشاشات جنوب و تهدید به اینکه در صورت ادامه ناامنی، انگلیس خود به تشکیل دسته امنیه از ایرانیان تحت فرماندهی افسران انگلیسی اقدام خواهد کرد که غرض از آن پدید آوردن نیرویی در مقابل بریکاد قزاق بود.
۱۳ شوال	۱۳۲۸	انتشار اتمام حجت انگلیس در تهران.
۱۸ شوال	۱۳۲۸	تسلیم پاسخ ایران به یادداشت انگلیس مشعر بر اینکه باعث اغتشاش خود دولتهای بیگانه هستند.
۲۱ شوال	۱۳۲۸	حاضر شدن دولت ایران به دادن امتیازات درخواستی روسیه به شرط بیرون رفتن فوری سباهیان روس از کشور.
۱۴ ذیقعد	۱۳۲۸	پاسخ انگلستان به یادداشت ۱۸ شوال دولت ایران، رسیدن پانصد سرباز دیگر روسی به جلفا به قصد عزیمت به سلماس، نمایش و اعتراض مردم تهران به حضور نیروهای بیگانه در کشور.
۱۹ ذیقعد	۱۳۲۸	پیام مجتهدین نجف بر ضد اتمام حجت انگلستان، اعتراض ایرانیان مقیم کلکته به یادداشت انگلیس.
۲۳ ذیقعد	۱۳۲۸	تصویب حقوق سردار و سالار ملی در مجلس.
۲۵ ذیحجه	۱۳۲۸	پاسخ ایران به یادداشت ۱۴ ذیقعد انگلستان.
- -	۱۳۲۸	درگذشت حاجی زین العابدین مراغی مؤلف سیاحتنامه ابراهیم بیگ.
۶ صفر	۱۳۲۹	کشته شدن صنیع الدوله وزیر مالیه ایران به دست ایوان گرجسی، افزایش احساسات ضد روسی.
۶ ربیع الاول	۱۳۲۹	تشکیل کابینه سهدار.
- ربیع الثانی	۱۳۲۹	درگذشت میرزا عبدالرحیم طالوق در تیمووخان شوره.
۱۲ جمادی الاول	۱۳۲۹	ورود مستشاران مالی آمریکا به ریاست مسترموردگان شوستر.

۱۵ جمادی الثانی ۱۳۲۹	تصویب اختیارات شوستر مستشار مالی ایران.
۲۵ رجب ۱۳۲۹	پیاده شدن محمدعلی میرزا با برادرش ملک منصور میرزا شماع السلطنه و همراهان در گمش تپه.
۲۸ رجب ۱۳۲۹	کناره گیری سپهدار و تشکیل کابینه نجفقلی خان صمصام السلطنه.
۱ شعبان ۱۳۲۹	غارت شاهرود به دست ترکمانان همدست شاه مخلوع.
۱۵ شوال ۱۳۲۹	تصمیم دولت به ضبط دارایی شجاع السلطنه و جلوگیری روسها از اقدامات شوستر به بهانه اینکه دارایی او نزد بانک روس گرواست.
۴ ذیقعد ۱۳۲۹	پیاده شدن نخستین دسته سپاهیان هندی در بندر بوشهر، ورود سربازان روس به انزلی.
۶ ذیقعد ۱۳۲۹	مراجعت شاه سابق از عشق آباد به گمش تپه. اعزام سردار محیی به جنگ او و فرار وی از گمش تپه.
۲۱ ذیقعد ۱۳۲۹	ورود دو اسواران از سپاهیان هندی به شیراز، سه ماه تمدید مدت مجلس دوم.
۲۴ ذیقعد ۱۳۲۹	اولتیماتوم روسیه در باره برکنار ساختن شوستر، اجتماعات و تظاهرات مردم در تهران و شهرستانها.
۲۷ ذیقعد ۱۳۲۹	شکست خوردن سالارالدوله در بروجرد، قطع روابط روسیه و ایران، حرکت سپاهیان روس از قفقاز به سوی ایران.
۲۸ ذیقعد ۱۳۲۹	اعلام وزیر مختار انگلیس بر اینکه اگر دولت ایران به اولتیماتوم کردن نهد قوای روس پیشرفت نخواهد کرد.
۲ ذیحجه ۱۳۲۹	رفتن وزیر امور خارجه به سفارت روس برای عنذرخواهی.
۷ ذیحجه ۱۳۲۹	دومین اولتیماتوم روس به ایران مبنی بر تقاضای برکناری شوستر و خودداری از استخدام مأمورین خارجی پیش از مشورت با دولت و تقبل مخارج لشکر کشی روس به رشت.
۹ ذیحجه ۱۳۲۹	رد کردن مجلس به اتفاق آراء اولتیماتوم روس را، شورش وهیجان مردم و بستن بازارها در تهران و شهرستانها، پیشروی سپاهیان روس از رشت به قزوین، کشف توطئه سوء قصد به جان شوستر، کشته شدن علاءالدوله به دستور یفرم خان، تیراندازی مجاهدان به مشیر السلطنه صدر اعظم باغشاه، استعفای وثوق الدوله از وزارت امور خارجه.
۱۱ ذیحجه ۱۳۲۹	پیش آمدن سپاهیان روس به سوی تهران، تظاهرات و هیجان فوق

العاده مردم.		
اجتماع و اعتراض مردم به رفتار روسیه تزاری و ابراز تنفر از انگلستان.	۱۳۲۹	۱۲-۱۴ ذیحجه
اخطار سفارت روس که اگر تاشش روز تمام تقاضاهای آنان پذیرفته نشود سپاه روس از قزوین به تهران حرکت خواهد کرد.	۱۳۲۹	۲۴ ذیحجه
طرح مسئله اولتیماتوم در مجلس و مخالفت نمایندگان.	۱۳۲۹	۲۸ ذیحجه
جنگ روسها با مجاهدان و کشتار آنها در تبریز و رشت و انزلی، انتخاب کمیته پنج نفری از مجلس برای مذاکره و حل مسئله اولتیماتوم، پذیرفتن دولت اولتیماتوم روس را، پایان دوره دوم قانونگذاری.	۱۳۲۹	۲۹ ذیحجه
جنگهای سخت روسها و مجاهدان در تبریز، بمباران شهر به دست روسها و اشغال شهر بانی و عالی قاپو و ارگ و ادارات دولتی.	۱۳۳۰	۲ محرم
بستن در مجلس به دستور ناصرالملک و بیرون کردن نمایندگان از بهارستان، منع اجتماعات و توقیف جراید، انحلال انجمن ایالتی تبریز.	۱۳۳۰	۲ محرم
ابلاغ برکناری شوستر، اجتماع و سخنرانی دموکراتها در بازار تهران.	۱۳۳۰	۳ محرم
کشت و کشتار روسها در تبریز، کوچیدن و بیرون رفتن مجاهدان از تبریز.	۱۳۳۰	۵ محرم
دارزدن ثقة الاسلام با هفت تن دیگر به دست روسها.	۱۳۳۰	۱۰ محرم
ورود صمدخان شجاع الدوله به تبریز.	۱۳۳۰	۱۱ محرم
کشتارهای دسته جمعی روسها و شجاع الدوله در تبریز.	۱۳۳۰	۱۱ محرم-۸ رمضان
بیرون رفتن شوستر از ایران.	۱۳۳۰	۲۰ محرم
موافقت دولت ایران با قرار داد ۱۹۰۷ روس و انگلیس در باره تقسیم کشور به مناطق نفوذ، آغاز نهضت ملی جنگل بر ضد روسیه باریاست میرزا کوچک خان.	۱۳۳۰	- صفر
گذشتن محمد علی میرزا باردیگر به خاک روسیه.	۱۳۳۰	۱۹ صفر
پیشنهاد وام روس و انگلیس به ایران به شرط اینکه ایران سیاست خود را با قرار داد ۱۹۰۷ تطبیق بدهد.	۱۳۳۰	۲۹ صفر
موافقت دولت ایران با دریافت وام از روس و انگلیس.	۱۳۳۰	۲۹ ربیع الاول

۱۳۳۱	اوایل صفر	سقوط کابینه حاجی نجفقلی خان مصمصام السلطنه و تشکیل کابینه علاء السلطنه.
۱۳۳۱	۹ ربیع الاول	واگذاری امتیاز راه آهن جلفا- تبریز به روسها در غیاب مجلس.
۱۳۳۱	اوایل رمضان	نشر آکمی انتخابات به امضای عین الدوله.
۱۳۳۲	۲ صفر	توزیع تعرفه انتخابات در تهران (انتخابات شهرستانها انجام نگرفت و تاچندی پس از آغاز جنگ جهانگیر مجلس بازنشد.)
۱۳۳۲	۲۷ شعبان	تاجگذاری سلطان احمدشاه .
۱۳۳۲	۸ رمضان	آغاز جنگ جهانگیر اول.
(اوت ۱۹۱۴)		



کتاب چہارم

تجدید

مرور حوادث تاریخی این دوره

ایران در آستانه جنگ جهانی اول - پس از انحلال مجلس جراید آزاد بسته شد، نیروهای روس و انگلیس همچنان در ایران باقی ماندند و هرگونه نفوذ اعتراض برضد اعمال خودسرانه دولت و تسلط امپریالیستهای بیگانه در گلوئی مردم شکسته شد.

باوجود مخالفت‌های ملی، دولت ایران قرار داد ۱۹۰۷ انگلیس و روس را در باره تقسیم کشور به مناطق نفوذ به رسمیت شناخت.

وابستگی مالی ایران به دولتهای انگلستان و روسیه تزاری روز به روز افزایش یافت و دولت از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ ق پنج فقره وام جدید خارجی گرفت، به طوری که بدی ایران به روس و انگلیس در آغاز جنگ جهانی اول به ۶۸۰۴ هزار لیره بالغ می گردید.

در آغاز جنگ، شرکت نفت ایران اهمیت فوق العاده داشت و سرمایه شرکت در آن زمان چهار میلیون لیره بود که نصف بیشتر آن در دست انگلیس بود. ریاست شرکت هم با دو مدیر انگلیسی بود که در کلیه امور حق «و تو» داشتند.

بر اساس موافقتنامه پوتسدام که در سال ۱۹۱۱ م (۱۳۲۹ ق) بین روسیه و آلمان منعقد شد، زمینه بسیار مساعدی برای صدور کالاها و به دنبال آن نفوذ سیاسی و نظامی آلمان به ایران فراهم گردید.

با اینهمه در آستانه جنگ انگلیسیها بر اوضاع ایران تسلط داشتند و روسها را به علت ضعف دولت تزاری و احتیاج مالی روز افزون آن به بانکهای انگلیس و فرانسه، نه تنها از منطقه بیطرف، بلکه از منطقه نفوذ خود آنان نیز بیرون رانده بودند. بدین قرار هنگامی که جنگ در گرفت، رقابت دولتهای بزرگ امپریالیستی در کشور ایران بسی بیشتر و شدیدتر از قرن سیزدهم و ربع اول قرن چهاردهم هجری بود.

ایران در جنگ جهانی اول شرکت نکرد و کابینه مستوفی الممالک، که هجده روز پس از درگرفتن جنگ روی کار آمده بود، به موجب فرمان ۱۲ ذیحجه ۱۳۳۲ ق بیطرفی دولت ایران را اعلام داشت.

اگرچه ایرانیان از قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، که برای تجزیه ایران منعقد شده بود، دل پر خونی داشتند و نیز معتقد بودند که روسیه در جنگ با آلمان شکست خواهد خورد و شاید بعضیها تصور می کردند که وقت آن فرا رسیده است که به يك ضربت خود را از قید بندگی هردو همسایه رهایی بخشند، با اینهمه دولت ایران کاری برخلاف بیطرفی نکرد و این دولتهای امپریالیستی بودند که از همان آغاز جنگ بیطرفی ایران را نقض کردند و این کشور را عرصه تاخت و تاز و دسیسه های سیاسی قرار دادند.

اتحاد اسلام - سابقاً از «اتحاد اسلام» و کوششهای سید جمال‌الدین افغانی و یاران او سخن گفته‌ایم.

چون جنگ جهانی در گرفت عنوان اتحاد اسلام که آوازه آن از سالیان دراز به گوش اغلب ایرانیان رسیده بود، از نو به میان آمد و این ترانه خوشایند، که با فتوای علمای شیعه مقیم عتبات و شرکت بعضی از آنان در جبهه جنگ همراه بود، انبوه ایرانیان را، که از مظالم روس و انگلیس دلگیر بودند، با عثمانیان هماواز کرد.

بازگشت آزادخواهان - آزادخواهان ایران، که به استانبول کوچیده بودند، بازگشتند و جمعی از آزادخواهان آذربایجان که در تهران می‌زیستند، به موطن خود مراجعت کردند. بازگشتگان از استانبول و کردها - که به نام جهاد یا به آهنگ تاخت و تاز شوریده بودند - با سپاه عثمانی، که از چند جا به خاک ایران آمده بودند، همدستی کردند و مجاهدان ایران، که پیشگام سپاهیان عثمانی بودند، در مرزهای آذربایجان و کردستان با روسها و اقلیتهای مسیحی که با روسها همکاری می‌کردند، درآویختند.

نیروهای ترک و آلمان در ذیحجه سال ۱۳۳۲ ق به آذربایجان حمله کردند و تقریباً بی هیچ مقاومتی به نواحی غربی آن دست یافتند و در اواخر ماه صفر ۱۳۳۳ ق به تبریز رسیدند. دولت مستوفی‌الممالک هیچ تصمیم قاطعی در برابر تجاوز بیگانه نگرفت و تنها به دادن یادداشت رسمی قناعت کرد. اما پیشرفت روسها در ساری قمیش ناگهان وضع ترکها را در آذربایجان تضعیف کرد. سپاهیان روس در جبهه قفقاز به تعرض پرداخته نیروی عثمانی را شکست دادند و در نیمه ربیع الاول ۱۳۳۳ ق وارد تبریز شدند.

عثمانیان نه تنها از راه آذربایجان و کردستان و خوزستان بلکه از راه خانقین و قصر شیرین نیز پیش آمده بودند و ایلات کلهر و سنجایی به طرفداری یا دشمنی آنان خون همدیگر را می‌ریختند. آلمانها همه نواحی جنوب و مرکز ایران را عملاً در دست داشتند و در فارس و اصفهان و کرمانشاه به گرفتن سوار و شورانیدن ایلات می‌کوشیدند و دولتهای ایران، که پیاپی می‌آمدند و می‌رفتند، نه تنها قادر نبودند تصمیم مؤثری برای حفظ بیطرفی ایران بگیرند، حتی قدرت آنرا نداشتند که دستورات خود را به استانهای مرکزی و جنوبی ابلاغ کنند. آلمان و ترک از یک سو و انگلیس و روس از سوی دیگر، که بی اجازه و موافقت دولت در کشور ایران زد و خورد داشتند، می‌کوشیدند که با دادن رشوه و تعارف و اعمال نیرنگهای سیاسی و ایجاد ناامنی جای پای خود را در این سرزمین استوار کنند و در همه این اقدامات، ایران بیطرف آسیب جنگ را می‌دید و خون مردم بیگناه ریخته می‌شد.

در غرب ایران نیز آلمانها که با ترکها همکاری داشتند، همدان را اشغال کرده و با ترکها

ارتباط برقرار کرده بودند.

در اواسط سال ۱۳۳۳ ق وضع آلمانها و تركها در تهران نیز استحکام یافت و خواستند شاه جوان ایران را وادار کنند که به نفع آنان باریک و انگلیس وارد جنگ شود. ازدیاد محبوبیت آلمانها در ایران، حملات سپاهیان ترك و آلمان در جنوب و جنبهای ضد انگلیسی در خوزستان، انگلستان را بر آن داشت که شیوة سیاست خود را در ایران تغییر داده به روسها نزدیکتر شود. انگلیسها با موافقت روسها تقریباً تمام منطقه بیطرف را اشغال کردند و هر دو دولت از بیم عملی شدن فعالیت آلمان در سیستان و بلوچستان و ایالات شمال شرقی ایران و امکان ورود افغانستان به جنگ، بر آن شدند که نیروهای خود را در شمال شرق ایران تقویت کرده يك خط دفاعی به نام «کمربند شرقی» به وجود آورند که هدف آن جلوگیری از پیشرفت سپاه آلمان و حمل اسلحه به مرزهای شمال شرقی ایران بود.

ورود سپاهیان روس و انگلیس به ایران - در اواخر رمضان ۱۳۳۳ ق سواره نظام روس به فرماندهی ژنرال پاراتف در آنزلی پیاده شد و مقارن این ایام نیروی انگلیس نیز وارد بوشهر شده و آندامها را خلع سلاح و در امور ادارات دولتی دخالت کرد. در این هنگام مذاکرات محرمانه‌ای در میان مستوفی الممالك و وزیر مختار آلمان دایره عقد قرارداد سری صورت می گرفت و رجال ایران منتظر رسیدن کمک نظامی آلمان به سرحدات بودند.

رونها لشگرگاهی در قزوین آراسته و دسته‌های نوینی از قفقاز به آنجا وارد کردند. در اوایل محرم ۱۳۳۴ ق دسته‌های قزاق به سوی تهران روانه شد و با نزدیک شدن نیروی روس جنب و جوش بیشتری در پایتخت پدید آمد. مردم از یأس و ناامیدی و آزدردگی از هر دو همسایه و در تحت تأثیر کلمه اتحاد اسلام و به گمان اینکه آلمانها در پیشرفتند هر روز بیشتر به سوی آنها می گراییدند. آلمانها قوای خود را در قم تمرکز داده و منتظر ورود شاه بودند. دموکراتها کمیته‌ای به نام «کمیته دفاع ملی» در قم تشکیل داده بودند و گفتگو با پیمان با آلمان و بردن پایتخت به اصفهان و جنگ با روس می رفت.

مهاجرت - روز هفتم محرم اکثر نمایندگان دوره سوم قانونگذاری، روزنامه نویسها، اعضای سفارتخانه‌ها و اتباع دولتی که با روسیه در جنگ بودند، از تهران بیرون رفتند و سران و رهبران جنبش آزادی به استانهای مرکزی ایران فرار کردند و اتباع دولتهای طرف جنگ بر آن شدند که خود را به مرزهای عثمانی برسانند. دولت و شاه نیز قصد داشتند که تهران را ترك کرده به اصفهان بروند، اما در آخرین دم به اطمینان سفرای روس و انگلیس منصرف شدند و بدین ترتیب

سپاهیان روس رسماً وارد تهران نشدند.

اما لشکریان روس پیاپی از بندر انزلی به خشکی در آمده در قزوین تمرکز می‌یافتند. کمیته دفاع ملی به کمک مأمورین سیاسی آلمان در قم و پیرامون آن لشکر می‌آراست و برای تجهیز عشایر هیئتهای مختلف به شهرستانها می‌فرستاد.

در صفر ۱۳۳۴ ق سپاهیان روس قم و همدان را اشغال کردند و نیروی آلمان و ترك در حدود کرمانشاه تمرکز یافت و ایرانیان مهاجر در آنجا يك «دولت موقتی» به‌دیاست نظام-السلطنة مافی اعلان کردند. اما روسها در ربیع الثانی آن سال کرمانشاه را نیز تصرف کردند و دولت مهاجر باعثمانیها رهسپار استانبول شد و داستان مهاجرت به پایان رسید.

از اوایل سال ۱۳۳۴ ق نفوذ آلمان در ایران کاهش یافت و با آمدن دولت فرمانفرما و پس از آن سپهدار اعظم، سیاست دولت تابع نظر روس و انگلیس شد.

پلیس جنوب - در اواسط جمادی الاول سپاهیان روس اصفهان را، که مرکز فعالیتهای نظامی و سیاسی آلمان و ترك شده بود، اشغال کردند ولی چون آلمانیها هنوز در جنوب قدرت را در دست داشتند، انگلستان برای حفظ صنایع نفتی خود و برای دفع شورشهای ضد انگلیسی، هیئت نظامی مخصوص به فرماندهی ژنرال سرپرسی سایکس به جنوب ایران فرستاد و او بدون جلب موافقت دولت ایران دسته «تفنگداران جنوب ایران» را تشکیل داد و کرمان و شیراز و یزد را تصرف کرد و در جریان سالهای ۱۳۳۴-۳۵ ق تقریباً همه عشایر شورشی جنوب را از میان برد.

در رمضان ۱۳۳۴ ق کابینه انگلیس مآب وثوق الدوله بر سر کار آمد و با آمدن او نفوذ انگلیس در ایران آشکارا افزایش یافت و چند ماه بعد در اواخر جمادی الاول ۱۳۳۵ ق دولت وثوق الدوله با تشکیل دسته تفنگداران جنوب موافقت کرد.

در این میان دوره مجلس سوم قانونگذاری به پایان رسید. شاه در ماه رجب ۱۳۳۵ ق فرمان انتخابات را صادر کرد ولی مجلس باز نشد. در اوایل شعبان، دولت وثوق الدوله سقوط کرد و کابینه علاء السلطنه، که تا اواسط صفر ۱۳۳۶ ق بر سر کار ماند، از شناسایی پلیس جنوب سر باز زد.

صدماتی که ایران از جنگ دید - جنگ جهانی، که بر سر تقسیم مستعمرات و تحصیل منافع و امتیازات در بازار جهان، در میان دودسته دولتهای امپراتوری در گرفته بود، صدمات و خسارات مادی و معنوی زیادی به کشور ایران زد. در نتیجه جنگ، شهرها و آبادیها ویران و سکنه کشور

(۱) مجلس چهارم چهار سال بعد در ۱۵ شوال ۱۳۳۹ ق گفایش یافت.

دچار فقر و فاقه و بیخانمانی گردید.

در تمام دوران جنگ، در شمال، سپاهیان تزاری روس؛ در غرب، ترکها؛ و در جنوب، نیروی انگلیس به نام پلیس جنوب و در همه جا دسته‌های پراکنده مهاجران ایرانی و گروه‌گردن‌کشان و یاغیان مشغول خودنمایی و زورآزمایی بودند. وضع پایتخت مغشوش بود. شاه جوان اقتدار و اختیاری نداشت. دولت مرکزی در خواب غفلت و کابینه‌ها دستخوش بحران بودند. مجلس سوم جز ناتوانی نشان نمی‌داد. فساد اخلاق سراسر کشور را گرفته و رجال مملکت خود را در مقابل پول و مقام فروخته بودند. سیاست‌پیشگان هماهنگی نداشتند و اختلافات، راه هرگونه اصلاح و چاره جویی را مسدود ساخته بود...

با اینهمه سیاست دولتهای بیگانه، که هدف آن از میان بردن استقلال کشور و تبدیل آن به پایگاه جنگ بود و خرابی و فقر و گرسنگی به بار آورد، نتوانست از عصبان ملت جلوگیری کند. مردم درخواست می‌کردند که نیروهای خارجی هرچه زودتر ایران را تخلیه کنند. حزب دموکرات، که در صدد مشروطیت تأسیس شده بود، در پایان جنگ به دو جناح راست و چپ تقسیم گردیده بود. عده زیادی از اعضای دست راست این حزب به آلمان رفته بودند و عملاً با آلمانها همکاری می‌کردند و اعضای دست چپ که اغلب پیشه‌وران و کارگران و بازرگانان جزء بودند، همه‌جا به مخالفت با دولتهای استعماری برخاسته و سر به جنبش برداشته بودند.

قیام جنگل - بزرگترین و پابرجاترین این جنبشها قیام جنگل بود. دسته‌های پارتیزانی جنگل از دهقانان، خرده بورژوازی شهری و روستایی و کارگران و مزدبگیران تشکیل یافته بود. رهبری قیام را به نام «کمیته اتحاد اسلام» میرزا کوچک‌خان، از مردم رشت که روحانی روشن‌فکرو «ایده‌آلیست باسرف و منصفی بود»^۱ برعهده داشت.

میرزا کوچک‌خان کی بود؟ - یونس معروف به میرزا کوچک، فرزند میرزا بزرگ، از مردم رشت به سال ۱۲۹۸ هـ ق در خانواده متوسطی چشم به جهان گشود و در صالح آباد رشت تحصیل کرد. در هنگام بمباران مجلس در قفقاز بود و در تفلیس و باکو تاحدی با اوضاع جهان آشنا شده بود. مقارن تحصن علما در سفارت عثمانی او نیز به شهینداری رشت پناهنده شد و پس از قتل آقا بالاخان سردار افخم، به مجاهدین پیوست. در کوششهای ۱۳۲۷ هـ ق و فتح قزوین و تهران با آزادیخواهان همکاری داشت و با مجاهدان گیلانی وارد پایتخت شد.

هنگامی که ناصرالملک به عنوان تجدید انتخابات در مجلس را بست، میرزا کوچک‌خان با سردار محیی و ناصرالاسلام به یزد تبعید شد، اما آنها را در قم نگاه داشتند و بعد به تهران آوردند

و چندی در باغشاه تحت نظر بودند تا آزاد شدند.

در سال ۱۳۲۹ ق که روسها شاه مخلوع را به ایران آوردند و ترکمنها به تحریک وی طغیان کردند، داوطلبانه به گرگان رفت و در آنجا تیر خورد و او را برای معالجه به باکو بردند. * مقارن ختم غائله محمدعلی میرزا به گیلان بازگشت و چندی نگذشت که با تنی چند از آزادیخواهان رشت و انزلی، به دستور سرکتسول روس به پنج سال تبعید محکوم شد و ناچار چندی در تهران سکونت گزید. در این هنگام بود که بهاء بیگ و روشنی بیگ، از ترکان عثمانی، به تهران آمده و دست به تبلیغات اتحاد اسلام زده بودند. میرزا کوچک خان در اوایل سال ۱۳۳۰ ق وارد آن جمعیت شد و پس از درگیر شدن جنگ جهانی اول به جنگل پناهی.

هنگامی بود که همه از اوضاع ناراضی بودند. روسها در شمال امرونی می کردند و یک عده از متنفذین محلی که خود را به روسها بسته بودند، حکومت را در دست داشتند. دهقان و زارع و پیشه‌ور حاصل دسترنج خود را به نام بهره به ارباب و به نام مالیات و عوارض به دولتمی دادند. اشرار و گردنکشان با عریضه جویی و قداره‌پندی از ضعف باج می گرفتند.

میرزا کوچک خان که از خبایای دل مردم خبر داشت، از این نابسامانیها و ناخوشیها بهره برگرفت. او تنگ و تنها به جنگل رفت و چندی نگذشت که عناصر مظلوم و محروم از زارع و پیشه‌ور و خرده مالک و کارگر، که غالباً مردمان ساده و عاری از سیاست بودند و تنها آرزوی رهایی از یعدالتی اولیای دولت و زورگویی مهمانان ناخوانده مشوق آنان بود، با چوب و چماق و داس و دهره و اسلحه کهنه به قصد جانبازی، در پیرامون وی گرد آمدند و بعد کسانی از روشنفکران بدو پیوستند و در اندک زمانی نام جنگل و جنگلیان بر سر زبانها افتاد و از همه جای ایران آزادیخواهان و میهنپرستان به هواداری آنان برخاستند.

جنگلیان دیر زمانی پیروی از «اتحاد اسلام» می کردند و مرام آنها چنانکه گفتیم اخراج نیروهای بیگانه، رفع یعدالتی، برقراری حکومت قانون و مبارزه با خودکامگی و استبداد بود: «ما قبل از هر چیز طرفدار استقلال مملکت ایرانیم، استقلالی به تمام معنی کلمه، یعنی بدون آنکه مداخله هیچ دولت اجنبی - اصلاحات اساسی مملکت و رفع فساد تشکیلات دولتی که هر چه بر سر ایران آمده از فساد تشکیلات است. ما طرفدار یگانگی عموم مسلمانانیم. اینک که نظریات ما تمام ایرانیان را دعوت به همصدایی کرده خواستار مساعدتیم^۱». با این مرام بود که مجاهدان جنگل در اثنای جنگ جهانی اول پیوسته با قوای روس و انگلیس در جنگ و گریز بودند.

تشکیل حزب - در فوریه سال ۱۹۱۷ م (جمادی الاول ۱۳۳۵ ق) شورشیان روس به رژیم استبدادی خاندان رومانوفها پایان بخشیدند و ایرانیان احساس کردند که هنگام آزادی آنها

فرا رسیده است.

حزب دموکرات آذربایجان که بلافاصله پس از شورش روسیه در ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۳۵ ق تشکیل یافته بود، به رهبری میرزا اسماعیل نوبری و شیخ محمد خیابانی برضد دولت ارتجاعی و ثوق الدوله و امپریالیستهای انگلیسی دست به کار زد و ضمن طرح درخواستهای مردم آذربایجان که عبارت از تشکیل دولت قانونی، اجرای کامل اصول مشروطیت، راندن بیگانگان و رفع نظارت آنان بر مالیه کشور بود، در میتینگ ۱۸ صفر ۱۳۳۶ ق^۱ با اشاره به گفته «ناکی» که آذربایجان را عضو فلج ایران و قابل قطع خوانده بود^۲، اعلام داشت که «آذربایجان جزء لاینفک ایران است.» و دو روز بعد روزنامه تجدد در پاسخ سمپاشان و اخلا لگران که گفته بودند در آذربایجان برای اداره امور يك دیریکتوریا تشکیل شده است، نوشت «آتش همان آتش، خاك همان خاك، مرد همان مرد و خون همان خون است که بود.»

انقلاب اکتبر - چند ماهی از شورش روسیه و برانداختن امپراتوری نیکلای دوم نگذشته بود که انقلاب اکتبر - نوامبر ۱۹۱۷ م (محرم ۱۳۳۶ ق) پیش آمد.

انقلاب بزرگ سوسیالیستی روس که فصل تازه‌ای در تاریخ بشریت باز کرد، به خصوص در سرنوشت کشور ایران و اوضاع سیاسی و اقتصادی آن تأثیری بسزا داشت و یکی از عوامل بسیار مهم و مؤثر در آزادی سیاسی داخلی و خارجی و همچنین بقای استقلال ایران بود و در موقع خود نعمت عظمی و موهبت الهی برای ایران به حساب می‌آمد و اگر انقلاب روسیه پیش نیامده بود کسی چه می‌داند که کشور ایران باز چه گزندهایی از همسایگان خود می‌دید و شاید امروز نه از ایران و نه از ترکیه اثری وجود نداشت.^۳

حکومت شوروی که زاینده انقلاب بود، طبق اصول سیاست بین‌المللی که در کنگره دوم کمیسرهای روسیه در تاریخ ۲۶ اکتبر اتخاذ شده بود، عهدنامه سری ۱۹۰۷ را درباره تقسیم ایران به کلی ملنی و همه معاهدات سابق و لاحق را که به نحوی از انحاء حیات ملی و آزادی و استقلال ایران را محدود می‌کرد، از درجه اعتبار ساقط کرد^۴. سپاهیان روس خاك ایران را ترك گفتند. کلبه قروض ایران به روسیه تزاری ابطال و حق کاپیتولاسیون و بیرون مرزی لغو گردید. بانك استقراضی

(۱) در این هنگام کابینه و ثوق الدوله برافزاده و او با برادرش قوام السلطنه از کابینه عین الدوله سر به در آورده بود.
(۲) این گفته راست یا دروغ به ثوق الدوله نسبت داده شد و روزنامه‌های مخالف آن را عنوان کردند. از جمله روزنامه فکاهی نسیم شمال نوشت:

گفتم که ز بهرزه‌بان گشته مفاسد
هان قطع کنیش بی تحصیل مقاصد
این نقطه بهرزه‌جویی شده فاسد
سنگینی اعضا کسرم را بشکست

عارف هم در صحنه‌ی سرود^۵

هر لاکت کو عضو فلج خواهد
عضو فلج کو لاش زبان باد

(۳) خطابه تقی‌زاده در باشگاه مهرگان، ۱۳ بهمن ۱۳۳۷ ش. (۴) اعلامیه‌های ۲۵ نوامبر و ۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ و نامه ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ به دولت ایران (اسناد سیاست خارجی شوروی، ۱۳، مسکو، ۱۹۵۷).

ایران منحل و تجهیزات بنادر و راههای آهن و شوسه و تأسیسات پستی و خطوط تلگراف به دولت ایران واگذار شد و تنها «نقض عهدنامه ترکمن‌چای به جبران آن همه خسارات که ایران در جنگ کشید می‌ارزید»^۱.

انگلیسها در جای پای روسها - روسیه انقلابی با آلمان و ترك جداگانه صلح کرد و از جنگ بیرون رفت. از ماههای اول سال ۱۳۳۶ ق تخلیه ایران از سپاهیان پراکنده روس شروع شد و میرزا کوچک خان برای عبور آنها تسهیلات لازم را فراهم آورد. اما انگلیسها، که در این هنگام بین‌النهرین را به تصرف درآورده بودند و خود را در جنگ فاتح می‌دیدند، بر آن شدند که شکافی را که با رفتن روسها بازمی‌شد پر کرده و ایران را به دژ مستعمراتی خود تبدیل کنند. ژنرال دنسترویل^۲ مأمور شد که از بازمانده سربازان زیر فرماندهی بساراتف، که در ایران گرسنه و بی‌کار و سرگردان بودند، سپاهی فراهم آورد و در قفقاز گرجیان و ارمنیان را برضد بلشویکها برانگیزد و معادن نفت باکورا به تصرف درآورد. او در ۱۳ ربيع الاول ۱۳۳۶ ق از بغداد بیرون آمد و در کمتر از يك ماه خود را بی‌ممانعت به انزلی رسانید، ولی روسهای بلشویک، که در انزلی بودند و با میرزا کوچک خان همکاری می‌کردند، سر راه بر او گرفتند و دنسترویل به ممدان بازگشت.

در این زمان میرزا کوچک خان بسیار نیرومند شده و مردم او را به چشم يك قهرمان ملی می‌نگریستند و عقب‌نشینی انگلیسها پروبالی به آرزوهای او داده بود و «اگر در آن هنگام به سوی تهران حرکت کرده بود، شهرمانند يك سیب رسیده به دست اومی افتاد و لسی وقتی عازم حرکت تهران شد که کار از کار گذشته بود»^۳.

دنسترویل در ممدان با بیچراخف^۴، فرمانده روسی، که هنوز افرادی از سربازان روس را زیر فرمان خود داشت، نزدیک شد و با کمک مالی انگلستان او را حاضر به همکاری کرد و او پیشرو اردوی انگلیس شد.

میرزا کوچک خان بعد از عقب‌نشینی انگلیسها، رشت را تصرف کرد و در ۱۵ جمادی الثانی ۱۳۳۶ ق عازم فتح قزوین بود که بیچراخف سر راه بر او گرفت.

ستاد دنسترویل روز ۲۱ شعبان، یعنی درست چهار ماه بعد از حرکت او از بغداد، در قزوین مستقر شد و چون بایستی از رشت و انزلی بگذرد، درصدد برآمد که با آزادخواهان جنگل طرح دوستی ریخته آنان را با خود همراه کند. سرهنگ سنوکس^۵ به اتفاق نیکیتین^۶ برای مذاکره به

(۱) مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات. (۲) Dunsterville (۳) سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سید محمدتقی فخردهای، ص ۷۵۱. (۴) Bitcherakhov (۵) C. B. Stokes این همان مازر سنوکس وابسته نظامی بریتانیاست که در هنگام ست نشستن ایرانیان در سفارت انگلیس به آنان تلقین می‌کرد که از شاه مشروطه بخواهند. (۶) بازیل نیکیتین (B. Nikitine) ۱۸۸۵-۱۹۶۵ م کنسول روسیه تزاری در رشت، تبریز، ارومیه، مهاباد و از خاورشاسان معروف که در تابستان سال ۱۹۱۹ م ایران را ترك گفته به پاریس رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست. کتاب «ایرانی که من شناختم» از نوشته‌های اوست.

جنگل رفت و به میرزا کوچک خان وعده‌ها و نویدها داد، اما میرزا پافشاری و سختی نمود و سئو کس و همراهان با دست خالی به قزوین برگشتند.

بیچراخف روز دوم رمضان ۱۳۳۶ ق با آخرین بازماندگان سپاه خود و به حمایت توپخانه و زرهپوشهای انگلیسی از پل منجیل گذشته رشت و انزلی را تصرف کرد و انگلیسیها که پا به پای روسها در حرکت بودند، شوراهای محلی را برانداخته رهبران آنها را به هندوستان تبعید کردند. میرزا کوچک خان و یاران او، که به جنگل گریخته بودند، در ۱۱ شوال یک باردیگر رشت را تصرف کردند ولی باز شکست خورده پیشنهاد صلح دادند و چون انگلیسیها از این سلسله جنگها سودی نداشتند، با نمایندگان «اتحاد اسلام» کنار آمدند و در روز ششم ذی‌قعدة ۱۳۳۶ ق قرار دادی با آنها امضا کردند که به موجب آن جنگلیها راه انگلیسیها را به باکو باز گذاشتند و انگلیسیها سازمان جنگل را به رسمیت شناختند.^۱ بدین قرار مدتی بین قوای جنگل و ارتش انگلیس صلح و سازش برقرار بود و انگلیسیها بدون مزاحمت از رشت به باکو رفت و آمد داشتند.^۲

شکست نیروی جنگل - شورشیان جنگلی در جریان سالهای ۱۳۳۵-۱۳۳۶ ق به تدریج سراسر منطقه گیلان و قسمتی از مازندران را تصرف کرده بودند. بعد از آنکه کابینه دوم وثوق‌الدوله به‌روی کار آمد، انگلیسیها، که می‌خواستند دولت مرکزی را تقویت کنند، در صدد برآمدند که میرزا کوچک خان را براندازند و به‌عنوان اینکه قراردادی که سابقاً به مقتضای وقت با او بسته‌اند، حالا که وضع عوض شده دیگر قابل اجرا نیست، از او خواستند که با دولت مرکزی کنار بیاید، یا اینکه وسایل آسایش او را فراهم نمایند و او به عراق مهاجرت کند.

اتمام حجت انگلیسیها بهانه‌ای برای تجدید حمله به جنگل و آغاز عملیات نظامی بود. میرزا کوچک خان نشنید و کار به جنگ کشید. از تهران دسته‌های قزاق حرکت کردند و همراه با سپاهیان انگلیس با جنگلیان درآویختند. نیروی جنگل خوب می‌جنگید، اما پراکندگی به میان آنها افتاد و رشت و لاهیجان گشوده شد و میرزا کوچک خان از نیرویش کاست و خود با احسان‌الله خان و دیگران به درون جنگل رفت (رمضان ۱۳۳۷ ق^۳).

قرارداد ۱۹۱۹ - بعد از آنکه حکومت استبدادی روس سرنگون گردید، امید می‌رفت که انگلیسیها نیز استقلال و تمامیت ایران را محترم بشمارند، ولی این امید و انتظاریجا بود، انگلیس

(۱) روزنامه جنگل، شماره ۱۳۳۶، ۲۸ ق. (۲) در اوت ۱۹۱۸ م (ذی‌قعدة ۱۳۳۶ ق) انگلیسیها به دستگیری سوسیال دولیوورها و منشویکها باکورا تصرف کرده حکومت استان شائومیان را برانداختند و سران حکومت را به کراسنا وودسک برده قهر باران کردند. لیکن در ۱۴ سپتامبر (ذی‌حجة ۱۳۳۶ ق)، یک روز پیش از ورود لشکریان ترک به باکو، با عجله به انزلی برگشتند و نمایان‌ناشر باکو پیش آمدند و حکومت مستقل آذربایجان ففنازرا تشکیل دادند. (۳) حاجی احمد کسمالی، که قبلاً با میرزا کوچک خان اختلاف پیدا کرده بود، تسلیم شد و میرزا ابراهیم خان طالقانی، معروف به دکتر حشمت، دستگیر و برخلاف تأمینیه که دهشت قرآن به او داده بودند به دار آویخته شد.

که درجنگ پیروز شده و از حوادث تاریخی که بر روسیه می‌گذشت نگران و بیمناک بود، همین که سپاهیان روس خاک ایران را ترك کردند، بی‌سروصدا جای آنها را گرفته بهمرزهای قفقاز و آسیای میانه نزدیک شد و برای حفظ امپراتوری خود با دولت و ثوقالدوله کنار آمد و قرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹ م (ذیقعه ۱۳۳۷ ق) را به ایران تحمیل کرد.

این قرارداد شش ماده‌ای ضامن همه منافع انگلیسها در ایران بود. به موجب این قرارداد دور کن اعظم کشور، یعنی ارتش و دارایی، تحت نظر مستشاران انگلیسی قرار می‌گرفت و تسلط کامل و بلا مانع انگلستان بر ایران تأمین می‌شد.

روز ۱۳ ذیقعه ۱۳۳۷ ق - يك روز پیش از حرکت احمد شاه به اروپا - اعلامیه بالا بلند و ثوقالدوله به انضمام متن قرارداد منتشر شد. انگلیسها منتظر تصویب مجلس نشدند و شروع به اجرای قرارداد کردند. و ثوقالدوله مقدمات انتخابات مجلس جدید را فراهم می‌کرد و می‌کوشید که با دادن رشوه و ایجاد وحشت کسانی را به مجلس بفرستد که قرارداد را بی‌چون و چرا تصویب کنند.

اما قرارداد موجی از ناخشنودی و اعتراض پدید آورد. پیشوایان سیاسی و دینی ایران و افراد سرشناس و روشنفکر و بازرگانان در محافل و مطبوعات آن را با انزجار و نفرت تلقی کردند. در غالب شهرها میتینگها و تظاهرات برپا شد و اعلامیه‌ها با شعار «مرگ بر انگلیس، مرگ بر دولت انگلیسی‌مآب و ثوقالدوله» منتشر گردید.

و ثوقالدوله برای پایان دادن به این احساسات، جمعی از معاریف آزادیخواهان را دستگیر و زندانی و عده‌ای از رجال و ارباب نفوذ را تبعید کرد.

هنگامی که احمد شاه بعد از ده ماه مسافرت به ایران بازگشت، با اینکه و ثوقالدوله هنوز سرکار بود و مستشاران مالی و نظامی انگلیس دست به اجرای قرارداد زده بودند، استوار شدن اوضاع در روسیه و آغاز مذاکرات ایران و شوروی با فشار افکار عمومی از يك سو و آغاز جنبشهای ملی (در ایران و ترکیه و افغانستان) از سوی دیگر دست به هم داده قرارداد را از یخ‌وبن سست کرده بود.

قیام تبریز - خیابانی - روز شانزدهم رجب ۱۳۳۸ ق (۱۷ فروردین ۱۲۹۹ ش) در تبریز قیام مسلحانه بر ضد دولت ارتجاعی و ثوقالدوله و امپریالیستهای انگلیسی آغاز شد و به دیگر شهرستانهای آذربایجان سرایت کرد. انقلابیون به رهبری شیخ محمد خیابانی ادارات دولتی را به تصرف در آورده نام استان آذربایجان را «آزادیستان» نهادند.

شیخ محمد فرزند حاجی عبدالحمید، تاجر خامنه‌ای، در سال ۱۲۹۷ ق به دنیا آمد. مقدمات فقه و اصول و منطق را در تبریز فرا گرفت و علاوه بر علوم دینی از هیئت و نجوم و حکمت و تاریخ و طبیعیات

وادیات بهره وافی برداشت و با این آمادگی علمی درسلك روحانیت وائمه جماعت درآمد. شیخ که به علوم مثبت عصر و مبادی اجتماعی واقف بود، در انقلاب بزرگ مشروطه عملا شرکت کرد و عضو انجمن ایالتی آذربایجان شد.

خیابانی در دوره دوم قانونگذاری (۱۳۲۷ ق) از تبریز به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و هنگامی که اولتیماتوم روس در مجلس مطرح بود، به حزب دموکرات ایران پیوست و ضمن خطابه بلیفی با آن مخالفت کرد و چون حکومت ارتجاع دست به آزار آزادیخواهان زد، به مشهد و از آنجا از راه عشق آباد به روسیه رفت.

شیخ چندی در پتروفسکی و ولادی قفقاز گذراند و بعد به تبریز آمد و در بقیه مدتی که دولت اولتیماتوم روس را پذیرفته و مجلس در حال تعطیل بود، به کسب و تجارت اشتغال داشت و در ضمن مسائل اجتماعی و سیاسی را مطالعه می کرد و رفقای خود را برای کوششهای آینده آماده می ساخت.

بعد از انقلاب فوریه و سقوط دولت استبدادی روس، آزادیخواهان آذربایجان دست به کار زدند و خیابانی حزب دموکرات آذربایجان را، که پنج سال به حال تعطیل بود، از نو تشکیل داد و روزنامه تجدد، ارگان حزب، را دایر کرد.

در اواخر شعبان ۱۳۳۷ ق ترکان عثمانی به بهانه تنبیه آشوریه و آزاد ساختن ارومی و سلماس وارد آذربایجان شده قسمتهای غرب و شمال غرب آن را گرفتند و با يك اردوی دوهزار نفری وارد تبریز شدند.

عثمانیان سیاست قدیمی پان تورانیزم را در لفافه فریبنده «اتحاد اسلام» پیچیده برای اجرای منظور خود مرد شید و حقه بازی به نام یوسف ضیاء را به تبریز آوردند.

یوسف ضیاء بارها با خیابانی و سران دموکرات ملاقات و تقاضا کرد که حزب دموکرات منحل شود و افراد آن به «اتحاد اسلام» پیوندند. دموکراتها این پیشنهاد را به طور قطع رد کردند و عثمانیان که به درستی فهمیده بودند که تا فرقهای به نام دموکرات در تبریز وجود دارد، محال است بتوانند لقمه چربی را که آذربایجان نام دارد ببلعند، لاجرم به برانداختن آن کمر بستند و همه مذاکرات و قراردادهای را زیر پا نهاده در هشتم ذی قعدة سال ۱۳۳۷ ق خیابانی و دو تن از یاران او را به ارومی و بعد به قارص تبعید کردند و زندانیان وقتی توانستند خود را به تبریز برسانند که عین الدوله به ایالت آذربایجان منصوب شده بود. خیابانی و حزب دموکرات، که در میان مردم نفوذ فوق العاده داشتند، به زمامداری چنان شخصی که در گذشته با ستارخان و مجاهدان تبریز جنگیده و يك عنصر ارتجاعی شناخته شده بود، رضا نداده به فعالیت برخاستند و عین الدوله چندی در کوی باغمیشه، در خانه های کلاتر ماند و دموکراتها به آرایش داخلی حزب پرداختند و در چنین وضعی دوره انتخابات مجلس چهارم فرا رسید.

وثوق الدوله، نخست‌وزیر ایران، برای اینکه نامزدهای خود را به مجلس بفرستد به وسایل مختلف منشبت شد و کسانی را از خود آذربایجانیان با قدرت و اختیار به تبریز فرستاد ولی با وجود این همه تشبثات، حزب دموکرات آذربایجان توانست شش کرسی از نه کرسی نمایندگی تبریز را به دست بیاورد.

در این هنگام وثوق الدوله قرارداد معروف خود را با انگلیسیها بسته و بعضی از مواد آن را بموقع اجرا گذاشته بود. روزنامهٔ مجده، ارگان فرقهٔ دموکرات آذربایجان، دربارهٔ آن نوشت «مادامی که قرارداد به تصویب مجلس نرسیده ورقاره‌ای بیش نیست»

وثوق الدوله، که از شکست در انتخابات تبریز و پیشرفت روزافزون حزب دموکرات آذربایجان بهراس افتاده و به درستی فهمیده بود که هرگاه پای نمایندگان دموکرات به مجلس باز شود تصویب قرارداد جزو محالات خواهد بود، تصمیم گرفت که بنیاد حزب را براندازد و این مشعل فروزان را خاموش کند. وی دوتن از افسران سوئدی را، بایک دسته کارآگاه مسلح به آذربایجان فرستاد و دستور داد که بهمر نحوی است حزب دموکرات را متلاشی کنند و سران آنرا از میان بردارند. حزب دموکرات آذربایجان دیگر سکوت را جائز نشمده چنانکه گفتم در رجب ۱۳۳۸ هـ ق به نام اعتراض به عمل دولت و قرارداد ایران و انگلیس قیام کرد.

خیابانی چه می‌خواست و چه می‌گفت؟- خیابانی مردی بود نیکسیرت و پاکدرون که برای اجرای مرام خود عقیده به اعمال زور و قدرت نداشت و چنان می‌پنداشت که از «راه اخلاقی» می‌توان اصول حکومت دموکراتیک را در ایران اجرا کرد. حکومت ملی آزادستان با نهضت انقلابی گیلان را بطلای برقرار نکرد و برای ایجاد قدرت نظامی و دفاع از تبریز هیچ تصمیم جدی نگرفت.

قیام شش ماه دوام کرد و در این مدت خیابانی همه روزه مرام حزب و خواسته‌های آزادیخواهان آذربایجان را با زبان ساده برای مردم تشریح می‌کرد و خلاصهٔ گفتارهای او در روزنامهٔ مجده منعکس می‌شد.

سخنرانیهای خیابانی پر مغز و آموزنده بود و من دریغ می‌آید که بی‌نقل قسمتهایی از بیانات او از اینجا بگذرم. وی می‌گفت:

یگانه مقصود ما تأسیس يك حکومت دموکراتیک و تأمین دوام و بقای آزادی در این مملکت است. مخالفین این مرام دشمنان ما هستند و یگانه دستورالعمل ما عبارت از کوتاه کردن دست این دشمنان از اموری است که با رژیم و آزادی مناسب و رابطه دارند. با صلای رسا می‌گوییم: ای مستبد و تو ای مرتجع، همه

بدانید که ناموس و مال و جان شما در امان است ، ولیکن بعد از این دیگر مقدرات دموکراسی را در دستهای ملوث خودتان نخواهید داشت.^۱

ما می‌خواهیم جماعت در ایران يك قوة معلوم ، معروف ، آشکار و مسئول باشد. دستها و افرادی که به نام جماعت اقدامات می‌کنند و در کارها مداخله ، با جماعت معلوم و مسئول ، متساند و شریک باشند.^۲

ما آزادیخواهان همه يك آرزو و يك عقیده داریم . ما همه می‌گوییم مشروطیت حقیقی در مملکت حکمرانی کند ، نفوذهای شخصی و امتیازات ملنی و منسوخ گردد ، حاکمیت ملت واقعیت داشته باشد، مؤسسات و ادارات ملی براساس حاکمیت ملت تکیه و استناد نمایند . می‌گوییم عدالت ، مساوات و آزادی باشد . در يك کلمه مختصر و مفید ما می‌خواهیم فرزندان قرن خودمان باشیم.^۳

وقتی به نام خود و رفقای خود اعلام می‌کنم که ما حاضر برای مردن در راه آزادی و استقلال هستیم، هم معنی «حاضر بودن» هم معنی «مردن» و هم معنی «آزادی و استقلال» را خوب می‌دانیم. ما دموکراتها مصمم هستیم که دیگر نگذاریم شارلاتانهای دولتی و ملتی بر جان دموکراسی مسلط شوند . برای وصول به این مقصود بزرگ شدت به خرج خواهیم داد و بر خطاکاران سخت خواهیم گرفت.^۴

تبریز می‌خواهد حاکمیت به دست ملت باشد . تمام ایران فعلا با زبان — حال خود این تقاضا را می‌نماید . هر گاه تهران از قبول این نظریه سرپیچی کند ، ما با اصول رادیکالیسم ایران را تجدید خواهیم نمود . ما می‌گوییم حاکمیت دموکراسی باید در سراسر ایران جاری باشد. اهالی ایالات و ولایات باید رأی خود را آزادانه اظهار دارند. برای مدافعه این حق، آخرین مرحله مردن است و مردن در این راه را ما به زندگی یشرفانه ترجیح می‌دهیم.^۵

جمهوری گیلان — پس از آنکه نیروی جنگل شکست خورد ، میرزا کوچک خان منطقه فومنات را ترك گفت و پس از تسلیم و اعدام دکتر حشمت به نقاطی که خود نمی‌دانست کجاست پیش

(۱) روزنامه «تجدد»، از طلق روز جمعه ۴ شعبان ۱۳۳۸ ق. (۲) همانجا، از طلق روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۳۳۸ ق. (۳) همانجا، از طلق ۱۸ شعبان ۱۳۳۸ ق. (۴) از طلق شب جمعه ۹ رمضان ۱۳۳۸ ق. (۵) از آخرین طلق خبابی، ۸ ذیحجه ۱۳۳۸ ق.

رفت و پیوسته‌جا عوض می‌کرد تا در جنگلهای فومنات باردیگر با احسان‌الله خان و خالوقربان بهم رسيدند و بار دیگر شعله نبردهای خونین زبانه کشید و چون دولتیان دیدند از تعقیب جنگلیها طرفی نخواهند بست، دست به‌خدا زدند، به‌میرزا نامه‌ها نوشتند و او را به‌مؤتدوستی و ایرانخواهی ستودند و خواستند که به‌اردوی ایران پناهنده شود و باقی عمر را به‌احترام و مشاغل عالی به‌آسودگی زندگی کند. ولی میرزا زیر بار نرفت و اظهار داشت «از این پیشتر نمایندگان دولت انگلیس با وعده‌هایی که به‌سایرین داده‌اند، یکبارگی قباله مالکیت ایران را گرفته تکلیف کردند، تسلیم نشدم... وجدانم بمن امر می‌کند که در استخلاص مولد و موطنم، که گرفتار چنگال قهاریت اجنبی است، کوشش نمایم»...

از این اقدامات و تدبیرات هم نتیجه‌ای گرفته نشد و زرد و خورد نیروهای دولتی با شورشیان جنگل خود به‌خود متوقف گردید. دولت در مقام سازش با جنگلیها برآمد و منجر به‌این شد که مادامی که مجلس شورای ملی افتتاح نشده و تکلیف قرارداد معلوم نگردیده عملیات خصمانه از هر دو طرف موقوف شود. سکوت طرفین و پیروی از سیاست صبر و انتظار ادامه داشت که غرض توپهای سنگین جهازات جنگی روس بندر انزلی را به‌لرزه درآورد...

بامداد روز سه‌شنبه ۲۹ شعبان ۱۳۳۸ هـ ق ارتش سرخ، که حکومت آذربایجان قفقاز را برانداخته و اشغالگران انگلیسی را از باکو رانده بود، به‌عنوان تعقیب فراریان نیروی دریایی دنیکین، در بندر انزلی پیاده شده آنجا را از روسهای سفید و انگلیسیها پاک و قزاقان ایرانی را محاصره و خلع سلاح کرد.

با ورود ارتش سرخ اوضاع دگرگون شد. میرزا کوچک‌خان به‌انزلی آمد و در کشتی کورسک با راسکولنیکف، فرمانده جهازات جنگی بحر خزر، و سرگی ارژنیکدزه، کمیسر عالی قفقاز، و اعضای کمیته عدالت باکو ملاقات کرد و پس از آنکه موافقت آنان را در عدم اجرای اصول کمونیسم در ایران تحصیل کرد، به‌جنگل بازگشت.

روز جمعه ۱۶ رمضان میرزا کوچک‌خان و احسان‌الله خان و یاران جنگلی به‌رشت وارد شدند. روز ۱۸ رمضان کمیته مرکزی «انقلاب سرخ ایران» تشکیل شد و در ۱۹ آن ماه (۱۷ خرداد ۱۳۹۹ ش) هیئت دولت حکومت جمهوری انقلابی در رشت اعلان گردید. در این دولت میرزا-کوچک‌خان سرکمیسر و کمیسر جنگ معرفی شده بود. برنامه حکومت او عبارت بود از مبارزه با امپریالیسم انگلستان و تأمین استقلال و تمامیت ایران، اجرای رژیم جمهوری در کشور، فسخ و ابطال همه قرار دادهای و موافقتنامه‌های تحمیلی، تساوی حقوق قاطبه افراد ملت و محدود کردن قدرت مالکان و خوانین، حفظ حقوق و مال و جان عموم مردم ایران...

از آن پس شورشیان گیلان از جنگلهای فومن بیرون آمده رشت و انزلی را تصرف کردند.

ژاندارمری رشت تسلیم شد و قزاقخانه را با جنگ و کشتار به تسلیم واداشتند (۲۷ رمضان ۱۳۳۸ ق).

نهضت انقلابی گیلان در مرحله اول کار و کوشش خود در جبهه واحدی به مبارزه پرداخت و سرتاسر منطقه گیلان را از سپاهیان دولتی و قوای انگلیسی پاک کرد، مالکان عمده به تهران گریختند و املاک آنان به نام حکومت جمهوری ضبط شد.

اما عمر جبهه ملی واحد بسیار کوتاه بود. همزمان با پیاده شدن ارتش سرخ چند تن از اعضای حزب عدالت باکو تدریجاً به گیلان وارد شده در رشت تشکیل سازمان داده بودند، و بر اثر اختلافی که میرزا کوچک خان با بعضی همراهان چپ‌رو خویش مانند احسان‌الله خان و دیگران پیدا کرد و در نتیجه تحریکات عمال بیگانه، که در هر دو گروه وجود داشتند، روز جمعه ۲۲ شوال با تعرض رشت را ترک گفته به جنگل پناه برد و مخالفان وی به اتفاق جمعی از ایرانیان، که در باکو حزب «عدالت» را تشکیل داده بودند ولی از اوضاع و زندگی ایران بالکل بی اطلاع و بیگانه بودند، هفده ماه در گیلان حکومت کردند و سرانجام بر اثر همین اختلافات هر دو طرف نابود شدند و در زمستان سال ۱۲۹۹ ش انقلاب گیلان دچار شکست کامل گشت و میرزا کوچک خان نیز در راه آن سر داد.^۱

قرارداد و کابینه مشیرالدوله - کابینه وثوق الدوله چنانکه گفتیم در شوال ۱۳۳۸ ق بر افتاد و دولت مشیرالدوله به جای او آمد. مشیرالدوله هم که در برانداختن جنبشهای آزادیبخش از مساعدت عملی انگلیسها برخوردار بود، بر اثر نفرت و انزجار عمومی اظهار داشت قراردادی که به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده قابل اجرا نیست. اقدامات مربوط به اجرای قرارداد متوقف شد و مستشاران انگلیسی از وزارتخانهها رفتند و علیقلی خان انصاری مشاور الممالک برای مذاکره با دولت شوروی به سفارت ایران در مسکو اعزام شد.

حکومت احسان‌الله خان - در ۱۴ ذیقعدة ۱۳۳۸ ق کودتای سرخ در گیلان آغاز شد. دست چپهای افراطی حزب کمونیست کمیته‌ای به نام «کمیته ملی نجات ایران» تشکیل داده همه طرفداران میرزا کوچک خان را دستگیر کردند و دولت جدیدی در رشت به روی کار آوردند. در هیئت دولت انقلابی جدید احسان‌الله خان سرکمیسر و کمیسر خارجه و سیدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) کمیسر کشور اعلام شده بود.

حکومت احسان‌الله خان وعده‌های زیادی به مردم داد ولی نه تنها نتوانست مواد برنامه خود را که اصلاح حال زحمتکشان و تقسیم املاک بین کشاورزان بود عملی کند، بلکه تصمیماتی

گرفت که بار سنگین آن بهدوش دهقانان و کارگران و پیشه‌وران افتاد.

مشیرالدوله قوای قزاق را که بانبروی انگلیسی پشتیبانی می‌شد، به‌جنگ کمونیستهای ایرانی فرستاد و اردوی دولتی پس از چند جنگ و دوبرته شکست و پیروزی، روز ۱۶ ذیحجه رشت را تصرف کرد و کمونیستها را تا نزدیکی انزلی عقب راند. کارهای تند و خودسرانه احسان‌الله خان حکومت او را از اعتبار انداخت و اعضای حزب کمونیست ایران با او و فراطیهای حزب به‌مبارزه برخاستند و مجمع نمایندگان ملل شرق که در باکو تشکیل یافته بود، سیاست احسان‌الله‌خان را محکوم کرد.

در محرم سال ۱۳۳۹ انتخاب‌باب کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران تجدیدشد و جیدعمو - اوغلی به‌ریاست حزب منصوب گردید و کمیته جدید تبلیغات ضد مذهبی و هرگونه عملیات حاد را منع کرد و برای اتحاد و تشکیل جبهه واحد با میرزا کوچک‌خان وارد مذاکره شد.

دولتیان پس از تصرف رشت تاخمام و پیربازار پیش‌رانده بودند، اما در آخرین جنگی که در پهنه بین رشت و انزلی در گرفت، یک کشتی جنگی روس عده‌ای سر باز در خاک ایران پیاده کرد و اردوی دولتی شکست خورد و استاروسلسکی به‌باقیمانده قوای خود فرمان عقب نشینی داد و اردوی ایران از رشت به‌منجیل پس نشست و با روحیه خراب در پناه ارتش انگلیس قرار گرفت.

پایان قیام تبریز - دولت مشیرالدوله با خیابانی به‌مذاکرات دیپلماسی پرداخت و خیابانی مقاصد قیام را توضیح داد. مشیرالدوله پیشنهادهای خیابانی را پذیرفت و در ماه ذیحجه ۱۳۳۸ ق عده‌ای قزاق را برای خاموش کردن قیام به تبریز فرستاد و حاجی مخبرالسلطنه هدایت را، که به‌دموکرات منشی و آزادیخواهی ظاهر کرده بود به‌استانداری آذربایجان منصوب کرد و خیابانی با انتخاب او موافقت نشان داد.

خیابانی که تصور نمی‌کرد مخبرالسلطنه دست به‌آزار او و آزادیخواهان آذربایجان بزند، دست به‌اسلحه نبرد و مخبرالسلطنه، این‌مرد پر نیرنگ و دو رو، که سیمای واقعی خود را در زیر پرده آزادیخواهی پنهان داشته بود، با خیابانی وارد مذاکره شد و آمادگی خود را برای کمک به پیشرفت مقاصد ملی اعلام داشت و در ضمن محرمانه با افراد مخالف و نیروهای ارتجاعی وارد عمل شد. ژاندارمها نیمه شب بنا بر مواضعه از شهر بیرون رفتند و قزاقها صبح روز ۲۳ ذیحجه ناگهانی به‌مراکز حزبی و خانه افراد حمله بردند. جنگ در کوچه‌های تبریز در گرفت، عالی‌قاپو به‌تصرف درآمد و سرانجام در ۲۹ ذیحجه ۱۳۳۸ (۲۲ شهریور ۱۲۹۹ ش) رهبر قیام به‌دست کسی که از همان ابتدای جوانی «انقلاب فرانسه را بیمایه می‌دانست»^۱ و جمهوری به‌نظرش «مدرسه‌ای

شیخ محمد خیابانی



حیدر عمو اوغلی

شماره دوم سال اول صفحه اول

جای اداره کنسلی
سرپرست امور مطبعه
مکاتیب و مکاتیب
عنوان میل باشد
دمن، فکلی
براه جاده مطبعه و توزیع خواهد
تحت نظر مفتشاهی

تاریخ یکشنبه ۲۸ دی قمری ۱۳۳۵

این روزنامه فقط مخدومان حقوق ایرانیان و مشرانکار اسلامیان است

مدیر مسئول حسین کمانی



کنل محمد تقی خان پسیان

بی‌مدیر بود^۱» مقتول و تشکیلات حزب دموکرات آذربایجان برچیده شد و فاتح قیام با کبکبه و دبدبه به‌عالی قاپورفت و برمسند قلدرت تکیه زد و به‌پاداش این شاهکار آزادیخواهی تاریخی، تلگراف مشعر بر مسرت خاطر مهر مظاهر و اعطای نشان قدس با حمایل مخصوص را از مشیرالدوله دریافت داشت.

انحلال دیویزیون قزاق - انگلیسیها بیم داشتند که دیویزیون قزاق روزی آلت دست دولت مشترکی روس گردد. رضاخان میرپنج سرهنگ قزاقان ایرانی، که از یک خانواده خرد مالک و نظامی سوادکوه برخاسته بود، به‌جبهه شمال رفت و قزاقان ایرانی را به قزوین بازگرداند. استاروسلسکی و کلیه افسران زیر دست او به اتهام خیانت در جنگ گیلان دستگیر و خلع سلاج شدند و دیویزیون قزاق که نزدیک به چهل سال تحت فرماندهی افسران روسی اداره شده بود، برچیده شد.

قرارداد و گابینه سپهدار - کابینه مشیرالدوله، که از اجرای قرارداد و انحلال پریگاد قزاق ایران سر باز زده بود، تحت فشار انگلیسیها ناچار در ۱۴ صفر ۱۳۳۹ ق استعفا داد و چند روز بعد (۱۸ صفر) سپهدار رشتی به نخست‌وزیری ایران رسید. او در همان روزهای اول زمامداری خود اعلام کرد که چون اردوی گیلان در نتیجه قصور بعضی از افسران روسی عقب‌نشینی کرد، برای پایان دادن به این موضوع استاروسلسکی منفصل و قزاقخانه به فرمانده جدید ایرانی تحویل شده است.

کابینه سپهدار قادر نبود سروسو و سرتی به کارها بدهد و در میان تحریکات و رقابتهای دو حریف با بدترین وضعی سر کار بود. انگلیسیها فشار می‌آوردند و با تهدید به اینکه کمک مالی خود را قطع خواهند کرد، تصویب قرارداد را می‌خواستند. قرار شد این مطلب در شورای عالی که از شاهزادگان، سیاستمداران و اشراف کشور تشکیل شده بود، بررسی شود. شورا در ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۹ ق به ریاست خود شاه تشکیل یافت، اما با اینکه اکثریت آن را مرتجعین تشکیل می‌دادند، با توجه به جنبشهای انقلابی و به‌دعایت اوضاع بین‌المللی اجرای قرارداد را موکول به گشایش مجلس شورای ملی کرد و مجلس همچنان بسته و قرارداد بلا تصویب ماند. انگلیسیها دانستند که دیگر هرگونه کوشش برای اجرای قرارداد جز اینکه بر شدت مخالفت‌های ملی بیفزاید ثمری نخواهد داشت. لاجرم تاکتیک خود را عوض کرده و بر آن شدند که قبل از استحکام وضع روسها و پیدا کردن روابط با ملل شرق، زمینه سیاست خود را در ایران روشن کنند، یعنی تحول بزرگی در تاریخ پدید آورند و کشوری را که نخواست با آنان راه برود، با قوه قهریه بهرام بیاورند.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ - يك کمیته سری به نام «کمیته آهن» بهره‌بری سیدضیاءالدین طباطبائی، روزنامه نویس و سیاستمدار کهنه کار، و شاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله به وجود آمد. قوای قزاق پس نشسته و در فاصله بین قزوین و منجیل بیت‌کلیف و سرگردان بودند و ارتش انگلیس، که در قزوین قرارگاه داشت، از دادن پول به آنها خود داری می‌کرد. رضاخان میر- پنجه به نام تقویت گارد سلطنتی از قزوین به سوی تهران حرکت کرد. در شاه‌آباد سیدضیاءالدین، که محرمانه از شهر بیرون رفته بود، به او و همراهان پیوست و همه همداستان شدند که «کشور را باید از خطر نجات داد».

بامداد روز ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ هـ ق (سوم اسفند ۱۲۹۹) اردو وارد تهران شد. قوای شهر یعنی سربازان بریگاد مرکزی و ژاندارمهای باغ شاه از دفاع خودداری کردند و شهر به تصرف درآمد. کودتا انجام شده بود.

حکومت نود روزه سیدضیاءالدین - بامداد روز سوم اسفند اعلامیه‌ای به امضای «رضا میر- پنجه رئیس دیویزیون قزاق» به دیوارهای پایتخت چسبانده شد که در آن گفته شده بود:

ما برای پایان دادن به این اوضاع ناگوار کمر همت بسته و آمده‌ایم تا خائنین را به سزای خود برسانیم و پشتیبان حکومت نیرومندی در خورشون و عظمت کشور شاهنشاهی باشیم. حکم می‌کنم که مردم فقط صلاح کشور و وطن را در نظر گرفته خود را برای خدمتگذاری آماده کنند...

در پایتخت و شهرستانها نیز حکومت نظامی اعلام گردید و جمعی از روحانیان و نمایندگان و افراد سرشناس و صاحب لقب توقیف یا تبعید شدند. مجلس شورای ملی که در شرف افتتاح بود تعطیل شد. حکومت کودتا پنج روز بعد معاهده مودت ایران و روس را که مدت‌ها در دست تهیه بود، امضا کرد. قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را که هرگز به تصویب ملت ایران نرسید، رسماً لغو کرد و اتخاذ سیاست مستقل ملی، تقسیم اراضی خالصه، اصلاح مالیه و دادگستری، بسط و توسعه فرهنگ عمومی و مبارزه با اشراف و اعیان را به مردم نوید داد. اما مردم خیلی زود به مقاصد سید ضیاءالدین و اعلامیه‌های پررنگ و نیرنگ او پی بردند و دولت نود روزه وی که در میان مردم کوچه و بازار «کابینه سیاه» نامیده شده بود، بر اثر ناخشنودی شاه و مخالفت ملت ساقط گردید و خود سید از بیم مجازات در ۱۷ رمضان ۱۳۳۹ هـ ق شبانه از ایران گریخت و خود را به بغداد رسانید.

کابینه قوام السلطنه - قوام السلطنه استاندار سابق خراسان و برادر وثوق الدوله، عاقد قرارداد، که در دوره زمامداری سید ضیاء الدین به زندان افتاده بود، ده روز بعد از سقوط دولت سید رئیس الوزرا شد و همه مساعی خود را صرف برانداختن جنبشهای انقلابی، به خصوص غائله گیلان و قیام خراسان کرد.

پایان غائله گیلان - چنانکه دیدیم کمیته جدید حزب کمونیست در محرم سال ۱۳۳۹ ق به رهبری حیدرخان رشته امور حزب را در دست گرفته بود. کمیته مزبور در ۱۶ جمادی الاول سازمان جدیدی به نام حزب «عدالت» داد و خط مشی جدید حزب را بر اساس بیانیه رمضان ۱۳۳۸ ق که عبارت از ائتلاف همه نیروهای انقلابی گیلان و تشکیل جبهه واحد مبارزه با قوای دولت مرکزی و امپریالیزم انگلیس بود، تعیین و تصویب کرد و با این مرام با میرزا کوچک خان وارد مذاکره شد.

کمیته انقلاب در دهه اول ذیحجه ۱۳۳۹ ق با اعلام تشکیل حکومت جمهوری شوروی میرزا کوچک خان را سرکمیسر و کمیسر مالیه و حیدرخان عمو اوغلی را کمیسر خارجه معرفی کرد، و با ائتلاف نیروهای انقلابی و تشکیل حکومت جدید مرحله دوم حوادث انقلاب گیلان پایان یافت.

هنگامی که کابینه قوام السلطنه روی کار آمد، انقلابیون تنکابن و رشت را تا حدود خلخال و طارم در دست داشتند. میرزا کوچک خان در جنگل تا نزدیکی رودبار، خالو قربان در شهر رشت، و احسان الله خان در لاهیجان و لنگرود و رودسر مستقر شده و هر سه هنوز به یاری دولت شوروی امیدوار بودند. اما بعد از عقد قرارداد ایران و شوروی بنا به توافقی که در میان روسها و انگلیسها به عمل آمده بود، سیاست شوروی وضع خود را در ایران تغییر داد. از حمایت آن دولت از جنگلیان مردم کاسته می شد. در ذیقعه ۱۳۳۹ ق باقیمانده نیروی سرخ که در رشت بود از ایران خارج گردید. جبهه واحد گیلان روز به روز ضعیفتر شد و بر سر رهبری انقلاب در میان سران کمیته دو - دستگی به وجود آمد. احسان الله خان، که داعیه ریاست کل داشت، بدون موافقت کمیته روبره تهران آورد و در جنگی که در تنکابن در گرفت از قوای قزاق و چریک شکست خورده به لاهیجان گریخت و از کمیته انقلاب اخراج شد (۱۷-۲۵ ذیقعه ۱۳۳۹ ق).

در میان دولت و انقلابیون مذاکرات صلح می رفت و میرزا کوچک خان و خالو قربان از احسان الله خان که خود سرانه کار می کرد، رنجش داشتند. میرزا کوچک خان، که از عواقب کار بیم داشت، در ۲۶ محرم ۱۳۴۰ ق دست به کودتا زد و بساط حزب کمونیستی را در رشت و انزلی برانداخت. احسان الله خان به باکو گریخت، خالو قربان پس از ورود اردوی دولتی اظهار انقیاد کرد و میرزا کوچک خان جنگگ کنان خود را به کوه زد و در گردنه میان طالش و خلخال

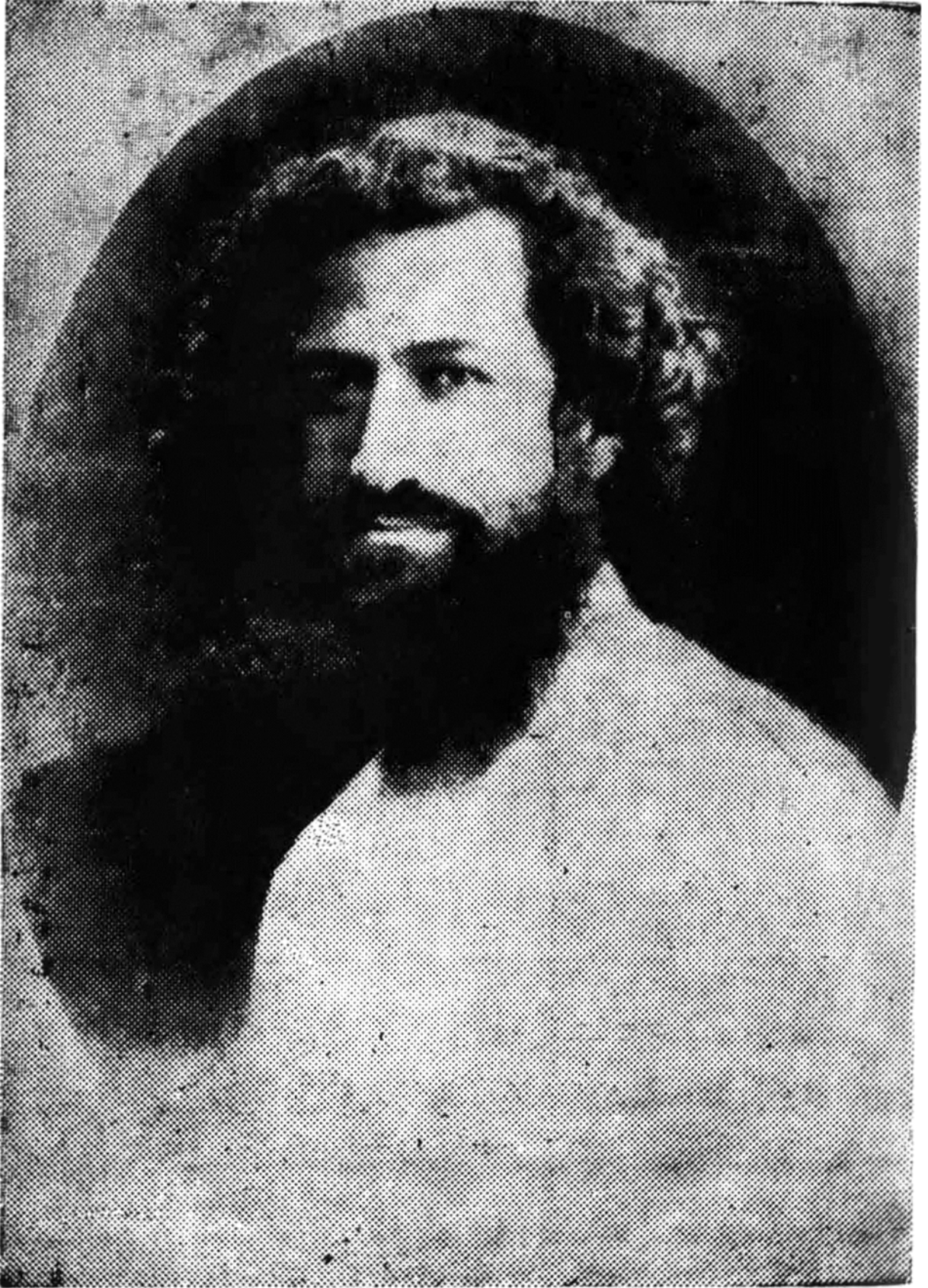
از سرما هلاک گردید (صفر ۱۳۴۰ هـ ق) و بدین قرار داستان جنگل، که از ابتدا تا انتها هفت سال طول کشیده بود، در آخرین روزهای عمر کابینه قوام السلطنه (سه ماهه اول ۱۳۴۰ هـ ق) پایان یافت.

قیام کلنل محمد تقی خان در خراسان - همزمان با این حوادث قیام کلنل محمد تقی خان پسبان نیز در خراسان از میان برداشته شد.

محمد تقی خان از میهن پرستان جوان و پرشور ایران بود. پدانش پس از مجزا شدن قفقاز از پیکر ایران خود را به آغوش وطن اجدادی انداخته بودند. او در سال ۱۳۰۹ هـ ق در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۲۴ به تهران آمد و پس از پنج سال تحصیل در مدرسه نظام به درجه سلطانی رسید و چون اساس قشون جدید بهم خورد به ژنرال یا المارسن سوئدی معرفی شد و با همان درجه ای که در قشون داشت، به سمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان مأمور راه همدان گردید. در سال ۱۳۳۱ هـ ق داخل مدرسه صاحبمنصبان ژاندارمری شد و سال بعد جزو اردوی اعزامی به پروچرد رفت و در اغلب جنگهای آنجا شرکت کرد و در همان سال به درجه یابوری رسید و مأمور همدان شد و تا محرم سال ۱۳۳۲ هـ ق در آنجا بود. یاور محمد تقی خان در جنگ عمومی دلاوریهای زیاد از خود بروز داد و مخصوصاً در جنگی که معروف به جنگ مصلی است روسها را شکست فاحش داد و با این جنگ و پیروزی که از نظر نظامی شاهکاری بود، صبت شهرت و لیاقت او از مرز ایران گذشت و در آلمان و اتریش پیچید. اما پس از سقوط بغداد وی مجبور به عقب نشینی شد و در سال ۱۳۳۵ هـ ق برای معالجه به آلمان رفت و بعد از واقعه جانخراش دیاله برای کمک به هموطنان خود به حلب و موصل شتافت و چون دیگر کار از کار گذشته بود، در محرم سال ۱۳۳۶ هـ ق مایوس به برلن بازگشت. در آلمان ابتدا در هوانوردی و بعد در قسمت پیاده نظام مشغول خدمت بود و در ضمن خدمت، ریاضیات عالی و موسیقی علمی را نیز فرا گرفت. او در سال ۱۳۳۸ هـ ق به ایران بازگشت و پس از چندی سرگردانی، در دولت مشیرالدوله به فرماندهی ژاندارمری خراسان منصوب شد.

قوام السلطنه، که از سه سال پیش استانداری خراسان را داشت، پس از کودتا به دستور سیدضیاءالدین و به دست کلنل محمد تقی خان در روز ۲۳ رجب ۱۳۳۹ هـ ق (سیزده فروردین ۱۳۰۵ ش) دستگیر و تحت الحفظ به تهران فرستاده شد و کفالت استانداری خراسان نیز به عهده کلنل واگذار گردید. اما چون ورق برگشت و قوام السلطنه به نخست وزیری رسید، با کینه ای که از وی در دل داشت، کمر قتلش را بر میان بست و ناچار در ذیحجه ۱۳۳۹ هـ ق آزاد یخواهان خراسان به رهبری کلنل محمد تقی خان قیام کردند.

قیام خراسان برضد امپریالیستهای یگانه و برای کسب استقلال ایران بود و رهبر قیام



میرزا کوچک خان

بیاننامه

آزادخواهان شهر تبریز به واسطه تحولات اجتماعی که در یک سلسله اتفاقات حد مشروطیت حکومت محلی محلی میشود و در برگیر است آذربایجان ، با یک طرز اندیشه انسانی تعلیم گرفته بود ، به دنبال آید ، با همه اعتراض و پروتست شعور و متین قیام نموده اند .

آزادخواهان تبریز اعلام میکنند که با تمام احترام آفاق عبارت است از تحصیل یک اطمینان تام و کامل از این جهت که با اصول حکومت و رژیم آزادیه منکک و محترم ، و قوانین اساسیه و که هیچگونه آنرا بمن نیتایه ، عازو صادقانه بر می و جری دارد .

آزادخواهان ، کیفیت فوق العاده باور یک وحدتیت حاضر را تقدر کرده و مصمم هستند که نظم و آسایش را ، هر وسیله باشد ، برقرار دارند ، در دو کلمه ، بر تمام آزادخواهان عبارت از این است :

— برقرار داشتن آسایش عمومی
— از قوه ضل آوردن رژیم مشروطیت

تبریز : پانزده ۱۹ - مه ۱۲۹۹ ۱۸ رجب ۱۳۲۸
هیئت مدیره اجتماعات

برتر خطه ایست

پسرهای رشید وطن - ژاندارمهای نامدار

گوش کنید

و خوب بشنید . شما قوای ایالتی امنیت و قداشانی را که آسایش اعلی و هوصلان مرز دارید ، من در این قدم پیش که برای عرض تمام به طور انسانی هست محترم دولت و ملت کرده اند . سکوت کنید که برانداز و عواطف تبریز چشم از پیش نظر شما جانی نیست و حاضران و وطن بدانند . و باور کنید که هر کسی که برای تادی اعلی میکند شرف سزای را بکم گرفته . برای این مردم اقدام نموده شد . برانداز وطن پرست من این چنین آیت و محبت را در اوقات اعلی تبریز را که در سلسله مروتی و درستی و اوستایی و شرافت تحصیل کرده اند فراموش و زنده نگذارم .

فرمانده ژاندارمری لاهوتی

Manifeste

Les libéraux de la ville de Tauris , émus par les tendances réactionnaires qui se manifestaient dans une série d'actes anticonstitutionnels commis par les autorités locales et qui venaient de se préciser d'une façon inquiétante dans le chef lieu de l'Azerbaïdjan , se sont soulevés dans un but de vive et énergique protestation .

Les libéraux de Tauris déclarent que leur programme tout entier consiste dans l'obtention d'une satisfaction pleine et entière quant au respect , par le gouvernement , du régime libéral du pays et la loyale observation de sa part des lois constitutionnelles qui en définissent le caractère .

Les libéraux , appréciant la nature exceptionnelle-ment délicate de la situation présente , sont décidés à maintenir à tout prix l'ordre et la paix publiques .

En deux mots , voici le programme des libéraux :

— *Maintenance de l'ordre*

— *Réalisation du régime constitutionnel .*

Tauris le 9 avril 1920

COMMISSION DIRECTRICE DES
RÉUNIONS

Tauris Imp. UNID

حفظ مشروطه سلطنتی را مرام خود قرار داده بود.

کلنل محمدتقی خان عضو هیچ حزب سیاسی نبود و خود را به هیچ فرقه و دسته‌ای نبسته بود. او عقیده ثابتی به تمرکز قوای مملکتی داشت و جز این نمی‌خواست که کشور ایران دارای حکومت مقتدر و وطنپرستی باشد.

رؤسای عشایر به تحریک قوام السلطنه بر ضد قیام برخاستند و سپاهیان دولتی به آنها پیوستند، اما بدون اینکه جنگ مهمی درگیر شود، روز اول صفر ۱۳۴۰ ق کلنل محمدتقی خان «آن جوان دلیر و کوشاکه می‌باید او را در شمار جلال‌الدین خوارزمشاه و لطفعلی خان زند گرفت» در زد و خورد با اکراد بجنورد، در جعفر آباد، واقع در شرق قوچان، به خنده کشته شد.

قیام لاهوتی در تبریز - شورش و ناخشنودی مردم همچنان ادامه داشت و زندانها از مقصرین سیاسی پر شده بود. روز اول جمادی‌الثانی ۱۳۴۰ ق آزادبخواهان آذربایجان، که بیشتر به دور یاران خیابانی فراهم آمده بودند، به فرماندهی ابوالقاسم لاهوتی در تبریز قیام کردند. ژاندارمهایی که به ریاست لندبرگ سوئدی به تبریز آمده و مأمور شرفخانه شده بودند، مازور محمودخان پولادین و حاکم محل و رئیس تلگرافخانه را توقیف کردند و سیم تلگراف و تلفن را بریده یکشنبه چهارده فرسخ مسافت از شرفخانه تا تبریز را با وجود برف سنگین پیمودند و به تبریز رسیدند. عده خالو قربان هم که تنها مدافع شهر بودند، بدانها پیوستند. لاهوتی روز سوم جمادی‌الثانی وارد تبریز شد و مخبر السلطنه هدایت، استاندار آذربایجان، را در ژاندارمری توقیف کرد و اجلال‌الملک را، که در ارومی بود، به جای او خواست. اما روز ۱۵ جمادی‌الثانی قوای میان‌دواب به فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله مقدم به تبریز رسید و روز یازدهم جنگ در گرفت و نزدیک غروب ژاندارمها شکست خوردند و لاهوتی با چند تن به روسیه گریخت.

رضاخان سردار سپه - حقیقت این است که جنبشهای انقلابی ملی نتوانستند از نفوذ امپریالیزم روس و انگلیس و بعدها انگلیس در کشور جلوگیری کنند. همه این جنبشها و قیامها به دست اشراف مرتجع و به کمک یگانگان درهم شکست و جراحات ملی و اجتماعی همچنان در زیر پوسته فریبنده و نویدبخش «مشروطه» مستور ماند. در مدت یازده سالی که از خلع محمدعلی شاه و گشایش مجلس دوم (۲ ذی‌قعدة ۱۳۲۷ هـ ق) گذشته بود، بیست دولت بر سر کار آمد ولی هیچک از این دولتها نخواست یا نتوانست قدم مؤثری در راه اصلاحات و انجام خواسته‌های مردم بردارد. همه از اوضاع خسته شده بودند و همه احساس می‌کردند که کشور برای رهایی از این آشفتگی و نابسامانی نیازمند قدرت مرکزی است که متکی بر ارتش نیرومندی باشد و این کار به دست

سربازی از مردم سوادکوه مازندران انجام گرفت.

بر اثر جنگ جهانی و پیروزی انقلاب اکبر تهدید از مرزهای شمالی تقریباً منتفی شده و فرصت از هر حیث مناسب بود. رضاخان این فرصت را از دست نداد.

رضاخان سردار سپه، که در کابینه قوام السلطنه (رمضان ۱۳۳۹ ق) به وزارت جنگ منصوب شده بود و در دولتهای بعدی نیز همین سمت را داشت و در واقع تهمرد صاحب نفوذ در آن کابینه ها بود، به تدریج اختیارات نامحدودی به دست آورد و با استفاده از این اختیارات دسته تفنگداران جنوب و تیپهای خراسان و سیستان را، که انگلیسیها تأسیس کرده بودند، منحل کرد. تشکیلات ژاندارم و قزاق و سرباز را برهم زد و نیروی واحدی به نام قشون (و بعد ارتش) تشکیل داد و به قدرت این ارتش منظم قسمتهای پراکنده و از هم گسیخته کشور را به صورت یک واحد کامل درآورد. کشور را به شش منطقه نظامی تقسیم کرد و بر هر یک از آنها یکی از افسران وفادار و طرف اعتماد خود را که هم فرماندهی نظامی و هم استانداری را بر عهده داشتند، برگماشت و به این افسران امتیازات و اختیارات خاصی داد و در جریان سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ ق عشاير شمال و بعضی از خوانین و رؤسای متنفذ را از میان برداشت.

دوره مجلس چهارم، که اقلیت آن با سردار سپه مخالف بود، به پایان رسید و در انتخابات دوره پنجم که در شعبان ۱۳۴۱ ق آغاز شد، سردار سپه مستقیماً مداخله و از انتخاب شدن عناصر مخالف جلوگیری کرد. در دوره کوتاه فترت و در ضمن انتخابات مجلس، لرستان و خرم-آباد به دست قوای دولتی افتاد و اردوی ایران به ساحل جنوبی پیش رفت و بلوچستان ایران را نیز اشغال کرد.

سردار سپه در ربیع الاول ۱۳۴۲ ق به نخست وزیری رسید و شاه جوان ایران در اواخر آن ماه به عنوان معالجه روانه اروپا شد.

مجلس پنجم در ماه رجب ۱۳۴۲ ق گشایش یافت و لوایحی را که سردار سپه به مجلس آورده بود، تصویب کرد.

نهضت جمهوریخواهی - در این هنگام اوضاع بین المللی دگرگون گشته به جای روسیه تزاری، اتحاد جماهیر شوروی و به جای دستگاه خلافت عثمانی، جمهوری جوان ترکیه به وجود آمده بود و نقش شاه قاجار نیز در حقیقت از مدت ها پیش پایان یافته بود. در شعبان ۱۳۴۲ ق زمزمه جمهوری بر سر زبانها افتاد، اما تظاهرات با عدم موفقیت روبرو شد و مجلس، که جرئت تغییر قانون اساسی را نداشت، اظهار نظر درباره رژیم مملکت را به تشکیل مجلس مؤسسان موکول کرد.

پایان کار قاجاریه - رضاخان سردار سپه ضمن بیانیه ای به مردم توصیه کرد که عنوان جمهوری

را موقوف دارند. مجلس به سردار سپه رأی اعتماد داد و مسئله تغییر رژیم از نظر رسمی مسکوت ماند. اما تبلیغات به سود رئیس الوزراء و انتشارات بر ضد قاجاریه همچنان ادامه داشت و جراید طرفدار سردار سپه به مخالفان و مخصوصاً دسته اقلیت مجلس می تاختند. این تبلیغات و تظاهرات و زمزمه های مخالفت با قاجاریه کم کم از محیط جراید به مجلس نیز سرایت کرد. روز ۲۶ ذیحجه ۱۳۴۲ ق مدرس دولت را استیضاح کرد و غوغایی برپا شد، اما استیضاح صورت نگرفت و سرانجام کابینه سردار سپه استعفا کرد و سردار سپه کابینه جدید خود را در محرم سال ۱۳۴۳ ق تشکیل داد.

در این میان شورش و آشوب در کشور پدید آمد. شیخ خزعل با سران بختیاری وارد مذاکره شد و داعیه خود را در ضدیت با سردار سپه به نمایندگان مجلس و سفرای خارجی اطلاع داد. مجلس سردار سپه را تأیید کرد و اردوی دولتی به پیشروی پرداخت. خوزستان فتح شد و سردار سپه روز پنجم جمادی الثانی ۱۳۴۳ ق به تهران بازگشت و مجلس روز ۱۸ رجب ۱۳۴۳ ق رضا خان سردار سپه را به عنوان فرمانده کل قوا شناخت و پس از هشت ماه و نیم - در ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۴۲ ق - حکومت موقتی به رضا خان پهلوی تفویض شد و يك ماه و چند روز بعد (۲۵ جمادی الاولی ۱۳۴۴ ق) مجلس مؤسسان انقراض قاجاریه و تأسیس سلسله پهلوی را اعلام داشت.



فصل اول - جراید و مجلات

وضع جراید ایران را در دوره دوم مشروطیت، از فتح تهران تا هجوم روسها به ایران، قبلاً بررسی کردیم.

پس از اختناق انقلاب و برانداختن مجلس دوم قانونگذاری (محررم ۱۳۳۵ هـ ق) تا گشایش مجلس سوم (محررم ۱۳۳۳ هـ ق) يك دوره ارتجاع مطلق در کشور آغاز شد و فشار خارجی روز به روز افزایش یافت. مطبوعات آزاد خفه شدند و چند روزنامه بی ارزش که انتشار می یافتند، نظرهای ارتجاعی را تبلیغ می کردند^۱.

اما پس از گشایش مجلس سوم که حکومت مشروطه بار دیگر به وجود آمد، بر تعداد روزنامه ها افزوده شد. روزنامه نو بهاد به مدیریت ملک الشعرای بهار در تهران به جای ایران نو دایر گردید. روزنامه شوری به مدیریت سید یحیی ناصر الاسلام رشتی به مساعدت حزب اعتدال منتشر شد. روزنامه دعد، که متکی به حزبی نبود، به مدیریت سید ضیاء الدین طباطبائی به جای برق انتشار یافت. جریده هفتگی عصر جدید به وسیله عبدالحمیدخان متین السلطنه دایر گشت. روزنامه های دیگری از جمله ستاره ایران به مدیریت و سردیری میرزا حسین خان صبا کمال السلطان که طرفدار دموکراتها بود، و باهداد دوشن به مدیریت میرزا محمدعلی خان خراسانی که هواداری از اتحاد اسلام می کرد، نیز به وجود آمدند^۲.

از این روزنامه ها عدد بهرخواهی انگلیس و عصر جدید به طرفداری روس صریحاً مقاله می نوشتند، اما جراید دیگر عموماً تأثر شدیدی از عملیات روسهای تزاری و سکوت عمیق انگلستان در برابر مظالم آنها ابراز می داشتند و اکثریت آنها از همان روز آغاز جنگ به سبب ناخشنودی که از روس و انگلیس داشتند، طرف آلمان و ترک را گرفتند و این احساسات یکباره عمومی شد و تدابیر و تبلیغات مأمورین ترک و آلمان نیز به انقلاب فکری و قلمی و عاقبت به قیام حزبی

(۱) از آن جمله بود روزنامه آفتاب که به مدیریت ادیب الممالک فراهایی و سردیری حبیب الله آموزگار از ۲۹ محرم ۱۳۳۵ هـ ق يك روز در میان به خرج و حمایت دولت منتشر می شد و ارکان نیمه رسمی دولت بود و سعی داشت که رضایت سفارتخانه های روس و انگلیس را جلب کند و ظاهراً سرمقاله های مهم آن را هم وثوق الدوله وزیر امور خارجه می نوشت. (۲) این نشر روزنامه در سال ۱۳۳۳ هـ ق پدید آمدند. البته «نوبهار» ابتدا به سال ۱۳۲۸ هـ ق در مشهد منتشر می شد و روزنامه «شوری» قبلاً، از سال ۱۳۲۷ هـ ق تا بسته شدن مجلس دوم، دایر بود.

مهاجرت منجر گردید.

ما درباره جراید متعددی که از محرم سال ۱۳۳۳ هـ ق تا کودتای سیدضیاءالدین در ایران منتشر شده‌اند، نمی‌توانیم به تفصیل بحث کنیم و تنها از يك عدد آنها که کمابیش اهمیتی داشتند، با رعایت تاریخ تقدم فهرستوار نام می‌بریم:^۱

در تهران، عصر انقلاب (میرزا آقاخان همدانی، ربیع الاول ۱۳۳۳ هـ ق) عهد انقلاب (میرزا آقاخان همدانی، ذی‌قعدة ۱۳۳۳ هـ ق)، ایران (سید حسین اردبیلی، محرم ۱۳۳۵ هـ ق)، وطن (میرزاهاشم محیط، رمضان ۱۳۳۵ هـ ق)، زبان آزاد (معاون السلطنة، مرتبة اول شوال ۱۳۳۵ هـ ق)، مرتبة دوم به جای نوبهار ربیع الاول ۱۳۳۶ هـ ق)، کوکب ایران (رکن الاسلام خلخالی، ذیحجة ۱۳۳۵ هـ ق)، حیات جاوید، (سید میرزا آقا فلسفی اصفهانی، ربیع الثاني ۱۳۳۷ هـ ق)، دهنما (شیخ‌العراقین زاده، اواخر سال ۱۳۳۷ هـ ق)، صدای تهران (سید محمد تدین، ربیع الاول ۱۳۳۸ هـ ق)، حلاج (حسن حلاج، ۱۳۳۸ هـ ق)، تمدن (میرزا رضاخان مدیرالممالك، شوال ۱۳۳۸ هـ ق).

در شهرستانها: در تبریز روزنامه بسیار وزین و با ملك تجدد (ابوالقاسم فیوضات، تقی‌رفت، شیخ محمد خیابانی، جمادی الثاني ۱۳۳۵ هـ ق)، که بعداً نطق‌های خیابانی را درج می‌کرد، در رشت روزنامه جنگل (حسین کسمائی، ۱۳۳۵ هـ ق)، گیلان (سعید آصفی، اوایل ۱۳۳۸ هـ ق)، و انقلاب سرخ (ابوالقاسم ذره، ۱۳۳۸ هـ ق)، در شیراز استخر (محمد حسین استخر، ۱۳۳۶ هـ ق)، گلستان (سید محمد تقی گلستان، ۱۳۳۶ هـ ق)، بهادرستان (نوبخت، جمادی الثاني ۱۳۳۷ هـ ق)، و عصر آزادی (میرزا جوادخان آزادی مدیرزاده، ۱۳۳۹ هـ ق)، در مشهد چمن (شمس‌المعالي دادستان، ۱۳۳۳ هـ ق)، بهادر (شیخ‌احمد بهار، ۱۳۳۵ هـ ق)، تازه - بهادر (میرزا محمدخان ملك زاده، ۱۳۳۸ هـ ق)، مهر منیر (محمد اسماعیل منیر مازندرانی، ۱۳۳۹ هـ ق) و در اصفهان ده نجات (ابراهیم زاهد نجات، ۱۳۳۳ هـ ق)، و اخگر (میرزا فتح‌الله وزیرزاده، ۱۳۳۹ هـ ق) و غیره.

در این مدت چندبار تمام یا بعضی جراید به دستور دولتهای وقت توقیف شدند. از جمله در جمادی الاول ۱۳۳۶ هـ ق^۲ در کابینه مستوفی‌الممالك کلیه جراید سیاسی به‌طور دسته جمعی توقیف گردیدند و تنها روزنامه نیمه‌رسمی ایران به مدیریت سید حسین اردبیلی و بعد میرزا محمدخان ملك‌زاده، منتشر می‌شد تا آنکه در روز سه‌شنبه ۱۸ ربیع الثاني ۱۳۳۷ هـ ق روزنامه دعد که مدیر آن سیدضیاءالدین طباطبائی بود، مجدداً انتشار یافت و بعدنوبت انتشار جراید دیگر رسید

(۱) نظر به اینکه تاریخ ادبی ایران را در این مجلد تا تأسیس دودمان پهلوی رسانده‌ایم، جا داشت که درباره جرایدی هم که در پنجاه از کودتای سیدضیاءالدین تا آغاز سلسله پهلوی منتشر شده‌اند، در همین مجلد سخن گوئیم. اما چون جراید آن دوره از جهت کشمکشهای حاد سیاسی در تاریخ ایران جایگاه خاصی دارند و از وقایع تغییر سلطنت قابل تفکیک نیستند، با شرح و بسط بیشتری باید از آنها سخن گفت که در اینجا مجال نیست. (۲) برای آگاهی بیشتر به وضع جراید این دوره، رجوع کنید به تاریخ جراید مجلات ایران، تألیف محمد صدرهاشمی.

در مدت زمانی که از گشایش مجلس سوم تا کودتای سیدضیاءالدین و افتتاح مجلس چهارم (۱۳۳۳ - ۱۳۴۵ هـ.ق)، قریب هفت سال، طول کشید، به خصوص پس از پایان جنگ جهانی اول، تحول عظیمی در روزنامه‌نویسی پدید آمد و چه در داخل مرزهای ایران و چه در خارج آن، جرايد (و هم مجلات) وزین و آبرومندی منتشر شدند که در وضع عمومی کشور و سیاست مملکت مداخله داشتند و مصادر امور را راهنمایی می کردند و بانوچه به اینکه در این دوره فوق‌مقتنه در حال تعطیل بود، مطبوعات و ظایف مهم و سنگینی در برابر دولت و مردم به عهده داشتند. جنگ جهانی و نشر اخبار آن و حوادث عظیم ناشیه از جنگ در کشور، موضوعهای جالبی برای درج و بحث در مطبوعات پدید آورده بود و روزنامه‌ها قسمتی از صفحات خود را وقف اخبار و حوادث صحنه‌های جنگ عمومی و تأثیرات آن در ایران کرده بودند و همین روزنامه‌ها بودند که با همه خامی و ناپختگی و مخصوصاً ناآگاهی از حقایق امور و بازیهای پشت پرده و آلودگی بعضی از آنها، دست کم این مزیت را داشتند که نثر فارسی را به سادگی و خلوص راهنمون شدند و طرز نگارش را به فهم و درک مردم نزدیک ساختند و بالاخره در همین جرايد و مجلات بود که - چنانکه خواهیم دید - برای نخستین بار مباحثات دامن‌دار درباره شعر و ادبیات ایران در گرفت و جنبش انتقادی در نویسندگی ایجاد شد و پیکار کهنه و نو در نویسندگی به میان آمد و افکار و اذهان مردم را برای قبول سبکها و اسلوبهای جدیدیان آماده کرد...

از مجلاتی که در این زمان، چه در ایران و چه در بیرون از مرزهای کشور، منتشر شده و کمایش در جریان علمی و ادبی کشور تأثیر داشته‌اند، به آسانی نمی توان گذشت و اینک سعی می‌کنم که مهمترین آنها را به خوانندگان معرفی کنیم.

دا نشکده - از مجله دانشکده و مناقشات قلمی آن بانویندگان روزنامه تجدد تبریز جداگانه و به تفصیل سخن خواهیم گفت.

این مجله را جمعیتی به همین نام، زیر نظر ملک الشعرای بهار، اداره می‌کرد.

مجله دانشکده در ماه رجب ۱۳۳۶ هـ.ق (یکم اردیبهشت ۱۳۹۷ ش) پدید آمد و پس از نشر ده شماره در مدت يك سال، به تاریخ یکم اسفند ماه همان سال تعطیل شد. در این مجله علاوه بر مقالات و اشعار خود بهار، مطالب بسیار مفید به قلم نویسندگان معروف آن زمان - از جمله سلسله مقالات «تاریخ ادبی ایران» (عباس اقبال آشتیانی)، «انقلاب ادبی» (رشید کرمانشاهی)، «ما در نظر دیگران» (سردار معظم خراسانی) - و انتقادهای و ذوق آزمایه‌ها، شرح حالات بزرگان، قطعات نثر ادبی، اشعار اساتید و گویندگان معاصر، ترجمه‌های خوب به نظم و نثر و در هر شماره چند ورق از رمان سلطنت، تألیف آلکساندر دوما، به تفاریق درج می‌شد؛ و با این اوصاف مجله دانشکده همیشه يك جای خالی در ادبیات معاصر ایران خواهد داشت.

گل زرد - روزنامه بامجله ریزورق ادبی و فکاهی گل‌زرد را میرزا یحیی‌خان ریحان^۱، یکی از اعضای انجمن دانشکده، در شعبان سال ۱۳۳۶ ه. ق، با همکاری سید عبدالحسین حساسی و ابوالقاسم ذره^۲ در تهران انتشار داد.

این مجموعه بسیار خوب و خواندنی ماهی دوبار و ظاهراً تا اواخر سال ۱۳۴۱ ه. ق منتشر می‌شد و نمونه‌ای بود از طرز ادبیات جدیدی که به لسان عمومی و برای فهم بازاریان و کلیه عوام با جلب توجه خواص، به دستور مجمع دانشکده ایجاد شده بود.^۳ در این روزنامه اشعاری ساده و روان به سبک منظومات نسیم شمال با مضامین جوجی، ذره، لختی و خود ریحان درج می‌شد که از آن جمله است قطعه‌ای از ذره درباره مجمع اتفاق ملل که پس از جنگ جهانی اول تشکیل یافته و نماینده ایران را به خود راه نداده بود:

شنیده شد که اروپائیان به مجمع صلح
نداده‌اند رضایت به میهمانی ما
چهار سال بر این قوم میزبان بودیم
چهار روز نکردند میزبانی ما

و از لختی:

امسال عجب سال غریبی است، آمرشد
در شهر هباهوی عجیبی است، آمرشد
از غم همه را سهم و نصیبی است، آمرشد
ای داد از این شهر شرربار، آمرشدا

۱) یحیی‌سمیعان متخلص به ریحان، فرزند محمد باقر در سال ۱۳۱۲ ه. ق در تهران به دنیا آمد و پس از فراغت از تحصیل، وارد خدمت دولت شد. در سال ۱۳۳۹ ه. ق (فروردین ۱۳۵۵ ش) روزنامه سیاسی نوروز را منتشر کرد و به علت نوشتن مقاله‌ای به عنوان «غارتگران مفتخر» بر ضد کابینه سیدضیاءالدین، که مندرجات آن توهین به مفاخر ملی ایران تلقی شد، به دستور سیدضیاء به بیمارستان روانه و چند ساعتی بازداشت شد (شرح این گرفتاری‌ها ریحان به عنوان «پکشب در دارالمجانبین» در مجله نوپار هفتگی نوشت). ریحان از آن پس دست از روزنامه نویسی کشید و در وزارت دارایی به خدمت ادامه داد و بعدها از ایران رخت پرست و ابتدا به هندوستان و از آنجا به آذربایجان و اوروگوه رفت و سرانجام در نیویورک اقامت گزید. مجموعه‌ای از اشعار او به نام «باغچه

ریحان» در سال ۱۳۳۸ ه. ق چاپ شده است. از اشعار خوب او قطعه‌ای بود بدین مطلع:

الله آن ملک که روی آورد ادبار همی
کار ها گردد آشفته به ناچار همی
که وثوق الدوله در دست‌و‌زیری خود چندینی بر آن افزود؛
آفرین باد به ریحان که به نیروی خرد
لیک خفته است بر این گنج بی‌مار همی
هست اصلاح ادارات کلید در گنج
لیک خفته است بر این گنج بی‌مار همی
مارها مفتخورانند که هر لحظه شوند
به تدابیر و حیل داخل هر کار همی
سالمی باید دانا و مدبری پردل
که بگوید سر ماران زبانتکار همی

۲) این هردو، که به انقلابیون گیلان پیوسته بودند، بعد از کودتای میرزا کوچک‌خان، با احسان‌الله خان به کشور خودی رفتند و در آنجا مقیم شدند. (۳) مجله دانشکده، شماره ۴، یکم سرطان ۱۲۹۷ ش. (پشت جلد).

ما از همه جا قصه شنیدیم، پسر جون
 زین شهر بدان شهر دویدیم، پسر جون
 چون مرغ بهر سوی پریدیم، پسر جون
 کس نیست از این قصه خبردار، آمرشدا

از جوجی:

ای بچه‌ها، بیاید، شد وقت خوشه چین
 باید میان حاصل از هر طرف دویدن
 با داس خوشه‌ها را یکباره سربریدن
 تا کی زدست گردون جور و ستم کشیدن؟
 شد وقت عیش و شادی، روز بدو بدو شد
 هم فصل خوشه چینی، هم موقع درو شد

دیروز بهر گردش رفتم میان صحرا
 تا بر مزارع سبز یکدم کتم تماشا
 ناگاه پیر مردی دیدم من اندر آن جا
 با طفل خویش می گفت مردم که «جان بابا،
 شد وقت عیش و شادی، روز بدو بدو شد
 هم فصل خوشه چینی هم موقع درو شد.»

ارمغان - ارمغان یکی از مطبوعات سودمند ادبی بود که در سال ۱۳۳۸ هـ ق (بهمن ماه ۱۲۹۸ ش) در تهران دایر شد. این مجله به استثنای چند سال اول، که انتشار آن مرتب نبود، همه ساله در ده شماره منتشر می شد و به جای شماره‌های ۱۱ و ۱۲ هر سال کتاب نفیسی در شعر و ادب به مشترکین خود می داد.

ارمغان علاوه بر آثار بزرگان ادب و مقالات انتقادی فراوان، گزارشهای انجمن ادبی «حکیم نظامی» و آثار طبع وحید دستگردی و اعضای دیگر انجمن را، که عموماً عبارت از قصاید و غزلیات به سبک قلم بود، در شماره‌های خود درج می کرد و در حقیقت صفحات این مجله با جمع آوری اشعار از سرتاسر کشور و نشر آنها، بهترین نمودار وضع ادبیات منظوم

ایران بود^۱.

مجلهٔ ارمغان در مدت طولانی خدمت ادبی خود، کتابهای سودمند بسیاری، به‌مشتربین خود هدیه کرد و نیز در چاپخانهٔ اختصاصی خود، که در سال دوازدهم انتشار (۱۳۱۵ ش) وارد کرده بود، کتابهای پرارزشی به‌چاپ رسانید.

مجلهٔ محافظه‌کار ارمغان خود را «شحنة بازار ادب»^۲ و «فانا عسس شبانة پاس زبان پهلوانی»^۳ می‌دانست و عقیده داشت که هرگونه تثبیت به‌نام تجددخواهی يك نوع تجاوز به مرزهای ادب قدیم ایران شمرده می‌شود. با اینهمه دوره‌های این مجله از نظر مطالعه در ادبیات ایران و آشنایی به‌احوال و اشعار شعرای قدیم و جدید و مباحث لغوی و تاریخی و آثار متنوعهٔ دیگر تاحدی گرانها و «يك كتابخانه ادبی پرفایده» است^۴.

نوبهار - روزنامهٔ نوبهار، که بنیادگذار آن ملك الشعرای بهار بود، هم در سالهایی که در خراسان منتشر می‌شد و هم در مدت نزدیک بعد از سالی که در تهران انتشار می‌یافت، يك روزنامهٔ سیاسی بود. اما باردیگر که از محرم ۱۳۴۱ هـ ق (مهرماه ۱۳۵۱ ش) منتشر گردید، قطع و سبک و تعداد صفحات آن عوض شد و بیشتر به‌موضوعات ادبی و اجتماعی پرداخت و در واقع به‌صورت يك مجلهٔ ادبی درآمد.

روزنامه یا مجلهٔ نوبهار در این دوره به‌طور هفتگی در ۱۶ صفحه به‌قطع بزرگ منتشر می‌شد و در آن علاوه بر نوشته‌های ادبی، اجتماعی و اشعار خود بهار و مسائل جاریه و مطالب متفرقه مقالات جالب و مفیدی به‌قلم اقبال آشتیانی و سیداحمد کسروی و دانشمندان معروف دیگر آن زمان به‌چاپ می‌رسید. در پاورقیهای روزنامه، ترجمه‌های خوبی از نویسندگان خارجی از جمله داستان منظوم اهریمن اثر لرمونتوف شاعر روس (ترجمهٔ سردار معظم خراسانی) و دیسپیل (شاگرد) تألیف پل بورل، نویسندهٔ فرانسوی، (ترجمهٔ رشید یاسمی) به‌تفاریق انتشار می‌یافت.

۱) در ابتدا همکاران مجله رشید یاسمی، روحانی، علی اصغر حکمت و چند نفر دیگر بودند، اما بعد به‌تدریج بسیاری از نویسندگان و گویندگان و مترجمان به‌جمع آنها پیوستند مانند حبیب همای، محمد تقی پویش، عباس فرات، ملك الشعرای بهار، سعید نفیسی، پژمان پختیاری، عبدالرحمن فرامرزی، عبدالعزیز اشراق خاوری، محمد علی صاحب، حسین شیفته، حسن احسن فصیحی، صادق سرمد، محمد حسین شهریار، حسین سرور، خان‌ملك‌سامانی، جلال همای، محسن شمس‌ملك‌آرا، محمد علی تربیت، احمد اخگر، اسماعیل امیرخیزی، حسن به‌دیع، پارسا توپراکالی، امیری مهرزکوهی، سهیلی خوانساری، احمد گلچین‌ممانی، ناظرزاده کرمانی، رهی‌مهری و دیگران. ۲) ارمغان، سال ۹، شماره ۱۸ (۳) برپاس زبان پهلوانی داغاباس شایه است این (از ترکیب بند وحید، ارمغان، سال ۴، شماره ۱). ۳) مجلهٔ ارمغان بیست و دو سال، ماه ۱۳۲۵ ش، در حیات وحید منتشر شد و پس از مرگ مدیر آن باز به‌همت فرزند ارشدش، محمود وحیدزاده سهم، انتشار یافت و هم اکنون نیز دایر است.

سی و چهارمین و آخرین شماره این دوره نوپهاد در تاریخ شنبه چهارم آبان ۱۳۵۲ ش منتشر و پس از آن برای همیشه تعطیل شد.

وفا - این مجله را شاعر و نویسنده معروف معاصر، نظام وفا، می نوشت و مدیر آن عبدالحسین میکده بود و بیشتر مقالات و اشعار آن به قلم این دو نفر تهیه می شد. مجله وفا مدت دو سال، از فروردین ۱۳۵۲ تا اسفند ۱۳۵۴ ش، جمعاً در ۲۴ شماره، انتشار یافت و پس از آن تعطیل شد. از نظام وفا و آثار او در جای دیگر سخن خواهیم گفت.

در خلال سالهای بعد از جنگ جهانی اول چند مجله بالنسبه آبرومند در شهرستانها منتشر شد که از همه مهمتر مجله فرهنگ رشت و مجله ادب و آزادستان تبریز بود.

فرهنگ - مجله فرهنگ از انتشارات «جمعیت فرهنگ» رشت بود. این جمعیت را در سال ۱۲۹۶ ش جوانان و فارغ التحصیلان مدارس رشت بنیاد نهادند. جمعیت هیچ داعیه و فعالیت سیاسی نداشت و مرام آن ترویج معارف و اصلاحات فرهنگی بود، با اینهمه دچار اشکالات و زحمات فراوانی شد و مانند دیگر جمعتهای آن زمان آماج همه گونه تهمت و افترا گردید. اعضای جمعیت شور و شوقی در سر داشتند، مجالس سخنرانی ترتیب می دادند و نمایشنامه های اخلاقی و تربیتی به معرض نمایش می گذاشتند. چند کلاس مجانی برای اکابر دایر کردند و در سال ۱۲۹۸ ش مجله ادبی فرهنگ را بنیاد نهادند، که اداره امور آن با تقی راقی، یکی از آموزگاران مدارس رشت، بود.

مجله فرهنگ پس از انتشار هفت شماره ماهانه در نتیجه انقلاب گیلان تعطیل شد و بار دیگر در فروردین ماه ۱۳۵۴ ش منتشر گردید و این بار چهار شماره از آن تا مهر ماه ۱۳۵۷ انتشار یافت. فرهنگ یکی از مجلات خوب شهرستانها بود و مقالات و مطالب ادبی و علمی سودمندی داشت.

ادب - مجله ادب را محصلین مدرسه متوسطه تبریز منتشر می کردند. مدیر و صاحب امتیاز آن عبداللّه زاده فریور و بعد اسماعیل امیرخیزی و سردیر آن یحیی دانش (مؤلف همین کتاب) بود. شماره یکم مجله در ۱۵ آبان ۱۲۹۸ ش (۱۴ صفر ۱۳۳۸ ق) انتشار یافت و تا اول سرطان ۱۳۵۵ ش جمعاً دوازده شماره از آن منتشر گردید.

در مجله ادب مقالات تاریخی، علمی، تربیتی، بهداشتی، قطعات ادبی، تراجم احوال بزرگان، اشعار خود محصلین و شعرهای ترجمه شده از زبانهای خارجی به نظم و نثر و مطالب

گوناگون دیگر درج می‌شد.

شعار جوانان ادب چنین بود: «ما اولاد امروزم، لیکن فردا را فراموش نکرده‌ایم»

آزادیستان - در سالهای بعد از انقلاب اکبر، دولتی در شمال آذربایجان به وجود آمد که نام خود را «جمهوری آذربایجان» نهاد و چون در آن زمان گفتگوهای درباره آذربایجان می‌رفت، آزادپخوانان، آذربایجان که در ۱۶ رجب ۱۳۳۸ هـ ق (۱۶ فروردین ۱۲۹۹ ش) به هبری شیخ محمد خیابانی قیام کرده بودند، برای رفع هرگونه سوء تفاهمی نام استان آذربایجان را «آزادیستان» گذاشتند و کمی بعد از آن (در ۱۵ خرداد آن سال) مجله‌ای که نویسنده آن تقی رفعت، سردیر روزنامه تجدد ارگان کمیته ایالتی حزب دمکرات آذربایجان، بود به همان نام پدید آمد. از این مجله تنها سه شماره منتشر شد و شماره چهارم آن، که تاریخ ۲۱ شهریور داشت، زیر چاپ بود که قیام آزادپخوانان آذربایجان به دست مهدیقلی هدایت مخبر السلطنه سرکوب شد و آن شماره انتشار نیافت.

شعار مجله آزادیستان هواخواهی از «تجدد در ادبیات» بود.

مجله آزادیستان با مقالات و قطعات منظوم درباره «عالم نسوان» و بحث جدی و اصولی راجع به تجدد در ادبیات و درج اشعاری به طور نمونه از تقی رفعت و خانم شمس کسمائی و شعرای جوان آزادیستان، به سبک و شیوه نو، بر سایر مجلات هم دوره خود امتیاز داشت. ما از این مجله از جهت مناقشات قلمی که با مجله کاوه برلین داشت، باز هم به جای خود صحبت خواهیم داشت.

چند مجله دیگر - در این دوره مجلات دیگری نیز در تهران و شهرستانها انتشار یافته و چند زمانی دوام داشته اند که به ذکر نامی از آنها قناعت می‌کنیم:

در تهران: مجله عهد ترقی (ح. ر. ۱۳۳۵ هـ ق)، پروین (سید عبدالرحیم خلخالی، ذیحجه ۱۳۳۳ هـ ق)، مجله الادب (میرزا محمدخان وفادار ناظم مدرسه آمریکایی، ۱۳۳۶ هـ ق)، اقبال (محمدباقر اقبال، ۱۳۳۷ هـ ق)، فردوسی (میرزا محمدخان وفادار، جمادی الاول ۱۳۴۰ هـ ق)، دنیای امروز (ه. بازیل، رمضان ۱۳۴۰ هـ ق)؛ در کرمان: مجله ادب (احمدخان روحی، ذیحجه ۱۳۳۷ هـ ق)؛ در شیراز: دنیای ایران (نوبخت، ۱۳۳۸ هـ ق)، خاورد (محمود عرفان، ذیقعد ۱۳۳۸ هـ ق)؛ در اصفهان: دانشکده اصفهان (میرزا عباس خان شیدا، رجب ۱۳۴۳ هـ ق)؛ در مشهد: دبستان (سیدحسن طبسی، ربیع الثانی ۱۳۴۱ هـ ق).

چاپخانه کاویانی برلین - اکنون باید از چند نشریه مهم فارسی که در خلال سالهای بعد از

جنگ جهانگير اول تا تأسيس سلسله پهلوی در بیرون از کشور منتشر شدند، یاد کنیم. چنانکه قبلاً گفتیم پس از حادثه مهاجرت، گروهی از اعضای جناح راست دموکراتها به آلمان رفتند و در آنجا به سود آلمان مشغول تبلیغات شدند^۱.

میرزا عبدالشکور و چند نفر از ایرانیانی که در برلن اقامت داشتند، چاپخانه کویانی را در آنجا تأسیس کردند. مدیران این شرکت نمایشنامه‌های جدید و رسالاتی راجع به موسیقی و فلاحت و غیره و بعضی کتب قدیمه مانند گلستان سعدی و موش و گربه عید زاکانی و نسخ نادره نویسندگان معروف و بزرگ قدیم مانند زادالمسافرین ناصر خسرو علوی را (که از آن تنها دو نسخه خطی در پاریس و کمبریج موجود بود) به طبع رسانیدند. روزنامه کاوه هم که در صدد ذکرش هستیم، در آن مطبعه چاپ می‌شد.

روزنامه کاوه (دوره قدیم) — در میان ایرانیان مقیم برلن، اگرچه عدد آنان زیاد نبود، چند نفر از دانشمندان و متفکران پر شور و میهنپرست بودند که روزنامه کاوه به‌همت و زحمت آنان به وجود آمد.

دوره اول این روزنامه در تاریخ ۱۸ ربیع الاول ۱۳۳۴ هـ ق به زبان پارسی در برلن انتشار یافت و از همان روزهای اول خود را ارگان آلمان دوستی و رهبر جدی تأثیر و نفوذ آلمان معرفی کرد.

«روزنامه کاوه زائیده جنگ بود و به شکل يك روزنامه سیاسی تأسیس شده که غرض عمده از نشر آن در ابتدا تقویت معنوی بود به آن دسته از وطنپرستان ایرانی که به عقیده آنها در جنگ بین‌المللی حیات و منافع ایران در آن طرفی بود که با روس، دشمن بی‌امان ایران، می‌جنگید و هر نوع معاشات و کنار آمدن را با دولت امپراطوری روس محال می‌دانست»^۲.

در مدتی که کاوه جنبه تبلیغاتی داشت، مندرجات آن بیشتر سیاسی بود و تا زمان متارکه جنگ کمتر به موضوعهای ادبی می‌پرداخت. با اینهمه مقالاتی درباره وقایع ایران و اعمال ملیون (کمیته دفاع ملی) و بعضی مسائل علمی و ادبی در آن درج می‌شد که از آن جمله بود در شماره ۴ يك قطعه شعر کردی نقل از روزنامه دستاویز، در شماره ۲۵ شرح حال سید محمدصادق ادب‌المالک، در شماره ۲۱ مطالبی درباره نتایج علمی مأموریت کاپیتان نیدر مایر به افغانستان ترجمه از روزنامه Die Islamische Welt، در شماره ۲۳ مقاله پرفسور میتوخ درباره رضا

(۱) در میان آنان سید حسن تقی‌زاده، میرزا محمدخان قزوینی، حسین کاظم‌زاده ابرانشهر، میرزا محمود غنی‌زاده، سید محمدعلی جمال‌زاده، حاجی سید ابوالحسن علوی، مهندس کریم طاهرزاده بهزاد، میرزا رضاخان تربیت، عزت‌الله هدایت فرزند ضعیف‌الدوله، ابراهیم علی‌زاده بودند که با ازایران مهاجرت کرده و با در اروپا به آنان پیوسته بودند. در این هنگام سفیر ایران در آلمان حسینقلی‌خان نواب بودند که با این جمع همراهی داشت. (۲) از مقاله افتتاحیه دوره جدید کاوه به قلم سید حسن تقی‌زاده.

عباسی، در شماره ۲۶ شرحی راجع به محصلین ایران و آلمان، در شماره ۳۳ شرحی راجع به اقداماتی که برای اصلاح یا تغییر خط فارسی به عمل آمده است، در شماره ۳۴ مختصری در باب تأسیس انجمن ادبی ایرانیان در برلن و نامه‌ای از میرزا محمدخان قزوینی در خصوص نکته‌ای راجع به املاهای فارسی، و در شماره ۳۵ مقاله‌ای به قلم میرزا محمد خان راجع به قدیمترین شعر فارسی بعد از استیلای عرب...

در این دورمکاهه اسماً در هر پانزده روز یک بار منتشر می‌شد ولی اغلب در میان شماره - های آن مدت زیادی فاصله پیدا می‌شد و بدین ترتیب تا ۱۵ ذیقعد ۱۳۳۷ ق ادامه داشت.

مجله کاوه (دوره جدید) - در روز اول جمادی الاول ۱۳۳۸ ق نخستین شماره دوره جدید کاوه منتشر شد. در این هنگام جنگ پایان یافته بود و روزنامه کاوه نیز به قول خود دوره جنگی خود را خاتمه یافته می‌دانست. این بود که در این نوبت به کلی از سیاست صرف نظر کرد و اساس و خط مشی تازه‌ای در پیش گرفت که نسبتی با کاوه‌ی سابق نداشت و در واقع به صورت یک مجله علمی و ادبی در آمد که «مسلك و مقصدش بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی در ایران، جهاد برضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی از امراض و خطرهای مستولیه بر آن و به قدر مقدور تقویت به آزادی داخلی و خارجی آن» بود.

نویسندگان کاوه «قبول و ترویج بلاشرط و قید تمدن اروپا و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرهنگستان را بدون هیچ استثناء (جز از زبان) و کنار گذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بی‌معنی که از معنی غلط و طعیرستی ناشی می‌شود و آنرا «وطنپرستی کاذب» توان خواند و اهتمام بلبغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی و توسعه و تعمیم آن و نشر علوم فرهنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس و تعمیم تعلم و صرف تمام منابع قوای مادی و معنوی، از اوقاف و ثلث و وصیت تامال امام و احسان و خیرات از یک طرف و تشویق و اعظین و علما و سیاسیون و جراید و انجمنها و غیره از طرف دیگر در این خط کار، تاجایی که مجلس شورای ملی به جای سالی ده روز روضه خوانی در بهارستان سالی یکماه مجلس درس اکابر شبانه ترتیب دهد»^۲ توصیه می‌کردند و شعار آنان به طور خلاصه این بود که «ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرهنگی مآب شود و پس ۱۳»

(۲۰۱) از مقاله افتتاحیه دوره جدید کاوه به قلم سید حسن تقی‌زاده.

(۳) تقی‌زاده در شماره روزنامه «کاوه» که این مقاله به قلم او تهیه شده و حاکی از عقیده شخصی او بوده، بعداً نظر خود را تعدیل و از جمله ضمن سخنرانی خود در باشگاه مهرگان به تاریخ شب پنجشنبه ۱۷ آذرماه ۱۳۳۹ چنین گفت: «اینجا در محرم و تشویق به اخذ تمدن منبری در ایران (اگر هم قندی به خطا و اخطا) پیشقدم بوده‌ام، و چنانکه اغلب می‌دانند اولین تاریخک مسلم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل بپیرودا انداختم که با مقتضیات و اوضاع آن زمان شاید قندی شمرده می‌شد، و به جای «اخذ تمدن غربی» پوست‌کنده فرنگی مآب شدن مطلق ظاهری و باطنی و جسمانی و روحانی را واجب شمردم؛ و چون این عقیده که قندی افراطی دانسته شد، در تاریخ

در این دوره، که از اول جمادی الاول ۱۳۳۸ هـ ق تا اول ربیع الثانی ۱۳۴۰ هـ ق دوام یافت، اهم مندرجات کادّه عبارت بود از یک سلسله مقالات بهامضای «محصل» راجع به احوال مشاهیر شعرای قدیم ایران؛ مقاله‌ای به قلم استاد آرتور کریستن خاورشناس دانمارکی راجع به شعر بهلوی و شعر فارسی قدیم، بحثی راجع به تطور زبان فارسی در قرن اخیر؛ مقالاتی راجع به مزدک؛ مناظره شب و روز، در مقایسه طرز تحقیق مشرقیان و مغربیان؛ فقه اللغة غریبی و شرقی؛ چهار دوره زبان فارسی بعد از فتح عرب؛ محنت ذائقه راجع به اشعار پسندیده جدیدۀ فارسی؛ و اشعاری که نویسنده شعر کربلائی می‌نامد؛ مآخذ شاهنامه از بهلوی و عربی و فارسی مقایسه‌ای از فارسی فصیح و فارسی خان‌والده و مقالات مهم و مستند تاریخی به صورت ضمیمه شماره‌های کادّه به عنوان تادریخ دوایط روس و ایران؛ به قلم سید محمدعلی جمال‌زاده...

ایران‌شهر - در ماه ذیقعدۀ ۱۳۴۰ هـ ق مجله علمی و ادبی فارسی دیگری به نام ایران‌شهر، به مدیریت حسین کاظم‌زاده^۱، در برلن انتشار یافت که اسماً پانزده روزه بود ولی عملاً جز ماهی یک شماره از آن بیرون نیامد، و تا رمضان ۱۳۴۵ هـ ق جمعاً در ۲۸ شماره منتشر شد.

زندگانی من ماضیّه اگر تفسیر و تصحیحی لازم داشته باشد، البته بهتر آن است که خودم قبل از خامۀ حیات خود نتیجه تفکر و تجربه بعدی این مدت را روزی بیان و توضیح کنم... من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر در چهل سال قبل در روزنامه «کادّه» و بعضی مقالات بعدی مبنی بر دعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده، خاصه که به تجربه دیده شد که بعضی از تهدیدات در آداب ملی گاهی موجب بعضی سلسله‌های نامطلوب می‌شود و حتی منتهی به خلل در زبان هم که اختلال آن باعث تزلزل ارکان ملیت تواند شد، می‌گردد و این اندیشه باید هائی جلو سستی و سامحه در حفظ و حتی تندی در تشرک آداب ملی دیگر گشته و محرک اعتدال باشد.» (۱) حسین کاظم زاده ایران‌شهر، فرزند حاجی میرزا کاظم طبیب، از مردم آذربایجان و از روحفکران آن سامان بود. روز یازدهم ربیع الاول ۱۳۰۱ هـ ق در تبریز به دنیا آمد و پس از تحصیل مقدمات و آموختن زبان فرانسه در سال ۱۳۲۲ هـ ق به کفور عثمانی رفت و شش سال در استانبول زیست و از آنجا به بلژیک و پاریس و انگلستان سفر کرد، و بعد از جنگ جهانی اول به دعوت «کمیته نجات ملی ایران» به برلن رفت و به دستور کمیته برای تبلیغ به سود آلمان به تهران آمد، و پس از اشغال ایران از طرف سپاهیان روس با مهاجرین ایرانی به بغداد و استانبول رفت، و در ماه صفر ۱۳۳۸ هـ ق که جنگ هنوز به شدت ادامه داشت به آلمان بازگشت و در برلن مجله «ایران‌شهر» را منتشر کرد. کاظم‌زاده در سال ۱۳۵۵ هـ ق سازم سوسی شد و در دهکده داکترس‌هایم (در ایالت کانتون) اقامت گزید و در تئوسوفی (Theosophie) که معرفت خدا از راه کشف و عرفان عصر حاضر است، غور و تعمق کرد و از همه علائق دنیوی گسست و فلسفه‌ای از خود ساخت و مریدانسی به دور خود جمع کرد و تا پایان عمر مفتول ارشاد و تبلیغ بود تا به سال ۱۳۴۰ ش در همان دهکده درگذشت. کاظم‌زاده گوشت نمی‌خورد، هر چه داشت به بینوایان می‌بخشید و خود باالذکی می‌ساخت. تمدن اروپایی را به شرط توافق با سنن باستانی و مخصوصاً منویات و عرفان ملی حقیقی ایران قبول داشت و معتقد بود که باید در ایران یک نهضت معنوی عمیق به وجود آید و جوانان ایران باید طوری تربیت شوند که واجد غرور ملی و احساسات تند میهنپرستی گردند. وی اصرار داشت که در آذربایجان باید دست به تبلیغات دامنه‌داری درباره ملیت و وحدت ملی ایران زده شود و زبان و فرهنگ فارسی در آنجا بیشتر ترویج و تقویت گردد. کاظم‌زاده علاوه بر مجلدات چهار-ساله «ایران‌شهر» دارای تالیفات متعددی است مانند «راه نو» در چهار جلد، «رهبر نژاد نو»، «معارف عثمانی»، «مجلیات روح ایرانی»، نامه‌نامه منظوم «رستم و سهراب» و «تداوی روحی با طریقه تلقین به نفس» و نیز کتابهایی منتشر کرده که غالب آنها در چاپخانه ایران‌شهر برلن چاپ شده است، از قبیل «شرح حال شیخ محمد خوابانی»، «شرح حال سید جمال‌الدین افغانی» و غیره (برای اطلاع برجزئیات زندگانی وی رجوع شود به شرح حالی به قلم خود او با مقدمه ابوالفضل حاذقی که به سال ۱۳۳۹ ش در تهران چاپ شده است.)

ایران‌شهر یکی از بهترین و سودمندترین مجلات فارسی بود و در مدت چهار سال انتشار خود توانست با مقالات علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و تربیتی که به قلم فضلا و دانشمندان نامی مانند میرزا محمد خان قزوینی، دکتر رضا زاده شفق، رشید یاسمی، ع. میکده، محمود غنی زاده و خود کاظم زاده و دیگران نوشته می شد، کمک بزرگی به پرورش افکار ملت ایران بنماید. ایران‌شهر «نسبت به کاهه خیلی سبکتر و عوامفهمتر بود و منظورش بیشتر بحث در وقایع ایران قبل از اسلام و مسائلی بود که نسل جوان ایران با آنها مواجه بود»^۱.

فرنگستان این مجله را جوانان ایرانی مقیم برلن بنیاد نهادند. شماره یکم آن در تاریخ اول ماه مه ۱۹۲۴ م (اواخر رمضان ۱۳۴۲ هـ ق) منتشر شد. هدف نویسندگان مجله به گفته خود آنان «درییدن پرده جهل و خرافات و برخاستن ایران از خواب غفلت» بود. در این مجله جوانانی که اکثر آنها بعداً صاحب شهرت و معروفیت و مشاغل و مناصب عمده در ایران شدند، مانند احمد فرهاد، غلامحسین فروهر، جمالزاده، ابراهیم مهدوی، علی اردلان، مشفق کاظمی، علی نوروز، رضی اسلامی، پرویز کاظمی، دکتر تقی ارانی، حسن نفیسی (مشرف الدوله) و مرتضی یزدی زاده شرکت و همکاری داشتند.

ماهنامه مصور فرنگستان بیش از يك سال دوام نکرد و پس از انتشار دوازده شماره، در آوریل ۱۹۲۵ (رمضان ۱۳۴۳ هـ ق) تعطیل شد.

مقاله افتتاحیه مجله به خوبی معلوم می دارد که نویسندگان آن تا چه حد شیفته تمدن با-شکوه اروپایی بوده اند و ترقیات شگرف جهان غرب تا چه پایه چشمان جوان و آرزومند آنان را خیره کرده بوده است.

چند جمله از آن مقاله نقل می شود:

خوشبختانه یا بدبختانه ما امروز در محیط آزادی زندگی می نمایم که در آنجا خرافات سلطنت ندارد. مردمان جاهل پیشوا و قائد جمعیت نیستند. هر کس در اظهار عقیده خود آزاد است. نه کسی قلم می شکند، نه زبان می برد و نه تهدید به حبس می نماید. خواهران و برادران جوان، ما می خواهیم این سعادت و خوشبختی را که قضا و قدر نصیب ما نموده با شما قسمت نمایم. دماغهای تند فکر و قلبهای پراحساسات شما را که محیط ایران به خمودت محکوم نموده است، برای سعادت ایران به کار بیندازیم. بیایید بکوشیم ایران را از جهل و بدبختی برهانیم. بیایید

ایران را برای يك انقلاب اخلاقی که ما را از انسان قرون وسطی به انسان قرن بیستم ترقی دهد، مستعد کنیم. دماغهای ما همه از يك نوع افکار انباشته شده است. قلوب پاك ما همه مأمن يك نوع احساسات است، زیرا ما جز سعادت ایران مقصودی نداریم. ما فقط می‌خواهیم زندگانی نماییم اما يك زندگانی که شایسته قرن بیستم باشد. ما همه جوانیم، ما همه امید زندگانی داریم، ما می‌خواهیم سالیان دراز با سر بلندی و افتخار بگذرانیم. ما همه يك آرزو داریم و همه به طرف يك مقصود می‌رویم - سلطنت فکر جوان بر فکر پیر... ما نمی‌ترسیم، ما به ظفر خود مطمئنیم، زیرا حق با ما است. ایران باید زندگانی از سر گیرد، همه چیز باید نو گردد. ما ایران نو، مرد نو می‌خواهیم. ما می‌خواهیم ایران را اروپایی نماییم. ما می‌خواهیم سیل تمدن جدید را به طرف ایران جریان دهیم. ما می‌خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی ذاتی ایران این سخن بزرگ را به کار بندیم «ایران باید روحاً، جسماً، ظاهراً و باطناً فرنگی‌مآب شود!»^۱

پارس-مجله ادبی پانزده روزه پادسی در شعبان ۱۳۳۹ هـ ق (اردیبهشت ۱۳۵۵ ش) در استانبول منتشر شد. صاحب امتیاز و مدیر آن ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی بود. مجله در دو قسمت به فارسی و فرانسه نوشته می‌شد و در آن اشعار و مقالاتی به زبان فارسی از لاهوتی و ادیب‌الممالک و کمالی و شوریده و فیلسوف رضا توفیق و دیگران و مقالاتی با مضامین مستعار «میرزا حسن» و «علی نوروز» از حسن مقدم به زبان فرانسه درج می‌گردید.

فصل دوم - رمان نویسی

اتباع سیدیها يك جنايت بزرگی در نشر فارسی مرتکب شده‌اند.
عبارات ساده و بی‌قیدقافیه قرن سوم و چهارم هجری را که تکارشات
بیهوشها، قابوسها، نظامی‌مروضها، نظام‌الملکها نمونه‌های رخننده

(۱) اشاره است به قول تقی‌زاده در مقاله افتتاحیه دوره جدید روزنامه کآوه و چنانکه می‌دانیم او خود بعدها از گفته خویش عدول و اظهار پشیمانی کرد.

آن هستند، به يك اثر مجمع و مقفای، که پندر بار پروازهای معرب
فرون هفتم تاسیزدم جبری محسوب می‌شود، تبدیل نموده و ما
تازه دوباره داریم آن قیود بیمصرف را با يك استقلالی مافوق
استقلال سمدیها و حافظها برمی‌داریم...

م. بهار، دانشکده، شماره ۳

مقدمه

چنانچه می‌دانیم نثر در ادبیات قدیم ایران آن مقام شامخی را که نظم برای خود فراهم کرده بود، نداشت و از این رو تغییر و تحول در نثر به اشکال خاصی برخورد نمی‌کرد و با اینهمه دوره بازگشت در این زمینه کار مهمی انجام نداد. بعضی از نویسندگان دوره بازگشت و سالهای بعد از آن توانستند از حیث شکل و صورت و اسلوب نگارش مختصر اصلاحی در نوشته‌های فارسی به وجود آورند، ولی تنها انقلاب مشروطیت و نفوذ بیشتر تمدن و فرهنگ جدید می‌توانست نثر فارسی را برای همیشه از دست منشیان و مترسلان رهایی بخشد.

پیش از استقرار مشروطه و آزادی، طالبوف در تألیفات خویش زبانی به کار برده بود که تا حد زیادی ساده و روان و از حیث مضمون با خواسته های عصر سازگار و هماهنگ بود. ملکم با رسالات خود و دهخدا با مقالات شیوای چرند و پرند زمینه را برای ساده نویسی و بیان مطلب به زبانی که در خور فهم و اندیشه مردم باشد، هموار ساخته بودند و ترجمه های فراوان از آثار ادبی نویسندگان غرب در پیشرفت این سبک نویسندگی تأثیر زیادی بخشیده بود. مترجمین برای اینکه نوشته های غربی را به هموطنان خود انتقال دهند، ناگزیر بودند مطالب را به همان سادگی متون اصلی بیان کنند و خواهی نخواهی آن عبارات مغلط پیچیده و مصلح و پر از استعارات انشای قدیم و آوردن مترادفات فارسی و عربی را به دست فراموشی سپارند. راست است که انشای این ترجمه ها بی عیب و نقص نبود و غالباً خصایص متن اصلی، که با سنن زبان فارسی سازگار نبود، آشکارا به چشم می‌خورد، اما این موضوع اهمیت اساسی نداشت و آنچه مهم بود اینکه عجلتاً برای تحول آینده نثر فارسی راه صحیح و قطعی به دست آمده بود و نویسندگان ایرانی با آشنایی به اسلوب نویسندگی جهان غرب می‌توانستند در این رشته تمرین و ممارست کنند و نوشته های خود را به حد کمال برسانند.

داستانهای قدیم فارسی - داستانهای قدیم ایرانی غالباً به زبان شعر نوشته شده است. این منظومه های حماسی یا عاشقانه، که بهترین نمونه آنها داستانهای شاهنامه فردوسی، دیسی و دامین فخرالدین اسمدگرگانی و شاهکارهای نظامی است و سخنوران فارسیزبان ایران و هند بارها در پیروی از آنها طبع آزمایی کرده اند، همیشه موضوع خود را از گذشته های کما بیش دور

که تاریخ و افسانه بهم آمیخته است، انتخاب می کردند و من در ادبیات منظوم ایران داستانی نمی شناسم که حوادث و وقایع زندگی خودگوینده یا کسان دیگری را که در زمان او یا روزگاری نزدیک به زمان او زندگی می کرده اند، موضوع خود قرار داده باشد.

گذشته از داستانهای منظوم، که عده آنها یش از اندازه زیاد است، قصهها و حکایتهای منثوری نیز در زبان فارسی وجود دارد مانند اسکندرنامه که افسانه‌ای است از زندگی و سفرهای فاتح مقدونی با مقداری مطالب تاریخی، و بختیارنامه و نه‌منظر و ابومسلم‌نامه و داراب‌نامه و مسک عیار و بعدها در عهد صفوی تحریر جدید از اسکندرنامه و طوطی‌نامه و رزم‌نامه و همچنین داستان دامایان و مه‌ایها (۱)، حماسه‌های معروف هندی، قصه چهار درویش و نوش-آفرین‌نامه و داستانهای بسیار دیگر که بعضی از آنها مخصوصاً اسکندرنامه قدیم و طوطی‌نامه، ترجمه ضیاءالدین نخشی، و دامایان، ترجمه نقیب‌خان و عبدالقادر بدایونی از سانسکریت، بادقت و مهارت زیاد انجام گرفته و دارای نثر شیرین و ساده و روانی است.

رمان - اما رمان و رمان‌نویسی به سبک اروپایی و به معنای امروزی آن تا شصت هفتاد سال پیش که فرهنگ غرب در ایران رخنه کرد، در ادبیات ایران سابقه نداشت. ابتدا رمانها به زبانهای فرانسه و انگلیسی و ندرتاً روسی و آلمانی یا عربی و ترکی به ایران می آمد و کسانی که به این زبانها آشنا بودند، آنها را می خواندند و استفاده می کردند. سپس رمانهایی از فرانسه و بعد انگلیسی و عربی و ترکی استانبولی به فارسی ترجمه شد. از جمله علی‌خان ناظم‌العلوم قلم‌آقا^۱ اثر فلن^۲ را از فرانسه ترجمه و در سال ۱۳۵۴ ق چاپ کرد و بعد شاهزاده محمد طاهر میرزا اسکندری تألیفات فرانسوی دلشینی مانند کنت دومونت کریستو (تبریز ۱۳۵۹ ق) و سه‌تفنگ‌داد در سه جلد (تهران ۱۳۱۶ ق) و لوئی چهاردهم (تبریز ۱۳۲۲ ق) از آلکساندر دوما و نیز رمان له میستر دوپاری (اسرارپاریس) را از اژن سو^۳ (تهران ۱۳۲۵ ق) به فارسی روان ترجمه کرد و ابراهیم نشاط پل دویردینی، تألیف برناردن دوسن بی بر را به فارسی برگردانید (۱۳۲۴ ق) و علیقلی‌خان سردار اسعد آن را به چاپ رسانید^۴.

این ترجمه‌ها بسیار مفید و ثمربخش بود، زیرا ترجمه‌کنندگان در نقل متون خارجی به فارسی، قهراً از همان اصول ساده نویسی زبان اصلی پیروی می کردند و با این ترجمه‌ها در حقیقت زبان نیز به سادگی و خلوص گرایید و بیان هر چه گرمتر و صمیمی‌تر شد و از پیرایه‌های لفظی

(۱) Les Aventures de Télémaque (۲) François Fénelon (۱۶۵۱-۱۷۱۵) - نویسنده فرانسوی و مری هوک دوبورگنی که کتاب تلماک را برای خاطر او نوشت. (۳) Eugène Sue (۱۸۰۴ - ۱۸۵۷) نویسنده کتابهای «اسرارپاریس» و «یهودی سرگردان». (۴) از میان این ترجمه‌ها، ترجمه مه‌رزا سیدخان صدرالتمالی شیرازی از رمان مجسمه برنجی یا «بوسه عندها» تألیف رنه لدر دارای انشای فاضل و مملو از اصطلاحات مری و اشعار فارسی است.

و هنرنامه‌های شاعرانه، که به نام فصاحت و بلاغت به کار می‌رفت، به مقدار زیادی کاسته شد. اما رمان نویسان ایرانی، که تنها از طریق خواندن و لذت بردن از رمانهای خارجی به هوس رمان نویسی افتاده بودند، از تکنیک رمان و قواعد و اصول رمان نویسی اطلاع کافی نداشتند و اکثر رمانهایی که به وجود می‌آمد تقلید و اقتباس و نظیرسازی از رمانهای خارجی و آن قدرست و بی‌مایه بود که به زحمت خواندنش نمی‌ارزید.

پس از این مقدمه کوتاه رمانهای ایرانی را که بعد از جنگ بین‌الملل اول پدید آمدند، از نظر می‌گذرانیم و قبل از آنها را به دو دسته عمده تقسیم می‌کنیم: رمانهای آموزشی و تاریخی و رمانهای اجتماعی.

۱- رمانهای آموزشی و تاریخی

رمانهای تاریخی را باید نتیجه مستقیم کوششهای فرهنگی دارالفنون و کسان وابسته به آن دانست. ظاهراً غرض نویسندگان این قبیل رمانها دادن اطلاعات تاریخی در ضمن داستانهای زیبا و جالب ادبی بود. این اصول از دیرباز در ادبیات ایران سابقه داشته، جز اینکه متقدمین از آن تنها برای مقاصد اخلاقی و عرفانی استفاده می‌کردند.

طالبوف در ادبیات ایران آثاری به وجود آورد که جنبه آموزشی داشت. اما او نتوانست تألیفات خود را به قدر کافی با فرمهای هنری بیاراید. آزمایشهای سالهای بعد کوششهای او را تکمیل کرد و آثاری شبیه به داستانهایی که در غرب «برای جوانان» نوشته می‌شود و هدف آنها آشناساختن خوانندگان جوان در ضمن یک داستان سرگرم کننده با احوال و وقایع یک عهد معین تاریخ است، پدید آورد.

شایان توجه است که اکثر نویسندگان این قبیل رمانها زمینه داستان را بر وقایع تاریخ باستانی پیش از اسلام می‌نهادند. علت این امر را شاید بتوان در غلبان روزافزون روح ملیت و علاقه مفرط به سنن و افتخارات گذشته جستجو کرد. بدین معنی که نویسندگان سعی داشته‌اند با ذکر این احوال و اوضاع، دوران پر عظمت ایران باستان و مفاخر تاریخی کشور خود را به خاطر آورده امید ایجاد یک ایران بزرگ و مقتدر را، که از سلطه و نفوذ بیگانگان در امان بوده و در برابر جنگجویان و جهانگشایان نوع جدید قدرت ایستادگی و دفاع از هستی و سرنوشت خود داشته باشد، در دل خوانندگان زنده کنند.

متأسفانه این گونه رمانهای تاریخی از سرحد بلوغ و پختگی خیلی دور بودند و بدون استثناء معایب و نقایص فنی و اشتباهات فراوان تاریخی داشتند. به این جهت نمی‌توان آنها را یک اثر هنری و ادبی کامل فارسی به شمار آورد ولی تکرار می‌کنیم که انتشار آنها یک حادثه مهم ادبی و مقدمه پیشاهنگ ظهور پدیده تازه‌ای در ادبیات مشرق ایران بود.

اشکالات کار - رمان تاریخی آینهٔ اوضاع و احوال و زندگی گذشتهٔ ملت‌هاست. این‌گونه رمان‌ها نه تنها سرگذشت‌ها بلکه صفات و اخلاق، رسوم و عادات، تحولات فکری و اخلاقی و خلاصه وجود و هستی‌ملل را تصویر می‌کنند و جامعه و مردم روزگاران گذشته را، چنانکه بوده و زیسته‌اند و اکنون به مرور اعصار و قرون از نظر نسل جدید سترده و پاک شده است، از سر نو زنده می‌کنند. پیداست که مبنا و مأخذ رمان‌های تاریخی همان خود تاریخ یا آثار و بقایای تاریخی است که یاد ایام گذشته را حفظ می‌کند و به دست نسل‌های آینده می‌سپارد. اما جای تأسف است که تاریخ ایران اطلاعات کافی و سودمند در اختیار نویسندگان ما نگذاشته است.

در تاریخ‌های ما «مردم» یعنی گروه انبوه مردمانی که در یک عهد و زمان با هم می‌زیسته‌اند و لابد بیش از یک یاصد یا هزارتن بوده‌اند، تقریباً فراموش شده‌است تاریخ‌نویسان ما از این نکته غافل مانده‌اند که بجز شاهان و وزیران و امیران و سپهسالاران و روحانیان، مردمی نیز وجود داشته که در این کشور می‌زیسته، رنج‌ها و شادکامی‌ها داشته، جشن و سرور و عزایرپا می‌کرده و تمایلات روحی و اخلاقی خود را از راه نمایش‌های گوناگون اجتماعی ابراز می‌داشته است. از این رو ما به‌خوبی نمی‌توانیم دریابیم که اکثریت مردم این سرزمین از کشاورز و بازرگان و پیشه‌ور و کارگر در اعماق قرون خالی چه‌سان و چگونه می‌زیسته و چه اندیشه‌هایی در سر داشته، چه می‌خورده، چه می‌پوشیده، درد و غم و شادی او چه بوده و با دیگر افراد مردم یا بیگانگان چه رابطه و معامله‌ای داشته است. همچنین در سرتاسر تاریخ طولانی ایران جز از چند نفر زن نامی برده نشده که از زندگانی آنان هم آگاهی درستی نداریم و نمی‌دانیم که زن ایرانی در طول تاریخ چند هزار سالهٔ خود از حیث وظایف مادری، زناشویی و اجرای تکالیف خانوادگی و اجتماعی چه نقشی بر عهده داشته یا در اجتماعات خصوصی و عمومی، مجالس مهمانی و عزای جشن‌های ملی با چه لباس و آرایشی حاضر می‌شده‌است ... این همه در پردهٔ ابهام و تاریکی مانده، در صورتی که زن و عشق چاشنی رمان شمرده می‌شود.

خلاصه تاریخ‌های ما نظر به اینکه تنها به ضبط وقایع عمده و سنین و قسوع آنها قناعت کرده‌اند، کمک مؤثری به نویسندگان داستان‌های تاریخی نمی‌کنند تا آنها بتوانند مناظر و صحنه‌های درست و حقیقی روزگاران نابود گذشته را با تمام جلوه‌ها و نمایش‌های آن ترسیم کنند و نوشته خود را از خشکی و بیرمقی دریاورند.

از آنچه گفتیم به‌خوبی روشن می‌شود که نویسندگان داستان‌های تاریخی مانند خسروی، شیخ موسی و دیگران که منابع محدودی برای تحقیق و مطالعه در دست داشته‌اند، چه تهور بزرگی به خرج داده و چه کار صعب و دشواری را به عهده گرفته‌اند.

۱- خسروی

یکی از پیشوایان نثر نوین ادبی نویسنده نخستین رمان تاریخی ایران خسروی کرمانشاهی است.

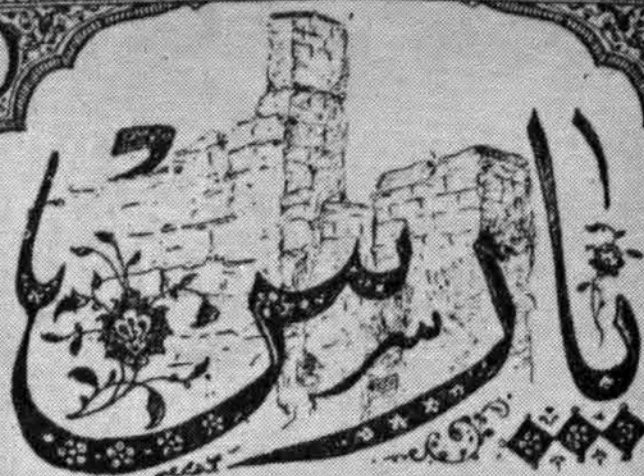
محمد باقر میرزا خسروی، فرزند محمد رحیم میرزا (فرزند محمد علی میرزا دولتشاه فرزند ارشد فتحعلی شاه قاجار) در ۲۴ ربیع الثانی ۱۲۶۶ ق در کرمانشاهان به دنیا آمد و در همان شهر تحصیل کرد. وی از آغاز جوانی با وجود مخالفت پدر به شعر و شاعری رغبت داشت و گاهی ایاتی می سرود، تا آنکه حسینقلی خان سلطانی کلهر او را به سرودن شعر تشویق و تخلص «خسروی» را برای وی اختیار کرد. خسروی پس از وفات پدر برای برقراری مرسومش به تهران رفت و پس از سالی به کرمانشاهان باز آمد و پنج سالی در تلگرافخانه آنجا مجاناً خدمت کرد و از آن پس گوشه عزت گرفت.

علاءالدوله، حکمران کرمانشاهان، که شیفته اخلاق و معلومات خسروی شده بود، او را به ریاست دارالانشاء دعوت کرد و گویا در اوایل سال ۱۳۱۹ ق بود که علاءالدوله به ایالت فارس منتقل شد و خسروی را نیز با خود برد. خسروی در آن زمان که حکومت استبدادی آخرین شعله خود را در هوا گم می کرد و مأمورین دولت بر جان و مال مردم اختیاری نامحدود داشتند، پس از فراغت از خدمت روزانه بر مزار شیخ و خواجه اعتکاف می جست و به خدمت و فاعلی شاه، سرسلسله درویشان شامه نعمت‌اللهی، می شتافت و اوقات فراغت را به تزکیه نفس یا به تماشای اماکن قدیمی و آثار باستانی فارس می گذراند.

نتیجه این مطالعات و رهاورد این سفر طرح رمان تاریخی معروف او شمس و ظفرا بود که بعدها در یکی از مزارع ماهیدشت به رشته تحریر کشید.

خسروی به کرمانشاهان مراجعت کرد. مشروطه آغاز شد و او از افکار جدید پشتیبانی کرد. انجمن ولایتی کرمانشاهان را تأسیس کرد و در همه انقلاباتی که پدید آمد بر عقیده خود پایدار ماند و در نتیجه کشمکشها و حوادث محلی چندین بار به حکم اجبار از شهر به دامن صحرا و ایلات، که با بعضی از آنها خویشی داشت، پناه برد و در انقلاباتی که بعد از ورود سالارالدوله به صفحه غرب رخ داد، ناچار ایران را ترک گفت و عازم زیارت عتبات شد.

در ایام جنگ بین الملل اول که صفحات غرب ایران میدان تاخت و تاز لشگریان بیگانه شده بود، خسروی مدتی به کوه و صحرا پناه برد و با عشا برگریزان در غارها و جنگلها مسکن گزید و عاقبت با قول و قرار او را به شهر آوردند و به محض ورود دستگیر و زندانی کردند و خواستند به سیستان تبعیدش کنند، لیکن در همدان فسخ عزیمت کرده پس از دو ماه حبس به وساطت امیر افخم، به شرط اینکه از تهران خارج نشود، اجازه آمدن به مرکز دادند.



سال ۱

شماره ۴

مجله ایست ادبی، ماهی دوبار منتشر میشود

سر دبیر بخش فرانسه

صاحب امتیاز و مدیر

علی نوروز

لاهوری

فهرست مندرجات

لاهوری

ایران و ادبی آن:

شوریده

روزه و رمضان (منظومه):

نوحید

غزل:

میلوف رضا توفیق

عربی ایرانی:

شوریده

دل آرام نداشت:

لاهوری

چه توان کرد:

بخش فرانسه: چند شاعرانی: علی نوروز — ترجمه مقاله مهر اسپند راجع به
کلی — بر جانگی: میرزا حسن — ترجمه غزل لاهوری (هر چه باد آباد):
علی نوروز — فضولی: میرزا حسن.

آدرس مجله پارس: استانبول قوطی پست نمبر (۱۰۳)

صنعتی زاده کرمانی



محمد باقر میرزا خسروی

شماره (۳) سال اول

قیمت هشتاد و پنج تومان
شماره - تهران
سایر بلاد
فروش مستقیم - بیرون
کتابخانه پارسی

قاریس

در این مجلید، اخبار رسمی کشور ایران منتشر می‌گردد
شماره ششم - شمس‌الاعظم - ۱۳۳۵ هجری - ۲۲ شهریور ۱۳۱۹ شمسی

استبصار و پویایی
چراغی که روشن است که جنب اصلی و موجب سبک است
انقلاب است امروزه و در پناه شی از استبصار است که
و زردای است و همین استبصار است که
شماره از طریق همه الس و انصاف خرف نموده و
محس است و عدالت در این استبصار است که
اولاد و مصلحت به سبک نموده و جدید که این
خاک را در این استبصار این ملک خانه شود
این شد که مخرج نموده اند - استبصار است
که بزرگان تاریخی و شجاعان اردو را بجهت و در یک
و مردم مسیری رهبری بنیاد - استبصار است
که کما می‌داند اول و ثانی را یک جهت تمام بزرگی
رو به روی این ملک عالمی است و برتر است -
استبصار است که احتمال عامه استانی است
صلح قرار داده - استبصار است که در اردو پار
مبتدل یکت و ده خاک نموده - استبصار است
که کتب اخلاقی تهذیب قرن نوزدهم و اسباب
مشکله است که در این فرقیات

علیه استبصار که علم صنایع و صنایع و در یک
بی ایران انقلاب استبصار است که در یک
ایران از یک دست خود به یکس که در یک
پهلوانان اردو بی اگر یکجا و قریب است
مرحبت علامت نموده اند و - همان است
انقلاب است که در یکست که در یکست
ایران به برای تسهیل است بین یکست
جایگاه برق حبیبان برآمده و مصلحتی است
دارا است که در یکست و مصلحتی است
ولی محس استبصار علامت مصلحتی و مصلحتی
اعمال یکست و مصلحتی استبصار است
از این جهت مصلحتی است که در یکست
اولی عالم این یکست نموده و در یکست
میشود برای در جهان این نموده و مصلحتی
اق در یکست -
چنانچه برای یکست و مصلحتی است که در یکست
از این جهت مصلحتی است که در یکست
هر یک از این استبصار است که در یکست

آقادی نمایشی



خسروی باقی عمر را در تهران به مطالعه و مجالست با دانشمندان گذراند و سرانجام به روز چهارشنبه ۱۶ ربيع الاول ۱۳۳۸ هـ ق درگذشت. قصاید و غزلیات بسیاری از خسروی باقی مانده که در شهریور ماه ۱۳۵۴ ش در تهران به چاپ رسیده است.

خسروی کتابی به نام دیبای خسروی در ترجمه و احوال دویست و بیست تن از شعرای نامدار عرب و برخی اشعار آنان و وقایع تاریخی که با حال و اشعار آن گروه مناسب بوده، به رشته تحریر کشیده و رساله‌ای به نام قشريح الملل در زحافات و بحور و ارکان علم عروض نوشته و نیز رمانی در شرح احوال حسینقلی خان جهانسوز شاه و وقایع زمان ظهور قاجاریه و نیروگیری این سلسله نگاشته و هم داستان عذراء قریشی تألیف جرجی زیدان، دارنده مجله الهلال مصر، و کتاب المهیئة والاسلام تألیف شهرستانی را به فارسی ترجمه کرده است. اما از نوشته‌های او آنچه بیشتر اهمیت دارد، همان رمان شمس و طغراست که باید جداً مورد مطالعه قرار گیرد.

شمس و طغرا - رمان تاریخی شمس و طغرا داستان مفصلی است در سه جلد که نویسنده به هر کدام از دو جلد دیگر آن اسم دیگری نیز داده، یعنی جلد دوم را مادی و نیسی و جلد سوم را طغرا و همای نامیده است.

این کتاب، که طرح آن قبلاً ریخته شده بود، در سالهای پرتشویش انقلاب مشروطیت ایران به وجود آمد. نویسنده جلد اول آن را در ۲۳ شوال ۱۳۲۷ هـ ق، جلد دوم را در ربيع الثاني ۱۳۲۸ هـ ق و جلد سوم را در ۲۳ رجب همان سال به اتمام رساند.^۱

موضوع رمان از وقایع دوره پراشوب فرمانروایی مغول بر ایران انتخاب شده و مؤلف در تعریف آن گوید «رمانی است آمیخته با بعضی وقایع تاریخی و مطالب جغرافی و دقایق اخلاقی... از وقایع بیست و چهار ساله فارس و زمان پادشاهی آتش خاتون آخر اتابک از سلسله سلفریان».^۲

اتابکان سلفری سلسله‌ای مشهور از سلاطین فارس بودند از نژاد سلفر ترکمان که در آغاز ظهور کوکب اقبال سلجوقیان با حشم و عشیرت خود در رکاب آل سلجوق به ایران آمده و به صفحات فارس افتاده و تشکیل سلطنتی داده بودند.

آخرین فرد این سلسله اتابک مهدعلیا آتش خاتون، دختر اتابک سعدبن ابی بکر بن سعد بن زنگی بود که هلاکوخان به تقاضای مردم فارس وی را به اتابکی آنجا فرستاد. اما همیشه امیری

(۱) مره جلد در سال ۱۳۲۸ هـ ق برای نخستین بار به همت منتضد الدوله کرمانشاهی در چاپخانه شرافت احمدی چاپ شده است. (۲) دیبایه مؤلف بر کتاب شمس و طغرا.

نیز از اردوی ایلخان (دربار شاهنشاه مغول) بایک عده سوار مغولی و یک تن پتکچی (منشی و حسابدار) برای حفظ نظم و وصول منال دیوانی به شیراز فرستاده می‌شد. با اینهمه تا دو سال که هلاکوخان زنده بود به احترام عروس خود و پسرش کمتر مأمور به شیراز می‌فرستاد. اما چون هلاکو درگذشت و پسرش اباقاخان برمسندخانی ایران نشست و منگو تیمور در جنگ مصر و شام شکست خورده در همدان بمرد، اگرچه پادشاهی فارس اسماً با آتش خاتون بود، لیکن یک تن از امرای بزرگ مغول با سپاهی مأمور توقف در شیراز و حفظ نظم و ضبط مالیات آنجا می‌شد و چیزی که از پادشاهی فارس برای ملکه باقی بود همان چهار دانگ باغ فیروزه و نوروزی و چند باب دکان و غلامان ماهروی زرین کمر بود و بس و چون مردم جاهطلب و دنیاپرست می‌دیدند که قدرت واقعی در دست مغولان است، هر کس دو اسبه به درگاه ایلخانی تاخته و با دادن اسب و استر و سیم و زر به خراب کردن کار خصم و تقرب خود به آنان می‌کوشید و بدین قرار هرج و مرج غریبی برپاشده، اهل علم و دانش افسرده و دلسرد و اشرار و اوباش پرخر مراد سوار بودند. در چنین وضعی شاهزادگان و دلیران ایرانی «که می‌دانستند این بلایی است که خود به سر خود آورده و رعیت را اسیر مغولها کرده‌اند» اگر چه گاهی با آنان طرف شده و به آنها صلحه می‌زدند «تادست و پای خود را جمع کنند و بدانند که همچو آسان نمی‌توان به مال و ناموس شیرازیان دست دراز کرد»، حتی المقدور کوشش می‌کردند که با مغولان سازش کنند تا بتوانند در سر فرصت سرزمین خود را از تسلط آنان رهایی بخشند.

«شمس الدین»، قهرمان، داستان خسروی، یکی از این شاهزادگان ایرانی است که نویسنده جلداول اثر تاریخی خود را بر ماجرای عشق و ازدواج او با «طغرا»، دختری یکی از امرای مقتدر مغول بنیاد نهاده است.

خلاصه داستان - در اردیبهشت ماه سال ۶۶۷ که آتش خاتون - آن زن جوان یعقل و خوشگذران - انا یک فارس است، قهرمان داستان، خواجه شمس الدین، باقیمانده سلاله یولیمیان، پس از غیبت چندساله برای استقبال از امیر تازه فارس با پدرش به شیراز می‌آید. مقارن ورود او در یک شب مهتابی بازار شیراز آتش می‌گیرد و آتشسوزی به خانه های پیرامون سرایت می‌کند و خانه «التاجو بهادر»، سرکرده مغولها، که تازه به دین اسلام درآمده و اکنون به استقبال امیر رفته و تنها دخترش «طغرا» و دایه او در خانه مانده‌اند، آتش می‌گیرد و کسی جرئت دخول و خروج به خانه را ندارد. شمس به اتفاق «خرم»، نوکر وفادار خود، عروس داستان و دایه پیر او را از خطر مرگ نجات می‌دهد و با این حادثه داستان عشق آنان آغاز می‌شود.

اما اشکال کار در این است که عاشق و معشوقه هر دو به خوبی می‌دانند که «مغولها دختر به تاجیک نمی‌دهند و تخلف از یاسا در نزد آنها به منزله کفر است. پس تمام جلد یکم رمان در

پیرامون رفع این مانع بزرگ و سختیها و دشواریهای دیگر دور می‌زند و عاشق و معشوقه که بسیار باناموس و شرافتدوست هستند و آرزوی جز اینکه از راه حلال و از روی شرف و نیکنامی به وصل هم برسند ندارند، به انتظار فرارسیدن چنین روزی می‌سوزند و می‌سازند و حاضرند تا عمر دارند صبر و تحمل کنند تا خداوند رحمی به حال آنان بکند.

شمس الدین جوان، که تاکنون در شیراز شناخته نیست، در مسابقه اسبوانی و چوگان- بازی که ملکه درباغ شاه ترتیب داده، هنرنمایی می‌کند و مورد عنایت ملکه آتش خانون واقع می‌شود و ازدست وی نازشست می‌گیرد. او به دستبازی نوکرو فادار خود و پهلوان «محمدنجار»، مرد غیرتمندی که تمام اوباش والوای شیراز نوچه و تابع او هستند، از مهالک و خطرات زیاد رهایی می‌یابد و چندی در خانه امیرالتاجو که به آنجا پناهنده شده، نهانی با «طغرا» درددل و راز و نیاز می‌کند و چون هردو میل دارند که روابط آنها از حدود عفاف تجاوز نکند، صیغه عقد آنها به دست شیخ سعدی جاری می‌شود.

کشف شدن گنجی بزرگ متعلق به عضدا لدو لدیلمی، جد «شمس»، یکباره او را متمول و صاحب ثروت می‌کند و «شمس»، با تقدیم پیشکشی و هدایا، فرمان حاجبی و حکم ترخانی از دربار ایلخانی به نام خود می‌گیرد و در اندک مدتی با همه اعیان شهر و ارکان دربار شاهی مراوده پیدا می‌کند و چون مال دنیا را برای کسب شرف و «غلبه بر خصم» می‌خواهد و «آرزوی هیچ مقامی جز شرف نفس و نیکنامی ندارد» چنان با حسن خلق و بسط بد و تواضع با مردم رفتار می‌کند که همه او را به جان دوست دارند.

شمس با اینکه شبها همچنان محرمانه با محبوبه خود دیدار می‌کند، در چاره کار خود حیران است تا آنکه سرانجام بارانمایی «طغرا» تصمیم می‌گیرد که با خانواده التاجو بهادر، که عازم اردو (مقر ایلخانی) هستند، همراهی کند و با دادن تقدیمی به ایلخانی و امیرالامراء اجازه وصلت با معشوقه را تحصیل کند.

شمس به خدمت صاحب دیوان و امیرالامرای مغول و بعد در شکارگاه خدمت آباقاخان می‌رسد و در شکار و شمشیر زنی و تیراندازی هنرهای می‌کند و مورد عنایت سلطان واقع می‌شود، تا یک روز چاپاری از اردو می‌رسد و ضمن رساندن مژده فتح خبر کشته شدن «التاجو بهادر»، پدر «طغرا»، را می‌دهد. امیر متوفی در وصیتنامه خود «طغرا» را به «شمس» سپرده و در کارهای خانواده خود اختیاراتی به او داده است.

در این هنگام رقیب پرزور دیگری برای «شمس» پیدا می‌شود: آباقاخان که شیفته زیبایی «طغرا» شده می‌خواهد او را در حرمخانه خود جای دهد. خوشبختانه در این هنگام سلطان عازم حلب می‌شود و به فرمان او «طغرا» و مادرش رانیز با اردو حرکت می‌دهند. سلطان شهر حلب را از دشمن پس می‌گیرد و شمس به سرکردگی سپاه فارس و عیراق مأمور فتح شام می‌شود

و باتبانی قلبی بارئیس سپاه مصر و حلب، در روز جنگ با لشکریان خود به سپاه مصر می پیوندند. «طغرا» نیز به بهانه شکار از شهر بیرون می رود و به اتفاق «امیدوار»، نوکر باوفای خود، نیمه شب با لباس مبدل فرار می کند و در دمشق به «شمس» می پیوندد. شمس «طغرا» را به مصر می فرستد و خود به بیت المقدس می رود و از بندر یافا عازم اسکندریه می شود. اما در روز دوم حرکت، کشتیهای فرنگیان به آنان حمله می کنند و پس از کشت و کشتار، چهار کشتی را، که یکی مرکوب «شمس» و یارانش بوده، اسیر کرده به آتن می برند. سلطان که خبر گرفتاری «شمس» را به وسیله کبوتر نامه برد یافت داشته به «طغرا» که خود را خواهر «شمس» معرفی کرده، قول می دهد که در راهی وی از دست فرنگیان بکوشد.

در این میان «محمد»، پسر استودو سالد سلطان، به یک نظر عاشق و شیفته «طغرا» می شود و چون «طغرا» را خواهر «شمس» می داند، برای اینکه زودتر به وصل معشوقه برسد، یک تاجر نصرانی برده فروش را به اتفاق «خرم» به یونان می فرستد که شمس را پیدا و به هر قیمتی شده خریداری کند، و او «شمس» را می خرد و به اسکندریه می آورد.

قهرمان داستان با ارائه نامه سعدی به عنوان شیخ ابوالحسن شاذلی و عقد نامه خود با «طغرا»، ناچار حقیقت امر را نزد سلطان فاش و «محمد» را از خیال ازدواج با «طغرا» منصرف می کند و بدین قرار «شمس» و «طغرا» با هدایای نفیس سلطان، که از جمله کنیز کی به نام «ظریفه» و جاریه ای به نام «اری» است که «چشم روزگار چنان لعبتی ندیده»، از اسکندریه عازم ایران می شود و با این حوادث جلد یکم رمان پایان می یابد.

در جلد دوم رمان، داستان با حوادث عشقی و تاریخی تازه ای پیچیده می شود و سرانجام بساط عروسی «شمس» و «طغرا» در شیراز برپا می گردد. سپس مقدمات عروسی پدر شمس با مادر طغرا، «ماری» با امیر شبانکاره، «مریم رومی» با «امیدوار»، و «ظریفه» با «خرم» فراهم می شود و چهار عروسی در یک شب انجام می گیرد. اما «ماری» که دل در گرو «شمس» دارد با امیر شبانکاره، شوهر جوانمرد خود، صادقانه قصه دل در میان می نهد و امیر از دست انداختن بر «ماری» خودداری می کند تا اگر «شمس» خواهان وصلت با «ماری» بود طلاقش گوید. عجب آنکه «شمس» نیز با همه دل باختگی به «طغرا» اینک که پس از رنجهای فراوان به وصال او رسیده دل به «ماری» می بازد. راز عشق «ماری» در بستر بیماری کشنده ای فاش می شود و «طغرا» در کمال انساندوستی «ماری» را به عقد ازدواج شوهر خود درمی آورد و به دست خویش آرایش کرده بساط زفاف می چیند. بدین قرار «شمس» که با «طغرا» پیمان بسته بود به او وفادار بماند و با دیگری همبالتن نشود، عهد خود را به سر نمی برد اما در عوض «ماری» و «طغرا» در نهایت دوستی و یگانگی باهم به سر می برند. لیکن روزگار رقیب دیگری برای «ماری» فراهم می آورد. «آبش خاتون»، ملکه فارس، که سنش از سی گذشته ولی یست و پنجساله می نماید از دیرباز

دلدادۀ «شمس» است و سرانجام با او همبستر می‌شود و پس از این همبستری برای سبک کردن پارکانه اصرار دارد که «شمس» او را به‌خود حلال کند و «شمس»، با موافقت «طغرا» و «ماری»، «آبش‌خاتون» را به عقد خود در می‌آورد جز اینکه کارهای ملک به «آبش‌خاتون» مجال نمی‌دهد تا همه اوقات را با «شمس» بگذراند.

در این احوال «طغرا» بر اثر زمین‌لرزه ملهشی هلاک می‌شود و «شمس» سوگوار است تا اینکه «ماری» پسری برایش می‌آورد که به زندگی او امید تازه می‌بخشد.

«شمس» و «ماری» سالها به کامرانی زندگی می‌کنند و دارای سه فرزند دیگر می‌شوند. «طغرل» نخستین فرزند «شمس» جوانی زیبا می‌شود و حوادث «شمس» و «ماری» به همین جا پایان یافته فرزندان آنان، به ویژه «طغرل»، قهرمان رویدادهای آینده می‌شوند.

جلد سوم رمان به سرگذشت «طغرل» و شرح دل‌باختن به «هما»، دختر پیشکار ملکه آبش-خاتون، اختصاص دارد. «طغرل» و «هما» از کودکی همدرس و همبازیند. چون «طغرل» به یازده سالگی می‌رسد، زیبایی، سوارکاری و هنر نمایش نظرها را جلب می‌کند. «طغرل» و «هما» چون پس از شش سال یکدیگر را باز می‌بینند مفتون هم می‌شوند.

در این اثنا ابا قاسم خان، «سلطان مغول»، در می‌گذرد و امرای مغول به دور ارغون‌خان گرد می‌آیند و ارغون‌خان فرمان پادشاهی فارس را به نام سید عمادالدین نوشته «آبش‌خاتون» را به اردو می‌خواند. اما ملکه فارس در رفتن درنگ می‌کند و غلامانش سید عمادالدین را از اسب به زیر کشیده سر می‌برند و بر اثر این ماجرا «آبش‌خاتون» به همراهی «شمس» به اردو (تبریز) کشانیده می‌شود و خونبهای سنگین و کمر شکن سید عمادالدین را می‌پردازد و از غصه دق می‌کند و می‌میرد.

در این احوال «طغرل» پنهانی و نیمه پنهانی با «هما» ملاقات می‌کند و شعله آتش عشق آنان هر روز بیشتر زبانه می‌کشد. اما «طغرل» هم چون پدرش مقید است که به حرام به «هما» دست‌درازی نکند. در ماجرای کشته شدن سید عمادالدین، پدر هما یعنی پیشکار ملکه آبش‌خاتون یگانه‌ی خود را ثابت کرده به همراه «شمس» به شیراز بازمی‌گردد و در یک شب «طغرل» با «هما» و «محمد» برادر هما، با «فردوس»، خواهر طغرل، عروسی می‌کنند. از بخت بد در همان شب زفاف «محمد»، و «فردوس» را افمی می‌گزد و «محمد» کارش تمام می‌شود اما «فردوس» نجات می‌یابد. پس از چهل روز «شمس» و «ماری» خانه و علاقه خود را به «طغرل» و «هما» سپرده خود با «فردوس» و «امیدوار» به جده می‌روند. دست تصادف در مدینه «فردوس» را با شهزاده مصری آشنا می‌کند و سرانجام این دو با هم ازدواج می‌کنند.

کتاب با دیدار «شمس» و شیخ سعدی که در بستر بیماری است و با درگذشت شیخ پایان می‌یابد.

تحلیلی از داستان^۱ - نویسنده می‌کوشد که یک‌دستان نوین ایرانی بر اساس ادبیات غرب طرح-ریزی کند و برای اینکه داستان هم‌سرگرم‌کننده و هم‌آموزنده باشد از انواع و اقسام رمانهای پرماجرا و اجتماعی و احساساتی و سفرنامه‌ای و جغرافیایی استفاده می‌کند.

در سرتاسر رمان صحنه‌های پرهیجانی مانند آتشسوزی و نجات یافتن دوزن به‌دست قهرمان داستان، رهایی از چنگک اشرا، کشف گنجینه در زیر زمین قصر، زد و خورد با راهزنان، ربوده شدن زندانی به‌دست اشخاص مسلح، جنگک بادزدان دریایی، تصادف با برف و کولاک و طوفان، زمین‌لرزه و خرابی شهر و هلاک شدن گروهی از مردم، مارگزیدگی در بستر زفاف، نجات یافتن زندانی به‌وسیله مرغ سخنگو، جنگک با طوایف وحشی مغول، ناپدید شدن اسرارآمیز قهرمانان، شکار شیر و امثال آن از نظر خواننده می‌گذرد.

همچنین نویسنده در فرصتی که سیر طبیعی داستان اجازه می‌دهد شرح بسیار مفید و جالبی از تاریخ و جغرافیای هر یک از شهرهای ایران و یا کشورهای دیگر شرق که با موضوع داستان ارتباط دارند و آثار و اماکن تاریخی هر محل از روی مشاهدات و تحقیقات خود یا به‌استناد قول علمای تاریخ و جغرافیای اسلامی به‌دست می‌دهد.

خواننده به‌همراه قهرمانان داستان با شیخ‌سعدی دیدار می‌کند و از نزدیک به‌احوال و اشعار و اخلاق و صفات شیخ آشنا می‌شود، به‌بقعه شاهچراغ سری می‌زند، «باغ تخت» و «قصر ابونصر» و «پهن‌دژ» و «قلعه دختر» و «تنگ تنگاب» و شهر «استخر»، پایتخت قدیم هخامنشی، و خرابه‌های «تخت‌جمشید» را یک‌ایک بازدید می‌کند و نیز در خارج از کشور ایران شهر دمشق و غوطه آن، که یکی از جنات اربعه دنیاست، و امکان بسیاری را که دارای اهمیت اساطیری یا تاریخی هستند می‌بیند و در باره آنها اطلاعاتی کسب می‌کند.^۲

همچنین تصویرهای زنده‌ای از اخلاق و عادات و البسه ایرانیان و مهاجمین مغول و تشریفات درباری آنان و رسم قبول و اعطای جوایز و هدایا و وضع موبک سلطنتی و مسابقه اسبدوانی و چوگان‌بازی و تیراندازی و شکار با قوس و مراسم پذیرایی و جشن و شادمانی و سوگواری مردم آن‌زمان و مردانگی‌ها و خونخواریه‌ها و گذشته‌ها و صفات و اخلاق الواط و اوباش شهر و بالاخره همه جهات خوب و زشت جامعه و افراد عهدی که داستان به‌شرح آن‌وقف شده است، به‌خواننده عرضه می‌شود.

اما غرض اصلی نویسنده آن است که روایت عاشقانه‌ای که از هر حیث جالب و گیرا و سرگرم‌کننده باشد، به‌وجود آورد.

(۱) در این مطالعه و تحلیل از مقاله جامع و سودمند دکتر فراسیزک ماخالسکی به‌نام «رمان تاریخی شمس‌وطفرا تألیف محمد باقر میرزا خسروی» بهره فراوان برده‌ام. (۲) مؤلف به‌بسیاری از مآخذ و منابع مهم موجود در کتابخانه‌های ایران و جهان دسترسی نداشته و اطلاعات او محدود به چند کتاب مانند «حبیب‌السیر»، «فارسانه»، «آثارالجم»، «جامجم»، «سیاحتنامه ابن بطوطه» و «کلیات شیخ‌سعدی» بوده است.

تقریباً همه عشاق رمان به يك نظر عاشق و دلباخته می‌شوند. عشق خود را از همه کتمان می‌کنند و نهانی آه‌های سوزناك می‌کشند.

داستان از حیث ترکیب اجتماعی، جامعه تاریک و پر وحشتی را معرفی می‌کند که در رأس آن حکام مقتدر و مستبد ییگانه نشسته و اعیان و اشراف و امرای ایرانی از وزرا و درباریان و فرمانروایان شهرستانها و بالاخره دلبران و پهلوانان و خدم و خواجه سرایان پیرامون آنها را گرفته‌اند و پس از آنها نوبت به مردم شهر نشین و روستایان و راهزنان و اجامر و اوباش و الواط می‌رسد.

پیداست که در چنین وضع اجتماعی رشته قدرت به دست فرمانروایان و دست نشاندگان آنهاست و دیگران همه برای بردن مقام و ربودن وجوه مالیاتی به مرکز امر روی آورده و می‌خواهند با دادن رشوه و تعارف به امرا و بزرگان نزدیک شده و «پوست از مردم بکنند». در نتیجه این مسابقه و رقابت بر سر قدرت و مطامع خسیسه محیطی ایجاد می‌شود پراز کینه و اسباب‌چینی که زندگی در آن مستلزم تیزهوشی و باریکبینی و هشاری دایم و مستمر است، زیرا هر نودولتی می‌تواند نه تنها دشمن و رقیب، بلکه دوست جانی خود را به خطر بیندازد. در چنین محیط فاسدی مستی و دزدی و راهزنی و تجاوز به عرض و ناموس مردم و تخلفی به جوانان امرد نیز مانند تملق و تزویر و دروغ و توطئه، رواج دارد.

اعیان و اشراف و نجیب‌زادگانی که دچار فقر و تنگدستی شده و طبقه متوسط ملت را تشکیل می‌دهند، اگر چه هنوز روح وطنپرستی را به کلی از دست نداده و ییگانگان را که بر کشور مسلط شده‌اند، به چشم نفرت و اکراه می‌بینند، اما از ترس جان و مال به گوشه‌ای خزیده و چند پارچه آبادی را که از پدران خود به ارث برده یا خود خریده‌اند، اداره می‌کنند و به علمای نوکسر و مهتر و خواجه ولله، که هنوز دور آنها را گرفته‌اند، نان می‌دهند.

رمان خسروی نموداری از چنین اجتماع است. نویسنده از يك سودر مقابل گذشته پرافتخار کشور خود وضعی پراز تحسین و اعجاب به خود می‌گیرد و از سوی دیگر آن را بی‌گذشت و اغماض محکوم می‌کند. او نمی‌تواند از اظهار نفرت نسبت به دستگاه سیاسی و اجتماعی حکومت مستبده، که رشته آن در کف امرای ییگانه و فئودالهای کشور است، خودداری کند و برعکس نسبت به ملاک و نجیب‌زادگان ایرانی که به فقر افتاده‌اند و کمایش با طبقه بازرگانان و مردم شهر نشین درآمیخته‌اند و هنوز احساسات وطنپرستی را پاک از دست نداده‌اند، حرمت نگهدار است.

قهرمان داستان، خواجه شمس‌الدین حسن، فرزند يك خاندان ایرانی از دیلمیان (آل بویه) است که اگر چه به تنگدستی افتاده است، لیکن به اصل و نسب خود می‌بالد و سوداهای زیادی در سردارد. می‌داند که برای رسیدن به منظور باید مثل سایر صاحبان مال و منال و ضیاع و عقار، نان

را به نرخ روز بخورد و از هر سو باد آمد خرمن پالاکند و از بزرگتر و قویتر تملق گوید تا بتواند بر کوچکتر تفوق یابد، پس خود را به مغولان بسته و عملاً به آنها تعظیم می کند تا زیردستان به او احترام کنند و مال خود را بتواند حفظ کند.

«شمس» مرد عمل و زندگی است. هیچ ارمان بزرگ اجتماعی و سیاسی او را به خود مشغول نمی دارد. هم وطنپرست و هم بشردوست است. اما اینها صفت اصلی قهرمان داستان نیست. راست است که وی از یگانگانی که بر کشور او مسلط شده اند متنفر و بیزار است و گاهی نفرت خود را آشکار می کند و حتی با دشمنان آنها ساخته و با آنها می جنگد، راست است که مال دنیا را تنها برای نکوکاری می خواهد و هیچ وقت کمک به بیچارگان و دستگیری از درماندگان را فراموش نمی کند، اما همه این اعمال را از نظر دنیوی و مادی انجام می دهد. هدف اصلی او در زندگی، ثروتمند شدن و تشکیل کانون خانواده و تأمین یک زندگی مرفه و آبرومند و حتی المقدور گریز از کار سیاست و دولت و تمتع از خوشبهای دنیا است.

اجمالاً او خلیفه و مجموعه ای از تعالیم سعدی و طرز تفکر مردمان آن عهد و دایره های مشروطه طلبان آرام و معتدل طبقات متوسط ایران است.

خسروی در صدد آن نیست که از قهرمانان خود موجوداتی خیالی و افسانه ای بسازد بلکه منظور او آن است که عهدی را که مورد نظر است، همچنانکه بوده، با همه مزایا و محسنات و معایب و مفاسدش و با طبقات مختلفه مردمی که در آن می زیستند، در نظر خوانندگان زنده و مجسم کند. هر یک از افراد داستان، اگر چه فرد کاملی از تیپ خود هستند، با این همه موجودات غیر طبیعی و خارق العاده ای نیستند. «شمس»، «طغرا»، «ماری»، «نسی»، «آبش خاتون» و دو خدمتکار به نام «خرم» و «امیدوار» و حتی افراد فرعی داستان با خصال و سجایای واقعی خود و به طرز ادبی و استادانه ترسیم شده اند. اصولاً هنر بزرگ نویسنده در همین تصویر اشخاص و اجتماعات و بیان زندگی و صفات طبیعی و معنوی آنهاست و شاید برای نخستین بار است که ما در رمان نوین ایران کسانی را با خصایل و حالات طبیعی و بشری آنها می بینیم.

در کتاب خسروی هیچ فلسفه عمیق اجتماعی و جهانی طرح نشده و عقاید و مطالبی که در خلال داستان به میان می آید، همگی ضمنی و تصادفی است و غرض اصلی نویسنده چنانکه گفتیم، آن است که کتابش هر چه بیشتر شیرین و جالب باشد تا هموطنانش این اثر ادبی را به رغبت بخوانند.

نویسنده طبعاً در دین اسلام متعصب است و همه جا از آن تمجید و ستایش می کند و معتقد است که اگر پاره ای از مسلمانان برخلاف آن رفتار می کنند، نه از بدی دین آنان بلکه از بدی فطرت و عدم تربیت آنهاست. «ماری» و «نسی» و مادر و خالوی او دین اسلام را، که به حقیقت آن

پی برده‌اند، به آسانی می‌پذیرند. با اینهمه نویسنده بعضی عادات زشت را که در اسلام رسوخ کرده است، نکوهش می‌کند و تأثر خود را از بدعت‌هایی که در دین پدید آمده و باعث تفرقه امت شده کتمان نمی‌کند.

از طرف دیگر اگرچه با عبارات تند و زننده‌ای به روحانیان مسیحی می‌تازد و آنها را به فسق و بدکاری متهم می‌کند، ولی نمی‌تواند از ستایش راستی و درستی و محبت مسیحیان به اسرا و صفات پسندیده دیگر آنان خودداری کند و از مقایسه امانت مردم و آبادی کشور آنان با کشور خود «که دو ثلث اهالی آن‌گدا و بیکارند و از مال دیگران گذران می‌نمایند و یا به‌دزدی و راهزنی به‌سرمی‌برند» ابراز تأثر نکند.

از نظر سیاسی و اجتماعی وجود حکام و فرمانروایان مستبد را «آلت انتقام و تازیانه تأدیب خداوندی» می‌داند و درک او از مملکت‌داری این است که «یاباید گرد دنیا نگشت یا باید حق آن را ادا کرد. و در عین حال ضمن گفتگوی «شمس» با «ماری» مزایای حکومتی را که مردم آگاهانه در آن شرکت داشته باشند و حدود حقوق و وظایف افسراد ملت معین و محترم باشد، بیان می‌کند.

عبارات دیگری نیز که حاکی از روح زمان است، گاهی از قلم نویسنده تراوش می‌کند: «عوام چندان معرفت و دانشی ندارند که به معایب و ضرر هر کار فکر کنند. همین قدر که بهانه به‌دست آورده و به‌هیجان آمدند دیگر نه ملاحظه از بازخواست سلطان و نه از قتل و غارت دارند. در آن موقع نه دیگر فریاد عقلا و اعیان و نه نصایح و مواعظ علما و دانشمندان ثمری به‌حال آنها نمی‌بخشد و تسکین آنها جز به دم شمشیر و قتل هزاران نفر مشکل است.»

راجع به مسئله زن نیز کتاب خسروی هیچ مطلب تازه‌ای ندارد. داشتن چند زن شرعی برای مرد مسلمان امری طبیعی است. زنان «شمس» نه تنها به هم رشک و حسد نمی‌ورزند بلکه با نهایت دوستی و صمیمیت با هم رفتار می‌کنند و آنچه برای زن مایه افتخار و امتیاز است ناموس و عفت و وفاداری به شوهر است.

۵

داستان شمس و طغرا در سردوراهی ادبیات قدیم و جدید ایران قرار دارد. نویسنده آن می‌کوشد که هم از لحاظ انتخاب موضوع و هم از حیث شیوه هنری کار تازه و بی‌سابقه‌ای انجام دهد. تأثیر رمان‌های فرانسه و از آن میان تألیفات پرماجرایی آلکساندر دوما در این اثر تاریخی ایرانی کاملاً نمایان است. اما با همه کوشش در طبیعی بودن چهره‌ها، باز سرگذشت عشق شمس و طغرا و قهرمانان دیگر خواهی‌نخواهی از جهات عدیده هم به افسانه‌های ایرانی «راویان اخبار» و هم به داستان‌های منظوم نظامی و پیروان او شباهت پیدا می‌کند.

صبر و تحمل «شمس» و «طغرا» و «ماری» در عشق و گریه و زاری و یتایی عشاق و حال

«شمس» در مرگ «طغرا» و سوگواری وی بر سر قبر معشوقه، حال «مجنون» را در فراق و مرگ «لیلی» به خاطر می آورد و در مقایسه این رمان با منظومه خسرو و شیرین، جهات مشابهت زیادی می یابیم:

عشاق داستان نظامی نیز مثل قهرمانان رمان خسروی هردو از خاندان بزرگ و هردو زیبا و خوب روی هستند و به حد کمال یکدیگر را دوست دارند و پیش از عقد ازدواج باهم عشق می ورزند. اما در اینجانبها طبیعت و انسانیت هستند. «خسرو» پابند قول و عهد نیست و منظوری جز گرفتن کام از شیرین ندارد و «شیرین» که اندر زهای مادر را در گوش کشیده، تاروز ازدواج دامن عفاف را از دست نمی دهد و نمی گذارد که روابط او با «خسرو» از حد بوس و کنار بگذرد. ولی این خودداری از راه تقید به عهد و پیمان خاص نیست، بلکه از روی حساب و منطق و به حکم عقل و ملاحظه عواقب کار است.

«شیرین» نیز همچون «طغرا» رقیبی دارد چون «مریم»، دختر قیصر، اما این دور قییب نه تنها هیچ گونه فلاکاری و گذشت به یگدیگر ندارند، بلکه به سختی رشک و کینه می ورزند و هنگامی که خسرو از «مریم» اجازه می خواهد که «شیرین» را به قصر آورده و به مشکوی پرستاران سپارد و قول می دهد که هرگز روی او را نبیند، «مریم» به سختی می خروشد و خسرو را به خودکشی تهدید می کند. و چون شاه از این راه نتیجه نمی گیرد، تدبیری دیگر می اندیشد و محرمانه به شیرین پیغام می دهد:

من از بهر صلاح دولت خویش	نینارم رغبتی کردن بدو بیش
که ترسم مریم از بس نا شکیبی	چو عیبی بر کشد خود را صلیبی
همان بهتر که با آن ماه دلدار	نهفته دوستی ورزم پری وار

اما «شیرین» با همه عشق و یتایی با کمال غرور و مناعت پر خاش و عتاب می کند و چون مرگ «مریم» را به او خبر می دهند از این مژده شادمان می شود. و بار دیگر که «خسرو» به یاد «شیرین» می افتد و به قصد شکار به پای قصر «شیرین» می رود، «شیرین» باز شخصیت خود را از دست نمی دهد و چندان پافشاری می کند که سرانجام «خسرو»

سخن را نقش بر آیین او بست به رسم موبدان کلوین او بست

حتی «شکر» اصفهانی، که از تبار بلندی نیست و می گویند چون باد به هرجا آرام و با همه کس جام می گیرد، هنگامی که پاکدانی او روشن شده، با مراسم عقد و کابین به قصر «خسرو» در می آید.

البته نباید انتظار داشت که خسروی در این اثر ادبی خود، که نخستین آزمایش در طرح يك داستان تاریخی به‌روال نویسندگان غرب است، بتواند رشته ارتباط خود را با سنن داستان‌نویسی قدیم به کلی گسسته و دفعتاً رستاخیزی دررمان نویسی ایرانی پدید آورد و همین قدر کافی است که او اولین قدم را برداشته و راه و رسم تمرین و پیشرفت در این زمینه را به‌خلاف خود باز نموده است.

داستان خسروی مطابق معمول داستان نویسان ایرانی به‌صورت نقل و حکایت نگارش یافته و حوادث و ماجراها به ترتیب تاریخ وقوع، کلمه به کلمه و پشت سرهم می‌آیند و نویسنده در پی آن نیست که برای زینت دادن داستان از موضوع اصلی گریز بزند و بعد حوادث فرعی و تصادفی را دوباره با اصل داستان پیوند دهد و چون مطالب باطول و تفصیل زیاد و به‌انحاء مختلف تکرار می‌شود، تا اندازه‌ای خواننده را خسته و کسل می‌کند و به‌علاوه آن کشش رمانهای اروپایی، که به‌خواننده فرصت می‌دهد که حوادث را باذوق و ولع فراوان تا به آخر دنبال کند، در این داستان دیده نمی‌شود.

انشای کتاب به‌همان سبک معمول ایرانیان باسواد در روزگار نگارش آن است. نویسنده نه تنها داعیه تجدیدپروری ندارد و هرگز در صدد طرد لغات عربی و پذیرفتن کلمات خارجی یا استفاده از سرچشمه فیاض لغات و اصطلاحات زبان عامه نیست، بلکه با افراط در آوردن مقدار زیادی لغات عربی که گاهی برای عامه غیرمأنوس است و همچنین آوردن ترکیبات متأثر از منشآت افاضل عرب‌یادان، مطالعه کتاب را از دسترس اکثریت خوانندگان ایرانی خارج می‌کند و تا حدی به طبقه باسواد و متوسط ایران اختصاص می‌دهد و به‌طور خلاصه می‌توان گفت که رمان شمس و طغرا از حیث نگارش و اسلوب بیان به عهدی که قهرمانان در آن می‌زیسته‌اند، یعنی زمان نگارش گلستان نزدیکتر است تا به عهد تجدد و مشروطه‌خواهی و انقلاب آزادی.

در صفحات داستان جا به جا عباراتی قدیمی و معهود دیده می‌شود و در بعضی موارد اغلاط و مسامحات عبارتی نیز در انشای کتاب‌دراهِ یافته است. نیز استعمالهایی از قبیل «زینت» و «معشوقیت» و همچنین اشعاری مثل مصراع «یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم» از حافظ ویت

از پریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوایی شود

که ظاهراً از يك شاعر عهد صفوی و هر دوشعر به‌هر حال مربوط به عهدی متأخر بر زمان وقوع داستان است، در خلال عبارات کتاب راه یافته است.

نویسنده گاهی هم لحن شوخی و طعنت به کار می‌برد و در این کار به قدری افراط می‌ورزد که دچار ابتذال می‌شود و در محاوره قهرمانان داستان کلماتی به میان می‌آید که در شأن يك رمان

جدی تاریخی نیست و به حد زیادی از وزن و ارزش آن می‌کاهد. داستان هر سه ازدواج «شمس» در يك سلسله صحنه‌های رنگین، که خالی از جلالت و سبکی نیست، نمایش داده می‌شود. در ذکر شب زفاف «شمس» با «طغرا» نویسنده خیلی پیورده سخن می‌گوید و گویی قصد دارد که همه قسمت‌های زشت يك امر طبیعی را لخت و عریان نشان بدهد. مخصوصاً برخورد «شمس» با «آبش‌خاتون» و ماجرای آن شب و داستان مشق صورالفیه و شلفیه و استفاده از معجون‌سی که سلطان هند برای جد ملکه هدیه کرده و بدتر از همه باز گو کردن این مطالب بعداً به «طغرا»، زن شرعی خود، نشانه بارزی از پیروایی نویسنده در ذکر این قبیل مطالب است.

بایهه این تفصیل و با وجود جهات ضعفی که برای این اثر تاریخی شمردیم، رمان خسروی يك محصول برگزیده نوین از قریحه و استعداد ایرانی و نخستین داستانی است که از جنبه اجتماعی و فکری اهمیت فراوان دارد و «در ادبیات نثر قرون اخیر ما به کلی بینظیر و بیمانند است و بدون شك تنها کتابی است که به عنوان نمونه ادبیات جدید فارسی شایسته است که به زبانهای خارجی ترجمه گردد»^۱.

۴- شیخ موسی

یکی دیگر از نخستین رمانهای تاریخی فارسی، رمان شیخ موسی کبودر آهنگی، مدیر مدرسه نصرت همدان، است که در سال ۱۳۳۴ ق به اتمام رسیده و در سال ۱۳۳۷ ه ق به نفقه امیر-نظام در همدان چاپ شده است.^۲ این رمان عشق و سلطنت یا فتوحات کودکی کبیر نام دارد. نویسنده شالوده کار خود را بر آن نهاده است که رمان تاریخی و آموزشی به وجود آورد که عهد با عظمت کورش، سرسلسله خاندان هخامنشی، را در نظر خوانندگان زنده کند. مطالب قسمت تاریخی مبتنی بر روایات داستانی هرودوت مورخ یونانی است، بدین معنی که نویسنده از تاریخ هرودوت فصل تأسیس امپراتوری پارس (بند ۱۵۷ تا ۱۳۵) را عیناً اقتباس و اساس کار خود قرار داده و گاهی اطلاعاتی از اوستا یا تألیفات فرانسوی درباره تاریخ سلسله هخامنشیان بر آن افزوده است.

داستان از سال ۵۶۱ ق م، سی و چهارمین سال پادشاهی آزیدهاک و اوان کودکی کورش، آغاز می‌شود. پادشاه ماد خواب دیده است که دخترش «ماندان»، زن کمبوجیه، درخت تاک‌ی زاییده که سراسر آسیا را فرا گرفته و گزراشگران چنین پیشگویی کرده‌اند که کودکی از شکم «ماندان» سراسر آسیا را تسخیر و خاندان ماد را مطیع خود خواهد کرد. «آزیدهاک» به «هارپاکوس»، وزیر خود، فرمان می‌دهد که کودک را در گهواره به قتل برساند. اما مقدر نیست که او کشته شود.

۱) سید محمدعلی جمال‌زاده، تقریظ و انتقاد بر کتاب «دلبران تنگ‌ناتی» تألیف محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، تهران، ۱۳۱۳ ش. ۲) هر دو جلد این کتاب در سال ۱۳۴۲-۳ در بی‌بی مجدید چاپ شده است.

«میترا داتس»، شبان گاوچرانی که «هارپاکوس» طفل را به او می سپرد، به نوبه خود او را به زنش می دهد و «اگرادات» ده سال گمنام و ناشناس در میان شبانان و شبانزادگان پرورش می یابد. اما روزی که با رفقای خود در دهکده بازی می کند و رفقایش او را به پادشاهی برمی گیرند، یکی از بزرگواران ماد را، که از اطاعت اوسریچی کرده است، بر طبق قواعد بازی و به رسم دربار اکباتان شلاق می زند. پسر به پدر و پدر به پادشاه شکایت می برد و بر اثر رسیدگی رازنهفته فاش می شود. ولی مغان اظهار عقیده می کنند که چون فرزندی که از نژاد تو به دنیا آمده، یک بار در میان همبازیهای خود به پادشاهی رسیده است، دیگر برای باردوم پادشاه نخواهد شد و نباید از او بیم و هراس داشت. «اگرادات»، که از این پس به نام حقیقی خود «کورش» خوانده می شود، به دستور شاه به بازارگاد می رود و چندی بعد، از دلیران پارس بیعت گرفته بر ضد دولت ماد قیام می کند و در جنگ، «آزیدهاک» را اسیر و مغلوب ساخته شاهنشاهی پارس و ماد را بنیان می نهد...

این است خلاصه داستان که نویسنده شاخ و برگي به آن داده و چاشینی از عشق و جنگ به آن زده است.

داستان زیاد جالب و سرگرم کننده نیست و در حقیقت مقاله یا رساله ای است تاریخی که اعداد و سنین و یادداشتهای مربوط به آثار عتیقه و روایات افسانه ای و ملاحظات مطول تاریخی بر حجم آن افزوده است. دزفصل مربوط به شهر بازارگاد و جشنی که مردم شهر برپا کرده اند، نه به طوری که با جریان داستان جوش بخورد. بلکه با قطع رشته سخن و تمسک به این عبارت که حالا «چند سطری از عقاید فارسیان را از نظر قارئین بگذرانیم» شمه ای از عقاید مردم فارس و ماد شرح داده می شود...

نویسنده جهد بلیغ دارد که در ذکر وقایع تاریخی دچار اغلاط و اشتباهات فاحش نگردد و بسیار مقید است که تاریخ و قایع و نام اشخاص و امکنه را با نهایت دقت و به چند صورت ضبط کند. مثلاً پس از ذکر سال زردشتی، سال پیش از میلاد مسیح و سال قبل از هجرت را نیز می آورد و یاپس از اکباتان نام کنونی آن (همدان) و بعد از دریای آبسکون (بحر خزر) و بعد از میترا دات (مهرداد) را اضافه می کند. با این حال جای تأسف است که نامهای ایرانی را همه جا به صورت فرانسوی آن می آورد و زحمت آن را بر خود هموار نمی کند هیتی از این نامها را که برای خوانندگان ایرانی مأنوستر است ذکر کند^۱. و عجب آنکه نویسنده در یک چنان اثری که مربوط به روزگاران باستانی است و قاعداً بایستی به قدر مقدور از لغات و اصطلاحات اصیل فارسی مشحون باشد، هیچگونه علاقه ای به استعمال لغات اصیل پارسی و ترك لغات عربی که

(۱) مجبتر از همه آنکه به عوض کلمات بسیار رایج و معمول آسیای صغیر و خلیج فارس ترجمه فرانسوی آنها آزی مینور (Azte mineur) و گلف پرسیک (Golfe persique) را به کار می برد.

قرنها بعد به زبان فارسی راه یافته است، ابراز نمی‌کند.
سبک نگارش کتاب همام سبک عادی و معمولی روزنامه نگاری است و ایراد دستوری فراوان دارد.

در خلال داستان به شیوه قصه‌های قدیم ایرانی به مناسبت مقال اشعاری از سعدی و شعرای دیگر ایران که قرن‌ها پس از آن تاریخ زیسته‌اند، گنجانده شده و کلمانی که در آن زمان لااقل نزد افراد ایرانی شناخته نبوده، مانند کلمه «اروپا» و غیره بر زبان قهرمانان جاری گردیده است. «هرمز»، پیشخدمت جوان که وقتی با «سیاگزار» در کشور لیبی بوده و بعضی آوازه‌های فریجیایی و اوزان ترکی را از ترکان آنجا آموخته، در حضور کورش برای «سیاگزار» با وزن قره‌داغ یا قره‌باغ شعر ترکی می‌خواند و سیاگزار چنانکه گویی به زبان ترکی آشناست، از شنیدن آن گرفته و منقلب می‌شود:

هجران ستمی یمانمیش بلمزایدیم
ایام وصال شکر نی قلمزایدیم
یلسیدیم اگر بیل اولور درد فراق
واللهی اولونجه سندن آیر یلمزایدیم^۱

توصیف از مناظر و مجالس و اشخاص و گفتگوها آشکارا تقلید ناشیانه‌ای از نمونه‌های اروپایی است و مجموعاً رمان ارزش هنری چندانی ندارد ولی چون یکی از نخستین آثار فارسی از این نوع است، قابل توجه می‌باشد.
با تحلیل مختصری از این رمان نیازی نمی‌بینم که از داستان دیگر این نویسنده به نام ستاره لیدی سخنی به میان آورم.

۳- بدیع

یکی دیگر از این گروه رمانها داستان باستان یا سرگذشت کورش نام دارد.
نویسنده آن میرزا حسن خان بدیع نصرت‌الوزاره در سال ۱۲۵۱ ش در کاظمین به دنیا آمد.
پدرش ملا محمد رضا بهبهانی در شیراز متولد شده و در جوانی به قصد تجارت در بصره اقامت گزیده بود. بدیع علوم ادبیه و عربیه را در بصره آموخت و با زبان فرانسه نیز آشنایی یافت.
وی در اوان مشروطیت جمعیت ایرانیان را در بصره تشکیل داد و اشعار و مقالات مهیجی در

(۱) ترجمه: «داستم ستم هجران چقدر سخت است و شکر ایام وصال را به جا نیاوردم. اگر می‌داستم که درد دوری این قدر جانکاز است، به خدا قادم مرگم از تو جدا نمی‌شدم».

روزنامه حبل المتین نوشت و پس از خلع محمد علی شاه و استقرار مشروطیت نیز اشعار و مقالاتش دربارهٔ اوضاع ایران در جراید منتشر می‌شد که از آن جمله قصیده‌ای است فکاهی که دربارهٔ القاب ساخته و در حبل المتین چاپ کرده است.

بدیع در سال ۱۲۹۹ ش به ایران آمد و به کنسولگری ایران در کربلا و سپس در بصره و بغداد و بیروت منصوب شد و بود تا در سال ۱۳۱۶ ش به بیماری سکه درگذشت.

از میرزا حسن خان بدیع کتابی در دستور زبان فارسی و کتابی در تاریخ بصره (۱۳۱۶ ش) و دیوان اشعار (بعثی، ۱۳۳۲ ق) و یک ترجمه از فرانسوا به نام دانش مشتاق پادشاه و دورمان به نامهای سرگذشت شمس‌الدین و قمر^۱ و داستان باستان باقی مانده است.

رمان اخیر الذکر، که در سال ۱۲۹۹ ش در تهران چاپ شده، مانند رمان شیخ موسی مارا به عهد کورش کبیر رهبری می‌کند. نویسنده این رمان هم مثل سلف خود از روایات هرودوت استفاده کرده، اما راه این دو نویسنده یکسان نیست، بدین معنی که بدیع دست به اقدام جسورانه‌ای زده و خواسته است صحنه‌هایی را که تاریخ‌نویس یونانی تصویر کرده است با روایات شاهنامه تلفیق کند.

موضوع اصلی رمان، داستان شیرین بیژن و منیژه، یکی از قسمتهای تفرلی حماسه بزرگ فردوسی است. ولی نویسنده می‌کوشد مجالسی را که فردوسی در زمینهٔ افسانه داده است، در چارچوبهٔ نتایجی که از مساعی محققین غرب به دست آمده، جای دهد و این خودکاری است بسیار پیچیده و دشوار که حل آن علاوه بر هنر داستان نویسی مستلزم شایستگی و صلاحیت خاص و فوق‌العاده علمی است.

بدیع هم از اشتباهات و خطایای اسلاف خود عاری نیست. او نتوانسته است عهد باستانی ایران را چنانکه باید، هنرمندانه تصویر کند و عامل تاریخی و آموزشی بیش از حد لزوم در ساختمان رمان دخالت یافته است. ولی اگر تازگی شکل و یسابقه بودن این نوع نویسندگی را در ادبیات فارسی، در نظر بگیریم، باید این مقلد را هم برای او کامیابی بزرگی شمرده اعتراف کنیم که وی با همهٔ دشواریهایی که در سر راه خود داشته، در این کار توفیق زیادی به دست آورده و داستان زیبا و گیرایی ساخته است.

۴- صنعتی زاده

رمان دیگری از این نوع، دام‌گستران یا انتقامخواهان مزدك اثر خامهٔ صنعتی زاده کرمانی است که نیمهٔ اول آن نخستین بار در سال ۱۳۳۹ ق در بعثی و نیمهٔ دوم در سال ۱۳۴۴ ق در

(۱) این رمان ابتدا به سال ۱۳۲۶ هـ ق در بو شهر و بعد به سال ۱۳۹۷ ش مجدداً در تهران چاپ شده است. من این رمان را ندیده‌ام و نمی‌دانم موضوع آن چیست و از کدام عهد و زمان گرفته شده است.

تهران چاپ شده است.^۱

عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی، فرزند حاجی‌علی اکبر صنعتی، در ۱۹ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ هـ ق در شهر کرمان به دنیا آمد و از چهارده سالگی به کسب و تجارت مشغول شد و هم از اوان جوانی به نویسندگی پرداخت.

دام گستران - در این کتاب نویسنده مقلماً ما را به عهد خسرو انوشیروان رهبری می‌کند و سر- انجام دردناک جنبش مزدك را به اختصار بیان می‌کند و بعد در متن داستان وقایع سلطنت یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، و لشکرکشی مسلمانان به سرداری سعد وقاص به ایران و جنگهای قادسیه و مداین و جلولاء و شکست نهاوند و تباهی تاج و تخت یزدگرد و سرگردانیهای او تا کشته شدن وی به دست ماهوی سوری در مرو و به طور خلاصه وقایع یست سال سلطنت یزدگرد را از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی، که مصادف با خلافت ابوبکر و عمر و قسمتی از عهد عثمان است، شرح می‌دهد.

خلاصه داستان - یزدگرد که از حوادث گذشته و کشته شدن چند تن از پادشاهان ساسانی دچار هراس گردیده، خوابگاهی با درهای نامرئی می‌سازد که در آن بی‌تشویش خاطر بیا ساید و این کار را به چهار برادر بنا، پسران مردی که یست سال به تهمت پیروی از آیین مزدك به زندان افتاده است، واگذار می‌کند و پس از پایان کار به پاداش زحمات آنان، به دست خویش هر يك را به نوشیدن جامی از شراب سلطنتی سرافراز می‌دارد. شراب آلوده به زهر است. سه تن از برادران جان می‌دهند، اما ماهوی- برادر بزرگتر- چون اعتیاد به خوردن افیون داشته، از مرگ رهایی می‌یابد و سوگند می‌خورد که انتقام برادران خود و همه مزدکیان را بگیرد و ریشه و نژاد شاه جبار را از روی جهان براندازد. از این به بعد تمام حوادث در پیرامون نقشه‌ها و کوششهای او دور می‌زند.

مجنتی مینوی در مقدمه خود بر چاپ جلد دوم داستان^۲ متعرض شده است که شك نیست بین مطالب این کتاب با آنچه در تواریخ معتبره راجع به کیفیت جنگهای عرب و صجم و زمان کشتن یزدگرد و قتل عمر خلیفه ثانی و غیرهاست، اختلافاتی مشاهده می‌شود، ولی با اینهمه اعتراف کرده است که نه تنها داستان نویسان، بلکه حتی کسانی که در دو سه قرن اخیر به تألیف کتابی به زبان فارسی، به خصوص در رشته تاریخ، پرداخته‌اند چنان مواد و موضوعات را تحریف و تخیل کرده و بی‌سند و استقصاء بزواقع و حقیقت افزوده‌اند که می‌توان گفت تاریخ را مسخ کرده‌اند!

(۱) این کتاب در حدود سال ۱۳۲۹ هـ ق نوشته شده ولی ده سال بعد جلد اول آن در بمبئی چاپ شده است.

(۲) مجنتی مینوی، مقدمه بر جلد دوم داستان دام گستران، تهران، خرداد ۱۳۵۴.

شماره ۸

سال اول

دانشکده

۱۳۳۶

مجموعه ایست: ادبی، اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و تاریخی

ناشر: فرهنگ علمی و ادبی (پشت و بسته دانشکده) - منتشر می شود

مدیر و مؤسس:

م. بهار

بهای سالیانه همه جا ۳۰۰ تومان است

تلفن: ۱۰۰۰۰

مستقر: تهران، خیابان باقر، پلاک ۱۰۰ - و در تهران، پلاک ۱۰۰۰

عنوان مراسلات: تهران، اداره ایران - تلفن: ۱۰۰۰۰

مطبعة طهران

شماره ۸

رج: ۱۳۳۶

سال اول

ادب

عنه ایست: علمی، ادبی، اخلاقی و تاریخی

در هر شماره علمی که در آن طرف از هر یک از مجله های علمی و ادبی

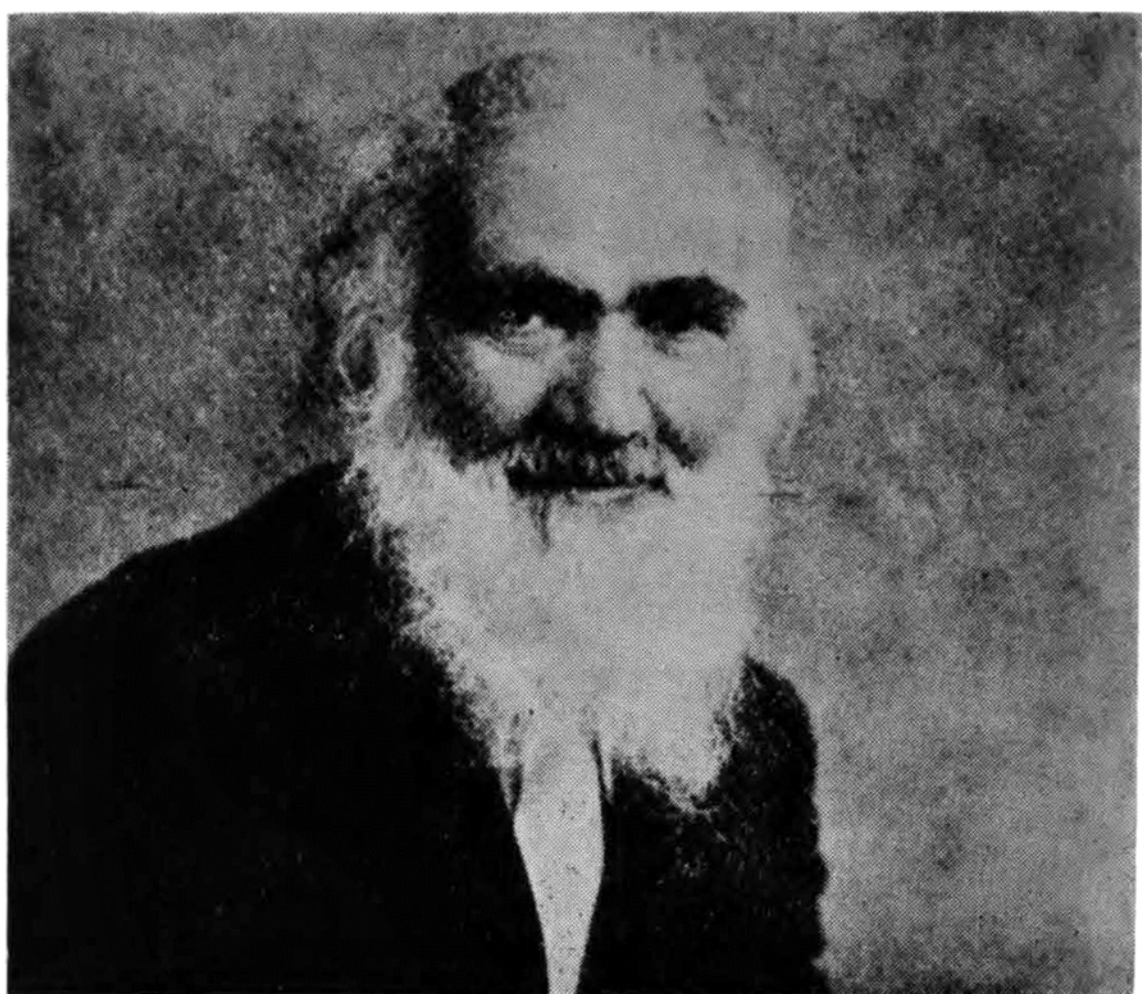
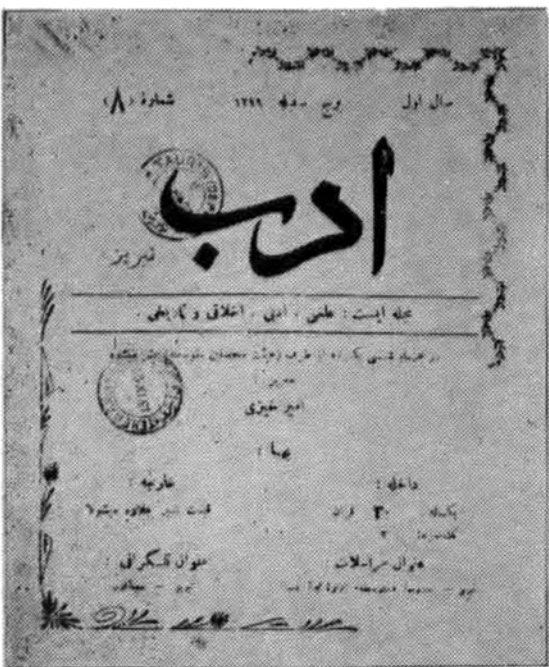


مدیر

امیر میرزا

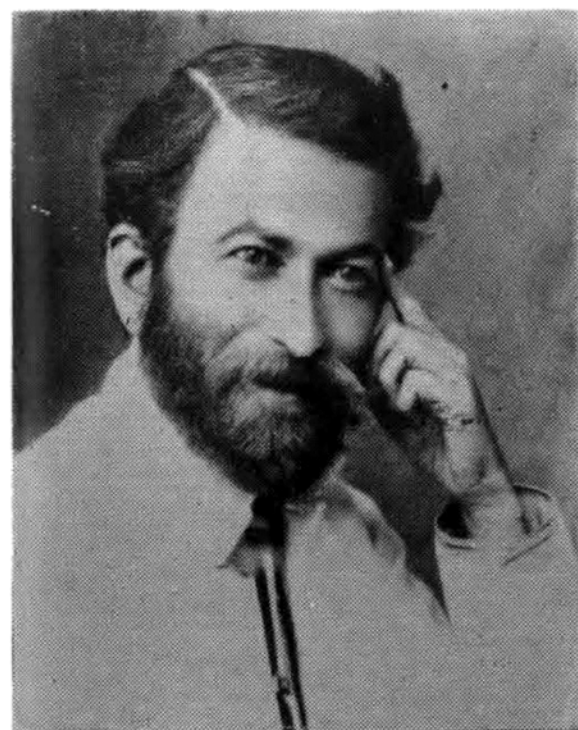
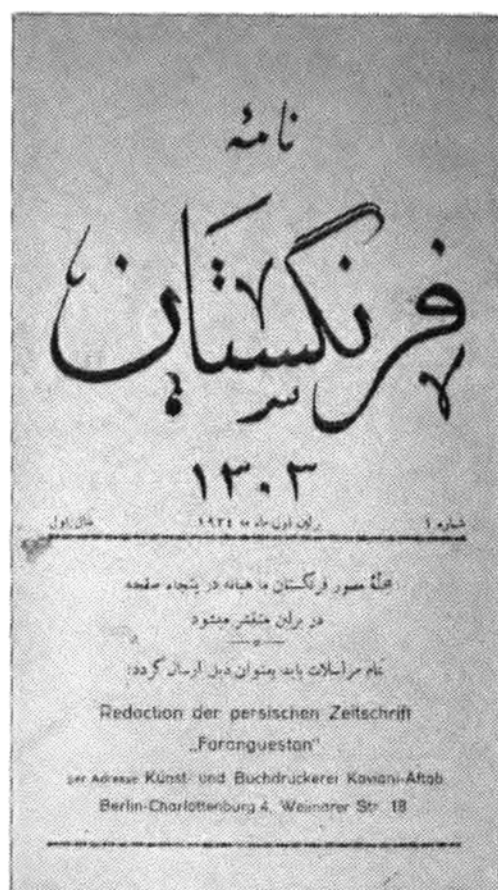
عنه

داخل: ۳۰۰ تومان
کتابخانه: ۳۰۰ تومان
عنوان مراسلات: تهران، اداره ایران - تلفن: ۱۰۰۰۰



کاظم زاده ابرانشهر

میرزا یحیی ریحان



میرزا حسین خان کمالی



در این مورد باید توجه داشت که غرض نویسنده داستان تاریخنویسی نبوده و در کتب رمان و غیر جدی، که به منظور زنده کردن مفاخر تاریخی یا تحریک احساسات نوشته می‌شود، تتبع و تحقیق زیاد و تطبیق کامل مطالب با حقیقت و واقع چنانکه شأن تاریخنویسی است، ضرورت ندارد و ما به‌خوبی می‌دانیم که نه تنها در ایران بلکه در ادبیات جهان کسانی که به قصد رمان‌نویسی قلم به‌دست گرفته و نامهای تاریخی را بر روی آثار و قهرمانان خود گذارده‌اند، بیش از آنکه در بند رعایت حقایق تاریخی باشند، کوشیده‌اند که صحنه‌های پرماجرا و ژانرها و تیپ‌های زنده و ارزنده بیافرینند تا داستان هرچه بیشتر جالب و شیرین و سرگرم‌کننده باشد.

نویسنده روی هم رفته توانسته است در این داستان منظور اصلی خود، یعنی انحطاط اخلاقی و اجتماعی و فساد معنوی ایرانیان را در دوران فتوحات اعراب مسلمان تشریح کند و به خوبی نشان بدهد که چه عواملی باعث شد که حاملین قرآن توانستند در اندک مدتی به شاهنشاهی عظیم ساسانی مسلط گردند و این همان حقیقت است که دانشمندان مکرر از آن سخن گفته‌اند.

نیمه اول کتاب بسیار مفشوش و مشوش است و اغلاط لغوی و چاپی زیادی در آن رام یافته. نویسنده خود بر این نکته واقف بوده و به‌گفته خود «برای ارائه افکار جوانی و ناشتن یادگاری از دوره صباوت از اصلاح انشاء و مطالب آن صرف نظر کرده» و حتی میل نداشته است نیمه دوم کتاب را طبع کند و این پس از نشر جلد چهارم «ادبیات ایران» تألیف ادوارد براون و شرحی که در آن کتاب راجع به داستان دام‌گستران آمده و نیز به تشویق و اصرار مجتبی مینوی بوده که به طبع نیمه دوم اجازه داده است.^۱

«کتاب انتقام خواهان مزدک تنها تابلویی از انحطاط اخلاقی و سیاسی دولت ساسانی نیست، بلکه می‌خواهد مخاطرات شبیه به آن زمان را که در موقع انقراض سلسله قاجار ایران را تهدید می‌کند، به‌هم میهنان بفهماند و برساند که در این موقع هم مانند همان زمان، مخاطرات داخلی و خارجی ایران را تهدید می‌کند.»^۲

داستان مانی — در سال ۱۳۴۵ هـ ق رمان تاریخی دیگری از صنعتی‌زاده به نام داستان مانی نقاش در شرح زندگانی افسانه‌ای مانی، بنیانگذار مذهبی معروف، منتشر شد که همان مزایا و همان معایب داستان مزدک را دارا بود و از حیث سبک نگارش و ارزش هنری هم در سطحی بالاتر از آن قرار نداشت.

بازیل نیکیتین خاورشناس روس، که درباره تألیفات صنعتی‌زاده نظرسنجاری آمیزی دارد، راجع به این داستان گوید: «داستان مانی حس میهنپرستی و فداکاری کاملی را نسبت به دولت و ملت در خاطرهای تزریق می‌کند.»^۳

(۱) مقدمه مجتبی مینوی بر جلد دوم داستان «دام‌گستران»، تهران، خرداد ماه ۱۳۵۴ هـ. (۲) مقدمه نیکیتین بر کتاب «نادر فاتح دهلوی». (۳) همانجا.

خاورشناس مزبور اضافه می‌کند: «کرمانی می‌خواهد به تربیت اجتماعی پردازد ... مؤلف به نسل حاضر خاطر نشان می‌کند که ملت از حیث اخلاق و تربیت جسمانی که در پهلوانان قرون گذشته بوده بسیار کوچک شده است و مخصوصاً می‌خواهد خفتگان را بیدار کند و آنها را به فعالیت وادارد... نوعی احساسات بین‌المللی نیز در خلال نوشته‌های کرمانی دیده می‌شود، زیرا که مثلاً مان‌ی گنجهای گردآورده خود را به کسانی بخشیده تا اختلافات نژادی و ملی و مذهبی را به کلی از روی زمین مرتفع کنند»^۱.

۲- رمانهای اجتماعی

نوع دوم از رمانهای نوین فارسی، رمانهای اجتماعی بود که گوشه‌هایی از زندگی معاصر را با معایب و مفاسد آن نمایش می‌داد. مطالعه رمانهای اروپایی میل به تقلید از آنها را در نویسندگان ایران پدید آورد. مقاصد ملی، این دسته از رمانها را هم مانند فکاهیات و طنزهای سیاسی به خدمت بیان دردها و گرفتاریهای جامعه گماشت. در حقیقت رمانهای اجتماعی برای بورژوازی جوان ایران، وسیله دیگری در راه مبارزه با اشراف و زندگی اشرافی و آلام و مصائب ملی گردید و چنانکه خواهیم دید این رمانهای «ملی» نیز، در ادبیات نوین ایران تأثیر بسزایی بخشید.

۱. مشفق کاظمی

نخستین آزمایش در این زمینه اثر قطور مرتضی مشفق کاظمی به نام تهران مخوف بود که در موقع خود شهرت فوق‌العاده یافت. نویسنده جوان محصل حقوق و عضو هیئت تحریریه مجلات ایران‌شهر و فرنگستان در برلین بود که بعدها به ایران بازگشت و چندی مدیریت ایران‌جوان را به عهده داشت.

تهران مخوف^۲ - کاظمی در این داستان سرگذشت عشق جوانی از بیک خانواده نجیب‌درا، که به فقر و تنگدستی افتاده است، با دختر عمه خود، که پدرش یکی از اشراف ثروتمند تهران است، تصویر می‌کند.

«فرخ» و «مهن» از کودکی با هم بزرگ شده و با هم انس گرفته‌اند و همدیگر را دوست

(۱) همانجا. (۲) این رمان در دو کتاب نوشته شده است. کتاب اول در چهار جلد است که ابتدا در سال ۱۳۴۱ هـ ق در روزنامه «ستاره ایران» و بعد در سال ۱۳۴۳ هـ ق به صورت کتاب مستقل در تهران منتشر گردیده و کتاب دوم که نویسنده آن را «هادگار ملک‌شعب» نامیده در دو جلد است که جلد اول آن در سال ۱۳۴۲ هـ ق در چاپخانه کادامای برلین و جلد دوم چند ماه بعد در مطبعه نمایندگی تجارتی اتحاد جماهیر شوروی در تهران چاپ شده است. «تهران مخوف» در سال ۱۳۴۳ هـ ق به وسیله تارودا به روسی ترجمه و در مسکو چاپ شده و نیز به نام «تورقولی تهران» به زبان آذربایجانی ترجمه گردیده است.

دارند. «فرخ» سرگرم تحصیل است و کمتر فرصت می‌کند که به‌مسابازی ایام کودکی خود بپردازد. روزگار می‌گذرد و عشق و علاقه این دوجوان به‌یکدیگر شدت می‌گیرد. اما وقتی که «فرخ» در پایان امتحانات به‌خانه عمه‌اش می‌رود، از ملاقات آنان جلوگیری می‌شود و لسی دو جوان به‌وساطی ارتباط خود را نگاه می‌دارند.

«ف ... السلطنه»، پدر مهین، که در اوایل جوانی مرد بی‌چیزی بوده و اکنون بر اثر یک سلسله پیشامدهای مساعد و اقدامات نامشروع صاحب ثروت هنگفت و مقام مهمی شده، به‌هیچ وجه حاضر نیست که با خویشان تهیدست خود رفت و آمد داشته باشد.

همسرش، «ملك تاج خانم»، زن یسواد نادانی است که روزگار گذشته را به کلی فراموش کرده و هیچ به یاد نمی‌آورد که پس از فوت پدر در منزل برادر به سر می‌برده است. اکنون که گردش روزگار رونقی به کارش داده به کلی ترك برادر گفته و هرگز حاضر نیست که فرخ «لات و لوت» را داماد خود ببیند.

در این میان شاهزاده «ك...»، که صاحب اسلاك متعددی است، «مهین» را برای پسرش «سیاوش میرزا» خواستگاری می‌کند و «ف... السلطنه»، که مقامش در وزارتخانه متزلزل شده و اصولاً مرد حسابگری است، می‌خواهد دل شاهزاده را به دست آورد و به‌وسیله او به‌وکالت و بعد به وزارت برسد.

«سیاوش میرزا» جوان هرزه و بدکاری است و نوکر پشتهم انداز و متقلبی به نام «محمدتقی» همیشه همراه و همکار اوست.

نویسنده خواننده را به یکی از این خانه‌های عمومی می‌برد و با صحبت‌های شبانقزان بدبختی که در آنجا به سر می‌برند، آشنا می‌سازد.

در میان این صحبت‌ها داستان «عفت» از همه شنیدنی‌تر است.

او مانند سایر رفقای خود دختر بزاز یا قصایی نیست، بلکه تنها اولاد یکی از خانواده‌های بزرگ تهران و پدرش از درباریان شاه شهید و مظفرالدین شاه است. از میان خواستگاران فراوانی که داشته عاقبت او را به جوان بیست و پنج ساله‌ای، که معاون اداره محاسبات وزارت... بوده، می‌دهند. داماد در شب زفاف از حق دامادی خود صرف نظر کرده عروس را به حضرت اشرف که رئیس اداره اوست، واگذار می‌کند و در سایه این خوشحلمتی دو روز بعد به ریاست اداره محاسبات وزارتخانه منصوب می‌شود.

ملاقات‌های «عفت» با «حضرت اشرف» تکرار می‌شود و بعد شوهرش او را وادار می‌کند که از وزیر کابینه جدید، که با او آشنایی دارد و با حضرت اشرف خودشان نیز دوست است، پذیرایی کند و به پاداش این خلعت نیز به ریاست... اصفهان منصوب می‌شود. در اصفهان شوهر «عفت» به دنبال مشاجره‌ای وی را در حال تب و هذیان به‌خانه یک پیرزن اصفهانی می‌فرستد.

بیچاره با فروش ساعت طلا باگاری به تهران می‌آید ولی در راه از ساده لوحی داستان خود را با زنی که همسرش بوده، در میان می‌نهد و او با نیرنگ و افسون وی را به یکی از خانه‌های عمومی می‌برد و از آنجا به خانه‌ای که هم‌اکنون هست منتقل می‌شود.

حضرت والا «سیاوش میرزا» که سخت سرگرم زنان روسی است به وسیله نوکرش، «محمدتقی» مطلع می‌شود که «خانم» تازه‌ای به یکی از این خانه‌ها آمده است. به آنجا می‌رود و «عفت» را می‌بیند و می‌پسندد. اما قزاق مستی به آن خانه وارد می‌شود و «عفت» و «شاهزاده» را مجروح می‌کند. اتفاقاً «فرخ»، که غرق افکار پریشان خود روی خندق قدم می‌زند، در آن سکوت شب داد و فریاد صاحبخانه را می‌شنود و چون می‌فهمد که جان کسی در خطر است با عجله خود را به آنجا رسانده «سیاوش» را بی آنکه بشناسد از شر قزاق مست خلاص می‌کند و «عفت» را از آن کانون فساد نجات می‌دهد و موقتاً به خانه خود می‌برد و بعد حقایق را به پدر و مادر او می‌گوید و آن دختر بدبخت را به خانواده خود باز می‌گرداند.

«فرخ» و «مهرین» شبها محرمانه ملاقات می‌کنند. پدر و مادر مهرین برای قطع روابط آنها به فکر چاره می‌افتند و می‌خواهند دختر را به بهانه زیارت چندی به قم ببرند تا دوری باعث فراموشی شود و بعد از مراجعت بساط عقد او را با شاهزاده «سیاوش میرزا» بگسترند. اما «فرخ» با طرح نقشه عجیبی معشوقه را در یکی از منازل سر راه رفته به تهران برمی‌گرداند و به دهکده اوین می‌برد و شیی را با او می‌گذراند.

پدر «مهرین» به شنیدن خبر این ماجرا به کمک ژاندارمها «فرخ» و نوکرش را دستگیر ولی به ملاحظات «فرخ» را آزاد می‌کند و نوکرش را جانی و دزد خطرناکی قلمداد کرده به زندان می‌اندازد.

«فرخ» که خود را آزاد می‌بیند به فکر استخلاص نوکر باوفای خود می‌افتد. ابتدا به شوهر «عفت» متوسل می‌شود اما او از اجابت تقاضای او تن می‌زند.

بالاخره به یکی از ملاهای معروف و متنفذ متوسل می‌شود و با رشوه وساطت او را می‌خرد و نوکر باوفایش را از زندان آزاد می‌کند.

استمداد «فرخ» از جوانمردی «سیاوش میرزا»، کسی که به دست فرخ از مرگ نجات یافته، با استهزاء روبرو می‌شود و سرانجام بساط عقد «مهرین» با «سیاوش میرزا» چیده می‌شود ولی «مهرین» همسری او را نمی‌پذیرد و بیهوش می‌شود. مجلس عقد بهم می‌خورد و دکتری که برای معاینه حال بیمار دعوت شده، ضمن معاینه به پدر عروس می‌گوید که «دختر شما آبتن است».

ف... السلطنه در صدد انتقام برمی‌آید، جلسه کنکاش با حضور «سیاوش میرزا» و شوهر عفت و برادرش، که هر يك به علتی کینه «فرخ» را در دل دارند، تشکیل می‌دهد و با اجرای نقشه ماهرانه‌ای «فرخ» را به دست ژاندارم دستگیر کرده و با عده‌ای از شورشیان روانه تبعیدگاه

کلات می‌کند و بدین ترتیب نام فرخ از شمار زندگان زدوده می‌شود.
«مہین» از «فرخ» پسری می‌آورد و خود سرزا می‌میرد و بدین‌سان بخش اول داستان پایان می‌یابد.

کتاب دوم بازگشت «فرخ» و انتقامجویی او را از دشمنان شرح می‌دهد. او در راه تبعیدگاه به کمک دهاتیان از دست مأمورین فرار می‌کند و خود را به باکو می‌رساند. در این هنگام انقلاب کبیر روسیه آغاز شده است. «فرخ» با انقلابیون به ایران می‌آید و پس از شکست آنها در رشت به قزاقها می‌پیوندد و جزو بریگاد قزاق در بهار سال ۱۳۳۹ ق به پایتخت وارد می‌شود. کودتا آغاز شده و جمعی از رجال و خیانتکاران دستگاههای دولتی دستگیر و توقیف شده‌اند. «فرخ» با اجازه‌ای که از فرمانده قوا دارد، ابتدا پدر «مہین» و بعد شوهر «عفت» را شخصا دستگیر و به زندان می‌سپارد و «امیدوار است که در آتیۀ نزدیکی آنها را در پای میز عدالت ایستاده ببیند.» اما ...

عصر ماه رمضان سقوط کابینه محرز می‌شود و محبوسین با دستخط همایونی آزادگشته با کالسکه و درشکمه‌های متعدد به طرف مجلس حرکت می‌کنند.
کودتا شکسته و «ایران دوباره به پرتگاه نیستی نزدیک شده است.» «چاره‌ای نیست. بایستی امید به انتقام خدایی داشت.»

«فرخ» که طفلی از «مہین» دارد و باید او را بزرگ کند و تربیتی نیکو دهد، راهی جز این نمی‌بیند که سرنوشت خود را با «عفت»، که طفلش در آغوش او پرورش یافته است، پیوند بدهد و این دو موجود بدبخت که هر دو سالها رنج و سختی کشیده‌اند، زندگانی آرامی ترتیب و آلام یکدیگر را تسکین دهند.

او باز امیدوار است که «منتقم حقیقی» کسی را خواهد فرستاد که شر دشمنان آزادی و اصلاحات را از سر ملت رفع کند.

تحلیلی از داستان - چنانکه از این مطالعه اجمالی برمی‌آید غرض عمده نویسنده آن است که وضع نامطلوب و حقارت‌آمیز زنان ایران را نشان دهد.

راستی هم تهران، تهران مخوف در آستانۀ کودتای معروف سیدضیاء همچنانکه بوده در این اثر معرفی شده است: محیطی است که فضل و کمال و پاکدامنی در آن ارزش و اعتبار ندارد. نادانی و مسخرگی و نادرستی و بدجنسی و پشت هم اندازی و نفوذهای نامشروع درها را به روی اشخاص لایق و نجیب بسته و بر نالایقها و بیغیرتها باز گذاشته است. جوانان، هرزگی و جلفی و تجرد و

آزادی کامل در عیش با زنان معروفه را بر زندگانی خانوادگی ترجیح می‌دهند. زنان و دختران در معرض تعدی و تجاوز هستند. آزادیخواهان و میهنپرستان در حبس و زندان بسر می‌برند و شکنجه و عذاب می‌بینند. یأس و انتظار و نگرانی درهم‌جا نمایان است و همه آرزومند اصلاحات هستند، آرزویی که راه حصول آن را به‌طور مشخص نمی‌دانند.

قویترین قسمت رمان همان جلد اول تا بازگشت «فرخ» از تبعیدگاه است. در اینجا «فرخ» چون مبارز پرشوری معرفی شده که به‌آلام و مصائب کشور خود کاملاً پی برده و خود و نزدیکانش از دست اشراف فاسد رنج فراوان برده‌اند. قهرمان داستان تصمیم دارد به‌آنهایی که جز ثروت و مقام چیز دیگری نمی‌شناسند، اعلان جنگ بدهد و با نیروی پول، که همواره در دنیا فاسخ و پیروزمند بوده، ستیزه کند.

با این حال پس از آن همه زجر و شکنجه‌ای که کشیده و وعده‌هایی که برای گرفتن انتقام به‌خود و عزیزان خود داده، خواننده وقتی او را جزو فاتحین تهران می‌بیند، انتظار دارد که شخصیت و استعداد خود را در یافتن راه صحیح و برقرار کردن «سازمان جدید»ی که آرزومند آن است، به‌کار اندازد. اما این انتظار به‌هیچ‌وجه برآورده نمی‌شود. وی انقلاب را فقط آلت تخریب می‌شمارد نه وسیله تشکّل و سازندگی. هنگامی که انفلابیون شکست می‌خورند به‌دسته فزاق می‌پیوندند و با آنان به تهران می‌آید ولی در این راه تازمائی هم که برگزیده است به‌ضعف خود معتقد است. او نه تنها از نظر عقیده و ارمان، بلکه از لحاظ انتقامجویی شخصی نیز زبونی خود را نشان می‌دهد. کسی که بعد از دریافت حکم از فرمانده قوا ادعای کند که «حالا در راه انتقام است» چون باید «مهرین» سردی که وی را تمثال زنده فساد می‌داند و سبب رنجها و بدبختیهای اوست روبرو می‌شود، می‌لرزد و قلبش دچار خفقان می‌شود و وقتی که صاحب‌منصب همراهش می‌پرسد: «حالا می‌توانیم حکم را اجرا کنیم؟» بالحنی محزون اظهار می‌دارد: «چه فایده دارد»

روحیه «فرخ» و اعتراض فردی او درست روحیه اعتراض آمیز روشنفکران سالهای پیش از کودتاست. مشفق کاظمی با وجود انتقاد شدید از جامعه اشرافی، از تقاضای اصلاحات عادلانه قلمی فراتر نمی‌نهد و آن قدرتی را که بتواند وضع موجود جامعه ایرانی را از بیخ و بن اصلاح کند، در خود و همفکران خود نمی‌بیند. او هیچ‌گونه راهی برای رهایی از وضع «مخوف» موجود ارائه نمی‌دهد و چنانکه می‌بینیم رمان به‌صورت بدبینانه‌ای پایان می‌پذیرد.

اراده «مهرین» قابل ستایش است. او می‌داند که محیط اجتماعی کوچکترین تخطی زن را بر نمی‌تابد و بر آن برچسب بی‌عصمتی و بی‌عفتی می‌زند. با این حال به‌چنان فداکاری بزرگی دست می‌زند. «مهرین» نفهمیده و نسجیده به «فرخ» و اراده او تسلیم نشده، به‌او اطمینان دارد و

او را می‌پرستد. و از این حیث با «عفت» فرق دارد. او سالهاست که «فرخ» را به‌چشم شوهری می‌نگرد. «عقد او و فرخ با رشته‌های محکمتری بسته شده و علاقه طبعی آن دو وجود به‌همدیگر نیازی به‌شهود ندارد.»

در این رمان بعضی حوادث و اتفاقات و به‌خصوص سرگذشت «عفت» و تمکین او در شب زفاف به آن سادگی و آسانی به‌تقاضای نامشروع و غیر انسانی داماد و همبستر شدن وی با «حضرت اشرف» و بعد با وزیر کابینه جدید، تاحد زیادی اغراق آمیز و غیرقابل تصور است و مثل آن است که نویسنده عمداً خواسته است برای جلب توجه خوانندگان قضایا را خشنتر و رسواتر از آنچه که بوده و هست نشان بدهد.

نام کتاب بسیار خوب و مناسب انتخاب شده و تهرانی که در این داستان می‌بینیم و می‌شناسیم هرچند باخطوطی زشتتر و رنگینتر ترسیم شده است از جهات عدیده شباهت زیادی به تهران واقعی دارد و بی‌اختیار اذعان می‌کنیم که ملت ایران اگر چه درگذشته هم روزگاران سختی بر خود دیده، در زمانی که این وقایع رخ می‌دهد به‌پرنگاه «مخوف» تری کشیده شده است. رمان تهران مخوف با همه معایب و نواقص آن یگمان در آثار قلمی نویسندگان آینده و دریداری مردم ایران تأثیر فراوان داشته است.

نویسنده بیش از اسلاف خود به تکنیک رمان نویسی ازو پایی آشناست. مطالب را طوری طرح می‌کند که هرچه بیشتر جالب و شیرین باشد و خواننده به‌مطالعه آن رغبت کند. مایه هیجانی داستان اگرچه بسیار ساخته و پیچیده است، به‌حد کافی قوی است. نویسنده بازحمت فراوان سرگذشتهای مختلف را باهم تلفیق داده و با اینهمه قدرت آن را داشته است که صحنه‌ها و وقایع را تاحدی طبعی و حقیقی جلوه بدهد.

سبک نگارش رمان ادیبانه و استادانه نیست، ولی به‌مراحل ساده و قابل فهم است. در انشای کتاب نقاط سست و ضعیف و حتی اغلاط و مسامحات و انحراف از قواعد دستوری نیز به چشم می‌خورد.

رمان کاظمی ادعائنامه و سند اتهام مستدلی است که در معرض قضاوت افکار گذاشته شده و نویسنده شهادت آن را داشته است که تاریکترین گوشه‌های زندگی ایرانی را، که ریاکاران همیشه کوشیده‌اند در زیر پردهای از افتخارات بیوشانند، لخت و عریان بنمایاند. مناظری که در مدنظر خوانندگان گسترده می‌شود، همه طبقات و همه شئون زندگی و هستی جامعه ایرانی را دربردارد. صفات زشت عمومی مانند رشوه‌خواری و خیانت و فساد طبقات حاکمه و دستگاههای دولتی، بیپروا فاش می‌شود. نویسنده تصویرهای زنده و روشنی ازوضع محلات، قهوه‌خانه‌ها، شیره‌کشخانه‌ها، اماکن فساد، راه‌ها و چاپارخانه‌های عرض‌راه و مسافرت باگاری و درشکه و واگن شهری، لباسها، اندیشه‌ها، توطئه‌های سیاسی، جهل و نادانی و تعصبات مردم و اعتقاد آنان،

به خصوص زنها، به سحر و جادو و جنبل و به طور کلی از وضع زندگی مردم ایران به دست می‌دهد.

نویسنده جوان، چنانکه در مقدمه کتاب یادگار يك شب وعده داده بود، بعد از آن کتابهای دیگری نیز نوشت ولی توفیق نیافت و نتوانست افکاری را که در مجلدات تهران مخوف مطرح کرده بود، در آثار بعدی خود دنبال کند و به‌خوبی بی‌رواند. در داستان گل پژمرده^۱ و اشک‌پرېها^۲ نویسنده تمام توجه خود را به موضوعهای کوچک و پیش پا افتاده عشقی و معیشتی معطوف داشته و مسائل جدی اجتماعی معاصر را به کلی از نظر دور داشته است.

۴. خلیلی

پس از تهران مخوف يك سلسله رمانهای اجتماعی، که صفحات خود را به‌خصوص به تشریح وضع ناگوار زنان ایرانی وقف کرده بودند، پدید آمد که مهمترین آنها آثار قلمی خلیلی به نام دوزگار سیاه (مهر ۱۳۰۳)، انتقام (مرداد ۱۳۰۴)، انسان (۱۳۰۴) و اسرار شب (فروردین ۱۳۰۵) است.

عباس خلیلی نواده حاج ملاعلی، از علمای بزرگ قرن سیزدهم هجری، است. او در نجف به دنیا آمد و همانجا تحصیل کرد. هنگامی که نهضت ضدانگلیسی در عراق پدید آمد، جمعیتی به نام «نهضت اسلام» تشکیل داد و خود در رأس آن قرار گرفت و زیانهای فراوان به انگلیسها رساند. پس از جنگ جهانگیر اول که انگلیسها به عراق دست یافتند يك دسته از جوانان به‌شورش برخاستند و بر سر فرمانروای انگلیس رفته او را کشتند. انگلیسها سپاه آورده نجف را محاصره کردند و همه آن جوانان را گرفته به دار کشیدند، مگر دو نفر که گریختند و جان به سلامت بردند. یکی از آن دو جوان خلیلی بود که پیاده و از بیراهه به ایران آمد و برای اینکه شناخته نشود، خود را شیخ علی فنی‌الاسلام نامید و ترجمان عربی روزنامه دعد شد و همچنان می‌بود تا انگلیسها از آن پیشامد درگذشتند و عفو عمومی اعلان کردند. خلیلی نیز نام حقیقی خود را آشکار ساخت و از آن پس زندگانی بهتری پیدا کرد و به کمک سیدضیاءالدین اداره روزنامه بلدیه را به عهده گرفت. پس از شکست کودتا و فرار سید از ایران، خلیلی روزنامه اقدام را بنیاد نهاد و آثار ادبی خود را که در صدد ذکرش هستیم، به وجود آورد.

خلیلی مرد مطلعی است و زبان عربی را به‌خوبی می‌داند و چندی با مجله المقتطف چاپ مصر همکاری داشته و چنانکه خود گوید، هنگامی که در حبس بوده، قسمت عمده کلیات سعدی را از بوستان و طبیات و بدایع و خواتیم به شعر عربی ترجمه و در مجله مذکور منتشر کرده و مورد استحسان ادبای مصر و سوریه واقع شده و بعد از ترجمه کلیات و شرح احوال

سعدی، به تحریر «دوزگادسیاه» پرداخته است.^۱

در رمانهای خلیلی گذشته از وضع نامطلوب زنان، مسائل دیگری مانند ازدواج اجباری، فحشاء و رواج فساد در میان جوانان طبقه ثروتمند کشور به میان آمده است.

روزگار سیاه - از آثار خلیلی ابتدا رمان «دوزگاد سیاه» را، که بهترین آنهاست و مدتها پس از انتشار مورد رغبت و استقبال مردم بود، مطالعه می‌کنیم^۲:

موضوع رمان، چنانکه گفتیم، مسئله بیچارگی و بدبختی زنان مسلمان است که از مدتها پیش در مطبوعات اسلامی مورد بحث بوده و اکنون برای نخستین بار به صورت ادبی در مطبوعات ایران طرح می‌شد.

«دوزگاد سیاه» خصلتاً شباهت زیادی به رمان تهران مخوف دارد، جز اینکه دامنه حوادث در این رمان کمتر گسترش یافته است.

موضوع داستان بسیار خوب انتخاب شده: نویسنده از «همه سیاست و ولوله اجتماع» گریخته و در کرمانشاه به آغوش کوهسار پناه می‌برد و در آن هنگام زن جوانی نیز از مردم تهران که به بیماری سل مبتلاست^۳، به کرمانشاه می‌آید. زنی که از تهران به کرمانشاه آمده یک زن هر جایی است. نویسنده «نه برای انسانیت، نه برای ترحم و تلطف، بلکه در نتیجه یک اضطراب روحی و انقلاب وجدانی» نزد او می‌رود و از مشاهده حال اسفناک او متأثر می‌شود. پزشک بر بالین او می‌خواند. طیب که نامزد استخوان ابله و نادان است. بیمار را معاینه و مریض وی را استسقاء کبدی تشخیص می‌دهد و نسخه‌اش جز ضرر نتیجه‌ای نمی‌بخشد.

آنگاه نویسنده به یک دکتر فرنگی مآب متوسل می‌شود. وی جوانی است که زبان مادری را تقریباً فراموش کرده است. بسیار خودخواه و به معلومات خود مغرور و از اوضاع کشور عصبانی است. اما عملاً شبیه و مثل آن پیرمرد قدیمی از فن طبابت به کلی عاری است. دکتر جوان مریض بیمار را هیستری تشخیص می‌دهد.

صحنه پرسروصدای گفتگو و کشمکش این دو نماینده جهان پزشکی بر بالین بیمار بسیار بامزه است. کار نزاع آن دو به جایی می‌رسد که نویسنده رشته صبر و شکیبایی را از دست داده آنها را از خود می‌راند.

طیب دیگری بر بالین بیمار حاضر می‌شود و مریض را سل تشخیص می‌دهد و به علاوه آثار و عوارض سیفلیس در او مشاهده می‌کند و به نام انسانیت به معالجه‌اش می‌پردازد. مریض

(۱) کلمه محرور در مقدمه روزگار سیاه تهران، ربیع الاول ۱۳۴۳ ه. ق. (۲) نوشته‌های دیگر نویسنده، جز «اسان»، که به شیوه خاصی انشاء شده، قابل توجه جدی نیستند. (۳) این نخستین بار است که یک زن مسلول در ادبیات ایران وارد می‌شود. چهره «زن مسلول» یا به قول ترخا «دردم‌قادرین» از الکساندر دوما گرفته شده است و لااقل چهل درصد رمانهای ترکی سرگشت دردناک «لادام اواملبا» را از سربو زنده کرده‌اند. ظهور چنین پدیده‌ای در ادبیات ایران نیز مورد انتظار بود. رمان خلیلی شباهت زیادی به اثر دوما دارد.

اندکی بهبود حاصل و به تدریج نسبت به حامی و خیرخواه خود احساس اعتماد می‌کند و پس از چند روز شرح حال و سبب بدبختی خود را به نویسنده کتاب بازمی‌گوید.

در اینجا مقدمه داستان پایان می‌یابد و خود رمان، که سرگذشت غمناک بیمار و به‌طور کلی دوزگاد سیاه زن ایرانی است، آغاز می‌شود.

زن بیمار از يك خانواده ثروتمند تبریز است. در تهران متولد شده و تحصیل کرده و همسر گرفته و پیراهن عفتش دریده شده است. دختری شانزده ساله بوده که به عشق جوان رهگذر هجده ساله‌ای لباس نظام برتن گرفتار می‌شود. در اینجا هم چون در قصه‌ها و حکایت‌های قدیم ایرانی، چهره پریر و پوشیده است ولی دست نسیم نقاب را کنار می‌زند، و عشق با همان نخستین دیدار آغاز می‌شود.

دختر که مست باده محبت است همه چیز را فراموش می‌کند و ازددرس و تحصیل بازمی‌ماند و از همشاگردانش عقب می‌افتد، تا حدی که آموزگاران درصحت او شك می‌کنند.

احساسات دختر و پسر ابتدا پاك و افلاطونی است. اول پنهانی عشق می‌ورزند و سپس کم‌کم در حضور خدمتکاران که آنها را به‌رشوه رام کرده‌اند. حتی نوکر را پیام‌رسان خود می‌کنند.

همزمان با این سرگذشت، داستان عشقی دیگری اتفاق می‌افتد که مدت آن کوتاه‌تر است و زودتر و تندتر پایان می‌یابد. همشاگردی همین دختر با جوانی کارمند آشنا می‌شود، ولی تا می‌خواهد او را بسنجد جوان، که «زرنگتر» از قهرمان اصلی داستان است، عفت او را می‌رباید و ناموس خانواده‌ای را به باد می‌دهد. دختر تریاك می‌خورد ولی اطباء نجاتش می‌دهند. آنگاه به کلانتری شکایت می‌برد. اما آن جوان «دیوسیرت» انکار می‌کند و او را فاحشه معرفی می‌کند.

پدر و مادر دختر برای حفظ آبروی خود جوان را به عقد ظاهری بدون اداء مهر حاضر می‌کنند و دختر را به خانه شوهر می‌فرستند ولی او پس از سه ماه هرچه دختر داشته از دستش می‌گیرد و او را به خانه پدری می‌فرستند. داستان دختر بر سر زبان‌ها می‌افتد.

سرگذشت ملال‌انگیز او درس عبرتی برای عروس داستان می‌شود. مدتی معشوق را ترك می‌کند و بانفس خود می‌ستیزد. پی‌درس و مدرسه می‌رود. امتحان می‌دهد و دیپلم می‌گیرد. اما روزی نامه‌ای از آن جوان می‌رسد و این نامه احساسات خفته او را بیدار می‌کند.

ملاقات مجدد دست می‌دهد. عتاب و گله آغاز می‌شود و کار به بوس و کنار می‌کشد. جوش عشق و هیجان جوانی تاب و طاقت از هردو می‌گیرد. پدر و مادر دختر آگاه می‌شوند و ازدیدار آنان جلوگیری می‌کنند و برای احتراز از رسوایی دختر را به قهر به يك مرد زشترو می‌دهند و متقابلاً خواهر داماد را هم برای برادر او عقد می‌کنند. هر دو عروس به خانه شوهر می‌روند. اما کدورت‌ها که مسبب آن غالباً خود دختر است، آغاز می‌گردد و کار به جایی می‌کشد که شوهر به دست خود دختر را به خانه پدری بازمی‌گرداند. او دیگر شکسته شده و نیازمند تسلی و دلجویی

است. در چنین وضعی عاشق نخستین، که این دفعه افسارارش است، باز در صحنه داستان نمایان می‌شود، ارتباط خود را از نو برقرار می‌کند و از وی متمتع می‌گردد.

در این میان کار و بار خانواده رو به خرابی می‌نهد. پدر که مدتی است مقروض افتاده، املاک خود را می‌فروشد. انقلاب تبریز و قیام خیابانی به کلی کمر او را می‌شکند و دیگر دیناری از املاک تبریزش عاید او نمی‌شود. در خلال این فقر و بدبختی دختر از پشت بسام خانه، از جوانی خوش صورت دلربایی می‌کند و او را به دام عشق می‌افکند و مدتها با او و محبوب نخستین و بعد توسط کلفت خود با جوانان دیگر رابطه پیدا می‌کند. ابتدا تنها عصرها از خانه بیرون می‌رود و بعد کار به صبح و عصر و حتی اول شب می‌کشد. در معرض توییح و ملامت پدر و مادر و انتقاد دوست و همسایه قرار می‌گیرد. روز به روز بیباکتر و بیروا تر می‌شود. خبر مرگ برادر از تبریز می‌رسد و پدر دچار اختلال حواس می‌شود. مادر حفاظت دختر را به یکی از خویشان می‌سپارد، اما او هم وی را وسیله تسکین شهوت خود و پاران خویش قرار می‌دهد.

او دیگر يك زن بازاری، يك فاحشه شده است!

روزی هنگام عیش و نوش در حلقه جوانان سرسبد تهران با همشاگرد درینه خود روبرو می‌شود و از او می‌شنود که پدرش مرده، برادرش در واقعه رشت و جنگ با میرزا کوچک خان کشته شده، مادرش با آخوندی ازدواج کرده و آخوند به ادعای وصیت او را از میراث پدر محروم کرده است.

او که دیگر نمی‌تواند نزد مادرش برگردد، به یکی از خانه‌های معروف هدایت می‌شود و به زودی پی می‌برد که تنها مرگ می‌تواند او را از این خانه و از این زندگی ننگین نجات بدهد. تاریخچه فاحشه‌خانه‌های تهران و داستان سقوط و بدبختی زنان، با سرگشتهایی که همکاران وی نقل می‌کنند، تکمیل می‌شود.

بیانات عروس داستان در اینجا به پایان می‌رسد.

اینک مردی از کارمندان دولت که دارای مقام ارجمنندی است او را به قصد بغداد و زیارت هتبات از تهران حرکت داده ولی در کرمانشاه ترك کرده و چنانکه می‌دانیم مرضش، که مدنی نهان بوده، بروز کرده و اکنون منتظر مرگ یا رهایی است!

تحلیل داستان - چنانکه از این اجمال برمی‌آید، طرح داستان بدتنظیم نشده و نویسنده از شیوه داستان‌سرایی شرق نیز که آوردن داستان در داستان است به‌خوبی استفاده کرده است. طرح موضوع و سبك بیان از رئالیسم جدی و کامل بهره‌مند است و نویسنده توانسته است تهران‌هرزه و فاسد و منهك در عیش و خوشی را با صحنه‌هایی دردناك و نفرت‌آور نمایش بدهد. حتی ملاقات و نزاع دو طبیب قدیمی و فرنگی‌مآب نیز، که بالحن طنز خفیف در آغاز داستان آمده، در

لفافه‌ای از غم پیچیده شده است. نویسنده از یادآوری وضع کشوری که در آنجا زنان حامی و سرپرست ندارند و مرد برای اطفای شهوت خود از ضعف و بیچارگی زن همه‌گونه سوءاستفاده کرده بهرگونه پستی و بیشمری تن در می‌دهد، دچار وحشت و اضطراب است. کتاب از نظر آگاهی به‌طرز زندگانی جامعه فوق‌العاده قابل توجه است و تفصیلات مشروح و درستی که نویسنده می‌دهد، خواننده را بامحیط خانوادگی ساقط ایرانی به‌خوبی آشنا می‌سازد.

نویسنده نه تنها قصد ندارد نگارش خود را از کلمات عربی پاک کند، بلکه این کلمات و لغات را بیش از دیگران به کار می‌برد و مقید است که هبث «اصیل» کلمات را به کار برد. مثلاً به جای «شلوار»، «خفه»، «تسبیح»، «متفکرین»، بنویسد: «شروال»، «خبه»، «سبجه»، «مفکرین». یا وقتی از جنس دختر و زن سخن می‌رود «طفله» و «نقاشه» و «مصوره» و «متفکره» و «متحیره» به قلم آورد، و نیز گاهی لغات عربی غلیظی چون «حشاشه» (واپسین رمق)، «لطم و حزن» (زدن و نالیدن)، «مبعد» (تبعید شده)، «متأنی» (در لباس (خوشپوش) به کار برد).

گذشته از اینها انشای کتاب خلیلی مغشوش و بینظم است و در بعضی جاها دارای عبارات مصنوع و مسجع و تعییرات کهنه یا مبتذل یا يك نوع انشای منشیانه مملو از تشبیهات و استعارات نثر کلاسیک است که به صورت شعر منثور درمی‌آید و نصف کتاب با جملات خطایی و استطرادها و استفهامها و خطابه‌ها و مواعظ پر جوش و خروش که اثر بسیار بدی در خواننده می‌گذارد، مملو است. نویسنده در ضمن این مواعظ و نصایح غالباً از کوره درمی‌رود، به دنیا و بشریت، به طبیعت ظالم و زندگانی غلط می‌تازد و برکائات ناله و نفرین می‌کند. مانند روضه خوانان بی‌هنری که به جای قدرت‌نمایی در بیان و تصویر درست فاجعه زور می‌زنند که با ادای کلمات غمناک و دلخراش اشك از چشم پای منبر نشینان درآورند، با توسل به آه و افسوس و ناله و سوز و گداز از خوانندگان می‌خواهد که «به حال يك مملکت بدبخت و يك گروه بیچاره، به حال يك قوم ذلیل اشك بریزند و گهرگران خود را روان و ارزان نمایند». مردم ایران و همه بشریت را مخاطب قرار داده از دل‌های دردمند خونین و جگرهای داغ‌دیده حزین و عواطف مجروح و احساسات رقیفه و سینه‌های پر جوش و دیده‌های لؤلؤ بار تقاضا می‌کند که همه یکسر جمع شوند و يك توده بدبخت تشکیل دهند و حالت ملول عزیز را که نمونه بدبختی يك ملت سرکوفته است، مجسم، و محسوس کنند...

و بعد چنین ادامه می‌دهد:

«آخر ای مردم، آخر ای مخلوق! شمارا غیرت و حمیت نیست؟ اگر باشد کجاست؟ احساس دارید؟ می‌بینید و تماشا می‌کنید و مشاهده می‌نمایید و می‌شنوید و می‌خوانید و هیچ متأثر و منفعل نمی‌شوید؟ چرا من به تنهایی می‌سوزم؟ ای بعد از من عالم بسوزد و یکسر خاکستر شود!»

هر چند این قبیل عبارات گاهی چندین صفحه را می‌گیرد، قسمت عمده کتاب به زبان ساده و روشن و نزدیک به فهم عامه و بامهارت و هنر ادیبانه پرداخته شده است. اجمالاً با اینکه کوشش نویسنده در جمع کردن سبکهای مختلفه قرین موفقیت نگردیده، مجموع داستان جالب و شایان توجه است. ناگفته نماند که در این سبک نگارش تأثیر بارز نوشته های احساساتی نویسندگان جوان ترك به خوبی مشاهده می شود.

اینك قطعاتی از كتاب عیناً نقل می شود:

در اینجا سکوت عمیقی است که در طی آن ترنم طیور و صغیر عصفور به گوش می آید...

درهٔ یمنك و هامون هراس انگیز، کوه بلند هائل و وادی فراخ مدعش... آنچه و آنکه در نظرم هویدا، بلکه در حواس پنجگانه من محسوس و ملموس می-شود، عشق و جمال است.

در همین جا، در همین وحشتکدهٔ داپذیر، در همین مهیب جمیل، در همین مکان زیبای مدعش، در همین گوشه ای که در يك حین و يك حال جمع مابین وحشت و جمال کرده، من بال شکسته آشیان بگرفته...

باز هم دست به حلقهٔ دل دراز و در سخن راباز و نالهٔ بیمار راتسکین و به صحبت آغاز نمودم.

هنوز مغز سخن از آن دهان پسته‌وش بیرون نیامده که ناگاه طیب فرتوت صحبت مارا با صدای خشن قطع و از مکالمه منع نمود.

عشق در ازدیاد و جوانی در استعداد و طبع از درس منحرف و مزاج منحرف گردید.

آنچه بر سرم آمد از طبیعت بیشعور و از محیط پرفجور و از عادات زشت و از تقالید فاسده و اخلاق رذیله و از فشار پدر و مادر بود...

دست و گردن را همچو خرطوم فیل بهم پیچیده فرزین وار از اسب ترس پیاده شده رخ برخ یکدیگر نهاده مات شدیم.

يك صورت زرین و يك جفت صدف نازنین که به در اشك آبتن بود، مشاهده کردیم. اشك در چشم آن مریض حیران بود. همین که مرا دید حلقه بست و

زنجیروار از گوشه صدف روان گردید و نقش بر آینه رخ زرد وی بست. غصه هم در حلقوم آن زن مسلول سرگردان بود...

صبحدم دختر گیتی فروز آسمان سرازیرش زرکش افق برداشته، پنجه ظریف طلایی را از آستین سپید فجر برون آورد و زلف مشکین سحر را از غره خویش کنار نمود، شمع را شانهوار در آن طره طرار زد و موی پریش ظلمت را زبون و خوار کرد. سپس هر بافتهای از آن زلف سیهفام را بایک رشته طلایی از اشعه خود آمیخت. اندک اندک گیسوی تاری را پشت سر انداخت و روی بهما نمود و بالاخصار صبح نمایان شد و آفتاب پدیدار...

فردا چه خواهد شد؟

فردا، فردای سیاه!

فردا روزی خواهد بود که احساسات یک دختر بیچاره تباه حال را قربان اراده خواهند کرد.

فردا روزی خواهد بود که مرا گو سفندوار به سلاخ خانه تحکم خواهند کشید. فردا دیگر نه عشق خواهد بود و نه معشوق. جز یک مرد عبوس زشت چهره همدم و انیس نخواهم داشت.

فردا آنچه را از روز ازل برای من بینوا قسمت کرده اند، نصیب من خواهد شد.

فردا روز عقد مشروع و روز ازدواج با شرافت خواهد بود...

سفاهت را بینید!

ظلم را تماشا کنید!

ای یهوده ازدواج!

ازدواج اجباری!

ازدواج روح گداز!

اسرار شب - رمان دیگر خلیلی اسرار شب است که به صورت نامه و حسب حال نوشته شده و حاکی از سر نوشت تلخ زنی است که در نتیجه خیانت شوهر به بدکاری افتاده و می خواهد

انتقام خود را از هرچه مرد است بگیرد.

موضوع داستان خوب انتخاب شده و از حیث مضمون غنی است. صحنه مکالمه «مهبین» با همسر مردی که به دام کشیده گویی درست از دام واکامیای الکساندر دوم استنساخ شده است، با این تفاوت که فداکاری «مارگریت گوتیه» نجیبانه تر و انسانیت‌تر است. «مارگریت» به پاس قولی که به پدر معشوق داده او را از خود می‌راند و خود آن قند زجر می‌کشد تا به کام مرگ می‌افتد. اما «مهبین» هر چند تحت تأثیر عجز و الحاح همسر مردی که به دام او گرفتار است خود را کنار می‌کشد، هنوز همان «مهبین» است و پس از مدتی باز با جوانی از آشنایان دوره فجور رابطه یافته به مرد نازنینی که او را از گرداب فساد بیرون کشیده خیانت می‌کند. چنان می‌نماید که «مهبین» ذاتاً زن فاسدی است. او پیش از مرگ شوهر اولش با جوانی سروکار داشته و «هنوز کفن شوهرش خشک نشده» این جوان را نزد خود خوانده و چون جوان از پیوستن به او امتناع کرده خود را به دامن فحشاء انداخته است. بهانه انتقام از جنس مرد هرگز «مهبین» را تبرئه نمی‌کند.

۳. دولت آبادی

حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، فرزند حاجی میرزا هادی از احفاد قاضی نورالله شوشتری، در سال ۱۲۷۹ ق در دولت آباد اصفهان متولد و از پنج سالگی به تحصیل خط و سواد مشغول شد. از سال ۱۲۹۰ ق که یازده ساله بود، به اتفاق خانواده خود چندین سفر به عراق عرب و خراسان و تهران کرد تا در سال ۱۲۹۹ ق به اصفهان آمد و در همان سال با میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی، که از کرمان گریخته و به اصفهان آمده بودند، ملاقات کرد. در شعبان ۱۳۰۳ ق که بیست و چهار سال داشت، باز به عراق رفت و در عتبات از حوزة درس میرزای شیرازی و میرزا محمد تقی شیرازی استفاده کرد. در اواخر سال ۱۳۰۵ ق به اصفهان رفت و سپس در سال ۱۳۰۷ ق به تهران آمد و در محضر میرزا ابوالحسن زواره اردستانی، معروف به میرزای جلوه، به تحصیل پرداخت و در سال ۱۳۱۱ ق، که سی و دو سال از عمرش گذشته بود، با دختر حاج میرزا- محسن خان مظفرالملک (فرزند حاج ملا عبداللطیف طسوجی) ازدواج کرد.

دولت آبادی تا چندی پس از استقرار مشروطیت به کارهای فرهنگی و تأسیس مدارس و انجمنها اشتغال داشت تا در ماه رجب از سال ۱۳۲۶ ق به استانبول رفت و از آن پس بیشتر عمر خود را در خارج از ایران گذراند.

دولت آبادی در استانبول با میرزا حسین خان دانش اصفهانی و حاجی زین‌العابدین مراغهای، نویسنده میباحثنامه ابراهیم بیگ، آشنا شد، با انجمن سعادت ایرانیان و آزادیخواهان ترک ارتباط یافت و با همکاری میرزا محمد صادق طباطبائی، مجمعی در حیدرپاشا تشکیل داد و روزی که ترکان جوان، سلطان عبدالحمید را خلع و سلطان محمد رشاد را به جای او نصب کردند

(ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ هـ ق) خود شاهد حوادث بود و بعد با دهخدا، که به استانبول آمده بود، روزنامه فارسی مروی را دایر کرد.

دولت آبادی در شوال سال ۱۳۲۷ هـ ق به تهران آمد و پس از چندی از کرمان به نمایندگی مجلس انتخاب گردید ولی پیش از طرح اعتبارنامه در مجلس استعفا داد. در سال ۱۳۲۸ هـ ق به عضویت افتخاری کنگره نوادی لندن پذیرفته شد و خود در جمادی‌الثانی ۱۳۲۹ هـ ق عازم اروپا شده در جلسات کنگره (ژوئیه ۱۹۱۱ م) شرکت کرد و از آنجا به سوئیس و کشورهای دیگر اروپا مسافرت کرد و سرانجام در شعبان ۱۳۳۲ هـ ق به ایران آمد.

در محرم سال ۱۳۳۴ هـ ق با جمعی از آزادیخواهان به قم و از آنجا به ترکیه مهاجرت کرد و در شعبان آن سال به استانبول رسید و داستان شهرناز را در آنجا نوشت. در محرم سال ۱۳۳۷ هـ ق به ایران آمد و در دوره پنجم مجلس از اصفهان به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. در اواخر سال ۱۳۱۳ ش بازنشسته شد و سرانجام روز جمعه ۴ آبان ۱۳۱۸ ش در تهران به سبکته قلبی درگذشت.^۱ علاوه بر چند کتاب درسی دفتر کوچکی به نام «دیب‌هشت نامه از دولت آبادی باقی مانده که اشعار وی در آن گردآمده است»^۲. در این دفتر نویسنده بعضی اشعار گویندگان فرانسه را از قبیل لکننت دولیل^۳ و سولی پرودوم^۴ به شعر فارسی ترجمه کرده ولی موفقیت زیادی به دست نیاورده است. مثلاً ترجمه او از قطعه زیبای «گلدان شکسته» اثر پرودوم به هیچ وجه با ترجمه رشید یاسمی از همان قطعه قابل مقایسه نیست.

اما آنچه که در اینجا در صدد ذکرش هستیم، رمان شهرناز اوست که در سالهای جنگ جهانیگیر اول نوشته است.

شهرناز - داستان - چنانکه از دیباچه آن برمی آید - در سنه هزار و سیصد و سی و پنج، در ایام دوری نگارنده از ایران به واسطه انقلاب بزرگ جنگ عمومی، در گوشه «پرای قسطنطنیه» نوشته شده و نویسنده مدت هفتاد روز وقت اندوهناک خود را به نگارش آن گذرانیده است. نویسنده مدعی است که شهرناز داستانی است که به حقیقت گذشته و به صورت افسانه نگارش یافته و حتی بعضی از اشخاص اساسی این داستان در هنگام نگارش آن هنوز در قید حیات بوده‌اند و بسیاری از حکایتهای این داستان را به گوش خود از زبان آنان شنیده و «شهرناز» عروس داستان را در سن پنجاه سالگی به چشم خود دیده و بر بدبختیهای او افسوس خورده است.^۵ معلوم نیست که این پیش‌درآمد واقعیت دارد یا نویسنده خواسته است، چنانکه رسم نویسندگان رمانهای احساساتی است، علاقه خوانندگان را بیشتر جلب کند.

(۱) متأسفانه در این کتاب مجال آن نیست که از سهم مؤثر دولت‌آبادی در انقلاب مفرط و از خدمات ارزنده او در نشر فرهنگ و ایجاد مدارس جدید به تفصیل سخن گویم.
(۲) طهران ۱۳۰۴ ش. (۳) Leconte de Lisle (۴) Sully Prudhomme (۵) دیباچه کتاب.

در این داستان تأثیر مستقیم رمانهای احساساتی ترك بهخوبی نمایان است، جز اینکه نویسنده در کار خویش توفیق زیاد نیافته و نتوانسته است آنرا به نمونه و سرمشق خود نزدیک سازد. صحنه‌ها و مجالس غالباً ساختگی و غیرطبیعی است و کاراکتر اشخاص بهدرستی مشخص نشده است. داستان بسیار طولانی و پیچیده است. نویسنده در ضمن مطلب زیاده حاشیه می‌رود و تفصیلات زایدی می‌دهد که نه تنها هماهنگی وقایع را بهم می‌زند، بلکه گاهی کار را به پرچانگی می‌کشد. بیانات دور و دراز «دلارا خانم» در باره طرز تشکیل خانواده و تأمین سعادت زن و شوهر که معلوم نیست این زن عادی از يك خانواده ایرانی و در آن روزگار تاریک پرازجهل و نادانی این همه معلومات درست و حسابی را از کجا آموخته و اظهارات مفصل «هوشنگ» یست و دو ساله در باره رقص و مفاسدی که از این کار تولید می‌شود و انتقاد او از طرز معیشت و آزادی مفرط اروپائیان و بالاخره مواعظ طولانی و مکرر خود نویسنده بهمر بهانه و دستاویزی در خلال داستان، مانند وصله‌های ناجوری در سطر سطر کتاب بهچشم می‌خورد.

طبیعتی‌ترین قسمت رمان همان مراحل اولیه آن یعنی شرح ازدواج «شهرناز» با «هوشنگ» و حوادثی است که منجر به طلاق و تفرقه آن دو و وصلت مجدد «هوشنگ» با يك دختر روستایی می‌شود.

مردی جوان با دختری جوانتر از خود ازدواج می‌کند. عروس و داماد پیش از ازدواج هدیه‌نگر راننده و نمی‌شناسند. داماد مردی است نجیب و آبرو دوست و دختر بهزیایی و ثروت خود مفرور. خانواده عروس بر خانواده داماد برتری دارد و با شرایطی که پیش کشیده، داماد همیشه خود را نزد آنان مدیون و شرمند می‌یابد و پیوسته در اندیشه است که چگونه شانه خود را از زیر این بار سنگین برهاند. پیداست که چنین ازدواجی نمی‌تواند دوام کند و خواننده به «هوشنگ» حق می‌دهد که اسباب تحصیل مأموریت در يك نقطه دور دست سرحدی را فراهم و بعد از چندی خود را از این اسیری و گرفتاری رها سازد. تا اینجا سیر داستان عادی و طبیعی است و چنین حوادثی در زندگی بسیار اتفاق می‌افتد. اما قسمت دوم داستان یعنی سرگذشت «شهرناز» پس از طلاق گرفتن از شوهر تا پایان کار او بسیار ناجور و ناپخته است.

«دارا»، شوهر دوم «شهرناز» شخصاً به‌دین مادر عروس می‌رود و در همان مجلس اول با «شهرناز» ملاقات و انگشتی نامزدی را در انگشت او می‌کند. نویسنده که متوجه خلاف رسم و عرف بودن این صحنه است، در حاشیه کتاب پیهوده می‌کوشد تا به نحوی جبربان را توجیه کند.

«دارا»، شوهر دوم شهرناز جوانی است دارای تمام محسنات ولی قمار باز. «شهرناز» او را، برخلاف شوهر اولش، دوست دارد و جورش را به جان می‌کشد. اما نظامی سالخورده پرفکر و نیرنگی به نام «فیروز» که به خانه پدری «شهرناز» رفت و آمد می‌کند و از مدت‌ها پیش به

«شهرناز» نظر دارد، در میان زن و شوهر تفتن می‌کند و سرانجام موجب می‌شود که «دارا»، چون خود را در پیشگاه «شهرناز» گنهکار و خوار و خفیف می‌بیند از زن و خانه و زندگانی و همه چیز چشم پيوشد و در صدد برآید که خاطر «شهرناز» را به درجه‌ای از خود مکدر سازد که او درخواست طلاق و جدایی کند و برای رسیدن به این مقصود تدبیر عجیبی می‌اندیشد که از مردی با آن صفات بعید است، یعنی تصمیم می‌گیرد تا در خواستگاه زن خود با دیگری خلوت کند، آن هم موقعی که اطمینان دارد که زنش سر خواهد رسید. اما همین مرد پس از جدایی از «شهرناز» و رفتن به شهر دیگر آب رفته را به جوی باز می‌آورد و دست از قمار بازی می‌کشد و می‌کوشد تا رشته پیوند گسسته را گره زندا برای خواننده این سؤال پیش می‌آید که چرا این کار را پیش از جدایی نکرده است.

بعلاوه «شهرناز» دختر يك خانوادۀ متعین و سرشناس که زمانی به حرمسرای شاه راه داشته و از خود ملکه نوازشها دیده، چطور قادر نیست از رفت و آمد فیروز - مردی گانه‌ای که هیچگونه سمت و نسبتی با او ندارد - جلوگیری کند. این شخص با محو کردن خط «شهرناز» و نوشتن مطالب دیگر و کالتامه می‌سازد و «خداداد» صاحب مسند شرع به استناد آن، ساده لوحانه عقد نکاح جاری می‌کند و «شهرناز» بی آنکه کوچکترین مخالفتی از خود بروز دهد به چنین عمل خدعه آمیزی تن می‌دهد و «دارا»، به جای راهنمایی و همراهی در فسخ چنین عقدی، به او توصیه می‌کند که با «فیروز» بسازد و بسریرد...

در بارۀ حوادث از روز ازدواج اجباری «شهرناز» در بیست و شش سالگی با «فیروز» تاروی که سن و سال او به پنجاه و پنج رسیده، رمان اطلاعات زیادی به خواننده نمی‌دهد. همین قدر پی می‌بریم که در این مدت طولانی «فیروز» مثل يك نوکر محرم در خانه «شهرناز» بسر برده و ثروت و دارایی او را به سودای سود به باد داده و عاقبت ناسازگار و بد زبان و شکسته و خانه نشین، شب و روز موی دماغ او گشته است و هنگامی که نویسنده این مدت نزدیک به سی سال را به قول خود درهم پیچیده و دوباره قدم به خانه امیرزاده خانم «شهرناز» می‌گذارد، می‌بیند که او همه چیز و همه کس را از دست داده و تنها و یکس در انتظار مرگ نشسته است.

۴. صنعتی زاده

مجمع دیوانگان - راجع به رمانهای تاریخی این نویسنده در پیش بحث کردیم، اینک در بارۀ رمان اجتماعی او به نام مجمع دیوانگان سخن می‌گوییم. هرگاه بعضی قصصها و افسانه‌های ملی را، که در آنها اندیشه دور پرواز مردم ایران جهانی زیبا و محسوس و برون از دسترس آفریده است به حساب نیاوریم، ظاهراً این کتاب نخستین «اوتوپیا» (رؤیای مدینه فاضله) در زبان فارسی است.

این «اوتوپیا» در فروردین ۱۳۵۳ ش در تهران منتشر شده است و نام آن با توجه به مضمون يك مصراع غزل سعدی که می گوید «خلق مجنونند و مجنون عاقل است» اختیار شده است. نویسنده خواننده را به مجمع دیوانگان می برد: در یکی از روزهای آخر سال دیوانه‌ای به بالای دیوار رفته و در اثناء دوکاسه می روزنامه‌های آن روز و تقویم سال نور از روزنامه فروش می خرد. دیوانگان از فرا رسیدن سال نو باخبر می شوند و تصمیم می گیرند که موقتاً عاقل باشند تا بتوانند مثل دیگران سال نور را به آزادی جشن بگیرند. شب‌نگام بر حسب نقشه‌ای که طرح کرده‌اند دست و پای مستحفظین را بسته بیرون می آیند و سر به صحرا می گذارند. در میان آنان پیرمردی است زنده دل که از روزی که به دارالمجانین آمده يك کلمه سخن نگفته و به «پیرلال» ملقب شده است. دیوانگان جفتک زنان و عربده جوین می دوند و در نیم فرسنگی شهر، نزدیک کلبه درویشی که پشت پا به دنیا زده و روز و شب مشغول عبادت است، بر کنار چشمه آبی حلقه می زنند. درویش با مشاهده گروه دیوانگان، از ترس به بالای درخت می رود. ناگهان «پیرلال» لب به سخن گشوده سخنانی می گوید، حاصلش این که همه جا دارالمجانین است و این جامعه محبس تنگ و تاریکی است که عقول بشری در آن محبوس و مقید است. ولسی انسان در این حبس احساس زحمت نمی کند و در فکر رهایی خویش نیست با اینهمه گاهی نوع بشر، «جست و خیز» هایی می کند که موجب تغییرات عمده در وضع زندگانی مردم می شود و عالم را فرسخها به آینده روشن و امیدبخش نزدیک می کند.

پیرمرد پس از این بیانات به یاران خود پیشنهاد می کند که «به سوی آینده» سفر کنند. آنگاه با خواب هیپنوتیزم در خیالات و تصورات همراهان تصرف کرده آنان را به «کشور خرد» می برد و ترقیات دوهزار سال بعد را به آنان نشان می دهد.

این «مسافرت روح و روان»، شرطش ترك افکار کنونی و خلع عادات و تقلیدها؛ توشه اش نصفه طبیعت و تزکیه قوا و تقویت احساس و ترویج روح؛ بهای بلیطش خیرخواهی نوع بشر؛ مخاطراتش سوء ظن، اخلاق ناستوده، کهنه پرستی، طمع و حرص، غرور علمی، افتخار به حسب و نسب و ثروت پرستی است. *

اینجا «شهری است کسو را نام نیست» و تمام کشورهای دنیا در آن از روی نمره تعیین می شوند. لغت ساکنین آن به اندازه‌ای سهل و سریع است که در چند دقیقه مطالب را به هم می فهمانند. در اینجا حقیقت و آزادی و سعادت سایه انداخته، هیچ گونه خیانتی واقع نمی شود و عموم در آسایشند. لباس زن و مرد یکی است و امتیازات از میان بشر رخت بر بسته. مردم همه سالم، صورتها وجیه و چهره ها گشاده است. حسد به کلی معدوم گشته و بنابراین غصه و اندوه نیز وجود ندارد. همه فعال و کاری و معتاد به ورزشند. کار هر کسی معین شده و اداره‌ای ضامن تمامی ضروریات زندگانی است. در این معموره خادم و زیر دست وجود ندارد. مواد و قوای طبیعت، از

باد و باران و حرارت خورشید و جزر و مد دریاها و نیروی نهانی اتم، همه مقهور ارادهٔ بشر شده و ادارهٔ بهداشت سیصدسال عمر را ییمه کرده است. در اینجا تنها مهر و محبت فرمانرواست، اینجا بهشت موهود است.

سالی يك مرتبه، در روز عید نوروز کنفرانس عمومی در کوههای لبنان تشکیل و کشفیات و اختراعات آن سال در معرض افکار عمومی گذارده می‌شود. ملیونها نفوس از اقطار جهان در این جشن و شادمانی شرکت می‌کنند.

سرود آنان چنین است:

ما آدم هستیم
اشرف مخلوقات هستیم
راستی و محبت روش ماست
علم نگاهبان ماست
برادری با همه نسب ماست
برابری با همه حسب ماست

جمعی از دیوانگان را که در مجلس جشن حاضر شده‌اند، به علت حرکات ناشایستی که از آنان سر می‌زند، به بیمارستان می‌برند. بیمارستان اینجا با بیمارستانهای مافرق زیادی دارد. کسانی را برای معالجه به آنجا می‌برند که وظایفی را که برعهده داشتند انجام ندادند یا اظهارات یسوق و بی‌لزومی کرده یا پایست اوهام و خرافات بوده‌اند. از جمله دیوانگان که در آنجا معالجه می‌شوند، زنی است که شغلش تدریس بوده و در موقع تفریح، مختصری از تاریخ سلاطین جهانگیر را به مزاح برای محصلین بیان کرده. دیگری پیری است که مقداری خوراکی ذخیره داشته است. سومی زنی است که مراعات بهداشت را نکرده و چهره‌اش زرد شده و مقداری پودر و سرخاب به صورت خود مالیده. چهارمی مأمور عمومی است که در سرخلمت چرت زده است.

در دارالمجانین «کشور خرد» شخص بیگانه و ناشناسی نیز پیدا می‌شود و او همان درویش زاهد و ریاضت پیشه‌ای است که هنگام تشکیل «مجمع دیوانگان» از ترس و هراس بر بالای درختی رفته و به تأثیر سخنان پیر دانشمند، روحش با دیگران به این عالم صعود کرده است و چون می‌خواسته در اینجا هم گوشه‌گیری و انزوا اختیار کند، مأمورین به او گفته‌اند: ای هیکل عهدجهالت، برخیز که دنیای امروز دنیای اجتماع و کار است و یکاری مخصوص مردگان!

در این هنگام مستحفظین دارالمجانین سر می‌رسند و دیوانگان از آن عالم خواب و سرمستی بیدار شده خود را باز در جامعه عهد طلایی به دست دُخیمان و در زیر شلاقهای ظلم و ستم می‌بینند...

جلد دوم با شرح توصیف رنجهای درونی درویشی که به اتفاق دیوانگان به «کشور خرد» رفته است، آغاز می‌شود.^۱ او دریافته که عمری بیهوده تلف کرده و ریاضت و گوشه‌گیری کار ابلهانه‌ای بوده است. باید در میان مردم زیست و به سود مردم کار کرد، پس صومعه را ترک کرده به شهر می‌آید و به باغبانی مشغول می‌شود.

اما اشتیاق دیدار «پیر لال» پیوسته او را رنج و آزار می‌دهد و بالاخره در دارالمجانین باوی ملاقات می‌کند. بار دیگر نوروز فرامی‌رسد و دیوانگان دوباره فرار می‌کنند و «پیر لال» باز آنان را به سفر می‌برد. ولی این دفعه سیر و سفر آنان به «دوره خورشیدی» است. در این دوره دنیا به ترقیاتی محیرالعقول نایل آمده، مردم برای ادای مطالب خود نیازی به سخن گفتن ندارند و برای بیان مقصود از آهنگ موسیقی استفاده می‌کنند... در اینجا ناگهان رشته داستان پریده می‌شود.

رمان ناتمام مانده و پیش‌بینی اینکه نویسنده چگونه می‌خواسته است آن را به پایان برساند، دشوار است. تردیدی نیست که نویسنده تحت تاثیر آثار مشابه اروپایی به تحریر این کتاب مبادرت کرده است. نسج خیالبافی داستان زیاد قوی نیست، اما در عوض چارچوبی که داستان در آن گنجانده شده بسیار جالب است و می‌توان گفت که اصیلترین عنصر داستان همان است. به هر حال «پیدایش این رمان در ادبیات ایرانی بسیار مغتنم است و نوید می‌دهد که ادبیات ایران از مرحله بحث و جدل قدم فراتر نهاده و دارد به سوی آفریدن آرمان و تصویر منظور می‌گراید. راست است که آرزوی نویسنده بسیار دور و دراز است، ولی در این مورد خود واقعه برای ما اهمیت دارد نه قالب‌هایی که نویسنده اندیشه‌های خود را در آن ریخته است».^۲

(۱) من این جلد را به‌همام و این خلاصه را از قول برتلس، خاورشناس روس، نقل می‌کنم. (رجوع خود به خلاصه تاریخ ادبیات ایران، لندن، گراد، ۱۹۲۸ م). (۲) ی. ا. برتلس. خلاصه تاریخ ادبیات ایران. ص ۱۵۸.

فصل سوم - داستانهای کوتاه

مقدمه

رمان نویسی در ایران رونق و رواج زیاد نیافت و مؤلفین ایرانی مدتها نتوانستند در این رشته ادبی آثار بدیعی به وجود آورند. آنچه نوشته شده بود به دست فراموشی سپرده شد و آنچه بعدها نوشته شد و ما باز نمونه‌هایی از آنها خواهیم آورد ارزش هنری زیادی ندارد. گویی نویسندگان حوصله به وجود آوردن رمانهای بزرگ را نداشتند، یا خوانندگان ازچنین داستانهایی، که خواندن آنها وقت و فرصت زیادی می‌خواست، چندان استقبال نکردند. شاید هم ترجمه رمانهای خارجی بازار تألیف را از رونق انداخته باشد. هرچه بود نویسندگان بیشتر به داستانهای کوتاه پرداختند و در این رشته آثار نسبتاً مهمی به وجود آوردند. نخستین کسی از فارس‌زبانان که دست به این کار زد و چند نمونه خوب پدید آورد، جمال‌زاده بود.

۱ - جمال‌زاده

سید محمدعلی جمال‌زاده، فرزند سید جمال‌الدین واعظ همدانی معروف به اصفهانی، از سادات جبل عامل لبنان و از ناطقین و آزادیخواهان بنام نهضت مشروطیت، است. وی در سال ۱۳۰۹ ق در اصفهان متولد شد، مقدمات را در تهران آموخت و در اوایل سال ۱۳۲۶ ق به بیروت رفت و در يك دبستان غیرمذهبی^۱ نام نویسی کرد و دوره متوسطه را نزد کشیشان لازاریست در جبل لبنان (مدرسه آنطورا) به پایان برد و در سال ۱۳۲۸ ق از طریق مصر عازم پاریس شد.

جمال‌زاده تا پایان سال ۱۳۲۹ ق در لسوزان ماند و در اوایل ۱۳۳۳ ق در رشته حقوق از دانشگاه دیژون فرانسه فارغ التحصیل شد و در همان سال با همسر اول خود ژوزفین از اهالی سویس ازدواج کرد.

صاحب ترجمه دوسمه‌ماه بعد - در اواخر ربیع‌الاول ۱۳۳۳ ق - که گرماگرم جنگ بین‌المللی اول بود، به برلین رفت و در کنار آزادیخواهان ایران قرار گرفت و يك ماه بعد برای اجرای ماموریتی از برلین حرکت کرد و در روزهای آخر جمادی‌الثانی وارد بغداد شد و چند

ماهی در بغداد و کرمانشاه به سربرد و روزنامه دستاویز را منتشر کرد^۱.

در بغداد باعارف، شاعر معروف، وحیدرخان عمواغلی، از مجاهدان ایران، آشنا شد و گروهی به نام قشون نادری از جوانان کرد، برای جنگیدن با سپاهیان روس و انگلیس تشکیل داد که فرماندهی آن با محمد نیساری قراجه‌داغی (مشکوة همایون) بوده ولی این قشون بی‌آنکه کاری بکند منحل شد.

جمال زاده در جمادی الثانی ۱۳۳۲ ق از بغداد به برلین حرکت کرد و در رجب آن سال به گروه آزادیخواهان مهاجر ایرانی پیوست و چندی در آنجا بود تا سال ۱۳۳۵ ق به استکهلم رفت و پیام ملیون ایران را در انجمن صلح استکهلم مطرح کرد و پس از مراجعت به برلین دست به نویسندگی زد و مقالات تحقیقی خود را در باره مزدک، مجدد بزرگ ایران، و روابط قدیم روس و ایران و امثال آنها در روزنامه کاهه به چاپ رسانید.

یکی بود یکی نبود - جمالزاده از همان هنگام اقامت در برلین و مصاحبت با میرزا محمدخان قزوینی و سید حسن تقی‌زاده و دانشمندان دیگر ایران معتقد شده بود که «در مملکت ما هزارها موضوعهای بکر و بدیع و مهم موجود است که هنوز مانند بسیاری از منابع ثروت مادی ما دست نخورده و مورد بهره‌برداری واقع نگردیده است و اگر نویسنده‌ای قابل و باهمت و استقلال پیدا - شود می‌تواند از هر کدام از آنها رمان یا لااقل قصه‌خواندنی و ممتازی بسازد که بیگانگان هم به خواندن آن رغبت داشته باشند»^۲ و با این عقیده و طرز فکر بود که در خلال سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۰ ق «گامی به گامی محض تفریح خاطر از مشاغل و تبعات جدیتر و به دست دادن نمونه‌ای از فارسی معمولی و متداوله امروزه^۳ حکایاتی نوشته و آنها را با مقدمه‌ای «راجع به خرابی و فقدان نسبی نثر فارسی و لزوم ترقی دادن آن و بعضی نظریات دیگر در این خصوص»^۴ در مجموعه‌ای فراهم آورده بود که نخستین حکایت آن به نام فارسی شکر است ابتدا در روزنامه کاهه به طبع رسید و بعد به سال ۱۳۴۰ ق همه آن حکایات به صورت کتاب مستقل یکی بود یکی نبود در برلین منتشر شد^۵.

این مجموعه که عنوان خود را از فاتحه کلام قصه‌سرایان ایرانی گرفته و اولین کتابی بود که برخلاف عادت به زبان محاوره معمولی نوشته شده بود، ولوله و غوغایی در ایران برپا کرد. گروهی نویسنده را به بی‌ذوقی و یسلیفگی متهم کردند که فن نویسندگی را تا حد قبول و

(۱) در تاریخ جرایم و مجلات ایران تألیف محمد صدرعاشمی و مآخذ دیگر نام این روزنامه دیده‌اند.
(۲) نقل از شرح موجزی که رادیو لندن موقع پیش‌سه‌فصل از نوشته‌های جمالزاده از عقاید او درباره نثر فارسی و ادبیات منشور جدید فارسی ذکر کرد (مهرداد مهرین، جمالزاده و افکار او، ص ۲۳). (۳) مقدمه بر حکایت فارسی شکر است، کاهه، فروردین‌ماه اولی ۱۳۳۹ ق. (۴) این کتاب به بعضی زبانهای اروپایی هم ترجمه شده است. ترجمه روسی آن با حواشی و ملاحظات زاخودر B. N. Zakhoder و مقدمه بالوتنیکف A. Bolotnikov در سال ۱۹۳۶م از طرف اداره انتشارات دولتی شوروی منتشر گردیده است.

پسند عامه تنزل داده و نیز به جامعه و آداب ایرانی اهانت کرده است. اما اکثریت خوانندگان دریافته‌اند که این داستانهای کوچک آزمایش جدیدی است در ادبیات ایران که از حیث سبک انشاء می‌خواهد اوضاع و احوال و حوادث و اشخاص را راست و درست، چنانکه بوده و هست توصیف کند و از لحاظ مضمون می‌کوشد که اعمال دوره خودکامی و نادانی را به باد انتقاد بگیرد.^۱

نویسنده در دیباچه این مجموعه که در حقیقت «مانیفست» مکتب جدید ادبی است و با کلام فرخی سخنور بزرگ سیستانی

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نور احلاوتی است دگر

آغاز می‌شود، از عقبان‌دگی و یسوادگی گروه کثیری از مردم کشور سخن می‌گوید و گناه آن را به گردن نویسندگانی می‌داند که نوشته‌های خود را تنها برای گروه فضلا و ادبا می‌نویسند و التفاتی به سایرین ندارند و حتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن و نوشتن دارند و نوشته‌های ساده و یتکلف را به خوبی می‌توانند بخوانند و بفهمند، هیچ درم نظر نمی‌گیرند... و «خلاصه آنکه در مملکت ما هنوز هم ارباب قلم عموماً در موقع نوشتن دور عوام را قلم گرفته و همان پیرامون انشای غامض و عوام نفهم می‌گردند، در صورتی که در مملکتهای متمدن که سر رشته ترقی را به دست آورده‌اند، انشای ساده و یتکلف عوام‌فهم روی سایر انشاها را گرفته و با آنکه اهالی آن ممالک عموماً مدرسه دیده و با سوادند و در فهم انشای مشکل نیز چندان عاجز و وامانده نیستند، باز انشای ساده مدح است و نویسندگان همواره کوشش می‌کنند که هر چه بیشتر همان زبان رایج و معمولی مردم کوچه و بازار را با تعییرات و اصطلاحات متداوله به لباس ادبی درآورده و بانکات صنعتی آراسته به روی کاغذ آورند و حتی علمای بزرگ هم سعی دارند که کتابها و نوشته‌های خود را تا اندازه مقدور ساده بنویسند».^۲

از عبارات فوق و هم از مطالعه خود داستانها می‌توان استنباط کرد که نویسنده یش از موضوع و مضمون داستان به سبک انشای آن توجه داشته و غرض عمده و اصلی او این بوده که کلمات و لغات متداول بین‌العامة را درجایی محفوظ و محل استعمال آنها را روشن گرداند و چون کتاب رمان و قصه را بهترین گنجها برای زبان و حتی بهتر از کتب فرهنگ و لغت می‌دانسته دست به نوشتن این داستانها زده که نوشته‌های او «جعبه جیس صوت گفتار طبقات و دسته‌های مختلف ملت باشد».^۳ خوشبختانه با وجود ازدحام و غلبه لغات و کلمات مصطلح عامه در این

(۱) پس از انتشار این کتاب بود که میرزا محمدخان قزوینی در ۸ نوامبر ۱۹۲۵ م از پاریس نوشت: «راستی آقای جمال‌زاده عجب فاضل مدققی با Espirity ادوایی از آب در آمده است. هیچ کس گمان نمی‌کرد که این جوان کمسن با این کوچکی چنه این قدر مملو و سرشار و لبریز از هوئی و روح نقادی به طرز ادوایی باشد».

(۲) دیباچه نویسنده بر کتاب «یکی بود یکی نبود»، برلین، غره ذی القعدة ۱۳۳۷. (۳) نویسنده حتی مفتی از این کلمات عوامانه را که بین طبقات پست و مشدیها معمول است، جمع‌آوری و به آخر کتاب ضمیمه کرده است.

داستانها، سبك نگارش به قدری ساده و سلیس و طبیعی است که این گونه کلمات و لغات، بدون اینکه خواننده چندان احساس کند که تعدد خاصی در استعمال آنها به کار رفته و بی آنکه بتوانند در انسجام مطلب اختلال کنند، آهسته و آرام و «پاورچین پاورچین» می آیند و می گذرند و تقریباً اثر نامطبوعی در ذهن خواننده باقی نمی گذارند.

سبك انشاء و ترکیب کلام در این داستانها و نوشته های بعدی جمالزاده همان است که پیش از او حاجی زین العابدین مراغه ای در میباحقنامه و دهخدا در قطعات چرند و پرند به کار برده بودند. در نوشته های جمالزاده انشاء فوق العاده تکامل یافته و از اغلاط لفظی و معنوی و لغات ترکی و عبارات ترکی مآب خاص نویسندگان آذربایجانی و به خصوص کسانی که مدتی در قفقاز و ترکیه زیسته اند، به کلی عاری است. این نکته نیز باید گفته شود که نوشته های جمالزاده از تألیفات اسلاف خود کمتر نیشدار نیست، جز آنکه نیش قلم او از نوع دیگری است. بدین معنی که وی با مهارت خاص توانسته است تلخی عیججویی را در زیر پرده ای از طنز ملایم مستور دارد.

شش سال بعد از انتشار این حکایتها چاپکین، خاور شناس روس، نوشت: «تنها بایکی بود یکی نبود است که مکتب و سبك رئالیستی در ایران آغاز یافت و همین سبك و مکتب است که در واقع سالوده جدید ادبیات داستانرایی در ایران گردید و فقط از آن روز به بعد می توان از پیدایش نوولو قصه و رمان در ادبیات هزار ساله ایران سخن راند... و هم باید اضافه کرد که در میان نامهای بهترین نویسندگان امروز ایران نام جمالزاده به خصوص به عنوان نویسنده یکی بود یکی نبود نه تنها از لحاظ تقدم تاریخی، بلکه از حیث وضوح و وزن و معنی مقام اول را دارد به طور خلاصه باید گفت که جمالزاده نویسنده ای است که با بهترین نوول نویسهای اروپا در یک ردیف است و از آن گذشته وی از عهده وظیفه بسیار مشکلی برآمده است، و آن اینکه روح و فرهنگ نثر اروپایی و نیروی تجسم و بیان بدیع آن را در قالب دوهزار ساله فارسی در آورده است»^۱.

به هر حال داستانهای زیبای یکی بود یکی نبود که نویسنده خود آنها را پریشان و بی سرو سامان و «حکایات هذیان صفت» نامیده است، بهترین و بسامانترین تمام نوشته های وی می باشند و همیشه جزو شاهکارهای ادبیات معاصر ایران باقی خواهند ماند.

مجموعه یکی بود یکی نبود شامل شش حکایت یا داستان کوتاه: فارسی شکر است، رجل سیاسی، دوستی خاله خرسه، درد دل ملاقر بانعلی، یله دیگ یله چقندر، و ویلان لدوله است در این داستانها نویسنده توانسته است چهره های مختلف اجتماع ایران را از سپاهی ستمگر، ملای شیاد، فرنگ رفته ییهنر، دیوانی دزد و دغل، و مردم کوی و برزن که خود از نزدیک

(۱) ک. ای. چاپکین، شرح مختصر ادبیات فارسی، مسکو، ۱۹۲۸ (وهم راهنمای کتاب سال ۱، شماره ۳، پاییز سال ۱۳۲۷، ص ۳۲۵ دیده شود.)

آنها را می‌شناسد و با عقاید و مقاصد و رنجها و شادیهای آنان آشناست، همچنانکه هستند و با زبانی که سخن می‌گویند، به‌خوانندگان بشناساند و گوشه‌هایی از اخلاق و عادات آنان را ارائه دهد.

در «فارسی شکر است» آشفته‌گی و نابسامانی زبان فارسی کنونی بالحن کنایه‌آمیزی به باد انتقاد گرفته شده است.

نویسنده گوید: «در این داستان می‌خواستم به‌موظن‌انم بگویم که اختلاف تربیت و محیط دارد زبان فارسی را، که زبان بسیار زیبا و شیرینی است، فاسد می‌سازد و استعمال کلمات و تعبیرات زیاد عربی و فرنگی ممکن است کار را به جایی بکشانند که افراد و طبقات مختلف مردم ایران کم‌کم زبان یکدیگر را نفهمند»^۱.

در «رجل سیاسی» راه وصول افراد عادی به مقامات سیاسی و نیز رسم دخل و ارتشاء که در میان رجال ایران رواج دارد، در هاله‌ای از شوخی خفیف و ملایم به‌خوبی تصویر شده است. «دوستی خاله خر سه» پایان غم‌انگیزی دارد. نویسنده جوان و پر شور، که خاك يي صاحب وطنش در اشغال سپاه بیگانه و زبان حالش «دنیا، دنیا، چهرنگها، چهرنگها! سرزمین کیکاووس لگد کوب قزاق روس، افسوس، افسوس، هزار افسوس!» بوده، گویی انتقام ستمگریهای دستگاه جابر تزارها را با تصویر ناجوانمردی يك قزاق روسی می‌گیرد.

قهرمان «در ددل ملا قربانعلی» شیخ یسوادی است که در خانه يك حاجی بزاز برای شفای دختر مریضش روضه سیدالشهداء می‌خوانده، به حکم تصادف دختر حاجی را با گیسوان باز دیده و دیوانگیها می‌کند و پس از مرگ دختر هنگامی که در مسجد بر سر جنازه او قرآن می‌خوانده بی اختیار لب بربل پژمرده دختر چسبانده در همان حال به دست گز مه‌آگرفتار می‌شود و چوب خورده و ریش تراشیده به زندان می‌افتد.

«یله‌دیگ یله چغندر» سرگذشت مرد دلاکی است که از فرنگستان جزو هیئت مستشاران برای اصلاح ادارات به ایران می‌آید و چون صاحب تمولی می‌شود، به یاد يك جمله از کتاب حاجی بابای اصفهانی می‌افتد که «ای یاران، به ایرانیان دلبندید که وفا ندارند. سلاح جنگ و آلت صلح ایشان دروغ و خیانت است...» و شرط احتیاط را از دست نداده دار و ندار خود را پول طلای نقد کرده بار سفر می‌بندد، ولی به‌هم نرسیده دست دزدان و راهزنان بر سرش ریخته دار و ندارش را می‌برند و بیچاره به‌هم‌زار ماجرا خود را به فرنگستان می‌رساند.

در یادداشت‌های این استاد دلاک، عقب ماندگی و امتیازات طبقاتی جامعه ایرانی و صفات و خصایلی که در چنین محیطی پرورش می‌یابد وصف شده است.

(۱) نقل قول رادیولندن از عقاید جمال‌زاده در باره نثر فارسی و ادبیات منثور جدید ایران (مهرداد مهرین، جمال‌زاده و اشکار او، ص ۲۳).

«ویلانا لدوله» چنین توصیف شده است: از آن گیاههایی است که فقط در خاك ایران سبز می‌شود و میوه‌ای بار می‌آورد که «نخود همه‌آش» می‌نامند. «هفته که هفت روز است او خوراك را در يك جا نکرده و مثل یابوی چا پاری جو صبح را در این منزل و جو شام را در منزل دیگر» می‌خورد و سرانجام از همه جارانده می‌شود و نمی‌داند به کجا روی آورد. پس قوطی سیگار سیاه مام و ستاره نشان خود را پیش عطاری گرو گذارده، به اندازه دو بند انگشت تریاك می‌گیرد و می‌خورد و در شبستان مسجد ارسیهای خود را به زیر سر نهاده دیده بر جهان می‌بندد.

زندگانی و عاقبت کار ویلانا لدوله «با شما چکین» فهрман شل گول را به خاطر می‌آورد.

فارسی شکر است - اینك متن يك حكایت از حکایت‌های کتاب پکی بود پکی نبود:

هیچ جای دنیا تر و خشك را مثل ایران با هم نمی‌سوزانند. پس از پنج سال در بدری و خون‌جگری هنوز چشمم در بالای صفحه کشتی به خاك پاك ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی کر جیانهای انزلی به گوشم رسید که «بالام‌جان، بالام‌جان» خوانان مثل مورچه‌هایی که دور ملخ مرده‌ای را بگیرند دور کشتی را گرفته و بالای جان مسافرین شدند و ریش هر مسافری به چنگ چند پارو زن و کر جیان و حمال افتاد. و لسی میان مسافرین کارمن دیگر از همه زارتر بود چون سایرین عموماً کاسبکارهای لباده دراز و کلاه کوتاه با کو و رشت بودند که به زور چماق و واحدیموت هم بند کبششان باز نمی‌شود و جان به عزرائیل می‌دهند و رنگ پولشان را کسی نمی‌بیند ولی من بخت برگشته مادر مرده، مجال نشده بود کلاه لگنی فرنگیم را، که از همان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و باروها مارا پسر حاجی و لقمه چربی فرض کرده و «صاحب، صاحب» گویان دورمان کردند و هر تکه از اسبابهایمان مابه‌التزاع ده رأس حمال و پانزده نفر کر جیان بی‌انصاف شدو جیغ و داد و فریادهای بلند و قشقره‌ای بر پا گردید که آن سرش پیدا نبود. ما مات و متحیر و انگشت به‌دهن سرگردان مانده بودیم که به‌چه بامبولی یخمان را از چنگ این ایلغاربان خلاص کنیم و به‌چه حقه و لمسی از گیرشان بجهیم که صف شکافته شد و عنق منکر و منحوس دونفر از مأمورین تذکره که انگاری خود انکرو منکر بودند با چند نفر فراش سرخپوش و شیرخورشید به کلاه با صورتهایی اخمو و عبوس و سیلهای چخماقی از بنا گوش در رفتنای که مانند بیرق جوع و گرسنگی نسیم دریا به حرکشان آورده بود در مقابل ما مانند آینه دق حاضر گردیدند و همینکه چشمشان به تذکره ما افتاد مثل اینکه خبر تیر خوردن شاه یا فرمان مطاع عزرائیل را

به دستشان داده باشند پکه‌ای خورده و لب و لوجه‌ای جنبانده سروگوشی نکان-
دادند و بعد نگاهشان را به‌ما دوخته و چندین بار قدوقامت ما را از بالا به‌پایین و از
پایین به‌بالا، مثل اینکه به‌قول بچه‌های تهران برایم قیایی دوخته باشند، برانداز کرده
و بالاخره یکیشان گفت «چطورا آیا شما ایرانی هستید؟»

گفتم «ماشاءالله، عجب سؤالی می‌فرمایید، پس می‌خواهید کجایی باشم،
البته که ایرانی هستم، هفت جدم ایرانی بوده‌اند. در تمام محله سنگلج مثل گاو
پیشانی سفید احدی پیدا نمی‌شود که پیرغلامتان را نشناسد» و لی خیر، خان ارباب
این حرفها سرش نمی‌شد و معلوم بود که کار کار یک‌شاهی و صد دینار نیست و به‌آن
فراشهای چنانی حکم کرده که عجالتاً «خان صاحب» را نگاهدارند «تا تحقیقات لازمه
به‌عمل آید» و یکی از آن فراشها که نیم زرع چوب چیتی مانند دسته‌شمیری از لای
شال ریش ریش بیرون آمده بود، دست انداخت می‌چ مارا گرفت و گفت «جلویفت»
وما هم دیگر حساب کار خود را کرده و ماستها را کیسه انداختیم. اول خواستیم هارت
و هورت و باد و بروننی به‌خرج دهیم ولی دیدیم هوا پست است و صلاح در معقول
بودن. خداوند هیچ کافری را گیر قوم فراش نیندازد! دیگر پیرت می‌داند که این پدر
آمرزیده‌ها در یک آب خوردن چه برسرما آوردند. تنها چیزی که توانسیم از دستشان
سالم بیرون بیاوریم یکی کلاه فرنگیمان بود و دیگری ایمانمان که معلوم شد به‌هیچ‌کدام
احتیاجی نداشتند و الا جیب و بغل و سوراخی نماند که آن یک طرقة‌العین خالی
نکرده باشند و همین که دیدند دیگر کما هو خفه به‌تکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند
مارا در همان پشت‌گمر کخانه ساحل انزلی تو یک سولدونی تا یکی انداختند که شب
اول قبر پیشش روز روشن بود و یک فوج عنکبوت بر در و دیوارش پرده‌داری
داشت و در را از پشت بستند و رفتند و مارا به‌خدا سپردند.

... آقای فرنگی‌مآب ما پایخه‌ای به‌بلندی لوله سماوری که دود خط
آهنهای نفتی قفقاز تقریباً به‌همان رنگ لوله سماورش هم درآورده بود در بالای
طاقچه‌ای نشسته و در تحت فشار این یخه که مثل کندی بود که به‌گردنش زده باشند
در این تاریک و روشنی غرق خواندن کتاب رمانی بود. خواستم جلو رفته یک «بن
جور موسیوئی» قالب زده و به‌یارو برسانم که ماهم اهل بخیه‌ایم ولی صدای سونی
که از گوشه‌ای از گوشه‌های محبس به‌گوشم رسید نگاهم را به‌آن طرف گرداند و در
آن سه‌گوشی چیزی جلب نظرم را کرد که در وهله اول گمان کردم گربه براق سفیدی
است که به‌روی کیسه خاکه زغالی چنبره زده و خوابیده باشد ولی خیر معلوم شد
شیخی است که به‌عادت مدرسه دوزانو را در بغل گرفته و چمباتمه زده و عبا را گوش تا

گوش دور خود گرفته و گریه براق سفید هم عمامه شیفته و شوفته اوست که تحت الحنکش باز شده و درست شکل دم گریه‌ای را پیدا کرده بود و آن صدای سیت و سوت هم صوت صلوات ایشان بود.

پس معلوم شد مهمان سه نفر است. این عدد را به فال نیکو گرفتم و می‌خواستم سر صحبت را بارقا باز کنم شاید اذردد یکدیگر خبردار شده چاره‌ای پیدا کنیم که دفعتاً در محبس چهارطاق باز شد و با سرو صدای زیادی جوانک کلاه‌نمدی بدبختی را پرت کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوصی که اذرشت آمده بود، برای ترساندن چشم اهالی انزلی این طفلک معصوم را هم به جرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد پیش یک نفر قفقازی نوکر شده بود در محبس انداخته است. یاروی تازه وارد پس از آنکه دید از آه و ناله و غوره چکاندن دردی شفا نمی‌یابد چشمها را با دامن قبا‌ی چرکین پاک کرده و در ضمن هم چون فهمیده بود قراولی کسی پشت در نیست یک طوماری از آن فحشهای آب نکشیده که مانند خربزه گریه‌گاب و تنباکوی هکان مخصوص خاک ایران خودمان است نذر جد و آباد (آباء) این و آن کرد و دوسه لگدی هم با پای برهنه به در و دیوار انداخت و وقتی که دید در محبس هر قدر هم پوسیده باشد باز از دل مأمور دولتی سخت‌تر است تف تسلیمی به زمین و نگاه به صحن محبس انداخت و معلومش شد که تنها نیست. من که فرنگی بودم و کاری بامن ساخته نبود، از فرنگی مآب هم چشمش آبی نخورد و این بود که پابرچین پابرچین به طرف آقا شیخ رفته و پس از آنکه مدتی زول زول نگاه خود را به او دوخت با صدایی لرزان گفت «جناب شیخ، ترا به حضرت عباس آخر گناه من چیست؟ آدم والله خودش را بکشد از دست ظلم مردم آسوده شود»

به شنیدن این کلمات مندی جناب شیخ مانند لکه ابری آهسته به حرکت آمده و از لای آن یک جفت چشمی نمودار گردید که نگاه ضعیفی به کلاه‌نمدی انداخته و از منفذ صوتی که بایستی در زیر آن چشمها باشد و درست دیده نمی‌شد با قرائت و طمأنینه تمام، کلمات ذیل آهسته و شمرده مسموع سمع حضار گردید «مؤمن! عنان نفس عاصی قاصر را به دست قهر و غضب مده که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس...»

کلاه‌نمدی از شنیدن این سخنان هاج و واج مانده و چون از فرمایشات جناب آقا شیخ تنها کلمه کاظمی دستگیرش شده بود گفت «نه جناب، اسم نوکران کاظم نیست، رمضان است. مقصودم این بود کاش اقلای می‌فهمیدم برای چه ما را اینجا زنده به گور کرده‌اند.»

رمضان طفلک یکباره دلش را باخته و از آن سر محبس خود را پس پس به

این سرکشانده و مثل غشیا نگاهیهای ترسناکی به آقا شیخ انداخته و زیر لبکی هی لعنت بر شیطان می کرد و یک چیز شبیه به آیه الکرسی هم به عقیده خود خوانده و دور سرش فوت می کرد و معلوم بود که خیالش برداشته و تاریکی هم ممد شده دارد زهره اش از هول و هراس آب می شود. خیلی دلم برایش سوخت. جناب شیخ هم که دیگر مثل اینکه مهمل به زباننش بسته باشند و یا بقول خود آخوندها سلس القول گرفته باشد دست بردار نبود و مثل اینکه بخواهد برایش سرپا کتی بنویسد پشت سرهم القاب و عناوینی از قبیل «علقه مضنه»، «مجهول الهویه»، «فاسدالعقیده»، «شارب الخمر»، «تارك الصلوة»، «ملعون الوالدین»، «ولدا لزنّا» و غیره و غیره که هر کدامش برای مباح نمودن جان و مال و حرام نمودن زن به خانه هر مسلمانی کافی و از صلدش یکی ددیام نمانده نثار می کرد... رمضان فلک زده، که دلش پر و محتاج به درد دل و از شیخ خیری ندیده بود، چاره را منحصر به فرد دیده و دل به دریا زده مثل طفل گرسنه ای که برای طلب نان به نامادری نزدیک شود، به طرف فرنگی مآب رفته و با صدای نرم و لرزان سلامی کرده و گفت «آقا شما را به خدا بیخشیدا ما یخه چرکینها چیزی سرمان نمی شود آقا شیخ هم که معلوم می شود جنی و غشی است و اصلا زبان ماهم سرش نمی شود، عرب است، شما را به خدا آیا می توانید بمن بفرمایید برای چه ما را تو این زندان مرگ انداخته اند؟

به شنیدن این کلمات، آقای فرنگی مآب از طاقچه پایین پریده و کتاب را دولا کرده و در جیب گشاد پالتو چپانده و بالب خندان به طرف رمضان دفته و «برادر، برادر» گویان دست دراز کرد که به رمضان دست بدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خود را کمی عقب کشید و جناب خان هم مجبور شدند دست خود را یخوده به سیل خود ببرند و محض خالی نبودن عریضه دست دیگر را هم به میدان آورده و سپس هردو را به روی سینه گذاشته و دوانگشت ابهام را در دوسوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیگر روی پیش سینه آهار دار بنای تنك زدن را گذاشته و با لهجه ای نمکین گفت «ای دوست و هموطن عزیز! چسرا ما را اینجا گذاشته اند؟ من هم ساعت های طولانی هر چه کله خود را حفر می کنم آبسولومان^۱ چیزی نمی یابم، نه چیز پوزیتیف^۲ و نه چیز نگاتیف^۳ آبسولومان! آیا خیلی کومیک^۴ نیست که من جوان دیلمه از بهترین فامیل را برای يك... يك کریمینل^۵ بگیرند و با من رفتار بکنند مثل با آخرین آمده؟ ولی از دسپوتیسم^۶ هزار ساله وی قانانی و آریتر^۷

(۱) Absolutement (مطلقاً)، (۲) Positif (مثبت)، (۳) Négatif (منفی)، (۴) Comique (خنده آور)، (۵) Pour un Criminel (به جای يك جانی)، (۶) Despotisme (استبداد)، (۷) Arbitraire (خودرأیانه، دلخواهی).

که میوه جات^۱ آن است هیچ تعجب آورنده نیست. يك مملكت كه خود را افتخار می‌کند که خودش را کستیتوسیونل^۲ اسم بدهد باید تریونالهای^۳ قانانی داشته باشد که هیچ کس رعیت به ظلم نشود. برادر من در بدبختی! آیا شما این جور پیدانمی‌کنید؟»
 رمضان بیچاره از کجا ادراك این خیالات عالی برایش ممکن بود و کلمات فرنگی به جای خود، دیگر از کجا مثلاً می‌توانست بفهمد «حفر کردن کله» ترجمه تحت‌اللفظی اصطلاحی است فرانسوی و به معنی فکر و خیال کردن است و به جای آن در فارسی می‌گویند «هرچه خودم رامی‌کشم...» یا «هرچه سرم را به دیوار می‌زنم...» و با آنکه «رعیت به ظلم»^۴ ترجمه اصطلاح دیگر فرانسوی است و مقصود از آن طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنیدن کلمه رعیت و ظلم پیش عقل ناقص خود خیال کرد که فرنگی مآب او را رعیت و مورد ظلم و اجحاف از باب ملك تصور نموده و گفت «نه آقا، خانه زاده شما رعیت نیست. همین یست قدمی گمر کخانه شاگرد قهوه چی هستم.»

جناب موسیوشانه‌ای بالا انداخته و با هشت انگشت به روی سینه قایم ضربش را گرفته و سوت زنان بنای قدم زدن را گذاشته و بدون آنکه اعتنایی به رمضان بکند دنباله خیالات خود را گرفته و می‌گفت «رولسیون^۵ بدون اولسیون^۶ يك چیزی است که خیال آن هم نمی‌تواند در کله داخل شود! اما جوانها باید برای خود يك تکلیفی بکنیم در آنچه نگاه می‌کند^۷ راهنمایی به ملت. برای آنچه مرا نگاه می‌کند در روی این سوژه^۸ يك آرتیکل^۹ درازی نوشته‌ام و با روشنی کورکننده‌ای ثابت نموده‌ام که هیچ کس جرئت نمی‌کند روی دیگران حساب کند^{۱۰} و هر کس به اندازه... به اندازه پوسیبلیتاش^{۱۱} باید خدمت بکند وطن را که هر کس بکند تکلیفش را! این است راه ترقی! والا دکادانس^{۱۲} ما را تهدید می‌کند. ولی بدبختانه حرفهای ما به مردم اثر نمی‌کند. لامارتین در این خصوص خوب می‌گوید...» و آقای فیلسوف بنا کرد به خواندن يك مبلنی شعر فرانسه که از قضا من هم سابق یکبار شنیده و می‌دانستم مال شاعر فرانسوی ویکتور هوگو است و دخلی به لامارتین ندارد.

... دلم برای رمضان خیلی سوخت. جلو رفتم، دست بر شانه‌اش گذاشته گفتم «پسرجان، من فرنگی کجا بودم. گورپند هرچه فرنگی هم کرده! من ایرانی و برادر دینی توام. چرا زهرمات را باخته‌ای؟ مگر چه شده؟ تو برای خودت جوانی هستی،

(۱) لمرات. (۲) Constitutionnel (مشرطه، دارای قانون اساسی). (۳) Tribunal (دادگاه). (۴) Sujet à l'injustice (انقلاب). (۵) Révolution (تطور، تحول). (۶) Evolution (مقاله). (۷) راجع است به (۸) Sujet (موضوع) (۹) Article (۱۰) به دیگران امپوار باشد. (۱۱) Possibilité (امکان). (۱۲) Décadence (انحطاط).

چرا این طور دست و پایت را گم کرده‌ای؟...»

رمضان همین که دید خبر راستی راستی فارسی سرم می‌شود و فارسی راستا حسینی باش حرف می‌زنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی بیوس و چنان ذوقش گرفت که انگار دنیا را بش داده‌اند و مدام می‌گفت «هی قربان آن دهنش بروم! والله تو ملائکه‌ای! خدا خودش ترا فرستاد که جان مرا بخری!...»

گفتم: «داداش جان اینها نه جنی‌اند نه دیوانه، بلکه ایرانی و برادر وطنی و دینی ما هستند!» رمضان از شنیدن این حرف مثل اینکه خیال کرده باشد من هم يك چیزیم می‌شود نگاهی به من انداخت و قاه قاه بنای خنده را گذاشته و گفت «ترا بهم حضرت عباس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید. اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف می‌زنند که يك کلمه‌اش شبیه به زبان آدم نیست؟» گفتم «رمضان این هم که اینها حرف می‌زنند زبان فارسی است منتهی...» ولی معلوم بود که رمضان باور نمی‌کرد و بینی و بین الله حق هم داشت و هزار سال دیگر هم نمی‌توانست باور کند و من هم دیدم زحمتم هدر است و خواستم از در دیگری صحبت کنم که يك دفعه در محبس چهار طاق باز شد و آردلی وارد و گفت «یا الله! مشتلق مرا بدهید و بروید به امان خدا همه‌تان آزادید...»

فصل چهارم - نمایشنامه نویسی

فطری به گذشته - ادوار گذشته نمایشنامه نویسی فارسی را قبلاً مطالعه کردیم. از چند سال پیش از اعلان مشروطیت، نخستین دسته‌های آماتوری نمایش در تبریز ورشت پدید آمد. این دسته‌ها عبارت بودند از بازیگران مرد و زن ارمنی که از قفقاز می‌آمدند و نمایشنامه‌هایی را که با خود آورده بودند به زبان ارمنی و احیاناً ترجمه آنها را به آذربایجانی با شرکت افراد محلی بازی می‌کردند و پیداست که این گونه نمایشها و نمایشنامه‌ها را نمی‌توان به حساب هنر و ادبیات ایران گذاشت.

اما در خود ایران بعد از استقرار مشروطیت نیز نمایشنامه‌ها عموماً به صورت کم‌سدی و به

تقلید تئاتر قدیم فرانسه نوشته می‌شد و نویسندگان مقداری از شیرینکاریهای بازیهای ملی و نمایشهای تخت حوضی را در آن وارد می‌کردند.

مثلاً حسن اعظام قدسی (اعظام‌الوزاره)، که پس از حوادث کودتای محمدعلی شاه و بمباران مجلس بهرشت رفته، در کتاب خاطرات خود^۱ می‌نویسد: «هیئت مدیره مدرسه در نظر گرفتند... نمایشی بدهند. پس یا نمایشنامه را میرزا حسن‌خان، معلم فرانسه مدرسه دولتی، که مرد دانشمندی بود و بعدها در وزارت مالیه مشغول کار و از رؤسا محسوب می‌شد، تهیه کرد... در نمایشنامه برای مرد خسیس چند معلم ذکر شده بود، من جمله معلم آواز که دل آن به عهده من بود... مرد خسیس به معلم آواز - حالا بخوانید بینم اگر خوب خواندید شما را اجیر خواهم نمود. با خواندن يك رباعی فوق‌العاده مورد توجه قرار گرفتم و روزهای بعد از نمایش از من می‌خواستند بخوانم. اینك رباعی:

شاه، باید کز تودلی کم شکند لطف تو هزار لشکر غم شکند
اندیشه به کاردار کساندر سختی يك آه هزار ملك درهم شکند

به قدری دست زده شد که دو مرتبه پرده بالا و شروع گردید و در مرتبه سوم معلم آواز مورد قبول حاج آقا واقع شد^۲...

و هم باذیل نیکیتین، که از فوریه ۱۹۱۲م (اوایل سال ۱۳۳۵ هـ ق) در رشت کنسول روس بوده، گوید: «در رشت نمایشهای دائمی وجود نداشت، اما گاهی که نمایشی می‌دادند من در آن حضور می‌یافتم. رفتن من فقط برای این نبود که به گفتگوی بازیگران گوش داده و معلومات فارسی خود را تکمیل کنم، بلکه بازی آنها هم که با مهارت صورت می‌گرفت قابل توجه و تماشایی بود. دل زنان را هم مردان بازی می‌کردند و در خاطر دارم که این پسرها از فرانسه ترجمه شده بودند نشان می‌داد که ایرانیها نمایشنامه‌های فرانسه را می‌پسندند^۳. وقتی هم در نمایشی حاضر شدم که پس آن ابتکاری بود و نتایج بد عادت به مسکرات را مجسم می‌نمود و جنبه تعلیم و تربیتی داشت و قهرمان آلکلی را در تهران نشان می‌داد که به واسطه این عادت به عاقبت بدی دچار گردید... بعد هم بانویسنده این پس ابتکاری، که جوان آموزگاری بود، آشنا شدم و نسخه آن را به من داد که رونوشتی از آن برای پرفسور ژوکوفسکی ایران‌شناس،

(۱) خاطرات من باروشن شدن تاریخ سساله، تهران، ۱۳۴۳. (۲) این نمایشنامه ظاهراً تقلیدی بوده از کمبلی «بورژوازی اسلزاذه» Le Bourgeois Gentilhomme یا تلفیقی از آن و کمبلی دیگر مولیر به نام «خسیس» Avaro. (۳) باید به گفته خاورشناس روسی علاوه شود که علت استقبال و تقلید و ترجمه ایرانیان از نمایشنامه‌های فرانسه آن بوده که اکثر جوانان ایرانی در کشور فرانسه یا در خود ایران به زبان فرانسه تحصیل کرده و پیش از همه به زبان فرانسه آشنایی یافته بودند.

استاد خودم، فرستادم تا نمونه پسهای ابتکاری ایران را ببیند.^۱

در سال ۱۳۳۶ ق جمعیت ادبی «فرسنگ» رشت دسته نمایشی تشکیل داد که کارگردان و هنرپیشه اصلی آن آقاداتی نمایشی بود. در برنامه این دسته هم نمایشنامه‌های مولیر غلبه داشت ولی نمایشنامه‌هایی مانند آدشپن مالالان و نظایر آن نیز به موقع تماشاگذارده می‌شد.^۲

اما در آذربایجان از مدت‌ها پیش ارامنه تبریز تئاتری به نام «آرامیان» داشتند و آن بگانه تالار نمایشی بود که خود ارامنه و به‌طور اتفاق مسلمانان تبریز و بعدها دسته آرتیستهای قفقازی، که گاهی به تبریز می‌آمدند، نمایشهای خود را در آنجا به معرض تماشا می‌گذاشتند.

از سال ۱۳۳۵ ق گروه‌های متعددی به نام «جمعیت خیریه آذربایجان» و «جمعیت نشر معارف» و «هیئت نشر صنایع» و «هیئت امبد ترقی» و دسته «آرتیستهای دراماتیک آذربایجان» به وجود آمد و این گروه‌های نمایشی خود صحنه‌هایی ترتیب دادند و نمایشنامه‌هایی از قبیل نادرشاه افشار تألیف نریمان نریمانف و در راه شرف تألیف شیروانزاده، نویسنده ارمنی، و وطن اثر قلم نامق کمال و اپراهای اصلی و کرم و عاشق غریب و اپرتهای آدشپن مالالان^۳ و مشهدی عباد و اللی پاشندا جوان^۴، نوشته برادران حاجی بیگوف، به زبان آذربایجانی و بعدها گاهی به زبان فارسی در صحنه آرامیان یا صحنه‌هایی که خود به وجود آورده بودند، به معرض نمایش گذاشتند تا اینکه در سال ۱۳۵۵-۶ ش سالن و صحنه آبرومندی به نام «تئاتر شیروخورشید سرخ» در زمینهای ارگک (باغ ملی) ساخته شد.^۵

من از سالهای نخستین مشروطیت ایران نمایشنامه‌ای سراغ ندارم که به زبان فارسی در

(۱) لیکتین، ایرانی که من شناختم، ص ۱۲۷-۱۲۸. (۲) تئاتر مزبور به واسطه کارشکنیهای سرجمین در سال ۱۳۳۴ ق به دستور دولت پسته شد. (۳) بزاز دوره گرد. (۴) جوان پنجاه ساله. (۵) از هنرمندان آذربایجان که در راه به شرف فن نمایش و شناساندن آن به ایرانیان رنج فراوان برد و به سختی و بهپارگی مردد باید به خصوص از چند نفر نام برد که نخستین آنها کارگردان و هنرپیشه معروف و معروف طاهوجیان بود که از روسیه به ایران آمد و سالها نمایشنامه‌های معروفی مانند «انطولو»، «شاهکار شکسپیر»، «کورادو»، اثر گابریل دانونزیو، «در راه قاج» درام در پنج پرده اقتباس از رمان فرانسوا کوپه، «کدام یک ازدو»، مرادی از زندگانی شوالیه‌های نرماند، تألیف دوخ بانکو، «هزار و یک مکر زنان» اقتباس از داستانهای هزار و یکشب، «مترجم زبان انگلیسی» کمدی در یک پرده، «افسانه» در یک تابلو و چند نمایشنامه دیگر را به زبان ارمنی و هم ترجمه آنها را به زبان آذربایجانی (که همه آنها را نویسنده همین کتاب برای او و به همکاری او از زبان روسی ترجمه کرده بود) به معرض نمایش گذاشت. طاهوجیان بعدها در آبادان کارمند شرکت نفت شد و به گفته فضل‌الکبری را در آبادان دیده و به شاهستی فوق‌العاده او پی برده بود، افسوس که دولت ایران نتوانست از چنان مرد هنرمندی در رفته کار خود استفاده کند. دومین آنها رضاقلی زاده، برادر سرهنگ حسن خان افسر زاهد ارمی، بود که علاوه بر بازی در نمایشنامه‌های قفقازی، خودش هم نمایشنامه می‌نوشت و نقش اصلی نمایش را شخصا به عهده می‌گرفت. از نمایشنامه‌های ابتکاری و انتقادی او «کربلائی قنبر در جهنم»، «پول با خدا» و «انتقام حقیقی» را به خاطر دارم. سومین آنها بیوک خان صیغیوای بود که پس از انقلاب روسی به آذربایجان آمد و گروهی از جوانان را در این فن تربیت کرد و خود در بعضی نقشها - از جمله در نقش کوه آهنگر و امیر بهمن - لشک و اسکندر پناه، قهرمان کمدی «مردگان»، نوشته مدبر روزنامه «ملایرالدین»، هنرنامه‌ای می‌کرد. از دیگر هنرپیشگان مستعد آن زمان در آذربایجان باید از آقامالاف، که اصلاً روسی بود و نمایشنامه منظوم و هر شکوه «شیخ‌نمان» اثر حسین چاویده را به روی صحنه آورد، و از علی‌زاده که نقش زمان را بازی می‌کرد و حسینقلی کریموف که در نقش قهرمانان تاریخ مانند ناهلثون و آنتوان سردار روسی ظاهر می‌شد، یاد کرد.

تهران تحریر و به‌معرض نمایش گذاشته شده باشد.

در روزنامهٔ قناتر که در سال ۱۳۲۶ ه‍. ق منتشر می‌شد وما قبلادر کتاب سوم (آزادی) از آن نام بردیم مطالبی به‌صورت گفتگو درج می‌شد که از آن جمله بود تاتار «شیخ علی خان میرزا حاکم ملایر و توپسرکان و عروسی او بادختر شاه پریان». این مکالمه و نظایر آن به‌تقلید نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی، نه برای صحنهٔ نمایش بلکه برای خواندن و عبرت گرفتن، نوشته می‌شد و غرض از آنها بیان مقاصد سیاسی و انتقاد از اصول اداری و اجتماعی و برانگیختن نفرت و انزجار مردم نسبت به‌طرز قدیم حکومت و زندگی مردم ایران بود. در هیچ‌کدام از این نوشته‌ها نکات فنی به‌طوری که آوردن آنها را به‌روی صحنه امکان پذیر سازد، رعایت نشده بود و هیچ‌یک از حیث تأثیر مثلاً باتاثرت‌تر کی وطنی تألیف نامق کمال- ییگ قابل مقایسه نبودند.^۱

۱- گروه‌های نمایشی

شرکت فرهنگ در دورهٔ دوم مشروطیت به‌تدریج دسته‌های نمایشی کوچکی از روشنفکران در تهران پدید آمد که نخستین آنها و شرکت فرهنگ^۲ بود. این گروه از کسانی تشکیل یافته بود که در میان مردم مقام و قبول عامه داشتند و در ادارات دولتی دارای مشاغل عمده بودند^۳، و نمایشنامه‌های خود را، که بیشتر جنبهٔ سیاسی و انتقادی داشت، سالی یکی دومرتبه در باغهای بزرگ تهران مانند پارک اتابک (محل کنونی سفارت شوروی) و پارک ظل السلطان (محل کنونی وزارت فرهنگ) و پارک امین‌الدوله به‌معرض نمایش می‌گذاشتند و درآمد آن را به مصرف مدرسه‌ای که به‌همین نام تأسیس کرده بودند، می‌رساندند.^۴

(۱) نامق کمال، شاعر و نویسندهٔ ترک، در سال ۱۲۵۶ ه‍. ق به‌دلیا آمد و در پنجاه سالگی زندگی را به‌دودگفت. او سرآمد ادبایی است که به‌همراه «شناسی» در ادبیات هنمایی دورهٔ جدیدی را به‌وجود آوردند و پس از کمال است که در میان آنان بیش از همه استمداد و لیاقت به‌خرج داد و در افکار معاصران و سل آینده بیشتر مؤثر واقع شد. به‌عقیدهٔ ترکها کمال با زبانی که ابداع کرده به‌دلهای افسرده‌موظنان خود، که در زیر فشار استبداد پاری بپیدن نداشت، لرزه حیات بخشیده است. کمال از اوضاع سیاسی زمان خود بیش از همه متأثر شده و آمار منظوم و منثور او با القالات حوادث جاری در آمیخته است (تا گفته نماد که ترکها وی را به‌تقلید از حجم و پیروی از طرز تفعل ایرانیان متهم می‌کنند) (۱) مآبشنامهٔ «وطن» شاهکار ادبی کمال است. این مآبشنامه از جهت شور مغرط و وطنپرستی و کنایات تند منهورانه‌ای که در عبارات آن نهفته است، از طبیعت و سادگی دور افتاده و لطفهای مفصل و باهنگام‌گذران وقایع را دچار بطؤ و ثانی ساخته، ولی با اینهمه از حیث تکنیک هنری و لطف بیان در مقامی بالاتر از مآبشنامه‌های ایرانی آن روزگار قرار گرفته است.

(۲) سید علی‌خان نصر در جلسهٔ بحث و مناظرهٔ ایمن کتاب، که در روز دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۵ ش تشکیل یافته بود، اظهار داشت که این گروه مقارن جنبش مغروطه به‌فکردادن مآبشهای وطنپرستانه افتادند و وقتی که مغروطه خواهان قیام کرده بودند و صدای توپ در شهر شنیده می‌شد در پارک امین‌الدوله مآبشهای ملی برضد استبداد می‌دادند (راهنمای کتاب، سال ۴، ص ۳۱۵). (۳) از قبیل محمد علی فروغی، عبداله مستوفی، علی اکبر داود، فهیم‌الملک و سید علی نصر. (۴) سید علی خان نصر گوید «امام شکلات کار کم نبود، چنانکه یک وقت مآبشی به‌اسم «تاجر ورشکسته»، که اشاره داشت به‌تجاری که در آن ایام هر روز شنیده می‌شد ورشکست می‌شود فراهم شد، ولی تاتار را با همهٔ وسالکش که قرض شده بود آتش زدند» (راهنمای کتاب، سال ۴، ص ۳۱۵).

تئاتر ملی - تقریباً همزمان با شرکت فرهنگ یا کمی بعد از آن (به سال ۱۳۲۹ هـ ق) شرکت دیگری به نام «تئاتر ملی» تأسیس شد که بنیانگذار آن سید عبدالکریم خان محقق الدوله بود و جمعی از هنرمندان و دانشمندان در آن عضویت داشتند^۱. این گروه ترجمه دستخورده و تحریف شده کمدیهای مولیر و گوگول یا نمایشنامه‌های يك پرده‌ای مضحك (ودویل^۱) قفقازی مانند خود خود و غیره را به معرض نمایش می‌گذاشت. این مؤسسه هنری دیری نپایید و با فوت بنیانگذار آن ازمیان رفت^۲.

کمدی ایران - کمدی اخوان - در سال ۱۳۳۲ هـ ق، که مصادف با مراجعت سیدعلی نصر از اروپا بود، شرکت دیگری به نام «کمدی ایران» تأسیس یافت که هنرمندان و نویسندگان شایسته‌ای در آن با نصر همکاری داشتند^۳.

کمدی ایران درواقع اولین مؤسسه نمایشی بود که با اصول و مقدمات صحیحی دست به کارزد و ذوق فهم تئاتر را در مردم یدار ساخت و توانست پای بعضی از بانوان ارمی و ترک و یهودی را به صحنه نمایش باز کند و برای نخستین بار نقش زنان را، که تا آن هنگام به عهده مردان جوان بود، به خود زنان واگذازد.

این گروه نمایشی بادشواریه‌های فراوان مالی یش از ده سال دوام کرد و در این مدت تعداد زیادی نمایشنامه‌های مختلف را، که آثار مولیر در میان آنها مقام اول را داشت، ترجمه کرد و به معرض نمایش گذاشت. محور اصلی تئاتر، هنرپیشه لایق، محمود ظهیرالدینی، بود که غالباً نقشهای مضحك را به عهده داشت.

پیش از آنکه تئاتر «کمدی ایران» برپیده شود، ظهیرالدینی لز آن کنار رفت و خود «گروه کمدی اخوان» را بنیاد نهاد و چندی در تهران ورشت نمایشهایی داد. رپرتوار (برنامه) این گروه نمایشی نیز غالباً همان نمایشنامه‌های کوتاه شده مولیر بود که کماکان به طور ناقص اجرا می‌شد^۵.

۱) مانند میرزا هاشم بهنام، رضا آهی، سرهنگ احمد علی زنده، اعظم السلطان، حاجی میرزا کی‌خان، سیدعلی خان نصر، محمود بهرامی منشی‌باشی، محمدعلی خان ملکی معروف به میاه، نهایت‌الله خان شببانی، مشارالسلطنه قس، سیدجلال مرعشی، رضا ملکی، نصرالله بهنام، یوسف مشاراعظم، حسن طبیب زاده و دهگران.

۲) Vaudeville (۳) پاولویچ، نویسنده روسی، (انقلاب مشروطیت ایران، ص ۵۵) و نیز لیکیتین، خاورشناس روس، (ایرانی که من شناختم، ص ۱۲۸) گویند «اولین پستی که تئاتر ملی ایران به نمایش آن پرداخت، کمدی مشهور گوگول به نام «پازرس» بود که آنرا نادر میرزا، عضو جوان وزارت امور خارجه، (صادر آراسته) به فارسی ترجمه کرده بود. این نمایشنامه، که رشوه‌خواری، کلاهبرداری، حقه‌پازی، بی‌سروسامانی و زورگویی زمان نیکلای اول را مجسم می‌ساخت و نکات برجسته آن با اوضاع تارک و سیاه اصول قدیمه ایران منطبق بود، در اهرامیان تأثیر مطلوبی داشت.» (۴) عبارت بودند از: منشی باشی، نهایت‌الله خان شببانی، محمدعلی ملکی، احمد محمودی کمال‌الوزاره، مهدی نامدار، سیدرضا هنری، رفیع حالتی، محمود ظهیرالدینی، فضل‌الله بابکان، طبیب زاده، حسین خبرخواه، غلامعلی فکری، علی اسفندگر مسیری و غیره. (۵) ظهیرالدینی در سال ۱۳۲۸ هـ ق به دیبا آمد، وی از هنرمندان برجسته و همراه آن زمان بود و تئاتر ایران از او انتظار زیاد داشت. افسوس که

ایران جوان - در سال ۱۳۴۵ ق گروه نمایشی دیگری به نام «ایران جوان» تشکیل شد. لرتا وفکری، که بعدها کارکنان پرمایه و برجسته هنر نمایش ایران شدند، جزو آن بودند. در برنامه این گروه نمایش جعفر خان از فرنگ آمده، نوشته حسن مقدم، مقام‌منازی داشت.

کمدی‌موزیکال - در حدود سال ۱۳۳۸ ق و بعد از آن چند گروه در تهران به وجود آمد که یکی از آنها دسته هنرپیشگان «کمدی موزیکال»، به سرپرستی رضا شهرزاد، بود که در آن نقش بال‌ت را دسته دختران ارمنی ایفا می‌کردند.

کمدیهای موزیکال در ایران بسیار مورد توجه و رغبت واقع شد و این نوع هنر نمایشی زیر نفوذ مستقیم کمدی موزیکال قفقاز بسط و توسعه یافت و سالهای متمادی در برنامه تئاترهای ایران جایگاه ارجمند و مستحکمی برای خود باز کرد. از آن میان اپرتهای آدشین‌مالالان و مشهدی عباد شهرت فراوانی کسب کردند.

کلوپ موزیکال - در سال ۱۳۴۱ ق علینقی وزیری، که هنر موسیقی را در اروپا فرا گرفته و به رموز علمی این فن آشنا بود، به همراهی چند تن از هنرپیشگان گروه مذکور باشگاهی به نام «کلوپ موزیکال» به وجود آورد و این باشگاه قطعاتی از اپراها و اپرتهای تهران ورشت و پهلوی به معرض نمایش گذاشت.

۲ - کمدیهای اجتماعی و انتقادی

با پیدا شدن گروههای نمایشی، نویسندگان ایرانی دست به تهیه نمایشنامه زدند. این نمایشنامه‌ها در ابتدا به تقلید تئاتر قدیم فرانسه نوشته می‌شد و غالباً عبارت از ترجمه ناقص یا صورت دیگرگون شده کمدیهای مولیر یا تقلیدی از آنها بود. بدین معنی که نویسندگان موضوع را از متن اصلی اقتباس و بر حسب امکانات زمان و مکان و ذوق و سلیقه ایرانی جزئاً و کلاً در آن تصرف می‌کردند.

در این نمایشنامه‌ها به عامل «عشق» و ماجراهای عاشقانه، که چاشنی و نمک کمدیهای مولیر است، کمتر توجه می‌شد و غرض عمده و اصلی نویسندگان تحصیل نتایج اجتماعی بود. بهترین و برجسته‌ترین نمونه این نوع نمایشنامه‌ها نوشته‌های میرزا احمدخان کمال‌الوزاره و پس از آنها جعفر خان از فرنگ آمده، نوشته حسن مقدم، و نمایشنامه حاجی متجدد اثر محمد حجازی است.

→ به بیماری سل مبتلا شد و از اداره کردن «کمدی اخوان» بازماند، ولی با اینهمه مدتی با افلاطون شاهرخ و خبرخواه تلمی کرد تا روز جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۱۴، در سن ۳۶ سالگی، به کام مرگ افتاد.

۱. محمودی

احمد محمودی (کمال الوزاره)، فرزند مشاور الملك، کاشف ستاره محمودی، در ربیع الاول ۱۲۹۲ ق در تهران به دنیا آمد. تحصیلات متوسطه را در مدرسه دارالفنون از صنف پیاده نظام آغاز کرد و ضمن تحصیل در رشته ریاضی و طبیعی و آموختن ادبیات عرب، زبان فرانسه را نیز از ریشاردخان مؤدب الملك فراگرفت و پس از فراغت از تحصیل به سمت منشیگری به خدمت وزارت امور خارجه وارد شد.

هنگامی که مسیونوز بلژیکی برای گمرک به ایران آمد، محمودی به اداره گمرک منتقل شد و در زمان مسیو مرنارد به وزارت دارایی انتقال یافت و تا پایان عمر در وزارت دارایی مشاغل مهم و حساس به عهده داشت.

محمودی در هر شغل و مقامی که بود دائماً با عوامل فساد مبارزه و کشمکش داشت و بارها از بدخواهان و بدکاران گزند دید و حتی چند ماه به اتهام عضویت در «کمیته مجازات» گرفتار و زندانی شد، و بود تا در سال ۱۳۳۹ هـ ق (مرداد ماه ۱۳۰۹ ش) در ۵۸ سالگی درگذشت. از محمودی چند نوشته و نمایشنامه برای ماباقی مانده است. از میان نمایشنامه های وی دو نمایشنامه حاجی ریائی خان پاتادتوف شرقی و استاد نودوز پینه دوز قابل ذکر است.^۱

حاجی ریائی خان - حاجی ریائی خان، چنانکه از اسم دومی که نویسنده به آن داده پیداست، به تقلید از توف شاهکار مولیر نوشته شده است.

قهرمان این نمایشنامه مردی است از اشراف ایران با خست و لثامت فوق العاده، تزویر و ریا و عوامفریبی و جاه طلبی.

نمایشنامه با صحنه درس خواندن «حاجی خان» آغاز می شود و در پرده سوم که لغات و اصطلاحاتی از طب یاد گرفته «باج نازبری»، عیال «دورویگ»، نوکر خانه، را که امروز است غذا نخورده و از گرسنگی ضعف کرده است، با حضور استاد معاینه می کند. و هنگامی که با مخبر روزنامه «الخیرات» گرم گفتگو است که اعمال خیر او را در روزنامه درج کنند، «عصمت خانم» عیال حاجی خان و بعد «باج نازبری» و «دورویگ» رنگ پریده و گریه کنان وارد شده اطلاع می دهند که «بینوا خان» پسر «حاجی خان» از دست رفته است. نمایشنامه با مونولوگ «تک گفتار» «عصمت خانم» پایان می یابد:

(۱) نمایشنامه های دیگر او به ترتیب عبارتند از: «بی بی شامانی با فقر ممومی»، «مقصر کبست»، «میرزا برگزیده محروم الوکاله»، «نوروز شکن با قهرمان مهرزاد لوسوز» و «طبيب اجباری». از نوشته های دیگر او نیز داستانهای «لوطی حارت با ناتوان» و «مهرزا مہرم خان» معروف است. در ادبیات جهان از نویسندگان دیگری که توانسته اند چهره رهاکاران را به بهترین صورتی نمایش دهند، می توان سالتیگف شچدین و نکراسوف نویسندگان روس و حافظ هرازی، قزلسرای ایران، را نام برد.

... خودتان شاهدو گواهید که هیچ دستگیری از يك بیچاره نکرده اید! هیچ می‌دانی که هزاران اطفال مثل «بینوایی» عزیزمان با کمال ینوایی و پریشانی در این ایام مجاعه با آن همه شهرت دستگیری شما و امثال شما در چه حالت رقت‌آوری تلف شده‌اند! محققاً روح پاک آنان در محضر عدالت خدایی از این رباکاری و طرز اعمال رباکارانه شما شکوه خواهند کرد. آه چقدر حماقت می‌خواهد که انسان با خون دل سر لوحه زندگی خود را به عوام‌فریبی و رباکاری مطرز و منقش نماید!

نمایشنامه حاجی دیانی‌خان در سال مجاعه ۳۶-۱۳۳۵ هـ ق نوشته شده و از قرار معلوم نویسنده در تنظیم این نمایشنامه به یکی از رجال معروف آندوز (که در کسوت پاکدامنی و صلاح از پیشرفت مأموریت‌های وی در تعقیب محترکین و اصلاح امور غله تهران جلوگیری و او را به انحراف تشویق می‌کرده) نظر داشته است و معروف است که نخستین بار که این نمایشنامه در سالن گراندهتل به مردم عرضه شد، قهرمان نمایش درست شبیه همان رجل سیاسی مورد نظر نویسنده گریم شده بوده و تماشاگران همه او را در نقش «حاجی دیانی‌خان» دیده و شناخته بودند.

نمایشنامه در سه پرده تنظیم شده. موضوع آن ناچیز است و برای پوشاندن این نقص ناچار صحنه‌ها با صحبت‌های مکرر و غیر لازم پر شده و در تصویر تیپ «رباکار» قدرت کافی به کار نرفته است. «تارنوف شرقی» ناشی و یتیم به است و آن قدرت و مهارت را ندارد که اعمال خود را به قدر کافی پرده‌پوشی کند، تاحدی که نوکر و کلفت و عیال و جارچها و کارچاق‌کنهای او به‌رازی درون او پی برده‌اند.

سبک نگارش نمایشنامه تعریف زیادی ندارد و در انشای آن دقت کافی نشده است. بیانات و حرکات «دورویگ» و شعر خواندن او (به این لباس به محشر نمود خواهی کرد) و ذکر ی که از «ملانادان» یاد گرفته (اللهم احفظ الحمار والفرس والبغل من شر کل عین ناظره) و نیز صحنه‌هایی از قبیل سرداری بخشیدن «حاجی‌خان» به نوکرش و سیلی زدن و پس گرفتن، ارزش اثر را تا حد نمایشنامه‌های سبک^۱ پایین آورده است.

اصلاً رفتن به جنگ مولیر و زور آزمایی با وی، آن‌هم در زمینه یکی از بهترین شاهکارهایش از نویسندگانی که در رشته نمایشنامه‌نویسی تجربه و اطلاع کافی نداشته، کار بسیار متهورانه‌ای بوده، معذراً، چنانکه گفتیم، صحنه‌سازیها و ترکیب عمومی اثر به اصول فنی اروپایی نزدیک‌تر است و می‌توان آن را بی‌اشکال به روی صحنه آورد.

استاد نوروز - نمایشنامه دیگر محمودی به نام استاد نودوز پینه دوز که در سال ۱۳۳۷ هـ ق

1) Vaudeville, Farce.

نوشته شده هم از حیث موضوع غنیتر و هم از لحاظ تکنیک کاملتر است.

نمایشنامه درشش پرده کوتاه تنظیم شده و در محله «بیعارآباد» تهران اتفاق می افتد، «استاد نوروز» که پریشانی فوق العاده از چهره اش هویداست، در یکی از روزهای بسیار سرد زمستان، در نزدیکی چارسو کوچک، در پای دکه سقط فروشی حاجی شیخ منصف، مطابق معمول بساط پینه دوزی گسترده، درفش به دست و لنگه کفش به روی زانو با خود درددل می کند. شکایات او در پیرامون فقر و تنگدستی و یاد روزهای ارزانی گذشته دور می زند که دست و پایش باز بود، گام گذاری نفس راحتی می کشید و «عوض يك زن دو تا سه تا پنج تا هشتا زن می گرفت و هر وق سیر می شد اینو طلاق بده اونو بگیر، یکی دیگه یکی دیگه یکی دیگه...» و حالا «درس دوسال آژگاره که نتوانسته یه زن تازه به خونه اش بیاره». اوستا بعد از آنکه دو نفر از مشتریهای مزاحم را راه می اندازد، می بیند زنی، به غایت موزون، آهسته آهسته به بساط او نزدیک می شود. «عالم آراخانم»، عیال سابق عبدالله دولدوز که یکسال پیش فوت کرده، يك جفت کفش از زیر چادر در آورده به پینه دوز می دهد که تخت آنها را عوض کند. سر صحبت باز و سرانجام منجر به آن می شود که اوستا پینه دوز هر دو زنش را طلاق دهد و بعد با او عروسی کند. «اوستا نوروز» مطلب را باریق دیرینش داش اسمال در میان می نهد و با صلاح دید او تصمیم می گیرد که هر دو زنش را به شیوه ای از خانه بیرون کند، تا وقتی که خرش از پل گذشت دوباره بیاورد سرخانه و زندگیشان.

«استاد نوروز» با ترش رویی و بد خلقی و بایک عالم تغیر و تشدد به خانه می رود، خودش را می گیرد و عبوس می کند، جواب سلام زنهای رایج قطعی نمی دهد، با هیچ کدام هم کلام نمی شود و آنوقت بدی غنارا بهانه کرده بنای داد فریاد و ناسزا را می گذارد و چنان قیامت و قیامت مرایی بر پامی کند که آن سرش ناپیدا است. بچه ها (غلام، حسین و رقی)، که در دوضلع کرسی به خواب رفته اند، از خواب پریده و گریه می کنند. مشهدی از کتک زدن به آنها هم مضایقه نمی کند و بالاخره زنهای دست بچه ها را گرفته به خانه «فرتوته خانم» می روند. «فرتوته خانم» که تشخیص می دهد اوستاد بازگلولش پهلوی زنی گیر کرده به شرط اینکه زنهای از حالا دست بهم بدهند و در خیر و شر شریک باشند، قول می دهد که دمار از روزگار آن نامرد در آورد.

اوستاد پینه دوز دودانگ خانه خود را نزد حاجی تنزیلی گرو گذاشته پنجاه تومان باتومانی دو قران تنزیل پانزده روزه قرض می کند و لباس و کفش عروس و تعارف «بی بی رشوه» را می خرد و با حضور «حاجی شیخ منصف» سقط فروش به خانه عروس تحویل می دهد. شب عروسی که بساط عیش و نوش گسترده و بچه های محله همه جمعند و «پیناس» کمانچه می کشد و «علی مراد» با چند نفر آواز و تصنیف می خوانند، در باز شده «فرتوته خانم» چماق به دست و چادر نماز به کمر بسته بازنهای پینه دوز و در عقب سر آنها «زناجی آب منگلی» با همدستانش وارد شده با فحش و فحاشی و کتک کاری بساط عروسی را بهم می ریزند.

نمایشنامه صرفاً ایرانی است و هیچ آب و رنگ خارجی ندارد. تپها و کاراکترها اصیل و طبیعی است و تقریباً تمام افراد نمایشنامه صفات مشخصه صنف و طبقه خود را دارند، اما تعداد پرده‌ها (۶ پرده) برای این قبیل نمایشنامه‌ها اصولاً زیاد و خسته کننده است، مخصوصاً صحنه‌هایی مانند مجلس «میرزا کاذب سحرزاده» رمال و مجلس «بی بی جوجی» جادوگر برای نشان دادن جهل و نادانی زنان ایرانی، که اگر حذف شود یا به صورت دیگری در ضمن مجالس دیگر بیاید از اهمیت و تمامیت نمایشنامه نمی‌کاهد. از اینها گذشته نمایشنامه روی هم رفته خوب تنظیم شده و بر اثر دیگر محمودی رجحان دارد.

نکته دیگری که شایسته ذکر است اینکه نویسنده کوشیده زبان عامیانه را با همه خصوصیاتش در این نمایشنامه به کاربرد و با وجود نقص الفبای فارسی انصافاً در این کار تا حد زیادی توفیق یافته است. عبور از زبان رسمی ادبی به لهجه معمول ملی در ادبیات ایران حادثه بسیار جالبی است. این راه را دهخدا با مقالات «چرند پرند» در حدود اسرافیل باز کرد و محمودی در انشای نمایشنامه‌های خود از وی پیروی کرد و بعدها محمدعلی جمال‌زاده در مجموعه داستانهای کوتاه یکی بود یکی نبود و اخلاف وی همان راه را در پیش گرفتند. آزمایشهایی که در این زمینه شد قرین موفقیت بود و به تدریج زبان محاوره و تکلم در نثرنویسی فارسی رسوخ و توسعه یافت. این بسط و نفوذ زبان و اصطلاحات عامه در ادبیات نمایشی بیشتر و در رمانها و داستانها کمتر و کندتر بود که البته بستگی به وضع و کیفیت این گونه آثار داشت. ما در جای خود باز در این باره سخن خواهیم گفت.

اینک قطعه‌ای از این نمایشنامه:

مجلس سوم

داش اسمال، پینه دوز، علی مراد زلفی، یوزباشی شداد، کل مهدی پلنگه،
نایب عابدین لاسی، حسن سماقی، تقی عباس کچل، پیناس کمانچه کش باده‌اش.

پینه دوز - (رو به پیناس) چه قد دیر کردی مارو در انتظار گذاشتی...

پیناس - حالا ساعت که از مله بیرون اومدم.

پینه دوز - پس کوجا گبر کردی که این وقت شب سراغ ما میای؟ بلکه امشب

مثل اون یاروا دوزخه و سهضربه میخای بزنی؟

پیناس - نه به حرمت موسی. جانی کار نرفتم بلکه خواهی خواهی ما

را بردن ...

پینه‌دوز - کوجا؟

پیناس - امروز عصری فراشباهی اومد منو برد پهلوی اربابش این که ، چه میدونم، باج سیل، چه می‌گن، مالیات ده یک ازم بگیرن. باشی سخت و سفت چسبیده بود که چیزی بدم، اونم پیشکی. هرچه گفتم که من هنوز دشتی نکردم، ازچی چی بدم، فایده نکرد. آخرش هرچه بود ملاموشی رو ضامن دادم که فردا بسم حق باشی، قلق فراش، چه می‌دونم کوفت و زهرمارو بدم.

داش اسمال - (روبه یوزباشی شداد) داش، واسی کی اینو میگیرن؟

یوزباشی شداد - چه سوالهای می‌کونی؟ مثل اینکه نوی این ولات نیستی ا واسی خودشون. باشی است و هزار چم و خم. اون باهام خرج داده، سی خودش میگیره اُسی خودشم خرج می‌کونه.

کل مهدی پلنگ - با، بهما چه. چه کار داریم. خوبه حرف خود مونو بز نیم. به اون ناچار داریم! (روبه یوزباشی شداد) راستی، داش تقی خرخری اُشب جمه دم سقخونه نوروزخان دیدم برو بساطش رنگین بود. معلوم می‌شده ماغش چاقه، چن تا لش و لوشم دور ورش می‌پلکیدن...

یوزباشی - (قدری تأمل رو به حضار) همین تقی خرخری، با این دلا و هوش، نمی‌دونی اولاً کارش چه بود، هراس بر مرده و خر مرده هرلشی، هرجا افتاده بود، پوستش را می‌کند، یا الله، دوسه قرونی بلنمی‌کرد.

تقی عباس کچل - من سالا با این بابا قدم زدم از اولم به چیزی تو کله این بابا بود. با چن تا قرون بی قابلیت به به شیوهای به چپوق تلخ به آدم می‌داد که آدم زیر بلیطش می‌رفت.

یوزباشی شداد - به اوناش کار نداریم. حرفمون اینجاس که نمی‌دونم چه بامبولی در این ملک سوارکار کرده که امروز روز به این شیوه زندگی می‌کونه. الان به علی، چارتا رقم لباس می‌بینم تن این باباس ...

کل مهدی پلنگ - (قطع کلام می‌کند) همو شب جمه یه دس لباس موهوت آبی، که دس کم دویس مثقال ابریشم پلک ییدی به سجافش زدن، برش بود. به قول یوزباشی گفتی، بابایی که هیچ تو راه آبی راش نمی‌دادن، سرفیر آقا عصرا که میشه چارتا بچه خوشگل یا چارتا قوچ به نسوم این بابا بساط گرم می‌کوزن...

حسن سماقی - (قطع کلام می‌کند) ده اینم بگو، خودشم پشت سر اونا با یک الاغ

پندری میات که، سیلات لازخم کفن کردم، صد تومون سربساط
منگوله و اوضاع الاغه.

یوزباشی شداد - حالا ما که بخیل نیستیم خدا بهمه دنیا بده. اما کلوم اینجا بود که بهت
بفهمونم هی این روزا میگن بایس درس خونند چیزی فهمید تا آدم
به یک سربساطی برسه. ایناداش، بن کل دروغه. به قول خودمون: قریون
به جوطالع، به قول فکلیا: آدم خوبه شانس داشته باشه.

تقی عباس کچل - ای و الله داش، با، به قبر علی که حرفای خوب خوب میزنی
یوزباشی شداد - من نميگم درس خوندن بده، اما ميگم که حالا حالاها توی این ملک ما،
که ایرون میگذشت، همی شیوه بازیها پیش میره، لا اقل او بابایی که
چیزی بات گرفته به اصطلاح هر و تر رو می فهمه بایس بدونه که تقی
خرخری...

(در این موقع داتر اسمال ملفت اشارات و کنایات نایب عابدین لاسی نسبت
به علی مراد زلفی شده فوراً کلام یوزباشی را قطع می کند.)

داتر اسمال - (متغیرانه قطع کلام یوزباشی شداد را کرده روبه نایب عابدین لاسی)

میخاستم بگم داداش، ما لوطیها همه عیبو داریم الا این به ییغیرت
بازیو. تا حالا تومون نبوده، تو بایس در مجلسی که ما هستیم چل نفرم
مثل علی مراد نشسته باشه، چشاتو درویش بکونی نه اینکه ییغیرت! از سر
شب تا حالا هزار شیوه ازت دیدم تبارت بازی درمباری، علی مراد
خوب بچه سلومنی است. اگر نه تو نمیری خشتکتو در می آورد!

نایب عابدین لاسی - (متغیرانه روبه داتر اسمال) داش این عیب توست، هر وق یک گیلان

پسو^۱ میزنی میخای هی به پر و پاچه یکی پیری. کدوم ییغیرتی بلانست
بلانست کشت بندش به حروم باز شده که حالا خیال داشته باشه علی
مراد زلفی رو نگاه بکونه. باا ما مگه علی مرادو همی به امشب دیدیم!
مگه آن سه چار شب پیش یادت رفته که باهم بودیم خود لشت دیر کردی
نیومدی ناصب، به این برکت، به این سوی سلمونی، لبم به گیلان نرسید
ا همش این ییغیر تو می پاییدم. یادت رفته اون شب خونه حسین ننه عبدل
واسی اینکه حال روی تو ییغیرت نره، با علی مراد زلفی بهجا خوابیدیم.

از خودش پیرس تو نمیری سیلاتو تو خون دیدم، وسط لافمون
قداره گذشته بودم، حالا اگر بخای دوم بازی واسمون در آری اون امری
است حل حده!

پینه دوز - (رو به نایب عابدین لاسی برای جلوگیری از وخامت کار) آره داش،
ما در دومن پاکی تو حرفی نداریم (رو به داش اسمال) داش تو را به
علی بس کن، آخه مگه نمی دونی این حضرات مهمون توهستن!
یوزباشی شداد - (رو به داش اسمال) با ما که اینجا نیومدیم قالماقال شمارو بشنفیم.
برخر مگس محرکه چه میدونم... (رو به پیناس) ای یارو، شمام که
ماشاءالله دس روی دس گذشته می مارو بربرسیل می کنید. مگه نبایس
دلخی کرده ا فردا بهاون بابا ده يك، چه میدونم باج سبیل بدی ده به
خورده بزئید حال کونیم!

لقی عباس گچل - (رو به یوزباشی شداد) آره والله مام دل داریم خوبه امشب مثل فکلیا
بزئ بخونی داشته باشیم. به قول اونا، عیش سواره یاپیاده بکونیم.
(رو به پیناس) به خورده از اون آواز ماواز، تصنیف مصنیف، رنگ
منگای تازه دراومد بزئ!

در این موقع پیناس مشغول زدن کمانچه شده و علی مراد زلفی با چند نفر
دیگر می خوانند. پس از خواندن آواز بیات ترك تصنیف مشروح ذیل را همواز
می خوانند،

درمایه بیات ترك،

گر رقیب آید بر دلبر من جوشد از غیرت دل اندر بر من
مکروشیادی بود لشکراو (۲ مرتبه) عشق آزادی بود لشکر من
دل بیروا چه هراس از دشمن
خدا خدا که دهد بر دشمن ظفری ما را
یا که من رنگ کنم از خون او بستر او (جانم) یا که او از خون من رنگ کند بستر من
دست از این قبضه شمشیر که در دست من است (جانم) نکشم تا نکشد دست رقیب از سر من
ای رقیان وطن، به کجا به کجا خانه ماست
اندکی دور ترك، که نه این، که نه این جای ماست

برچین برچین که دامن ندهیم برو ای ابله که ما تن ندهیم (۲ مرتبه)

رنگ تصنیفی

یاد وصل تو برد صبح قیامت از یاد
 يك نگاه تو دهد خانه ایمان بر باد
 به عشقت ای یار شدم گرفتار
 چه شد ز طعن شان رخم چو باده گلنار
 چشم من از سر هجرت تو ز زاری شده کور
 خواهم از حق که شود چشم بد از روی تو دور
 چه سازم ای یار ز دست اغیار
 گر او نخواهدم چنین نبودم رخسار
 سخنی از لب لعلت نشنیدم ای یار
 گلی از باغ وصال تو نچیدم ای یار
 به عشقت ای یار شدم گرفتار
 چه شد ز طعن شان رخم چو باده گلنار

(در این موقع غالب حضار به واسطه باده نوشی مست شده هریك صحبت‌های
 به ربط می‌کنند و همه دفعتاً متکلم وحده شده به طوری که از صحبت هیچکدام نتوان
 درك معنی کرد. بالاخره یوزباشی شداد که بالنسبه در این مجلس سمت بزرگی دارد
 و کمتر از سایرین نوشیده، در صدد تنظیم برمی‌آید.)

یوزباشی شداد - با ا ما که از دولت سر داش نوروز لول و پاتیلیم، از این عیش فکلیهام
 که چیزی دستگیرمون نشد باز قربون آواز و سر و صدای خودمون. به
 علی زنده میشیم. گوش بدید و استون میخونم حال بکونیم. تو را به
 علی قال ماقال نکونید.

دشتی خارج از مایه

مرغ آتشخو رمو آتش پروبال من است
 بلبل این باغمو این باغ گلزار من است

استخوانم نقره و اندر جگر دارم طلا
هر که این معنی بداند پیر استاد من است

تقی عباس کچل - (می خواند)

به زلف یار بگفتم که کافرا به چه کیشی جواب داد، مسلمان، که آفتاب پرستم

حسن سماقی - با قریون کشت می خواند :

مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد اگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد
منجم کوکب بخت مرا از برج ییرون کن که من بدطالع ترسم ز آهم آسمان سوزد

تصنیف (هماواز)

سردست یارم مخمل کاشی، جونم	عقل تو نده به آدم ناشی، جونم
سر شو شد	وقت خو شد
نیومد یارم	گل بیخارم

(هنوز خواندن تصنیف تمام نشده که در باز شده «فرونه خانم» چماق به دست، چادر نماز به کمر بسته، بازندهای پینه دوز وارد اطاق می شود و در عقب او «زناچی آبمنگلی» با همدستانش می رسند.)

۴. حسن مقدم (علی نوروز)

حسن مقدم، فرزند محمد تقی احتساب الملك، در سال ۱۳۱۶ هـ ق (۱۲۷۷ ش) در تهران به دنیا آمد. از شش سالگی به تحصیل پرداخت و چهار سال در ایران و یازده سال در سوئیس مشغول تحصیل بود. وی کلژ و لیسانز ادبی را در شهر لوزان تمام کرد و پس از اخذ گواهینامه تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد دانشگاه شد و در رشته علوم اجتماعی به گرفتن لیسانس نایل آمد و پس از آن به استانبول رفت و در آنجا دو سال در دبستان «احمدیه» ایرانیان^۱ تدریس

(۱) این دبستان به همت جمعی اشخاص بوعبدست و با حمایت خان ملک ساسانی، سفیر ایران، و مهدیه خان مقدم تأسیس شده بود و زیر نظر ابوالقاسم لاهوتی اداره می شد.

کرد و در همان ایام به تکمیل اطلاعات خود درباره ادبیات ایران همت گماشت. حسن در بیست و یک سالگی به سمت آتاشه افتخاری سفارت کبرای ایران در ترکیه به خدمت پذیرفته شد و تا پایان عمر در خدمت وزارت خارجه ایران باقی ماند. در سال ۱۳۳۹ ق که مقدم در استانبول بود، لاهوتی کرمانشاهی مجله ادبی پادسی را در دو بخش فارسی و فرانسه منتشر کرد که سردبیر و نویسنده بخش فرانسه آن حسن مقدم بود.^۱

مقدم با استفاده از مرخصیهای سالانه و تعطیلات اداری تقریباً سراسر اروپا و قسمتی از آسیا و آفریقا را سیاحت کرد و آنچه را که در این مسافرتها دید و دریافت در دفتر خاطرات خود به زبان فرانسه یادداشت کرد. او دمی آرام نداشت، پیوسته در مطالعه بود و در تحریر داستانهای کوتاه و مناظرهای نمایشی و مزاح و نیشخند و تحقیق در فولکلور ایران و گسردآوری امثال و حکم و افسانه ها به حد زیاد کار می کرد.

مقدم درسویس به عضویت انجمن ادبی «بل لتر»^۲ (ادب) در آمستردام انجمن با بسیاری از دانشمندان و هنرمندان نامی مانند استراوینسکی^۳، راموز^۴، آندره ژید، و ریویس آشنا شد و با آنها همکاری کرد.

در ایامی که ژرژ پتیوف و همسرش لیود میللا^۵، هنرمندان مشهور روسی، برای بازی نمایشنامه های هملت، منحروم شدگان، قدرت قادیکی از پاریس به سویس رفته بودند، هر شب پس از خاتمه تئاتر به آپارتمان کوچک مقدم می رفتند و ضمن صرف شام تاپاسی از نیمه شب در باره ادبیات و هنر صحبت می کردند.

عشق به تئاتر از هنگامی که مقدم در لوزان مشغول تحصیل بود، در او بیدار شد و بارها در مدرسه در بازی نمایشنامه های حضرت ابراهیم و قادیخ سر بازی شرکت کرد.

مقدم آثار خود را به زبانهای فارسی و فرانسه می نوشت و با نامهای مستعار «هوشنگ»، «حسن»، «میرزا حسن»، «میرزا غلامعلی»، «میرزا حسینعلی»، «ابوالحسن»، «میرزا چغندر»، «م. ح.».

(۱) مجله پارس ماهی دو بوبت منتشر می شد و ظاهراً نخستین شماره آن در شعبان ۱۳۳۹ هـ ق (فروردین ۱۳۰۰ ش) انتشار یافته است. صاحب امتیاز مجله ابوالقاسم لاهوتی و مدیر مسئول آن جلال امی بود. در این مجله اشعار و مقالاتی از کمالی، لاهوتی، ادب الممالک، خودینده، علی نوردوز و فیلسوف رضا توفیق درج می شد.

(۲) Belles-lettres (۳) امکور لیود و ریویس استراوینسکی I. P. Stravinsky، آهنگساز معروف روسی، در سال ۱۸۸۲ م در پترزبورگ به دنیا آمد. از سال ۱۹۱۰ م در پاریس و از سال ۱۹۲۹ م به بعد در آمریکا زندگی می کند. از حیث سبک هنری پیرو امپرسیونیسم و فوکلورالسیسم است. از آثار مهم او «پرنس آکشین»، «پتروشکا»، «بهار مقفی»، «روبا»، و سرود دست جمعی «عروسی» را می توان نام برد. (۴) شارل فردیناند راموز Ch. F. Ramuz، نویسنده فرانسوی زبان سویسی (۱۸۷۸-۱۹۴۷ م)، مؤلف رمان «هرام در کوهستان» و رمانهای دیگر (۵) ژاک ریویر J. Riviere (۱۸۸۰-۱۹۲۵ م)، نویسنده فرانسوی که در بر دو به دنیا آمد و مدیر مجله «نول دوو فرانسه» Nouvelle Revue Française بود. (۶) ژرژ پتیوف G. Pitoëff (۱۸۸۶-۱۹۳۹ م) و همسرش لیود میللا Ludmilla (۱۸۹۶-۱۹۵۱ م) هر دو از مردم مغلیس بودند که از سال ۱۹۱۹ م به پاریس آمدند و در چندین نمایشنامه مهم هنرهای کردند.

«Pierrot malade» و بیشتر بهامضای «علی نوروز» انتشار می‌داد.

در اواخر جنگ‌گشاوی جهانی، انجمنی نخست به نام «سروش دانش» واند، کسی بعد به نام «ایران جوان» از جوانان اروپا رفته، که از اوضاع کشور رنج می‌بردند، تشکیل شد که افکار آنان برای آن دوران تاحدی تند و انقلابی بود.^۱ اکثر آنان همان ناشران مجله فرنگستان در برلین بودند که پس از ختم تحصیلات به ایران بازگشته بودند مانند: دکتر حسین نفیسی مشرف‌الدوله، دکتر علی‌اکبر سیاسی، مشفق کاظمی، علی سهیلی، اسماعیل سرآت، محسن رئیس و عبدالعزیز حسین. حسن مقدم نیز، که تازه به ایران آمده بود، در این جمعیت عضویت داشت و کفراسهایی درباره «تأثیر زبان فرانسه در فارسی» در آن انجمن ایراد کرد و چندین جلسه در تالار دارالقنون درباره «تثاثر و تاریخ‌تثاثر» سخنرانی کرد و نمایشنامه معروف خود به نام جعفرخان از فرنگ آمده را نوشت و خود در نمایش آن که در سالن گراند هتل داده شد، بازی کرد و در همین سالها (۱۳۰۱-۱۳۰۳ش) بود که سلسله مقالاتی تحت عنوان «مکتوب-از تهران تا قاهره» در روزنامه ایران نوشت و در آن مقالات از اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اغلب کشورهای اروپا سخن گفت و با تفسیر و توجیه نکات قابل توجه مردم ایران را در جریان امور جهان گذاشت.

حسن پس از چندی توقف در ایران، مأمور خدمت سفارت ایران در مصر شد اما در آنجا به بیماری مبتلا گردید و برای معالجه به سویس رفت ولی معالجات سودمند نیفتاد و در آبانماه ۱۳۰۴ش (۱۳ نوامبر ۱۹۲۵ م) در آسایشگاه لیزن^۲ درگذشت. وی در هنگام مرگ بیست و هفت سال و هشت ماه از دوران زندگی راطی کرده بود.

حسن مقدم نویسنده زبردست و شیرین‌خامه‌ای بود و با مقالات و نوشته‌های خود به زبان فرانسه در محافل ادبی جهان خیلی بیش از وطن خود شهرت و معروفیت داشت، وی با آندره ژید، مازاریک^۳، سیاستمدار چک و نخستین رئیس جمهوری آن کشور، رومن رولان، هانری ماسه و ماسینیون دوستی و مکاتبه داشت و نام او در اغلب مطبوعات مهم اروپا مانند مرکود و فرانسی

(۱) مرانامه جمعیّت در فروردین ۱۳۰۰ با جلدی سبز رنگ، که علامت‌آمیز به آینه ایران بود، چاپ شد و مواد مهم آن چنین بود: استقرار حکومت عرفی در ایران و تجزیه امور مدنی از مسائل روحانی - الناء کاپینولاسیون و کلیه امتیازات قضائی و حقوقی که برای اتباع خارجه در ایران موجود است - الناء محاکم خصوصی و ارجاع کلیه امور به محاکم عرفی و عمومی - احداث راه آهن در قسمت‌های مختلف ایران - تجدید نظر در قراردادهای تجاری و مخصوصاً قراردادهای گمرکی - تجدید نظر در مالیات‌ها و وضع مالیات‌های جدید مخصوصاً مالیات‌های مستقیم تصاعدی بر عایدات و سرمایه و ارب - تجدید کشت قریاک و جلوگیری از استعمال افیون - توجه مخصوص به معارف، ترویج تعلیمات ابتدایی مجانی و اجباری، تأسیس مدارس متوسطه، توجه به تحصیلات فنی و صنعتی، اعزام محصلین و محصلات به خارجه، تنبیه خط فارسی، تأسیس کلاسهای اکابر، تأسیس موزه‌ها و کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌ها و رتائیر ها - رفع موانع ترفی و آزادی نسوان - اقتباس و ترویج قسمت خوب تمدن غرب ... جمعیّت «ایران جوان» پس‌ما روزنامه‌ای هم به همان نام دایر کرد که شماره اول آن در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۳۴۵ هـ ق انتشار یافت.

(۳) Leyaen دهکده‌ای در سویس. (۳) توماس کاریک مازاریک Th. G. Masaryk (۱۸۵۰-۱۹۳۷ م) سیاستمدار چک و نخستین رئیس جمهور آن کشور.

«Mercure de France»، «مسار دوریان» «Message d'Orient»، «اکو دوریان» «Echo d'Orient»، «اروپ» «Europe» و «روولتیر» «Revue Littéraire» در جزو بزرگان ادب برده می‌شد.^۱ حسن یکی از امیدهای آینده ایران و از فرزندان رشید و پرکار و باهوش این مملکت بود. افسوس که قد او را ندانستند و در میان او و دیگران فرقی نگذاشتند. او مدت کوتاه عمر خود را در غربت به بیچارگی و رنج و محنت و بیماری گذراند و در نتیجه کار و مطالعه زیادی اجر از میان رفت.^۲ جمعیت «ایران جوان» در آذرماه ۱۳۰۴ ش، مجلس یادبودی به نام او در مدرسه دارالفنون برپا کرد و دکتر علی اکبر سیاسی و اسماعیل مرآت و سعید نفیسی در شرح احوال و مقام اخلاقی و ادبی او نطقهایی ایراد کردند.

جعفرخان از فرنگ آمده - از حسن مقدم چند نمایشنامه و چند غزل و مقالات زیاد و متلهای فراوان به یادگار مانده است.

معروفترین نمایشنامه او کملی یک پرده‌ای است به نام جعفرخان از فرنگ آمده که در آن از طرز رفتار و گفتار جوانان از فرنگ برگشته و همچنین از خرافات و تعصبات بیجای ایرانیان محافظه کار انتقاد شده است. این نمایشنامه در موقع خود شهرت و مقبولیت زیاد یافت و نام قهرمان آن برای کسانی که تظاهر به فرنگی‌مآبی می‌کردند علم شد، چنانکه درباره این اشخاص گفته می‌شد «پارو جعفرخانه یا جعفرخان از فرنگ آمده»^۳

جعفرخان ابجد فرزند بیست و دو ساله یکی از اعیان متوسط تهران است که هشت نه سال پیش برای تحصیل به اروپا رفته و اکنون - به سال ۱۳۴۰ ه ق - خانواده اش منتظر و چشم به راهند که او از سفر اروپا برگردد.

مادر جعفر خان مصمم است که به محض ورود پسرش، دختر عموی او «زینت» را، که عقدشان در هرش بسته شده و در همین خانه زندگی می‌کند، به زنی به او بدهد. پسر زن میل دارد

۱) در کنگره جشن شصتمین سال تولد رومن رولان، حسن مقدم مضمونی عنوان کرد که در محافل ادبی جهان پیچید. او گفت نویسنده هنرمند به کفور یا قمار خاصی متعلق ندارد و باید رومن رولان را همه عالم «citoyen du monde» دانست. ۲) در باره زندگی و آثار این نویسنده پیغمبر و زودگذر اطلاعات من بسیار ناقص و تفسیرها منحصر به نوشته‌های دکتر جنتی طایبی است. انتظار می‌رود که ایشان چنانکه وعده داده‌اند ترجمه تمام یا قسمتی از آثار مقدم را با شرح حال جامه‌تری از او در اختیار خوانندگان ایرانی بگذارند. ۳) این کمندی که نویسنده آن را به مادام و اربطوطریان اهداء کرده بود، نخستین بار از طرف جمعیت «ایران جوان» در شب هفتم فروردین ۱۳۰۱ در تالار گران هتل تهران به نمایش درآمد و در نظر مردم و ارباب مطبوعات بسیار پندیده افتاد. از جمله روزنامه «اقدام» فردای آن در شماره ۲۲ خود نوشت «... بدون مبالغه و اغراق می‌گویم نمایش «ایران جوان» رفته رفته روح جوانی را در پیکر سالخورده ایران گنجاییده و اندک اندک حیات مارا مجدید خواهد کرد. نمایش مزبور به اندازه‌ای نافع و سودمند است که می‌توان گفت بهترین شاهکارها و قابلترین ارمغانهای محصلین است. ما این نمایش و امثال آن را که مایه دیرینه و فاسد نوین را ظاهر و قبح و زشتی آنرا می‌نمایند - کند، در مقدمه اصلاحات محسوب می‌داریم...» و روزنامه «ستاره ایران» همان روز در شماره ۱۴۲ اظهار نظر کرد که «در این نمایشنامه دیبای کهنه و نوبا یکدیگر مقابل گفته بودند و از مشاهده آن جوانان و پیران بالنتای بی‌معایب و فوای خود می‌بردند».

بیند دور ورش هفت هشت تا بچه جیرو ویر کنند، بلوند، جیق بزنند، شلوغ کنند و آنوقت بمیرد، و «زینت» بعدد این کار می خورد، زیرا هر چیزی که يك زن برای راحتی شوهرش باید بداند می داند. «میتونه توی خانه كمك بكنه، سبزی پاك كنه، چیز میز وصله كنه، اطوبكشه، قرآن بخونه و سمه بكشه، حلوا پزه، فال بگیره، جادو بكنه...» اصلا افراد این خانواده همه از زن و مرد به طلسم و جادو و جنبل و صبر و جغد و نظر قربانی و قمررد و ضرب اعتقاد دارند و حتی، چنانكه از گفتگویشان پیداست، معتقدند كه فرنگیها گوشت خرم و میمون می خورند و از پوست كشیهاشان يك نوع عرق می گیرند...!

جعفرخان بانیمته و شلوار آخرین مد پاریس - البته با فرستادن کارت ویزیت خود و اطمینان از اینکه مادرش آزاد است - به خانه پدری قدمی گذارد. فلابه تولسنگ خود كاروت^۱ (هویج) را در دست دارد. فارسی را به اشكال حرف می زند و نیمی از گفتارش آمیخته به كلمات فرانسوی است. این بچه سنگلج خودمان كه چندمالي درارو پاگنداند، حالا خود را «ماپاریسیها» می نامد و ترقی و تمدن و به قول خود «پروگره» و «سیویلیزاسیون» را ددفوكل و كراوات و پوشت می داند. جعفرخان بهخصوص با داثیش «آبشون از يك جوب نمی رود». این آقا دایی برخلاف جعفرخان اصلا به هیچ اصلاحی عقیده ندارد.

آقا دایی دست چلانیدن سرش نمی شود. از اینکه جعفرخان با كفش آمده توافاق و همه جا را نجس کرده ناراضی است، می ترسد اگر اخلاکش را عوض نکند فردا كه زینت را به او دادند، آن دو تا نتوانند با هم زندگی کنند، پس حالا كه به سلامتی آمده مملكت خودشان باید تادیر نشده درست و حسابی «آدمش بكنند» یعنی باید بادت غذا بخورد، بعد از مشروبات دهنش را كسر بدهد، روی زمین بخوابد، همیشه كلاه سرش بگذارد. «زیرا در این مملكت اگه آدم كلاه سرش نگذاره، كلاه سرش می گذارند»، باید عند تولسنگش را بخوابد، مثل آدم يك سرداری پوشد، شلوارش را اطو نکند، دوش نگیرد، سیلهايش را نزنند، زمستان زیر كرسی بخوابد و... «هیچوقت هم عقیده شخصی نداشته باشد».

نمایشنامه خیلی خوب شروع می شود و پرداخت محكم و تقریباً بی عیبی دارد. توصیف شخصیتها دقیق و صحیح است و گفتگوها درست و بجا از دهان آدمها بیرون می آید. ولی سراسر نمایشنامه از نظر استحکام يكدمست نیست و گاهی پارهای حرفهای آدمها با تصویر کلی انسان هماهنگی ندارد. با اینهمه در مجموع اثری جالب و خواندنی و قابل اجراست و بهخصوص از این جهت كه در آن دوران به مسئله ای پرداخته كه هنوز هم قابل بحث است ارزش و اهمیت فراوانی دارد. ما در اینجا یکی از مجالس این نمایشنامه را به عنوان نمونه می آوریم:

مجلس پنج

(مشهدی اکبر - جعفرخان - کاروت)

(لباس جعفرخان ، نیمتنه و شلوار خاکستری، آخرین مد پاریس. شلوار باید خوب او طول کشیده ، و دارای خط کاملی باشد. یقه نرم. کراوات و پوشت (Pochette) و جوراب پیکرنکه روی این لباسها، يك پالتوبارانی کمر بنددار. دستکش لیمویی رنگه. روی کفش و کلاه، گردخاک بسیار، وقتی وارد می شود، در دست راست چمدان کوچکی، و در دست چپ بند توله سگی را دارد. هشت سر جعفرخان مشهدی اکبر وارد می شود. او هم يك چمدان با چندین چتر و عصا، و بعضی اسبابهای سفر در دست دارد، که می گذارد روی زمین. - جعفرخان فارسی را قدری با اشکال حرف می زند.)

جعفرخان - (چمدانش را می گذارد روی میز.) اوف ! *enfin* رسیدیم. اما راه بود اما گردخاک و میکروب خوردیم ! (بادستمال، گردخاک روی کفش و کلاه را پاک کرده، کلاه را می گذارد روی میز. - خطاب به توله)
 Ici Carotte^۱ (به ساعت معجزش نگاه می کند.) صبح ساعت هفت و ربع از ینگی امام حرکت کردیم. درست هشت ساعت و یست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم.^۲

مشهدی اکبر - خوب آقا جون، ایشالله خوش گذشت، این چند سال.

جعفرخان - بد نگذشت، چرا. تو چطور میری؟، مشهدی اکبر؟ هنوز نمردی؟
 مشهدی اکبر - از دولت سر آقا، هنوز به خورد همون باقی مونده. - الهی شکر، آخر آقامون از فرنگ اومد. حالا این جا ایشالله زنی گیره برای خودش..
 جعفرخان - برای خودم؟ نه، مشهد اکبر، اشتباه می کنی. آدم هیچ وقت برای خودش زن نمی گیره. (خطاب به توله) ؟^۳ N'est - ce pas Carotte
 (به مشهدی اکبر) اون والیز منو بله.

مشهدی اکبر - بله، آقا؟

جعفرخان - اون والیز... چیز... چملون.

مشهدی اکبر - آهان! بله، آقا.

(۱) سرانجام، آخرش. (۲) اینجا، کاروت. (۳) ترجمه تحت اللفظی: Nous avons mis (طول کشید)
 (۴) Comment vas-tu? (حالت چطور؟) (۵) اینطور نیست، کاروت!

جعفرخان - (چمدان را از مشهدی اکبر می‌گیرد، باز می‌کند، و بعضی اشیاء در می‌آورد می‌گذارد روی میز، منجمله، يك ماهوت پاك كن، يك كتاب فرانسه، يك عطرهاش و يك شانه) پس مادام... پس خانم كو؟
مشدی اکبر - الان میاد آقا.

جعفرخان - (بند سگ را می‌دهد دست مشهدی اکبر.) اینو نگه دار، مشداکبر .
مشدی اکبر - او آقا، نجسه.

جعفرخان - کاروت نجسه؟ از تو صد دفعه پاکتره ، هر صبح من اینو باصا بون می‌خورم^۱ Allons Carotte , allons (مشهدی اکبر بند را می‌گیرد
می می‌کند که از سگ دور بایستد).

مشدی اکبر - (فرقرکنان) این هم کار شد؟ بعد از هشتاد سال مسلمونی، تازه یاییم
توله داری کنیم!

جعفرخان - هوای اینجا هم خیلی بده ، (باعطرهاش مشغول تلمبه‌زدن می‌شود)
باید پر « میکروب » باشه.

مشدی اکبر - راستی، آقا، چیز فحطی بود، که برامون تولسنگ سوغاتی آوردید
اوژم تولسنگ فرنگی! عوض اینکه مثلا به عینک واسمون یارید ...
جعفرخان - عینک برای چی؟

مشدی اکبر - آخه پیر شدیم دهگه، آقا؛ گوشمون نمی‌شنوه، چشمون نمی‌ینه .
جعفرخان - چه سن داری^۲، مشداکبر؟

مشهدی اکبر - مرحوم آقا بزرگه که باشاه شهید از فرنگستون برگشتند، شما هنوز
دنیا نیومده بودید. یادم میاد اون سال خانم دوتا دندون انداختند.
(می‌کند) یست سال اینجا، یست و پنج سال هم اونجا، این
میشه پنجاه و شیش سال... پنجاه و شیش سال. هیوده سال هم اونجا
داریم... هیوده سال... باید هشتاد، هشتاد و پنج سال داشته باشیم،
آقا جون.

جعفرخان - هشتاد و پنج سال! این خیلی بدعادتیه است برای حفظ الصحة، این
عاد تو باید ترك کرد.

مشهدی اکبر - این بد عادتیه؟

جعفرخان - بله. اگه آدم بخواد از روی قاعده و از روی سیستم (Système) رفتار
کنه، بعد از هفتاد سال باید بمیره، این خیلی بدعادتیه است برای مزاج.

(می آید جلو صحنه. - به خود) ... يك حمومي بگيريم، خودمونو پاك كيم. ساعت پنج شد، وعده دادم، برم منزل مادام «حلو ایزوف». این مادام قفقازی دو توره باهاش آشناشدم. از باد کوبه هم باهم بودیم. حالا عصری بنا است برم خونهاش، شوهرش بهم «پره زاته»^۱ کنه، شوهرش هم به وقت بهر دد می خوره: او تو میل فروشه.

پس از بحث و جدل و کشمکش بین جعفر خان و دیگران مخصوصاً آقای دایی، که بیش از همه از رفتار جعفر خان کلافه و عصبانی است، نمایشنامه این طور به پایان می رسد:

جعفر خان - ... اگه يك ساعت ديگه توانپها بمونم، حتماً خواهم تركيد (بلند)
آقایون، آنقدر برام صبر آوردید، که صبر خودم تموم شد. غلط کردم...
او دم توی این مملکت. دیگه از این کارها نخواهم کرد... الآن هم
ازتون^۲ Congé می گیرم، میرم. (اسبابايش را جمع می کند توی چمدان)
مادر - چطور؟
دایی - به ؟

مجلس ۱۷

(جعفر خان - دایی - مادر - مشهدی اکبر - زینت - کاروت)
زینت - (بند سگ به دست) ما از دست این توله ذله شدیم، رفته توی دولا بهجه
هرچی موم، روغن و ضمیع و حلوانندی بوده همه را خورده.
مادر - حلوا جهنم ازینت، شوهرت داره می ره. نگذار بره.
جعفر خان - (تا آخر مجلس خیلی عصبانی) ما گذشتیم. از وزارت هم گذشتیم...
ازوکالت هم گذشتیم... از درشکه و اتومبیل هم گذشتیم. برمی گردیم
پیش همون کافرهای خودمان، گوشت خوك و روغن زیتون بخوریم.
Allons, Carotte allons!^۳ این مملکت به دردما نمی خورد.
دایی - نگفتم این فرنگ آدمو دیوونه می کنه؟

(۱) Présenter (معرفی کردن). (۲) مرغی. (۳) بالا کاروت، بالا،

جعفرخان - (طلسم و نظر قربانی و سرداری را می‌گذارد روی میز) این طلسم و این نظر قربوبی هم مال خودتون، این سرفاری هم مال خودتون... این زینت هم مال خودتون...

مادر - (دستپاچه) او، خاك به گورم، چكار می‌كنی، جعفر؟
جعفرخان - از تو هم، نه، فقط يك خواهش دارم: دهگه برای من شمع روشن نكنی! (چمدانش را برمی‌دارد و سكه را از زینت می‌گیرد)

Allons, Carotte allons! (می‌خواهد خارج شود)

دایی - (بازویش را می‌گیرد) اه! كجایم‌ری. مگه دیوونه شدی؟

جعفرخان - (بازوی خود را خلاص می‌کند) Impossible!

مشهدی اکبر - آقا جون، مسافرت خشکی نشاید! (چمدان را از دستش می‌گیرد)

جعفرخان - Non, non دهگه شورشو درآوردید! (چمدان را پس می‌گیرد)

زینت - برای خاطر من هم نمی‌مونید؟

جعفرخان - نه، نه، بیشتر از این ممکن نیست Allons, Carotte allons!

همه - (جلویش را می‌گیرند. مشهدی اکبر چمدان را می‌گیرد) نمی‌گذاریم

بری، نمی‌گذاریم.

دایی - مسافرت خشکی نشاید!

مادر - خدا مرگم بده!

زینت - خاك به گورم

مشهدی اکبر - امشب فرم‌سبزی داریم، آقا فرم‌سبزی!

پرده می‌افتد

ایرانی بازی - نمایشنامه دیگری، به نام ایرانی بازی از هلی نوروز به یادگار مانده است که قهرمان آن هم «جعفرخان» نام دارد. این جعفرخان که در سال ۱۲۲۰ هجری یعنی در آستانه قرن بیست و یکم مسیحی از فرنگ آمده تقریباً دارای همان صفات و اخلاق و معلومات جعفرخان هشتاد سال پیش است، با این تفاوت که به جای خودنمایی در محیط يك خانواده ایرانی سالهای کودتا، این دفعه برای اینکه شغل مناسبی دست و پا کند، ادارات دولتی عهد جدید را پكايك‌زیر پا می‌گذارد.^۲

(۱) محاله. (۲) خوانندگان می‌توانند همین این نمایشنامه یا هوشی کوتاها در ماهنامه فرهنگستان (معماده) ملاحظه نمایند.

چند نمونه از نمایشنامه‌هایی را که تا سال ۱۳۲۵ نوشته شده‌اند، به دست دادیم. باید تکرار کنیم که این نمونه‌ها در نوع خود کاملترین قطعات نمایش است که ما تا آن روز سراغ داریم و هیچ‌یک از نمایشنامه‌هایی که تا آن زمان و در آن زمان نوشته شده‌اند، حتی پیر «جناب‌خان»، که سیدعلی نصر از نمایشنامه «پورژوای اصلزاده» اثر مولیر اقتباس کرده، نه از حیث قدرت انشاء و نه از لحاظ تکنیک به پای نوشته‌های کمال‌الوزاره و حسن مقدم نمی‌رسد.

۳- نمایشنامه‌های موزیکال و تاریخی

اما بعد از آنکه پای بازیگران و نوازندگان قفقازی به ایران باز شد و بان‌شان دادن نمایشنامه‌هایی مانند آرشین مالالان، عاشق غریب و مشهدی عباد مردم را به سبک نمایش جدید آشنا ساختند هنرمندانی مانند رضا کمال شهرزاد، رحیم زاده صفوی، سعید نفیسی، ذبیح الله بهروز، علینقی وزیری، افلاطون شاهرخ، میر سیف‌الدین کرمانشاهی، علی اصغر گرمسیری، غلامعلی فکری و دیگران پدید آمدند که علاوه بر ترجمه از زبانهای خارجی، خود به تقلید از تئاترهای قفقازی آثاری از قیل الهه^۱، اصلی و کریم، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین یا با استفاده و اقتباس از تاریخ ایران نمایشنامه‌هایی مانند نادرشاه و فتح هند و آخرین پادگار نادرشاه و سرگذشت برمکیان به وجود آوردند.

از شرح و بسط این نمایشنامه‌ها که مزیت ادبی زیادی ندارند نمی‌گذریم و تنها به ذکر احوال و آثار یکی از بهترین نویسندگان این گروه قناعت می‌کنیم.

۱. شهرزاد

در بحث از هنر نمایش و نمایشنامه نویسی نمی‌توان شهرزاد را، که یکی از مهمترین بنیانگذاران تئاتر ایران است، فراموش کرد.

رضا کمال معروف به شهرزاد، پسر میرزا حسن‌خان منشی باقی کمال الدوله، در سال ۱۲۷۷ ش در تهران به دنیا آمد. ایام طفولیت را زیر دست مادری کلردان و پندری دانشمند گذراند.

رضا از همان کودکی بسیار حساس و زود رسج و بسیار محزون و مظلوم بود. در درس پیشرفت عجیبی کرد و از شش هفت سالگی سخنان او وزن و آهنگ داشت و هنوز خیلی کوچک بود که به سرودن شعر پرداخت.

«...شهرزاد به قدری شیفته و فریفته هزار و یکشب بود که اغلب نوبت هندو عباس را به عهد می‌گرفت و با حظ و لذت فراوان و با صدای جنایی شروع به خواندن می‌کرد... هزار و یکشب را

(۱) این اثر را مادام پری آقا با بیان نوبت و شهرزاد و نفیسی به فارسی در آورده.

آنقدر خواند تا اغلب حکایات آنرا حفظ شد. روی همین علاقه بود که بعدها وقتی نویسنده شد، اسم شهرزاد داستانگوی الف لیل را روی خودش گذاشت.^۱

رضا تحصیل منظم را از مدرسه سن لویی، که کشیشان لازاریست فرانسوی بنیاد نهاده بودند، آغاز کرد. زبان و ادبیات فرانسه را بهنویسی فراگرفت و در رشته‌های ادبی، منجمه شعر، یسرفت و ترفی بهزایی کرد و از سایر رشته‌های هنری نیز معلوماتی به دست آورد؛ خوب می‌خواند و بسیار خوب سه‌تار می‌زد و بامهارت شطرنج بازی می‌کرد.

او از نخستین کسانی بود که قطعات لطیفی از شعر یانتر شاهزاده‌افرانسه به فارسی ترجمه کرد و این قطعات ادبی زیبا که در جراید و مجلات منتشر می‌شد و مخصوصاً ترجمه سالومه اثر اسکروایلد روز به روز شهرت و محبوبیت را افزود.

رضامدنی در روزنامه شفق سرخ بادشتی و در مجله‌ها و با نظام‌ها و حبیب می‌کنده همکاری کرد. روزنامه شفق سرخ، که دشتی تأسیس کرده بود، مرکزی بود که یک دسته از خوش‌قریحه‌ترین و نخبه‌ترین نویسندگان و سرایندگان آن روز در آنجا همدیگر را می‌دیدند و آثار ذوق‌قریحه خود را در آن نشر می‌دادند. یکی از باذوق‌ترین آنان شهرزاد بود که از سال اول روزنامه نویسی دشتی با او همکاری می‌کرد. باذوق‌ترین خصوصیت او حساسیت شدید او بود در مقابل زیباییهای صوری و معنوی. فهم او در ادبیات مخصوصاً تاتر قوی و تند بود و قریحه توانایی داشت که اگر محیط مساعد و مساعد بود، آثار گرانبهایی از خود باقی می‌گذاشت.^۲

در سال ۱۲۹۸ ش، بازبگران قفقازی اپرت آدلهین مالالان را در تهران بازی می‌کردند. رضا به فکر نمایشنامه نویسی افتاد. سال بعد درام لیریک پرده‌چهار و پرده‌زاد را نوشت و این نمایش با ردیو سوری طریان در آذرماه ۱۳۰۵ ش در سالن گراند هتل (تاتر فعلی دهقان) به بهترین وجهی روی صحنه آمد و مادام پری آقاها بیان، که تحصیلات تاتری خود را در اروپا به تمام رسانده و تازه به تهران آمده بود، نقش اول نمایش را به عهده گرفت.^۳

رضا کمال بعد از آن چند نمایشنامه قفقازی از جمله المسافه عشق^۴، اصلی و کرم^۵ و کرم‌بند^۶ و سحرآمیز^۷ را به فارسی در آورد و اشعار آنها را خود ساخت و با همکاری پری آقاها بیان و هنرمندان دیگر ارمنی به معرض نمایش گذاشت و پس از آن باز چند نمایشنامه که خود اقتباس کرده بود، از قبیل شب‌هزار و یکم الف لیل^۸، عباسه خواهر امیر^۹، اپرت عروسی ماسانیان یا خسرو شیرین^{۱۰} به رشته

(۱) دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی، زندگانی و آثار رضا-کمال شهرزاد، ص ۱۴. (۲) علی دشتی، مقدمه بر کتاب «زندگانی و آثار رضا کمال شهرزاد» تألیف دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی، تهران، ۱۳۳۳ ش.

(۳) این زن با استمداد حق بزرگی به گردن تاتر ایران دارد. در آن روزگار که مله‌ب محور امور بود و هنر پیشگی از لحاظ افکار عمومی در ردیف مسخرگی و دلقک‌بازی به شمار می‌آمد و زنان مسلمان برای همه محبوبه بودند، او چندی نفر دیگر از زنان و مردان ارمنی (مانند سیراموش، مادام قسطنطیان، لریسا، آرسنیا، ماسولیان، و سکانیان، اودیان، طریان، مادیونان، استپانیا و قنکیان) با هزاران سختی و دشواری در پیرفت این فن فداکاری بسیار کرده. (۴) ۱۳۰۶ ش. (۵) ۱۳۰۷ ش. (۶) ۱۳۰۸ ش. (۷) ۱۳۰۹ ش. (۸) ۱۳۰۹ ش. (۹) ۱۳۱۱ ش.

تحریر کشید و بالاخره نمایشنامه در سایه حرم لوسین برنار فرانسوی را با صداقت و امانت فراوان به فارسی درآورد و همه این آثار را با شکوه و جلالی که تا آن روز تئاتر ایران نظیر آن را ندیده بود، به معرض تماشا گذاشت.

سال ۱۳۵۹ ش بهترین و درخشانترین سالهای فعالیت و شهرت ادبی او بود. مهمترین اثر او که در این سال نوشته شد شب هزار و یکم الف لیل بود که با اقبال بینظیری روبرو شد. بدین قرار شهرزاد در اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی بزرگترین و بلکه یگانه نمایشنامه نویس ایران شناخته شده بود.

شهرزاد، که امیلوار بود تئاتر ایران روز به روز رونق بیشتری بگیرد، هنگامی که دید هنر نمایشی به علت سانسور شدید و نبودن تشویق دچار فترت گردیده، نوید و پسریشان شد و شور و هیجانی که داشت کم کم سرد و خاموش گشت.^۱ اما باز برای مدتی اندیشه مرگ را از خود دور ساخت و برای اینکه زندگی ساده اش را بگذراند وارد خدمت دولتی شد ولی سرانجام جسمش هلیل و روحش خسته و آزرده شد. شبی پیژامه ابریشمی زردی را که تازه خریده بود، پوشید و دارویی را که تهیه کرده بود، نوشید. داستان به پایان رسید و شهرزاد صبح بیستم شهریور ۱۳۱۶ لب از گفتار فرو بست.

۴-۳ درام منظوم

همه نمایشنامه هایی که ذکر کردیم، اهم از خنده دار و تاریخی و موزیکال، (اگر قسمتهای موزون و آهنگدار اپرها را به حساب نیاوریم) به نثر نوشته شده اند. تنها کمدی منظوم فارسی که، در تاریخ هنر نمایشنامه نویسی ایران سراغ داریم، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی از تالوف مولیر است که ما از آن به جای خود بحث کرده ایم^۲ و قدیمی ترین درام منظوم تاریخی گویا نمایشنامه ای است به نام سرگذشت پرویز که آن را علی محمد خان اویسی در ذی قعدة سال ۱۳۲۴ در بساکو نوشته و در ذی قعدة ۱۳۳۵ در استانبول به چاپ رسانده است.

سرگذشت پرویز سرگذشت پرویز نمایشنامه کوتاهی است در دو پرده که زمینه داستان و غالب اشعار آن از حکیم نظامی گنجوی اقتباس شده و نویسنده با اشعاری که خود ساخته رشته کلام را بهم پیوسته است.

در پرده اول نامه فرستادن رسول اکرم به شاهنشاه ساسانی و در پرده دوم کشته شدن خسرو

(۱) از ازمان زمان به فکر خودکشی افتاد و این قصد خود را با چهار تن از رفقای خویش در میان گذاشت و از این «باند خودکشی» پنج نفری، چهار تن که مجتبی طباطبائی، سید رضا خان صدر، حبیب میکده و خود شهرزاد بودند، در تاریخ مختلف خودکشی کردند. (۲) رجوع نمود به کتاب دوم «بیداری».

به‌دست پسرش شیرویه (همچنانکه در شاهنامه فردوسی و خیمه نظامی آمده) شرح داده شده است.

صحنه‌ها بسیار ناقص و ابتدایی است و هیچ نتیجه اخلاقی یا اجتماعی از نمایش گرفته نمی‌شود. اشعاری که نویسنده خود ساخته بسیار سست و پیمایه و چون وصله ناجوری بر جامه فاخر اثر استاد گنجوی نمایان است، معیناً به‌محکم قلم نمی‌توان زحمات نویسنده را نادیده گرفت.

خسرو پرویز - در سال ۱۳۳۸ ق (هنگام قیام خیابانی در آذربایجان)، تقی رفعت، سردبیر روزنامه تجدد و دارنده مجله ادبی آزادستان به‌خواهش دانش‌آموزان دبیرستان تبریز تغییر کلی در نمایشنامه سرگذشت پرویز داد، بدین قرار که پرده اول را اصلاح و پرده دوم را حذف کرد و دو پرده دیگر به‌جای آن نهاد و نمایشنامه نویسی ددسه پرده، که اصول فنی در آن بیشتر رعایت شده بود، به‌وجود آورد.

در این اثر جدید نقش «شیرین» (شاید بیشتر از این نظر که نمایش دادن آن برای شاگردان مدرسه مناسبتر باشد) به‌نرسس، شاهزاده یونانی و ندیم خسرو داده شده، تیپ‌ها و کاراکترها به‌خوبی مشخص گردیده و شیرویه به‌جای آنکه برای ره‌ودن تاج شاهی ایران دست به‌خون پدر بیالاید، وی را زندانی می‌کند تا به‌گفته خود ایران را از وی رهایی بخشد. در اینجا شاهزاده ساسانی دیگر آن پدرکش تاریخی نیست، بلکه یکی از قهرمانان ملی است که عواطف فرزندی را فدای مهر میهن کرده است.

ساختمان نمایشنامه بسیار شبیه به تراژدی‌های پرکوری و داسین است مخصوصاً در سومین پرده که پدر و پسر روبرو می‌شوند و خسرو لب به‌نفرین می‌گشاید و به‌خصوص در مونولوگ پایانی نمایشنامه که شیرویه تصمیم نهایی خود را می‌گیرد، بی‌اختیار به‌پاد قهرمانان نمایشنامه خودامی اثر کورنی می‌افتم.

نمایشنامه چنین خاتمه می‌پذیرد.

شیرویه - (بسران و زادفرخ) به زندان اندرون دارد در بند
پدر را بعد از این در جای فرزند
خسرو - (در عرض راه نفرین کنان) لبست بعد از من اندر چرخ گرداز
نگردد، ای پسر، يك لحظه خندان

گوارایت مبادا پادشاهی
 نگویسر گردی و بینی تباهی
 شیرویه - (تنها، جدی و متفکر) در این سختی چه کاری کرد باید؟
 نیارم کشتش، و زنده ماند
 نخواهد یافت زوایران رهایی...
 بهز زندان نمی بینم دوایی
 بلی، تلخ است و زهر آگین و دلسوز
 شدن بریک پدر فرزند فیروز
 ولسی ایران، توای ایران معبود
 که بادا دشمنانت نیست، نابود
 تو بر شیرویه دادی این شرو شور
 تو کردی چشم فرزندش را کور
 پدر، شیرویهات بنمود قربان
 اگر شیرویه را هم خواهی، ایران
 به قربانت دوصد شیرویه ای کاش
 تو ایران، زنده تر پاینده تر باش!

چند نمایشنامه منظوم دیگر مانند شیدوش و ناهید یا داستان عشق و مردانگی، که ابوالحسن فروغی در سال ۱۳۳۵ ق به سبک وزن شاهنامه فردوسی سروده، و نمایشنامه «ستم و مهتاب» که کاظم زاده ایرانشهر ساخته و به سال ۱۳۵۲ ش در برلین به چاپ رسانده، و نمایشنامه هایی از این قبیل در واقع داستانهای منظوم حماسی هستند که برای صحنه تئاتر نوشته نشده و آن تنوع و تحرک را ندارند که بتوان آنها را به معرض نمایش آورد.



مقدمه

دجریان جنگ بین الملل اول روشنفکران ایران که پیش از آغاز جنگ هم برای همکاری با آلمان در تهاجر بودند، دست به تبلیغات دامن‌داری به سود آلمان زدند و این تبلیغات پرشور به دست عمال سیاسی آلمان، که می‌خواستند از طرز فکر میهنپرستانهٔ بورژوازی ایران استفاده کنند، به طرق عده‌به‌حمایت و تقویت می‌شد.

احساسات آلمان‌دوستی در شعر و ادبیات ایران نیز انعکاس یافت. در رأس این جریان شاعر بزرگ و زبردست، ادیب پیشاوری، قرار داشت.

۱- ادیب پیشاوری

سید احمد رضوی، فرزند سید شهاب‌الدین (معروف به سید شاه‌بابا) که سلسله نسب خود را به‌شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌رسانید، در حدود سال ۱۲۶۰ ه‍.ق در کشور هندوستان، در کوهستانهای بین خاك افغانستان و پیشاور و در میان عشایر جنگجوی آن سامان به‌دنیا آمد و پس از گذراندن ایام طفولیت و تحصیلات مقدماتی به‌کار کشاورزی و جنگاوری پرداخت. در این هنگام (سالهای ۱۲۸ تا ۱۲۵ ه‍.ق) ساکنان سرحدات غربی هند با سپاهیان انگلیس سخت درآویختند و در این فتنه و آشوب پدر و هموزادگان و خویشان او کشته شدند. ادیب به‌اصرار مادر و زنان قبیله، خود را به‌کابل رسانید و دو سال در آنجا ماند و نزد آخوند ملا محمد، معروف به آل‌ناصر، تلمذ کرد و از آنجا به‌غزنین رفت و در باغ فیروزه (مرقد حکیم سنائی) منزل کرد و بیش از دو سال و نیم در آنجا بود و نزد مدرس مشهور، ملا عبدالدین، به‌تحصیل پرداخت و بعد از غزنین به‌مرات آمد و پس از چهارده ماه اقامت رهسپار تربت‌جام شد و یک‌سال و اندی هم در آنجا اقامت کرد. در یستودو سالگی به‌مشهد آمد و در آن شهر ریاضی را نزد میرزا عبدالرحمن و علوم عقلیه را در محضر آخوند ملا غلامحسین شیخ‌الاسلام آموخت و مخصوصاً در علوم ادبی زحمت

بسیار کشید.

ادیب در سال ۱۲۸۷ هـ ق به سبزوار آمد و دو سال آخر عمر حاجی ملاهادی سبزواری را درک کرد و به هدایت و ارشاد آن حکیم از حوزه درس آخوند ملا محمد، فرزند وی، استفاده کرد و نیز از محضر آخوند ملا اسمعیل بهره‌مند شد.

ادیب پس از فوت حکیم سبزواری به مشهد بازگشت و در مدرسه میرزا جعفر سکونت گزید و در این موقع به فضل و دانش شهرت یافت و به نام ادیب هندی حوزه درس و افاض گسترده و بزرگان و خداوندان معنی به مصاحبتش رغبت جستند.

در سال ۱۳۰۰ هـ ق به تهران مهاجرت کرد و تا پایان عمر در تهران بود تا به سال ۱۳۲۹، روز دوشنبه سوم صفر، در خانه یحیی خان فراگوزلو بهاء‌الملک، وزیر معارف وقت، به بیماری سکه درگشت.

ادیب در حدود نود سال عمر کرد و تا پایان عمر تنها و مجرد زیست و از مال دنیا جز چند جلد کتاب نداشت.

از حافظه ادیب سخنها گفته‌اند، از جمله اینکه به هنگام اقامت در خراسان تقریباً شش دفتر مثنوی را از حفظ داشت و محمد قزوینی در بیست مقاله خود می‌نویسد: «من از ملاحظه حافظه ادیب به یاد حماد راویه می‌افزادم که در کتب ادبیه درباره وی نوشته‌اند که فقط از شعراء جاهلین به عدد هریک از حروف معجم صد قصیده طویل سوای مقطعات از حفظ داشت تا چه رسد به - شعرای اسلامی.»

از ادیب آثار زیادی نمانده. دیوانش که با مقدمه و حواشی و تعلیقات علی عبدالرسولی به سال ۱۳۱۲ ش در تهران چاپ شده، مشتمل بر ۲۲۰۰ بیت قصیده و غزل فارسی و ۳۷۰ بیت قصاید و قطعات عربی به ضمیمه دو رساله، یکی در بیان قضایای بدیهیات اولیه و دیگر رساله‌ای در تصحیح دیوان ناصر خسرو علوی است.^۱

اشعار او - ادیب در فنون ادب و هریت و حفظ اشعار و نحو و لغت و حکمت و ریاضیات تبحر فوق‌العاده داشت و در این اواخر به احاطه و تبحر او - در این علوم - کمتر کسی دیده شده بود^۲ و شاید در نتیجه همین تبحر فوق‌العاده بود که «بهتر می‌دانست کلام را با پیچهای زاید

(۱) ظاهراً آنچه از اشعار او باقی مانده (غیر از فهرستنامه) خیلی پیش از این مقدار بوده. ناصر و مصحح دیوان او در مقدمه کتاب گوید: «مقتضای آنست که هر وقت نظم سراید نسخه آنرا عنایت فرمایید که به جمع و تدوین آن مباحی بایم و هم آنکه شرح حال خود را مختصراً فهرست‌کنند تا در مقدمه آن وجهه تحریر کنیم...» دیوان در اجابت مسئول تصحیح کرد... دیگر بار تحریر آن اشعار را تجدید و آن‌ها را تأکید کردم... از آن به بعد تا پایان زندگی آنچه به رشته نظم کشید نسخه آن به بنده سپرد که هم اکنون ضبط است و چون کس دیگر از وی طلب کردی به من حواله فرمودی...» (۲) وفیات معاصرین از یادداشت‌های علامه قزوینی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳.

و در لباس الفاظ غریب برخواننده عرضه کند تا اینکه به عبارات پیش پا افتاده مبتذل متوسل شود.^۱

«اشعار او... اگرچه شاید بسیار روان و ناشی از طبع شاعرانه و مؤسس بر عواطف و غزل و تشبیب یا عرفان و اذواق و مواجید نیست، ولی بسیار فاضلانه و فصیح و بلیغ و متمایل به زهد و گوشه‌گیری از دنیا است، تقریباً از جنس و طراز اشعار ابوالعلاء المعری.^۲»

خلاصه، آنچه راجع به ادب الممالک و اشعار او گفتیم درباره ادیب پیشاوری هم صادق است: این قصاید بسیار طویل و مدید که گاهی بالضروره مطلع آنها تجدید می‌شود در عین صلابت و استحکام چنان از لغات غامضه و تاریخ و قصص عرب و عجم و حکمت و فلسفه آکنده و به قندی متصلب و متحجربند که فهم و درک آنها از قلدت و توانایی عامه بلکه اکثر خواص قوم هم خارج است تا حدی که ناشر دیوان او ناچار بوده است برای هر کلمه آن حاشیه و توضیحات بنویسد.^۳

ناشر در مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته این صفات را برای شاعر فضلی می‌شمارد و گوید «اگر در تمام گفته‌های او تتبعی به سزا رود، لغت و فرهنگی مختصر در دو زبان [عرب و عجم] به دست توان آورد»^۴ و اضافه می‌کند که «قدرت طبع او را قصیده دویست و شصت و دویست و هفتاد و چهارصد بیتی او گواهی صادق و شاهدهی عدل است».^۵

اما از حیث مضمون از ۳۷ قصیده‌ای که ناشر دیوان گرد آورده ۱۲ قصیده (یعنی یک سوم آنها) در مدح قیصر آلمان و معنی جنگ بین‌المللی است و این علاقه و شیفگی شاعر به ملت و امپراتور آلمان و سرداران او به حدی است که در مسقطی که در آغاز جنگ سروده عنان اختیار را از کف نهاده و درباره دولتهای طرف جنگ با آلمان فحش و ناسزا و کلمات بسیار رکبک و مستهجن بر زبان آورده و انگلیس را «خواجه بوالحیل» و «ام‌الخداع» و «زراق» و «افعی عالم‌گرای» و «عاهر عین مخنث‌سرشت» می‌نامد.

یک قسمت از این مسقط را که قابل ذکر است، در زیر می‌آوریم:

از پس این گنبد نیلی و طسای^۶ لاهب طرار شگفتی نمای
داده بهر دور به لعی صلائی ز آن همه العوبة^۷ عبرتفرای

(۱) یاسی، رشید، ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ ش. (۲) ولایات معاصرین از یادداشت‌های علامه محمدنزدینی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳. (۳) نویسنده مقدمه دیوان گوید: «و فنی که این قصیده بگفت (دوبینه شاهینها لکر با آهنگین جنگالها) معری که در توصیف فتنه گفته دهد و هر و خاله برای آن تصور کرده، گفتم این شعر را از هزاران نفر یک تن بیشتر نخواهند فهمید، گفت من این شعر را برای همان یک نفر گفته‌ام.» (۴) مقدمه علی عبدالرسولی بر دیوان ادب پیشاوری، هوال ۱۳۵۲. (۵) عاهر، مردزانی. (۶) و طاء، گسترده، فرن. (۸) بازهجه.

طرفه تر آویزش زاغ و همای^۱

زاغ که شوم است مر او را نشان هر که بود شوم تواس زاغ دان
از حد فر همای زمان داشت به دل اندر ترسی نهان
پیش که آن ترس شود بر ملای

پیش زغن رفت و زغن را فریفت زاغ سیه روی زغن^۲ را بهیفت
چونکه شدش بار زمانی شکفت تا بهیل صموه^۳ و دمنجه^۴ تیفت^۵
جنگ بهازید بهچنگ و ستای^۶

زاغ مغفل ز قضا شادمان برتن فروخته هما بهدگمان
با رقا رفت به میدان دمان فرها بین که نداشت امان
فا فرق القوم و صاروا هبای^۷

آن مثل کهنه بخوان از عراب هر که بود راهنمایش غراب
آتش وی خاله شود باد آب خانه و مسکن کند اندر غراب
هم سوی دوزخ بهچماندش پای^۸

غلغله در «مانش» از «امدن» فتاد صاعقه در ساحت لندن فتاد
لوله در مغرس چندن^۹ فتاد با همه مستی ز سر دن^{۱۰} فتاد
موش که بر خنب میش^{۱۱} بود جای.

قیصر خورشید کلاه اروپ توپ ظک کوب ز کوره کروپ^{۱۲}
بست بر آنورس^{۱۳} و زهرای^{۱۴} توپ زهر هزیمت عوض جام سوپ
خضم بنوشید و بلش این سزای

شکر که دستان سپهر کبود پرده صندوق جچی^{۱۵} برگشود
مؤمن و ترسا و مجوس و یهود دید در آن حقه که چیزی نبود
جز ورقی مخرقه^{۱۶} سر تا به پای

(۱) مراد از زاغ الکلیس و از هما آلمان است. (۲) مراد از «زغن» روس است. (۳) صموه، گنجشک، مراد فرانسه است. (۴) دمنجه، دم جنباک، مراد بلژیک است. (۵) برگردانید. (۶) ستای، سه تار، ساز معروف. (۷) قوم غبار آسا پراکنده شد. (۸) مثل این است:

اِذَا كَانَ الْغَرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ
مَرَّ بِهِمْ إِلَى جَيْفِ الْكَلَابِ

اِذَا كَانَ الْغَرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ
مَرَّ بِهِمْ إِلَى جَيْفِ الْكَلَابِ

(۹) Emden، کشتی معروف آلمان در جنگ جهانی اول. (۱۰) محل غرس درخت صنبل که مراد هندوستان است. (۱۱) خمره غراب. (۱۲) که برخم می آورد. ... (۱۳) Krupp، کارخانه اسلحه سازی معروف آلمان. (۱۴) Antwerpen (Anvers) شهری در بلژیک. (۱۵) صدای مهیب. (۱۶) از احمق نمایان معروف که نام او مثل حواش گردیده است. (لرزهنگ معین) (۱۷) مخرقه، لهرنگ

زورق زراق^۱ نگونسار باد همنفش دینه خونبار باد
خاطرش از رنج غم افکار باد خصم براو چیره و قهار باد
از ملك آمین و ز بنده دهای...

قیصرنامه - در سال ۱۳۳۲ ق که جنگ بین الملل اول در گرفت، نخستین اشعار پر شور ادیب به گوش ایرانیان و مردم هندوستان رسید. این اشعار قطعاتی بود از منظومه حماسی قیصرنامه^۲ که در آن شاعر از دلیریهای قیصر ویلهلم دوم و سرداران او و هزم و اراده ملت آلمان ستایش و حق دوستی آلمان را به حد اعلی ادا کرده بود.

قیصرنامه - به گفته جامع دیوان ادیب - مشتمل بر ۱۴۰۵۵ بیت است که به وزن شاهنامه فردوسی ساخته شده و بسیار محکم و فصیح و دارای مضامین عالیه است. در این منظومه جابهجا از مطالب عرفانی و پند و اندرز و ترغیب ایرانیان به مردانگی و جانبازی در راه استقلال و عظمت ایران و پیکار با ظلم و ستم سخن رفته و شاعر در این اثر گذشته از کینه قدیمی با انگلیسها، تابع احساسات ابناء زمان خود بوده است.^۳

اینک چند بیت از اشعاری که در فتح رومانی و تصرف بخارست به دست دوسر دار آلمانی، فن ماکسن و فن فالكنهاين سروده است:

... بهمن گفت این شادمانی ز چیست؟	مگر در سرت شور دیوانگی است!
بدو گفتم ای دلفروزنده ماه	ز مه برده گوی اندر این پیشگاه
برو بوم قیصر، که آباد باد	جهان با دل شاد او شاد باد،
چنان است امشب ز دل خرمی	که ناهید شد شادمان از زمی
زمانی بیاسود از جنگ خویش	فروست لها ز آهنگ خویش
همی بیند از دور رخ پر ز شرم	همه در نشاط و طرب گشته گرم
همه شهر برلن نو آیین شده	چو گردون ز انجم پر آذین شده
همه کودک و سالخورد و جوان	به پیروزی شه شده شادمان...

يك نمونه دیگر از ساده ترین اشعار ادیب:

در حسب حال خود

خرد چیره بر آرزو داشتم جهان را به کم مایه بگذاشتم

(۱) زراق، بیرنگباز. (۲) این کتاب هنوز چاپ نشده است. (۳) ادیب روز شنبه ۷ ربیع الاول ۱۳۳۵ ق (۲۵ دسامبر ۱۹۱۶ م) نسخه ای از بعضی از قطعات آنرا به سفارت آلمان داد و ترجمه آن برای قیصر فرستاده شد. اما او هدایایی را که قیصر دستور داده بود به وی نپسندید.

منش چون گراید زی رنگ و بوی
چو هر داشته کرد باید یله
سپردم، چو فرز نلریم، جهان
تن آسانی آرد روان را گزند
زمانه بکاهد تن و بنده نیز
به فرجام چون خواهد انباشتن
بود پرده دل دد آمیختن
چو تخم امل بار رنج آورد
زدودم ز دل نقش هر دفتری
به عین البقین رستم از چنگ ظن
ازیراست کاند صف قدسیان

لگام نکاورش برگاشتم^۱
من ایدون گمانم همه داشتم
نه شام مهیا و نه چاشتم
گزند روان خوار بگذاشتم
بر آیین او هوش بگماشتم
به خاکش منش پیش انباشتم
به گیتی من این پرده برداشتم
نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
سردم همه آنچه هنگامشتم
که بیهوده بود آنچه انگاشتم
درخشان یکی پرچم افراشتم...

۴- وحید^۲

یکی دیگر از شعرا که مردم را به دشمنی روس و انگلیس و هواداری آلمان برمی انگیزت، وحید دستگردی بود که شعرهای شورانگیزی می ساخت و در جراید چاپ می کرد و درویشان اصفهان را به خواندن آنها در کوی و برزن وامی داشت. از جمله آن اشعار ترجیع بندی بود موسوم به «درویش یورشی»^۳ که درویش خوش آوازی در بازار و مساجد و مجامع می خواند و به شور و هیجان مردم اصفهان می افزود. سر آغاز و چند بند از آن ترجیع بند را نقل می کنیم.

درویش یورشی

همت و غیرت ز ما مدد ز حی احد
واهب فضل ازل مالک ملک ابد
عنایتش یار را به یاور ی در رصد
هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد

غالب حی قدیم قادر فرد صمد
نعمت او بی حساب رحمت او بی عدد
کیفرش اغیار را هماره اندر صدد
یکسره خرد و بزرگ خواجه و عبود عید

زمره شاه و گدا خیل سیاه و سپید
جیش سلیمان کجاست؟ دیو ستمگر رسید
پرده ناموس ما دست اجانب درید
آصف کوتا که لاحول به دیوان دمد

(۱) برگاشتم، برگردانم (۲) از وحید و جمله او «ارمانان» بنیاً به تفصیل سخن خواهیم راند. (۳) تبلیغ ایدیشه... های آزادخواهی و مهنیرستی به وسیله در اویش دوره کرده یکی از ازار کار آزادخواهان اهران بود. کسروی هم در آذر پاهجان اعماری درباره کشف حجاب و آزادی زنان به در اویش می داد که باصوت خوش در کوچه و بازار می خواندند.

هو حق مولا ملد، نابود کن دیو ودد

از دو طرف می کنند کشورجم پایمال روبه زشت از جنوب خرس دغل از شمال
به خواب غرگوش میر خواب است این با خیال با دم شیر تر است روبه بازی سگال
آدمیان تا به چند با خرسان در جوال غرشی ای نره شیر که خرس و روبه رم

هو حق مولا ملد، نابود کن دیو ودد

.....
به پنجه آهنین دولت آلمانیا فشرده چون خلق روس نای بریطانیا
کله اسلاو کوفت گرزۀ ژرمانیا ایرانی، ای یادگار از کی و ساسانیا
خیزو به میدان جنگ نشانه باش از نیا چو بابا در فتح باب بکوش با جلود

هو حق مولا ملد، نابود کن دیو ودد

ایرانی با ژرمن است متحد اندر نژاد هر دو به میدان جنگ پلتن و شیرزاد
ژرمن داد یلی به پنجه جنگ داد کمر به ناورد بست به پنجه بازو گشاد
ای به جهان سر بلند از نسب کیقباد چند فتاده ز پای؟ خیزو برافراز قد

هو حق مولا ملد، نابود کن دیو ودد

وا اسفا پای روس به خاک گیلان رسید دست بریطانیا به فارس آسان رسید
یکی ز جهرم گشت یکی به طهران رسید شیون و فریاد رشت تا به خراسان رسید
تا موافقان فارس تا به صفاهان رسید منشین تا زاصفهان نعره به کیوان رسید

هو حق مولا ملد، نابود کن دیو ودد

رخنه چوسیل، انگلیس در این کهن خاه کرد خانه آباد ما از بن ویرانه کرد
شهد زیمان خورده زهر به پیمان کرد باید از جای خاست همت مردانه کرد
پرواز آتش نداشت کار چو پروانه کرد آهن با خون مرشت بست برای سیل صد

هو حق مولا ملد، نابود کن دیو ودد^۲

از اشعار معروف وحید در این زمینه یکی هم مسمط «نارنجك» است که به نام امپراتور و پهللم دوم سروده و در آن باهیجان و زبان شاعرانه پرشوری سیاست اشغالگران را محکوم و پیشرفتهای اولیه آلمانها را در خاک لهستان و روسیه و فرانسه ستوده است.

قسمتی از این مسمط مفصل را که متجاوز از صد بیت است در زیر می آوریم:

(۱) باب، پهر. (۲) ناورده، پهر. (۳) برای دیدن تمام چکامه رجوع شود به سه آورده وحید، ج ۱۸، صفحات ۱۰۵-۱۰۶.

نارنجك

کرد بر فته «سرادوار دگری»^۱ راهبری ساخت دوران سلامت به اروپا سپری
 فاش بینی اگر از چشم حقیقت نگری کاند جز خوانی دیروز و سرادوار دگری
 همه بیهوده و لاطایل و پوچ است وجفنگ
 انگلیس آن دهل خالی بگرفت بهدوش وز میان نهی افکند در آفاق خروش
 دیگ حرص و طمع روس در افتاد به جوش تا کند آتش این فته به عالم خاموش
 بر کشید ازدل گلیوم^۲ دوم نعره جنگ
 اولسن قبصر دانشور گلیوم دوم زهره چرخ سوم، مهر سپهر چارم
 اختر چرخ فروزو فلک پر انجم آنکه بر چرخ فرستد اگر اولتیمانوم
 هفت اختر بسیارند بر او هفت اورنگ

یکی دیگر از اشعار وحید چکامه مفصل دوست بینی است که به نام مارشال هندنبرگ ساخته
 و سر تا پا مملو از بزرگداشت آلمان و تشویق ایرانیان به دلیری و رهایی از چنگ بیگانگان است.
 بعضی سخنوران دیگر ایران هم کمایش اشعاری در نکوهش مظالم روس و انگلیس و —
 ستایش آلمان سروده اند که از همه آنها به ذکر قصیده ای از ملک الشعرای بهار در فتح ورشو قناعت
 کرده و این بحث را خاتمه می دهیم:

فتح ورشو

در هم شکست حشمت اسلو را	قبصر گرفت خطه ورشو را
چون داس باغبان علف خو ^۳ را	جیش تزار را یورشش بگسیخت
مسکوف ز کف گذارد مسکو را	دیبری نمانده کز یورش دیگر
بر تافت دست چندین خسرو را	روس آنکه در لهستان چنگالش
.....
از صید خسته، لایه و مومورا	خرم بزرگ آنکه نپذفتی
کز دور بنگرد سنگ ترنو ^۴ را	اینک ز یم گشته چو خرگوشی
ز ایران دریغ داد پرتو را	امروز کافاب جهانگیری

(۱) نصرت وزیر انگلستان. (۲) گلیوم (ویلهم). (۳) خو، خوددرو، هرزه. (۴) Terre-neuve
 مکی است باموی تیره و دراز و لطیف که اصلش از جزیره ای است به همین نام و چون پاهای پشمالویی دارد آسان
 خنمی کند. باهوش و باوفا و مهربان است.

جیش تزار از چه در این کشور بگرفته خوی مردم شبرو را؟
دعوت شدند گویی زی ایران حق برکتاد داعی و مدعو را

۳- غنی زاده

در بحث از ادبیات منظوم این دوره از ذکر شاعر با قریحه و گرانمایه ای که کمتر شناخته شده است، نمی توان چشم پوشید.

میرزا محمود، فرزند میرزاغنی، از قدمای آزادیخواهان آذربایجان و از پیشتازان مشروطیت ایران، در ماه جمادی الثانی ۱۲۹۶ هـ ق در شهر سلماس (شاهپور کنونی) با به عرصه وجود نهاد. ابتدا به امر تجارت مشغول بود و در اوایل جوانی دورا دور باسید جلال الدین کاشانی، مدیر روزنامه حبیب المثنین چاپ کلکته، مکاتبه داشت و به تشویق اوگاهی مقالاتی برای این روزنامه می فرستاد. در مسافرتی که به قفقاز کرد، با میرزا عبدالرحیم طابوف طرح دوستی ریخت و پس از بازگشت به ایران در محرم سال ۱۳۲۵ هـ ق روزنامه فریاد را در شهر ارومی (رضائیه کنونی) بنیاد نهاد.

غنی زاده در اوایل سال ۱۳۲۶ هـ ق، دوماه به کودنای محمد علی میرزا ونوپ بستن مجلس مانده، به دعوت دوستانش به تبریز آمد و در روزنامه شودای ایران مقالاتی نوشت و پس از چندی ستارخان، سردار ملی، وی را، کممنشی مخصوصش بود، به نمایندگی انجمن ایالتی تعیین کرد و با تصویب انجمن روزنامه ای به نام انجمن تأسیس شد که دو سال دوام یافت و اداره آن را غنی زاده به عهده داشت. سپس روزنامه دیگری به نام هوقلمون انتشار داد و نیز روزنامه شفق، که دارندة آن میرزا حاجی آقا رضا زاده (دکتر شفق فعلی) بود، در سالهای اول و دوم به مدیریت او انتشار می یافت. در سال ۱۳۲۸ هـ ق با تشویق حاجی مخبر السلطنه هدایت، والی آذربایجان، روزنامه هفتگی محاکمات را تأسیس کرد.

غنی زاده در اواسط سال ۱۳۲۹ هـ ق مأمور تشکیل عدلیه سلماس شد و از نشر روزنامه محاکمات و همکاری با روزنامه شفق دست کشید. وی پس از ورود سپاهیان روس به تبریز و پیشامد محرم خونین ۱۳۳۰ هـ ق، با جمعی از آزادیخواهان آذربایجان به استانبول مهاجرت کرد و در آنجا در ضمن داد و ستد، با ادبیات ترك آشنا شد و گاه و بیگاه در روزنامه اختر که، ایرانیان مقیم استانبول انتشار می دادند، بر ضد تجاوزات روس و انگلیس به ایران، اشعار و مقالات می نوشت.

شعری که در همان هنگام اقامت در استانبول و اشغال کشور از طرف نیروی یگانه به نام «نالش و نیاز» در تضمین غزل معروف حافظ سروده و در تاریخ ذیقعدة سال ۱۳۳۳ هـ ق در روزنامه اختر به چاپ رسیده، حاکی از احساسات وطنپرستانه اوست و این طور شروع می شود:

سفله‌دوران، نامساعد بخت، روزافزون هوس آتش آه درونی گبردم راه نفس
سخت دلگیر آمدم از تنگنای این قفس ای رهایبخش ره‌گمکردگان، دادم بر سر ا
«ای صبا گسر بگندی بر ساحل رود لرس بوسه زن بر خالک آن وادی و مشکین کن نفس»

غنی زاده در اواخر سال ۱۹۱۵ م (۱۳۳۴ ق)، که بحبوحه جنگ بین‌المللی اول بود، به برلین رفت و چندی در تحریر مجله کاوه با تقی زاده و دیگر ایرانیان مقیم برلین همکاری کرد و در چاپخانه کلاویانی آنجا تصحیح سفرنامه ناصر خسرو و زادالمسافرین و دجه دین و مجموعه رباعیات عمر خیام و کتابهای دیگر را به عهده گرفت.

پس از پایان جنگ که بعضی از نویسندگان ترک، از جمله سلیمان نظیف و روشنی بیگ، مطالب ناروایی بر ضد ایران انتشار می‌دادند، غنی زاده رساله بسیار مستدل و دندان شکنی به عنوان پاسخ به روشنی بیگ به زبان ترکی نوشت و در برلین منتشر ساخت.^۱

غنی زاده مدتها در کتابخانه ملی برلین مشغول کار بود و در آنجا از روی مآخذ و منابع موثق درباره تاریخ آذربایجان مطالعه و تتبع کرد و یادداشت‌های گرانبهای فراهم آورد که متأسفانه تا آخر عمر فرصت تنظیم آنها را نیافت.

او پس از چهارده سال دوری از وطن در اواخر بهار سال ۱۳۰۵ ش به ایران بازگشت و در آبان ماه آن سال روزنامه مهجد را در تبریز تأسیس کرد.^۲

غنی زاده پس از مراجعت به ایران کتابهای زیر را از آلمانی به فارسی نقل و در پاورقی روزنامه مهجد منتشر کرد.

پالتو^۳ از گوگول، آدم نامرئی از فوندرگابلتس، دوی خواب از س.آ. دوزه، هینوزه یا واهمه از وانوسکی.

در سال ۱۳۵۱ ق (۱۳۱۱ ش) که حسین سمیعی ادیب السلطنه، استاندار آذربایجان، ریاست انجمن ادبی تبریز را به عهده داشت، انجمن به پیشنهاد غنی زاده به خود او مأموریت داد که

(۱) «روشنی بیگ جواب» محرری م. غنی زاده، برلین، چاپخانه شرکت کلاویانی، ۱۳۳۳-۱۹۲۴. این رساله که از بهترین آثار اوست مفت محکمی بود که به دهان مدعیان ترک بودن مردم آذربایجان نواخته شد. روشنی بیگ از صاحب‌نصاب عثمانی بود که هنگام جنگ در ایران جاسوسی می‌کرد. در سال ۱۳۳۳ ق ابتدا در «تورک اوچاخی» (کانون ترک) کنفرانسی داد و سخنان ناروایی درباره ایران گفت و چندماه بعد در شماره ۴۸۳ سال دوم روزنامه «وطن» چاپ استانبول و شماره‌های بعد چند مقاله نوشت که مفاد آنها چنین بود: ۱- ایرانیان دشمن ترکها هستند و تظاهر آنها به دوستی دودخ است. ۲- در ایران مخصوصاً در آذربایجان چهارمیلیون ترک زندگی می‌کنند که به حکم اجبار در زیر «کاپوس فارسی» قرار گرفته‌اند. به محض انتشار این مقالات دوفتر از ایرانیان مقیم ترکیه اعتراض کردند و به رساله غنی زاده منتشر شد و در همان موقع رساله دیگری به قلم دکتر رضا زاده هفق به نام «تورک متفکر لرینک نظر انتباه» اثر د. ش. تبریزی، برلین، چاپخانه ایرانشهر، ۱۹۲۴ انتشار یافت. (۲) روزنامه «مهجد» پس از فوت غنی زاده باز به مدیریت احمد دهقان و نویسندگی پسرش فضل‌الله و غنی زاده تا سال ۱۳۱۷ ش انتشار داشت. (۳) که بعدها زیر عنوان «فنتل» هم ترجمه و منتشر شد.

تألیف بسیار مفید نولدکه، خاورشناس معروف آلمانی، به نام حماسه ملی ایران^۱ را به فارسی ترجمه کند و بدین منظور نسخه‌ای از این کتاب بسیار مفید به آلمان سفارش داده شد و پس از وصول در اختیار غنی‌زاده گذاشته شد، ولی با تغییر مأموریت سمعی و پاشیده شدن انجمن، این مأموریت مهم اجرا نشد و غنی‌زاده کمی بعد در روز سی‌ام بهمن ۱۳۱۳ ش در تبریز درگذشت.

غنی‌زاده مردی آزادبخواه و بسیار روشنفکر و شاعری با قریحه و توانا بود. من خوب به یاد دارم که وقتی در یکی از روزنامه‌های تبریز شعری به مصوت مثنوی از حاج اسماعیل امیرخیزی، رئیس مدرسه متوسطه تبریز، منتشر شد که عنوان بلبل بی‌آشیانه داشت و در آن از برباد شدن آشیانه بلبل و بیخانی مرغک، چنانکه رسم شعرای قدیم است، سخن رفته بود. غنی‌زاده در روزنامه سپند، که خود ناشر آن بود، مقاله انتقاد آمیزی نوشت و در آن چنین گفت: «دست از گریبان این مرغک بدبخت بردارید. اگر شدیدترین و سهمگینترین تندباها قادر باشند يك لنگه جوراب پشمینه را از هم بشکافند، شاید آشیانه بلبل را نیز - که به حکم يك غریزه و شعور طبیعی بانهایت دقت و استحکام ساخته شده است - بتوانند ویران کنند.»

اشعار او - از غنی‌زاده جز چند غزل و مثنوی ۶۵ بینی هذیان چیزی در دست نیست. اما آنچه که از او باقی مانده در نهایت سلاست و متانت است:

نحیر

گم شد رهم بدشت، نشان قدم کجاست؟	فرسوده شد قدم زتکاپو، حرم کجاست؟
آن را که خیمه در طلب او برون زدیم	بهر خدا بگو که سواد خیم کجاست؟
بال و پرم به مساحت بیگانه پاک ریخت	آن فاخته را بر کسویش پرم کجاست؟
مسکین ستارگان شب طعنه می‌زنند	شمشیر بر قزای شه صبحدم کجاست؟
این رهبران به نقطه لا ادریم برند	دستی ز دستگیر مروت شیم کجاست؟
تفسیر وحی و باطن تنزیل گو مخوان	مارا سر مباحث پر پیچ و خم کجاست؟
شوریده را که باز نداند سر از قدم	امکان نفس و بحث خلوت و قدم کجاست؟
کبهان زبون قوه بی‌مشر قضاست	کس را مجال دم‌زدن از پیش و کم کجاست؟
جسم ضعیف را به ره سیل حادثات	دست مستیز و قدرت لا و نعم کجاست؟

(۱) این کتاب همان است که بعدها بزرگ علوی آن را از متن آلمانی ترجمه کرد و جزو انتقادات دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۷ ش چاپ شد.

در کشور وجود بهجایی نرفت راه آن ره که می رود به دیار علم کجاست؟

هذیان - اما شاهکار غنی زاده همان مثنوی هذیان است که نام وی را در تاریخ ادبیات معاصر ایران مخلد و جاویدان خواهد ساخت.

این مثنوی با وجود داشتن چند کلمه غلیظ « ترکی مآب » فوق العاده زیبا و حاکمی از احساسات رقیق درونی و شور و شوق وافر گوینده است
شاعر در مقاله‌ای که به قلم خود درباره تاریخچه مثنوی هذیان نوشته، چنین آورده است:

... سال ۱۹۱۸ میلادی به واسطه ادامه جنگ اروپاها از حد اعتدال گذشته از حیث آذوقه و تمام لوازم زندگی دایره معیشت هر دقیقه تنگتر می شد. برلین بایتخت آلمان در نقطه احتراق این غوغای قیامت اثر تحت فشار یست ملیون سرنیزه هر ساعت مقدار دیگر از غذای یومیه زن‌ها و بچه‌ها و معلولین را، که ناچار از اقامت‌خانه بودند، می‌کاست و به جبهه حرب می‌فرستاد ولی تسلیم نمی‌شد. مایل به صلح بودند ولی احدی حاضر نبود از حیثیت و شرافت ملی ذره‌ای فداکاری نماید.

.....

فضایل آلمانها به حکم الْمُجَالَسَةِ مُؤَثَّرَةٌ، يك‌عده ایرانی و غیر ایرانی از هند و مصر و ترکیه و قفقاز را، که همانجا گیر کرده بودیم، سخت متبه داشته و اثر غربی در مزاجهای ما کرده بود و از طرفی هم عدم کفایت خورد و خوراک، مانند آن مرتاضان هند که با کف نفس از لذایذ مادی به تصفیه باطن می‌کوشند، گویا محرک احساسات رقیقه ما بود و اصلاً انسانها، من خیال می‌کنم، که در آن دوزها جور دیگر شده بودند.

با همین احساسات بود که در نتیجه سوء اتفاقی میان من و کمیته ایران، برای دوسه هفته ناچار از التزام گوشه پانسیون خویش گردیدم و کتمان نمی‌کنم که

(۱) این غزل، که به ادیب پیشاوری تقدیم شده بود، در شماره ۶ سال اول مجله «ایران شهر» انتشار یافت و ادیب در پاسخ آن قطعه مفصلی فرستاد که در شماره ۲ سال دوم همان مجله، چاپ شد. چند بیت اول آن چنین است:

ای کرده گم طریق عقیق و مقام حی	در تبه حیرتی که ره ذی سلم کجاست
چشم از جهنده برق پمائی مکن فراز	تا آهت دهد که ورد حشم کجاست
باز شوی فتاده ز شه دور در هوا	طبلت دهد خبر که شه با علم کجاست
جیب گمان بدر و حجاب قیاس هم	تا بنگری میان که سواد خیم کجاست...

عقیق، به معنی مسیل گسترده و در اشیاء حرب علم شده است برای جایگاه محبوب . حی، قبیله.
ذی سلم، کرتزار (قرطزار) علم شده است برای جایگاه معشوق و این هردو اشاره است به سرزمین پیامبر اسلام
برق پمائی، کناه از حکمت محمدی و روحش، آتش و کوفته‌اند، کناه از آبادی و جای مسکون.
شه با علم، کناه از حضرت امیر که در فزوات پرچمدار بوده است.

این قضیه بی‌اندازه برای من ناگوار بود. در این اثناء از قضا تب شدیدی گریانم گرفت و بهاضطرابم افزود.

تب اساساً مرض شاعرانه‌ای است؛ شبی از همان شبها که سرپایم می‌سوخت تاب تب چهل درجه سلسله‌جانبانم گردید و شعری چند که به حقیقت هذیانی یش بود بهم باقم و بعدها که افاقه‌ای حاصل شد سرونه آن را دستی برده با همان عنوان واقعیش هذیان نامیدم^۱

از استاد فقید هادی‌سینا^۲ شنیدم که گفت: شبی با احمد اشتری، اسماعیل امیرخیزی، احمد بهمنیار، محمدحسین شهریار و دوستان دیگر در «پس‌قلعه» بودیم. ملک‌الشعراى بهار هم حضور داشت. شبی بود صاف و آرام و روشنائی مهتاب از خلال برگها به‌همه جا نقره‌گرد پاشیده و آب در زیر درختان غلغلای برپا کرده بود. من جوان بودم و حالى داشتم و در آن عالم شور و نشاط ایات مثنوی هذیان را با خود زمزمه می‌کردم. بهار که تا آن روز این شعر را نشنیده بود، پرسید از کیست. توضیح دادم از محمود غنی‌زاده. شاعر سلماسی و آذربایجانی... خواهش کرد يك بار دیگر بخوانم. خواندم و ایاتی را به تقاضای او تکرار کردم. بهار سر تا پا گوش بود و آن را تا آخر شنید و گفت به آفریننده این شب و این مهتاب سوگند که در عمرم شعری به‌این شیوایی و گیرایی نشنیده بودم و هیچ شعری در من چنین اثر نکرده بود...

اینک متن کامل هذیان

اینکه ینم عجا تب تب است	یا تصاویر هیولای شب است؟
اختراند سوی من. نگران	بهر جان دادن من منتظران؟
شمع تابوت من مسکین است	اینکه می‌بینم یا پروین است؟
از چه آفاق چنین مانده خموش	پای تا سر شده گویی همه گوش؟
مرگ يك شاعر پندار پرست	مگر این مایه تماشایی هست؟

ناید این بار، چه برماه افتاد؟ راه گم کرده مگر چاه افتاد؟

(۱) در همان موقیع یکی از دوستان ادبیات ایران به نام «لشچنسکی»، که نزد غنی‌زاده به تکمیل زبان پارسی مشغول بود، مثنوی «هذیان» را ظلاً به آلمانی ترجمه و در مجله آلمانی «شرق‌نو» منتشر ساخت و بدین مناسبت شاعر تقدیر نامه‌هایی از ادبای آلمان دریافت داشت. (۲) سینا، استاد کرسی فلسفه و ادب عرب در دانشگاه علوم معقول و منقول تهران، از مفاخر آذربایجان و در زبان و ادبیات عرب و فلسفه شرق هکنا بود. در روزمره او، که روز سه‌شنبه ساعت هشت و بیست دقیقه بعد از ظهر دوازدهم آذرماه ۱۳۴۲ ش اتفاق افتاد، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر هجاری گفت که از هک کتاب پلینتر بود. گفت: «سینا یکی از علمای قرن ششم هجری بود»

وز چه رومانده عوالم مبهوت
باز این صحنه خوناب اندود
زیر و بالا همه در بهت و سکوت؟
باز يك فاجعه خون آلودا...

نیست در کون صدایی مطلق
که فرومی‌رود اندر جگرم
بجز از ناله مرغ یاحق
خواب از دیده قرار از دل زار
می‌رباید ز من آرام و قرار

بروای مرغ، چنین داد مکن
که ندارد سر مویی تأثیر
اینها همه یبده فریاد مکن
مرغ احمق، پی‌کار خودگیر
کاندین ساحت‌گیتی حق نیست
حق ز ویرانه ما بیرون است
بلکه در چاه عدم وارون است
روی گیتی همه آه است و این^۱
آتش قهر بر افروخته‌اند
آنچه بر نوده غبرا گذرد
خاندان ضحفا سوخته‌اند
آتش و خون به‌زمین حکمرواست
دودش از طارم اهلا گذرد
حق کجا؟ رو، در افسانه مزین
قدرت قاهر حق تو کجاست؟
آتشم بر دل دیوانه مزین

آه ای جلوه‌گه ذات قدم
ای با ناله که آنجا نرسید
من کنونی رستم خویش به‌پا
دردی از تو به ملاوا نرسید
بس که درد ز تو آتش دارم
من معلاً وطن کبر و ریا
اگرم پای به افلاک رسد
برخند باش که آتش دارم
آتش در ملکوت افروزم
ذره‌ای بر تو از این خالک رسد
رخنه بر طاق سپهر اندازم
که حجابات سراسر سوزم
بتانم ز کفش لوح و قلم
راست بر خالق اعظم تازم
چنگ بر پرده اسرار زخم
به‌سر سرم^۲ او در شکنم
بنمایم به جهان موجود
تار و پودش درم و بازکم
که پس پرده بجز هیچ نبودا

آه، آتش ز سرم می‌خیزد دوزخی از شررم می‌خیزد

(۱) این، ناله، آواز سوزناک (فرهنگ معین). (۲) کلمه سرمام به‌صورت ترکی در این شعر بکار رفته و از ارزش شعر مبلنی‌گاشته است.

همه با ناله و شیون بگنشت
گریهٔ بیهلهٔ شام و سحر
همی از گریه نمی آسودم
شعلهٔ من پر پروانه نسوخت
می فشردی همه در دامن من
بخت آشفته، برو از نظرم
تا به قعر درک اسفل رو

این چه عمری است که بر من بگذشت
روز و شب سوز دل و خون جگر
شمع خلوت گهستان بودم
کس دلش بر من بیچاره نسوخت
اشک خونین که ستردی تن من
طالع سوخته، گم شو ز برم
ای هیولای مطمئن^۱، خفه شو

غالباً خواست کند مسئله حل
بهم آمیخته با ماء حمیم^۲
سرنوشت من آواره نوشت
فارغ از دغدغهٔ درد و الم
دلم آسوده ز غوغای شتون
نه لبالب تتم از زهر وجود
و این همه منظرهٔ غم دیدی
و اندر او درد ز اندازه برون
فارغ از تفسیر سنی بودم...
شد بهانه پدر و مادر من
سخت بر مخمضه انلاخت مرا
چه کم از جملهٔ عالم بودی؟
چه همی کاست گراین ذره نبود؟
بهمین باز پسندم دیدم
از سرکون و مکان می گندم
که ممات و سکرانش فکر است
ای خوش آن عالم بی رنج و الم
که تن از محنت جان باز رهد
آخرین جای امید ضعیفا...

دست یمایهٔ قدرت به ازل
سم انبیا افلاسی جمیم
دودهٔ دود جهنم برشت
می غنودم به خفاگاه عدم
سرم آزلده ز سودای جنون
نه مکدر دلم از بود و نبود
نه مرا دیده^۳ که عالم دیدی
نه مرا دل که بدی غرقه زخون
یخبر ز آفت هنی بودم
ناگهان تاخت قضا بر سر من
صورت بوالعجبی ساخت مرا
بود^۴ من گر ز جهان کم بودی
زالل تا ابد از ملک وجود
خوشرین دم که در عالم دیدم
ز آنکه دارم ز جهان می گندم
به حیات آن قدیم زهر در است
ای خوشا بار دگر کج عدم
ای خوش آن جایگاه خواب ابد
بستر راحت و آغوش وفا

(۱) مطمئن، مطمئن شده. (۲) میرزا محمدخان فردوسی از شاعر خواست که این چند کلمه را تغییر بدهد و او حاضر نشد و چنین گفت که این کلمات دوزخی سرنوشت درد آلود مرا بهتر مجسم می کنند. (۳) دیده، چشم. (۴) بود، هنی، وجود.

سرراه اهد ای تبره خالك	آستان عدم ای توده پاک
بوی تو راحت جان می بخشد	عطر گلزار جان می بخشد
ای مرا مادر با مهر و وفا	آدم سوی تو بازو بگشا
آدم داغ به دل خون به جگر	از سیه کاری فرزند بشر
سایه بال تو خرم جایی است	بهترین منزل و خوش مأوایی است
قدرت ظلم بدانجا نرسد	به کسی دست تعدی نرسد
دلت وضعف بهم توام نیست	ستم طالع وارون هم نیست
مرحبا از منت ای طرفه مقام	بر تو ای حفره تاریک، سلام

فصل دوم - دیگر گویندگان

این دوره

بهار (دنباله)

پس از جنگ بین الملل اول ملك الشعرای بهار باز در صحنه ادبیات ایران ظاهر شد. او، چنانکه دیدیم، پس از تحول ضد انقلابی که در محرم سال ۱۳۳۵ ق صورت گرفت، با پاران و همسلکان خود پای از انقلاب بیرون کشید تا آنکه جنگ عمومی همجا را در گرفت. در این موقع بهار، که به تهران تبعید شده بود، بهمشهد بازگشته روزنامه نوپهار را اداره می کرد. با آغاز جنگ، نوپهار توقیف شد و در سال ۱۳۳۲ ه ق، که همان سال اول جنگ بود، بهار از سه ولایت درگز و کلات و سرخس به نمایندگی دوره سوم مجلس شورای ملی انتخاب شد و از راه روسیه به تهران آمد و روزنامه نوپهار را از سال ۱۳۳۳ تا بهار سال ۱۳۳۶ ق (با چندبار توقیف و تعطیل) در تهران انتشار داد.

بهار در سال ۱۳۳۴ ه ق^۱ با ایجاد جمعیتی به نام «دانشکده» شعرا و نویسندگان جوان را در پیرامون خود گردآورد و به کار و کوشش واداشت و راه و رسم نویسندگی و شاعری سدهای

که خود شناخته بود - به آنان آموخت و به قول خود «مکتب تازه‌ای از نظم و نثر به وجود آورد»^۱ و در سال ۱۳۳۶ ق^۲ مجله دانشکده را، که ناشر افکار و آثار او و اعضای جمعیت بود، دایر کرد. در این مجله با نویسندۀ مجدد تبریز به بحث و جدل پرداخت و به اعتراضات نوجویان و نوپردازان افراطی پاسخ گفت و مقالاتی زیر عنوانهای: تأثیر محیط در ادبیات، شاعر خوب، تودید، شاعر گاو سوار و اشعاری از قبیل «بشالشکوی، پیروس (ترجمه از بسوآلو)، چشمه و تخته سنگ (ترجمه از لافونتن) و کار (ترجمه از لافونتن) انتشار داد.

دانشکده یکی از بهترین مجلات منتشره در ایران تا آن زمان بود و اگر چه یک سال پیش دوام نکرد اما در نویسندگان و گویندگان تأثیر زیادی داشت.

در همان اوان بود که روزنامه نو بهار بر اثر انتشار مقالاتی بر ضد دولت توقیف شد و شاعر در مجله دانشکده (شماره ۴، یکم سنبله ۱۲۹۷ ش) با قصیده معروف و وزین خود به نام «بشالشکوی» به مطلع:

تا بر زبری است جولانم فرسوده و مستمند و نالانم

بر این اقدام اعتراض کرد.

بهار در سال ۱۳۳۸ ق مسئولیت اداره روزنامه نیمه رسمی ایران را به عهده گرفت. در کودتای سال ۱۳۳۹ ق (سوم اسفند ۱۲۹۹ ش) زندانی شد و مدت حبس وزندان او سه ماه طول کشید.

دوره چهارم مجلس شورای ملی با آغاز روزهای بحرانی سلسله قاجار و جدلهای حاد سیاسی همراه بود. در این دوره بهار، که از بجنورد به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود، با مدرس در صف اکثریت بود و از سران معروف این گروه به شمار می‌رفت.

در محرم سال ۱۳۴۱ ق مجله نو بهار را تأسیس کرد. نو بهار در این دوره یک مجموعه ادبی بود و قسمتی از مقالات تاریخی آن به قلم نویسندگان قادی مانند عباس اقبال آشتیانی و سید احمد کسروی تهیه می‌شد و آثار مهمی از قبیل «هریمن اثر منظوم و زیبای لرمونتوف، شاعر روس، ترجمه سردار معظم خراسانی (تیمور تاش)، و کتاب «شاگرد» اثر پل بورژ ترجمه رشید یاسمی، در پاورقیهای آن چاپ گردید و مقالات ادبی خود بهار مانند «قلب شاعر»، «روح شاعر»، «زبان سعدی»، «مذهب و ملت»، «همیشه در رنج»، «تسلیم بدبختان»، «دوست می‌دارم» و «نسل معاصر»، «فکر کنید» و «اشعار دماوندی»، «عشق مادر»، «اندیشه‌های قدیم»، «دندان»، «شب» و

(۱) دیباجه چهار بر کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی». (۲) یکم اردیبهشت ۱۲۹۷ ش.
Disciple. (۳)

«ستایش فردوسی» زینت بخش صفحات این مجله بود. مجله نو بهار یک سال دوام کرد و با نشر آخرین شماره آن^۱، کار روزنامه نویسی بهار نیز تعطیل شد. بهار در دوره پنجم از ترشیز و در دوره ششم از تهران انتخاب شد و در این دو دوره با مدرس و بهبهانی و آشتیانی در صنف اقلیت مجلس فراور گرفت. در این چند سال، مبارزات سیاسی بین دولت و اقلیت مجلس به نهایت شدت خود رسیده بود. بهار سهم بزرگی در این مبارزات داشت و جراید اقلیت را به تهای اداره می کرد و نوشتن شبی هفت سرمقاله، علاوه بر مقالات فنی و ادبی برای مجلات به نثر و شعر و مبارزه دائمی^۲، شغل وی بود. اما پس از پایان دوره ششم، که دولت انتخابات را در دست گرفت، بهار دیگر نتوانست به مجلس شورای ملی قدم گذارد. خود در این باره می نویسد: «من از ختم دوره ششم مجلس شورای ملی به بعد، به میل و رغبت از مداخله در سیاست کنار رفتم. علت این بود که روزی از ایام، کارمندی از دودبار مرا ملاقات کرد و پیشنهادهایی در امور سیاسی در بقیه عمر مجلس بهمین نمود. من بعد لایلی آن پیشنهادهای را رد کردم و گفتم که میل دارم از سیاست بر کنار شوم و به تعلیمات علمی و ادبی بپردازم...»^۳

شاعر بنام ایران، ملک الشعرای بهار، «مردی است بی پروا و مقاوم که از گفتن و کردن آنچه به نظرش درست می آید، ابا ندارد - ایران را دوست دارد و در اندیشه اعتلا و آبادی اوست... گذشته او، ادبیات و فرهنگ او، زیباییها و شور و بختیهای او را می شناسد و او را شایسته دوست داشتن می شمرد - مردم ینوا و مستمند و نادان را از یاد نمی برد و مستحق زندگی بهترشان می شناسد و از بیخبری و تعصب آنان متأسف و غمگین است... در برابر اندیشه های نو و تحول زمان و پیشرفتهای علم، باز و پذیرنده است. متحجر و خام نیست و از آثار تمدن جدید و ثمرهای دانش به وجد می آید... و از همه مهمتر تمایلی در او به بلندی و روشنی و زیبایی و عدالت است و این واجبتین صفتی است که شاعر باید داشته باشد»^۴.

بهار را به هیچ رشته ادبی نمی توان منسوب داشت. او نویسنده، شاعر، روزنامه نگار، تاریخ نویس، محقق، مترجم و منتقد سیاسی و اجتماعی است. در رشته های مختلف ادبی کار کرده، مقالات متعدد و نثر ادبی شاعرانه و اقسام شعر از قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و مستزاد و رباعی و تصنیف فراوان دارد. او شاعر مقتضیات است. حوادثی که در عصر او بر ایران گذشته و تلاطمهای روحی جامعه به تمامی بر آثارش نقش گذاشته اند. اگر بهار پنجاه سال زودتر به دنیا آمده بود، آثارش به کلی رنگ دیگر می گرفت و شاید نمی توانست خود را از قید جمود رهایی بخشد.^۵

(۱) شماره ۳۴ ربیع الاول ۱۳۴۲. (۲) شرح حال بهار، دیوان اشعار، ج ۱. (۳) همانجا. (۴) محمّد علی اسلامی، بهار و دهمین سال درگذشت ملک الشعرای بهار، مجله پیام یون، سال ۳، شماره ۱۵، بهرماه ۱۳۴۰. (۵) همانجا.

نثر بهار - بهار از همان ابتدای فعالیت اجتماعی و ادبی خویش برای اینکه بخت خود را در نثر - نویسی آزمایش کند، در سال ۱۳۲۶ هـ ق قصیده و مقالاتی برای روزنامهٔ حبل‌المحبتین فرستاد. سید جلال‌الدین، مدیر روزنامه، به او نوشت «اشعار شما در کمال خوبی بود درج شد، اما مقاله بسیار بد و غیر قابل درج است»^۱. با اینهمه جواب مدیر روزنامه او را دل‌سرد نکرد، بلکه پرشتکار وی افزود و به گفتهٔ خود او در سال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ هـ ق مقالات سیاسی و تاریخی او در روزنامه‌ها توجه مردم را جلب کرد.

ما نمی‌دانیم که این مقالات سیاسی و تاریخی چه بوده و در آن زمان تا چه حد توجه مردم را جلب کرده است، ولی آنچه مسلم است سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ هـ ق، که نویسنده از آن سخن می‌گوید، هنگامی است که محمد امین رسول‌زاده روزنامهٔ معروف ایران‌نو را در تهران دایر کرده بوده و مقالات سیاسی آن‌دا خود می‌نوشته و همین مقالات، که از حیث سبک انشاء چیزی جز نثر سادهٔ مطبوعاتی اوایل انقلاب نبوده، مورد پسند بهار واقع شده و از آن پیروی کرده است.

بهار در یادداشت‌های خود در این باره چنین می‌نویسد: «من در نثر کلاسیک سبک قاریخ بی‌بهری را انتخاب کرده بودم. اما علل سیاسی و احتیاج مردم به نثر ساده باعث شد که سبک نثر نویسی من از نو به‌طرزی تازه آغاز شد و یکباره از مراجع به سبک قدیم منصرف گردیدم... بالاخره مرغوب شدن مقالات رسول‌زاده و هواداری سیاست و تعصب مسلکی باعث شد که به سبکی بین سبک رسول‌زاده و سبکی که خودم اختراع کرده بودم شروع به مقاله‌نویسی کردم - تصرفی که خودم در آن کردم داخل نمودن لغات فارسی و ترکیبات شعری بود در نثر مزبور و با وجود آنکه از نوشتن لغات «ایجاب» و «استکمالات» و «استحصالات» و امثال ذلک خودداری نداشتم، در عین حال از نگاشتن کلمات «ییم آن است» و «گزیده» و «نوبین» و «دستاویز» و «پایمردی» و «کشور» و «یگانگان» و «وجاهت» و «وجیه» و «وجاهت ملی» و غیره، که تا آن زمان در نثر هادیده نمی‌شد و امروز همه متبع و مورد استعمال عموم شده است، بیم و خوفی نداشته و با این عوامل و وسایل شروع به تهیهٔ نثر نمودم که بعدها پس از سه چهار سال سبک رسول‌زاده را از بین برد و سبک تازه و فارسی‌تری به وجود آورد»^۲.

آنچه گفته شد راجع به سبک انشای بهار بود. اما از حیث اتقان و استحکام در استدلال و نتیجه‌گیری، ملک‌الشعراى بهار نویسندهٔ صاحب‌نظری معرفی نشده و مقالات فراوان سیاسی و اجتماعی او همواره نمی‌توانند از زیر حادۀ امان سالم بیرون یابند. مخصوصاً در بحث‌های علمی محض که صلاحیت خاص و سرمایهٔ فلسفی کافی می‌خواهد، ضعف و ناتوانی نویسنده هرچه آشکارتر و نمایانتر به چشم می‌خورد. بهار در این رشته مقالات، گاهی خود را در میان افکار متضاد می‌بازد و فریب انسجام ظاهری کلمات و تطابق نظر فریب محاکمات را می‌خورد.

البته باید توجه کرد که این نقص، که در نوشته های ارباب قلم آن روز فراوان دیده می-
شود، تا حد زیادی ناشی از نفس زبان بوده که هنوز برای مباحث علمی و فلسفی خوب تریست-
نشده بوده است و به این جهت لغات و اصطلاحات، که در این گونه مباحث مقام مهمی دارند، غالباً
بی تفاوت به جای یکدیگر استعمال می شده اند^۱.

بهار که در ابتدا، از شیوه نگارش ساده و مطبوعاتی پیروی می کرد چون «اسلوب ساده اش
مواضع ادبی را به مرتبه مهمی بلند نمی کرد، بعدها گاهگاه اسلوب شاعرو نویسنده بزرگ ششصد
سال پیش یعنی سعدی را سرمشق اتخاذ نمود و به انواع اسجاع ملنجی گردید^۲». ولی در این رشته
هم توفیق کامل نیافت و نثر ادبیانه و هنری وی هیچگاه به پای اشعارش نرسید.

از بهار تنها يك داستان به نام خیرنگ سیاه، یکنیزان سفید در سال ۱۳۳۷ ق در پاورقی
روزنامه ایران منتشر شده که از حیث تکنیک داستان نویسی زیاد قابل توجه نیست. اینک متخی
از نثر بهار:

تود وید^۳

در حاشیه يك خیابان درختان متنوعه سرکشیده بودند. درخت تود بزرگی
که تنه ضخیم آن بر عمر درازش گواهی می داد، پهلوی درخت یددی واقع شده بود و
از همان اول سال که درختها برگ درآوردند، درخت یدد يك قسم رقابت و همچشمی با
رفیق ساکت خود ورزید. درخت یدد برگهای سبز نولک تیز خود را، که به نشتر شیهتر
بود، گاهگاه پهلوی اوراق پهن ضخیم تود، که به کف دست يك کارگر سالخورده ای
می مانست، فرو می برد.

سرگذشت همچشمی یدد با تود يك قضیه نادری نخواهد بود.

یدد رقابت می ورزید و تود کار می کرد. یدد دراز می شد، می آویخت، تود
بچه بزرگ می کرد، میوه می داد، قند و شربت می ساخت.

روز دهم جوزا - آفتاب گرم از بالای درختها تافته و از خلال برگها و شاخه ها
در فرش خیابان نقره پاشی می نمود. باد کم همهمه ای شاخه های کوچک را حرکت
می داد. بلبل هنوز آواز می خواند و زنجره هنوز به خواندن شروع نکرده بود. این قبل
از ظهر بود، همان وقتی که چند نفر بچه و بزرگ با عجله از آن سرخیابان به طرف اینها

(۱) رجوع کنید به رشته مقالات «آزادها» به قلم تقی رفعت، روزنامه مجید تبریز، شماره های ۹۵-۹۶ و ۱۰۷ سال
۱۳۳۶ ق. (۲) محمدضیاء هشتروندی، منتخبات آثار، ص ۱۰۷. (۳) این مضمون در «اجمع دانشکده»
طرح شد و دو نفر نوشتند: بهار رئیس دانشکده، ورشید یاسمی، عضو دانشکده خوب است خوانندگان این مرد را
در شماره ۵ بهم میزان ۱۳۹۷ مجله دانشکده بخوانند و نوشته استاد و شاکر را مطالعه کنند.

می‌شناختند و هر کدام چوبدستیهای بلند خودشان را روی شانه نهاده، بعضی هم قبل از وقت سنگ و پاره چوبها را در دست سبک سنگین می‌نمودند. متفرق ولی يك اراده در زیردرختها متوقف شدند. اول تصور می‌شد که به طرف درخت بید می‌روند، ولی خیر، به اوکاری ندارند. او آزاد است. این حمله، این انبوه اهانت و هجوم قاسیانه به طرف درخت تود است، چونکه او میوه دارد، در روی شاخهای بردبارش دانههای شیرین پر شهد و شکر قرار یافته، این به اوست که باید حمله شود. چوبها بلند شد. مهاجمین راست به روی پنجههای پا بلند شدند. جستها و نواختها، سنگاندازیها، قساوتها شروع شد. شاخهای بارور دچار لرزه شدند. چکاچاك ضربتها، فروریختن برگها و میوهها يك قضیه معمولی ساده، ولی برای درخت پس فجیع بود. درخت ما مثل يك مبارز شجاع که اسلحههایش در وسط میدان جنگ به نوبه شکسته و در اطرافش فرو ریزد، متشنج ولی ثابت قدم، در برابر این مهاجمه مقاومت می‌نمود.

درخت بید، رفیق فراغتمند، این قضیه تشفی بخش را درست می‌دید، ولی حتی يك سنگریزه هم به طرف او پرتاب نمی‌شد.

او چقدر خوشوقت بود که رفیقش سنگباران می‌شود، دچار هجوم مردم می‌شود! اینجا باد می‌وزید، درخت بید سرش را تکان می‌داد. زمزمه‌های مستهزانه، حرکات سرزنشکارانه، درخت بید را در مقابل ابتلای همقطارش مجسمه نخوت و درایت نشان می‌داد.

مدتی درخت تود به جرم میوه‌داری مورد هجوم بود. خیلی از شاخه‌هایش شکسته و عریان شده و ضربت سنگها بر گهای شادابش را سوراخ و دنداندار ساخته بودند. درخت بید سر تا سر تا بستان را آزاد بود.

طول نکشید. فصل تود گذشت، درخت تود خود آرایی کرد، جوانه‌های تازه و پسته‌ای رنگش اطراف قواره محتشمش را زینت دادند.

يك عقده قوی و يك نخوت قوی، ولی دردل تود و دومی در سر بید پنهان بود، ولی طبیعت راستگو راضی نشد که این حقیقت خیلی دیر مخفی بماند.

پاییز رسید. درختها زرد شدند. بادهای خنک و گزنده خفت نور آفتاب را گوازه می‌زدند. ابرهای انبوه و مظلم غالباً بین زمین و آفتاب حائل می‌شدند. گل‌های پاییزی تازه می‌شکفتند. زنجیره‌ها می‌رفتند که آوازه خوانی را ترك کنند. باغبانان هم برای گرم شدن اطاقهای اعیان به بریدن درختهای بیمصرف شروع نموده بودند.

يك روز عصر که باد تندی برگهای زرد و نیمه زرد درختها را در روی سطح زمین می‌غلطانید و باقیمانده برگهای خشك شده از سر شاخه‌ها پریده و چون فر فره در

هوا می‌چرخیدند، پیرمردی با ارهٔ بنفش پولادین و چش‌های متجسس در حاشیهٔ این خیابان طلایی‌فام پدیدار شده به‌طرف ما می‌آمد. هنوز باد غرور در بین اغصان دید و بقایای صفت دیرینه دردل تود استوار بود. باغبان نزدیک شد، اول به‌طرف تود رفت، او را سنجید: قیمت و ارزش او، لذت میوهٔ شیرین او صرفهٔ باغبان را نمی‌شکست. درخت میوه بخش عزیز بود. دم ارهٔ پولادین نخواست اندام ذقیمت و مفیدی را به فریاد آورد. توجه به‌طرف دیگر معطوف شد. به‌طرف یک درخت بیمقدار، بمصرف، غیر قابل استفاده، درخور بریدن و سوختن و آن رقیب مغرور، همان درخت یید بود که در وقت مهاجمهٔ میوه‌خواران سرش را تکان می‌داد. او بود که داین مورد ارهٔ بیرحم جلو رفته دندان برندهٔ خود را به‌ساق او فرو برد. باد تندتری وزید. ییدی اختیار به‌خود می‌لرزید و تراشه‌های سفید از دو طرف ساق او با این متوازی خفیفی به‌هوا می‌پربند و آخرین دندان ارهٔ آخرین فشار را در روی آخرین رگ درخت به‌کار برده سطح خیابان پر شاخه و عرض خیابان از تنهٔ یک درخت بمصرف مسدود گردید.

اگر یک عنصر بمصرفی را دیدید که بمهاجمهٔ مردم گرفتار شده است، به او نخندید. بگذارید زمستان برسد، ارزش واقعی درختها در گرو آخرین نظر باغبان است.

هر کس میوهٔ فضیلتی داشته باشد، سنگ خواهد خورد. مردم بمصرف دچار مهاجمات نمی‌شوند، فقط آنها در زیر آقاها و فراموشی و بی‌اعتنایی سوخته و خاکستر آنها هم جای یک خاک بمصرفی را نخواهد گرفت!

شهر بهار - بهار در نظم، از پیروان سبک قدیم و پیش از همه، شاعر قصیده‌سراست و در قصیده‌سرای مهارت و استادی فوق‌العاده از خود بروزی دهد. بهار، که پس از جنبش مشروطیت در صف مجاهدان راه آزادی قرار گرفته و قریحه و استعداد خود را در اختیار مرام آزادیخواهان و میهنپرستان گذاشته بود، در دورهٔ دوم فعالیت ادبی - دورهٔ از جنگ جهانی اول به بعد که در تهران اقامت گزید - قدم به قدم با عصر و زمان پیش می‌آید، به طرزها و اسلوبهای نوین رغبت می‌کند، به تجدد می‌گراید و با شعرای جوان و منجد هم‌کاری می‌کند. شعرش پخته‌تر و سنجیده‌تر می‌شود، هم از حیث شکل و قالب و هم از حیث مضمون صبغهٔ دیگری به‌خود می‌گیرد. در بحث و جدال میان کهنه - پرستان و نوجویان (چنانکه خواهد آمد) هر گونه تجدد در ادبیات را اصولاً می‌پذیرد، منتهی آن را به شرایط خاصی که عبارت از حفظ اصول و سنن قدیمه باشد، مشروط می‌کند و خود در نوشته‌ها و سروده‌های خویش همیشه به این سنن و اصول پابند و وفادار می‌ماند.^۱

(۱) در پایان عمر، آزادی بیشتری برای گویندگان قابل می‌شود و حتی آنان را از سرودن شعر منید بینا فیه و وزن منع می‌کند.

حقیقت این است که بهار از يك سو شیفته نمونه‌ها و یادگارهای شعر قدیم است و از سوی دیگر از تحول زمان و مقتضیات روزگار بیخبر نیست. به همان سبک و زبان و آهنگ گویندگان قدیم سخن می‌گوید و با اینهمه میل دارد روشهای جدید را با اصول شعر کهن سازش دهد و در این گیرودار اندیشه‌های متناقض چنان است که از بروز هرج و مرج ادبی واهمه دارد و با همه ادعا و میل تجدد دوستی می‌کوشد که افکار و احساسات خود و مسائل نوین روز را در همان اشکال و قالبهای قدیمی بریزد و به همان سبک و شیوه و آهنگ گویندگان قدیم از مباحث سیاسی و اجتماعی سخن گوید و چون قالبها و کلیشه‌های شعر قدیم را برای ادای مضامین نو و اظهار دردهای اجتماعی و سیاسی کاملاً رسا نمی‌یابد، از نظر اولیه خود تاحدی عدول می‌کند. مثلاً در شعر «کبوتران من»، سعی می‌کند لحن نو و آهنگ تازه‌تری به کار بندد و در شعر «دماوندیه» به طور آشکار و محسوس تحت تأثیر قطعه «ای شب» نیما قرار می‌گیرد.

این انحراف از اصول، یا تجددخواهی، هر چند عمیق و ریشم‌دار نیست، ولی به هر حال نوعی انحراف است.

اما بهار خود داعیه بزرگتری دارد. او با تأکید اینکه «از اهل تتبع بوده و به جانب تقلید ره نپیموده»^۱ مدعی است که «در هر سبک سخن دارد و سبکش پیرو موضوع است»^۲، و حتی «نوترین سبکی که در دست است، بار اول از خیال او خاسته»^۳ و هم اوست که «نقص عظیم طرز کهن و اسلوب قدیم را رفع کرده و سبک‌ها را در طبع خود ترکیب و طرزی مستقل ترتیب داده است»^۴. حقیقت این است که بهار هیچ‌گاه در شعر صاحب شیوه خاص و مستقلى نبوده و سهم وی در باز کردن راههای تازه و آفریدن مضامین نوین حتی از ایرج که هیچ‌گونه تظاهر به تجددخواهی نمی‌کند، کمتر است. او در هیچ‌یک از مراحل فعالیت ادبی خود عملاً قادر نیست پا از دایره اصول مسلمة قلم فراتر نهد و به عبارت دیگر چه در آثار قدیمه و چه در اشعار پر شور و وطنی و اجتماعی خود، همیشه يك شاعر ادیب و استاد قصیده‌سراست.

بهار قصیده را به نحو بی‌وصلایت قصاید ادیب الممالک می‌سازد، اما غزلیاتش اگر چه پخته و مسخته و زیباست «آن شور و عشقی را که خاص غزل است ندارد»^۵، مثنویات بهار نیز هر چند در کمال استادی و هنرمندی ساخته شده، در شیرینی و گرمی به پای مثنویهای ایرج نمی‌رسد و مثلاً مثنوی ذندان او با داستان زهره و منوچهر و عارفنامه ایرج برابری نمی‌کند.

در دیوان اشعار بهار لغات و اصطلاحات شعر قدیم از عبیر و دیبا، عقیق و مهرگیا، کاروان و جرس، یوسف و پیرهن، شیرین و کوهکن، رقیب و اغیار، بت‌فرخار، نرگس غمزدن، طره پرشکن، طاق‌پرو و محراب نماز سهم عظیم دارند و مضمونهای هزار بار تکرار شده و پیش پا افتاده به فراوانی

۱۳۷۱ (۳۲۹) از نامه منظوم بهار به صادق سرمد، دیوان، ج ۲، صفحات ۲۲۹-۲۳۰. (۴) همانجا.
 ۵) عبدالعزیز زین‌کوب، شعر بهار، مجله سخن، دوره هفتم، شماره ۱۰۹.

دیده می‌شوند: اونیز چون پدران شاعر خود راه خرابات را خوب می‌شناسد و از چشم ساقی مست و خراب است. در مسیل مسکنت می‌خواهد و به پای خم سر می‌اندازد. تنش شمع صفت می‌گدازد و دل سوزانش چون شعله فانوس به پیراهنش می‌آویزد. باترك ختا عشق می‌ورزد و از مشک ختن بو می‌گیرد. در کنج قفس، هم از جور باغبان و هم از جفای گلچین شکوه می‌کند و از دست دزد و محتسب و عسس می‌نالند. در نظر او دهن یار رازی است نهفته که چون در دهنها افتاده فاش شده و نکته‌ای است که هر کس در آن گمانی دارد و و تا اوسخن نگوید کس را یقین نباشد!۱

این‌گونه الفاظ و عبارات به‌قدری در شعر بهار غلبه دارد که گاهی الفاظ و افکاری را که از سیاست و مطبوعات در آن افتاده، تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

بهار تصنیف‌هایی هم ساخته که بلا تردید زیاست. تصنیف مرغِ سحر را می‌توان در جزو اشعار گویندگان نوپرداز به‌شمار آورد. این شعر لحن انقلابی دارد و بیان آن ساده و غنی است.

بهار اگرچه در بعضی از گفته‌های خود خوشبین و امیدوار است^۲، ولی به‌طور کلی صفت ممتاز شعر او، مخصوصاً در این دوره، بدینی مفرط، یأس از زندگی، نگرانی به‌آینده و عدم اطمینان است به‌مرکه و هر چه هست. گویی بعد از سالهای پر شور عهد مشروطیت و به‌هم‌خوردن انقلاب و نتایج آن، خود را در يك محیط یگانه می‌بیند و خود را قادر به دفاع از حقوق و منافع ملت خویش نمی‌یابد و خواهی نخواهی دچار یأس و حرمان می‌شود که بهترین نمونه این حال و مقال، افکارپیشان و دعاوندۀ اوست.

در پایان این بحث باید گفته شود که اشعار ملك الشعرای بهار از حیث روانی و ارزش هنری پست و بلند و فرازونشیب زیاد دارند، ولی روی هم رفته همه آنها متین پاکیزه و استوار و با تزیینات و صنایع بدیعی آراستهند و در میان آنها نمونه‌های بسیار فخیم و فاخر می‌توان یافت

اینك منتخبانی از اشعار بهار:

سابقه

این‌مثنوی‌ها در دوران جنگ جهانی اول، که ایران دستخوش ناخوش و تازمهمانان ناخوانده

(۱) این‌همه لغات و تمبیرات شمه‌ای است که از اشعار بهار استخراج شده است. (۲) از جمله در شعر

جهانا، چه مطبوع و خرم جهانی
همه کارهای تو از حکمت آید

جهان‌جز که نفس جهاندار نیست
سراسر جمال است و فرو شکوه

و هم در شعر:

جهان‌را نکوش سزوار نیست
بر آن هیچ آهو پدیدار نیست

بود، سروده و از مفاخر باستانی ایران به حسرت یاد کرده است.

<p>شرایی که در مغز تاب آورد شود نرمتر از حریر فرنگ به يك جرعه گردد هوادار روس شود با خدایند دژمن جلیس دگر نقشه جنگ کمتر کشد دگر چشم پوشد ز آزار ما به غمخواری ما بیند کمر کشد جرعه‌ای در صف داوری بترسد ز بادافره و بازخواست به من ده که سیر آیم از بخردی وزاو تلخ چون زهر کام من است به یگانه ده تا بیند نظر برافتاده آن کلود مهر کیست؟ مکافات یزور گور است و بس </p> <p>به بانگ دری نغمه آغاز کن به سوز و گداز این غزل یاد کن ؛ خوش آن شهیاران با آفرین خوش آن سرو قدان نو خاسته خوش آن لاله‌ها رسته از جویبار خوش آن شیر مردان و گردنکشان خوش آن بلخ فرخنده‌جای سرشوش </p> <p>خوشا ساحل سبز رود ارس خوش آن بخت پیروز میمون ما نمانده است جز باد در دست ما کجا رفت جمشید فرخ سرشت؟ کجا رفت آن تیغهای، بنفش؟</p>	<p>بله ساقی آن می که خواب آورد شرایی که گر نوشدش خاره سنگ شرایی که گر نوشد از وی پروم شرایی که گر نوشدش انگلیس شرایی که و بلهلم اگر بر کشد شرایی که گر نوشدش نیکلا ز تقسیم ایران پوشد نظر شرایی که گرز آن «سراود دگری» نگوید که ایران به کاین ماست یا ساقی آن باده یخودی که این بخردی بند و دام من است و گر در من این می ندارد اثر در پناه که یگانه را مهر نیست جهان سر به سر جای زور است و بس </p> <p>بیا مطرب آن چنگ را ساز کن در افکن به سرشود و یداد کن خوشا مرز آباد ایران زمین خوش آن کاخهای نو آراسته خوش آن جویباران به فصل بهار خوش آن شهر استخر مینونشان خوشا کبانان و خوشا شهرشوش </p> <p>خوشا خاك تبریز مشکین نفس خوش آن روزگار همایون ما کون رفته آن تیر از شست ما کجا رفت هوشنگ و کوز ردهشت؟ کجا رفت آن کلویانی درفش؟</p>
--	--

کجا رفت آن کلاه نامدار؟	کجا شد فریدون والابار؟
دلبران ایران کجا رفته‌اند	که آرایش ملک بنهفته‌اند؟
بزرگان که در زیر خاک اندرند	بیابند و بر خاک ما بگنزند
پیرسند از ایلر که ایران کجاست	همان مرز و بوم دلبران کجاست؟
بینند کاینجای مانده تهی	ز اورنگ و دهبیم شاهنشهی
نه‌گوی و نه‌چوگان نه‌میدان نه‌اسب	نه‌استخر پیدا نه‌آذرگشَب

پیشگویی

این قصیده را در سال ۱۳۳۲ ق در بحبوحه جنگ عمومی در تهران گفته و در روزنامه نوپهار انتشار داده است. در آن زمان اوضاع کشور پریشان و افکار عمومی تشنه اصلاحات بود. بهار این افکار را به‌صورت پیشگویی بیان کرده است:

بهارا، بهل تا گیاهی بر آید	درختی ز ابر سیاهی بر آید
در این تیرگی صبرکن شام غم را	که از دامن شرق ماهی بر آید
بمان تا در این ژرف بخزار تیره	به نیروی خورشید راهی بر آید
وطن چاه‌سار است و بند عزیزان	بمان تا عزیزی ز چاهی بر آید
در این داوری مهل ^۱ ده مدعی را	که فردا به محضر گواهی بر آید
به‌یاداد بدخواه امروز سرکن	که روز دگر دادخواهی بر آید
برون آید از آستین دست قدرت	طیعت هم از اشتباهی بر آید
بر این خاک تیغ دلیری بجنبد	وزین دشت گرد سیاهی بر آید
گدایان بمیرند و این سفله مردم	که بر پشت زین پادشاهی بر آید
نگاهی کند شه به حال رعیت	همه کامها از نگاهی بر آید
زدست کس ارمیج ناید صوابی	بهل تا ز دستی گناهی بر آید
مگر از گناهی بلایی بخیزد	مگر از بلایی رفاهی بر آید
مگر از میان بلا گرمگاهی	ز حلقوم مظلوم آهی بر آید
مگر ز آه مظلوم گردی بخیزد	وز آن گرد صاحب کلاهی بر آید

دماوندیه

این قصیده را که از شاهکارهای اوست، در سال ۱۳۴۱ ق سروده است. در این سال

(۱) مهل (بروزن سهل) مهلت.

به تحريك بیگانگان هرج و مرج قلمی و اجتماعی در مطبوعات و سستی در کار دولت افتاده بود. قصیدهٔ دماوندی^۱ به تأثیر آن اوضاع در تهران سروده شده است:

ای دیو سپید پای در بند	ای گنبد گیتی، ای دماوند
از سیم به سر یکی کله خود	ز آهن به میان یکی کمر بند
تا چشم بشر نبیند روی	بنهفته به ابر چهر دل بند
تا واری از دم ستوران	وین مردم نحس دیو مانند
با شیر سپهر بسته پیمان	با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت زمین ز جور گردون	سرد و سبه و خموش و آوند ^۲
بنواخت ز خشم بر فلک مشت	آن مشت تویی تو، ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری	از گردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین، بر آسمان شو	بر ری بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری	ای کوه، نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسرده ^۳ زمینی	از درد ورم نموده يك چند
تا درد و ورم فرو نشیند	کافور ^۴ بر آن ضما د کردند
شو منفجر ای دل زمانه	و آن آتش خود نهفته میسند
خامش منشین، سخن همی گوی	افرده مباش، خوش همی خند
پنهان مکن آتش دورن را	زین سوخته جان شو یکی پند
گر آتش دل نهفته داری	سوزد جانت، به جانت سوگند
بر ژرف دهانت سخت بندی	بر بسته سپهر نبو پرفند
من بند دهانت بر گشایم	ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم	برقی که بسوزد آن دهان بند
من این کنم و بود که آید	ز دیک تو این عمل خوشایند
آزاد شوی و بر خروشی	مانند دیو جسته از پند
هرای تو افکند زلازل	از نیشابور تا نهاوند
وز برق تنورهات بتابد	ز البرز اشعه تا به الوند

ای مادر سر سپید، بشنو این پند سیاهبخت فرزند

(۱) در انتهای قصیده حکیم ناصر خسرو بدین مطلع،

ای خواننده کتاب زد و پازد

(۲) آوند = آونگه، معلق. (۳) فسرده، منجمد.

زین خواندن زد تا کی و چند

(۴) کافور، کتاه از برف به اعتبار سفیدیش.

برکش ز سر این سپید معجر	بنشین به یکی کبود اورند ^۱
بگرای چو اژدهای گرز	بخروش چو شرزه شیر ارغند ^۲
ترکیبی ساز یمائل	معجون‌ی ساز ییهمانند
از نار و سعیر ^۳ و گازوگوگرد	از دود و حمیم ^۴ و بخره و گند
از آتش آه خلق مظلوم	وز شعله کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری	بارانش ز هول و بیم و ترند
بشکن در دوزخ و برون ریز	بادافره ^۵ کفر کافری چند
زان گونه که بر مدینه عاد	صرصر شرر عدم پراکند
چونانکه به شارسان پمپی	ولکان اجل معلق افکند
بفکن زپی این اساس تزویر	بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن زبن این بنا که باید	از ریشه بنای ظلم برکنند
زبن ییخردان سقله بستان	داد دل مردم خردمند

کبوتران من

این قطعه که در سال ۱۳۴۲ هـ ق ساخته شده، گویای گانه شعر بهار است که در آن به پیروی از شیوه نو، شکل چهار پاره و قافیه چلیپا (ا - ب، ا - ب) به کار رفته. این شعر در زمانی سروده شده است که بهار جدال با نویسندگان تجدید را تازه پشت سر گذاشته و گویی می‌خواهد بمعدعی بگوید که اگر بخواند، از هر متجددی متجددتر است. اما به طوری که می‌بینید هنوز طوفانی در ته دوات گوینده برنخاسته و کلاه سرخ و بکتور هوگو را بر سر او نمی‌توان دید.^۷

بیایید ای کبوترهای دلخواه	بدن کافورگون پاها چو خنکرف
پیرید از فراز بام و ناگاه	به گرد من فرود آید چون برف
سحرگاهان که این مرغ طلایی	نشانند پر ز روی برج خاور
بینمندان به قصد خودنمایی	کشیده سر ز پشت شبشه در
فرو خوانده سرود بیگناهی	کشیده عاشقانه بر زمین دم

(۱) اورند، - اورنگ، محبت. (۲) ارغند، خشمگین، قهرآلود (فرهنگ معین). (۳) سعیر، آتش روشن. (۴) حمیم، آب گرم. (۵) بخره، معفف، بخاره. (۶) بادافره، مکافات. (۷) مهارت از نفی رقت است.

به گوشم با نسیم صبحگاهی نوید عشق آید ز آن ترنم

سحرگه سر کنید آرام آرام نواهای لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام دمامد با زبان یزبانی

مهیّا، ای عروسان نو آیین که بگشایم در آن آشیان من
خروش بالهاتان اندر آن حین رود از خانه سوی کوی و برزن

شود گویی در از چرخ برین باز چو من برویتان بگشایم آن در
کنید افروشته و ش بکاره پرواز به گردون دوخته پر یک بعدیگر

شوند افروشتگان از چرخ نازل به زعم مردمان باستانی
شما افروشتگان از سطح منزل بگیریید اوج و گردید آسمانی

نباید از شما در هیچ حالی و گر مانید بس بی آب و دانه
نه فریادی نه قلی و نه قالی بجز دلکش سرود عاشقانه

فرود آید ای یاران از آن بام کفایت کف زان و رقص دهان
نشینید از بر این سطح آرام که اینجا نیست جز من هیچ انسان

بیاید ای رفیقان وفادار من اینجا بهر تان افشانم ارزن
که دیدار شما بهر من زار به است از دیدن مردان برزن

اینک قطعه و غزلی از بهار که بر سر زبانها افتاده یا به آواز خوانده شده است:

دیدم به بصره دختر کی اعجمی نسب	روشن نموده شهر به نور جمال خویش
می خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر	وز شیخ دل ربهوده به غنچ و دلال خویش
می داد شیخ درس «ضلال مبین» بدو	و آهنگ ضاد رفته بناوج کمال خویش
دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد	با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش
می داد شیخ را به «دلال مبین» جواب	و آن شیخ می نمود مکرر مقال خویش

گفتم به شیخ راه ضلال این قدر مهوی
بهر همان بود که همانید هر دوان

کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش
اودرد دلال، خویش و تواند «ضلال» خویش

میان ابرو و چشم تو گیر و داری بود
تو یوفا و اجل در قفا و من بیمار
مرا ز حلقه عشاق خود نمی راندی
در آفتاب جمال تو زلف شبگردت
بهر کجا که یستیم باختم از جهل
تمدن آتشی افروخت در جهان که بسوخت
بنای این مدنیت به باد می دادم
می خوریم به باغی نهان چشم رقیب

من این میانه شدم کشته، این چه کاری بود
بمردم از غم و جزاین چه انتظاری بود؟
اگر به نزد توام قدر و اعتباری بود
دلم ربود و عجب دزد آشکاری بود
قمار جهل نمودیم و خوش قماری بود
ز عهد مهرو وفا هر چه پادگاری بود
اگر به دست من از چرخ اختیاری بود
اگر تو بودی و من بودم و بهاری بود

و اینک غزلی موقوف المعانی از او:

گفتمش هنگام وصل است ای بت فرخار، گفت:
جانان اندر هجر، گفتم: جان پی ایثار تست
عاشقا! این ناله و آه و فغان از جور کیست؟
عاشقان را رنج باید برد، گفتم: رنج عشق؟
آنچه سوزد جان عاشق، گفتمش: جور رقیب؟
آری، آری، گفتم: از زاغیارتوان بست چشم
چشم مست ما تو را هم ساغری بر کف نهاد؟
ناوکه دلدوز ما را شد دلت آماجگاه؟
دل ببردند از کف؟ گفتم: بلی، گفت: این جفا
روی دل در پرده حرمت چه پوشی غنچهوار؟
گفته دلداز گشت آیین گفتار « بهار »

باش اکنون تا بر آید، گفتم از گل خار؟ گفت:
گر چه هست این هدیه در نزد تو بی مقدار، گفت:
گفتم: از جور تو معشوق جفا کردار، گفت:
گفت: از آن دشوارتر، گفتم: فراق یار؟ گفت:
گفت: نی، گفتم نگاه یار با اغیار؟ گفت:
گاه گاهی گوشه چشمی به مامی دار، گفت:
گفتم از میخانه کس بیرون رود هشیار؟ گفت:
گفتمش: جانا مرا نبود دلی در کار، گفت:
از که سرزد؟ گفتم: از آن طره طرار، گفت:
گفتم: از درد فراق آن گل رخسار، گفت:
گفتمش: آیین جان است آنچه را دلداز گفت.

این تصنیف را بهار در هنگامه جنگ جهانی اول، که لشکریان اجانب وارد خاک ایران شده بودند، در بیات ترک ساخته و در نمایشی به نفع «دبستان ایلام» خوانده شده است:

۱

گر رقیب آید بر دلبر من
جوشد از غیرت دل اندر بر من
مکر و شپادی بود لشکر او
عشق و آزادی بود لشکر من

من بیرو را چه هراس از دشمن؟
خدا - خدا دهد بر دشمن ظفری مارا...

یا که من از خون او رنگ کم بستر او
یا که او از خون من رنگ کند بستر من
دست از این دسته شمشیر که دردست من است
نکشم تا نکشد دست رقیب از سر من

ای رقیبان وطن، به کجا، به کجا خانقماست؟
اندکی دور تر که نه این، که نه این جای شماس
بر چین، بر چین دامن که گردن ننهیم
برو ای ابله که ما تن ندهیم

۲

ز آتشش پروا ندارد دل من
حالت پروانه دارد دل من
بسته صیادش پر و بال امید
چون پرد پروا ندارد دل من

من بیرو را چه هراس از دشمن؟
خدا - خدا دهد بر دشمن ظفری مارا

گر کشد خنجر بت کافر به قصد من و دل
ذره ای پروا از این دعوا ندارد دل من

با رقیبان وطن از من دلخون گوید

دلبرم را به شما وانگذازد دل من
ای رقیبان وطن ... (تا آخر)

و اینک تصنیف بسیار معروف دیگر او که قمرخوانده و صفحهاش موجود است:

مرغ سحر

(تصنیف ماهور)

۱

مرغ سحر ناله سرکن
داغ مرا تازه تر کن
ز آه شرربار این قفس را
بر شکن و زیر و زبر کن
بلبل پر بسته زکنج قفس در آ
نغمه آزادی نوع بشر سرا
در نفسی عرصه این خاک توده را
پر شرر کن!
ظلم ظالم جور صیاد
آشیانم داده پر باد
ای خدا، ای فلک، ای طبیعت
شام تاریک ما را سحر کن
نوبهار است گل بهار است
ابر چشم زاله بار است
این قفس چون دلم تنگ و تار است
شعله فکن در قفس ای آه آتشین
دست طبیعت گل عمر مرا مچین
جانب عاشق نگه ای تازه گل از این
بیشتر کن بیشتر کن
مرغ بیدل، شرح هجران مختصر مختصر کن!

۲

عمر حقیقت بهسر شد
عهد و وفا پیشتر شد
ناله عاشق ناز معشوق
هر دو دروغ و بی اثر شد
راستی و مهر و محبت فسانه شد
قول و شرافت همگی از میانه شد
از بی دزدی وطن و دین بهانه شد
دیده تر کن

جور مالک ظلم ارباب
زارع از غم گشته یستاب
ساغر اغنیا پر می ناب
جام ما پر زخون جگر شد
ای دل تنگ ناله سر کن
وز قوی بدستان حذر کن
از مساوات صرف نظر کن
ساقی گلچهره بده آب آتشین
پرده دلکش بزن ای یار دلنشین
ناله بر آرزقفس ای بلبل حزین
کز غم تو سینه من پر شرر شد...

۲- عارف (دنباله)

بادرگیر شدن جنگ جهانی اول جریانهای مختلف سیاسی در ایران آغاز شد و حزبها و انجمنهایی که غالباً بهساز دیگران میرقسیدند، بهروی کار آمدند. عارف آزادیخواه بالطبع تابع جریانی شد که عناصر ملی در آن غلبه داشت و چون تجاوزات دولتهای همسایه بهوطن ییطرف او شدت یافت، ناچار بامجاهدان ایرانی راه کشور عثمانی را درپیش گرفت و مدتی در استانبول بهسر برد.

عارف، که مردی احساساتی و زود باور بود، در این سفر تحت تأثیر تبلیغات ترکها تصنیفهایی سرود و هموطنان خود را به «اتحاد اسلام» دعوت کرد:

کفر و دین به هم درمقابلة است
 پیشرفت کفر از نفاق ماست
 کعبه يك، خدا يك، کتاب يك
 این همه دویی از کجاست و است ؟
 بگذر از عناد، باید اینکه داد، دست اتحاد، کز لحد برون، دست مصطفی است
 وقت کار است، دل از غم بقرار است، غم دل بشمار است
 مددکن ناله، دل اندر فشار است
 مرا زین زندگی ای مرگ عار است ...

ولی عارف، داعی اتحاد اسلام خیلی زود به ترک‌کازی ترکان عثمانی و اغراض آنها در
 باره آذربایجان پی برد و از آنها روگردان شد و در اواخر سال ۱۳۳۶ ق تصنیف دیگری
 ساخت و در آن چنین گفت:

ز ترک این عجب نیست چه که اهل نام و نسب نیست
 قدم به خانه کیخسرو این ز شرط ادب نیست
 ز آه و تف، اگر چه کف، زنی چو دف
 بزنی به سر که این چه بازی است ؟ که دور ترک‌کازی است
 برای ترک‌کازی، عجب زمینه سازی است
 زبان ترک از برای از قفا کشیدن است
 صلاح پای این زبان ز مملکت پریدن است
 دو اسبه بازبان پارس از ارس پریدن است ...
 نسیم صبح، خیز، بگو به مردم تبریز
 که نیست خلوت زردشت جای صحبت چنگیز ...^۱

عارف از این سفر نیز، مانند هر کار دیگرش زود پشیمان شد و سرانجام شور دهن

(۱) یکی از سرسختترین بازهنگران صحنه ترک‌کازی سلیمان ظریف، از رجال حکومت عثمانی و از ادبا و شریزه‌پایان معروف ترک بود. وی کرد و در سال ۱۳۳۶ هـ ق در استانبول روزنامه «حادثات» را می‌نوشت. در این هنگام نمایندگان ترک در پاریس تصمیم گرفته بودند که سلیمان ظریف از این خبر ناراحت شد و در چندین شماره روزنامه خود بر آنچه ایران و ایرانی بود، تاسوا گفت. عارف که در آن موقع در استانبول بود قصیده‌ای سرود و جواش همان بود که داد. قصیده عارف با این ابیات آغاز می‌شد:

صبا بگو به سلیمان ظریف میره ضمیر که ای برون تو چون شهر و اندون چون قهر ...
 اگر به مجلس صلح جهان به ترکان راه نداده‌اند، ز ایرانیان بود تقصیر ...

وطن به سرش زد و در سال ۱۳۳۷ هـ ق به ایران بازگشت. اما وطن خود را ویرانتر از آنچه دیدم بود یافت و یکسریته بال و پرش سوخت و به یکی از دوستان خود در استانبول چنین نوشت: «تهران و قوم و اصفهان و کاشان بهمرکجا که روم آسمان همان دنگناست. تنها جایی که نرفته ام قبرستان است و فعلا در آن خیال هستم.» ولی با اینهمه دست از کوشش و مجاهدت برنداشت. او هر لحظه به گوشه‌ای می‌زیست و بین تهران و اصفهان را می‌پیمود و می‌خواند:

عمرم گهی به‌مجر و گهی در سفر گذشت تاریخ زندگی همه با درد سر گذشت...

عارف در این دوره از عمر خود کنسرت‌های باشکوه و پر ازدحامی در تهران ترتیب داد. ترانه‌هایی که در این کنسرت‌ها از وی شنیده شده، هنوز در گوش مردم آن‌زمان زنده است. عارف هر شعری که می‌سرود و هر ترانه‌ای که می‌خواند، مانند تیر آبداد می‌بود که در جگرگاه مستبدان خود خواه فرو می‌رفت و از این رو همگی کمر به آزار او بستند. اما شاعر، با همه این سختیها و بدبختیها و خطراتی که هر لحظه هستی او را تهدید می‌کرد، باشور و حرارتی که داشت، و طغروشان و ریاکاران را پیوسته آماج حمله و ملامت قرار می‌داد:

شدمست خانه کبخسرو آشیانه جغد من خرابه‌نشین دلخوشم وطن دارم
چو مال وقف شریعتمدار می‌دزد من از چه ره گله از دزد راهزن دارم...

هنگامی که انقلاب در روسیه در گرفت و حزب بلشویک بر سر کار آمد، عارف با اینکه از معنی و اهمیت تاریخی انقلاب کارگری و نتایج آن آگاهی درستی نداشت، باشور و حرارت فوق‌العاده از آن استقبال کرد و از لنین خواست که به یاری ملت ایران بشتابد:

ای لنین، ای فرشته رحمت	کن قدم رنجه زود، بی زحمت
تخم چشم من آشیانه تست	هین، بفرما که خانه خانه تست
.....
یا خرابش بکن و یا آباد	رحمت حق به امتحان تو بادا

در سال ۱۳۳۹ هـ ق که سید ضیاءالدین قدرت را در دست گرفت، عارف از حمایت او برخوردار شد و در غزلی به اصلاحات او و آینده ایران اظهار امیدواری کرد:

بدان که مملکت داریوش و کشور جم به دست فتنه ییگانگان نخواهد ماند
 بهرنجیر بیر از من پیام کز اشراف دگر به دوش تو بارگران نخواهد ماند
 گدای کوی خرابات را بشارت ده هم عنقریب شه کامران نخواهد ماند

و چون دولت مستعجل سیدضیاءالدین برافتاد، ضمن غزلی پرسید:

عارف، چه شد که سیدضیا آنچه را که دل می کرد آرزو، نتوانست یا نکرد؟
 نه شه گرفت و نی دو تن اشراف زد بهدار گر گویمش که بدتر از این کرد یا نکرد

و مدتی بعد برای «کاینه سیاه» او تصنیف ساخت:

ای دست حق پشت و پناهت بازآ
 چشم آرزومند نگاهت بازآ
 قربان کاینه سیاهت بازآ
 بازآ که شد باز
 کرسی نشین دور از بساط بارگاهت بازآ...^۱

از آن پس قیام خراسان به فرماندهی کلنل محمدتقی خان پسیان پیش آمد و عارف با آن شوریدگی که داشت، یکی دوماه پس از آغاز قیام خراسان به مشهد رفت و در باغ خونی به حضور کلنل شافت.

در این هنگام ایرج در خراسان بود و عارف در محافل و مجامعی که ایرج در آنها راه داشت، کمتر رفت و آمد می کرد. ایرج از این رهگذر (و نیز از کسرتی که عارف داد) از وی رنجیده. خاطر گشت و عارفنامه معروف محصول این رنجش ویمهری بود.^۲
 عارف از دوران مهاجرت با کلنل آشنایی داشت و به صفات و عقاید و شور میهنپرستی او پی برده بود و چون در این مسافرت بار دیگر او را از نزدیک دید، بیش از پیش شیفته اخلاق و صفات

(۱) در همان هنگام تمسینی، که گوینده آن معلوم شد و نسبت آن را به ملك الشمرای بهار دادند، در جواب عارف در روزنامه «قانون» منتشر و زبانزد مردم شد که چنین آغاز می شد:

ای اجنبی پشت و پناهت بازآ بدخواه ایران خبرخواهت بازآ...

(۲) گمان نزدیک به یقین این است که عارف به دعوت کلنل و برای کمک به قیام به خراسان رفته و به حال این مسافرت عادی و تفریحی بوده و عارف نمی توانسته است در دید و بازدیدها و محافل شعر و ادب و خوشگذرانی شرکت کند. به علاوه ایرج دعوتی از او نکرده بود تا و، مورد عتاب «رفیق تهرانش» قرار گیرد. درباره اختلاف ایرج و عارف به شرح حال و آثار ایرج در این کتاب مراجعه شود.

آن سردار جوان شد و دست ارادت به او داد.

عارف به کلنل و نتایج قیام او امیدوار بود و وی را یگانه کسی می‌دانست که می‌تواند ایران را نجات بخشد و پاکی ییحد و صفای ضمیر کلنل و عزم و کاردانی او و وضع قیام و انتظام امور و جدیت افسران و اطرافیان مسبب قیام، نظر او را در این امیدواری تأیید می‌کرد. اما چندی نگذشت که کلنل جوان نیز به قافله بزرگ شهدای راه آزادی پیوست. عارف حد تشییع جنازه او (ششم صفر ۱۳۴۵ ق) مشت به سر خود کوفت و به مسیین این فاجعه نفرین و ناسزا گفت و هنگامی که خواستند سر را به جسد ملحق کرده روی توپ بگذارند، فریاد برآورد:

این سرکه نشان سرپرستی است امروز رها ز قید هستی است
با دیده هیرتش بینید کاین عاقبت وطنپرستی است

و این دویتنی همیشه زنده او را به دستور کمیته محلی به خط درشت بر پارچه سفیدی نوشته و بالای توپ زدند.

عارف پس از کشته شدن کلنل، او را در چندین شعر یاد کرده که بهترین آنها تصنیفی است که چنین آغاز می‌شود:

گریه کن که گر سیل خون‌گری ثمر ندارد
نالهای که ناید ز نای دل اثر ندارد
هر کسی که نیست اهل دل ز دل خبر ندارد
دل ز دست غم مفر ندارد
دیده غیر اشک تر ندارد
این محرم و صفر ندارد
گر زنیم چاک‌جیب جان چه باک؟
مرد جز هلاک چاره دگر ندارد
زندگی دگر ثمر ندارد...

راستی هم عارف بعد از آنکه «بزرگترین هیکل آمال خود را از پای افتاده» و امیدها و آرزوهایش را به باد رفته دید، شکسته و مأیوس از زندگی به تهران بازآمد.

روزی که رضاخان سردار سپه به نخست وزیری رسید، باردیگر بارقه امیدی در دل عارف درخشید و در غزلی چنین گفت:

باد سردار سپه زنده در ایران، عارف کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد

وروزی که نغمه جمهوری ساز شد، به حکم روح انعطاف پذیر خود و کینه دیرینه‌ای که از خاندان قاجار به دل داشت، در «گراند هتل» تهران نمایشهایی ترتیب داد و در این باره چنان خودنمایی کرد که بعدها به اشعار او استاد جستند.

از جمله شب چهارشنبه پنجم شعبان ۱۳۴۲ هـ ق غزلی را که به نام «جمهوری ایران» ساخته بود، با آهنگ محشم مهور و آواز پرشور خود ترنم کرد:

به مردم این همه یلداد شد ز مرکز داد	زدیم تیشه بر این ریشه، هر چه بادا باد
همیشه مالک این ملک ملت است که داد	سند به دست فریدون، قباله دست قباد
کنون که می رسد از دور رایت جمهور	به زیر سایه آن زندگی مبارک باد
خوشم که دست طبیعت گذاشت در دهباز	چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد
تو نیز فاتحه سلطنت بخوان عارف	خدایش با همه بدفطرتی بیامرزاد

و شب بعد «مارش جمهوری» را، که بانکوهش از قاجاریه و ستایش از سردار سپه همراه بود، از صحنه نمایش به گوش هموطنان خود رساند:

سلطنت گر رفت گورو
 نام جمهوریت از نو
 همچو خور افکنده پرتو...
 بخ که شد نور علی نور
 نیست دوران قجر باد
 این شجر بی بار و بر باد
 تا قیامت دادگر باد
 بازوی پر زور جمهور...
 کار ایران روبه‌ره باد
 نام شاهی روسیه باد
 زنده سردار سپه باد
 با غریو کوس و شیور...

با اینهمه بهمدان تبعید شد و بقیه عمر را در نقطه دور افتاده‌ای از آن شهر با فقر و فاقه بهسر برد و در این مدت از کسی جز از دوست و مرید قدیمی خود «علیجان»^۲ و حاجی محمد نخجوانی^۱، آن هم به نام سود معامله هدیه‌ای نپذیرفت.

عارف در این دوره از زندگی از همه جا مأیوس و بهمه چیز بدبین بود و به قول خودش از بس که مردم بد دیده بود، دیگر از مردمك دیده سوء ظن داشت^۳. تنها کسی را که تا پایان عمر دوست می‌داشت، آن هم تاحد پرستش، کلنل محمد تقی خان بود. سوگند بزرگ او همیشه «به روح کلنل» بود و بارها اظهار می‌داشت که اتفاق خراسان کرم را شکست. به عقیده عارف «از عهد نادر تا کنون ایران کمتر همچو آدم فوق‌العاده‌ای دیده و از اول انقلاب تا این آن هر چه بود همین بود»^۴.

در واپسین روزهای عمر از فریاد و ناله خاموش و بسیار اندوهگین و کم‌سخن بود. در اتاق خود پوستینی به‌زیر انداخته و پوست آهوئی در بالای سرش به‌دیوار زده و دو تبرزین صلیب وار روی آن گذارده و یک کشکول از میان آن دو آویخته بود.

عارف در این مرحله از عمر از مردم گریزان بود و تنها و یکس می‌زیست و مانند روسو صبح زود راه صحرا در پیش می‌گرفت و بر لب جویبار و سایه درختی می‌نشست و با طبیعت راز و نیاز می‌کرد و شامگاهان به‌خانه بر می‌گشت. بیشتر اوقات در صمت و سکوتی آمیخته به یهت و حیرت فرو می‌رفت و آهسته باخود سخن می‌گفت «ای داد و بیداد، دیدی چه کردند ؟ با چه پایی آمدند و با چه دستی بردند ؟ چه گوسفندانیند که کارد به‌استخوانشان رسیده ولی دست و پانمی زنند»^۵...

بدین قرار شاعر ملی ایران آخرین دقایق عمر حیرت‌بار و پرتأثر خود را در دره‌های خاموش همدان گذراند و روز یکشنبه اول بهمن ۱۳۱۲ ش در پنجاه و دو سالگی در گذشت و همانجا در بقعه بوعلی‌سینا به خاک سپرده شد.

(۱) کر بلائی علی حریری معروف به بیرنگه، از مجاهدان و آزاده‌خواهان معروف آذربایجان، که در روزهای آخر فروردین ۱۳۲۱ ش در تبریز درگذشت. (۲) فرزند حاجی علی عباس نخجوانی و خواهرزاده میرزا علی‌خان شمس‌الحکما، متخلص به لیلی از شعرای بنام آذربایجان، و خود از بازرگان دانشمند آن استان بود. در اواخر عمر کتابهای نفیسی خود را به کتابخانه ملی تبریز واگذاشت و در پنجم ربیع‌الاول ۱۳۸۲ ق (۱۵ مرداد ۱۳۴۱ ش) در هشتاد و چهل سالگی در تبریز درگذشت. (۳) چنان کار را پراوسخت گرفته بودند که حتی از مشق خود «وطن» نیز بی‌زاری می‌جست:

نه ملت مرا داد از خویشتن	نه بر من وطن گوید اولاد من
کسی بی‌وطنتر زمن در جهان	به هر جای جوید، یابد نشان
همه مهر این مادر پیر کیچ	بود صرف در راه اولاد بیچ
وطن آهنگان داد پاداش من	که لب‌سوز شد کاسه آتش من
وطن حاصل عمر من باد داد	وطن بادم، «ای داد و بیداد» داد
شما دیگر ای زادگان وطن	چه خواهید از قالب خشک من

(از مثنوی عارف خطاب به ملک‌الشعراى بهار).

(۴) شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، چاپ سوم، ص ۷۰.

(۵) نصرت‌الله فتحی، عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۲ ش.

دیوان عارف در سال ۱۳۴۳ هـ ق (فروردین ۱۳۵۳ ش) در برلن چاپ شد و بعد در سال ۱۳۶۱ ش، پس از مرگ شاعر، سید هادی حائری تکه‌های بر آن منتشر کرد که اشعار چاپ نشده‌ای از عارف در برداشت و سپس در سال ۱۳۶۷ ش کلیات دیوان او در تهران به چاپ رسید. مجموعه آثار قدیمی او به علاوه آنچه که از سال ۱۳۵۱ تا بهمن ۱۳۱۲ ش سروده، و شاید کاملاً جمع آوری نشده است، در حدود یکصد و پنجاه غزل و قطعه و قصیده و مثنوی و تصنیف و مقداری اشعار متفرقه از فکاهی و غیره است که هر کدام را در مقام خاصی سروده و اغلب تاریخ آنها را هم یاد کرده است.

عارف همیشه گرفتار احساسات شدید و خیالهای سردرگم خود بود، از هر چیزی متأثر می‌شد و به هر چیز دل می‌بست و در این عشق و دلدادگی تا سرحد جنون پیش می‌رفت و چون اندک‌خلاف یا بیمهری می‌دید رشته الفت می‌گست و چاره و علاج در دراز «گل‌لؤلؤفلزی» می‌جست. مردی بود زودباور و از جریانات سیاسی و علت حقیقی وقایع بی‌خبر، اما خود به این امر وقوف نداشت و چنان می‌اندیشید که از بازیهای پشت پرده «چیزها» می‌داند. در نامه‌ای که از همدان به محمدرضا هراز شیرازی نوشته، اظهار می‌دارد: «ای دادید ادا که من موفق نشدم آنچه را که می‌دانم به روی کاغذ آورده یک کتاب نفیس پر قیمتی از خود به یادگار بگذارم... صد هزار افسوس که غیر از این هم آرزویی که قابل ذکر باشد ندارم و این آرزو را حتماً به‌گور خواهم برد.» اما اگر به راستی چنین کتابی به قلم عارف نوشته می‌شد همه دانسته‌های او فاش می‌گردید «چیزی» جز یک دفتر انشای متوسطه بایک مقدار شعر پراز شکوه و ناله و نفرین به وجود نمی‌آمد. عارف در زندگی نقصه‌هایی داشت که از کسی پنهان نمی‌کرد و این خود بهانه به دست مدعیان و عیبجویان می‌داد. گویی می‌خواسته است برای دریدن پرده ریاکاران بر هر چه که زیر حمایت «اخلاق» است، بی‌اعتنایی کند و قیافه خود را زشت‌تر و بدتر از آنچه در واقع بوده نشان بدهد. با این حال مسلماً آواز اغلب کسانی که به پاکدامنی خود در جامعه می‌بالیدند بدتر نبود و آنانی که وی را سنگسار کردند کمتر گناهکار نبودند.

عارف مردی بود «آزاده و پکرنگ، غیرتمند و دلیر. ارجی به مال و توانگری نمی‌گذاشت و سختی را بر خود هموار کرده منت از کسی نمی‌پذیرفت. هرگز دروغ نمی‌گفت و هیچ‌گاه نادرستی نمی‌کرد. از دورویی سخت برکنار بود و آنچه در دل داشت همان را بر زبان می‌راند. هر که راه نیکویی می‌شناخت به‌خواهی او برمی‌خاست و هر که را بد می‌داشت، دشمنی فرو نمی‌گذاشت. آنچه را که روانی شمر می‌کرد و از کسی پوشیده نمی‌داشت و آنچه را که نیکو باور می‌کرد از کسی نکوهش گوش نمی‌داد. اینها خوبیهای برگزیده‌ای است که در کمتر کسی

می‌توان سراغ گرفت. زبان عارف ییدین بود، ولی آداب دین همان است که او داشت.^۱ او از میان مردم زحمتکش برخاست. پساک و سر بلند و گردن فراز زیست و تسلیم زور و زر نشد. مداحی و خوشامدگویی - جز به حکم تشخیص خویش - از کسی نکرد و هیچ شعر سفارشی و دستوری نسرود و هنر خود را - از غزل و تصنیف - هر چه بود، در اختیار مردم گذاشت و به پای مردم ریخت. او مبلغ یربای آزادی، منتقد بیروای سیاسی و اجتماعی، ترجمان ازاده و احساسات توده مردم و در یک کلمه شاعر ملی و رسمی انقلاب مشروطه ایران بود.

نثر عارف - مختصری که عارف به نام شرح حال خود نوشته و در مقدمه دیوان او چاپ شده، نمونه‌ای از نثر ساده و روان و بیتکلف اوست. این شرح حال را در سال ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ ش نوشته و اجمالی از احوال خود را بدون ذکر جزئیات در ضمن آن یاد کرده است. عارف در این حدیث هم دورنمایی از عهد کودکی و جوانی، سرگرمیهای روزگار آن گذشته، همنشینی خود با اشراف و اشرافزادگان، همدستی با احزاب و آزادخواهان و مسافرتها و در بدریها ترسیم می‌کند. لحن بیان همان است که در اشعار و مکاتبات و تصانیفش به کار رفته: انتقادات تند و قاطع و شوخیهای بجا و گاهی پیرده و رکیک و تصویر دقیق محیط آزدوز جا به جا از خلال این سطور نمایان است و در هر سطر آن همان ذوق خسته و آزرده با سرکش و عاصی، روحی که از دیدن دستگام اجتماعی فاسد و مردم بد به هیجان آمده، خودنمایی می‌کند.

عارف حتی در گفتگو از مسائل شخصی و خانوادگی به امور و قضایای سیاسی و اجتماعی گریز می‌زند: «فاطمه‌ای بود حمای که از اول عمر تن زیر بار حجاب نداده و از هیچ کس رو - نمی‌گرفت. گمان می‌کنم او از همه زودتر و بهتر فهمیده بود یا شاید می‌خواست اول زنی باشد که این پرده را دریده و از این راه خلعتی به عالم تمدن کرده باشد.»^۲ و در نامهای به ملک الشعرا می‌نویسد: «تازه می‌نویسد که بانصرت اللوله برهم زده یک تار عنکبوت را پاره کرده‌ام. عزیزم، این حرفها خود گول زدن است. من بازندگان نصرت اللوله و امثال او طرفم. باید رشته حیات آنها را قطع کرد نه رشته تار عنکبوت...»^۳

شعر عارف - عارف گویا پیش از بیست سالگی به سرودن شعر دست زده، اما از ساخته‌های قدیمی او چیزی به ما نرسیده و از چگونگی آنها بی‌خبر هستیم و شاید در آن زمان شعر یا تصنیفی که ارزش ادبی داشته باشد، ساخته یا خود ارزش و اعتباری برای گفته‌های خود قائل نبوده و در صد گردآوری و نگهداری آنها بر نیامده است. خود او گوید: «تاسفراستانبول گمان ندارم مسوده غزلی رانگه - داشته باشم و آنچه را که در قسمت اول جوانی در قزوین ساختم به کلی فراموش کرده‌ام... چون

(۱) احمد کسروی، مجله پیمان، سال یکم، شماره ۶. (۲) شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، چاپ سوم، ص: ۱۴۲. (۳) همانجا، ص: ۱۶۳.

از روزی که شعر گفتنام هیچ وقت اهمیتی بر آن ندادام و اعتمادم این بوده است که بعد از سعدی و سایر اساتید غلط است کسی در این زمینه اظهار و جود کند.^۱

عارف در غزلهای خود از اساتید سخن، به خصوص از سعدی و حافظ پیروی می کند و مدعی است که از وقتی که چشمش به خط فارسی آشنا شده میل به کلیات سعدی پیدا کرده و اغلب غزلیات سعدی را در زمان کودکی از حفظ داشته است. با اینهمه باید گفت که مطالعه و تتبع زیاد و عمیقی در شعر کهن پارسی نکرده و سخن او آن متانت و سلاست و «قرصی» گفتمهای شاعران بزرگ گذشته را ندارد و به قول ملك الشعرأ - اگر چنین تعمیری درست باشد - شاعری است «عوام» ولی همین عوامی یعنی غور و تعمق کم در دریای پیکران آثار قلماست که موجب شده اشعار او از کلمات غلیظ و ثقیل و ترکیبات ناهنجار مخصوص زبان عربی و کنایات و استعارات ادیبانه و حکیمانه، که درک و فهم آنها مستلزم داشتن اطلاعات خاص از ادب عرب و محتاج مراجعه به فرهنگهاست، و اجمالاً از آنچه که برای امثال ادیب الممالك فراهانی و ادیب پیشاوری و دیگران مزیت و فضیلت شمرده می شود، عاری باشد و شاعر ملی و انقلابی ایران بتواند غزلها و ترانه های شیوای خود را با زبان ساده مردم زمان خود بسراید. اصل سخن گفتن از نقص کلام عارف نکته گیری از اینکه مثلاً چرا دو قافیه معلوم و مجهول را در يك غزل آورده، پاك بیجاست. عارف در بند این «حرفها» نیست و فرصت این ریزه کاریهای ادیبانه را ندارد. هدف او این است که با انتخاب کلمات مناسب و رسا اثری بلند نظیر شعر بهوش باش که يك ملنی بهوش آمده به وجود آورد که همراه با آهنگ زیبا و نوای شورانگیز ساز در رنگ جان مردم اثر کند.

عارف به این استعداد چند جانبه خدادادی خود می نازد و در نامه ای که به محمد هزار شیرازی نوشته چنین می گوید: «طبیعت چهارپنج چیز تنها به من داده که بحتمل در گذشته و آینده هم همه آنها را به يك نفر نداده و نخواهد داد. خیلی به ندرت اتفاق افتاده که يك نفر هم استاد موسیقی باشد، هم خواننده بینظیر و هم آهنگساز یعنی مبتکر در آهنگ و شعر و ساز...»

حقیقت این است که عارف نه شاعر بسیار توانا و نه موسیقیدان و آهنگساز فوق العاده ماهر یعنی فرد کامل این دو یا سه هنر است، اما مسلماً کسی است که از همه این هنرها بهره دارد و از مجموع این هنرها در آن واحد استفاده می برد و آهنگهای او با اشعاری که خود برای آنها ساختماشعاری که مضمون آنها را از جریان حوادث روز گرفته و با خواسته های مردم به خوبی سازش داده است - شور و نشوری در دلها می افکند و تصنیفها و غزلهای او دست به دست و خانه به خانه می گردد.

عارف شعر را وسیله ای برای بیان افکار سیاسی و اجتماعی و تهییج مردم می داند و آنرا

(۱) شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، ص ۷۶. (۲) از نامه عارف به محمد رضا هزاره، دیوان، چاپ سوم، ص ۴۵۶.

چون حربه‌ای برای انتقاد از معایب و مفاسد ملی به کار می‌برد. صفت اصلی شعر عارف بدینی و غم و اندوه است و بجز چند شعر که لحن امیدبخشی دارد، باقی اشعار او تماماً دارای تصاویر تیره است.

عارف نیز مانند سایر سخنوران عهد خود، تحت تأثیر محیط ادبی خویش و پابند کلمات و عبارات و حتی مضامین کلیشه شده قدیمی است. او نیز با وطن و ملت و آزادی با زبان قول و غزل راز و نیاز می‌کند و از کوی خرابات و دیر مغان و خرقة و جام و سرزلف بتان و سرو قد دلجویان سخن می‌گوید و غالباً چنان در طلسم مصطلحات و پایداهای بحور و قوافی گیر می‌کند که «راه بیرون شدن نمی‌داند» و ناچار مطابق معمول ضمن گفتگواز باده و ساده و زلف و شانه، در یکی دو بیت اشاره‌ای به مطلب و مقصود اصلی می‌کند و می‌گذرد ولی با همه پیروی از سبک معمول، اشارات ساده و دلچسبی هم دارد که به قول دکتر رضا زاده شفق «مال حلال اوست»^۱.

روی هم رفته بعضی از اشعار عارف روان و سلیس و خوشاهنگ و «مانند بلور صاف و تراشیده است»^۲ کلمات را خوب انتخاب می‌کند و هر یک را خوب به جای خود می‌نشاند و گاهی لغات و عباراتی از مکالمات عامیانه مناسب حال و مقال می‌آورد.

این است راز موفقیت شعر عارف

چند غزل از او:

لباس مرگ

در اوایل جنگ جهانیگیر اول که کشور ایران میدان ناخت و تاز بیگانگان
شده بود، این غزل پر شور را سرود و در شب ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۳ هـ ق در يك كسرت
باشكوه و پرغوغا دردستگاه ابوعطا خواند.

لباس مرگ براندام عالمی زیباست	چه شد که کوته‌وزشت این قبا به قامت ماست
یار باده که تا راه نیستی گیرم	من آزموده‌ام آخر بقای من به فناست
گاهی ز دیده ساقی خراب و گه از می	خرابی از پی هم در پی خرابی ماست
ز حد گذشت تعدی، کسی نمی‌پرسد	حدود خانه ییخانمان ما ز کجاست
برای ریختن خون فاسد این خلق	خبر دهید که چنگیز پی خجسته کجاست

بگو به هیئت کاینه سر زلفش	که روزگار پریشان ما زدست شماست
چهند که مجلس شوری نمی کند معلوم	که خانه خانه غیر است یا که خانه ماست
خراب مملکت از دست دزد خانگی است	زدست غیر چه نالیم هر چه هست از ماست
.....
بین بنای محبت چه محکم است، شکست	به طاق کسری خورده است و بیستون بر جاست
اگر که پرده بیفتد ز کار می بینی	به چشم عارف و عامی در این میان رسوات

خوش آن زمان

این غزل را در سال ۱۳۳۷ ق پس از مراجعت از استانبول به استقبال غزل ملک الشعرای بهار به مطلع «میان ابرو و چشم تو گیر و داری بوده ساخته و در شب نمایش خوانده است.

خوش آن زمان که دلم پایند یاری بود	به کوی باده فروشانم اعتباری بود
بیار باده که از عهد جم همین مانده است	به یادگار، چه خوش عهد و روزگاری بود
به اقتدار چه نازی که روزی ایران را	مزیت و شرف و فخر و اقتداری بود
چو کلاه وقتی سردار نامداری داشت	در این دیار چو سیروس شهر یاری بود
به این محیط که امروزی کس و یار است	کمان کشیده چو اسفندیار یاری بود
کسی که کرد گرفتار بکه تازان را	اسب هر پنجه يك طفل نی سوار ی بود
بنای کاخ تمدن به باد می دادم	اگر به دست من ای چرخ، اختیاری بود
کشیده بار فراق تو بارها، این بار	خمیده شد قدم از زحمت، این چه باری بود
قرار داد و چشمش که خون به شیشه دل	دگر نریزد، پیمان شکن قراری بود؟
به دست یاریت ای دیده، دل به خون غلطید	الهی آنکه شوی کور، این چه کاری بود؟
دلی است گمشده از من، کس را بفان خواهد	بگو که يك دل چون لاله داغ داری بود
گذار عارف و عامی به دار می افتاد	اگر برای مجازات چو بدار ی بود

به یاد کلنل محمد تقی خان

این غزل را در سال ۱۳۴۰ ق به نام کلنل محمد تقی خان شهید ساخته است، مردی که به آن دشواری کار کرد و به آن آسانی بر افتاد.

زنده به خونخواهی هزار سیاوش
 عشق به ایران به خون کشیدتو این خون
 دارد اگر خلق پاس خون تو زید
 همسری نادر کشاند به جایی
 از پی کسب شرف کشید و شرافت
 شعله شمع دلاوری و رشادت
 جامه ننگین لکه دار به تن کرد
 سر سرخود به خاک بردی و برداشت
 قبر تو گسترش شد چه بالك، به یادست
 مست شد از عشق گل به نغمه در آمد
 گردد از آن قطره خون که از تو زندجوش
 کی کند ایرانی ارکس است فراموش
 گردد ایران هزار سال سبزه و ش
 کار، که تا نادر کشید در آغوش
 تا نفس آخر از تو غاشیه بردوش
 گشت در این مملکت ز بعد تو خاموش
 دوخت هر آن یسرف زهر تو با پوش
 از سر سر تو نبش قبر نو سر پوش
 ریخته در مغزها مجسمه هوش
 بلبل و عارف ز داغ مرگ تو خاموش

۳- عشقی

در همین اوان شاعر با ذوق و قریحه دیگری با به عرصه ادبیات نهاد.

سید محمد رضا میرزاده عشقی، فرزند سید ابوالقاسم کردستانی، در ۱۲ جمادی الاخر ۱۳۱۲ ق در شهر همدان به دنیا آمد. ابتدا در مکاتب محلی و از هفت سالگی در مدارس «الفت» و «آلیانس» تهران به تحصیل پرداخت و زبان فارسی و فرانسه را به خوبی آموخت و پیش از فراغت از تحصیل به سمت مترجمی نزد يك بازرگان فرانسوی مشغول کار شد و در هفده سالگی درس و مدرسه را به کلی ترك کرد و وارد کارهای اجتماعی گردید.

عشقی در سال ۱۳۳۳ ق در همدان روزنامه‌ای به نام نامه عشقی^۱ ادایر کرد و در همان اوقات که اوایل جنگ بین الملل اول بود، با سایر مردان سیاسی به استانبول، که کانون فعالیت ملیون ایران شده بود، مهاجرت کرد و چند سالی در آنجا گذراند و به رسم مستمع آزاد در مکتب سلطانی و دارالقانون استانبول حاضر شد و هم در آنجا نخستین آثار شاعرانه خود مانند نوآوری نامه و اپرای دستاویز شهیدان ایران را به وجود آورد.

عشقی گویا در سال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ ق به همدان بازگشت و چندی بعد به تهران آمد و با جمعی از نویسندگان ارتباط یافت و در صف طرفداران حزب سوسیالیست و همکاران افلیت مجلس به مبارزه پرداخت.

در این مبارزه و کوشش سیاسی نیش قلم شاعر بیش از همه متوجه وثوق الدوله، نخست وزیر ایران و عاقد قرارداد معروف و منحوس ایران و انگلیس، بود. عشقی این قرارداد را «معامله فروش ایران به انگلستان» نامید و در یکی از اشعار متعدد خود، که در سال ۱۳۳۷ ق در این

(۱) شماره یکم تاریخ ۱۸ ذیحجه ۱۳۳۳ و شماره سوم تاریخ ۲۸ محرم ۱۳۳۴ را داشت. (تاریخ مطوعات برادر و تاریخ جراید و مجلات صدراعظمی از این نامه اسم نبرده اند.)

زمینه سرود، چنین گفت:

رفت شاه و رفت ملك و رفت تاج و رفت تخت
باغبان، زحمت مكش كز ریشه كندند این درخت
میهمانان و ثوق الدوله خونخوارند سخت
ای خدا، باخون ما این میهمانی می کنند...

سخنرانیهای تند و مقالات و اشعار آتشین عشقی برضد قرارداد باعث شد که وثوق الدوله دستور دستگیری او را داد و شاعر به زندان افتاد.

کشورگرفتار بحران سیاسی بود. در اواسط سال ۱۳۳۹ ق (اسفند ۱۲۹۹ ش) کودتا به میان آمد و سیدضیاءالدین نخست وزیر ایران شد. عشقی که به سید و خلوص او در خدمت به کشور معتقد بود، او را در یکی از اشعارش «تازه ساز ایران کهن» نامید و با این بیت تهنیت گفت:

ندانم این طیب اجتماعی را چه درمان بد کز او صد ساله زخم مهلك این قوم مرهم شد

اما حکومت نودروزه سید سقوط کرد و بعد از وی چند دولت دیگر پیاپی آمدند و رفتند تا آنکه در اوایل سال ۱۳۴۱ ق رضاخان سردار سپه، که در کودتای سیدضیاءالدین وزیر جنگ بود، به نخست وزیری ایران رسید.

عشقی در مجلس چهارم به افراد اکثریت، که مدرس و ملك الشعرای بهار جزو آن بودند، می ناخت و مقالات تند و آتشینی در انتقاد از وضع سیاسی کشور انتشار می داد که از آن جمله مقاله «عبدخون» بود که آنرا دشتی در روزنامه شفق مرخ چاپ کرد. تنها عنوان این مقالات کافی بود که بغض و کینه عمال سیاستدور را بروی برانگیزد. اما شاعر جوان مجرد می زیست و زن و فرزند و پیوندی نداشت و شب و روز خود را با قلم و قدم وقف مجاهدت سیاسی و ادبی کرده بود.

هنگامی که مجلس چهارم پایان یافت عشقی شعر مستزادی ساخت که مطلع آن چنین بود:

این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود دبدی چه خبر بود؟
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود دبدی چه خبر بود؟

در سال ۱۳۴۲ ق نغمه جمهوری ساز شد. عشقی با اینکه جوانی روشنفکر و به مزایای

جمهوری آگاه و اصولا طرفدار آن بود^۱، چون ازبازیهای سیاسی و دسایس پشت‌پرده خبر داشت، با این جمهوری مصنوعی جداً و شدیداً بنای مخالفت گذاشت و از جمله در مقاله‌ای به عنوان «جمهوری قلابی» این مخالفت را اظهار داشت.

مثنوی در ذی‌قعدة سال ۱۳۴۲ ق روزنامه کاریکاتوری قرن بیستم را از نو دایر کرد^۲ و در شماره اول آن چند کاریکاتور و شعر و مقاله بسیار تند مبنی بر هزل و هجو جمهوری و جمهوریبخواهان درج کرد و علناً اظهار داشت که بازیهای اخیر تهران به تحریک جنجانی است. از جمله مندرجات آن شماره داستان منظومی بود به نام «جمهوری سوار» که مضمون پرگوشه و کنایه‌ای داشت: در یکی از دهات کردستان دزدان قلابی به نام «یاسی» در غیاب کدخدای به‌خانه‌اومی رفته و دهن خود را از خمر شیر شیرین می‌کرده. کدخدا رد پا را می‌گیرد و به‌خانه یاسی می‌رساند. دزد برای این‌که رد پا را گم کند، این دفعه بر پشت خری سوار شده به سرای کدخدا می‌راند و نادانش می‌خواهد از شیر می‌خورد و از راهی که آمده بود برمی‌گردد. کدخدا که در اطراف خمره جای پای خر و در اندرون خمره جای پنجه یاسی را می‌بیند، دچار حیرت می‌شود:

دست دست یاسی و پا پای خر من که از این کار سر نارم به در ا

شاعر پس از بیان این حکایت چنین نتیجه می‌گیرد:

گر بخواهد آدمی پی گم کند	پایهای خویشتن را سم کند
هر که اندر خانه دارد مایه ای	همچو «یاسی» دارد او همسایه‌ای
«یاسی» ما هست ای یار عزیز	حضرت جمبول یعنی انگلیز
آنکه دایم کار «یاسی» می‌کند	وز طریق دیپلماسی می‌کند
ملك ما را خوردنی فهمیده است	بر سرما شیرها مالیده است
او گمان دارد که ایران بردنی است	همچو شیر سرزمینی خوردنی است
با وثوق الدوله بست اول قرار	دید از آن حاصلی نامد به کار
پول او خوردند و بر زیرش زدند	پشت پا بر فکر و تدبیرش زدند

(۱) او قبلا در يك رباعی گفته بود:

با افسر شاه را نگویم خواهم کرد یا در سر این عقیده جان خواهم داد

(۲) مثنوی روزنامه «قرن بیستم» را قبلا در سال ۱۳۳۹ ق در چهار صفحه با قطع بزرگ منتشر می‌کرد. نخستین شماره آن روز ۲۷ شعبان آن سال و شماره چهارم روز ۲۸ رمضان انتشار یافت و سپس هجده ماه تعطیل گردید. شماره اول دوره دوم در ۲۸ جمادی الاول ۱۳۴۱ ق منتشر شد و در این دوره گویا بیش از ۱۸ شماره از آن به‌رونس بیامد. تنها شماره دوره سوم در هفت صفحه با قطع کوچک در ۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۴۲ ق انتشار یافت و مندرجات همان شماره بود که باعث قتل نامردانه او گردید.

دو تن ناشناس هدف تیر قرار گرفت و نزدیک ظهر همان روز در بیمارستان شهر بانی جان داد^۱.

عنفی جوان مرد و هنگام مرگ بیش از سی و یک سال نداشت. طرفداران دربار حادثه قتل شاعر را وسیله تظاهر بر ضد سردار سپه قرار دادند. جسد او را مردم با احترام زیاد تشییع و در این بابویه به خاک سپردند و بر سنگ مزارش نوشتند:

در مسلخ عشق جز نکور نکشند لاغر صفتان ز شتخو را نکشد
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنکه او را نکشد^۲

روزنامه‌های آن روز در چندین شماره مقالات خود را به جزئیات این حادثه خونین تخصیص دادند و شعر اشعار زیادی در مرگ آن شاعر ناکام ساختند و از جمله ملکه لشعراى بهار در تعزیت او گفت:

جوانی دلیر و گشاده زبان سخنگوی و دانشور و مهربان
نجسته هنوز از جهان کام خویش ندیده به واقع سرانجام خویش
نکرده دهانی خوش از زندگی نگردیده جمع از پراکندگی
چو بلبل نوایش همه دردناک گریان بختش چو گل چاک چاک
هنوزش نپیوسته پر در میان بسته به شاخی هنوز آشیان
بشب خفته بر شاخه آرزو سحرگاه با عشق در گفتگو
که از شست کیوان یکی تیر جست جگر گاه مرغ سخنگوی بست...

عشق عمری را با تنگدستی و بدبختی و اندوه و اضطراب گذراند و بیرحمانه کشته شد. آثار او با یأس و بدبینی و یزازی از زندگی و آرزوی مرگ ورهایی پر است:

باری از این عمر سفله سیر شدم سیر تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عروس مرگ چرایی؟ من که جوانم، چه عیب دارم، بی پیر؟

جوانی بود میهنپرست، خونگرم و پر شور و پیوسته بی قرار و آرام. هر چه بیشتر نازیانه رنجها و بدبختیهای روزگار بر سرش می بارید و هر چه بیشتر با سیاستهای متضاد

(۱) «قائل ابوالقاسم بهمن، پسر ضياء السلطان و برادر ميرزا علي خان بهمن، بود که در سال ۱۳۲۶ ش به حال مستی در زیر آوار مغازه مشروبفروشی جان داد و همراهان او يك نفر پاسبان با لباس شخصی و سلطان احمدخان برادر سپهبد... بودند. شخص احير پس از قتل عشقی مستمى شد و ديوانه وار سر به صحرا و بیابان گذاشت.» علی اکبر سلیمی، کلیات مصور عشقی، دیباچه مؤلف، ص ۱۲. (۲) شراز سرمد کاناوی، شاعر عهد صفوی، است.

آشنایی می‌یافت، این حساسیت و هیجان رو به افزایش می‌نهاد و بر عقل و منطق وی چیره می‌شد. شاعر جوان دیگر از مرگ و زندان پروا نداشت و نه تنها هیچ سیاستمداری از نیش قلم او در امان نبود، بلکه پیوسته به خدا و طبیعت و آفرینش ناسزا می‌گفت و با کائنات نبرد و ستیزه می‌کرد:

بشريك لكه تنگي است اندر صفحه گيتي سز دپاك هاي زمين، زين دم بریده جانور گردی

رفتار فتنه انگیزی نقشه و هدف در وی قوت می‌گرفت. مردم را به پیکار مسلحانه با امپریالیسم و اصلاح اساسی زندگی دعوت می‌کرد. در مقالات و اشعارش، بی‌آنکه راه درست انقلاب و تحصیل نتیجه را بشناسد، دم از خون و خونریزی و «عید خون» می‌زد.

مقالات سیاسی و اجتماعی عشقی دارای ارزش ادبی زیادی نیست. چند نمایشنامه کوتاه تفریحی وی (جمشید ناکام، حلواء الفقرا، اپرت بهبه گدا و دکتر نیکوکار)، که غرض نویسنده از آنها تصویر وضع زندگی اشرافزادگان ایرانی در خارجه و مبارزه با خرافات یا مجسم کردن استعداد های خوب ایرانی بوده، نیز چندان تعریفی ندارند. این نمایشنامه ها، هم از حیث تکنیک نمایشنامه نویسی و هم از جهت پروراندن سوز، ابتدایی و ناپخته هستند.^۱

اشعار عشقی - هنر شعری عشقی هنوز به درستی ارزیابی نشده است. محققین خارجی هم، که معمولاً پیش از خود ایرانیان درباره آثار ادبی شعرا و نویسندگان معاصر ایران بحث و مطالعه می‌کنند، درباره عشقی و آثار او کمتر سخن گفته اند.^۲ اما در ایران بعضی از مورخین ادبیات او را یکی از پیشوایان شایسته و مسلم «سبک نو» می‌دانند و برخی دیگر با اذعان به این امر اظهار می‌دارند که او چندان مایه علمی ندارد - نه در ادبیات قدیم ایران متبحر است و نه از ادبیات جدید جهان اطلاع عمیق دارد و به قول ملك الشعرای بهار او هم مثل عارف شاعری است «عوام»^۳ و این نقص حتی گاهی در بهترین اشعار او نیز به چشم می‌خورد.^۴

به عقیده ما این هر دو نظر درباره او درست و بجاست. «عشقی معلومات کافی در ادبیات

(۱) آثار عشقی در جراید و غالباً در روزنامه هایی که خود انتشار می‌داد، چاپ می‌شد. پس از مرگش علی اکبر سلیمی مدیر مجله «گل های رنگارنگ» و نامه «مری» نصبت در سال ۱۳۵۶ش، منتخباتی از اشعار او را چاپ کرد و بعد مقالات و اشعار او را که در دست مردم و اوراق جراید پراکنده بود گرد آورد و دیوان کامل او را در مهرماه ۱۳۵۸ به چاپ رسانید. چاپ دوم دیوان عشقی پس از شازده سال، به یادبود پینمین سال مرگ شاعر در ۱۳۲۴ش و چاپ سوم آن در ۱۳۳۱ش منتشر گردید. (۲) از جمله منیب الرحمن، مؤلف هندی، در رساله دکترای خود به نام «شعرا ایران در دوره پس از انقلاب» و خاتم وراکو بیچکوا در «تاریخ ادبیات ایران و تاجیکستان» که تحت نظر پرفسور یان ریچکا تألیف شده، مختصری از احوال و آثار عشقی داده اند. اخیراً نیز دکتر فراتشک ماخالسکی، ایرانیست لهستانی، در رساله «تجدید در آثار شعری محمد رضا عشقی» مطالعات بیشتری در باره عشقی کرده و من از آن کتاب بهره مند شدم. (۳) بود اهرج بهر قائم مقام کرده از او سبک و لفظ و فکر و ام عارف و عشقی عوام (دیوان بهار، ج ۲ ص ۲۲۹) (۴) گاهی محمد دارد مثلاً می‌گوید: «در این دو بیت بهاء فکره را قافیه کردم و چون شمرش خوب بود، حاضر نشدم از فزل حذفش کنم»

نداشت و خود نیز عمداً از مطالعه آثار فصیحای قدیم خودداری می کرد.^۱ با اینهمه بدون هیچ تردید «عشقی يك پارچه قریحه و درشاعری تواناست».^۲ مطالب تاریخی و اجتماعی را خیلی زود درك می کند و «در تصویر صحنه های تاریخی و ادبیات وصفی توانایی کم نظیری دارد. عواطف و تأثرات خود را از اوضاع زمان و نظر خود را در سیاست و احساس و دریافت خویش را از عشق و مناظر طبیعت با شور و ذوق و سادگی و صمیمیت و استادی کامل می تواند نمایش دهد. اشعار او سر تا پا پراست از اعتراض و غضبان در برابر بی عدالتی اجتماعی و علاقه و دلسوزی به حال بینوایان و بغض و کینه شدید به اغتیا و ثروتمندان.

افسوس چنانکه گفتیم - زبان او گویا نیست و الفاظ و عباراتی که فرهنگ زبان او را تشکیل می دهند، برای نمایش چنین صحنه های پر شور و مهیجی به قدر کافی رسا نیست و مسلماً اگر بیشتر می زیست و بیانش از نقص و عیب پاک می شد «یادگارهای زیادی از گلهای ادب و شکوفه های باطراوت طبع و قریحه شاعرانه اش را برای ملت ایران، بلکه برای تمام دنیا باقی می گذاشت و همان اندازه از آثار ادبی که از عمر کوتاه سراسر محنت عشقی باقی مانده است، برای نشانه بزرگواری و علو طبع او کافی است».^۳

اشعار عشقی زیاد نیست و آن مقدار کمی هم که از او باقی مانده، از حیث ارزش ادبی یکسان نیستند. اشعار اولیه او، که بیشتر در باره حوادث روز سروده شده، غالباً ناپخته و بی انسجام و از مزیت اندیشه و اسلوب عاری است ولی در میان این قطعات كوچك و حقیر و گاهی مبتذل نیز می توان شاهکارهای حقیقی او را مشاهده کرد.

گذشته از هزلیات و هجویه های بسیار تلخ و نیشدار، اشعار خوب عشقی منحصر است به چند قطعه مانند نوردوزی نامه، دستاخیز، کفن سیاه، احتیاج و بالاخره ایده آل پاسه نابلوی مریم که قطعه اخیر بهترین و برگزیده ترین آنهاست.

در این قطعات ابتکار عشقی در آفریدن يك چیز نو با حفظ اصول و سنن قدیمه به خوبی نمایان است و تأثیر بیان او بیشتر مرهون اصالت و حسن سلیقه در انتخاب موضوع و شور و حرارت و جودت فکری است که در شعرش نهفته است. اکنون سعی می کنیم که چند اثر مهم او را به قدر توانایی خویش تحلیل و معرفی نماییم.

نوردوزی نامه - این منظومه یکی از قدیمترین آثار عشقی است که پانزده روز پیش از فرارسیدن فصل بهار به نام هدیه نوردوزی سال ۱۲۹۷ ش (۱۳۳۶ ق) در استانبول سروده و در مطبعه شمس به چاپ رسانیده است.

→ بتا، نظام دیگر باز و عشوه سازی نیست
کلاه خویش نما قاضی این همه قاضی
که این معامله سربازی است بازی نیست
چه لازم است که اندر خزانه غازی نیست
(۱) غلامرضا رشید یاسمی، ادبیات معاصر. (۲) ملك الشمرای بهار، روزنامه قانون، سال ۱۳۴۲ ق. (۳) همانجا

در این اثر آزمایش نطفه اولیه «نوجویی» عشقی رامی توان دید. شاعر، که از ادبیات ترك الهام گرفته، نخستین بار کوشش می کند که قوافی را به اعتبار آهنگ و تلفظ آنها، نه بر حسب شیوه تحریر القابلی کلمات، به کار برد. و نیز در هر بند منظومه، به اقتضای احتیاج، هر چند مصراع که لازم باشد بیاورد. خود او در مقاله ای زیر عنوان «روش تازه من در نگارش نود و زنامه» گوید:

ادبیات پارسی یش از آنچه ستایشش به زبان و قلم آید پسندیده است... ولی ما را محکوم نمی دارد که همیشه سبک ادبی چندین ساله فرتوت را دنبال کرده... اسلوب سخنسرایي سخنوران عتیق را تکرار نماییم...

«پندار من این است که بایستی در اسلوب سخنسرایي زبان پارسی تغییری داد، ولی در این تغییر بایستی ملاحظه اصالت آن را از دست نهاد...

«در این چکامه ها نا زیر زنجیر یا بندهای قافیه آرایي متقدمین، از آن گردن نهادم [که] تا اندازه ای بتوان میدان سخنسرایي را وسیع داشت. از آن جمله «گنم قدح» و «می خواهم و باهم» را قافیه ساختم...»

«... پوشیده نیست که تصدیق و تمیز توازن قوافی بر عهده گوش است و اینک «گنه» و «قدح» را هرگوشی شک ندارد با یکدیگر موزون می دانند و از این قبیل سرپیچیها از دستور چامه سرایی رفتگان باز در چندین مورد به جای آوردم که از آن جمله با آنکه در همه جا هر دسته چامه از چکامه را یش از پنج مصراع قرار نندادم و در جایی که می باید در این باره بالخصوص مفصلا سخن گفته شود، دسته چامه را بایست مصراع آراستم و در مصراع ششمین چکامه به واسطه کمیایی قافیه، «روزی» و «آموزی» را از تکرار قوافی بیروایی نمودم.»

شاعر در این چکامه، که از پنج بند تشکیل شده، پس از وصف بهار استانبول و تجلیل نوروز باستانی و عرض تبریک سال نو به سلطان عثمانی، از اتحاد اسلام سخن می گوید و ایجاد مودت در میان دولت را آرزو می کند.

در این منظومه خاطرات شخصی شاعر، احساسات مبهنرستی عالی، توصیف جلوه های طبیعت، تغزل همراه با حماسه و داستانسرایي مجموعه ای به وجود آورده که بازایی شاعرانه خود خواننده را مفتون می سازد.

کفن سیاه - عشقی به مفاخر گذشته ایران زیاد می نازد و از حمله عرب به ایران و تاراج تخت و تاج ساسانی دلی پر خون دارد. کفن سیاه یک شعر فانتزی یا به قول خود شاعر «چند قطره اشکی

(۱) پیش از عشقی در ادبیات منهای موفق فکر (۱۸۶۷-۱۹۱۵م) و کسان دیگر این راه را باز کرده بودند این شعر بلند از فکر است.

یو کسللی، طوقومالی آلتک سالار،

طوبماز پشردیدیکلری قوش اعتلار.

برافق اعتلا آجیلور یو کسلر حیات

یو کسله من انیر، با ترقی یا انحطاط...

و چنانکه می دانیم با تغییر القاب ترك به حروف لاتین، این گونه قبضا از میان برخاسته است.

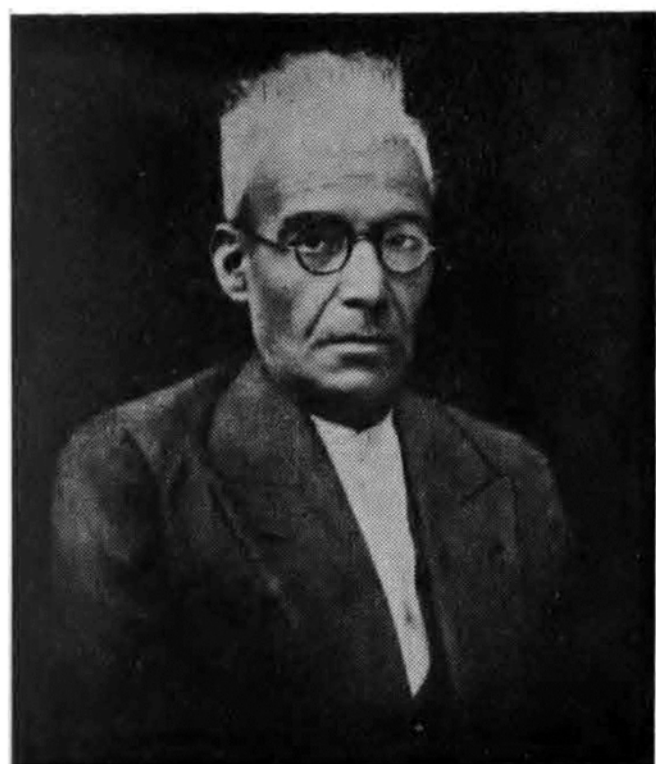


رضا کمال شهرزاد



حسن مقدم (علی نوروژ)

وحید دستگردی



ادیب پیشاوری





میرزاده عشقی

است که از دیدن ویرانه‌های مداین از دیدن طبع شاعر بر اوراق چکیده است.» در این شعر مسئله حجاب و آزادی زنان ایران مطرح است. این مضمون تازگی ندارد و پیش از عشقی شعرای عهد انقلاب از آن سخن گفته‌اند. اما عشقی این مسئله را به صورت تازه تر و باشور و هيجان‌پيش‌تر بيان کرده است. هنگامی که «خورشید در تکاپوی غروب است و چرخ در رحلت او سیاه پوشیده» قافله‌ای با زمزمه زنگ در حوالی مداین به بلکده تاریخی می‌رسد. کاروانیان در پی جستجوی منزل هستند اما شاعر پیش از اندیشه منزل، مایل به تماشا است. عاقبت در خانه پیرزنی بر لب استخر منزل می‌کند و در نور ضعیف مهتاب، که از پنجره به درون تابیده، خرابه‌های ارگ شاهنشاهی و نگاه شاهان کیان، مهاباد بلندایوان و حجله و کامگاه خسرو شیرین را می‌بیند و از دیدن آن آثار با شکوه، یادگرفته در نظر شاعر مجسم می‌شود و حادثه جنگ عرب در دلش درمی‌گیرد. پکایک شهر یاران با شوکت و فر تا یزدگرد ساسانی و سپس عمر، فاتح عرب، با منظره جنگ و کشتار بر او ظاهر می‌شود و شاعر دیوانه‌وار راه صحرا و گورستان در پیش می‌گیرد و در آن «انجمن خلوت خاموشان» در دره‌ای که در آن «شب و روز ایرانی به طلم است»، «ملکه کفپوشان»، پیچیده در چادری سیاه، مظلومیت و بیچارگی زنان ایرانی را بدین گونه شرح می‌دهد:

مر مرا هیچ‌گه نیست بجز آنکه زنم
 زاین گناه است که تا زنده‌ام اندر کفنم
 من سیه‌پوشم و تا این سیه از تن نکم
 تو سیه‌بختی و بدبخت چو بخت تو منم
 منم آن کس که بود بخت تو اسپیدکم
 من اگر گریم، گریانی تو
 من اگر خندم، خندانی تو
 بکنم گر زن این جامه گناه است مرا
 نکم، عمر در این جامه تباه است مرا
 چکنم؟ بخت از این رخت سیاه است مرا
 حاصل عمر از این زندگی آه است مرا
 مرگ هر شام و سحر چشم به راه است مرا
 زحمت مردن من یک قدم است
 تالب گور کفن در تنم است
 از همان دم که در این تیره دیار آمده‌ام
 خود کفن کرده بهیر، خود بهزار آمده‌ام

همچو موجود جمادی نه به کار آمده ام
جوف این کیسه سر بسته به بار آمده ام
مردم از زندگی از پس به فشار آمده ام
تا دد این تیره کفن در شلغم
زننه نی، مرده ماتم زده ام ...

شاعر از آن بهت وحیرت به خویش می آید و خود را آلوده به خاک و گل می یابد:

خاستم بر سر پا بهتره
باز دیدم که زبک گوشه ده
با یکی کوزه همان زن به لب آب آمد
من در اندیشه که این منظره در خواب آمد
دیدم آن زن که به پندار تو نایاب آمد
زره دیگر با کاسه و بشقاب آمد
زسوی دیگر با یک بغل اسباب آمد
شد سه تن دختر کسری سر آب
جمع و ازیم شلم من بیتاب
پس سراسیمه دویدم سوی ده تا که مگر
دیگر این منظره هول نیاید به نظر
باز آن زن سرره شد ز یکی خانه به در
هشتم آن راه و دویدم به سوی راه دگر
واندر آن راه ورا دیدم یک بچه به سر
دادد انسد بغل آن تیره کفن
سپس آهسته خرامد سوی من

خلاصه شاعر به هر کجا که می رود، زنان ایرانی را پیچیده در چادر سیاه می بیند و می پرسد؟

پدر و مادرت آیا که بدند؟
تو چرا زندگای، آنها چه شدند؟

و آن موجود سیاهپوش:

نالہ سرکرد کہ آوخ آوخ

من بهویرانه زویران شدن ایرانم
من ملکزاده ابن مملکت ویرانم
دختر خسرو، شاهنشہ دیرین بودم
ناز پرورده در دامن شیرین بودم
خانه اول من گوشه ویرانه نبود
چهره مخانه اجداد من این خانه نبود

شاعر از این قصه اسرارآمیز خیره می ماند و حال دهرانگان را پیدا می کند و سه سال بعد
که به ایران می آید:

هرچه زن دینم آنجا همه آن سان دینم
همه را زنده درون کفن انسان دینم
همه را صورت آن زاده ساسان دینم
صف به صف دختر کسری همه جاسان دینم
خویشتن را پس از این قصه مرسان دینم...

و در پایان داستان اضافه می کند:

شرم چه؟ مرد یکی بنده وزن يك بنده
زن چه کرده است که از مرد شود شرمنده؟
چيست اين چادر وروبنده نازيننده؟
گر کفن نيست، بگو چيست پس اين روينده؟
مرده باد آنکه زنان زنده به گور افکنده

بجز از منسوب هر کس باشد!

سخن اینجای دیگر بس باشد

بامن اديك دوسه گوینده هماواز شود

کم کم این زمزمه در جامعه آغاز شود

باهمین زمزمه‌ها روی زنان باز شود
 زن کند جامه شرم‌آر و سرافراز شود
 لنت از زندگی جمعیت احراز شود
 ورنه تا زن به کفن سر برده
 نبمی از ملت ایران مرده

این نکته باید مخصوصاً قید شود که جنبه توصیف و بیان در این منظومه بسیار جالب و قوی است و شاعر در سرتاسر آن تعبیرات نوین و بیسابقه‌ای به کار برده است.^۱

برگ‌باز برده - این قطعه، به‌خصوص از حیث شکل و قالبی که شاعر اختیار کرده، قابل توجه است. خود او در این باره گوید: «این ابیات را به شیوه تازه با نظریات و ملاحظات من در انقلاب ادبیات فارسی و تشکیلات نوی در آن دارم، هنگام توقف در اسلامبول، که اندیشه پریشانی دور از وطن در فشارم گذاشته بود، سرودم.»

پند اول شعر چنین است:

به‌گردش برکنار بوسفور، اندر مرغزاری
 رهم افتاد دیروز
 چه نیکو مرغزاری، طرف دریا در کناری
 نگاهش دیده افروز
 درختان را حریر سبز بر سر
 زمین را از زمرد جامه در بر
 بهر سو با گلی‌دراز
 نموده مرغی آغاز...

رستاخیز شه‌یاران ایران - نمایشنامه رستاخیز شه‌یاران ایران^۲، که مصنف آن «ا.پ.ا» نامیده

(۱) از آن جمله است: الهامه که، گرد تارک وشی، کلبه فرموت و خم خورده، برف مرگه، پادش کفن، داروی مدب-
 نوهان، پیراهن مکتب به من پوهان، بوی درد دل، اسب‌دکن بخت و غیره. (۲) این نمایشنامه بارها در
 صحنه‌های ایران به‌مهری تماشاگذاران داده شد که در بعضی از آنها خود شاعر در نقش مسافر به‌صحنه نمایش می‌آمد.
 یک بار هم در تماشاخانه تهران نمایش داده شد که نقش «مهرین» را خانم ملوک ضرابی به‌عهده داشت. این
 منظومه موزیکال اثر غریبی در هیچ فرود ملی داشت، چنانکه پارسایان مقیم هند در گلدان قره به افتخار شاعر
 فرستاده و در محله زرگشتان تهران با تفریفات شایسته به او اهدا کرده.

نصیری است خیالی، منظوم و آهنگدار از دوران عظمت ایران باستان و تنها شخص حقیقی در این نمایشنامه خود نویسنده است که در کسوت مرد مسافر نمایان می‌گردد.

پایه موسیقی آن بر آوازهای ملی و يك آهنگ از اپرای لیلی و مچنون، اثر عزیر بیگ حاجی یگوف، نهاده شده^۱ و قسمتهایی از آن به صورت نقل و حکایت آمده است. البته از نظر فنی نقایص اثر آشکار و فراوان است، ولی ازا این رو که در ادبیات فارسی نخستین کوشش در این زمینه است اهمیت دارد.

شاعر در مسافرتی که به سال ۱۳۳۴ هـ ق از بغداد به موصل کرده، ویرانه های شهر تیسفون را زیارت کرده و از تماشای آن گهواره تمدن جهان از خود بیخود گردیده و اپرای دستاخیز^۲ دانم های اشکی است که به عزای مخروبه های نیاکان بر روی کاغذ ریخته است.^۳

ساختمان نمایشنامه بسیار ساده است. صحنه ویرانه های یکی از کاخهای دربار ساسانی را نشان می‌دهد. چند قبر متروک، ستونهای بیشمار برپا و نیمه خراب و مجسمه ربالنوعها در آن دیده می‌شود. میرزاده عشقی که حیرت زده مشغول تماشای این پسرده است، با آهنگش می‌خواند:

این در و دیوار در بار خراب
چيست يارب، اين ستون ييحاب ؟
ز اين سفر گر جان به ديدم، دگر
شرط كردم ناورم نام سفر
.....
اين بود گهواره ساسانيان ؟
هنگه تاريخي ايرانيان ؟

آنگاه «خسر و دخت»، شاهزاده ساسانی، در جامه ای سیاه از آرامگاه خود بیرون آمده از دوران عظمت ایران باستان یاد می‌کند و هم‌میهنان خود را «مردۀ برون از مزار» «قوم رنجور» و «ملت آلوده به تنگ‌جهل» می‌نامد و آنان را به یحیی و غفلت و به از دست دادن افتخارات گذشته نکوهش می‌کند:

در عهد من اين خطه چو فردوس برين بود
اي قوم، به يزدان قسم، اين ملك نه اين بود

(۱) سوله برگوروم عرب، پوجوان هودن خسته... (۲) از مقسمه کوتاه شاعر بر منظومه «دستاخیز».

چه شد گردان ایران
جوانمردان ایران؟
تاجدار خسرو کجایی
يك نظر به ایران نمایی؟
این خرابه قبرستان نه ایران ماست
این خرابه ایران نیست، ایران کجاست؟

دیواری فرومی‌ریزد و شهریاران و بزرگان ایران زمین یکایک در صحنه نمودار می‌شوند
و هريك با حسرت از گذشته پرافتخار ایران سخن می‌گویند و به حال زبون کنونی آن شیون می-
کنند.

اما منظومه یادکر مفاخر تاریخی ایران پایان نمی‌یابد، بلکه دلایل خرابی و بدبختی کشور
و مردم آن نیز که عبارت از رقابتهای سیاسی و اقتصادی ملل اروپایی در آسیا باشد، از زبان زرتشت،
پیامبر ایران، مطرح می‌گردد و چنین پیش‌بینی می‌شود که سعادت آینده بشر در گرو اتحاد
ملل آسیایی بر ضد غرب و بدست آوردن آزادی است. در این مطالعه سیاسی برنامه و نظر شاعر گنگ
و تاریک و بلکه تخیل آمیز است و ظهور زرتشت در آخرین صحنه نمایش این احساس را در آینده
تولید می‌کند که گویا شرط رستخیز آینده ایران بازگشت بی‌چون و چرا به کیش کهن است:

خبرگی بنگر که در مغرب زمین غوغا به‌پاست
این همی گوید که ایران از من، آن گوید ز ماست
ای گروه پاك مشرق، هند و ایران، ترك و چین
بر سر مشرق زمین شد جنگ در مغرب زمین
در اروپا آسیا را لقمه‌ای پنداشتند
هريك اندر خوردنش چنگالها برداشتند
بیخبر که آخر ننگجده کوه در حلقوم کاه...
گر که این لقمه فرو بردند، روی من سیاه
.....
تا نخواهد شرق، کی مغرب برآید آفتاب؟
غرب را بیداری آنکه شد که شرقی شد به خواب
دارم امید آنکه گر شرقی بیابد اقتدار
از پی آسایش خلق اقتدار آید به کار

نی چو غریبی آدمی را رانده از هر جا کند
 آدمی و آدمیت را چنین رسوا کند

 بعد از این باید نماند هیچ کس در بندگی
 هر کسی از بهر خود زنده است و دارد زندگی

اشباح زرتشت و شهریاران، که از پشت دیوار تجلی کرده بودند، غایب می‌شوند و عفتی
 از خواب برمی‌خیزد:

آنچه من دیدم در این قصر خراب
 بد به‌بیداری خدایا، یا به‌خواب؟
 پادشاهان را همه اندوه‌گین
 دیدم، اندر ماتم ایران زمین
 ننگ خود داندیشان اجدادمان
 ای خدا، دیگر برس بردادمان
 وعده زرتشت را تقدیر کن
 دید عفتی خواب و تو تعمیر کن

ایده آل دربارهٔ منظومهٔ نسبتاً مفصل ایده آل، که از آثار اواخر عمر کوتاه عفتی است، جادارد
 که قدری بیشتر سخن بگوییم.

عفتی در چند مقالهای که در سال ۱۳۵۱ ش به‌نام «عید خون» و «پیشنهاد خونریزی» در
 روزنامهٔ شفق سرخ انتشار داد، پیشنهاد کرد که «... در هر سال پنج روز باید به‌محاسب امنای
 قانون رسیدگی نمود تا هر يك از اماناء به‌امانات ملت خیانت‌درا داشته باشند، از زحمت زندگی‌او
 جامعه را رها نده و سیصد و شصت روز دیگر سال را از سلامتی جریان احوال قوانین، عامه
 مطمئن باشند...»^۱

و بعد چنین گفت: «... باید طوری عقیدهٔ خونریزی را ترویج کرد که زن‌ها اغلب به‌معرض
 مهریه از شوهرشان ریختن خون پلید و خاکی را بخواهند».^۲
 همین عقاید شورشی و افراطی است که يك‌سال و چند ماه بعد به‌صورت ادیبانه‌تری در
 قطعهٔ ایده آل به‌رشتهٔ نظم در آمده و شاعر عقیده و ایده آل اساسی خود را، که پیکار عملی برای

اصلاح جامعه و بهبود حال مردم زحمتکش باشد، بهنجویی در آن پرورانده است. این منظومه در زمانی پدید آمد، که افکار سیاسی به نفع جمهوری و نامزد ریاست آن دور می‌زد.

در اواسط سال ۱۳۴۲ ق، دبیر اعظم، رئیس کابینه وزارت جنگ که از نویسندگان و دانشمندان ایران بود، از مردم خواست که هر کس ایده آل خود را بنویسد و در جریده شفق - سرخ که معتبرترین روزنامه‌های آن عهد بود، چاپ کند.

بعضیها حس زدند که نظر دبیر اعظم این بوده که غالب نویسندگان آرزو و ایده آل خودشان را برای ایجاد حکومت زور و قدرت بیان نمایند. کشور در حال آشوب و افکار برای قبول دیکتاتوری آماده بود. مقالاتی هم به همین مضمون در روزنامه شفق سرخ دیده شد. عشقی ساکت بود و هنگامی که به او مراجعه شد، سه تابلوی ایده آل را، که مفاد آن با منظور اقتراح کننده مخالف بود، سرود و این منظومه در شماره های سال سوم شفق سرخ درج گردید.

عشقی به این اثر خود می‌بالد و آن را «دیباچه انقلاب ادبیات ایران» می‌نامد: «من گمان می‌کنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده‌اند، تاکنون نتیجه مطلوبی به دست نیامده است و نیز خیال می‌کنم که در تابلوی اول و دوم این منظومه، سراینده موفق به ایجاد یک طرز نو و مرغوبی در اشعار زبان فارسی شده است. چه که... طرز فکر کردن و به کار انداختن قریحه در پروردن افکار شاعرانه با طرز فکر کردن سایر شعرای متقدم و با معاصر زبان فارسی تفاوت کلی دارد و در عین حال هر فارسی‌زبانی... این طرز انشاء نظم را می‌پسندد. در صورتی که سایر معاصرین (که یکی از آنها حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی است) هر وقت به ایجاد یک طرز نوی در سرودن اشعار فارسی مبادت نمودند، کسی را پسند نیفتاد...»

«این سه تابلوی ایده آل بهترین نمونه انقلاب شعری این عصر است و... اگر این تابلوها اثر قریحه دیگری بود، بیش از اینها در حق آن تعریف می‌کردم. چه که تاکنون نظیر این منظومه در زبان فارسی تهیه نشده است.»

این ادعا البته اغراق‌آمیز است ولی مسلماً باید تابلوی ایده آل و بعضی اشعار دیگر عشقی را یکی از نخستین آزمایشهای در راه انقلاب ادبی ایران و به عبارت خود او «دیباچه» این انقلاب و تحول بدانیم. هرچه هست عشقی یکی از کسانی است که سد محکم قواعد لازم - الاتباع را در ادبیات منظوم ایران شکسته و از مرزهای ممنوعه تخطی کرده است و اگر در این اقدام متهورانه توفیق کامل نیافته، تردیدی نیست که راه را برای اخلاف خود باز کرده است.

منظومه ایده آل در میان اشعار رئالیستی فارسی از حیث سبک نقلی و روایی و طرز بیان و اصالت مضمون مقام بسیار مهمی دارد.

چنانکه می‌دانیم در ادبیات کلاسیک ایران شعر روائی معمولاً با مانند یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی بر قصه و افسانه، و با مثل داستانهای نظامی بر سرگذشت‌های عاشقانه‌ای که از دیر- باز در میان مردم شهرت و معروفیت داشتند، و با چون سلمان و اقبال جامی بر موضوعهای تمثیلی و عرفانی پایه‌گذاری می‌شد و ما در ادبیات حجیم فارسی به شعر روائی، که از چارچوبه این انواع بیرون باشد، کمتر برمی‌خوریم. اما عشقی در این منظومه از نمونه‌های معهود و مقرر پافراتر نهاده و مضمون واقعه را از سرگذشت جاری مردم زنده، و صفات و حالات و سجایای قهرمانانش را از اشخاص عادی و معمولی گرفته است.

عشقی در انتخاب وزن و قالب شعر نیز مبتکر است. گویندگان پارسی برای داستانها قالب مثنوی را، که دارای اوزان سبکتری است، به کار می‌بردند ولی عشقی برای اولین بار از این اصل عدول کرده و در بیان سرگذشت مریم قالب مسمط و بحر مجتث را، که در داستانرایی فارسی سابقه ندارد، اختیار کرده است.

کسانی معتقدند که عشقی از شیوه نوین نیما تقلید کرده و در ساختن تابلوهای ایده‌آل همان سبک افسانه را به کار زده است.^۱ اما این نظر درست نیست و عشقی در سبک خود مستقل و مبتکر است و اسلوبی که در تابلوهای ایده‌آل انتخاب کرده همان است که در بعضی از اشعار قدیمتر او نیز مثلاً در کفن سپاه به کار رفته است.

قهرمان داستان مرد ایرانی میهنپرستی است که دو فرزند خود را در جنگهای انقلاب مشروطه از دست داده، زنش دق مرگ و یگانه دخترش مریم به وسیله جوانی اشرافزاده گمراه و بدبخت شده و با خوردن تریاک خودکشی کرده است.

تابلوی اول شب اغفال مریم زیبا به دست یک جوان فکلی تهرانی، تابلوی دوم روز مرگ مریم، و تابلوی آخر سرگذشت پدر مریم را، که در واقع تاریخچه مختصر و قلم اندازی از انقلاب مشروطیت ایران و نتایج تلخ آن است، در بردارد.

شاعر در دو تابلوی اول صحنه‌های زنده و زیبایی از یک شب مهتاب بهار و یک روز سرد و غمناک فصل پاییز تصویر می‌کند و در تابلوی سوم اوضاع اجتماعی کشور را در دوران زمامداری آخرین سلطان سلسله قاجار، از زبان پدر مریم شرح می‌دهد و بعد ایده‌آل همیشگی شاعرانه و جنون‌آمیز خود را با لحن انقلابی پرشوری طرح می‌کند:

تمام مملکت آن روز زیر و رو گردد
که قهر ملت با زور روبرو گردد
به خائنین زمین آسمان عدو گردد

زمان کشتن افواج مرده‌شو گردد

بسط خاله زخون پلیدشان رنگین

وزیر عدلیها بر فراز دار روند

رئیس نظمیه‌ها سوی آن دیار روند

کفیل مالیه‌ها زنده در مزار روند

وزیر خارجه‌ها از جهان‌کنار روند

که تا نماند از ایشان نشان به‌روی‌زمین

بساط‌یشرفی ز آن سپس خورد برهم

رسد به کیفر خود نیز قاتل مریم

سپس چو گشت‌خورد ارمرده شویان کم

دگر نماند در این ملک از این قبیل آدم،

همی شود دگر ایران‌زمین بهشت‌برین

دگر در آنگه، وجدان‌کشی هنر نبود

شرف به‌اشرفی و سکهای زر نبود

شرف به‌دزدی کف رنج رنجبر نبود،

شرف به‌داشتن قصر معتبر نبود

شرف نه‌است درشکه‌نمچرخهای‌دزین

اینگ نابلوی مرگ مریم از این منظومه:

روز مرگ مریم

دوماه رفته زپاییز و برگها همه زرد

فضای شمران از باد مهرگان پرگرد

هوای در بند از قسرب ماه آذر سرد

پس از جوانی پیری بود، چه باید کرد؟

بهار سبز به پاییز زرد شد منجر

به تازه اول روز است و آفتاب به‌ناز

فکنده در بن اشجار سایه‌های دراز

روان به‌روی زمین برگها زباد اباز...

به جای آن شیم بر فراز سنگی باز
نستاهمن و از وضع روزگار بگر

شماع کم اثر آفتاب افسرده
گیاهها همگی خشك و زرد و پژمرده
تمام مرغان سر زیر بالها برده
بساط حسن طبیعت همه بهم خورده
به سان برق غم سرو آیدم به نظر

به جای آنکه نشینند مرغهای قشنگ
به روی شاخه گل، خفتانند بر سر سنگ
تمام دره در بند زعفرانی رنگ
ز قال و قبل بسی زاغهای زشت آهنگ
شده است یشه پراز بانگ غفل منکر

نجیف و خشك شده سبزه های نورسته
کلاغ روی درختان خشك بنشته
زهر درخت بسی شاخه باد بشکسته
صفای خطه ییلاق رخت بر بسته
ز کوهپایه همی خرمی نموده سفر

بهار هر چه نشاط آور و خوش و زیاست
به عکس، پاییز افسرده است و غم افزاست
همین کتیبه ای از یوفایی دنیاست
از این معامله تا پایداریش پیداست
که هر چه سازد اول، کند خراب آخر...

احتیاج - در میان اشعار سراپا یأس و بدینی عشقی قطعه احتیاج بسیار زیبا افتاده است:

هر گاهی کآدمی عمداً به عالم می کند

احتیاج است آنکه اسبابش فراهم می کند

.....

از اداره رانده مرد بخت برگردهای
طاق خانه از فشار برف و گل خوابدهای
زند در آن از هول جان خود چنین زاییده ای
نمش ده ساله سر در دست سر مادیده ای
وز سر شب تا سحر از بخت بد نالیده ای
رفت دزدی خانه یکه مملکت دزدیده ای
شد راه بام بالا با تن لرزیده ای
اوقات از بام و شد نمش زهم پاشیده ای...

کیست جز تو قاتل این لاعلاج؟

احتیاج، ای احتیاج!

بیضاعت دختری، علامه عهد جدید
داشت پروصل جوان سروبالایی امید
لیک چون بیچاره زرد کیسه اش بدناهدید
عاقبت هیزم فروش پیر سر تا پا پلید
کز زغال و کنده دایم دمزدی و ز چوب بید
از میان ده کیسه کیسه زر بیرون کشید
مادرش را دید و دختر را به زور زر خرید

وز تو شد این نامناسب ازدواج

احتیاج، ای احتیاج!

مرد کی پیرو پلید و احمق و معلول و لنگ
هیچ نافهمیده و ناموخته غیر از جفنگ
روی تختی با زنی زیبا و در قصری فشنگ
آرمیده چون که دارد سنگ زرد رنگ و رنگ
من جوان شاعر معروف از چین تا فرنگ
دائما باید میان کوچه های پست و تنگ
صبح بگذارم قدم تا شام بردارم شلنگ
چون ندارم سنگ سکه بیست باد این سکه سنگ،

مرده باد آن کس که داد آن دار و اراج

احتیاج، ای احتیاج!

نمیشتی و نهعارف دموکرات پابرجایی نبودند و هیچ يك از آنان دورنمای روشنی از سیاستهای دنیا درمد نظر نداشتند. هر دو گوینده به اهمیت قاطع و بی چون و چرای «فرد» مؤمن بودند و انقلابخواهی آنان غالباً بی برنامه و هدف بود و جنبه کوفتن و ریختن و برانداختن داشت. میهنپرستی مفرط آنان گاهی منجر به اندیشه‌خواهی ایجاد ایران بزرگ (پان ایرانیسم) می شد. همین انحرافات و تزلزل عقیده بود که باعث شد هر دو به اردوی طرفداران سیدضیاءالدین طباطبائی، که با داعیه اصلاح امور دست به کار زده بود، پیوندند. با همه این احوال نمی توان انکار کرد که آثار آنان، اگر نتوانست آرزوهای آزادیخواهان ایران را در برقرار کردن حکومت قادر قانونی و اصلاح اساسی امور اجتماعی برآورد، مسلماً در بیداری مردم و کوشش آیندگان در راه آزادی و رهایی از فشار داخلی و خارجی تأثیر فراوان داشته است.

۴- لاهوتی (دنباله)

لاهوتی بیش از سه سال در استانبول زیست و در واقعه مهاجرت به ایرانیان مهاجر پیوست و جزومیسون آلمانی به کرمانشاهان آمد. در بازگشت به ایران یاس و پشیمانی خود را با این اشعار اظهار نمود:

باز هم

در غم آشیانه پرشدم
باقی از همتیم همان نامی است
مردم از غصه، این چه ایامی است ؟
من که از این حیات سیر شدم

گفتم ارچند نیست بال و پر
توانم سوی چمن پر
چنگ و منقار و سینه هست و سرم
خز خزان تا به باغ می گندم ...

چمن آمد ز دور در نظرم
قوت آمد به زانو و کمر
لانه ای دید چشمهای نرم
چون رسیدم، کباب شد جگر

دبلم این نیست آشیان، دامی است
آه، من باز هم اسیر شلم...

خانقین عجم، آوریل ۱۹۱۵

لاهوری در دو سال اول جنگ، روزنامهٔ پیستون را در کرمانشاه انتشار می‌داد. بعد از شکست قوای اروپای مرکزی (مؤلفین) دوباره به ترکیه رفت و در استانبول مجلهٔ ادبی پانزده روزه‌ای به نام پادس دایر کرد.^۱ شاعر در دورهٔ اقامت دوم خود در استانبول همیشه به یاد ایران بود و از درد دوری از یار و دیار می‌نالید و هم در آن هنگام بود که اشعار نیکوی فراوان به‌خصوص در بارهٔ زن و حجاب و آزادی دختران ایرانی سرود. این اشعار از ساخته‌های آن زمان است:

به دختران ایران

گو به دیوانگیم خلق نمایند اقرار
هوش گرد آور و برگشتهٔ من دل به‌گمار
لا بهما کردم و برخاک بسودم رخسار
آشکارا سخنی چند بگویم، هشدار
ز آنکه با حسن تو کارم نبود دیگر بار
تا کی از مژهٔ تو تیر نهم بردل زار
چند بی‌مار سر زلف تو باشم بیمار
یا به‌مژگان تو تا چند دهم نسبت خار
چند گویم که قلدت سرو بود در رفتار
سرو قلدی تو و حاجت نبود بر اظهار
لیکن اینها همه حرف است و ندارد مقدار
یا به‌ابروی تو گویند هلالی است نزار؟
حسن مفروش دگر با من و کردار بیار
دیگر این طایفه را راه مده بر دربار
دلبری چون تو ز آرایش دانش به‌کنار
شرم باشد که تو در خواب و بوجهای بیدار

من از امروز ز حسن تو بریدم سروکار
ای مه ملک عجم، ای صنم عالم شرق
تاکنون پیش تو چون بنده به‌درگاه خدا
لیکن امروز مجلدانه و رسمانه سرا
بعد از این از خط و خالت نه‌راسد دل من
تا کی از زلف تو زنجیر نهم برگردن
تا به‌کی بی‌لب لعل تو دلم گردد خون
بسر انگشت تو تا چند زنم تهمت قتل
چند گویم که دخت ماه بود در خوبی
ماهرویی تو و لازم نبود بر گفتن
مدح تو بیشتر از هر که توانم گویم
ز این چه حاصل که زم‌گان تو خنجر سازند
من به‌زیبایی بی‌علم خربندار نیم
عاشقان خط و خال تو بدآموزانند
اندر این دور تمدن، صنما، لایق نیست
نگنگ باشد که تو در پرده و خلقی آزاد

(۱) قبلاً گفته‌ام که این مجله در سال ۱۳۳۹ ق در دو بخش به فارسی و فرانسه منتشر می‌شد و سردبیر بخش فرانسه حسن مقدم (علی‌نوروز) بود.

حیف نبود قمری مثل تو محروم از نور
 ترلا چادر کن و مکتب برو و درس بخوان
 دانش آموز و از احوال جهان آگه شو
 علم اگر نیست ز حیوان چه بود فرق بشر؟
 خرد آموز و پی تربیت ملت خویش
 تو گذاری به دهان همه کس اول حرف
 پس از اول تو به گوش همه این نکته بگو
 پسر و دختر خود را شرف کار آموز
 سخن از دانش و آزادی و زحمت می گوی
 به یقین گر تو چنین مادر خوبی باشی

عیب نبود شجری چون تو تهیست از بار؟
 شاخهٔ جهل ندارد ثمری جز ادبار
 و این نقاب سیه از روی مبارک بردار
 بوی اگر نیست تفاوت چه کند گل از خار؟
 جد و جهدی بنما، چون دگران مادر وار
 همه کس از تو سخن می شنود اول بار
 که نترسند ز کوشش، نگریزند از کار
 تا بدانند بسود مفتخوری ذلت و عار
 تا که فرزند تو با این سخنان آید بار
 مس اقبال وطن از تو شود زر عیار
 استانبول ۱۹۱۸

لا هوتی در آغاز سال ۱۳۴۰ هـ. ق، که حاجی مخبر السلطنه هدایت فرمانفرمای آذربایجان بود، به شفاعت وی به ایران بازگشت و با همان درجهٔ پآوری که داشت، در آذربایجان داخل خدمت ژاندارمری گردید و به سمت معاونت عدهٔ مازور محمودخان پولادین منصوب شد و چنانکه در قسمت تاریخی این کتاب ذکر شد، در جمادی الثانی همان سال به اتفاق جمعی از افسران ژاندارم با ملیون تبریز همعهد شده، از شرفخانه به تبریز حمله کرد. قیام کنندگان تمام شهر را به استثنای باغ شمال، که مرکز قزاقخانه بود، به تصرف درآوردند و حاجی مخبر السلطنه و سرهنگ شهاب را توقیف کردند. اما اتفاق غیر متظره ای نقشهٔ آنها را برهم زد و آن اینکه آتریاد قزاق اردبیل به قصد غارت خودسرانه به یکی از محلات شهر تاخت و روز چهارشنبه ۱۵ جمادی الثانی ۱۳۴۰ هـ ق جنگ خونینی در گرفت و سلطان تورج میرزا، که مسئول ادارهٔ جنگ بود، گلوله خورد و از پای درآمد و نیروی ژاندارم که تا آن وقت غالب بود، بی هیچ دلیلی از هم پاشیده شد و لاهوتی با عده ای از افسران، اول شب به اتحاد جماهیر شوروی گریخت و مدتی مسلحانه در آذربایجان قنقاز بود تا سرانجام اسلحه را تحویل داد و در شوروی متوطن شد.

هـ ایرج

یکی دیگر از شعرای بسیار توانای این دوره شاهزاده ایرج میرزا، جلال الممالک، است. ایرج پسر غلامحسین میرزا صدالشعرا^۱، پسر ملک ایرج میرزا انصاف، پسر فتحعلی شاه

(۱) غلامحسین میرزا قنصل بهجت داشت. روز چهارم ماه صفر ۱۲۸۵ هـ ق (سالی که فتحعلی شاه در اسفهان درگذشت) بدلیا آمد. در سال ۱۲۸۶ هـ ق به آذربایجان رفت و به دربار مظفرالدین میرزا ولیعهد راه یافت و از او لقب صدالشعرا گرفت و در سال ۱۳۱۰ هـ ق در تبریز به بیماری مل درگذشت. خاتمهٔ صدالشعرا، که ایرج دوران جوانی به

قاجار، در اوایل رمضان سال ۱۲۹۱ هـ ق در تبریز به دنیا آمد. پدر و جد او هردو شعرای متوسطی بودند و ایرج طبع شعر را از آنها به ارث برد، لیکن در این فن بر آنها و صدحا شاعر زمان خود برتری یافت.

ایرج فارسی و عربی و فرانسه را در تبریز آموخت و از خدمت استادان بزرگی چون آقا محمد تقی حارف اصفهانی و میرزا نصرالله بهار شیروانی استفاده کرد. منطق و معانی و بیان را در حوزه دس آشتیانیهای مقیم تبریز، و فرانسه را، به همدسی پسر امیر نظام حسعلی خان گروسی، نزد مسیولامبر فراگرفت.

شانزده ساله بود که ازدواج کرد و سه سال بعد همسر و پدرش درگذشتند و اداره امور خانواده به گردن او افتاد و ناچار به خدمات ددباری و دولتی روی آورد.

ایرج از همان ابتدای جوانی، که هنوز پدرش زنده بود، شعر می گفت و مورد تشویق و عنایت مخصوص حسعلی خان امیر نظام بود و او به گفته خود ایرج را «مانند پسرش عبدالحسین دوست می داشت»^۱.

امیر نظام، که خود مردی ادیب و دانشمند و شعرشناس بود، در یکی از نامه های خویش می نویسد:

... مرقوم جناب اجل عالی با منظومه فخر الشعرا^۲ رسید و معلوم شد که جنابعالی به اقتضای لطیفی که با من دارید، او را به انشاء آن قصیده تحریر و ترغیب فرموده اید. انصافاً قصیده هارا خوب و بامزه گفته است. این همان میرزا شو کلاست که می گفتیم قوه نفس کشیدن ندارد و مثل قالب بی روحی بود و می نشست او را دست انداخته با او شوخیها می کردیم. حالا می بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوشقریحه با استعدادی است. جواب او را نوشته و صله هم برای او فرستادم. لطف فرموده به او برسانید...^۳

→ را در آن گلداره در کوی سیلاب تبریز، جایی که کوی شگلان به آخر می رسد و جاده سیلاب به باغچه آغاز می شود، واقع بود. من این خانه محقر را دیوار غصه و گلی و در زردگی رنگ را بارها در ایام طفولیت دیده ام. از اشعار سعدی شعرا این رباعی در خاطر من مانده است:

آدم به جهت یافت نقصان از زن	سیرخ به کوه قاف پنهان از زن
ضربت زدن علی عمران از زن	القصه هزار خانه ویران از زن

(۱) منقعات امیر نظام (۲) ایرج قبل از مرگ پدر این لقب را داشت و این لقب را امیر نظام به او داده بود. ایرج در قصیده ای که در مدح امیر ساخته انداختن لقب فخر الشعرا را بیزار می جست است:

فخر الشعرا خواندی در عهد مزیم	دهدی چو مرا داعیه مدحش را
چون آنکه نکردم از بی لقی عار	فخری نکنم نیز به فخر الشعرا
خود عار بود لیکن فخر است و مباحات	ممنوع تو چون باشی، ممنوع هستی

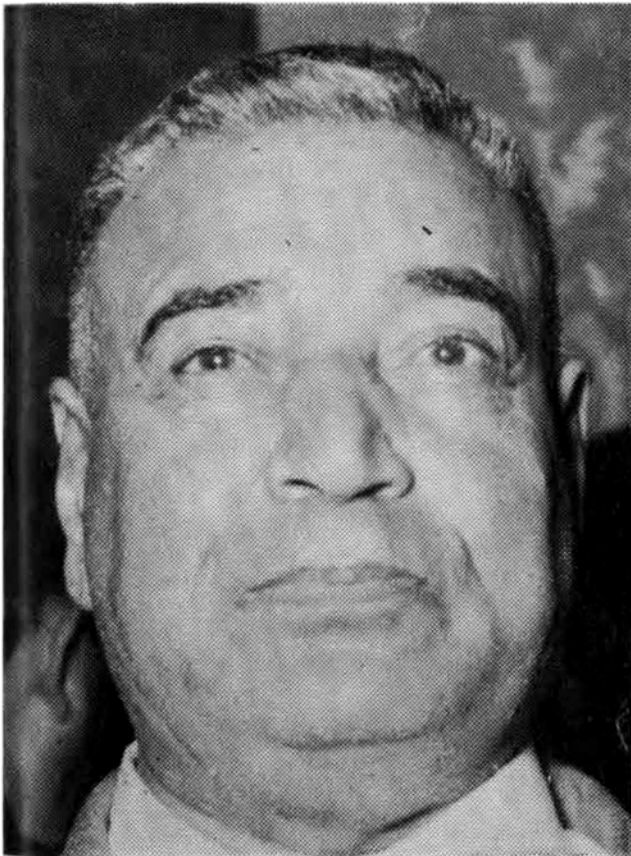
(۳) منقعات امیر نظام، از نامه مورخ ۱۵ جمادی الاخره ۱۳۱۰.



جعفر خامنه‌ای



مشفق کاظمی



عباس خلیلی

و در نامه دیگری که به میرزا عبدالرحیم قائم مقام نوشته:

...بر فوت مرحوم صدرالشعرا متأسف و برجانشینی شو کلا، یعنی نواب اهرج- میرزا، خوشوقت شدم و قصیده‌های او را که فرستاده بودند، مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌مبالغه و اغراق، تالی قصاید فرخی است و در فصاحت لفظ و عنوبت عبارات، داد شاعری و سخنوری داده و روان مرحوم صدرالشعرا را شاد کرده. جواب کاغش را بایست تومان صله به حواله علیقلی خان فرستاده و ادای تکمیل حق لیاقت و استعداد او را به جناب عالی رجوع می‌نمایم که قددان و مربی و مشوق او و امثال او هستید.^۱

اهرج در هنگام مرگ پدر قدم به نوزدهمین سال عمر گذاشته بود که از طرف ولیعهد مظفرالدین میرزا سرودن و خواندن قصاید سلام و اعیاد به او واگذار گردید. موقعی که پیشکاری آذربایجان به میرزا علی خان امین الدوله سینکی محمول شد، وی اهرج رامنی مخصوص خود قرار داد و روزی که برای اشغال مقام صدارت به تهران آمد، او را نیز با خود به تهران آورد و همان شغل را بامنشآت خط کرمان و یزد بهی محمول داشت (۱۳۱۲ هـ ق).^۲

پس از چندی بادنیر حضور (بعدا قوام السلطنه) عازم اروپا شد و در مراجعت از راه تبریز، نظام السلطنه، پیشکار آذربایجان، او را نزد خود نگاه داشت و ریاست «املاق تجارت» را به او سپرد و نیز شغل مناسی در دارالانشاء بهی رجوع کرد (۱۳۱۸ هـ ق). در همان سال به اتفاق نظام السلطنه به طهران آمد و در سال ۱۳۱۹ هـ ق، که نظام السلطنه برای سرکشی به املاک خود به خمسه رفت، اهرج نیز با او بود.

اهرج در زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا، سالی به تهران آمده و قصیده‌های در مدح میرزا- علی اصغر خان اتابک سروده بود و مقرر شده بود که ماهی ده تومان از درآمد دولت به او بدهند که همه ماهه دریافت می‌داشت. با این سابقه او را به خدمت گمرک، که زیر نظر مستشاران بلژیکی اداره می‌شد، پذیرفته به گمرک کرمانشاهان فرستادند و وی چندی در آنجا به سمت مترجمی و بعد در گمرک سنندج به عنوان ریاست صندوق پست و گمرک کردستان مشغول گردید. ولی در این مأموریتها دیری نپایید و به علت اختلاف نظری که بامأمورین بلژیکی پیدا کرد، از خدمت گمرک

(۱) همانجا، تاریخ نامه معلوم نیست ولی مسلماً بعد از نامه اول تحریر شده است. (۲) بدین قرار اهرج تا سال ۱۳۱۴ بیست و سه سال از عمر خود را در آذربایجان گذرانده ولی صیبه است با اینکه زاده دهر و در آذربایجان بوده در اقامتش به آذربایجانی بودن خود هیچ اشارتی نکرده است.

کناره گرفت و به تهران آمد (۱۳۲۳ ق)^۱.

ورود ایرج به تهران مقارن با سالهای پرشور انقلاب مشروطه ایران بود. دکتر مهدی ملکشاده^۲ نام جلال الممالک ایرج را جزو چهار نفر متحصنین شاه عبدالعظیم در سال ۱۳۲۳ ق آورده و اضافه کرده است که این چهار نفر چون شنیدند علما می‌خواهند با عین‌الدوله سازش کنند، همقسم شدند که هرگاه طباطبائی و بهبهانی از در سازش درآیند، آنها را بکشند! ۳۲ ایرج در سال ۱۳۲۴ ق، که صنیع‌الدوله کارگردان مهم مجلس اول و وزیر مالیه ایران بود، با مساعدت او به وزارت معارف منتقل شد و دبیرخانه آن و زارتخانه را تأسیس کرد و تا سال ۱۳۲۹ ق، که صنیع‌الدوله کشته شد، در آن شغل باقی ماند.

در سال ۱۳۲۶ ق به اتفاق مهدیقلی خان مخبرالسلطنه، فرمانفرمای آذربایجان، با حفظ مقام خود در وزارت معارف به تبریز رفت و ریاست دفتر ابائی را به عهده گرفت و در انقلاب تبریز با او از راه قفقاز به تهران آمد و با ابتکار ایرج وزارت معارف ادارهٔ حقیقه‌جات را، که اکنون ادارهٔ کل باستانشناسی نامیده می‌شود، تأسیس کرد.

ایرج دو سال بعد به معاونت حکومت اصفهان رفت. وحید دستگردی تفصیل این مأموریت را از قول خود شاعر چنین آورده: «در زمان حکومت مشترک سردار جنگ و سردار ظفر بختیاری، به معاونت حکومت اصفهان منصوب شدم. هر دو حکمران ظاهراً نسبت به من احترام فوق‌العاده قائل بودند. من چهار روز در دفتر حکومتی کار کردم. باینکه ریاست دفتر بامن بود ولی مرد

۱) ازگزارش شماره ۷۳۷۲ مورخ هفتم ذیحجه ۱۳۲۴ هـ، که مسیوئوز، مدیرکل گمرک و پست، به عنوان دربار نوشته، چنین برمی‌آید که ایرج ظاهراً در اوایل سال ۱۳۲۲ هـ ق به سمت مترجمی ادارهٔ گمرک و پست به خدمت پذیرفته شده و بلافاصله به کرمانشاهان اعزام و پس از یک سال و نیم به ریاست گمرک و صندوق کردستان مأمور شده است. پس از چندی دربارهٔ او گزارشی داده شده که جمیعهای رنگ جوهری را که می‌خواست اند بکسرزانده ضبط کرده و همه را به پیشیندر عثمانی صادر داده و بدین علت از کار برکنار شده است، تا آنکه در اوایل سال ۱۳۲۴ هـ ق در تهران نزد مسیوئوز رفته و تقاضای فصل کرده و موافقت در ادارهٔ مرکزی مقبول گردیده و بعد به او تکلیف شده که به ریاست دارالترجمهٔ گمرک بندرگز برود ولی از پذیرفتن این مأموریت امتناع و استعفا ضمناً درخواست کرده که گواهینامه‌ای مبنی بر اینکه انفصال وی از روی بی‌دالتی بوده داده شود و ادارهٔ کل گمرک به عنوان اینکه باید تحقیق مجددی در باب شکایات رسیده به عمل آید، از قبول این تقاضا خودداری کرده است.

در این گزارش مخصوصاً قید شده که چاکر دولخواه (یعنی نوز، مدیرکل گمرک) بر خود حتم نموده که من بعد منزه‌ای را به خدمت اداره بپذیرد، «زیرا که علاوه بر تقصیراتی که از او ناشی شده شخصاً آدم پرادم و مفرو و خودپسندی است.» ایرج هم قبلاً در نامه‌ای که به تاریخ ۱۰ شوال ۱۳۲۴ هـ ق به مسیوئوز نوشته، اظهار داشته است: «راضی نشوید که فحوی برای اعادهٔ آبرو و تدارک ضررهای خود از عدل و حق‌گزاری حضرت اجل مأیوس شده و مجبوراً مستمسک به وسائلی بشوم که هم برای شخص محترم معظم عالی ناپسند باشد و هم فحوی پیش نفس خود و در حضور مبارک از اقدام پست‌رئیس خود خجل و شرم‌زده بمانم. خاشاک می‌دانید فحوی پاروئی پنج تومان مخارج مدتیست انتظار این محاکمه را می‌برم.» از این نامه‌ها و اشاراتی که ایرج بعدها در این باره سروده و مخصوصاً از دو نامهٔ او به عتیق‌الدوله، نخست‌وزیر ایران، که غلامرضا ریاضی عن آنها را از نسخهٔ خطی مدینه-الادب تألیف میرزای صبرت در کتاب خود (ایرج و نسخهٔ آثارش) گراور کرده، پیداست که طبع زودریج ایرج با خدمت دولت سازگار نبوده و همیشه رؤسا از او در زحمت و او از شغل و خدمت خود ناراضی بوده است.

۲) تاریخ انقلاب مشروطیت، ج ۲، ص ۷۳ (۳) پذیرفتن این مطلب دشوار است، زیرا می‌دانیم که ایرج همیشه اندخالت مستقیم در امور سیاسی گریزان بوده و از «سیاست‌پیشه مردم» هرگز دل‌خوشی نداشته است.

نادان‌یسوادی به نام حاجی یعقوب‌خان بدون اجازه من در آنجا رتق و تق می‌کرد. فی‌سرداب ظفر مرا نزد خود خواست و گفت: «یابینم چقدر پول گیرت آمده؟» از این متعجب شده پرسیدم: «چه پولی و از کجا؟ حکمران فرمودند معاون حکومت اصفهان باید روزی هزار تومان به من برساند. به پاسخ گفتم: این کار از من ساخته نیست. گفتند پس معلوم می‌شود که شما میل ندارید معاون اداره حکومتی اصفهان باشید... من دیگر به دفتر حکومتی نرفتم و پس از چند روز اقامت در اصفهان وجهی فرض کرده به تهران آمدم.^۱»

شاعر پس از آن به حکومت آباده و بعد به عضویت گمرگ انزلی (بند پهلوی) منصوب شد ولی ظاهراً این دو مأموریت هم قرین موفقیت نبود، زیرا در مراجعت از انزلی، از خلعت گمرگ کناره گرفت و ریاست دفتر محاکمات مالیه را عهده‌دار گردید (۱۳۳۳ق).

ایرج در مثنوی انقلاب ادبی، در جایی که از داستان مهاجرت سخن می‌گوید، مدعی است که خود در آن حادثه تاریخی شرکت داشته و جزو گروه مهاجران بوده است:

ليك از آن ترس كه محصور شوند	بود لازم كه ز ری دور شوند
لاجرم روی نهادند به‌قم	يك يك و ده ده و صد صد مردم
من هم از جمله ایشان بودم	جزء آن جمع پیریشان بودم
من هم از درد وطن با رفا	می‌روم ليك ندانم به‌كجا ^۲ ...

در همان سال ۱۳۳۴ ق بود که فرزند ارشدش جعفرقلی میرزا به علت ناسامعومی در روی خاکریز خندق دروازه دولت با اسلحه کمری خودکشی کرد و زندگی را بر شاعر تلخ ساخت.^۳

ایرج در سال ۱۳۳۷ ق^۴ به معاونت پیشکاری مالیه خراسان فرستاده شد. در این هنگام قوام السلطنه استاندار خراسان بود و کرنلیس بلژیکی و بعد از او دوبوآ تصدی مالیه و گمرک آنجا را داشتند. در سال ۱۳۳۹ ق قوام السلطنه به دستور سیدضیاءالدین دستگیر و به تهران اعزام شد و چون کمی بعد کابینه سیدضیاءالدین بر افتاد و قوام به‌مسند صدارت نشست، دوبوآ را از کفالت

(۱) نقل قول یون. مار، خاورشناس روس (آرشیو خاورشناسان، شعبه لنینگراد، دایفکده ملل‌عرق).

(۲) در هیچ‌جا نام ایرج جزو مهاجران محرم سال ۱۳۲۴ ق ذکر نشده و او اگر هم با مهاجران از تهران بیرون رفته مسلماً دوباره به پایتخت برگشته است! (۳) وی ابتدا در مدرسه آلیاس تهران و بعد در معیسه سنیر فرانسه تحصیل کرده بود و جوان پرشوری بود. ایرج در مثنوی انقلاب ادبی، که در خراسان سروده، گوید: کار هر درد دگر آسان است آه از این درد که بی‌درمان است

(۴) به موجب حکم شماره ۳۸۲۲۵ مورخ ۹ بهمن‌ماه ۱۲۹۷ ش.

مالیه خراسان معزول کرد و این پست را تا ورود پیشکار جدید به ایرج واگذاشت.^۱ ولی چون کلنل پسیان رشته کارهای خراسان را در دست گرفت^۲، دوبار آن را بار دیگر به ریاست گمرک و مالیه خراسان آورد^۳ و ایرج که در کفالت مالیه دست نشاندۀ قوام بود، اداره را به او تحویل داد. پس از ورود و تصدی مستشاران آمریکایی، در اواخر سال ۱۳۰۱ ش، مازور ملوین هال به پیشکاری و شاهزاده محمد مهدی میرزا محوی (ابتهاج السلطان) به معاونت مالیه خراسان منصوب شدند و در سازمان جدید مستشاران آمریکایی، ایرج به سمت بازرسی کل منظور گردید. اما این سمت و عنوان اسم بی‌مسماهی بود و کاری به او رجوع نمی‌شد و در حقیقت وجود او را در سازمان جدید غیر ضروری تشخیص داده و اعلام کرده بودند که پرداخت حقوق ماهانه‌اش موکول به گذشتن بودجه از مجلس شورای ملی است. این بود که به تقاضای خود خرج سفر از مشهد تا تهران را دریافت داشته در اواخر سال ۱۳۲۲ هـ ق (خرداد ۱۳۰۳ ش) به تهران آمد و منتظر خلعت گردید.

مدت اقامت و مأموریت ایرج در خراسان که از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ هـ ق^۴، پنج سال و چهار ماه طول کشید، بارورترین دوران فعالیت ادبی اوست. شاعر نمی‌توانست نسبت به جنبشهای آزادیخواهی، که در آن روزگار در همه جای کشور پدید آمده بود، بی‌اعتنا بماند. در اشعاری که وی در این مرحله از هنر خود سروده، سادگی و صمیمیت، عمق اندیشه و لحن افشا و اعتراض به‌طور وضوح به چشم می‌خورد و در این سالهاست که قدرت شاعری وی به حد کمال خود می‌رسد و او را به نام يك شاعر بزرگ ملی معرفی می‌کند.

ایرج در ورود به تهران با استقبال گرم ادبا و شعرا و مردم عادی پایتخت، که بسیاری از خواسته‌های خود را در اشعار او یافته بودند، مواجه شد. به‌خصوص بانوان به نام سپاسگزاری از شهادت فوق‌العاده‌ای که شاعر در مسئله رفع حجاب و آزادی زنان از خود بروز داده بود، با شور و شوق فراوان به استقبال او شتافتند و گلدان گل و قوطی سیگار نقره و قطعه شعری به‌وی هدیه کردند. چایکین، خاورشناس روس، که ناظر این تشریفات بوده، می‌نویسد: «این مراسم ساده‌ی پیرا در شرایط آن روز بسیار معنی‌دار بود و چنین افتخاری در ایران نصیب هیچ شاعر و سیاستمداری نشده است.^۵ ریاست نمایندگان مدارس دخترانه با خانم درة المعالی^۶ و خانم ندیم الملوك بود.

(۱) قوام السلطنة هنگام زمامداری برادرش، رفیق الدوله، (بعد از قسطنطنیه ۱۲۹۶ هـ ق) به استانداری خراسان رفت و سه سال با قدرت تمام در آنجا فرمانروایی کرد تا آنکه سرروز ۱۳ فروردین ۱۳۰۰، هنگام بازگشت از باغ احمدآباد، به فرمان سپهبدالدین رئیس‌الوزرای کودتا، در مرکز استانداری توقیف و به تهران اعزام گردید و در سوم خرداد ۱۳۰۰، که کابینه سپهبدالدین سقوط کرد، وی از زندان نجات یافت و به مقام رئیس‌الوزرای رسید. (۲) هفتم بهمن ۱۳۰۰ ش. (۳) اول مرداد ۱۳۰۰ ش. (۴) هفتم ۱۲۹۷ تا خرداد ۱۳۰۳ ش. (۵) تاریخ جدیدترین ادبیات ایران ص ۱۰۲. (۶) دختر شمس‌المعالی و مادر دکتر ملوین هال و همی

(فیلوف الدوله) از نخست‌گزاران فرهنگ ایران و بنیادگذار دبستان «دره‌المدارس» و «معدنات» در سال ۱۲۹۰ هـ ق به دنیا آمد و در سال ۱۳۲۴ هـ ق - چند ماه پیش از مرگ ایرج - در گذشت و ایرج در راه او گفت: مرا زمرگ تو قامت هلال‌وار خصیه برآرد سر بنگر قامت هلالی را

ایرج در مقام قلدانی قطعی‌ای سرود^۱ و آنان را «دردندگان پردهٔ جهل از رخ بنات» نامید. احتیاج مادی شاعر بزرگه ایران را بر آن داشت که باز در صدد تهیهٔ شغل برآید. او نزدیک به دو سال به حال انتظار خدمت در تهران گذراند و در این دو سال همهٔ اوقات خود را صرف فعالیت ادبی کرد و منزلش همواره محفل دوستاران علم و ادب بود.

در این هنگام، یعنی در تابستان سال ۱۳۲۲ هـ. ق، بود که یو. ن. مار، خاورشناس روس، که از طرف آکادمی علوم شوروی برای آشنایی با مطبوعات فارسی به ایران اعزام شده بود، با شاعر آشنایی یافت. مار دوبار در منزل چاپکین، خاورشناس دیگر روس که در آن ایام در تهران بود، با ایرج ملاقات و گفتگو کرد.

مارگوید: «مردی بود سیاه سوخته و لاغر اندام و متوسط القامه و در رفتار و گفتار شکیا و بردبار»^۲ و به گفتهٔ خود اضافه می‌کند: «اشعار ایرج وقتی که خودش آنها را می‌خواند، جان می‌گرفت. طرز قرائت مخصوصی داشت که بسیار ساده و آرام بود و شعر او را هر چه روشتر و طبیعت‌تر جلوه‌گر می‌ساخت»^۳.

ایرج با اینکه مردم در اندیشهٔ پیدا کردن شغل بود، تا آخر عمر نتوانست شغلی که معیشتش را تأمین کند، برای خود بیابد. شاعر ارجمند ایران و کارمند عالیرتبهٔ دولت، که نزدیک به سی سال در دستگاه اداری کار کرده بود، اکنون آخرین سالهای زندگی خود را با فقر و پسریشانی می‌گذراند. موضوع محرومیت‌های مادی در اشعار آن زمان وی به‌خوبی پیداست. شاعر از سرنوشت خود شکایت نمی‌کند و تنگدستی خود را گواه پاکدامنی و خدمت صادقانهٔ خود به کشور و مردم می‌شمارد و به‌بینایی خود افتخار می‌کند و با اینهمه گاهی بسر عمر تلف شده و بیهوده از دست رفته افسوس می‌خورد. پسرش در این باره گوید: «گاهی که به‌ذکر سرگذشت ایام جوانی خود می‌پرداخت از سیمای گرفتهٔ او به‌خوبی معلوم می‌شد با آنکه روزگاری موافق مقصود نداشته ولی با تذکار خاطره‌های جوانی بر روزگاران گذشته اسف می‌خورد و با آه و حزن مخصوصی این شعر خود را آهسته‌آهسته زمزمه می‌کرد:

یاد ایام جوانی جگرم خون می‌کسرد خوب شد پیر شدم کم‌کم و نیبان آمد»^۴

سختی و نابسامانی زندگی سرانجام سلامت مزاج او را برهم زد، تا آنکه روز ۲۸ شعبان ۱۳۴۲ هـ. ق (۲۲ اسفند ۱۳۵۴)، ساعتی به غروب مانده، در اثر سکتهٔ قلبی درگذشت و در مقبرهٔ

(۱) به‌مطلع: آمد مرا دهنده جو دوقری مهر و ماه با سامه‌ای دو چون طبق گوهر لعین

(۲) مار، از خاطرات ادبی تهران، ص ۲۶۰. (۳) مار، طلق افتتاحیهٔ دورهٔ درسی ادبیات نوین ایران، ص ۱۲۸. (۴) مقدمهٔ خسرو ایرج بردیوان پندر، اردیبهشت ۱۳۵۷ ش.

ظهرالدوله بهخاک سپرده شد و این قطعه از اشعار خود او بر سنگ مزارش حک گردید:

ای نکویان که در این دنیا یید	یا از این بعد به دنیا آید
این که خفت است دد این خالک منم	ایرجم ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا	یک جهان عشق بهان است اینجا

و ملکه الشعرای بهار این شعر زیبا را در مرگ او سرود:

ایرجا، رفتی و اشعار تو ماند	کوچ کردی تو و آثار تو ماند
چون کند قافله کوچ از صحرا	می نهد آتشی از خویش بهجا
باربستی تو ز سر منزل من	آتش ماند ولی در دل من
بعد همی دل یاران بردن	دل ما سوختی از این مردن.
.....
بودد نظم جهان صاف و صریح	مردنت سکه ولی غیر ملیح
موقع سکنهات این دور نبود	صحبت ما ز تو این طور نبود
خامه پوشید سیه در غم تو	نامم شد جامه در از ماتم تو
شعر بیوزن شد و قافیه خوار	سجع ورد و فوری اقتاد ز کار..

زندگانی خصوصی ایرج تعریفی نداشت و به قول خودش آنچه از مال جهان هستی بود صرف عیش و طرب و مستی بود مخصوصاً بعد از انتشار عارفانه و شهرت فوق العاده ای که در سایه آن به دست آورد، به گفته سعید نفیسی، بیشتر در مهمانیها و مجالس عجیب اعیانی عیش و نوش و دم و دود و شکمخواری - که باده بود و ساده بود و بزم عیش آماده - بسر می برد و در چنین محیطی بود که آخرین اشعار زیبای خود را به وجود آورد.^۱

اشعاری که از ایرج باقی مانده از چهار هزار بیت تجاوز نمی کند.

دیوان شاعر ابتدا با مقدمه پسرش خسرو میرزا و به وسیله کتابفروشی مظفری از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ ش در هفت مجلد کوچک در تهران چاپ شده است. متأسفانه در این کتاب (و هم در چاپهای متعدد بعدی) تاریخ نظم اشعار - جز در چند مورد - قید نگردیده و در مورد شأن نزول آنها و اعلام و اسمائی که در متن آمده، توضیحاتی داده نشده است.

بعد از آن کلیات دیوان و برگزیده اشعار ایرج بارها در تهران منتشر شده و منظومه های

(۱) مقاله «خیمه شب بازی»، مجله سپید و سیاه، سال سوم، شماره ۱۸، ص ۱۳۳۴.

عارفنامه و ذره و منوچهرهم جداگانه به چاپ رسیده و نیز قطعاتی از بهترین اشعار وی در تذکره‌ها و کتابهای دسی و مجلات نقل شده است.^۱

ایرج شاعری را شغل و حرفه خود قرار نداده و به شعر و شاعری نمی‌نازید و جز به حکم تفتن و فرمان طبع شعر نمی‌سرود. حتی در ابتدای کار خود از لقب فخرالشعرایی، که امیر-نظام به او داده بود، استفاده نکرد. ظاهراً تا اواسط عمر کمتر شعر گفته و اشعار او منحصر به همان قصاید سلام و اعیاد یا عبارت از اشعاری بوده که جنبه تفتن و مزاح و شوخی دوستانه داشته و بنابراین تا مدتها در محافل تهران کمتر نامی از او برده می‌شده است.^۲ «در حقیقت دوره شاعری و ایام شهرت ایرج ده سال اخیر عمر اوست که سبک کهنه سابق را ترك کرده طرز خاصی به آیات خویش داد و چندان در سهولت بیان و سادگی گفتار مبالغه و هنرمندی نموده که گاهی در نثر هم نمی‌توان تا آن درجه سادگی به کار برد.»^۳ و چیزی که بیشتر نام او را بر سر زبانها انداخت مثنوی معروف عارفنامه بود که به سبک جلاوطنانه قائم مقام فراهانی ساخته بود.^۴

عارفنامه - در تابستان سال ۱۳۳۹ - اندکی پس از قیام خراسان - که ایرج در مشهد بود، ابو القاسم عارف سفری به آنجا کرد و در باغ خونی مهمان کلنل محمدتقی خان پسیان، فرمانروای خراسان، شد. ایرج که دلخوشی از عارف نداشت، مثنوی عارفنامه را سرود و هنگامی که نسخه های آن به تهران رسید و منتشر شد، دست به دست گشت و ولولهای در شهر افکند. دوستان و معتقدان عارف سخت برآشفتمند، کسانی ایرج را هجو کردند و در جراید مهم به او بدگفتند و بد نوشتند و شعرا اشعاری به ووال عارفنامه و در جوابگویی به آن سرودند. و انتشار دادند.^۵

گفته شده است که تشویقهای مادی و معنوی اشراف خراسان و رجال مرکز نشین در پیدایش این منظومه بی تأثیر نبوده، یا ایرج که مرد لجباز و شوخ طبع و خود از شاهزادگان قاجار بوده با علم و اطلاع بر کینه دیرینه‌ای که عارف با این سلسله داشته با سرودن این اشعار قصد انتقامجویی داشته، یا دست کم از اینکه «رفیق تهرانش» به ایرج خودخواه، که معاون سرود بلژیکی، رئیس مقتدر مالیه خراسان، هم بوده، اعتنا نکرده و مهمان فرمانفرمای کل خراسان و

(۱) آخرین بار به کوشش دکتر محمدجعفر محبوب مجموعه جامعی از آثار ایرج در سال ۱۳۴۲ ش انتشار یافت.
(۲) ایرج اشعار قدیم خود را دوست داشت و از دفتر شسته بود و به خصوص در اواخر عمر از این طرز شاعری بیزار می‌گشت و در خراسان به گفته محمود فرخ «هیچ‌گاه از گفته خود سخن نمی‌گفت و اگر سؤالی می‌شد در جواب طفره می‌رفت.» و مکرر به ادهب بیجا پوری که مورد احترام و ارادت و مفاخرت او بود می‌گفت: «من قاهر خراسانم و هر چه دارم از محضر شما دارم.» (۳) رشیدپاشا، ادبیات معاصر، ص ۲۴. (۴) عباس فرات گویند «مرحوم مهرزای عبرت می‌گفت در خراسان پیش از طبع دفتر عارفنامه پیش از صد نسخه از آن به دستور بزرگان ادب نوشتیم.» (۵) مخصوصاً مناقبات شاهراه ایرج و امیرالشعرا نادر خراسانی بر سر حساب و بیجا بی زبان که قسمی از عارفنامه را تکمیل داده - با اینکه مردود پرمودری کرده اند - خوانده می‌است.

محرم راز او شده، ملول و مکدر بوده است.^۱

در اینکه تهران برای از میان بردن قیام کلنل محمدتقی خان مصمم بوده و در این راه از هرگونه تحریک و کارشکنی و صرف پولهای هنگفت دریغ نداشته، تردیدی نیست ولی اینکه ایرج در این امر با مخالفین کلنل مواضعه و دسته‌بندی داشته و از آنها سود می‌برده، مستبعد است. زیرا می‌دانیم که وی از همان روز ورود کلنل به خراسان، جزو دوستان صمیمی او درآمده و به او ارادت می‌ورزیده است. ایرج، که سابقاً مدتی در تبریز زیسته و در آنجا منشی مخصوص امیر نظام‌گروسی بوده و محمدباقرخان پدر و زنیال حمزه‌خان عموی کلنل را می‌شناخته و به احوال خانوادهٔ پسیان معرفت داشته^۲، به‌خوبی می‌دانسته که ادعاهای کلنل بر اینکه پدران او همه به این آب و خاک خلعت کرده و از سوغلیهای میرزا تقی‌خان امیرکبیر بوده اند، گرافه نیست و

(۱) استاد سید نفیسی در این باره گوید: «... زمانی که ایرج به تهران آمد و من با او مربوط شدم، روزی دوستانه سر این مطلب را از او پرسیدم و او پیش من اعتراف کرد که مدتها بود از پیشها و زخمیهایی که عارف در اعمار و تراه‌های خود به قاجارها زده بود، دل پری داشته و منتظر موقع مناسبی بوده است. این‌ها در وقت خلعت‌دهی عارف و هم در ایرج طبعی بود. عارف نفرتی پنهان ناکردنی نسبت به قاجارها داشت و چون از جوانی شب و روز شاهد شهوت‌راییهای برخی از شاهزادگان قاجار بوده و از زن و مردشان خبر داشته است و حتی مایون این شاهزادگان به تن شخصی عارف هم خورده بوده و معشوقه‌اش را به‌زور از دست گرفته بوده، قهراً با آنها دشمنی می‌ورزیده و حتی آشکار می‌کرد. از سوی دیگر ایرج به شاهزادگی خود بسیار می‌پالید و من کار را این‌ها تصدیق می‌کردم و بارها دیدم هر کسی به او می‌گفت «حضرت والا» کل از کلتش بازمی‌شد. وقتی از کسی بسیار رنجیده بود و داشت کار به جای نازک می‌کشید، آن شخصی به من می‌گفت - کاری کن که ایرج دست از سر من بردارد. من این جمله را هفتاد و بار به ایرج گفتم. گفت - بر نمی‌دارم. گفتم - چرا؟ گفت - شما که نمی‌دانید و به‌بودید و به‌دیدید، کاری کرده است که به شاهزادگی من برخوردیده است؛ از آن‌روز من نسبت به ایرج خیلی با احتیاط رفتار می‌کردم که به شاهزادگیش بر نخورد». (از مقاله «خیمه‌شب‌بازی»، مجلهٔ سپید و سیاه، سال ۳، شماره ۱۸-۱۹)

در مجلهٔ «سخن» هم آمده است: «... یک‌روز که مرحوم ملک از ایرج علت ساختن «عارف‌نامه» را جویا شد، ایرج گفت - راستش را بخواهید عارف خود مرا به این کار وادار کرد و دلم را از خودش رنجید. حقیقتاً مدتها بود که منتظر نامه‌ای از او بودم تا روزی شنیدم که عارف جام به‌منهد آمده است. چند روزی هم چم‌پهرایش بودم بلکه بیاید و از ما حالی‌پیرسد، باز پیدایش نشد تا اینکه روزی از روی تصادف در باغ ملی مشهود که گردش می‌کردم به او برخورددم. داشت ترتیب صحنهٔ نمایش و آواز را می‌داد. وقتی که چشمش به من افتاده گفت حال پیش می‌آید تا در بوسی کنیم. اما به‌خلاف انتظارم با کمال بی‌مهری پشت به من کرد و گفت - خائنه دست‌از من بردار و بگذار به‌تارم برسم. همین‌شده که از روی روی گرداندم و در راه آمدن به‌خانه طرح عارف‌نامه را ریختم و تا شب همان‌روز شمت بیت‌آن را ساختم». (پرویز سلطانی، مجلهٔ سخن، دورهٔ ششم، شماره ۹)

این مطلب را محمود فرخ شاعر خراسانی که خود شاهد فتنه بوده، در هاشم نسخه‌ای از چاپ اول «دیوان ایرج» چنین یادداشت کرده است: «در اقامت طغیان کلنل، عارف، شاعر آزادپنوا، معروف، که با او دوست و اقامتش در صدارت قوام‌السلطنه در تهران متعسر بود، به‌منهد آمد و کلنل او را در خانهٔ خود جای داد. آن خانه باغی بود معروف به باغ خوبی. ماهی که جوان و هرشور بودیم، عارف در نظرمان بسیار بزرگ می‌آمد و آرزوی آشنایی او را داشتیم. ایرج می‌گفت - من با او خیلی دوست هستم، هزار دفعه خانهٔ من آمده، بگذارید دوسه‌روزی بگذرد، یک‌روز تا ما را هم او را دعوت می‌کنم هم شمارا - این صحبتها در یکی از بولوارهای باغ ملی مشهود می‌شد که مشغول گردش بودیم. یک‌دفعه از دور عارف با دو سه تن از اموان خودش و مأمورین کلنل پیداشد. ایرج اظهار مسرتی کرد و جلو رفت و خواست مصافحه کند. عارف ننهاد و جواب سردی داد و دشت. ایرج در نظر ما خیلی خفیه و متاثر شد و همان‌وقت مأمور گردید که شاهزاده عارف‌نامهٔ کذافی را شروع کرد و تا دو روز صدقه‌بها بیت از آن ساخته بود و بعد آنرا تا قصد بیت به کمال رسانید». (به نقل غلامرضا ریاضی، ایرج و نسخه‌آفرینی، ص ۳۱)

(۲) چنانکه گفتیم خانهٔ صدراعظم، پدر ایرج، در کوی پل‌سنگی تبریز و خانهٔ پدر کلنل محمدتقی‌خان در کوی سرخاب بود و این دو خانه چندین فاصله‌ای از هم نداشتند.

این جوان خود جز خلعت بهمین آرزویی ندارد. خاصه که کلنل علاوه بردلبیری و رزم آزمایی، جوانی شعر دوست و شعر شناس بود و دوستی ایرج را بسیار گرامی می‌داشت و مصاحبت او را باعث غنای معنوی خود می‌شمرد.

ایرج به فضایل و سجایای علمی و اخلاقی کلنل اعتراف داشته و در همان عارفانه از این صفات تمجید بلیغ کرده و روش او را در کمر بستن به اصلاحات ستوده است:

ولی در بهترین جا خانداری	که صاحبخانه‌ای جانانه داری
گو ادا باد مهمانی بهجانت	که باشد بهتر از جان میزبان
رشیدالقد صحیح‌القول	قاده آن طرف حتی ز لاحول
مؤدب، باجاء، عاقل، فروتن	مهنیه پاکدل، پاکیزه دامن
خلیق و مهربان و راست گفتار	توانا، با توانایی کم‌آزار
ندارد، با جوانی هیچ شهوت	بخطوت پاکدامن ز جلوت
چودیده مرکزیه‌ها همه دزد	خیانت کرده و برداشته مزد
ز مرکز رشته طاعت گسته	کمر شخصاً به اصلاحات بسته
یکی ژاندارمری برپا نموده	که دنیا را پر از غوغا نموده ...
بهر جا يك جوان باصلاح است	دعاین ژاندارمری نجات‌اللاح است
همه با قوت و با استقامت	صحیح‌البینه و خوب و سلامت
چو «بك» گویند و پا کو بند بر خلك	یفتند لرزه بر اندام اهللك
در آن ژاندارمری کرده است قاسمی	منظم مكبسی از بهر تدبیس
گروهی بچه ژاندارمند در وی	كه اَقْلَهُمْ اَحْظَمُ مِنَ النَّاسِ ^۱
همه شکردهان شیرین شمایل	همان طوری که می‌خواهد ترا دل
به رزم دشمن دولت چو شیرند	به خون عاشقان خوردن دلیرند
عبوسانند اندر خانه زین	عروسانند گناه عز و تمکین
همه بر هر قتون حرب حائز	همه گویند «هل من مبارز؟» ...

برای اینکه خوانندگان بدانند که ایرج نمی‌توانسته برای جلب رضای خاطر قوام‌السلطنه قدمی برضد کلنل بردارد و در ساختن عارفانه هرگز پای کلنل در میان نبوده این مطلب را هم یادداشت می‌کنیم:

(۱) خداوند، ایشان را از کمر می‌نگاه دارد. (۲) هارودی هست.

شیخ احمد بهار، مدیر روزنامه بهار مشهد، این اشعار را به زبان محلی در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ سروده و در شماره ۱۰ روزنامه خود به عنوان « شوخی » چاپ کرده بود:

داش غلم اینجه نگاه کن، موکجایم توکجا
 ترک ای جوروجفا کن، موکجایم توکجا
 از خودت ما ره رضا کن، موکجایم توکجا
 کار ماره رو برا کن، موکجایم توکجا
 داش غلم اینجه نگاه کن، موکجایم توکجا!
 ای بهار جان، چره سالی سه کسرت بسته مری
 چره داش، توی کولک ای دسته دارودسته مری
 چره راهای ضرر دیده و دانسته مری
 رک مگسو، راسته مباحش، عاقبتش خسته مری
 فکر تزویر و ریا کن، موکجایم توکجا
 داش غلم، اینجه نگاه کن، موکجایم توکجا!
 داش غلم، رفتم و یک دوره تیرونه دیدم
 مرکز فتنه هر گوشه ایرونه دیدم
 لوطیای پر طمع و دزدای نیم جونه دیدم
 هتل و ماشین و رستوران و واگونه دیدم
 تام بیا اینجه صفا کن، موکجایم توکجا
 داش غلم اینجه نگاه کن، موکجایم توکجا!
 داش غلم، قریبون او لاتای ویلون مشد
 تیرون و هرچه دره یکجه به قریبون مشد
 ای به قریبون همو مله « نوغون » مشد
 ای فدای همو داشای خل و نادون مشد
 برشا جونت فدا کن، موکجایم توکجا
 داش غلم، اینجه نگاه کن، موکجایم توکجا!
 روز ما ملت بیهمت نادون نمومه
 دوره عزت ما مشد مسلمون نمومه
 اسم آزادی و حرف و گپ قانون نمومه
 داش غلم جان کار ما مردم ایرون نمومه

برو نسا بوته صدا کن مو کجايم تو کجا
داش غلم اينجه نگاه کن مو کجايم تو کجا

در شماره ۱۳ همان روزنامه، به تاريخ سه شنبه دوم صفر ۱۳۴۰ هـ ق. - روز دوم شهادت کلنل محمدنقی خان - اشعار ديکړی در استقبال شعر احمد بهار درج شده که در مقدمه آن گفته شده بود: ايات ذيل را شخصی متکراً از پشت در اداره به يکی از کارکنان اداره (ميرزا احمد عظیمی) داده و خودش پا به فرار گشوده است. اشعار از اېرج جلال الممالك بود. شاعر در اين قطعه مسقط به آزاد شدن محبوسين نهران و رسيدن يکی از آنان - که همان قوام السلطنه باشد - به مقام رياست وزرا و سوء اعمال گذشته او و اوضاع کلی کشور اشاره کرده بود:

داش غلم، مرگ توحظ کردم از اشعار تو من
مطلب شدم از لنت گفتار تو من
آفرين گفتم بر طبع گهربار تو من
به خدا، مات شدم در تو و در کار تو من

وصف مرکز راکس مثل تو بی پرده نگفت
رفته و دیده و سنجیده و بی پرده نگفت...

هرچه در نمره ده^۱ بود منز دېلم
گرتو يك حسن در آن دیدی من ده دېلم
قابل محبت و ددخور به به دېلم
نظم تو متن و نثر تو موجه دېلم
هیچیک از نمرات تو چنین خوب نبود
يك «فراز»ی که در او باشد معیوب، نبود

غیر تو پیش کسی این همه اخبار کجاست ؟
اگر اخبار بود، جرأت اظهار کجاست ؟
بنطی اند آن دگران لوطی پادار کجاست ؟
آنکه لوطیگری را کند انکار کجاست ؟
آفرینها به ثبات و به وفاداری تو
برو پا قرصی و رک گویی و پاداری تو
که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد
هرچه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

دزد کت بسته رئیس الوزرا خواهد شد
 ما یه رنج تو و زحمت ما خواهد شد
 مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود
 لعل ما سنگ شود لؤلؤ ما ماسه شود؟

این رئیس الوزرا قایل فراشی نیست
 لایق اینکه تو دلبسته او باشی نیست
 همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست
 در بساطش بجز از مرثی و راشی نیست
 گرجهان را سپارش جهان را بخورد
 و وطن لقمه نانی شود، آن را بخورد
 از بیانات رئیس الوزرا با دوسه تن
 کرده بکرنند تئاتری و فرستاده بهمن
 من هم الساعه دهم شرح به ابناء وطن
 که کند دیده ابناء وطن را روشن
 تا بدانند چه نیکو امنائی دارند
 چه و طنخواه رئیس الوزرائی دارند

رئیس الوزرا (قوام السلطنه) به پیشکار خود (میرزا قاسم خان) می گوید:

یک دو روز است دگر دست به کاری نزی ؟
 لیره ای میره ای از گوشه کناری نزی ؟
 دشت و فتحی نکنی، دخل و قماری نزی ؟
 نیروی ما رخ و دزدیده شکاری نزی ؟
 چه شنیدی که بدین گونه هراسان شده ای ؟
 مگر آشفته اوضاع خراسان شده ای ؟
 این وطن مایه ننگ است، پی دخلت باش
 هر چه گویند جفنگ است، پی دخلت باش
 پای این قافله لنگ است، پی دخلت باش
 شهر ما شهر فرنگ است، پی دخلت باش

دست و پاکن که خرید چمنان باید کرد
فکر کالسکه راه همدان باید کرد

میرزا قاسم خان پیشکار جواب می دهد:

دمزن، قافیه تنگناست، یا تا برویم
کلل بر سر جنگ است، یا تا برویم
قصه توپ و فنگ است، یا تا برویم
نه دگر جای درنگ است، یا تا برویم
هرچه از مردم بیچاره گرفتیم پس است
پیش از این فکر ملاخل شدن ما هوس است

اولی جواب می دهد:

ول مگو، گوش به گفتار تو نادان نهم
من و سلامی «و سده» را ز کف آسان نهم
اسب و اسباب به ژاندارم خراسان نهم
من به ژاندارم اگر جان بدهم نان نهم
زنده باشم من و کالسکه من ضبط شود
می زنم تا همبجا، گر همبجا ضبط شود
سی و شش اسب گرانمایه زمن کلل زد
سی و شش داغ برافروخته ام بر دل زد
پاک بر روزنه دخل خراسان گسل زد
بر جراحات من از بی نمکی فلفل زد
با چنین حادثه گر من نستیزم چکنم؟
خون سرتاسر این ملک نریزم چکنم؟ ...^۲

(۱) نام دوره در خراسان.

(۲) این مسقط مفصل است و ما از ذکر بقية آن صرف نظر کرده‌یم. اوج بند از سرودن این اشعار و بدگوئی‌هایی که از قوام السلطنه و برادرش کرده بود، بعد از شکست قیام نتوانست در معهد بهانه و همراه متحم السلطنه فرخ، کارزار خراسان و معاون اداری کلل، به امیر هوکت‌الملک علم، حاکم بیرجند و سیستان، پناهنده شد.

ایرج، که شاهد کارهای شگرف و مرگ جانسوز کلنل بود، بعد از شهادت این جوان غیرتمند و خاتمه کار قیام نیز به او وفادار مانده و در غزلی که در رثاء او سروده وی را «دوستدار ایران» خوانده است:^۱

دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت	که چون توشیر نری را در این کتاف کنند
به چشم مردم این مملکت نباشد آب	و گرنه گریه برایت علی اللوام کنند
مخالفین تو سر مست باده گلرنگ	مواقین تو خون جگر به کام کنند
کسان که آرزوی عزت وطن دارند	پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
به جسم هیئت ژاندارمری روانی نیست	و گرنه جنبشی از بهر انتقام کنند

بنابراین حساب ایرج با عارف از حساب او با کلنل کاملاً جداست و چنانکه دیدیم ملال خاطر ایرج را از عارف باید در جای دیگر جست.

به حال گذشته از آنچه که از قول پرویز سلطانی و محمود فرخ نقل کردیم، صورت ظاهر قضیه چنین بوده که عارف در کسرتی که در باغ ملی مشهود برپا شده بود، به همراهی پیانوی استاد مشیرهایون شهردار، غزلی می خواند که سر تا پا توهین و بی احترامی به قاجار بوده^۲ و ایرج به حال تعرض سالن نمایش را ترک می کند و کلنل از این ماجرا سخت آزرده و ناراحت می شود و آجودان خود، پاور جعفرخان ثقفی، را از پی او می فرستد ولی سودی نمی بخشد و یک هفته بعد ایرج اشعار معروف خود را ساخته و به دست مردم می دهد.

ایات زیر از مثنوی عارفنامه درجه بغض و کینه ایرج را به عارف می رساند:

شنیدم در تئاتر باغ ملی	برون انداختی حلق جلی
نمود اندر تماشاخانه هام	ز اندامت خیریت عرض اندام
به جای بدکشاندی سخن را	بسی بیربط خواندی این دهن را
نمی گویم چه گفتمی شرمم آید	ز بی آذر میت آزر مم آید

(۱) ایرج پس از قتل ناجوانمردانه کلنل تحت تعقیب بود و حتی اشتباهاً به جای او شاهزاده ایرج میرزا کتی را، که کارمند مالیه و از دوستان ایرج بود، توقیف کردند. (آذری، ص ۲۸۲، حائری، ص ۶۷). (۲) قول چنین بود:

سباه منق تو ملک وجود ویران کرد	بنای هستی عرم به خاک یکسان کرد
--------------------------------	--------------------------------

خدا جو طره زلفت کند پسرشانش	کسی که مملکت و ملتی پسرشانش کرد
الهی آنکه به تنگ آید دچار شود	هر آن کسی که خیانت به ملک سامان کرد
جو چند بر سر ویرانه های شاه عباس	نشست عارف و لغت به روح خالقان کرد

چنین گفتند که آن چیز هادی همی خوردی ولی قدی زیادی
 الهی می زد آواز ترا سن که دیگر کس نمی دہلنت مرسن...

عادلنامه مشتمل بر پانصد و پانزده بیت است.^۱ در این مثنوی ایرج نخست از صارف، دوست قدیمی تهرانش گله می کند، که چرا در خانه او منزل نکرده و بعد سر بنصر او می گذارد و نیشهای بسیار تلخی می زند و رکبکترین کلمات را بر زبان می آورد. با اینهمه مثنوی عادلنامه سر تا پا شعراست و قسمتهای جلدی بسیار زیبایی درباره زن و حجاب، عقد و نکاح چشم بسته، ستمکاری مالکان و اربابان، تهیستی و بیچارگی دهقانان، وصف کلنل محمدتقی خان و جوانان ژاندارمری و گوشه‌ها و گریزهایی به بیوفایی دنیا و حیل سازی «سیاست پیشه مردم» و شکوه و ناله از نبودن قانون و خرابی اوضاع کشور و امثال آنها دارد که اگر با آن هزلیات آمیخته بود، ارزش منظومه را به حد زیادی بالا می برد.

خلاصه عادلنامه پیش از آنچه مربوط به عارف و مناسبات دو شاعر بزرگ ایران باشد، مربوط به اوضاع و احوال ناگوار مردم و کشور در آن روزگار و در واقع اتهام نامه هجو آمیزی است به ضد گردانندگان دستگاه اداری و اجتماعی ایران و همین تطابق مضامین آن با خواسته‌ها و آرزوهای مردم است که باعث شده با چنان سرعت بینظیری در افواه عوام افتد و نسخه‌های چاپ نشده آن را چون کاغذ زر به اطراف و اکناف کشور بپزند.^۲

شاعر در این مثنوی ملت ایران را به سه گروه تقسیم کرده: نخست بزرگان، یعنی دزدان اختیاری، که بایگانگان پیوند دارند و از آنان پند می گیرند و یک جو علاقه به وطن ندارند. دوم دزدان اضطراری، یعنی کارکنان دستگاههای دولتی، که غیر از نوکری راهی و در بساط آهی ندارند و اگر داخل سیاست می شوند برای دستوپا کردن شغل و کار و ریاست است. سوم گروه رعایا و دهقانان بیچاره و آواره ایرانی که از ظلم مالک پیدین هلاک و زیر پای صاحب ملک خاکد، یک مشت مردم نادان و بیسواد که نه آزادی دارند و نه نظم و قانون می پسندند.

متأسفانه ایرج چنین مجموع و مخلوطی را، که «ملت ایران» نام دارد، قادر به تعیین سرنوشت خود نمی داند و برای رهایی آنان از این وضع ناهنجار راهی نمی شناسد و به عارف پند می دهد که نباید برای چنین ملت و مردمی آهن سرد کوید و از رسم و آیین و قانون سخن گفت!

(۱) مطابق چاپ دکتر محمدجعفر محجوب، تهران، ۱۳۴۲ ش. (۲) هرطور مادر، که در این سالها به ایران آمده، نام ایرج را از همان پسر و درود خود در راه شنیده و یکی از بازدیدگان آخرین شماره روزنامه خراسان را، که یک قطعه دوبیتی از ایرج در آن درج بوده، بهی اراه داده و گفته: «که فردوسی تازه ای در خراسان ظهور کرده است.» (سعه خلی سخنرانی مادر درباره سفر ایران، آرشبو خاورشناسان، شبته لنینگراد، ترمین ۹۵، شماره ۵، سال ۱۹۵۵) و بعد همان خاورشناس ابیات ایرج را درباره خراسان و آزادی زنان در همه جا از زبان مردم شنیده است. (خطابه افتتاحیه مادر در دوره دسی ادبیات معاصر ایران، صفحات ۱۲۸ - ۱۲۹).

ابنک منتخبی از مثنوی عارفانه:

زنان تا کی گرفتار حجابند؟	خلایا، تا کی این مردان به‌خواهند؟
خدایا زین معما پرده بردار	چرا در پرده باشد طلعت یار؟
مگر در زن تمیز خیر و شر نیست؟	مگر زن در میان ما بشر نیست؟
اگر زن شیوه‌زن شد مانع اوست؟	تو پنداری که چادر ز آهن و روست؟
نه چادر مانعش گردد نه‌وبند	چو زن خواهد که گیرد باتو پیوند
نه چادر لازم و نه چاقچور است	زنان را عصمت و عفت ضرور است
تئاتر و رستوران ناموس‌کش نیست	زن روبسته را ادراک و هش نیست
بود یکسان تئاتر و پای دیزی	اگر زن را بود آهنگ چیزی
چنان کاندل رواق برج ابل	بنشمد در نه انبار پشگل
مهن استادکل بعد از نظامی	چه خوش این بیت را فرموده جامی
در ادبندی ز روزن سر درآرد»	«پریو تاب مستوری ندارد

* * *

برای دیده ما آفریدند	ترا کان روی زیبا آفریدند
به جای ورد و سریتند نسوان	به باغ جان ریاحینند نسوان
که بر وی بنگرد ییچاره بلبل	چه کم گردد ز لطف عارض گل
پرد گر دور او صدبار زنبور	کجا شیرینی از شکر شود دور
که بر یک شخص تا بدیاب به یک جمع	چه بیش و کم شود از پرتو شمع
گل از پروانه آسیبی نبیند	اگر پروانه‌ای بر گل نشیند

* * *

زند بی پرده برهام فلک کوس	اگر زن را ییاموزند ناموس
همان بهتر که خود بپرده باشد	به مستوری اگر پی برده باشد
به تهذیب خصال خود بکوشند	برون آیند و با مردان بجوشند
روان و جان به نورینش افروخت	چو زن تعلیم دید و دانش آموخت
به دریا گرفتد تر نگرده	به هیچ افسون ز عصمت بر نگرده
ولی خود از تعرض دور ماند	چو خور بر عالمی پرتو فشانند
اگر آید به پیش تو دکولته	زن رفته کالو دیده فاکولته
تو هم در وی به چشم شرم بینی	چو در وی عفت و آزرم بینی
خیال بد در او کردن خیال است	تمنای غلط از وی محال است

برو ای مرد، فکر زندگی کن نشی خر، ترك این خربندگی کن
 برون کن از سر نحمت خرافات بجشب از جا که فی التاخیر آفات^۱



دلم ز این عمر بی حاصل سر آمد که ریش عمر هم کم در آمد
 نه ددر عشق و نه ددر دل هوس ماند نه اندر سینه یارای نفس ماند
 گهی دندان به درد آید، گهی چشم زمانی معده می آید سرخشم
 فزاید چین عارض هر دقیقه نخواهد موی صدغم^۲ بر شقیقه
 در ایام جوانی بد دلم ریش که می روید چرا بر عارضم ریش
 کون پیوسته دل ریش و پریشم که می ریزد چرا هر لحظه ریشم
 بدین صورت که بارد مویم از سر همانا گشت خواهم اشترگر
 الأموت یباع فأشتریه فهنا العیش مالا خیر فيه^۳...

مادر - قطعه «مادر» شاهکار ایرج و یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر ایران است.
 این قطعه بسیار نفیس و زیبا، که ادوارد براون آن را در صدر جلد چهارم تاریخ ادبیات
 ایران خود قرار داده است، در کتابهای دبستانی جا گرفته و آن قدر ورد زبانها شده که اکثر اطفال
 دبستانی آن را از بر می خوانند:

گویند مرا چو زاد مادر بستان به دهن گرفتن آموخت
 شها بر گاهواره من بیدار نشست و خفتن آموخت
 لبخند نهاد بر لب من بر غنچه گل شکفتن آموخت
 دستم بگرفت و پا به پا برد تا شیوه راه رفتن آموخت
 يك حرف و دو حرف بر زبانم الفاظ نهاد و گفتن آموخت
 پس هستی من ز هستی اوست ناهستم و هست دارمش دوست

زهره و منوچهر - بعد از قطعه «مادر» مشهورترین و آبرومندترین شعر ایرج بی تردید مثنوی
 زهره و منوچهر است. موضوع زهره و منوچهر از ویلیام شکسپیر گرفته شده و در حقیقت ترجمه
 آزادی است از ونوس و آدونیس شاعر بزرگ انگلیسی.

(۱) در آن هنگام سخن گفتن از کشف حجاب و آزادی زنان، آنهم با چنین لحنی، واقعاً دل دیگر خیر می خواست
 چنانکه بعد از سرودن مازنامه ارباب معایم به قصد آزار او افتادند و ایرج در منزل یکی از روحانیان مشهد متحصن
 شد و اظهار داشت که این اشعار را دیگری سروده است. (۲) صدغم، موی پناگوشت.
 (۳) آنها مرگه نفرودند که آنها پهرم در این زندگی هیچ خیر نیست

ساجرای شاعرانه عشق‌بازی ونوس (آفرودیت) الهه عشق و زیبایی با آدونیس پسر و نواده پادشاه قبرس یکی از زیباترین فصول افسانه‌های اساطیری یونان است. شکسپیر روایتی از افسانه دنوس و آدونیس را مطابق ذوق و سلیقه مردم زمان خود از نو در ادبیات انگلیسی زنده کرده و ایرج آن را از شاعر انگلیسی گرفته قسمت اول داستان را، که شرح عشق‌بازیهای پرشور ونوس با شکارافکن جوان است، به نام زهره و منوچهر به شعر فارسی درآورده است.

ایرج محل وقوع حوادث را در کوهستانهای ایران قرار داده و «آدونیس» جوان را به صورت نایب اول قشون تصویر کرده است.

منوچهر، قهرمان ۱۶ ساله داستان ایرج، دیگر آدونیس افسانه‌ای خدایان نیست بلکه سپاهی روزگار ماست که «برطرف کلاهش لبه دوخته» و دارای شمشیر و نشان و واکیل‌بند است و بافتنگ و فشنک پی نخجیر و رنگ رفته است. جوانی است بسیار محبوب و با شرم که هنوز کشمکش عشق ندیده و لذت مستی نچشیده، ساده و در عین سادگی عاقبت‌اندیش است. اما «زهره»، که در ادبیات ایران و یونان تقریباً نقش مشترکی دارد و در هر دو داستان همان دختر «ناقلا»ی آسمانهاست، در شعر ایرج دارای صفات زمینی و در حقیقت یکی از زیبارویان ایرانی است.

داستان با دیدار «زهره» و «منوچهر» در يك سحرگاه، که هنوز آفتاب نتاییده و دیده نرگس از خواب وانشده، آغاز می‌شود.

زهره چرخ‌نشین، که کسوت افلاکیان از برکنده و مقنعه خاکیان به سر کرده است، از آرامگاه آسمانی خود فرود آمده و در شکارگاه بر منوچهر ظاهر و از همان دیدار اول فریفته «پسر خاکی» می‌شود و به يك دل نه به صد دل در خم فتراک جوان دلیر اسیر می‌گردد.

تمام ایات این مثنوی پر از تابلوهای رنگین و متعدد راز و نیاز زهره و خودداری و گرانجانی منوچهر است.

شکسپیر در اثر خود مستقیماً و بدون تمهید مقدمه به بیان مطلب پرداخته، اما ایرج پیش از شرح دیدار زهره و سپاهی جوان مقدمه‌ای طولانی می‌چیند: زیبایی قهرمان داستان، سر و وضع لباس او، اخلاق و صفات و تمایلات وی و موجبانی را که «حجله‌نشین فلك سوم» را از آسمان به زمین فرود آورده و اشتعال نخستین عشق او را موبه‌مو بیان می‌کند و پیداست که شاعر ایرانی به این مقدمه‌چینی نیازمند بوده تا خوانندگان خود را با موضوع افسانه قدیم آشنا سازد. ایرج در نقل داستان به زبان فارسی چنان استادی و هنرمندی به کار برده و مضامینی را که از شاعر انگلیسی به عاریه گرفته، چنان با صحنه‌های عادی و معمولی زندگانی ایرانی در آمیخته که خواننده هرگز احساس نمی‌کند که موضوع داستان وصحنه دیدار و گفتگوی قهرمانان

از يك اثر خارجی ترجمه یا اقتباس شده است.^۱

برای اطلاع خوانندگان به طرز کار ایرج و هنر فوق‌العاده او در ترجمه، قسمتهایی از متن انگلیسی و معادل آنها را از منظومه فارسی در زیر می‌آوریم.
شاعر در این ترجمه و اقتباس صورت اصلی شعر انگلیسی را تا حد زیادی حفظ کرده و اگر گاهی به رعایت سلیقه و مذاق خوانندگان ایرانی از حیث ترکیب کلام و طرز بیان اندک تغییری در آن داده، این تغییر و تصرف نه به آن اندازه بوده که آسبب وزیانی به اصل مطلب برساند. در متن انگلیسی «ونوس» به «آدونیس» چنین خطاب می‌کند:

Ten kisses short as one, one long as twenty
.....
Give me one kiss, I'll give it thee again,
And one for interest, if thou wilt have twain.^۲

اما در منظومه ایرج «زهره» به «منوچهر» چنین می‌گوید:

گه به ده ثانیه بی بیش و کم	گیری سی بوسه زمن پشت هم
گاه بکنی بوسه بیخشی ز خویش	مدتش از مدت سی بوسه بیش
نیست در این گفته من سوسه ای	گر تو بهمن وام دهی بوسه ای
بوسه دیگر سر آن می‌نهم	لحظه دیگر به تو پس می‌دهم
من که نگفتم تو بده بوسه مفت	طاق بده بوسه و برگبر جفت

«ونوس» زیبایی خود را با این عبارات به رخ «آدونیس» می‌کشد:

Or like a nymph, with long dishevell'd hair,
Dance on the sands, and yet no footing seen:
Love is a spirit all compact of fire,
Not gross to sink, but light, and will aspire.

(۱) مثلاً جایی که المرحومان دم از سباحگیری و شاهرسانی می‌زند یا آنجا که زهره شاعراهای خود را در آفریدن و پروراندن هنرمندان ایرانی (کنلدوزی، کمال‌الملک و دیگران) یاد می‌شمارد.

(۲) ده بوسه کوتاه به جای یک بوسه بوسه معند به جای بیست بوسه...
بوسه ای ده تا من آنرا به تو باز پس دهم،
و اگر دو بوسه خواهی یکی هم به نام سود بوی آن هم.

Witness this primrose bank whereon I lie!
These forceless flowers like sturdy trees support me;^۱

ولی ایرج به جای رقص خفیف «پری» بر روی ماسه‌های ساحل از پروانهٔ سبکبال و
نشستن آرام او بر سر گل‌های باغ استفاده کرده و پیدا است که مضمون اخیر بلاهن خوانندگان
ایرانی آشنا تر است :

بر سر این سبزه برقصم چنان	کز اثر پام نماند نشان
چون زطرب بر سرگل پا نهم	در سبکی تالی پروانم
گر بجهم از سر این گل بر آن	هیچ به گلها نرسانم زبان
رقص من اندر سر گل‌های باغ	رقص شمع است به روی چراغ

این مضمون معروف را که «منع و ناز آتش عشق را نیز تر می‌کند» شکسپیر به طریق استعاره
در دو سطر بیان کرده است:

An oven that is stopp'd, or river stay'd,
Burneth more hotly, swelleth with more rage.^۲

اما ایرج همان مضمون را با سبک و سلیقهٔ مخصوص خود در چند بیت به انحاء مختلف
شرح داده است:

منع بتان عشق فرو نترکند	ناز دل نخونشده نخونتر کند
هرچه که تحصیل وی آسان بود	قدر کم و قیمتش ارزان بود
لعل همان سنگ بود لیک سرخ	هست بسا سنگ چو او نیک سرخ
لعل زمعدن چو برآید بهمد	لاجرم از سنگ گران سنگتر
گر رادبوم نیز فراوان بدی	قیمت احجار یابان بدی

يك عبارت ديگر شكسپير را كه مي‌گويد :

(۱) با چون پریان دریا، با گیوان بلند و پیمان چنان به پایکوبی درآیم که روی ماسه‌های ساحل بغای از جای
پام نماند. عشق سباله‌ای است سراپا آتش، سبک‌خیز و سرکش. این ساحل هر گل و رهاجن را که بر آن آرمیدام
بنگر. این گل‌های بی‌توش و توان چون درختان تناور تاب کفیدن سنگینی مرا دارند. (۲) تودوی کسرتی
را بپوشاند بیشتر زبانه می‌کشد و رودخانه‌ای که صحنه‌کننده بیشتر طغیان می‌کند.

Torches are made to light, jewels to wear,
Dainties to taste, fresh beauty for the use,
Herbs for their smell...^۱

ابرج با این کلمات بیان کرده است:

گر نه پی عشق و هوی دادماند	این همه حن از چه ترا دادماند؟
کان زیبی بزل زر آمد پدید	شاخه برای ثمر آمد پدید
نورفشانی است غرض از چراغ	بهر تفرج بود آیین باغ
دژ نمین از پی تزیین بود	دختر بکر از پی کاین بود

این ابیات زهره و منوچهر هم تقریباً سطر به سطر با منظومه شکسیر مطابقت دارد:

گفت که آه ای پسر سنگدل	ای ز دل سنگ تو خارا خجل
ماد تو گر چو نو مناعه بود	هیچ نبودی تو کون در وجود
ای عجب آنکه زن آفرید	چون زن این گونه تواند برید

Art thou obdurate, flinty, hard as steel,
Nay, more than flint, for stone at rain relenteth?
Art thou a woman's son, and canst not feel
What 'tis to love? how want of love tormenteth?
O had thy mother borne so hard a mind,
She had not brought forth thee, but died unkind.^۲

ولی با اینهمه تطابق و تشابه دومتن، زهره و منوچهر يك‌اثر كاملاً مستقل و يك‌ترانه عاشقانه زنده و زیاست. در این منظومه عشق و دلدادگی «زهره» - برخلاف اکثر داستانهای ایرانی - يك عشق آسمانی و عرفانی نیست، بلکه عشقی است زمینی و انسانی با تمام جمال و کمال طبیعی

(۱) مفضل برای افروختن دگره برای (برده‌دوش) آراستن است. خوراك لایذ برای چشیدن، حن پیهنا برای هفت‌درزیدن و گل‌خوبو برای بویدن است. (۲) منوچهر خارا سخت و چون پولاد سردی. نه، بل از سنگ خارا هم دلیست‌تری، چرا که سنگ هم از باران نرم‌شود. نو که خود از زن بوجود آمده‌ای، به معنی عشق بی‌برده و بی‌دانی که عشق چند دردناک و جانکاه است؛ آه که اگر مادرت هم چون تو سرسخت و سنگدل بود، هرگز ترا بوجود نمی‌آورد و بی‌آنکه اثری از خود بگذارد از دنیا می‌رفت.

آن، گفتگوی قهرمانان، که قسمت اعظم داستان را تشکیل می‌دهد، نمونه ممتاز سخن منظوم فارسی استمدوان و رسا و سرشار از طنز و شوخی و شیرینی. شاعر در این ابیات چهره اشخاص و اندیشه و احساسات آنان را همه‌جا با عباراتی ساده و موجز و وافی به مقصود تصویر کرده و به واسطه همین سبکیان و صفات و مختصات تقریباً یسابقه است که بمحض انتشار، مطبوع طباع واقع شده و بسیاری از مفردات آن مثل امثال سائره ورد زبانها گردیده است:

مرغ رمیده نشود زود رام دام ندیده است که افتد به دام

✱

آنکه بود شرم و حیا رهبرش خلق رها کند کلاه از سرش

✱

کام طلب نام طلب می‌شود شاخ گل خشک حطب می‌شود

✱

جر بزی یا نزی برده ای خو برخی هر چه کنی کردای

✱

زندگی ساده در این روزگار ساده مشو، هیچ نیاید به کار

ایرج آخرین سال عمر خود را در روی زهره و منوچهر کار کرد ولی افسوس که نتوانست آن را به پایان برساند. با اینهمه آن مقدار هم که از این منظومه به یادگار مانده برای ادبیات معاصر ایران بسیار مفید است.^۱

اما داستان ونوس و آدونیس، که ایرج توفیق نظم بقیه آن را نیافته، در متن انگلیسی بدین شرح - البته با طول و تفصیل و عباراتی بسیار شاعرانه - پایان غم انگیزی دارد :

«آدونیس» «ونوس» را وداع می‌کند و به شکار گرازمی رود. «ونوس» چندی بادل اندوهگین

(۱) تعداد ابیات «زهره و منوچهر» در نخستین چاپ آن که با اجازه خسرو میرزا، پسر شاعر، به وسیله کتابفروشی طهران انتشار یافته از ۳۵۶ بیت تجاوز نمی‌کند. سیم‌حادی حائری ابیات این منظومه را از روی همان جزوه چاپ کتابفروشی طهران، پس از تطبیق و مقابله با تذکره‌ها، در جلد دوم «افکار و آثار ایرج» ۴۳۵ بیت آورده است. غلامرضا ریاضی در تألیف مفید خود «ایرج و نصیبه آثارش» ابیات «زهره و منوچهر» را ۴۱۹ بیت ذکر کرده و بالاخره دکتر جعفر محبوب (تحقیق در احوال و آثار... ایرج، تهران، ۱۳۴۲ ش) شماره ابیات این مثنوی را به ۵۲۸ رسانده است. این اختلاف در تعداد ابیات ظاهراً ناشی از آن است که پس از مرگ شاعر هر کس ابیاتی از خود به این اثر نفیس افزوده و حتی کسانی (که یکی از آنها دکتر محمود حسینی، استاد دانشگاه، و دیگری مصطفی قلی بنی‌سلیمان، متخلص به ادیب، بوده) خواسته‌اند آن را به پایان برسانند و چون نمی‌دانسته‌اند که «زهره و منوچهر» ترجمه است، هر کدام به سلیقه خود آن را به نحوی به آخر رسانده‌اند. حال اگر بتوان همه ابیات الحاقی را به درستی تعیین و تفکیک کرد، لااقل با دقت در سبک بیان و استحکام کلام ایرج می‌توان به طور قطع به این حکم کرد که ۷۶ بیت از ۷۷۲ بیتی که در آخر نسخه چاپ دکتر محبوب آمده (یعنی جز بیت: آه چه فریاد مهربانی است عشق... الخ) الحاقی و اثر طبع دیگران است.

برجا می ماند و بعد نالان و گریان در پی گمگشته خود سر به دشت و صحرا می گذارد و ناگهان بر بالین «آدونیس» می رسد که بر زمین افتاده و سینه اش از زخم دندان گراز چالک شده است.^۱ دستش را می گیرد و بر لبانش می نگرد و هردو را سرد و بیجان می یابد. داستان عشق و دلبری درگوشش می خواند و او را همچنان خون سرد و بی اعتنا می بیند. پلکهایش را از هم می گشاید و در زیر آنها دو شمع سوخته و بفروغ می یابد. آنگاه چهره اش را به خون فرو بسته معشوق آغشته می کند و باخود چنین می گوید: حال که مرگ معشوق مرا در برود، هرگز مباد عشقی که بی درد و غم باشد!^۲...

در این هنگام گویی جسم «آدونیس» بخاری شده بر هوا می رود و در آنجا که خون وی ریخته بود، گلی ارغوانی و جای جای سفید می روید.^۳ «ونوس» (زهره) آن گل را از زمین می کند و در بستر سینه خود جای می دهد و افسرده و ملول برگردونه ای از نور، که کبوتران سفید آن را می کشند، نشسته راه آسمان در پیش می گیرد و از آن پس دیگر هرگز آهنگ جهان خاکی نمی کند.

به آسانی نمی توان پیش بینی کرد که ابرج داستان زهره و منوچهر را چگونه می خواسته است به انجام برساند. از حسین سمعی ادیب السلطنه شنیدم که گفت ابرج خود همیشه مردد بود و به درستی نمی دانست که این ماجرای عاشقانه را به وصل یا هجران ختم کند. ولی با توجه به اینکه شاعر بی هیچ تردیدی اصل انگلیسی داستان یا ترجمه آن را در دست داشته و در آغاز داستان تا حد زیادی از لحن پر شور و نشاط آن پیروی کرده است، می توان نتیجه گرفت که شاعر پایان دردناک و غم انگیز آن را هم نادیده نمی گرفته است.

از ابیات زیر نیز که در واپسین قسمت زهره و منوچهر گنجانیده شده، به خوبی پیداست که شاعر ایرانی راهی جز آن نداشته که جام عشق را بازهر رنج و تلخکامی در آمیزد و حکایت را با مرگ معشوق و ناکامی معشوقه به پایان برد:

گرچه همه عشق بود دین من	باد براو لنت و نفرین من
داد بمن چون غم و زحمت زیاد	قسمت او جز غم و زحمت مباد
تا بود افسرده و ناکام بادا	عشق خوش آغاز و بد انجام باد
با زخوشی میرد یا از ملال	هیچ مینماید رخ اعتدال
باد چو اطفال همیشه عجول	بی سببی خوشدل و بیخود ملول

(۱) در اساطیر یونانی آمده که غیبت میند «دونوس» شوهری و خدایان عاشقانه را، که همه بهایی دل در گردن او داشتند، نگران می کند و سرانجام «مارس» (مریخ)، خدای جنگ که روابط عاشقانه ملنی با «دونوس» داشت، به منقلب می برد و کینه «آدونیس» را در دل می گیرد و هنگام شکار در کوه و جنگل به صورت گراز نهیگاه او را می شکافد. Adonis (۲)، نام کلی است و هم گاهی از برلا پس بسیار زیبا.

خانه خدایی کند آن را بهروز
 پهن کند بستر خوابش به شام
 باد گرفتار به «ولا» و «نعم»
 صبر و شکیبایی از دور باد

خادم مستی به لقب «خانه سوز»
 خادمه بلهوس «آشفته» نام
 خوف و رجا چیره بر او دم به دم
 باگله و دغدغه محسوس باد...

اینگ ایاتی از مثنوی زهره و منوچهر

صبح نتایله هنوز آفتاب
 تازه گل آتشی مشکبوی
 منتظر حوله باد سحر

وانشده دیده نرگس ز خواب
 شسته زشبنم به چمن دست و روی
 تا که کند خشک بدان روی تر...

گفت سلام ای پسر ماه و هور

چشم بد از روی نکوی تودور...

ای نو بهین میوه باغ بهی
 چین سر زلف عروس حیات
 در چمن حسن گل و فاخته
 شاخ گلی پا به سر سبزه نه
 بند کن آندشته به قرپوس زین
 خواهی اگر پنجه به هم افکنم
 تانونهی بر کف من پای خود
 با که بنه پا به سر دوش من
 نرم و سبک روح بیا در برم
 خواهی اگر بادل خود شور کن

غنچه سرخ چمن فرمی
 خال دلارای رخ کاینات
 سرخ و سفیدی به رخت تاخته...
 شاخ گل اندر وسط سبزه به
 جفت بز از سر زین بر زمین
 وز دو کف دست رکابی کم
 گرم کنی در دل من جای خود
 سر بخور از دوش در آغوش من
 تات چو سبزه به زمین گسرم...
 هر چه دلت گفت همان طور کن...

این همه بشنید منوچهر از او
 بود در او روح سپاهیگری
 لاجرم از حجب، جوایی نداد
 گویی چسیده زشهد زیاد

هیچ نیامد به دلش مهر از او...
 مانع دل باختن و دلبری
 یافت خطایی و خطایی نداد
 لب به لب آن پسر حورزاد

زهره دگر باره سخن ساز کرد

زمزمه دلبری آغاز کرد...

آنکه ترا این دهن تنگ داد
داد که تا بوسه فشانی همی
گاه بعده ثانیه بسی بیش و کم
گاه یکی بوسه پیختی ز خویش

و آن لب جانپرور گلرنگ داد
گه بلمی گه بستانی همی
گیری سی بوسه ز من پشت هم
مدتش از مدت سی بوسه بیش...

دست زد و بند رکابش گرفت
خواه نخواه از سر زینش کشید
هر دو کشیده سر سبزه دواز
عارض هر دو شده گلگون و گرم
رفت که بوسد زرخ فرخش
خورد تکان جمله اعضای او
زهره از این واقعه یتاب شد

ریشه جان و رنگ خوابش گرفت
در بغل خود به زمینش کشید
هر دو زده تکیه بر آرنج ناز...
این یکی از شهوت و آن یک زهرم...
رنگ منوچهر پسر بد از رخش
از نك سر تا به نك پای او...
بوسه میان دولبش آب شد...

این سروسیمای فرحزای من
بر سر این سبزه بر قصب چنان
زیر پی من نشود سبزه له
چون ز طرب بر سر گل پا نهم
گر بهجهم از سر این گل بر آن
رقص من اندر سر گلهای باغ
تو بستان بوسه‌ای از من فره
چشم بهم نه که نینی مرا
گرتو مرا آیی و پیدا کنی
رنگ یاور که زنی طاق و جفت
جر بزنی یا زنی برده‌ای
تج شو و ز این جوی دوان پشتم
مشت خود از چشمه پراز آب کن
نازک و تنگ است مرا پیرهن
گر گند از بوسه کند مطلب
سبزه نگر تازه به بار آمده
سرسره فصل بهاران بود

این فرح افزا سروسیمای من...
کز اثر پام نماند نشان
نرم تر من به تن از گُرک به
در سبکی تالی پروانه‌ام
هیچ به گلها نرسانم زبان
رقص شعاع است بدوی چراغ...
بد شد اگر، باز سر جاش نه...
من ز تو پنهان شوم این گوشه‌ها
می دهم هر چه تمنا کنی
با گرو بوسه نه با حرف مفت
خوب برخی هر چه کنی کرده‌ای...
آب پاش از سر من تا قدم
سر به پی من نه و پرتاب کن...
تر که شود نیک بجید به تن...
می زنم انگشت ادب بر لب...
صافی و پیوسته و روغن زده
وزپی سر خوردن یاران بود

همچو دو پروانه خوش بال و پر
دست بهم داده بر آن سر خوریم
گر به صفت و رجه و گازم بگیر
طفل شو و خُصب به دامان من
از سر زلفم طلب مشک کن
ورجه و شادی کن و بشکن بزن
همچو گلم بو کن و چون مل بنوش
غنچه صفت خنده کن و باز شو
گفت و دگر باره طلب کرد بوس
خواست چو با زهره کند گفتگو
خفتن مژگانش نه از ناز بود
امر طبعی است که در بین راه
خواهد از این سو چو به آن سو جهد
نازه جوان عاقبت اندیش بود
دید رسیده است لب پرتگاه
گفت که ای نسخه بدل از پیری
عطف بیان از گل و سرو و سمن
شهد لب من نمکیده است کس
هیچ خیالی نزنده راه من
زاغچه کس نشستم به بام
سیر ندیده نظری در رخس
هیچ پریشان نشده خواب من
آینه من نپذیرفته زنگ
خون که چکد به وطن روی خاک
دیده و دانسته نیستم به چاه

داده عنان بر کف باد سحر
گاه بهم گاه زهم بگندیم ...
ول ده و پرتم کن و بازم بگیر
شیر بنوش از سر پستان من
با نفس من عرق خشک کن
گل بکن از شاخه و بر من بزن ...
بفکن و لختم کن و بازم بیوش
هشوه شو و غمزه شو و ناز شو
باز شد آن چهره خندان عبوس ...
روی هم افتاد دوزگان او
بلکه در آن خفته یکی راز بود
چون برسد مرد لب پرتگاه
چشم خود از واهمه برهم نهد
باخبر از عاقبت خویش بود
واهمه را چشم بیست از نگاه ...
جلد سوم از قمر و مشتری
جمله تأکید زباغ و چمن ...
در قرق من نچربیده است کس
بدرقه کس نشده آه من
باد به گوشم نرسانده پیام
شاد نگشته دلی از پاسخم
ابر ندیده شب مهتاب من
پای ثباتم نرسیده به سنگ ...
حیف بود گر نبود خون پاک ...
کج نکم پای خود از شاهراه ...

منع بنان عشق فرو نتر کند
هر چه به آن دیر بود دسترس
هر چه که تحصیل وی آسان بود

ناز دل خون شده خون تر کند
یش بود طالب آن را هوس
قدر کم و قیمتش ارزان بود ..

گفت چه ترسوست جواندایین! آنکه زیکن بود اندر گریز
مرد سپاهی و به این کمدلی! پلک چرا روی هم انداختی
جز من و تو هیچ کس اینجا که نیست سبزه تو ترسی که گواهی دهد
این همه محجوب شدن بی خود است مرد که در کار نباشد جسور
آنکه بود شرم و حیا و هجرش زندگی ساده در این روزگار
نازه جوانی تو، جوانیت کو؟ در زمین از پی تزیین بود
غنچه که در طرف چمن و اشود مه کز نورش همدا قسمت است
حسن تو بر حد نصاب آمده حیف نباشد تو بدین خط و خال
عشق که نبود، تو به تنها، گلی عشق به مردل که کند انتخاب
عکس تو در چشم من افتاده است شاخ تو پیوند نخورده هنوز
جمع نگشتم هنوز از عفاف وصل تو بر شیفگان نو بر است
من هم از آن سوی تو بشتافتم از تو توان لفت بسیار برد
با تو توان خوب هماغوش شد می گنجد وقت غنیمت شمار

چون سخن زهره به اینجا رسید
گر سینه بودش دل و سیرش نگاه

صاحب شمشیر و نشان را بین! در صف مردان چه کند جست و خیز؟
بچه به این جاهلی و کاهلی!... روز به خود بهره شب ساختی؟
پاس کداری و هراست ز چیست؟ نامه بهار کان سپاهی دهد؟...
حجب ز اندازه فروتر بد است دور بود از همه لذات دور...
خلق ربایند کلاه از سرش... ساده مشو- هیچ نباید به کار...
عید بود، خانه تکانیت کو؟... دختر بکر از پی کاین بود
می نتوان گفت که رسوا شود می نتوان گفت که بی عصمت است
بیشتر از حد و حساب آمده بر نخوری بر نلخی از جمال
عشق که شد، هم گل و هم بلبل... همچو رود نرم که در دبدبه خواب...
متی چشم من از آن باده است... طوطی تو قند نخورده هنوز
دامن پیراهن تو روی ناف نو بر هر میوه گرامتر است
کاشه به تو تازه نفس یافتم با تو توان تخته زد و باده خورد
خوب در آغوش تو بیهوش شد بر خود از این سفره بی انتظار...

کار منو چهر به سختی کشید...
ظاهر او معنی خواه و نخواه...

زهره چو بشنید نوای فراق
اشك به دور مؤاش حلقه بست
گفت که آه ای پسر سنگدل
این همه هم جو رستم می شود
گر به رخت مهر رساند زیان
جا دهمت همچو روان در تنم
دستهای از طره خود برچنم
اشك بیارم به رخت آن قدر
سازمت از چشمه چشم زلال
روی زمین هر چه مرا بنده اند
گاه کمال ملک آرم پدید
گاه به خیل شعرا لج کنم
تار دهم در کف درویش خان
گاه زنی همچو قمر پرورم
من کلنل را کلنل کرده ام
خواهم اگر یش لونلی کنم

طافتش از غصه و غم گشت طاق...
ژاله به پیرامن نرگس نشست
ای زدل سنگ تو خارا خجل...
از تو بک بوسه چه کم می شود؟...
دامن پاچین کیمت سایبان
گیرمت اندر دل پیراهنم...
باد زنی سازم و بادت زنم
تا نکند دلتو حرارت اثر
چاله لب چاه زرخ مال مال...
شاهر و نقاش و نویسنده اند...
روی صنایع کنم از وی سفید...
خلفت فرزانه ابرج کنم
تا بلند بر بدن مرده جان
در دهنش تنگ شکر پرورم
پنجه وی دهن دل کرده ام...
مفتضحش چون یزندی کنم...

گفت که ای دخترک با جمال
با چه زبان از تو تقاضا کنم
گر به یکی بوسه تمام است کار
گر شوی از من به یکی بوسه سیر
همل چو از عشق شنید این سخن
همل و محبت بهم آویختند
چون که کمی خون ز سر همل ریخت
گفت برو آن تو و آن یار تو

نمیه در نطق تو سحر حلال
هر ترا از سر خود وا کنم
این لب من آن لب تو، هان، یار...
خیز، علی الله، بیا و بگیر
گفت که یا جای تو یا جای من
خون ز سر و صورت هم ریختند
جست و زبیدان محبت گریخت
آن به کف یار تو افسار تو...

زهره بی بوسه چو رخصت گرفت
همچو جوانی که شبانگاه بست
جست و گرفت از عقب او را به بر

بوسه خود از سرفروخت گرفت
کوزه آب خنک آرد به دست
کرد دو پا حلقه بر او چون کمر...

گفت پرو کار ترا ساختم	در ره لایقیدست انداختم
بار محبت نکشیدی بکش	زحمت هجران نچشیدی بهش
چاشنی وصل ز دوری بود	مختصری هجر ضروری بود...
چشم چو بگشود در آن دامن	دید که جا تر بود و بهجه نه...

از اثر پاکه بر آن هشته بود	سبزه چو او داغ بدل گشته بود
گفت که گر گیرمش اندر بغل	نقش رخ سبزه پذیرد خلل...
گر بزنم بوسه بر آن جای پای	سبزه خوابیده بهجند ز جای...
این گره آن است که او بسته است	بر گره او نتوان برسد دست
بسته او را بهجه دل و اکسم	به که بر این سبزه تماشا کنم...

اشعار دیگر ابرج - شعرهای دیگر ابرج را، که اکثر آنها سلیس و روان و زیاست، می‌توان چنین خلاصه کرد :

- قصاید مربوط به دوره جوانی و ابتدای کار او دربارهٔ سلام اعیاد و مدح رجال و بزرگان قوم که کمتر برای ما باقی مانده و ظاهراً تعداد آنها زیاد نبوده است. از این دم دوازده قصیدای که در مجموعه اشعار او موجود است، می‌توان قصاید در فقدان پدر، شکوه از ملک، در انتظار اسب و قصیدهٔ بسیار زیبا و مطایبه‌آمیز او را که مطلع آن چنین است:

فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

نام برد.

- دوازده غزل که معروفترین آنها غزلی است به مطلع:

طرب آزرده کند دل چو زحده درگندرد آب حیوان بکشد نیز چو از سرگندرد

و غزلی در حجاب به مطلع :

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند نمود باقه اگر جلوه بی نقاب کند

- در حدود شصت قطعه که در مسائل سیاسی و اجتماعی یا امور مختلف سروده مانند قطعات

کشیه سنگ مزار، کارگر، تعارف، اشک شبنم، مذمت شراب، نکوهش تکبر، وفسا، تصویرزن، کوبیدن اشقیاء، در رثاء کلنل محمدتقی خان و غیره.

— چند ترجمه آزاد از متون خارجی که در بعضی از آنها توفیق کامل یافته، مانند شاه و جام و هدیه عاشق هر دو از شیلر شاعر آلمانی؛ قلب مادر از یک شاعر دیگر آلمانی؛ قصه‌های شیر و موش، کلاغ و روباه، دو صیاد، از لافونتن شاعر قصه‌پرداز فرانسوی، و قطعه شراب که در ادبیات ایران و اروپا هر دو سابقه دارد و از جمله حکایت منثوری است که تولستوی نوشته است. — دو مثنوی نسبتاً مفصل انقلاب ادبی و نصیحت به فرزند و چند مثنوی کوتاه در فواید مطالعه، مستشاران آمریکایی، قبله‌نما، روز و شب و مانند اینها.

شاعری که برای کودکان و شاگردان مدارس ساخته و در کتابهای درسی جا گرفته است مانند: داشت عباسقلی خان پسری، عید نوروز، حمد خدا، ما که اطفال این دبستانیم، بچه‌های باشعور و با فرهنگ و چنین می‌گفت شاگردی به مکتب.

تحلیلی از شعر ایرج — ایرج را جزو هیچ گروه ادبی نمی‌توان به‌شمار آورد. او در هر نوع شعر کار کرده و در اغلب آنها توفیق یافته است. ایرج همیشه سعی می‌کند زندگانی روزانه ایران معاصر را چنانکه هست نمایش دهد. در اشعار او نقاط مبهم و تاریک و اندیشه‌های مجرد و عرفانی دور از ذهن وجود ندارد — سرچشمه افکار او حقایق موجود است با اشکال گوناگون آن.

ندای اعتراض سیاسی او تا حد درک ضرورت انقلاب و تحول، بلند و رساینست — وی که در نتیجه خلعت طولانی و متنوع خود در دستگاه دولت، با حقایق تلخ و ناگوار زندگی ایرانی آشنا شده، به‌خوبی احساس می‌کند که باید وضع اجتماعی ایران از بیخ و بن تغییر یابد، اما از قوانین تکامل تاریخی جامعه و از نقش نوده‌های مردم در راه پیکار تحول اجتماعی آگاهی درستی ندارد. به‌هیچ دسته و حزبی وابسته نیست و خود را از دخالت مستقیم در امور سیاسی برکنار می‌دارد. او نه مرد عمل، بل شاعری است مبه‌پرست که ملت خود را از صمیم قلب دوست دارد و شیفته عدالت اجتماعی است و نمی‌تواند شاهد بدبختیهای کشور و ملت خود باشد یا چشم از دیدن جهات زشت زندگی جامعه و جهل و نادانی و واپس ماندگی مردم بر بندد و بدین‌په‌ر آر‌زوه‌های بزرگ و اساسی ترقیخواهان زمان جابه‌جا در اشعار او انعکاس می‌یابد. شاعر از قرارداد انگلیس و روس درباره ایران و استخدام مستشاران آمریکایی به‌شدت انتقاد می‌کند، از جنگ بین‌الملل و قضایای مهاجرت سخن می‌گوید، به‌سلطان احمدشاه درس و اندرز می‌دهد و نصب حاکم در تبریز و خاموش کردن آتش فتنه در فارس و برانداختن قزاق و پلیس از شمال و جنوب و اصلاح کار نان را، که به‌عقیده او از همه چیز لازم‌تر است، و دفع

جمعی را که بر سر میزهای ادارات به‌شوه‌خوری مشغولند، از وی می‌خواهد و نالهٔ پیرزنان و آه پیران سحرخیز را به‌گوش شاه می‌رساند و حتی (با اینکه خود از شاهزادگان متعصب قاجار است) وقتی که حوصله‌اش سر می‌رود، کلمات تند و جسورانه‌ای بر زبان می‌آورد که فکر شاه فطنی باید کرد. شاه ماگنده و گول و خرف است. با اینهمه سخن ایرج چنانکه می‌بینیم و خواهیم دید - آن شدت وحدت سخنان عارف و عشقی و فرخی را ندارد و گویی سیالهٔ هزل و شوخی و خوش‌طبعی، که در زیر رنگ و پوست کلام او دویده، آتش جدی‌ترین اعتراضات او را سرد و خاموش می‌کند و نوعی ظرافت و ملایمت به آن می‌بخشد.

اما از دید اجتماعی، شعر ایرج بسیار ارزنده و قابل توجه است. در این اشعار افکار دموکراتیک به‌خوبی انعکاس یافته و دردهای جامعه مانند تزویر و دورویی روحانی‌نمایان، بیچارگی و نادانی مردم، عادات زشت و خرافات و تعصبات منعی، شدیداً مورد بحث و انتقاد قرار گرفته‌است و نیز در شعر او جایگاه رفیعی برای بیان وضع نامطلوب زنان در جامعهٔ ایرانی اختصاص یافته که بایک رشته از سخنان شاعر دربارهٔ مادر و مهرمادری و اشعاری دربارهٔ کودکان و نوباوگان تکمیل می‌شود.

ایرج بایانی گرم و دلپذیر از «قطرهای دیدهٔ شیخ»، از «دستهٔ شاحسین و نرکهای کفن فکنده در پیش»، از «درویشانی که همیشه به‌لب خاموشند و در هوای گرم تموز خرقهٔ پشم به‌دوش می‌کنند»، از وزرایی که دیده نمی‌شوند و «راستی مردمان دیدن‌بند»، از بنای آرامگاه حکیم فردوسی که «یک وجب ساخته نشود» و مباشرین ساختمان آن «مبلنی پول بگیرند به‌این اسم از خلق بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند» و معایب دیگر اجتماع تصویرهای زنده و جالبی به‌دست می‌دهد.

اما از نظر هنری، ایرج، به‌قول سعید نفیسی «شیرین‌سخت‌ترین و گشاده‌بازترین شاعر روزگار ماست» و راز موفقیت او در سادگی و ساده‌گویی اوست.

گرایش به سادگی و نزدیکی به زبان محاورهٔ مردم در شعر فارسی، که عکس‌العمل بیان پر تکلف قضا و در حقیقت قیام متهورانه‌ای است در برابر «اصول و مقررات ادبی» پیشینیان، فصل جدیدی در ادبیات منظوم ایران باز می‌کند که سرآغاز آن با نام ایرج همراه است و باید او را به راستی یکی از پیشوایان عمدهٔ این انقلاب دانست، چنانکه دهخدا و بعد از وی جمال‌زاده پیشوایان این شیوه در نثر فارسی شناخته شده‌اند.

ایرج در شعرسرایی زبان سادهٔ هزلی تند و بیروایی برگزیده و از به‌کاربردن لغات و اصطلاحات رایج و معنیدار عامیانه، که نه تنها پیشینیان بلکه معاصران وی هم از استعمال آنها جز در قطعات فکاهی خودداری داشتند، حتی در اشعار بسیار جدی خود امساک نکرده^۱ و نیز

(۱) مانند احم، الدنکه، باه‌زدن، به‌کوپوز، پوج، همت، نو، جرزدن، چخت‌کزدن، چفنگ، چرت، چک‌زدن، چوئی،

تعبیرات و ضرب‌المثل‌های فارسی را بجا و به‌نگام در اشعار خود استادانه وارد کرده^۱ و بدین‌قرار، هم آب و رنگ مخصوصی به شعر خود داده و هم، چنانکه گفتیم، کلام ادیبانه را به زبان متداول عامه تا حد زیادی نزدیک ساخته است.

آگاهی ایرج به لغت و ادبیات عرب و علمی که بنا به عقیده قلم‌دانستن آنها برای یک ادیب ضرور است، هر چند به اندازه ادیب‌الممالک نیست، اما به هر حال اواز این علوم بهره‌وافی دارد و گاهی در اشعارش عبارانی غلیظ و ناشناس از این قبیل: «بش ترا مانع و محظور نیست تمر بود یانع و ناطور نیست»^۲ دیده می‌شود. ولی این گونه فضل‌فروش‌ها و ادیب‌نمای‌ها در شعر ایرج نادر است و اصولاً آوردن عبارات پرتکلف باب طبع ایرج نیست، زیرا او معتقد است که شاعری طبع روان می‌خواهد نه معانی نه بیان می‌خواهد و از این روست که مخصوصاً تعهد دارد بیانش حتی المقدور ساده باشد تا همه مردم آن را بخوانند و درک کنند.

ایرج بسا اینکه تربیت اشرافی دیده، از قصیده‌سرایی و مدیحه‌گویی و مجامله و به قول خود «بله قربان بله قربان گفتن»^۳ گرد سرداری سلطان رفتن که گفتار هنرمندترین شعرای مداح را به صورت مبتذلات در آورده است، دوری جسته شعر خود را از دربار و کاخ‌های بزرگان بر سر کوچه و بازار کشیده و در معرض پسند توده مردم گذاشته و چون خواستش این بوده که گوشه‌مایی از رسوم و عادات و اخلاق ناپسند مردم و اوها و خرافات آنها را به مسخره بگیرد، بر غالب اشعار خود جامه هزل و طنز پوشانده و گاهی حتی پای از دایره قیود و سنن اخلاقی و اجتماعی فراتر نهاده و کلماتی به قلمش جاری شده که احياناً از وزن کلام او کاسته است. با این همه و به هر حال او دارای استقلال و «شخصیت» ممتاز است و این شخصیت و وارستگی نه تنها در آثار جدی او بلکه در رکیکترین هزلیات وی نیز نمایان است.

تجددجویی و نوپردازی ایرج نیز هر چند زیاد نیست ولی به هر حال همیقترو پا برجاست و بعضی معاصرین اوست. در دوره‌ای که شعرا تجدد در ادبیات را تنها در به کار بردن لغات نامأنوس

— چوله، خوشگل، داش، دینگوز، دستپاچه، درز و کلک، روگویی، شلم‌شور با، شلوغ، شنک، خرخر کردن، قرزدن، قلقلک‌دادن، کپی‌شدن، گاز گرفتن، گردن‌کلفت، گول‌زدن، گنج و گول، لاس‌زدن، لیج کردن، لک‌زدن، لوس، لوده، له کردن، ماچ کردن، منگان، نه، ول کردن، ول گفتن، ولنگار، هوچی...
 ۱) از قبیل: دریا رفتست تو گوی به خواب «هیچ نمی‌خورد تکان آب از آب»

(شاه و جام)

«خوب از این آب نباید برون» فرستش از پس شده زار و زیبون

(همایجا)

که فلک «دسته‌گلی داد به آب» نفعه از گل رویش سهراب

(هدیه عاشق)

«نکویی کن و در آب انداز» خواهه بود این مثل آن ماهه ناز

(همایجا)

۲) ترجمه این عبارت مریی است از باب پنجم گلستان: «التمر یانع و الناطور غیر مایع» (خرما رسیده است و دشتیان مایع نیست).

ایرج میرزا



نظام وفا

تقی رفعت



مطبوعات، ملنيت وما

مطبوعات مجازي است كه در تحت فشار استیجابات خواننده و برای تأمین مطابقت ملنيت بشریه با شرایط جدید و اقتصادی، بر مجموعه اعضا و جهازات وی، ضمیمه شده است.

مطبوعات، یکی از ضروریات اساسی زندگی امروزی است.

چنانچه اعمال عقل و اراده، حریه و سخن گفتن، ما به انبیا از انسان از حیوان است، همچنین ما به انبیا از انسان متقدم از انسان وحشی و بری، عبارت از «روزنامه خواندن» و «فرستادن تقاس نامی با محیط خود زندگی» میسر کردن است.

انسان متقدم، غذا، پوشاک، تنس، مسکن، و غیره...

موانع تنس میکنند و غذای که...

مکتب مطبوعات بسته به کمال خودمان است.

در يك شك مرق و مکتب، مطبوعات هم آن چیز عالی است که آفتاب و خورشید هم ندارد.

در يك شک که قدر بدان ترقی و تنه گذاشته و روان افاده است، مطبوعات بشایه يك آلت اعانه و يك جهاز خاصه است، که اختراعات و اطلاعات ملن سائر، را اتصالاً اقباس و نقل کرده، به تحویل خوانندگان خود میدهد.

در يك شک دیگر که تیز، مجاهد با حرسه بدن و تکامل بگذارد، مطبوعات عزیز هادی و رهنا است، حرف های تازه را او بگوش ملت میرساند، راههای تازه را، او در پیش چشم قارئین نمایش میدهد، افکار جدید را تلقین، عادات و اشتیاقات ملن و سنجیه را قلع و قمع نمیداند، قوه محرکه يك نعت جدید زندگی واقع...

آزادستان

- تیر -

مجله ایست هواخواه تجدیدن در ادبیات

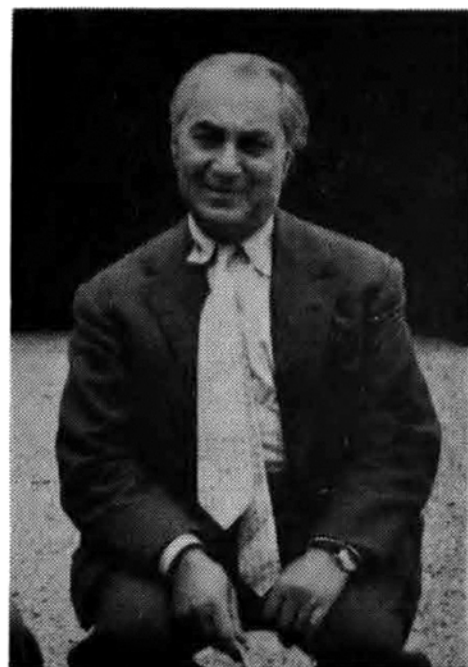
دانشگاه تهران - تیر -

شماره اول - ۱۵ خرداد ۱۳۲۹ - شمس مطابق ۶ روزه ۱۳۲۹

مجله فرهنگي يك مار نشر ميشود

۱۶	مکتوب	تیر	۱۸	نام سوز
۱۷	دانشگاه آزادستان (تیر)	۱۹	کلامی	مکتوب
۲۰	مکتوب	۲۱	کلامی	مکتوب
۲۲	مکتوب	۲۳	کلامی	مکتوب
۲۴	مکتوب	۲۵	کلامی	مکتوب
۲۶	مکتوب	۲۷	کلامی	مکتوب
۲۸	مکتوب	۲۹	کلامی	مکتوب
۳۰	مکتوب	۳۱	کلامی	مکتوب

جمانه زاده



فرنگی درسخن خود یا درپس و پیش کردن قافیهها می دانستند، ابرج در مثنوی انقلاب ادبی، که درسفر خراسان سرود و نموداری از اوضاع اداری و مالی آنجاست، با عباراتی از قبیل در تجدید و تجدید و اشده ادبیات شلم شور با شد و می کنم قافیهها را پس و پیش تا شوم نایفه دوره خویش بر این گروه به اصطلاح تجدیدخواه و نوپرداز می تازد و در مقام طنز و تمسخر مقداری از همان گونه لغات را عمداً به کار می برد :

بس که در «لیور» و هنگام «لته»	«دوسیه» کردم و «کارتن» «ترته»
بسکه «نت» دادمو «آنکت» کردم،	اشتباه «بروت» و «نت» کردم
سوزن آوردم و سنجاق زدم	«پونز» و «پنس» به اوراق زدم
هی «پاراف» هشتم و امضا کردم،	خاطر مدعی ارضا کردم
گاه با زنگ و زمانی با هو	پیشخدمت طلبدم به «بورو»،
تو همیری، ز «آمور» اقدام	از شر و شور و شعور اقدام
چه کم زبان همه «شیفر» و «نومرو»	نیست در دست مرا غیر «زرو» ^۱

با اینهمه، گاهی نیز خود لغاتی از زبانهای بیگانه را که به زبان فارسی وارد و شناخته شده اند، به صورت اصلی یا تحریف شده به طور طبیعی، نه به تکلف و تمعد، در اشعار خود جا به جا می کند:

ماند تمین دو «کوران» آب	دانه صفت در وسط آسیاب
کن کفش و کلاه با «برس» پاک	شاه و جام
باقه برگردن جانها کند	نیکو بستر ز جامهات خاک
بعد که آیم به لباس «سویل»	نصیحت به فرزندان
	نام کمندش شده «واکیل» بند
	دهر و منوچهر
	از تو نحاشی نکنم بی دلیل
	همانجا

(۱) ضبطهای واژه های فرانسوی در اصل بدین قرار است:

L'hiver (زمستان), L'été (تابستان), Dossier (پرونده), Carton (کرتن), Trailer (مطالعه کردن), (وزن خالی) Nette, (وزن با ظرف) Brute, (جستجو، تحقیق) Enquête, (پادداشت) Note, (مثنی) Amour, (دفتر) Bureau, (پاراف) Paraphe, (گیره) pince, (پونز) Punaise, (سفر) Zéro, (شماره) Numéro, (رغم) Chiffre

ایرج در وزن و قافیه شعر تصرف نکرده و از همان اصول قراردادی قلمای پیروی می-کند.^۱ ریخت و بافت شعرا - شاید با اندک تفاوتی - همان ریخت و بافت معهود شعر قلماست. جهانبینی او نیز با جهانبینی شعرای زمان خودش تفاوت زیادی ندارد، ولی او باشیوه خاص خود، که با طرز بیان دیگران فرق دارد، کمایش تحولی در سخن ایجاد کرده و حلقه زنجیری است که دوندل شعرای گذشته و آینده را بهم می پیوندد.

اجمالاً، ایرج، با اینکه از بسیاری از معاصرین خود هم با سوادتر و هم روشنفکرتر است، شعرش نه از فضل و کمال و نه از تجددخواهی و نوپردازی و دخل و تصرف در شکل و قالب شعر، بل از یک قریحه و استعداد سرشار سرچشمه می گیرد. او آنچه را که خود احساس می-کند، بهراستی و درستی بیان می کند و اندیشه و احساس دیگران را به خود نمی بندد. تابع قاعده و مقررات خاص نیست و در مدح و ذم و جد و هزل هر چه دارد، چه زشت و چه زیبا، چه بد و چه خوب، از آن خود اوست.

يك نمونه دیگر از اشعار ایرج:

کارگر و کارفرما^۲

ز روی کبر و نخوت کارگر را	شنیدم کارفرمایی نظر کرد
که بس کوتاه دانست آن نظر را	روان کارگر از وی یازرد
چو مزد رنج بخشی رنجبر را؟	بگفتای کنجور، این دعوت از چیست
نینم روی کبر گنجور را	من از آن رنجبر گشتم که دیگر
چه منت داشت باید یکدگر را	تو از من زورخواهی من ز تو زر
منت تاب روان نوربصر را	تو صرف من نمایی بلدره سیم

(۱) تنها در شعر «صبحدم» از حیث قافیه بندی اصول مقرر را رعایت نکرده و قافیه ها را «چلیپا» آورده است:

صبحدم کاین طایر چرخ آشیان آفتابی گردد از بالای کوه
تافته رخ، پال کوبان، هر زمان از هر و بالی چمن گیرد شکوه
فغمه خوان مرغ سحر پر شاخسار
پنی آن پروانه خوش خال و خط جسته پیرو^۳ از خلاف پیرهن
با هر و بالی پراز زمین فقط سر زده يك يك به گل های چمن
بود این را غیب و آن را هدار...

(۲) ابوالقاسم لاهوتی نیز قطعه ای به همین وزن و قافیه سروده که اگر چه از حیث صلابت و استحکام بهای شعر ایرج نمی رسد، ولی از لحاظ مضمون بسیار والا تر است. در شعر ایرج:

تو از من زور خواهی، من ز تو زر چه منت داشت باید یکدگر را؟
زور با زر یعنی رنج پامزد مقایسه گفته و حساب کارگر و کارفرما مقایسه شده است. اما در شعر لاهوتی،
وگر گویی زر از من زور از تو فریب است این و دامی رنجبر را
چو زور از من بود زر هم ز من شد چرا کاین زور پیدا کرده زر را؟

منم لرزند این خورشید پرنور	جو گل بالای سردارم پسند را
مدامش چشم روشن باز باشد	که پسند زور بازوی پسر را
زنی یل اگر چون من در این خاک	بگیری با دوست خود کبر را
نهال سعی بنشانم در این باغ	که بی منت از آن چنین ثمر را
نخواهم چون شراب کسی به خواری	خورم با کام دل خون جگر را
زمن زور و زتوزر، این به آن در	کجا باقی است جا عجب و بطر را؟
فشانم از جبین گهر در این خاک	ستانم از نو پاداش هنر را
نه باقی دارد این دفتر نه فاضل	گهر دادی و پس دادم گهر را
به کس چون را بکان چیزی ببخشند	چه کبر است این خداوندان زر را؟
چرا بر یکدگر منت گذارند	جو محتاجند مردم یکدگر را؟

۶. نظام وفا

نظام وفا نخستین فرزند میرزا محمود امام جمعه، از علمای آزادیخواه و صاحب تألیفات کاشان، است.^۱ از اتوبیوگرافی (حدیث عمر) های منظوم و منشور او برمی آید که در سال ۱۳۵۶ هـ ق^۲ درده قدیمی «آران» از توابع بیدگل کاشان «چو اشکی از چشم غم» بردامان زندگی افتاده و ایام طفولیت را در میان باغ و دشت و چمنزارهای این ده پر نعمت و احتشام گذرانده است. از شش سالگی گاه از پدر و گاه از مادر^۳ درس آموخته، در اصفهان تحصیل کرده و در شانزده سالگی از صرف ونحو و مقدمات فراغت یافته و به معانی و بیان و بدیع پرداخته است. با دختر عمویش، فریده، مهر- ورزیده و با او پیمان عشق بسته، اما آن گل ناشکفته در ابتدای چهارده سالگی پژمرده و فرو ریخته و شاعر روزها بر سر قبر او شعر گفته و اشک ریخته است.^۴ پس از چندی با دختری «وفاپیشه و پاک اندیشه» ازدواج کرده و از او فرزندی آورده است.

- (۱) مرا بد پدر مردی آرامجوی جهان بگلدانیده با آب روی
امامش لقب بود و محمود نام در اقلیم دل پیشوایی بنام
چو شد سیمدوسی و هفت از هزار فرو ماند او را طبیعت ز کار.
(۲) فزون سیمدوشش چو شد بر هزار درخت فم و فسه آورد بار
(۳) مادر شاعر، منور، دختر مهدی وفا و خواهر میرزا علی اکبر نقاشی از امامت مسلم موسیقی، زن فاضله ای بوده، خط زیبایی داشته، شعر می گفته و «حبا» تعلیم می کرده است. وی به سال ۱۳۱۵ هـ ق، که نظام هاله بوده، در گذشته است.

چو بر سیزده صد برآمد به پنج سرآمد بر او روزگار سپنج
(۴) شاعر گوید: «به خیال افتادم... مجموعه ای در شرح حال فریده و خودم تهیه نمایم و کتاب ساده بچکانه ای داجع به هفت سال با هم همسازی و همدرس و همبیل و هم آرزو بودن نوشتن و نام آنرا «کتاب غم» گذاشتم و پس از آنکه تمام شد از پدرم منی کردم آنرا بخواند و اصلاح کند و اجازه فرماید یا کنویس و منتشر نمایم. لیکن پس از چند روز پدر با قسم محزوبی فرمود: پسر جان، دوره کتاب غم تادم آخر عمر طول می کشد و تو هنوز در آغاز فداکی هستی! حرف پدر به دلم نشست و کتاب غم خود را دیگر به کسی نشان ندادم و برای خود نگاه داشتم و هر سال فصلی بر آن می افزایم تا کی فصل آخر آن نوشته شده و دوره غم و غصه من پایان یابد.»

همینکه نخستین ندای مشروطه و آزادی برخاست و در وطن شاعرانجهنهای نهانی پدید آمد، او با شوری که در سر داشت محو و شیفته آزادی و انقلاب شد و در سال ۱۳۲۲ هـ ق با جمعی از خود گذشته در انقلاب مشروطیت شرکت جست.

چندی بعد، زن مهربانخوی و فرزند دلجویش را ازدست داد و از آن پس تنها و بیکیس و مجرد در دامان حوادث روزگار افتاد و بیش از نیم قرن در میدان سیاست، در زندان باغشاه، در طرد و تبعید، در خلعت دولت، در دبیرستانها و دانشکدهها، در کشورهای عربی و ممالک اروپا و باز در مدارس و میان شاگردان حقشناس و در حلقه دوستان با فضل و دانش گذراند و در تمام این مدت پیوسته سرگرم شعر و شاعری و یاد گرفتن و یاد دادن بود.

نظام وفا را باید «شاعر دل» نامید. تاگر دست طبیعت خمیرمای از احساسات شديده و رقیقه ساخته مجسمه‌ای تشکیل می‌داد، کالبد شاعرانه نظام وفا پدیدار می‌شد.^۱

او خودگوید:

وقتی شعر گفتم که نمی‌دانستم معنی شعر چیست و فقط از شنیدن و گفتن این طور سخن خوشم می‌آمد... اصل وراثت در طبع شعر هم بی‌اثر نیست. پدر و مادر من زودمرد عشق و شعر بودند و خون و شیر من از عواطف و احساسات آنها مملو و سرشار بود.^۲ خانواده حساس نازکدل، دهکده پر نعمت و آرام، دوشیزگان خونگرم با آزر، باغها و دشت‌های شوق‌انگیز، هیجانها و تحولات جوانی، شورشها و انقلابات سیاسی، حبسها و تبعیدهای جانفرسا، سفرها و سرگردانیهای ممتد، عشقها و ناکامیهای همیشگی به آتش قلب من دامن زدند و در گفته‌ها و نوشته‌های من شورش و التهابی پدیدار گردید... من شاعر و نویسنده‌ای که دلم می‌خواهد نیستم. اما چه می‌توان کرد! وقتی از شمع سوزانی علت روشنی او را می‌پرسند، او جز نشان دادن اشک گرم و قلب مشتمل خود جوابی دیگر ندارد!^۳

نظام حتی در سر پیری، که نزدیک به هشتاد سال از دوره زندگانش گذشته بود، باز به گفته خود باموی سپید و روی زرد از محبت سخن می‌گفت و چون کوه عظیم مملو از برفی، شروع به آتشفشانی می‌کرد.^۴ او معتقد بود که «زندگانی شاعر خواب و رؤیایی بیش نیست و وقتی خواب ابدی مرگ شاعر را فرو گرفت، مانند آن است که از این پهلوی به آن پهلوی غلطیده است...»^۵

(۱) محمدنصیر مشرودی، «منتخبات آثار»، ص ۱۱۷. (۲) از مقدمه شاعر بر کتاب «حدیث دل»، ص ۹. (۳) روزنامه امید، شماره ۳۲، ۱۶ تیرماه ۱۳۲۳ ش. (۴) از دیباچه «یادگار ادبها» چاپ دوم ص ۱. (۵) همانجا، ص ۳.

استاد نظام وفا روز پنجشنبه ۱۸ رمضان ۱۳۸۴ ق (اول بهمن ۱۳۴۳ ش) بهسکته مغزی درگذشت.

از نظام وفا کتابهای چاپ شده و چاپ نشده زیادی به یادگار مانده که از آن جمله است مثنوی حبیب در باب در شرح خود کشی حبیب الله میکنه و در نمایشنامه به نامهای ستاره و فرود و فرزند و صحنه‌هایی سناریو مانند به نام پیروزی دل یا ناهید و بهرام و کتابهای گذشته‌ها، معراج دل، آماج دل، پیوندهای دل و یادگار ادبیا (خاطرات سفری که شاعر در سال ۱۳۱۶ ش - که در حدود پنجاه از عمرش گذشته بوده - به اروپا کرده است). حدیث دل یازدهمین کتاب چاپ شده نظام وفاست که تقریباً همه غزلیات او را دربردارد و به قول خودش این کتاب «طومار حیات ادبی» اوست و کیفیات و حالات دوره زندگانش از طفولیت تا پیری در آن نمودار گردیده است.^۱

نظام وفا در حدود بیست هزار بیت شعر سروده و طبع خود را در انواع شعر آزموده است. یکی از بهترین آثار وی اتوبیوگرافی (حدیث عمر) منظومی است که در آند زندگانی پر رنج و ملال خود را شرح داده است. در این مثنوی گاهی به تعبیرات بسیار ضعیفی که از چنان گوینده‌ای توانا موجب حیرت است، بر می‌خوریم ولی روی هم رفته این منظومه اثر مطبوعی در خواننده می‌گذارد.^۲ اما وی اصولاً شاعر غزل‌سراست، حتی اشعار دیگر او هم از قصاید و مثنویها و وطنیه‌ها در حقیقت نوعی غزل زنده و زیباست و در هر کدام از آنها حالتی است که خصوصیات صوری را که در قلبش نقش بسته است، وصف می‌کند.^۳

شعر نظام گبرایی مخصوص دارد و پاکیزه و یعیب، آرامده و تسلیت بخش است. وفا قواعد شعر کلاسیک را دقیقاً رعایت می‌کند و در قالبهای معمول شعر فارسی احساساتیرین مضامینی را، که در آغاز قرن نوزدهم میلادی دل‌های مردم دنیای غرب را مسحور ساخته بود، به خوبی بیان می‌کند. قصه بلبل را که هدف تیر پسر بچه شیطان‌ی قرار گرفته، عشق دیرین بلبل را به گل و اندوه و حسرت گل تنها مانده‌ای را که دور از یاران خود رویده است، باز می‌گوید و چنین مضامینی که در ادبیات ایران تازگی ندارد و در هر عصر و زمان که شعر فارسی رونق و رواجی داشته، بارها سروده شده است، در جامعه شعر وفا جلوه و نمایش نوی به خود می‌گیرد. بزرگترین امتیاز شعر او شاید همان زبان ساده و زیبا و یتکلف اوست که هیچ گونه آب و رنگ اضافی ندارد.^۴

نثر و ساهم شاعرانه و دلپذیر است. کتاب پیوندهای دل مجموعه‌ای از نظم و نثر او

۱) حدیث دل، خانه، ص ۲۶۷. ۲) برتس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص ۱۶۷. ۳) حدیث دل، ص ۲۱. ۴) برتس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص ۱۶۶.

و بهترین معرف روح زیبا پسند اوست. در این قطعات متشور کلمه‌ها گیرا، جمله‌ها منظم، معانی دقیق و بیان ساده و روشن است و نشانهای مردانه يك عمر پراز رنج و کوشش و اندیشه در سطر- سطر آنها دیده می‌شود.

اکنون نمونه‌هایی از نظم و نثر نظام وفا به دست می‌دهیم:

سرود جوانان ورزشکار

جوانیم و با همت و پاکدل	وطنخواه و سرسخت و بیباکل
به‌ما مرگ بهتر از این زندگی است	که این زندگی نیست، شرمندگی است
کجا می‌خرد مرد آذر مجوی	گر آب حیات است با آبروی؟
هنوز این دل خسته را جوشش است	نگردیده خاکستر، این آتش است
سوی چار مجویی بیازیم دست	که نتوان دگر روی آتش نشست
نباشد اگر کشور آباد و شاد	بهار و جوانی و شادی مبادا

زن و زندگی

از زنان فکر باز و دلنواز	کشور آباد است و میهن سرفراز
زن نبند گر در جهان، رازی نبود	شعر و سوز و ساز و آوازی نبود
بانوی کاشانه دلهاست زن	روشنای بخش محفله‌هاست زن
که کیشان زندگی دامن وی	دختران سعد فرزندان وی
حسن زندلجویی و آزر م اوست	زبور زن مهر و خوی گرم اوست

از غزلیات وفا:

آرایش عشق

ای خوشا عاشقی و مستی و بیروایی	ای خوش از خون دل خویش قدحیمایی
از دل من به کجا می‌روی ای غم دیگر؟	نو که هرجا روی آخر بر من باز آیی
شتم از اشک و خون دنگ و جلایش دادم	صورت عشق نبه ورنه بدین زیبایی
رانده‌ایم از همه جا و گنه ما این است	که نداریم دلی بلهوس و هرجایی

چشم از خواب عدم باز نکردم هرگز دیدم این است اگر عاقبت ینایی
پای درخانه بدنام، «نظام»، ازچه نهی نیست گربسر ای دل هوس رسوایی؟

نشاط آسمان

بولوار پهلوی شسته و پاکیزه، مانند دوشیزه‌ای که تازه از آب‌تنی فارغ
شده باشد، در کنار دریا نشسته است.

هوای گیلان کمتر در دوره نوروز به‌خوبی امسال بوده و مثل این است که
به‌واسطه خالی شدن سرزمین کشور از یگانگان، آسمان راضی و شادمان گردیده و مشرق
ایران از بامداد تا شام به‌روی همه لبخند می‌زند.

سال گذشته به واسطه مرگ برادر و تلخکامیهای دیگر، برای من سال گریه
بود و خدا کند با اشک چشمها و خون دلها غبار حرمان فرونشسته و امسال، موقع
شکفتن غنچهها، لبان من هم متبسم باشد!

نزدیک بندر، صیادی به نام تماشاچیان تور ملی افکند و اقبال آنها را می‌سنجید.
در نوبه من ماهی بسیار به‌تور افتاد و حاضرین مرا به بلندی طالع تبریک گفتند، ولی
وقتی جان‌کندن ماهیها را روی خاک دیدم با خود گفتم: این چه خوشبختی است که
به‌بدبختی دیگران بسته است و چگونه کسی راضی می‌شود که با خاموش کردن چراغ
خانه همسایه خود خانه خود را روشن کند؟

من سعادت شخصی را سعادت نمی‌دانم و صورت زیبای کسی که تمام اندام
او زشت و کریه و ناخوش باشد، هرگز از من دلربایی نکرده است.

من از عروسی درگورستان و رقص با مردگان بی‌زاد و وقتی ستارگان به
من چشمک می‌زنند و گلها تبسم می‌کنند، اگر کس دیگر نباشد که ببیند و با من هم‌چشمی
کند، برای من از دیدن آنها لذت و موفقیتی حاصل نخواهد گردید.

ش ۱۳۲۶

۷. وحید (دنباله)

در همان اوان بعد از جنگ جهانگیراول، مردی شاعر و ادیب ولی محافظه‌کار و متحجر، از
مردم اصفهان، که دو سال در چهارمحال بختیاری به‌حال انزوا زیسته بود، به اصفهان و از آنجا
به تهران آمد و پرچم حفظ و حمایت ادبیات کهن را برافراشت.

حسن وحیدی دستگردی متخلص به «وحید^۱»، فرزند محمدقاسم، در سال ۱۲۹۷ هـ ق در قریه دستگرد خیار از بلوک برزورد جی، در یک فرسنگی جنوب اصفهان، به دنیا آمد. از هفت تا دوازده سالگی، در قریه دستگرد، نزد حاجی ملا عبدالکریم سودائی، فارسی و مقدمات عربی را فراگرفت و به همراهی پدرش، که برزگر فقیری بود، به کار زراعت پرداخت^۲ و پانزده سال داشت که به اصرار و تشویق معلمش رهسپار اصفهان شد و در مدرسه میرزا حسین، واقع در محله یدآباد، به تحصیل علوم متداوله پرداخت.

در سال ۱۳۲۴ هـ ق که مشروطیت آغاز شد، به آزادیخواهان پیوست و تحریر مقالات سیاسی و ادبی و اجتماعی چهار روزنامه اصفهان (پروانه، زاینده رود، ددفش کاویان، و مفتش ایران) را به عهده گرفت.

قبلاً گفته ایم هنگامی که نایره جنگ بین الملل مشتعل شد و بیگانگان به خاک ایران تاختند، تبلیغات دامنه دار آلمانیها در ایران اکثریت مردم را بر ضد سیاست متفقین برانگیخت و گروهی از شاعران نیز به آنها پیوستند و اشاره کردیم که یکی از آنان وحید دستگردی بود که اشعار و مقالاتش در آن هنگام بر ضد روس و انگلیس و به سود آلمان بر سر زبانها بود و در مجالس و محافل خوانده می شد.

این اشعار و مقالات باعث شد که شاعر به گناه هواخواهی آلمانیها و برائرتنقیب عمال خارجی و دست نشاندهان داخلی آنان، پس از ورود روسها به اصفهان و آشفتنگی فوق العاده اوضاع، ناچار به سال ۱۳۳۴ هـ ق^۳ به بلوک چهارمحال پناهنده شود. در این مهاجرت و غربت، که دو سال به طول انجامید، خانه وزندگیش در اصفهان به تاراج رفت.^۴

وحید در سال ۱۳۳۶ هـ ق از چهارمحال به اصفهان برگشت و سال بعد از آنجا به تهران سفر کرد و در تهران به دلالت علی خان ظهیر الدوله (صفا) به عضویت انجمن مرکزی اخوت درآمد.

وحید از آن پس در خانه مسکونی خود شعرا و سخنوران را پیرامون خویش جمع کرد و انجمن ادبی ایران را بنیاد نهاد و در همان خانه در سال ۱۳۳۸ هـ ق نخستین شماره مجله ادبی ارمغان را منتشر ساخت که بیست و دو سال در مدت حیات او گاهی مرتب و گاهی نامرتب

(۱) ابتدا «لمعه» مجلس می کرد و گاهی هم به نام مستعار «ناظر اصفهانی» امضا می کرد.

(۲) لیم من روستایزاده ای پیش بهرستا زبستم تا هستم از پیش کشاردزی به دوران پیشه ام بود شمار دهفت اسدپشام بود (سرگشت اردشیر).

(۳) چهارشنبه ۱۷ جمادی الاولی. در این هنگام وی سی و پنج سال داشته است.

(۴) ز دور زندگی در محنت دریغ ز شهر اصفهان دور از بهانه مبادا مرغ دور از لاله خویش هنوزم زاین ستمگر بسته بند کتون طی ساخته سال سی و پنج برپتای ز من پرداخت خاله هنوزم سوکوار خویش و فرزند

چاپ می‌شد.^۱

وحید چندی در اداره انطباعات و دارالتالیف وزارت معارف مشغول کار شد و سپس تدریس قسمی از ادبیات فارسی دارالفنون را، که در آن زمان عالیترین مدرسه ایران بود، به عهده گرفت. اما پس از دوسه سال، از کارهای دولتی دوری جست و تا آخر عمر به کوششهای ادبی پرداخت. صاحب ترجمه روز بیستم ذیحجه ۱۳۶۱ ق (هشتم دیماه ۱۳۲۱ ش)، در شصت و چهار سالگی، در تهران درگذشت.

وحید مرد درس خوانده باسوادی بود. از ادبیات قدیم ایران بهره وافسی داشت و از گویندگان بزرگ ایران یش از همه به نظامی، شاعر داستانسرای گنجه، ارادت می‌ورزید^۲ و هم او بود که رایجترین چاپ داستانهای منظوم نظامی را فراهم آورد.

از وحید مقداری قصاید و غزلیات و قطعات و مجموعه صد اندرز و مثنوی سرگذشت ادشیر باقی مانده است. کتابی نیز از او به نام ده آورد، در دو جلد، به سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۱۱ ش چاپ شده است که تاریخچه‌ای است از وقایع اصفهان و جنوب ایران در زمان جنگ و کسانی که به نام مهاجرت در چهارمحال گردآمده بودند. این دودفتر بعضی از اشعار وحید را نیز متضمن است.

سرگذشت ادشیر - منظومه سرگذشت ادشیر از کارهای خوب وحید است. وی این منظومه را در سال ۱۳۳۴ ه ق، هنگام اقامت خود در بختیاری، سروده و به گفته خود او به یک سال دریست هزار بیت به انجام رسانده است:

به یک ساله کتابی دادم انجام کز او زنده است بر ایران زمین نام
سخن گریست بیت اندر شمار است همانا بیست و همره هزار است

اما آنچه از این کتاب به دست ما رسیده قسمتهای پراکنده‌ای است که در مدت چند سال در مجله ادفان منتشر شده و ناتمام مانده است.^۳

سرگذشت ادشیر، گذشته از شیوایی بیان، که گاهی به راستی تاحد سخن نظامی اوج

(۱) از این مجلد در دست جراید و مجلات به تفصیل سخن رانده‌ایم.

(۲) جز نظامی نیست بهمنبر و کسر گویند هست پروچید دستگردی اندر این دین است و بی

(۳) همان قسمتهای پراکنده و حیدزاده، نسیم، پسرشمار، در فروردین ۱۳۴۱ ش مستقلاً در تهران به چاپ رسانده که شماره ابراهیم کمی پیش از ۲۵۰۰ است و بنا به اظهار ناشر، وحید خود این ابیات را انتخاب کرده و باقی را از زبان برده است.

می‌گیرد، از این حیث هم اهمیت دارد که مرد شاعر و وطنپرستی که خود شاهد قضایا بوده، حوادث گوشه‌ای از ایران را در آن روزهای تاریک و سیاه به درستی و صداقت به رشته نظم کشیده است. شاعر مثنوی خود را با شرح زندگانی خویش آغاز می‌کند و سپس از وقایع اصفهان در جنگ جهانگیر و تأثرات خود از این فتنه خانمانسوز سخن می‌گوید و برای ما بیان می‌کند که این شهر آباد تاریخی در آن هنگام چهره‌های سخت و دشواری گذرانده و چگونه عمال انگلیس و به خصوص شخصی به نام هبگ، در این منطقه «بطرف» تاخت و تاز می‌کرده‌اند، و پس از یک‌گریز شاعرانه و آوردن ایاتی پر شور در انقلاب اکتبر، دوباره به‌اصل داستان برمی‌گردد و یک‌بار دیگر روزهای وحشتناک فحطی و گرسنگی اصفهان و اعمال خائنانه اولیای محلی و مأموران بیگانه را شرح می‌دهد:

زمین آشوب شد جنگ جهانگیر	شد آشوب زمینخیز آسمانگیر
به‌گیتی آفت سرمایه‌داری	صلای مرگ داد و سوگواری
هوس پرچم گشود از بیرق آز	مخالف خواند بوق حرص آواز
نه بی جنگ و جدل در خاک جایی	نه جز شیون بلند از هر سرایی
.....
اروپا شد بر این جنگ آتش افروز	ولی چون زد زبانه، شد جهانسوز
شرار از باخت در خاور افتاد	در ایران آتش از پا تا سر افتاد
به‌گیلان روس زد شیور یسداد	به‌لای ترک‌تاز آمد ز بهداد
بریتانی به خاک پارس زد بوق	غریو پارس زو بر شد به‌هیوق
.....
پس از سالی تزاری لشکر روس	نمود از دستبوسی میل پابوس
قرین شد نیکلا را واژگون بخت	تن از سر دور شد، سر زافسرو تخت
.....
به‌جرم آنکه آتش در جهان زد	جهانش آتش اندر دودمان زد
.....
چو شد ظلمات ظلم و کین جهانگیر	به‌ظلمت نور عدل و داد شد چیر
لنین کارگر ^۱ با لشکر سرخ	هویدا گشت در دست اختر سرخ
سپاهی سرخگون چون باغ لاله	ز سرمایه به‌دلها داغ لاله
جهان از بطن حواء، صلب آدم	دو کاوه زاد نه افزون و نه کم

(۱) می‌دانیم که لنین به‌کارگر بلکه از روشنفکران انقلابی بود. شاید مقصود شاعر «لنین وقت امرطه کارگر» باشد.

یکی از اصفهان ایران یار است	ز مسکو دیگری گیتی پیر است
نژاد کی از آن يك نامور شد	وز این يك زنده نام کارگر شد
نخستین با درفش کاویان خاست	دوم با اختر سرخ از جهان خاست
چو کلاه پرچم وی دامن وی	سپاه کارگر پیرامن وی
به خون آغشت ضحاک ستم را	ز گیتی شست زنگ رنج و غم را
مبارک باد این جنبش لنین را	که جنبانید چون حلقه زمین را

دانش آباد آینه

اگر دانشوران همت گمارند	به نیکویی بدی یکو گذارند
زمین را غیر يك کشور نخوانند	بشر جز اهل يك کشور ندانند
دوینها را برانند از میانه	نمانند از دورنگیها نشانه
بر آرند از برای آشتی دست	نبرد و فتنه سازند از جهان پست
به جای تیغ پولادین خونریز	شود شمشیر دانش در جهان تیز
به يك آیین و يك قانون ساده	ز گیتی بستگی گردد گشاده
سراسر خاک گردد دانش آباد	رود نادانی و ناورد از یاباد
زمانه از شکنج آزاد گردد	ز آزادی جهان آباد گردد
گرامروز این سخن در گون باد است	رسد روزی که گیتی بر مراد است

گوینده در هر جا که فرصتی دست می دهد عقاید ادبی خود را طرح و از بیخردی مردم زمانه می نالد و از اینکه بیخبرانی بیهوده از ذوق و دانش سخننج شده و به نام نوشتن «شرح حال» استادان از آنان به زشتی نام می برند، شکوه می کند:

یکی دوزخ سرشت پست فرجام	ز فردوسی به پستی می برد نام
دگر يك زشتکار از فرط خامی	به نازیبا برد نام نظامی
یکی بر نشتر سعدی زند مژد	نهد آن يك به حرف خواجه ابنت
یکی با مولوی پیکار دارد	سنائی را یکی انکار دارد
یکی را با جمال الدین جدال است	یکی از ناقصی خصم کمال است
یکی بر انوری بیغاره رانند	یکی خیام را میخواره خوانند
به خاقانی یکی گرم ستیز است	به قاضی یکی در جگ نیز است

به‌جا استاد و دانایی نمانده که نادانی بر او شمت نرانده
کسی کاین‌سان کند استاد را یاد چه خواهد کرد با شاگرد استاد؟

تجددخواهی وحید از این حد نمی‌گذرد که گویندگان معاصر را مثلاً در رعایت
نکردن قاعده دال مهمل و ذال معجم، که استادان قدیم با آن دقت و شدت رعایت می‌کردند،
مجاز بدانند:

کنون کآین پیشینه به‌جا نیست رعایت کردن از آین روا نیست
نه معروف و نه مجهول است بر جای نه دالی و نه ذالی مانده بر پای
یکی شد هر دورا چون لفظ و آهنگ نباید کرد میدان سخن تنگ

اشعار دیگر وحید - وحید به‌زبانها و ادبیات خارجی آشنا نیست. با اینهمه بعضی از اشعار
پوشکین، شاعر نامی روس، را از روی ترجمه طالب‌زاده سردادور به‌پارسی درآورده که از آن
جمله است قطعات «گل»، «سلام به‌نسل جوان»، «آلق غیبان» و «یار لیلی‌وش».
این شرح حال را بایکی از ترجمه‌های منظوم شاعر از پوشکین و تصنیفی از وی در
آهنگ دشتی پایان می‌دهیم:

یار لیلی‌وش

از برم دوش یار لیلی‌وش سرگران رفت با تکبر و ناز
گفتم ای یار دل‌فروز، با هست سرد مهری مجوی و گرم متاز
گفت با طعنه: پیش موی سپید عشق را کوته است دست دراز
برف پیری ترا نشسته به‌سر سرد مهری است ز آن مرا انباز
گفتم ای نوجوان‌نگار، مزین طعنه بر پیر و ددبوش این راز
زندگی گونه‌گونه دارد رنگ هر يك آید به وقت خویش فراز
موی من مشک بود و شد کافور هر دو شادبفزا و غم‌پرداز
گفت با خنده: نفز گنتی، لیک نکته اصل را نگفتی باز
مشک زب هروس و دلماد است لیک کافور با کفن دمازا

موسم گل

موسم گل دوره حسن يك دوروز است در زمانه
ای به دل آرای به عالم فسانه به که ز تومانند نکویی نشانه
خاطر عاشقان را میازار خوش نباشد ز معشوقه آزار
گر بسوزد شمع پروانه را با زبانه
چون شود روز شمع شب را نبینی نشانه...

فصل سوم - انجمنهای ادبی

به مناسبت نام وحید و کوششهای ادبی او و مطالبی که بعداً در صدد ذکرش هستیم، در اینجا لازم می‌دانم که از نقش انجمن «حکیم نظامی» و محافل دیگر ادبی در رهبری ادبیات ایران سخن به میان آورم.

بعد از مشروطیت، انجمنهای ادبی زیادی پدید آمدند، اما انجمن ادبی یا فرهنگی که عنوانی شایسته و فعالیتی سودمند داشته باشد، کمتر به وجود آمد. این انجمنها هر چند گاه به طور خصوصی و به اقتضای وقت، در منازل اشخاص تشکیل می یافت و غالباً دکان کسب و کار و تجارت یا وسیله اجرای مقاصد سیاسی و شخصی و تحصیل وجهه و مقام بود. و گردانندگان این انجمنها نه تعهد اخلاقی داشتند که از بزرگان علم و ادب تجلیل کنند و نه نیروی دریافت کنه معانی و نتایج چنین کارها را.^۱

قصه ندارم که کلیه انجمنها و مجامع ناپایدار ادبی را، که زمانی در افق ادبیات ایران طلوع کرده و پس از چندی چون ستاره آفل ناپدید گشته اند، یکایک بشمارم و درباره آنها به شرح و تفصیل بپردازم؛ بلکه تنها می‌خواهم يك فهرست کلی از این گونه محافل و ارزش کار آنها به دست بدهم.

انجمن بی نام - در حدود سالهای ۱۲۹۵ تا ۱۲۹۳ ش حسن وثوق الدوله، که مردی خوشفروحه و شاعر بود، در خانه خود واقع در سلیمانیه (انتهای خیابان دوشان تپه) انجمنی تشکیل داد که جمعی

(۱) از سخنرانی حبیب یمنای به مناسبت هفتمین سال وفات ملک الشمرای بهار، پیام نوین، سال یکم، شماره ۲ آبان ۱۳۳۷.

ازادبا و شعرای آن عهد در آن حضور می یافتند و کار این انجمن سرودن اشعار و بحثهای ادبی بود. چندی بعد که وثوق الدوله رئیس الوزرا شد، ناگزیر انجمن تعطیل شد و اعضای آن متفرق گردیدند.

انجمن دانشکده - تقریباً در همان اوان (دی ماه ۱۲۹۴ ش) جرگه یا انجمن ادبی «دانشکده» در تهران تشکیل یافت. اعضای جوان این انجمن، که در پیرامون ملك الشعرای بهار گرد آمده بودند، داعیه بلند «تجدیدنظر در طرز و رویه ادبیات ایران» را داشتند ولی در عمل جز اقتراح و طبع آزمایی در زمینه غزلیات استادان قدیم کاری انجام ندادند. درباره این انجمن و ارگان ادبی آن، که يك سال به همان نام، از اردیبهشت تا اسفند ۱۲۹۷ ش، منتشر شد، و مناقشاتی که با نویسنده روزنامه مجدد تبریز داشت، جداگانه و به تفصیل سخن خواهیم راند. انجمن ادبی دانشکده اگر در زمان خود کار عاجلی صورت نداد، با اینهمه جمعی از جوانان را تربیت کرد و همانها بودند که در آینده خدمات مهمی در زمینه دانش و فرهنگ انجام دادند.

انجمن ادبی ایران - چنانکه دیدیم در پایان جنگ جهانگیر اول و بیرون رفتن قوای بیگانه از کشور، وحید دستگردی به تهران آمد و دست به فعالیتهای ادبی زد و در سال ۱۲۹۹ ش «انجمن ادبی ایران» را دایر کرد.

این انجمن هفتای يك بار، ابتدا در خانه خود وحید و بعد از یکی دو سال، در نقاط دیگری، از جمله منزل دکتر حسنعلی قزلایاغ و میرزا رضاخان نائینی، تشکیل می شد تا آنکه به پیشنهاد بعضی از اعضا به وزارت فرهنگ انتقال یافت و وزارت فرهنگ آن را به رسمیت شناخت.

«انجمن ادبی ایران» کماکان هفتای يك بار در تالار آینه وزارت فرهنگ تشکیل جلسه می داد و کسانی مانند ملك الشعرای بهار، سردار معظم خراسانی تیمورتاش، ادیب السلطنه سمیعی، شمس العلماء قریب گرکانی، محمدعلی بامداد، دکتر ولی الله نصر، میرزا رضاخان نائینی، محمد هاشم میرزا افسر، حاجی میرزا حبیبی دولت آبادی و ادبا و دانشوران دیگر ایران در آن عضویت داشتند و جمعی از خاورشناسان معروف به عضویت افتخاری آن پذیرفته شده بودند. اما چون بنیان درست و استواری نداشت، پس از يك سال و اندی به خانه شاهزاده شیخ رئیس افسر منتقل شد و در آنجا باز چندی به جلسات خود ادامه داد و چون دستخوش آلودگیها گشت از اعتبار معنوی افتاد و صاحب نظران آن را ترك گفتند.

انجمن حکیم نظامی - برای اینکه بار دیگر به این مطلب برنگردیم، باید از سیر طبیعی تاریخ جلوتر افتاده چند کلمه دیگر هم بر آنچه گفتیم بیفزاییم.

وحید پس از کناره گیری از انجمن ادبی ایران، در اواخر سال ۱۳۱۱ ش، انجمن دیگری

به نام انجمن ادبی «حکیم نظامی» تأسیس کرد و همین انجمن بود که بعضی از آثار استادان سخن را تصحیح و تحشیه و چاپ کرد و نشر مجلهٔ ادمغان را سالها ادامه داد.

باز هم انجمن ادبی ایران - در سالهای بعد از ۱۳۲۰ ش «انجمن ادبی ایران» دیگر بار، در عمارت فرهنگستان ایران، به ریاست ادیب السلطنه سمیعی، برپا شد. در این دوره ملک الشعرای بهار، سید حسن مشکان طبسی، میرزا احمدخان اشتری و جمعی دیگر از شاعران و نویسندگان عضویت انجمن را داشتند. انجمن هفته‌ای یک‌بار تشکیل جلسه می‌داد و در این جلسات هر کس اثر خود را از نظم و نثر می‌خواند. در انجمن طرح‌هایی نیز برای تألیف کتابها، لغتنامه‌ها، داستانها و سناریوها تهیه شد ولی این همه کوشش به‌یبهوده از دست رفت و انجمن در این نوبت هم جزمیت کوتاهی (گویا دوسه سال) دوام نکرد.

چند سال پیش از مرگ ملک الشعرای گفتگو و اقداماتی جهت ایجاد انجمنی که نمایندهٔ واقعی ادب و فرهنگ اصیل ایران و راهنمای شاعران و نویسندگان باشد، به عمل آمد ولی این اندیشه از حدود طرح و آرزو و حرف پای فراتر نهاد.

انجمنهای ادبی فعالیت خود را، که جمع شدن در منازل و سرودن قصیده و غزل باشد، همچنان ادامه می‌دهند و هم‌اکنون انجمنهای ادبی متعددی به نامهای تهران، آذربادگان، حافظ، صائب، فردوسی، نصر و جز آن در تهران و شهرستانها برپا می‌شود که گردانندهٔ هر یک از آنها یکی از ادبای کهنه‌پرست است. در این مجامع کسانی که داعیهٔ شعرشناسی و شعرسازی دارند (و چه بسیارند چنین کسان!) دور هم می‌نشینند و نظم و نثری از بزرگان ادب فارسی یا از ساخته‌های خود می‌خوانند و با تحسین و تمجید متقابل متفرق می‌شوند تا باز غزل و قصیده دیگری بسازند و هفتهٔ بعد بخوانند و در مجلاتی که صفحات آنها برای پذیرفتن این قبیل آثار باز است، چاپ بزنند.



به هیئت محررین مجله آزادستان

تبریز ۲ جوزا ۱۲۹۹

هر نگارش تازه ، هر اصولی زنده و حساس : هر چه يك روح تجدد خلق میدهد و هر چه كه ممكن و منظر يك اسكر و يك حس جوان است ، در صحافت مهاتواز مجله (آزادستان) نائل پذیرائی دوستانه خواهد شد .

مسلك ادبی : « تجدد در ادبیات » ، دستور عمل و سلوك ما در این مسلك عبارت از « صمیمیت و حرارت در تجدد » خواهد بود .

حرکات ادبیات وسیله ایست برای اظهار و بیان افکار و تأثرات ، و هرگاه بیان و اظهار این چیزهای تغییر پذیر ، محتاج به مستطی است كه آن نیز در خور تغییرات میباشد ، ما خواهیم كوشید تا افكار و تأثرات خودمان را با صمیمیت و راستی آدا و افاده نماییم و در این كار مستطی را اتخاذ كنیم كه بقدر كافی الحنا پذیر و بین و مساعد باشد .

ما این دستور العمل و ناظرانی كه مال این مجله است و شما آگاهی به آن دارید ، باید (تا نهایت اطمینان) امیدواری ، آن كوشش و فعالیت ادبی را كه منظور و مقصد آن است ، آهاز نسائید . با كمال آزادی ، فكر و حس كنید : تحسرات و تحسبات خودتان را بكارید ،

تقرات شما ، مستند بر علم و حقیقت باشد : در تحسبات خود دقت ، زیر بار هیچ گونه تأثیر و نفوذی نروید كه بیگانه بر روح و اعصاب شما است : صمیمیت را هرگز و در هیچ موقعی از دست ندهید : در حین اقلید ، القیاس و با ابداع و اختراع ، در هر حال ، « خودتان » باشید . انتقادات را ، از جناب هر كسی و از هر نقطه نظری ترشح كند ، « امتنان و عادی زیاده استقبال نمائید ! ولی هرگز افكار اولیه خودتان را ، بدون دلائل كافی و مشخص وقوع در مقابل يك حمله سخت و ناگهانی ترك نگوئید . افكار را پس از تحریر و آزمایش بپذیرید .

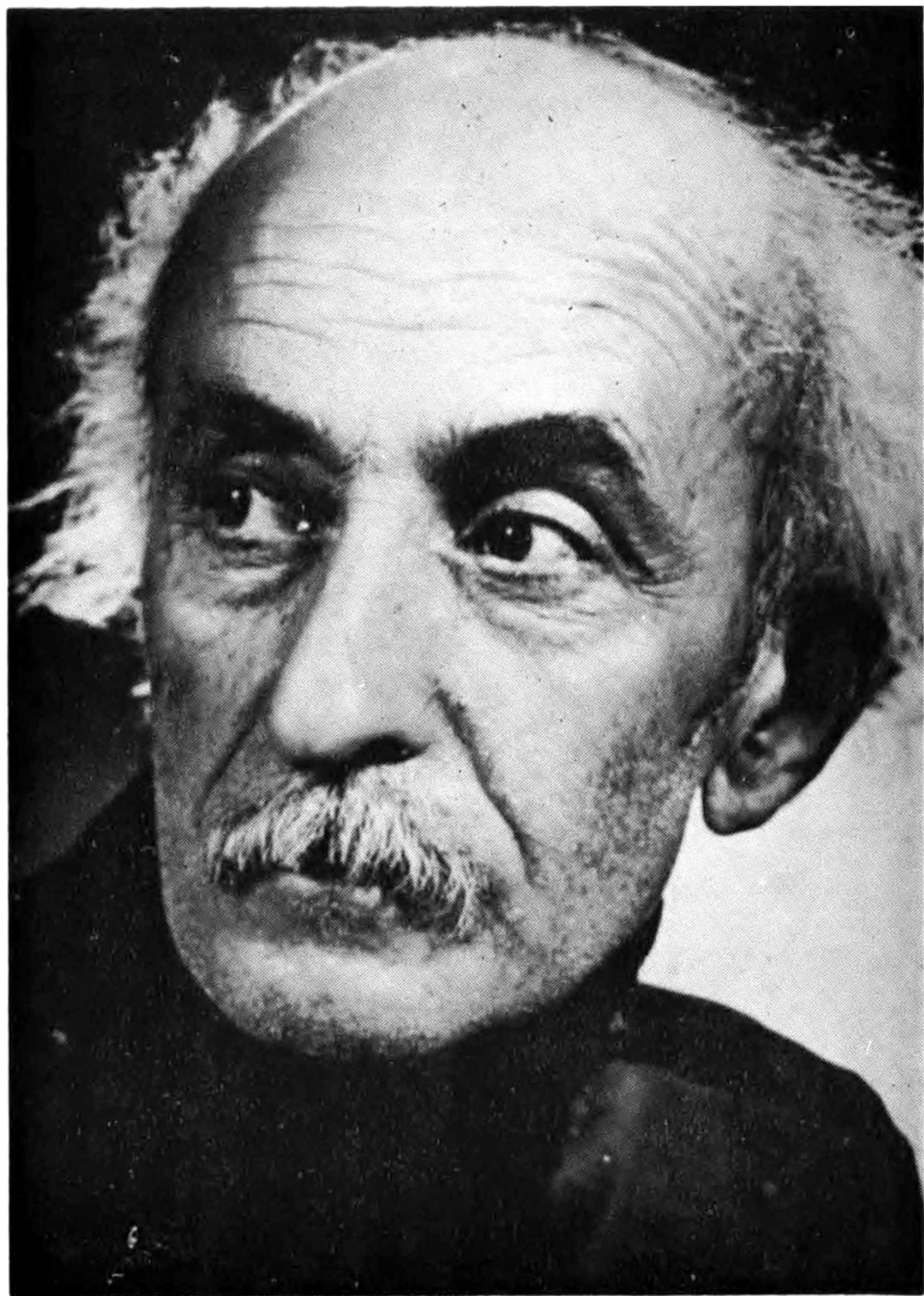
خصوص باس و اضطراب ، حقیقی و لایبدي را نگذارید و در دلتان راه یابد : و با يك عزم و اراده راسخ ، با يك صوت طلب ثبات ، بجای « فردا » رهپار شوید ! همراهی شما ، باین انتظار من خواهد بود .

تقوی رفعت

برادران عزیز من ،

این كه آرزو میکنید ، وسیله مجله آزادستان « و با مراعات ناظرانی كه مال آن مجله خواهد بود در زمینه « تجدد ادبی » ورزش نمائید و میخواهید مرا در این آرزو غریك و در این كار همراه خودتان قرار دهید ، حتما بكنون القات و خاطر نواری ادبی است كه نمیتوانم از واقع شدن در تحت اثرات امتنان بخش آن ، خسود داری حوسم . شما نیز در عین خودتان ، بدون آنكه قبول و احاطت مرا ، نتیجه يك عقیقه و هرور و با حسد ناخشناسی بشمارید ، بگذارید در این چند سطر مختصر ، مسلك ادبی مجله « آزادستان » را بك بار دیگر از نظر شما بگذرانم . با باید نام و عنوانی را كه بر خود بسته ایم ، متعسر حوسم و با مجبوریم بر اقتضات يك چنان نام جدید و بر مبنی يك چنان عنوان مرسته و هایل ، كردن بهیم و ن . در هیتم . آزادستان : این اسم خیلی تازه است و هنوز يك ماه بیشتر از عمر استعمال آن نگذشته ، تاریخ آن را میدانید كه ثبت در حاقیه تاریخ قیام ۱۶ حمل است . پیشنهاد ، از طرف ادیب محترم ما ، آقای امیر خیزی شده و آقای خیابانی ، در تظلماتی طبع و فصیح خودشان و در ضمن تصدیقات « قیام » آن را اعلان نمودند .

راستی ، در نظر يك جماعتی كه از آزادخواهی ستود آمده عزم کرده است این دفعه آزادستان باشد . اسم ایالتی كه تا كنون عرصه بروز و ظهور آثار غیرت و جماعت بوده يك حكستان ، بك آزادستان ، برای و فدا- كاری هفاجه آمده است ، اسمی غیر از اسم (آزادستان) قبول نتواند شد . مثل كسانی بر از هكوفه های رلك رلك ، ایالت آزادستان ، خلق كه نظامرت كوناگون آزادی خوار شد بود و شك و شبیه بیست كه مجله ما نیز ، باید مجموعه باشد از يك حمله آثار متورم و منظومه ادبی كه آجا را فردا فرد ، نمره بك الهام آزاد و من تحت المجموع ، مانند تحلیات يك روح جوان و صمیمی ، بك قوه الهام نامردان آزادی ستار ، بتواند تقی نمود .



نیما یوشیج

پنجم سوم

در آستانه شعر نو

مقدمه

جنگ جهانی اول با همه مصائبی که برای ایران داشت، زمینه جنبش و تحولی در جهانی قدیمی مردم این کشور فراهم آورد و حوادث شگرف اجتماعی و سیاسی سالهای بعد، بحرانی در پهنه ادبیات این سرزمین ایجاد کرد که پایان آن ناپیدا بود.

ادبیات کلاسیک ایران - به خصوص ادبیات منظوم - با قواعد و قوانین مزاحم و سختگیر خود، که در طول تاریخ ادبی متمدن ایران هیچ گونه تغییری در آن داده نباشته بود، دیگر قادر نبود حیات اجتماعی معاصر را با همه پیچیدگیها و تضادهای آن بیان کند، و نویسندگان و شاعران که میخواستند مسائل مبرم روز را در آثار خویش منعکس کنند، از هر جهت خود را اسیر مقررات فنون و صنایع ادبی نمی یافتند. اکثر ادبا و اهل قلم انحطاط و واپس ماندگی ادبیات ایران را آشکارا می دیدند و پسند اعتراف داشتند.

جمالزاده، پیشوا و مبتکر داستان نویسی رئالیستی، در دیباچه حکایتهای یکی بود یکی نبود می نوشت: «در ایران ما، بدبختانه عموماً با از شبوه پیشینیان برون نهادن را مایه تخریب ادبیات دانسته و عموماً همان جوهر استبداد سیاسی ایرانی، که مشهور جهان است، در ماده ادبیات نیز دیده می شود. به این معنی که شخص نویسنده وقتی قلم در دست می گیرد، نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادبست و اصلاً التفاتی به سایرین ندارد و حتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن و نوشتن دارند و نوشتههای ساده و یشکلف را به خوبی می توانند بخوانند و بفهمند، هیچ دردمد نظر نمی گیرد و خلاصه آنکه پیرامون 'دموکراسی ادبی' نمی گردد. جای شک نیست که این مسئله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران که جهل و چشم بستگی گروه مردم مانع هر گونه ترقی است، بسیار مایه تأسف است.»

چند سال بعد محمد ضیاء هشرودی در مقدمه منتخبات خود می گفت: «شکی نیست که ادبیات امروزه ما از جهت تجدد و ترقی از کاروان ادبیات مختلفه لالسنه بسیار عقب است... امروز

دیگر غزل و قصیده‌سرایسی یا اسلوب نثر قدیم کفایت احتیاجات ادبی ما را نمی‌نماید و... می‌توانیم بگوییم که انحطاط ادبی حکمفرمای زبان فارسی می‌باشد.^۱

پیش از این فکاهیات سیاسی و تبلیغاتی را، که بایده‌اش مشروطیت به وجود آمده بودند، از نظر گذراندیم و دیدیم که چگونه سرایندگان آنها از قالبهای حاضر و آماده ترانه‌ها، تصنیف‌ها، مستزادها و ترجیع‌بندها برای ادای مقاصد خود بهره‌برداری کردند و بعضی از آنها در این کار توفیق یافتند و آثارشان در میان مردم پسندیده افتاد. اما این فرمهای ساده و ابتدایی، که به علت نارسایی و ناسازگاری اشکال قدیمی، موقتاً جانشین آنها گردیده و وظیفه‌ی ادای مضامین جدید را به عهده گرفته بودند، هرگز داعیه‌ی هنری صرف نداشتند و نمی‌توانستند مسئله‌ی غامض و سردرگم تعیین خط مشی اساسی آینده‌ی ادبیات بدیمی ایران را حل کنند. از این رو شعرا و نویسندگان عهد جدید ناچار بودند برای بیان اندیشه‌ها و احساسات نوین در پی فرم‌ها و سبک‌های تازه‌تر و مناسب‌تری باشند تا آثارشان در زمان خود بتواند با یادگارهای درخشان و پرمایه‌ی روزگاران قدیم لاف‌برابری بزند. اما تغییر و تصرف در قواعد و اصول کهنه‌ی ادبی (باز تکرار می‌کنم به خصوص در کلام منظوم) کار آسانی نبود. ادبایی مانند ادیب‌الممالک فراهانی، بدیع‌الزمان خراسانی (فروزانفر)، وحید دستگردی و امثال آنان که در دامان لطف خاقانی و انوری پرورده شده و بر سرخوان سعدی و حافظ نان و نمک خورده بودند، «آرگوس»^۲ هوار از ادبیات قدیم پاسداری می‌کردند و هرگز حاضر نبودند اجازه دهند کسی پا از گلیم پسران استاد و هنرمند خویش بیرون نهد و متهای گنشتشان این بود که موافقت کنند مثلاً اختلاف دال و ذال، که دیگر معنی و مفهومی نداشت، از میان برداشته شود.

اینها - این گروه محافظه‌کار - برای اینکه ثابت کنند هر موضوع و مضمون تازه‌ای را می‌توان به سبک و شیوه‌ی قدما و در قالب شعر قدیم بیان کرد، به زبان خواجه و خواجوب «مأم وطن» مغالزه می‌کردند و در معنی آزادی و دموکراسی داد سخن می‌دادند و به‌روال قصاید بسالابلند صجدی و فرخی و با همان مصالح و ابزار کهنه و ثقیل در صفت هواپیما و راه‌آهن قافیمی‌باقتند.^۳ اما کوشش این ادبا و اساتید زمان به اینک موضوعات روز را در فرمهای قدیمی بریزند، کوششی بی‌فایده بود و مسائل حاد و بغرنج عصر و مفاهیم جدید اجتماعی و سیاسی در قالب قصاید معنطن مکتب خراسانی و غزل‌های روزگار اتابکان فارس نمی‌گنجد و به قول یکی از سخن‌سنان «آوردن مضمون عشق وطن به جای عشق یار و تبدیل لفظ قلمدان به لفظ

(۱) منتخبات آثار، ۱۳۴۲ ه. ق. (۲) Argus در اساطیر یونان موجود عظیم‌الجثه‌ای که صد چشم داشت و نگهبان «هو» محبوبه‌ی زئوس بود. (۳) باطلی محمود.

چو برزد مهر تابان سر ز خاور بیامد آن نگار ماه منظر
و آنوقت سی چهل بیت فرا از قنای اشاری که مثلاً حکیم قاتمی در صفت اسب رهوار خود ساخته بود،
بدیدم دو خط از آهمن کفیده ز دو سوراخ چون خط‌های مطر
کفیده بر زمین خطی ز آهمن چو خط کهکشان بر چرخ اخضر

هواپسما^۱ گرهی از کار فرو بسته نمی‌گشود.

خوشبختانه در همان هنگام که «ادبا» سرگرم چنین بازیچه‌های لفظی بودند، روزگار در کار بود و نخستین آثار تغییر و تحول، آهسته و نهانی در آثار سرسختترین محافظه‌کاران می‌خزید و جا گیر می‌شد. دوره هفت‌ساله از درگیر شدن جنگ جهانی تا پیدایش سلسله پهلوی «دوره یداری شاعران»^۲ بود. «در این دوره غالب کسانی که دارای موهبت شاعری بودند، از تقلید گذشتگان حتی المقدور احتراز کرده و کوشیدند که مضمونی جدید در قالب شعری قدیم وارد کنند. جماعتی نیز از گویندگان به فکر انقلاب ادبی افتاده و مدعی تجدید صورت و مضمون اشعار شدند»^۳. ملک الشعرای بهار، اگرچه مردی ادیب و شیفته ادبیات کهن بود و تا آخر عمر هم به عقیده و مسلک خود وفادار ماند، از نظر درک هنری نرمش و انعطاف بیشتری داشت و می‌توانست تاحدی با تجدیدخواهان افراطی سازش کند.

عشقی و لاهوتی هر يك به نوبه خود شیوه نوي درسخن منظوم فارسی به کار بستند و به فراخور قدرت و مرتبت خویش به سادگی و خلوص گراییدند و دریان اندیشه‌های خود نوعی استقلال و «شخصیت» یافتند.

ایرج زبان محاوره را در شعر خود وارد کرد و هرچه بیشتر به سادگی و روانی بیان شاعرانه کوشید و سبکی به وجود آورد که مردم پسندیدند و شعرا تقلید کردند. معاصران نام او را جزو چند شاعری که به سبک جدید شعر گفته‌اند، ثبت کردند^۴ و بهار درباره او گفت:

سعدی نو بود و چون سعدی به مهر شعر نو آورد ایرج میرزا^۵

اما نه ایرج و نه حتی عشقی و لاهوتی نتوانستند گریبان خود را از قید قواعد و قوانین مر و مسلم عروض فارسی، که بردست و پای کلام آنها افتاده بود، رهایی بخشند. ایرج خود در مثنوی «انقلاب ادبی» درباره کسانی که در پی راههای نو بودند، بالحن استهزا آمیزی می‌گفت:

می‌کنم قافیه‌ها را پس و پیش تا شوم ناهفته دوره خویش

به راستی هم به جاد تجدید در ادبیات منظوم ایران تنها با پس و پیش کردن قوافی و تصرف در اوزان و هنر نمایی در ترکیب کلام امکان پذیر نبود و اختلاف مضامین جدید و مقررات شعر قدیم هنگامی می‌توانست از میان برخیزد که در طرز اندیشه و اسلوب بیان شعر فارسی تحولی عمیق و ریشه‌دار به وجود آید.

۱) نخستین تذکره نویسندگان ایران، ص ۴۳. ۲) این اصطلاح از رشید یاسمی است. ۳) رشید یاسمی، ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶ ش. ۴) ملک الشعرای بهار، پیام نو، شماره پنجم، سال ۱۳۲۵ ش. ۵) ملک الشعرای بهار، دیوان، ج ۲، ص ۴۵۸.

فصل اول - پیکار کهنه و نو

این بود که بحث درباره انقلاب و به اصطلاح آن روز «تجدد ادبی» در گرفت و شعرا و نویسندگان به دو اردوی متخاصم تقسیم شدند که از يك سو کهنه پرستان و محافظه کاران بودند که نمی خواستند سرمویی از سنن قدیمه ادبی تخلف ورزند و از سوی دیگر انقلابیون یا متجددین که خواهان برانداختن مقررات ادبی و ایجاد تحول اساسی در ادبیات ایران بودند. ما در اینجا قصد داریم که افکار جدید و صورت انعکاس آن را در ادبیات بعد از جنگ جهانی اول مورد بحث قرار دهیم.

قبلا گفته بودیم که سالهای پرهیجان صدر مشروطیت، ادبیات را تنها از نظر سیاسی به دو جبهه مخالف تقسیم کرد و در آن زمان هنوز مسائل ادبی و هنری بهمیان نیامده بود ولی این بار جنبش و عصیان نسبتاً عمیقتر و ریشه دارتر بود و به مسائل اساسیتری دست زده بود. از مناقشات دامنه داری که در میان دو گروه محافظه کار و تندرو در گرفت، به علت تأثیراتی که در وضع آینده ادبیات ایران داشت، به اختصار نمی توان گذشت و ما قصد داریم تار و پود این بحث و جدال بار آور را با گوشه های مهم و مشخص آن از نظر خوانندگان بگذرانیم.

دانشکده - در ربیع الاول سال ۱۳۳۴ (دیماه ۱۲۹۴ ش) انجمن ادبی کوچکی از جوانان «ادیب و خوش طبع» به نام «جرگه ادبی یا جرگه دانشوری» در تهران تشکیل شد. مرام انجمن «ترویج معانی جدید در لباس شعر و نثر قدیم و شناساندن موازین فصاحت و حدود انقلاب ادبی و لزوم احترام آثار فصیحی متقدم و ضرورت اقتباس محاسن نثر اروپایی بود»^۱. در این انجمن غزلهایی به دو ال متغزلین قدیم ایران طرح می شد و اعضا روی آن اقتراحات، غزل می گفتند. رفته رفته اعضای انجمن زیاد شد و در اوایل سال ۱۳۳۵ ه ق خود را قادر دید که روی اصول تازه تری کار کند. جرگه کوچک ادبی «دانشکده» نامیده شد. نظامنامه اساسی آن در اواخر سال ۱۲۹۶ ش تجدید شد و «تجدید نظر در طرز و رویه ادبیات ایران»، با احترام به اسلوب لغوی و تعبیرات اساتید متقدم و با مراعات سبک جدید و احتیاجات عمومی حال حاضر، منظور نظر قرار گرفت.^۲

(۱) رشید یاسمی، تاریخ ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ ش، ص ۱۱۹. (۲) مجله دانشکده، شماره ۱، از مقاله «مرام ما» به قلم ملک الشعرای بهار.

غزل عضو دانشکده و مقاله «بیزبان» - تقی رفعت^۱، سردبیر روزنامه تجدد که از طرفداران پرشور و صمیمی تجدد ادبی و اجتماعی ایران بود، به مناسبت غزلی که یکی از اعضای انجمن دانشکده به استقبال شیخ سعدی سروده و در روزنامه زبان آزاد^۲ انتشار داده بود، به امضای مستعار «بیزبان» و زیر عنوان «مستحاثات ادبی»، به شوخی مطالبی نوشت و در پایان مقال اضافه کرد:

هز یزمن، کلاه سرخ و بکتور هوگو را در سرقاموس دانشکده مجوی ا
طوفانی درته دوات نوجوانان تهران هنوز بر نخاسته است.^۳

دانشکده بی آنکه در مقام احتجاج برآید تسلیم شد:

شما، آتش نگیرید، اگر يك عضو ما بخواهد از تجدد پروری تخطی
نموده غزل بهروال شیخ سروده و بدبختانه بدون اجازه و تصدیق دانشکده در جراید
درج نماید.

بیخشد، دوباره نخواهد گفت.

و من بعد دانشکده به اعضای خود اخطار خواهد کرد که بدون اطلاع دانشکده
شعری در مطبوعات درج نکنند، ورنه لزوم نگذاشتن رقم عضویت دانشکده را در
پایان آن اشعار به آنان امر خواهد داد.

ت. ب. عضو دانشکده^۴

و موضوع خاتمه یافت.

مکتب سعدی - مقارن این زمان (و کمی پیش از آن) روزنامه زبان آزاد مقاله‌ای به عنوان «مکتب

(۱) تقی رفعت فرزند آقا محمد تبریزی تحصیلات خود را در استانبول کرد. چند سال مدیر مکتب «فارس» ابراهیم در طرابزون بود. در جنگ جهانی اول، حوالی سال ۱۳۳۵ ه ق، به تبریز آمد و معلم زبان فرانسه در دبیرستان تبریز شد و روزنامه «تجدد» را، که مدیری آن با شیخ محمد خیابانی بود، نوشت و نیز در هنگام قیام دموکراتها مجله ادبی «آزادپستان» را منتشر کرد که چهار شماره از آن بیرون آمد. رفعت زبان فارسی و فرانسه و ترکی را به خوبی می‌دانست و به هر سه زبان شعر می‌گفت. اشعار فارسی او در «تجدد» و «آزادپستان» چاپ می‌شد. رفعت، که از پیروان قیام ملی آذربایجان بود، پس از شکست قیام و کشته شدن خیابانی، بهروز چهارشنبه غره محرم ۱۳۲۹ ه ق در سن ۴۱ سالگی در خفا گاه خویش (ده قزل‌دیج) خودکشی کرد. (۲) این روزنامه ارکان دموکراتهای ترکیلی بود و به مدیریت معاون السلطنه و سردبیری سیمعاش وکیل و میرزا علی اسفندیار خان طالقانی به جای «توچار» منتشر می‌شد و به سند آن ملک الفخرای چهار بود. در این تاریخ هنوز مجله «دانشکده» انتشار نیافته بود. (۳) روزنامه تجدد، شماره ۶۶، ۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶. (۴) روزنامه تجدد، شماره ۷۹ مورخ ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۳۶.

سعدی» انتشار داد^۱. نویسندهٔ مقاله به سعدی و مقام بلند او تاخته و پرسیده بود «این کلیات سعدی چیست که بت مسجود ملل فارسی زبان شده است؟»

مطبوعات تهران، چنانکه انتظار می‌رفت، در دفاع از شاعر شیراز متحد شده و نویسندهٔ گستاخ مقاله را به باد فحش و ناسزا گرفتند. یکی از شاگردان «مکتب سعدی» در مقام دفاع از استاد، به نویسندهٔ مقاله پرخاش کرد.

در این هنگامه و گیرودار صدای اسنادی از صحن «مکتب سعدی» بلند شد که چشم و گوش خود را بسته و داد می‌زد «آباد فتر سعدی و ملا را برخواهید چید؟.. چه هنر و فضیلتی از خود به بروز داده‌اید؟...» و بعد «من مدعی هستم که مراصل و قاعده‌ای در بوسقان سعدی و غزلیات حافظ موجود است.»^۲

بدین قرار هر چم طغیان برافراشته شد و دیگر راه بازگشت نبود. اما نویسندگان هر دو گروه راه و رسم جلال را به درستی نمی‌شناختند و در هر قدم به آسانی از موضوع دور می‌افتادند. نویسندهٔ ادبی روزنامهٔ تجدد تبریز، تقی رفعت، که در پی فرصت بود، این پیشامد را دستاویز کرد و بحثهای پراکنده و بی‌سامان را در محور طبیعی خود انداخت و بدان صورت جدی و اصولی داد.

يك عصيان ادبي - اينك مفاد و گاهی قسمتهایی از عين مقالات مفصل «يك عصيان ادبي» را که در شماره‌های ۷۰-۷۳ و ۷۴ روزنامهٔ تجدد انتشار یافته، همراه خوانندگان مطالعه می‌کنیم:

مسئله، چون در دوران سعدی است، يك مسئلهٔ ادبی و چون وزر و وبال انحطاط ملت ایران را برگردن سعدی و هممکتبان او می‌گذارد، يك مسئلهٔ اجتماعی است و در هر صورت مسئلهٔ مهم و جالب دقتی است.

ادعای اعظم خصم شوریدهٔ «مکتب سعدی» این است که «منشأ کل بدبختیهای ملی و اجتماعی ما، فقط و فقط ناموزونی اصول تعلیمات ملی و خرابی دستور تربیت اجتماعی است که از هشتصد الی نهصد سال قبل، مثل موربان، بطون ملیت ما را خورده و تهی کرده است.»

يك صمیمیت صریح، هیچ نباشد، يك فریاد صمیمی، که از ته يك سینهٔ متأثر از آلام اجتماعی مافوران می‌کند، در پس این عبارات در جوش و خروش می‌باشد.

(۱) نخستین قسمت این مقاله در شمارهٔ روز جمعه ۲۰ ربیع الاول ۱۳۳۶ هـ ق (۱۳ دیماه ۱۳۹۶ ش) درج شد. نویسندهٔ مقاله علی‌اکبر طالقانی، پدر مهندس خلیل طالقانی، بود. در این مقالات به گمان ادبای زمان به سعدی توهین شده بود و جنجالی در محافل ادبی به راه افتاد و دولت مجبور شد روزنامه را توقیف کند. (۲) این عبارات از ملك‌الفرای بهار بود.

با کمال جدیت به نگارنده متهیج گوش دهید: «اصول تعلیمات ملی و دستور تربیت اجتماعی ایران بدبختانه منحصر به خلاصه چند جلد کتابهایی است که فکر و ذهن تمام طبقات مملکت را به مندرجات خود متوجه و منزلتی والاتر از کسب آسمانی در محیط ادبیات قدیم و جدید ما احراز نموده اند.»

پک افراط، پک غلو و اغراق در این فکر حس می کنید، ولی این اغراق و افراط ناگزیری است. هر دفعه که از چندین علت یک معلول مشخص، فقط یک علتی را مجرد و منفرد ساخته و بخواید به معرض تماشا و ملاحظه ناظرین بگذارید، این خطای افراط یا تفریط را مرتکب خواهید شد. ولی نویسنده شورش انگیز را تعجب کنیم «گل سرسبد این مجلدات، کلیات مصلح الدین سعدی است که من می خواهم با کمال جرئت، آن را در اینجا کلیات تزلیخش لقب بگذارم...»

محرر «مکتب سعدی» شایان تحسین و تمجید است. حرف جورانه ای زده و یک مسئله حیاتی را به موقع مناقشه گذاشته... آفرین! این عصیان لازم بود، انقلاب سیاسی ایران محتاج به این تکمله و این تمه بود. این قیام انتظار یک سر آغاز را می برد. نویسنده مقاله طغیان آمیز زبان آزاد اشاره بده و شروع را داد و جوانان به قلعه استبداد و ارتجاع ادبی اکنون می توانند تاخت برد.

و باید بیرند، زیرا که باید فرزندان زمان خودمان بشویم. صدای توپ و تفتنگ محاربات عمومی در اعصاب ما هیجانی را بیدار می کند که زبان معتدل و موزون و جامد و قدیم سعدی و همعصران قریبی او نمی توانند با سرودها پادر واقع «لیتانی»- های^۱ خودشان آنها را تسکین و یا ترجمه کنند. ما احتیاجاتی داریم که عصر سعدی نداشت. ما گرفتار لطافات جریانه های مخالف ملی و سیاسی هستیم که سعدی از تصور آنها هم عاجز بود. ما در خود و محیط خود یک سلسله نقابص جسمانی و معنوی احساس می نمایم که سعدی اولین حرف آنها را هم به زبان نیاورده و بالاخره ما در عهدی زندگی می کنیم که اطفال سیزده ساله مدارس امروزی در علوم و فنون متنوع به مراتب از سعدی داناترند...

قمر روحانی ما سائق این عصیان است. سعدی، فردوسی، حافظ و هر که باشد از شعرا و ادبای سابق صلوات این قیام را متحمل خواهند شد و چیزی آنها را خلاصی نخواهد داد. نجات آنها در موفقیت یافتن عصیان است. این عصیان، حامی آنها را تولید خواهد کرد. گرسنگان علم و فن، شعر و ادب، حس و فکر آذوقه دماغی را به تصرف

خواهند آورد و انقلاب سیاسی و اجتماعی را تکمیل و ترویج^۱ خواهند نمود... این است که عجالتاً بهما، به جوانان مضطرب و اندیشه‌نالا این دوره انتباه، صحبت از سعدی و حافظ و فردوسی نکنید. بهما معنی حیات را شرح دهید. جادهٔ فوز و فلاح را معرفی کنید. روح مارا بال و پرو فکر مارا فر و تاب بخشید... کابوس انحطاط و اضمحلال را از پیش چشمان ما بردارید...^۲

طرفداران سعدی که به اعتراضات زبان آزاد جواب دادند، همه از این مطالب و از این هوالم غافل بودند. یکی از آن جوابها دوازده روز بعد از انتشار مقالهٔ زبان آزاد در نوپهادر (۲۲ ربیع الاول) درج شده بود. نویسندهٔ این جواب، با قصد قهروندمیر مخالفان مکتب سعدی قلم به دست گرفته و مانند کسی که پشتیبانی يك اکثریت حاضر به دفاع را در عقب سر خود احساس می‌کند، با تهدیدات و تخویفات شدید وارد کارزار گشته بود.

سر دبیر روزنامهٔ قجحد بدین مناسبت چنین نوشت:

...حق ندارند برای اعلای مقام سعدی خصایل ملتی را، که سعدی زادهٔ طبع نفائس پرور اوست، انکار نمایند... و مایهٔ تأسف است که يك حرکت صمیمی انقلابی را مانند انتریکهای لثیمانهٔ سیاسی اسناد به فساد محیط دهند، این دشنام خبیلی جسورانه است.

علل انحطاط هرملتی... مسئلهٔ جانبداری است. دامنهٔ آن وسیع است. پر خاشی که در سر تعیین هویت سعدی برخاسته است، فقط از يك نقطه می‌تواند ما را داخل این مبحث عظیم گرداند و ممکن نیست در این حالت کلیات مسئله را بهمیان بیاوریم.

...شاگرد استاد پرست... هرگاه نظرش بر این است که افکار سعدی، نسبت به زمان و محیط خودش، عالی و وسیع بوده‌اند، قبول داریم ولی هرگاه می‌خواهد بگوید که امروز هم می‌توانیم این افکار را مانند افکار معاصر خودمان دستورهای نجاتبخش محسوب داریم - رد می‌کنیم^۳.

(۱) ترجمهٔ Couronner (تاج) است، یعنی انقلاب فکری و ادبی بر سر انقلاب سیاسی و اجتماعی تاج و افسری خواهد شد. (۲) روزنامهٔ قجحد، شماره ۷۰، چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶. (۳) روزنامهٔ قجحد، شماره ۷۰، چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶.

سعدی کیست؟ - غیر از دو مقاله عمده، که اولی به عنوان «مکتب سعدی» در روزنامه زبان آزاد منتشر شد و نمره از اطاعت ادبا و شعرای قدیم را اعلان کرد و دومی که مقاله جویایم‌ای بود بهامضای «شاگرد مکتب سعدی» و در صحایف نو بهار درج گردید، مقالات دیگری هم در جراید آن زمان انتشار یافت که از حیث مندرجات و افکار و اسلوب، شایان توجه مخصوصی نبودند. ولی بنا به وعده‌ای که قبلاً داده شده بود، روزنامه نو بهار به قلم باصلاحیت مدیر خود، محمد تقی ملک الشعرای بهار، مقاله مفصلی به این موضوع اختصاص داد و در تحت عنوان «سعدی کیست؟» عقیده خود را اظهار کرد.

نویسنده در مقدمه مقاله خود با عباراتی که از حیث بنبه و ترکیب موافق بهترین قواعد هنری و از نظر انسجام و آهنگ حائز خوشترین ترکیب افاده بود، هویت و فضایل سعدی را شرح و بسط داده و خوانندگان را به فصول متنوعه از قبیل تأثیر محیط در قریح، شعر طبیعی و غیر طبیعی، انقلاب، تکامل، انحطاط و تأثیر آن در شعر، تأثیر فلسفه یونان و هند در ادبیات ایران و غیره رهبری کرده بود. نویسنده روزنامه مجدداً به دستاویز این مقاله بار دیگر قلم در دست گرفت و از جمله چنین نوشت:

برای تحلیل و تجزیه و تماشای لطافت‌های ادبی و صنعتی مقاله مذکور توقف نخواهیم کرد... کوشش خواهیم کرد اساس مسئله متنازع فیها را از نظر دور نداشته و در میان بیانات مدیر نو بهار آنچه که به نظر ما مخالف حقیقت امروزی و مباین با اعتقادات معاصر است، به قارئین متجدد نشان دهیم... فراموش نباید کرد که اساس دعوی فقط دانستن این است که آیا افکار و تعلیمات شعرا و ادبا و حکمای قدیم برای امروز یک ملت معاصر و متجدد کفایت می‌دهد یا نه؟ به عبارت آخری آیا اشعار و منشورات قلماء در ما افکار نو، انطباعات^۱ نو، اطلاعات نو و تحسسات^۲ نو، یک کدام چیز نو تولید می‌کند یا نه؟

در جواب این سؤال می‌گویند: «وقتی که این شعر سنانی را

گاورا باور کنند اندر خدایی عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

می‌خوانیم حظ می‌کنیم و یک نکته ظریفی را در می‌یابیم...» اگر این اظهارات را خلاصه کنیم چنین می‌شود: «تحسسات و انطباعاتی که نظر به افکار موجوده و اطلاعات مکسبه^۳ ما ممکن است در تحت مؤثرات خارجی به ظهور برسد، در حین قرائت این اشعار بروز می‌کند، این اشعار را پیرایه می‌دهیم، تاویل می‌کنیم و لذت می‌بریم...»

تاویلی که اجدادمان تقریباً بهمین خوبی می کردند، لذتی که قلما بهتر از ما احساس می نمودند، و وقتی که در قلب ما زاییده می شوند، به غیر از اینکه ما را نایل نعمتهای موروئی کنند، چیزی به موجود ما نمی افزایند. مگر اینکه موجود ما به مثابه هیچ باشد و نتوانیم ادعا نمود که زبان ملی، ادبیات ملی و تعلیمات ملی خودمان را به خوبی فرا گرفته ایم (باز با این قید که این همه چیزهای ملی باما معاصر نیستند.)

گاو را بگذاریم کنار و بینیم آیا این ادبیات از جزئیات و مفردات محسوسات يك شاترتون^۱، یکصد هزارم را برای «جوانان اندکی متجدد» ایران افاده می کنند یا نه؟

هرگاه در ماوراء حدود ایران يك مدنیت عالی و يك بشریت متکاملی موجود نبود و عصر مایکی از قرون وسطی محسوب می شد و جهان عبارت از جهان ایرانی بود، به این ثروت و مکتب محدود ادبی قناعت می ورزیدیم. آیا راستی وقتی خودتان را به اندامی که ما ایرانیان هستیم از قافله تمدن دور می بینید، هیچ دردی در ته دل احساس نمی کنید؟

خوب، کدام شعر و کدام شاعر شما این درد را به خوبی برای شما ترجمه می کند؟ مثلاً آیا ای که پنجاه رفت و درخواهی مگر این پنج روزه در بایی... کافی است؟ و آیا هرگز علاقهای با این فکر و این احساس دارد؟

با این غزل با پاره‌ای از مصرعهای موافق آن مزرع سبز فلك دیدم و داس مه‌نو... الخ و بایك غزل و يك قصیده هزار مرتبه تکرار شده دیگر آیا از عهد افاده و تدای آن درد بیرون خواهد آمد؟

.....

در اینجا از خود می پرسیم که آیا به توضیح و اضحات نپرداخته‌ایم؟ آیا در واقع اثبات اینکه شعرای قدیم ما، مقام بلند و ذکاء و استعداد خارق‌العاده داشتند، اما قهراً و طبعاً نتوانستند چیزهایی را که ما امروزمی بینیم - و باید از آنها متأثر، متحس و بالاخره شاد یا آزاده شویم - ببینند، محتاج به اقامه دلیل است؟

جواب این مسئله از دو صورت نمی تواند خارج باشد: یا دیده اند و با ندیده اند. هرگاه ندیده اند، باید قبول کنیم که جهان متاداً در تبدیل و تحول می باشد. در عالم وجود و بقا، انقلاب و تکامل و بنا بر این تجدید، يك تجدد همیشه خرم و زنده، يك تجدد غیر مفارق حیات موجود است و بعد، باید تابع موجبات این «مشاهده» خود بشویم و چیزی را که چشمان ما ندیده اند باور کنیم.

(۱) مقصود شاترتون Chatterton درام‌آفرند دووینی، شاعر فرانسوی، است که در سال ۱۸۳۵ فوت شده است.

اینکه سعدی و امثال سعدی را در رشته‌های علوم و فنون قدیم داشته‌ایم، مستلزم آن نیست که دیگر احتیاج به سعدیهای دیگر نداریم و البته، هرچه بگوییم یا بخواهیم، این سعدیهای دیگر برای اینکه «دیگر» بشوند، ناگزیرند که «جدید» و «متجدد» باشند و از طرف دیگر، اینکه سعدی مردی (شاعری، ادیبی، حکیمی...) بزرگی و بزرگوار بوده معنیش این نیست که خالی از هرگونه نقص و ضعف بوده، در مدت زندگانی و عهد خلود ادبی خودش خطایی از او صادر نشده یا تأثیر سوء و ناگواری از او به‌مظهر نرسیده است!

آزادی فکر - که گرانباترین آزادیهاست - شرطش این است که مقید به هیچ ملاحظه‌مغایر عقل و منطق نباشد. احترام سعدی را نباید تا آن درجه بالا برد که مقام ربوبیت به او داده شود... سعدی، سعدی بود. یعنی يك مرد هوشیار، يك ایرانی بیدار و دانشمند زمان خود... يك شاعر مهرورز، يك ادیب نکته‌سنج، يك نثر - نویس ظریف، يك ناظم صنعتکار و يك متفلسف تجدد خواه نسبت به محیط خودش - در زبان لاتینی «روشناییها» داشت... آثار ادبای غرب را به دست گرفته بود. کلمات حکیمانه را با يك نوع Dilettantisme^۱ شرقی مآبانه به رشته نظم و نثر کشیده بود و يك عده چیزهای دیگر بود که امروز سعدی را مایه افتخار و مدار مباحثات ایرانیان قرار می‌دهد. این موفقیت فوق‌العاده مهم است و دلیل اینکه فوق‌العاده مهم است، خود سعدی است که در مشرق زمین نظیر و رقیبی در دایره تخصص خودش ندارد.^۲

نویسنده تجدد گفتار خود را چنین پایان داده بود:

برای اینکه مقاله پربهای نوپهادر را تا آخر خوانده باشیم، این عبارات خاتمه را هم باید ملاحظه کنیم: «من مدعی هستم که هراسل وقاعدای که امروزه تازه‌تر و مفیدتر به حال معیشت عمومی و اخلاق اجتماعی بوده باشد نشانی بسعدی تا من آن را در کتاب مثنوی و بوستان سعدی و در طی غزلیات حافظ پیدا کرده و به شما ارائه بدهم...»

هرگاه این ادعا حقیقت می‌بود، برای سعدی بدترین ملایح می‌شد. زیرا اگر سعدی «تمام اصول و قواعد معیشت عمومی و اخلاق اجتماعی» را برای تذکر

(۱) هنردوستی. (۲) روزنامه تجدد، شماره ۷۲ و ۷۳، شنبه و چهارشنبه ۲۶ ربیع‌الثانی و یکم حمادی‌الاول ۱۳۳۶.

به‌رشتهٔ تحریر آورده است، زحمت تقریباً بیهوده‌ای کشیده و اگر آنها را قبول نموده و با خیال ترویج آنها قلم به‌دست گرفته‌است، اخلال را در یکجا جمع و معتقد نبودن خودش را به‌هیچ‌یک از آنها اثبات کرده‌است.^۱

پاسخ تجدخواه - بعداً در پاسخ انتقادی که به‌قلم «تجدخواه» در دفاع از مقالهٔ «سعدی کیست؟» انتشار یافت^۲، و مخصوصاً آن‌قسمت از مقالهٔ مزبور که مدعی جامعیت تعلیمات سعدی و هم‌عصران او بود، سردیر روزنامهٔ تجدد این سطور را بریانات سابق خود افزود:

... يك عقیده در میان ایرانیان همیشه شایع بوده است و این عقیده مدعی است که کتاب سعدی جامع کل قواعد برگزیدهٔ دانایان متقدمین و متأخرین می‌باشد. آنان که تا يك درجه غلو و اغراق این ادعا را احساس نموده‌اند، اگر در انصاف و حق‌گویی افراط کنند، بر طبق مقالهٔ نویسنده مدعی می‌شوند که «می‌توان گفت تاکنون در فارسی کتابی به این کاملی و تمامی و متانت و سادگی نوشته نشده و برای درس معاشرت و تدبیر زندگانی فی‌الحال منحصراً به‌فرد است» و انتقاد ما قطعاً بر ضد عقاید فوق‌الذکر و آن مدهیات اعلان عصیان می‌کرد. زیرا کتاب سعدی هیچ‌یک از اینها نیست و اگر هست به‌شرط نسبت هست.

کامل است، از نظر ادبیات قدیم؛ تمام است، از این جهت که اغلب معتقدات زمان معاصر سعدی را جامع است؛ متین است، زیرا که بایک لسان فصیح و عاری از اغلاط ادبی نگارش یافته‌است؛ ساده است، به این ملاحظه که ممکن بود غامض باشد. يك نوع «درس معاشرت» در سعدی موجود است، مزوج بایک نوع «تدبیر زندگی» که در واقع منحصراً به‌فرد است.

درس معاشرتی که از تألیفات سعدی می‌شود گرفت «يك نوع» درس معاشرتی است که اندك تعمق در چند حکایت گلستان ما را می‌تواند در این خصوص از توضیحات مفصل مستغنی گرداند. اولین حکایت گلستان یاد می‌دهد که «دروغ مصلحت‌آمیز به‌از راست فتنه‌انگیز است»؛ حکایت چهارم تلقین می‌کند که «تمایلات اربیهٔ جنائیه با هیچ تربیتی قابل اصلاح نیست»؛ حکایت هشتم می‌رساند که پادشاهان باید کسانی را که از ایشان می‌ترسند، بدون ترحم از میان بردارند. گریهٔ مسکین اگر پر داشتی نخم گنجشك از جهان برداشتی؛ حکایت نهم می‌گوید که «وراث يك

(۱) روزنامهٔ تجدد، شماره ۷۴، چهارشنبه یکم جمادی‌الاول ۱۳۳۶. (۲) روزنامهٔ تجدد، شماره ۷۶، چهارشنبه هفتم جمادی‌الاول ۱۳۳۶.

شخص بزرگترین دشمنان اومی باشند؛ حکایت چهاردهم مدعی است که «سربازی که جیره او ازدولت نمی‌رسد حق دارد ازجنگ فرارنماید»؛...
در تدبیر زندگی اشعار ذیل نمونه قابل استفاده‌ای ارائه می‌دهند:

ناسزایی را چو بینی به‌ختیار هاقلان تسلیم کردند اختیار

چون نداری ناخن درنده تیز با بدان آن به‌که کم‌گیری ستیز

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

باش تا دستش بیند روزگار پس به‌کام خویشتن مغزش بر آرا

کلیاتی که جزئیات آن نمی‌توانند از یک امتحان موشکافانه و یک تحلیل باریک، صحیح و سالم بیرون بیایند، نباید رنگ تمصب طرفداران سعدی را یش از آنچه لازم است تحریک نماید. ولی پاره‌ای بپیرستان، سعدی را چنانکه گفته‌ایم، بد مقام ربوبیت صعود داده‌اند و درحین استماع «فرمایشات» او روح از قالبشان پرواز می‌کند. سعدی به‌زعم آنها عقل کل است و علم اولین و آخرین درسینه او محفوظ بوده است... این اعتقاد محصول تبدیلی است که شایسته «فتیشیست»^۱ های آفریقا می‌تواند باشد و برای جوانان معاصر ایرانی عیب است.^۲

فصل دوم - مسئله تجدد در ادبیات

مجله دانشکده - اندکی پس از مناظره بر روی مقام سعدی، مجله ادبی دانشکده، که پس از مجله بهاد اعتصام‌الملک دومین مجله ادبی بود که در مطبوعات پارسی پدید می‌آمد، با مدیریت

(۱) Pétichistes بت‌پرستانی که برای اشياء و اجسامی خاص خاصیت افعال آموختند و آنها را به‌منافه حرز و نگهبانی تلقی می‌کنند. (۲) روزنامه «تجدد»، شماره ۷۹، جنبه ۱۸ جمادی‌الاول ۱۳۳۶.
(۳) ۹ رجب ۱۳۳۶ ق (۱۲۹۷ ق).

ملك الشعراى بهار و همكارى جمعى نويسندگان جوان^۱ اولين شماره خود را بيرون داد. اين مجله، كه به قول خود «براى ترويج روح ادبى و تعيين خط مشى جديدى در ادبيات ايران» ايجاد شده بود، «بدون هممه، بدون سروصدا و خودنمايى» يك تجلد «آرام و نرم نرمى» را اصل مرام خود ساخته و هنوز جسارت نمى كرد كه اين «تجلد را تيشه عمارت تاريخى پلidan شاعر و نياكان ادب خود قرار دهد»، بلكه مى خواست «فعلا آنها را مرمت نموده و در پهلوى آن عمارت، به ريختن بنياهائى نو آيينترى كه با سیر تكامل، ديوارها و جرزهائش بالا مى روند» مشغول شود.

مجله دانشكده با اين روش ملايم و معتدلى كه در پيش گرفته و در واقع حد فاصلى بود درميان تجددخواهان سرسخت و پر شور و محافظه كاران متعصب، در همان آغاز انتشار با انتقادات و منافشات جدى تندروان روبرو شد.

روزنامه تجدد متن نخستين مقاله دانشكده را، كه به قلم خود ملك الشعراى بهار تهيه شده بود و خط مشى مجله را به شرحى كه گفتيم تعيين مى كرد، در پكى از شمارههاى خود نقل و به دستاويز آن مقالات مفصلى به عنوان «مسئله تجدد در ادبيات» انتشار داد.

تجدد در ادبيات _ سلسله مقالات «مسئله تجدد در ادبيات» ضمن جواب دادن به قسمتهاى مهم و حساس مقاله دانشكده مسائل اساسى مربوط به تجدد ادبى را طرح كرد. در مقاله دانشكده آمده بود:

... ما نمى خواهيم پيش از آنكه سیر تكامل بهما امرى دهد، خود مرنگب امرى شويم...

اين است كه موافق احتياجات فعلى هيئت اجتماعيه و مطابق محيطى كه ما را تكميل خواهد نمود، يك تجدد آرام آرام و نرم نرمى را اصل مرام خود ساخته و هنوز جسارت نمى كنيم كه اين تجدد را تيشه عمارت تاريخى پلidan شاعر و نياكان ادب خود قرار دهيم. اين است كه ما فعلا آنها را مرمت نموده و در پهلوى آن عمارت به ريختن بنياهائى نو آيينترى، كه با سیر تكامل ديوارها و جرزهائش بالا مى روند، مشغول خواهيم شد.

تجدد در جواب مى نوشت:

۱) عباس اقبال آشتياني، رشيد ياسمي، سعيد نفيسي، رضا هنري، سردار معظم خراساني، تيمورتاش، احمدرخشان (همدها دكتور احمد مفيل)، يحيى ريسان، عبدالله انتظام، حبيب الله اميرى، ابراهيم الفت، عليرضا صبا، عبدالله ملكرافچي زاده، على اصغر مصور.

ای جوانان دانشکده، هرگاه محیطی باشد که خواهد توانست شما را تکمیل کند، فراموش ننمایید که محیط دیگری نیز هست که باید شما به تکمیل آن پردازید و این محیط ثانی نزدیکتر به شماست...

چرا فکر خودتان را واضحتر نمی گوید؟ گرم که تیشه به شالوده «عمارت تاریخی پدران شاعر خودتان» نخواهید زد، ولی چطور، در همان زمان که عمارات مذکوره را مرمت خواهید نمود، به «ریختن بنیانهای نوآینتری» موفق خواهید شد؟

در سطرهای فوق، شما بر چند چیز معترف شدید:

اولا - می ترسید، و در توی عمارات پدرانتان بر خواهید برد.

ثانیا - این عمارات محتاج به مرمت هستند و شما این کار را انجام خواهید داد.

ثالثا - در پهلوی عمارات مذکور «بنیانهای نوآینتری» خواهید ریخت. هیچ بنا و هیچ معمار این طور نقشه نمی کشد - این خیال، شما را به عدم موفقیت هدایت خواهد نمود. با ساروج عصر^۱ بیستم شکافهای تخت جمشید را وصله خواهید زد؟... ولی آیا تصور نمی کنید چه معموره عجیب و غریبی به حصول خواهید آورد؟... مانند سرو صورت يك شخص مجنوم، این عمارت شکسته بسته شما و پدران شما، يك ناصیه پریشان و خرد و خاش عرضه خواهد نمود... عمارت قدیم و ونجیب تمام قیمت ثابته خود را از دست داده، مانند يك پادشاه متکرر ديك سفر مشکوک، از اثبات هویت خود عاجز خواهد ماند. فصاحت و طلاقت لسان آن يك توده انقاض^۲ و خاکستر را ناپود خواهد ساخت و از «نقش و نگار در و دیوار شکسته» آثار «صنادید عجم» را خواهد زدودا..

چه شگفت انگیز هنری!

ولی شما این هنر را هم نخواهید داشت، زیرا که می ترسید، زیرا که با این -

ترتیب در سر شما يك بام و دوهوا خواهد بودا...

در جواب می گوید: «مادر هر کاری دو چیز را در نظر داریم: احتیاج و امکان» خواهیم اندیشید: اینك چند نفر جوان که تابع (احتیاج و امکان) اند، وقتی گرسنه می شوند که (نان) دارند و (می توانند) دفع جوع کنند، یعنی تا گرسنه نشوند، نان نمی خواهند و تا مطمئن از پیدا کردن نان نباشند پی تحصیل آن نمی روند. و با خود خواهیم گفت:

آخر اینها جوانند. هر چه خودشان اداها بکنند، باز گرسنه خواهند شد. زمان آنها را گرسنه خواهد کرد. آیا آن وقت امکان یا عدم امکان تحصیل نان گرسنگی آنها را تعدیل خواهد نمود؟ چون همیشه شدت يك حس حیاتی بر پیش‌بینیهای عقل و منطق آنها خواهد چربید، خواه و مخواه پی‌طعمه خواهند دويد و با هر چه دستشان افتاد سب جوع خواهند کرد. مانند صرافان مقلس، برات مرگند از استمهال به استمهال، مدتی به تأخیر خواهند انداخت ولی يك فعل برجسته و محتشم از آنها به بروز نخواهد رسید. دانشکده تصور می‌کند که «تجدد در ادبیات» دفتری است که می‌توان از يك کتابخانهٔ فرنگی خرید و در بخل گذاشت و بعد هر دفعه که ملت احتیاج خود را احساس گردانید، به اندازهٔ امکان يكوپا چند ورق از آن کتاب را پاره کرد و به دهان ملت انداخت. دانشکده خود را «گنجینهٔ ادبیات» می‌پندارد و زبورهاى گنجوری به خود می‌دهد.

افسوس که شاهد تجدید مشکل‌پسند تر از این است.

به‌حصول آوردن يك «تجدد» در ادبیات، به‌خصوص در ادبیات ایران، که يك دورهٔ کلاسیک بسیار شمعانی گذرانیده است، کار آسانی نیست. در این میدان برای صد پهلوان روین تن جای هنرورزی هست...

این خطر ابداً موجود نیست که امروز يك نفر ادیب متجدد، يك دفعه برخیزد و به ناگاه یا نا بهنگام آخرین کلمهٔ تجدید را گفته کار صدمالهٔ صلا دیب را در يك روز انجام دهد...

ای ادبای جوان دانشکده! با مفرط‌ترین «حس تجدید پروری» و طولانی‌ترین «آمال ادبیه» که در خود سراغ دارید، تمام رفقای خود را به امتداد طلیم‌بودن و اهمه داخل کارزار شوید. نرسید، آسوده و تند تند به‌جنگید، به این زودی موفق به مرام خود نخواهید شد.

جوش و خروش لجام‌گسیختهٔ ادبی شما بلکه خواهد توانست فکری صحیح از «تجدد» به شما بدهد، بعد از زحمات زیاد در روی کاغذ مشق خودتان چند لفظ غلط، چند عبارت ناموزون و چند شعر ناهموار خواهید یافت ولی آسوده باشید «تجدد» هنوز خیلی دور از شما خواهد بود.

... تجدید به مثابهٔ انقلاب است و انقلاب رانمی‌شود با «قطره شمار» مانند

دارو به چشم جماعت ریخت.

شما، هیئت دانشکده، می‌گویید:

«ما پیش از آنکه خط فارسی به همین حالت ناقص باقی و دامنهٔ لغات حجم

به این تنگی برقرار و اصول فنی و علمی تا این درجه در کشور ما مفقود است، تا وقتی که احساسات عمومی و اخلاق ملیه و افکار هیئت اجتماعی ما به حال حاضر مستقر و باران ترقی و تجدد به قدر يك قطره در زمین دماغهای اکثریت افراد این آب و خالص نیاریده است، بیفایده می بینیم که مثلاً مجله خود را با خطوط مقطعه به طبع رسانیده و اشعار خود را با سیلابهای ناموزون اروپایی و قداده و مقاصد خودمان را در لباسهای خیلی تازه که هنوز مفهوم آنها در کشور ما نامعین است، به جلوه در آوریم.»

... این اظهارات فکرگرایی از طرز تجددپروری دانشکده به ما می دهد. در اینجا خط فارسی، باران ترقی و تجدد، زمین دماغهای اکثریت افراد، خطوط مقطعه و سیلابهای ناموزون» موضوع بحث نیست. يك فکر جدید را می توان با خط میخی در روی يك آجر قبل التاریخی نوشت و باز اژه مان قرار دیوان يك مستحاثه ادبی را با جدیدترین اختراعات فن طباعت در عالیترین مطبعه اروپا می توان چاپ کرد و دعوی ما در سر آن نیست که کدام يك جدیدتر خواهد بود...

ای اهل دانشکده، منتظر مساعدت «احساسات عمومی، اخلاق ملیه و افکار هیئت اجتماعی» هم نشوید. این همه تراکيب متتابعه مترادفه در این مورد مفروض معنی ندارد. همین احساسات عمومی و اخلاق ملیه... مثلاً در مقابل مشروطه و آزادی نیز این بیگانگی و لاقیدی را به خرج می داد. هر گاه این گلوله های سنگین را به پای طبع شعر و قریحه ادبی خود بیند، احتیاج برای شما محال خواهد بود. اگر ادیب و یا شاعر هستید، بدانید که شاعر یا ادیب «پرو» نیست، «پیشوا» است.

شما آب را به طرف بالا جریان دهید و یا به عبارت اخری - برضد جریان شنا کنید. زیرا ناچیزترین شناوران نیز می توانند در استقامت جریان قطع مراحل نمایند. شما برای فردا بنویسید...

... امروز می بینید که شخصاً سعدی مانع از موجودیت شماست. تا بوی سعدی گاهواره شما را خفه می کند! عصر هفتم بر عصر چهاردهم مسلط است ولی همان عصر کهن به شما خواهد گفت: «هر که آمد عمارتی نوساخت...» شما در خیال مرمت کردن عمارت دیگران هستید، در صورتی که اگر در واقع هر که می آمد عمارتی نومی ساخت، سعدی «منزل به دیگری» نمی توانست «پرداخت» و در خارج «هر که» «دیگری» را نمی یافت...

در زمان خودتان اقلاً آن قدر استقلال و تجدد به خرج دهید که سعدیها در زمان خودشان به خرج دادند. در زیر قیود يك ماضی هفتصد ساله پخش نشوید. اثبات موجودیت نمایند. بودن هیچ چیز در دنیا مانع از بودن چیز دیگر نیست. منتها باید

توالی و تناسب در میان باشد و شب در پی روز و ماه در پی آفتاب سیر کند.^۱

پاسخ دانشکده - پاسخی که دانشکده به این مقالات داده هیچ تازگی نداشت و هیچ مطلبی را روشن نمی کرد، بنابراین نقل آن بی فایده است. مهرباناً برای آنکه این بحث را ناقص نگذاریم قسمتهای حساس مقاله دانشکده را در زیر می آوریم:

... ما برخلاف کسانی که معنی ارتقا را ندانسته و تصور می کنند که فقط برجستن و به زمین خوردن ترقی است، عوامل تکامل طبیعی و تکمیل تدریجی را در ارتقای واقعی يك ملت تنها مؤثر بزرگ می بیناریم. ما انقلاب حقیقی را بطیء تر و غیر - مرئیر از آن می دانیم که يك نویسنده انقلابی بخواهد در اولین جست و خیز متفانته خودش، در نخستین رقص موزون یا ناموزون تقلیدی یا اختراعی خود يك نمونه واقعی از آن را به ما نشان بدهد.

.....

ما مفلس و بیچاره نیستیم که طبیعت ما را مجبور به اختراع و رفع احتیاج بنماید، بلکه ما در روی يك تکمیل و ارتقائی باز به طرف تکمیل و ترقی دیگری راه می رویم، اگر راه نرویم ترقی از روی ما رد شده به فرزندان ما می رسد، اگر با او راه برویم خود ما هم از او استفاده کرده و اگر جلو تر برویم شاید راه را گم کنیم.

.....

رفیق ما به ما می گوید: «آب را به طرف بالا جریان دهید و یا به عبارت آخری شما بر ضد جریان شنا کنید، زیرا ناچیز ترین شناوران می توانند در استقامت جریان قطع مراحل نمایند.» این تشبیحات در حقیقت معنی ندارد... اگر هم احياناً معنی داشته باشد در روی معانی و روح ادبیات بایستی بیان شود. در حالتی که صحبت ما در طرز ادای معانی است و «عمارت پندارمان» یعنی پایه ها و کسوتهای لغوی و صورتی: این است آنچه ما در خرابی او جسارت نمی کنیم... نقش و نگار در و دیوار شکسته - شکافهای تخت جمشید، در مورد عمارات لغوی ما قیاس مع الفارق و مغالطه است - هر وقت ما دعوی محافظه عادات و اخلاق و عقاید کهنسال را نمودیم، فوراً شکاف ایوان کسری و انقاض پرسپولیس را به ما نشان بدهید - این دعوی کجاشده است؟ این همه دور رفتن برای چه؟

اگر شما متجددین، لغات و اصطلاحات و تراکیب ادبیة ایران را نظیر انقاض

مداین می‌دانید، صریح و بدون ترس و واهمه بنویسید، ما به شما حمله نخواهیم کرد. فقط از شما خواهیم پرسید که عوض این آجرها و پایه‌های رویین و این مصالح حاضر وینظیر از کدام کوره و سنگلاخ سنگ و آجر خواهید آورد تا ما هم برویم و بیاوریم.^۱

دنباله جریان - جدال ادبای جوان تهران و تبریز با این مقاله خاتمه یافت و مجله دانشکده پس از انتشار ده شماره تعطیل شد.^۲ ولی روزنامه تجدد تبریز پس از چندی سکوت، که با اتفاقات سیاسی ناگوار سال ۱۲۹۷ ش و مبارزات دموکراتهای آذربایجان توأم بود، مسئله «تجدد در ادبیات» را دوباره موضوع بحث قرار داد. از جمله نوشت:

... ما در مقالات سابق، نظریات خودمان را اعلام نموده‌ایم. گفته‌ایم که در نظر ما این مسئله فقط يك مسئله خالص ادبی نبوده، يك مسئله مختلط اجتماعی و ملی و بنابراین يك مسئله اساسی است.

ادبیات يك ملت آینه مدنیت آن ملت است.

هرگاه مدنیت ایرانیان عصر چهاردهم هجرت، يك مدنیت شایسته استحسان و لایق پسندوستایش است، ادبیاتشان نیز چنان است. ادبیات امروزی ایران را مانند يك ادبیاتی که متناسب با مقتضای زمان باشد تلقی و قبول کردن به مثابه قبول کردن اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی است که در مملکت متدنی و مغروب ما، الان موجود و حکمران می‌باشد.

بدتر و بدبخترانه‌تر از این، هرگاه رجعت به ادبیات شش قرن قبل از این، يك تاكتيك معقول ادبی است، عودت به مدنیت و اصول مملکتداری و تربیات اجتماعی زندگانی قرون همسن ادبیات مذکور نیز، يك تاكتيك قابل قبول انقلابی و مدنی است. ما هیچ يك از این دوش را نمی‌توانیم اختیار نمود. نمی‌توانیم «ادبیات را از هیئت اجتماعی دور و مهجور سازیم».

به علاوه ما این عقیده و یکتور هوگو، آن شاعر رمانتیک فرانسه را - که در فلسفه تاریخ ملل حاضره مصداق آن را مشاهده می‌نمایم - همیشه در نظر داریم که می‌گوید «قاطعترین نتیجه مستقیم يك انقلاب سیاسی، يك انقلاب ادبی است» و «در تحولات و تجددات مادی^۳ شرکت نجوید مگر با انقلابات معنوی.^۴»

(۱) انتقادات در اطراف مرام ما به قلم ملک‌العمراي چهار، مجله دانشکده، شماره ۳۸، یکم مهر ۱۲۹۷ ش.

(۲) از ادبیات تا اسفندماه ۱۲۹۷ ش.

Révolutions intellectuelles (۳)

Evolutions matérielles (۳)

مسئله «تجدد در ادبیات» را ما از سه نظر اساسی مورد تدقیق و مطالعه قرار

می‌دهیم:

از نظر: - شکل

- زبان

- اسلوب

و از نظر کلی «صنعت ادبی» را طوری که عصر ما آن را تفسیر و تعبیر می‌کند، اخذ و قبول نموده امتثال به تعلیمات بین‌المللی «صنعت»^۱ را ضروری و واجب می‌شماریم.

در آتیه مناقشات و انتقادات ماهمه ملهم از این عقاید اساسی و از این پرسشها خواهد بود، چنانکه در بدو امر هم چنین بوده است...^۲

و باز می‌نویسد:

ادبیات قدیمی ما، از منابع اولیه خودش دور افتاده، در یک حوضه وسیع تراکم یافته و به حال رکود و سکون در آن تختخواب فراخ مستقر و متوقف شده‌است. یکسده سدید، که اختیار داریم آنرا یکسده محافظه‌کاری بنامیم... این امواج متراکم ادبی را در آن حوض وسیع محبوس داشته‌است. وقتی که مایه گویم «متصدی هستیم در این زمینه جریانی به وجود بیاوریم» طبعاً معلوم می‌گردد که مقصود و نقشه ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سد سدید استمرار و رکود است. این نقشه ظاهراً خیلی سهل و ساده است ولی می‌دانیم که اثرات و عواقب را در بر خواهد داشت...^۳

در فروردین ماه ۱۲۹۹ ش، چنانکه می‌دانیم، آزادیخواهان تبریز به رهبری شیخ محمد خیابانی، یکی از مردان بزرگ تاریخ خونین ایران، قیام کردند و رشته مقالات ادبی روزنامه تجدید بر اثر گرفتاریهای حاد سیاسی بریده شد و شش ماه بعد (در اواخر شهریور ۱۲۹۹ ش) نویسنده مقالات «تجدد در ادبیات» خود کشتی کرد و این نویسنده پرشور، که به قول خود «متصدی بود در بنیان سد سدید محافظه‌کاری و رکود ادبی رخنه انداخته و جریانی به وجود بیاورده»، موفق نشد

(۱) باید تذکر بهیم که کلمه سنت در این مقالات و بطور کلی در اصطلاح آن زمان به جای کلمه هنر (Art) به کار رفته است. (۲) روزنامه تجدید، شماره ۱۶۲، دوشنبه ۲۳ صفر ۱۳۳۸. (۳) روزنامه تجدید، شماره ۱۶۸ مورخ یکم ربیع‌الثانی ۱۳۳۸.

به وعده خود وفا کند^۱.

اشعار تجدیدخواهان - تجدیدخواهان، با به عبارت مناسب‌تر پژوهندگان راه‌نو، تنها به طرح عقاید و نظریات خود اکتفا نکرده نمونه‌هایی نیز از سروده‌های خود در جراید انتشار می‌دادند که هم از حیث فرم و هم از لحاظ مضمون کمابیش با آثار سخن‌رایان قدیم فرق داشت. خیلی پیش از این گفتگوها جعفر خاмене‌ای^۲، یکی از جوانان روشنفکر و آزادپسوازه آذربایجان، که زبان فرانسوا پنهانی از پند متعصب خودآموخته و به ادبیات نوین ترکن عثمانی نیز آشنایی داشت، از شکل معمول اشعار فارسی عدول کرده و قطعاتی بی‌امضا با قافیه‌بندی جدید و یسابقه و مضامین نسبتاً تازه انتشار می‌داد. یکی از این قطعات که ادوارد براون در تألیف خود تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران نو^۳ نقل کرده، چنین است:

به وطن

هر روز به يك منظر خونين به در آي
هر دم متجلى تو به يك جلوه جانسوز
از سوز غمت مرغ دلم هر شب و هر روز
با نغمه نو تازه كند نوحه سراسي

ای طلعت افسرده ای صورت مجروح
آماج سیوف ستم، آه ای وطن زار
هر سو نگرم خیمه زده لشکر اندوه
محصور عدو مانده تو چون نقطه پرگار

محصور عدو، با خود اگر راست بگویم
ای شیر، زبون کرده ترا روبه ترسو
شمشیر جفا آخته روی تو ز هر سو
تا چند به خواهی؟ بگشا چشم خود از هم

(۱) - مقاله دیگر او را در پاسخ ایرادات روزنامه «کوه» که در آخرین ماههای زندگی (از ۱۵ خرداد تا ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ ش) در مجله ادبی «آزادستان» انتشار داده، بعداً خواهیم دید. (۲) - پسر حاجی شیخ - ملی‌اکبر خاмене‌ای از بازگاران تبریز است. در سال ۱۳۰۴ ق (۱۲۶۶ ش) در تبریز به دنیا آمد و در آنجا تحصیل کرد. اشعار پرشور او در «جبل‌النین» و «چهره‌ها» و «مصر جدید» و «شمس» و «پندها» در مجله «دانشکده» منتشر می‌شد. (۳) - Brown, E.G. The Press and Poetry of Modern Persia, Cambridge, 1914 (۴)

برخیز، یکی صولت شیرانه نشان ده
 پا جان بستان پا که در این مکر که جان ده^۱

قطعه دیگری نیز از خامنه‌ای ابتدا در سال ۱۳۳۴ هـ ق در یکی از جراید تهران و بعد در شمارهٔ نوروزی روزنامهٔ تجدد تبریز به تاریخ ۱۳ جمادی‌الآخر ۱۳۳۵ هـ ق درج شده است:

به قرن بیستم

ای یستمین عصر جفا پرور منحوس
 ای آبدۀ^۲ وحشت و تمثال فجایع
 بر تاب زما آن رخ آلوده به کابوس
 ساعات سیاحت همه لبریز فضایع

دیدار تو مدیتر از انقراض مقابر
 شالوده‌ات از آتش و پیراهات از خون
 هر آن تو با ماتم صد عائله مشحون
 از جور تو بنیان سعادت شد با پیر

ز این مذبح خونین که به گیتی شده بر پا
 روح مدنیّت شده آزرده و مجروح
 خونها که بهر ناحیه ناحق شده مسفوح
 بر ناصیهٔ عصر هنر لکهٔ سودا...

نفرین به تو، ای عصر فریفته و غدار
 لعنت به تو، ای خصم بشر، دشمن عمران
 ای بوم، فروکش نفس، ای داعی خسران
 ز این پس مشو اند بی ویرانی آثار

(۱) تاریخ صحیح این قطعه بر من معلوم نیست و مسلماً پیش از سال ۱۳۳۲ هـ ق سروده شده است. کتاب پراون که این شعر را دارد، در سال ۱۹۱۲ میلادی (۱۳۳۲ هـ ق) منتشر گردیده است. (۲) آبدۀ، بنای یادگار.

آن روز که زادی، چه نویدی که ندادی؟
امروز که رستی، تو ز خون یکسره مستی
زین سان که توره بسپری، ای آفت هستی
فردا به وجود آری يك تل رمادی...

اکنون نمونه‌هایی دیگر از اشعار تجددخواهان که در فاصله سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ ه ق سروده شده‌است، به دست می‌دهیم:

ای جوان ایرانی

برخیز، بامداد جوانی ز نو دمید
آفاق خُهر^۱ را لبخورشید بوسه داد...
برخیز! صبح خنده نثار خجسته باد
برخیز! روز ورزش و کوشش فرا رسید
برخیز و هزم جزم کن، ای پسر نیکزاد
بر پاس تن مده، مکن از زندگی امید...
باید برای جنگ بقا نقشه‌ای کشید
باید، چورفته رفت، به آینده رو نهاد...

يك فصل تازه می‌دمد از بهر نسل نو
يك نو بهار بارور، آهستن ددو
برخیز و حرز جان بکن این عهد نیکفال

برخیز و باز راست کن آن قد نهمن
برخیز و چون کمان که بزه کردشت زال
پر تاب کن به جانب فردات جان و تن

تقی رفعت، مجدد، شماره نوزدی ۱۲۹۷ ش.

از مکتوب منظم (خطاب به نسوان):

.....

عنوان تو زهره، ماه، خورشید
دوری تو از این جهان سیار
خواری تود این دیار خونخوار
دلبرد ز خود، ز غیر نسومید...

آنان که ترا همی بهزانو
در سجده عشق می پرستند
مانند وحوش دشت هستند
اندر پی صید در تکاپو...

فمینا^۱، مجله آزادپستان، شماره ۱ پانزدهم خرداد ۱۳۹۹ ش.

فلسفه امید

ما در این پنج روز نوبت خویش
چه با کشتزارها دهم
نیکبختانه خوشه‌ها چیدیم
که زجان کاشتند مردم پیش

زارعین گذشته ما بودیم
باز ما راست کشت آینده
گاه گیرنده گاه بخشنده
گاه مظلّم گهی درخشنده
گرچه جمعی و گر پراکنده
در طبیعت که هست پاینده
گر دمی محو، باز موجودیم

خانم شمس کسمائی^۱، مجله آزادپستان، شماره ۲، پانزدهم تیرماه ۱۳۹۹

(۱) فمینا نام مستعار نفی رفعت بود که با فمینیست (دکتر رفیع خان امین) درباره زن و آزادی در صفحات روزنامه
بعضی منافات قلمی داشت.

مدار التخار

۶

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود
هرگز مکن توقع عهد برادری
تا اینکه حق به‌قوه ندارد برابری
غفلت برای ملت مشرق خطر بود

آنها که چشم دوخته در زیر پای ما
مخفی کشیده تیغ طمع در قفای ما
مقصودشان تصرف شمس و قمر بود

حاشا به التماس برآید صدای ما
باشد همیشه غیرت ما متکای ما
ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود

شمس کسمانی، آزادبستان، شمارهٔ ۳، یستم مرداد ۱۲۹۹

پرورش طبیعت

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش
از این شدت گرمی و روشنایی و تابش

۱) خاندان کسمانی از اهالی گرجستان بودند که پس از فتح هندو شهر قفقاز به دست آغامحمدخان قاجار به آذربایجان مهاجرت کرده از آنجا به سایر نقاط ایران پراکنده شدند. بنی از آنها در قزوین و بنی در یزد و جمی در تبریز به کار تجارت پرداختند. یکی از افسراد این خانواده، خلیل پیرحاجی محمدصادق، در یزد می‌زیست و خانم شمس کسمانی از او متولد شد. ارباب‌زاده، شوهر شمس، که برای تجارت به روسیه رفته و ده سال در آنجا زندگی کرده بود، در سال ۱۹۱۸ م (۱۳۳۶ هـ ق) بازن و دوفرنش (صفا و اکبر) به آذربایجان آمد. اکبر ارباب‌زاده نقاش زبردستی بود و به زبان و ادبیات چند کشور خارجی آشنایی داشت و خود شعر فارسی می‌سرود و همیشه با نوزده سال داشت که به وضع دردناکی در گیلان گشته شد. یکی از اشعار زیبای لاهوتی خطاب به شمس کسمانی دربارهٔ این جوان ناام است. خانم شمس ترکی و فارسی و روسی را به خوبی می‌دانست و یکی از زبان‌روشنفکر و دانشمند ایران بود. وی هنگامی که با خانواده خود به تبریز آمد، چادر به سر داشت و نخستین زن مسلمان ایرانی بود که آزادانه در کوچه و بازار تبریز ظاهر شد و به واسطهٔ همین آزادگی و آزادمنشی در آن روزهای تاریک از دست مردم نادان زحرها و سختیهای فراوان کشید. در تبریز خانه‌اش محفل نویسندگان و دانشمندان بود ولی بعدها که به تهران آمد، روزگار خود را به تنهایی و خاموشی گذراند تا در سال ۱۳۴۰ ش درگذشت.

گلستان فکرم

خسراب و پریشان شد افسوس
چو گل‌های افسرده افکار بکرم
صفا و طراوت ز کف داده گشتند مایوس...

بلی، پای بردامن و سر بهزانو نشینم
که چون نیموحشی گرفتار یکسرزمینم

نه بارای خیرم

نه نیروی شرم

نه تیرو نه تیغم بود نیست دندان تیزم

نه پای گریزم

از این روی دردست همجنس خود در فشارم

ز دنیا و از سلك دنیا پرستان کنارم

بر آنم که از دامن مادر مهربان سر بر آرم

شمس کسمائی، آزادپستان، شماره ۲ بیست و یکم شهریور ۱۳۹۹

این نمونه‌ای آزمایشی به آسانی قبول نیافت. گویندگان آنها به گفته رهبران خویش «بعد از زحمات زیاد در روی کاغذ مشق خود چند لفظ غلط، چند عبارت ناموزون و چند شعر ناهموار یافتند»^۱ و «تجدد هنوز خیلی دور از آنها بود»^۲.

اینها جوان و طبعاً عجول و پرحرارت و نابردبار بودند و داعیه‌ای بزرگ داشتند. غریب جنگ جهانگیر آنها را یدار و سراسیمه کرده بود. دردها و آرزوها داشتند و سینه آنان مالا مال از گهتیه‌ها بود. اما زبان آنها گویا و صدای آنها رسا نبود و فریادهای صمیمانه‌ای که از سینه‌های آرزومند آنان کنده می‌شد، پیش از آنکه به گوش‌ها برسد، در گلو شکسته می‌شد.

پس و پیش کردن قافیه‌ها و کوتاه و بلند کردن مصراع‌ها تغییر اساسی در ساختمان شعر نداد و تازه این اندازه هم شنوندگان مسحور ادبیات قدیم را آشفته کرد. گوش ایرانی به قافیه‌بندی مسلسل و پشت سرهم خو گرفته و از شنیدن هر چه جز آن، نحاشی داشت. گویندگان جوان به اصول شعر قدیم و لغت فارسی و فنون «ادب» کاملاً و از هر حیث احاطه نداشتند و آوردن پارامی لغات نامأنوس فارسی و عربی مانند خهر^۳، قیفا^۴، انقاض^۵، آبد، خفید^۶، بانوج^۶، تیراژه^۷، و مانند آنها، که

(۲۰۱) قتی‌دشت، مجید، شماره ۱۲۵۴، شعبان ۱۳۳۶. (۲) وطن. (۳) دشت، صحرا. (۴) نو، ظاهراً، مصحف قانوناج (برهان طالع، حاشیه دکتر معین). (۵) نواده. (۶) رنگین کمان. (۷) دشت، صحرا.

ظاهرآ بیشتر آنها از ادبیات ترك استراض شده بود، با مذاقها الفت نداشت و نیز ترکیب عبارات بدان صورت نا آشنا که از نظر ادب فارسی چندان پاکیزه و منزه و یکدست نبود، نه تنها به سود تجددخواهان تمام نشد، بلکه دستاویزی به محافظه کاران ادبی داد که اساساً و به طور کلی زحمات آنان را نادیده گرفته هر گونه تلاشی در راه تجددخواهی و نوپردازی را به باد ریشخند و استهزا بگیرند و به «ایرانیان فرنگی مآب» که نه این و نه آن هستند طعنهای بزنند.

فارسی خان و والده - از جمله روزنامه کاده چاپ برلن، که زیر نظر سید حسن تقی زاده اداره می شد، در شماره ۳ (۳۸ مسلسل) مورخ غره رجب ۱۳۳۸ هـ ق، تحت عنوان ریشخند آمیز «ترقی زبان فارسی در يك قرن» عباراتی از يك روزنامه فارسی، که در سنه ۱۲۵۳ هـ ق یعنی در سالهای اول سلطنت محمد شاه در تهران به طبع رسیده و مدیر آن میرزا صالح شیرازی بوده^۱، و چند سطر از گنجینه متمدنی تألیف میرزا عبدالوهاب معتمد الدواله و دو قطعه از روزنامه وقایع اتفاقیه و سطورى از کتاب مآثر سلطانی تألیف عبدالرزاق دنبلی را به نام «فارسی عهد حاجی میرزا آقاسی» باشش قطعه کوتاه از مندرجات جراید ایران به عنوان «فارسی خان والده» در عهد پارلمانی» در دوستون چپ و راست روبروی هم قرار داده و در پایان آن اضافه کرده بود:

مندرجات ستون دست راست نگارش قرن سیزدهم هجری است که به زبان فارسی نوشته شده و اهل لسان آن را به آسانی می فهمند. در آن وقت نه تلگراف بود، نه پست و نه چراغ برق. اینها را به لحاظ خوشبختانه فرنگیها به ایران آوردند و لی دستی به زبان ما برای اصلاح با اقلا جلوگیری از افساد نزدند و آنرا به خود ماباز گذاشتند و ستون دست چپ تصرفات ایرانیان را در آن نشان می دهد. مندرجات دست چپ نمونه ای از منطق الطیر، لبترا تورهای «بلاغتکارانه» «عصر یستم» است که «مخبرین» و «سرمحررین» روزنامه های ایران در «سرمقاله» های خود می نویسند در دوره ای که «مجلس مبعوثان» دایره شده و «زامداداران» تربیت شده و «متجدد» در کار هستند و «مع التأسف» «قهرمانان» «تجدد ادبی» «عرض اندام» و «اثبات وجود» نموده اند.

این مقایسه درباره نثر فارسی بود. روزنامه کاده همین مقایسه را در شماره مضاعف ۴-۵ (۳۹ مسلسل) مورخ غره رمضان ۱۳۳۸ هـ ق، زیر همان عنوان، درباره شعر فارسی نیز به کار بست. بود. در این مقایسه يك قصیده مسط به تاریخ نوروز سال ۱۳۳۶ هـ ق از میرزا محمود غنی زاده و

(۱) از این روزنامه و از این فصل در قسمت صنعت چاپ و نخستین روزنامه های فارسی صحبت کرده ام.
(۲) «والله خالی» سرایی است در استانبول که اکثر ساکنان آن ایرانیان هستند.

ایاتی از مثنوی «نوروز امروز و امید فردا»، اثر طبع احمدخان ملک‌مسانی، با دو قطعه منتسب به «ادیات خان والده» که یکی از آنها قطعه «ای جوان ایرانی»، اثر تقی‌رفت، نویسنده تجدد تبریز، بود^۱، روبرو شده و در پایان چند سطر اضافه گردیده بود: «قصاید ستون دست چپ نمونه‌ای از مسوخت^۲ کلام فارسی و دلیل بر این است که به سبب علت مزاج ملی ذائقه ادبی باطل و از کار افتاده است.»

پاسخ مجله آزادیستان - مجله آزادیستان^۳ این اعتراضات را، که نه به صورت بحث و استدلال بلکه به طور استخفاف آمیز طرح شده بود، دستاویز قرار داده پس از تکرار و توضیح نظر و طرز فکر طرفداران «نجلد در ادیات» به نویسندگان روزنامه کاوه چنین پاسخ داد:

... اصول مقایسه‌ای که در مجله شریفه کاوه به کار برده شده است صحیح به نظر نمی‌رسد. متونی که در دو ستون مقابل روبرو استاده‌اند، نه از حیث موضوع و نه از حیث معنی هیچ نوع مشابهتی ندارند تا در میان آنها يك وجه مقایسه صحیحی بتوان به دست آورد. مثل این است که يك قصیده منوچهری را با يك غزل حافظ دوش به دوش گرفته بپرسیم «کدام يك بهتر است؟»

یا باید صور ظاهری را در نظر گرفته قصیده را با قصیده و غزل را با غزل مقایسه نمود و یا معنی را مناط قرار داده و در دو موضوع متجانس، دو طرز افاده متفاوت را با یکدیگر سنجید و هرگاه مقصود ارائه غلطات است، باید خط درشتی روی غلطات کشیده محل ایراد خود و اعتراض خود را بدون تولید شك و اشتباه معین نمود.

عبارت منقول از روزنامه عهد «حاجی میرزا آقاسی» آیا با جمله بندیهای عوامانه و بیصنعت خود تمام جهالت، ساده لوحی و عدم آشنایی برمدنیت را، که در آندوره تاریک در ایران ماحکمو بود، به خوبی نمی‌رساند؟ و آیا صحیح نیست که این شیوه و این اسلوب ابتدایی و بلکه بدوی، این اسلوب تکامل نیافته، در هروقت و در هر جا نشانه همان جهالت، همان بدویت و همان سادگی بلاهت آمیز خواهند بود؟

.....

همچنین جمل و عبارات مسجع و موزون گنجینه معتمدی را در يك عهد

(۱) قطعه دیگر به عنوان «آینه دل» از رساله‌ای که در سنه ۱۳۳۰ هـ در اسلامبول به طبع رسیده، نقل شده بود.
(۲) مسوخت، جمع مسوخه، پیمزدن حورثی. (۳) شماره ۲ مورخ پینم مرداد ۱۲۹۹ ق.

«پارلمانی» و بابه اصطلاح زمان حاجی میرزا آقاسی در عهد «مشورخانه‌ها»، مترس اسلوبهای جدید يك قرن انقلاب و انتقال تکاملی نمی‌توان قرار داد...
 با وجود اینکه تاریخ نگارش آن را بایک اعتنای مخصوص قید کرده‌اند، گمان نمی‌برم خواسته باشند شعر آقای غنی‌زاده را مانند يك نمونه از ترقی زبان فارسی به‌مان نشان دهند. جای این منظومه در کلیات ادبیات کلاسیک فارسی است. این «نوروزیه» مثل همهٔ نوروزیه‌ها «کلیشه» و تشبیهات از کسار افتاده‌ای را به کار برده است که هرگز کمترین اثر تجدید و ترقی را در آنها نمی‌شود یافت. اما هیچ عیب نداشت که «نوروز امروز و امید فردا» اثر احمدخان ملک ساسانی را با «نوروز و دهقان» که در شمارهٔ نوروزی سال ۱۳۳۵ ه‍. ق مجدداً انتشار یافته است، مقایسه می‌کردند. آن وقت يك موضوع جدی برای مناقشه نهی می‌شد...

مجلهٔ آزادپستان در شمارهٔ بعدی^۱ این مقایسه را خود به‌عمل آورده و «نوروزیه» خان‌ملك ساسانی را به‌قول خود بایک اثر جدید در همان موضوع، در دو ستون روبروی هم قرار داده بود.

اینك چند سطر از جدول مزبور:

نوروز و دهقان	نوروز امروز و امید فردا
نوروزا روزگار تكان می‌دهد همی	بشدگاه نوروز و شد سال نو
بانوج بخت‌داشبوروزاندر آسمان؛	به‌شادی و نیکی بزن فال نو
يك‌شب به ماه می‌رسد اقبال شایگان	که این جشن مارا ز نیکان رسید
روزی در آفتاب هو بداست خرمی...	ز ایران‌بان نیاکان رسید
امسال گفته بود، ندارم دگر غمی	در این جشن کیخسرو پاک‌تراد
دهقان نیکین به حفیدان خود نهان	به ایران‌بان خلعت داد داد
راهی گرفته پیش به‌دلخواه ما زمان	در این جشن نوروز آید بهار
جیران ماجرا شود ازیش با کمی...	کند زمزمه مرغ در لاله زار
نوروز، آمدی تو ز اعماق ماورا؛	به‌هر شاخ گل بلبل خوش‌زبان
امید زنده شد، سرافکنده شد فرا؛	کند صد حکایت ز ایران‌بان
دهقان راد زد به کمر دامن قیام...

.....	نوروزا چون شد اندر اومی بناتجم
.....	باحکم ینوایی شوریده قتل عام
.....	دهقان آذری ز سو آلفته شد بهغم.
احمد خان ملك ساسانی	تقی رفعت

درباره مناقشاتی که در میان دو گروه در گرفته بود، شاید قدری یش از حد لزوم به تفصیل پرداختیم. نظر ما از این طول و تفصیل آن بود که خوانندگان به خوبی در باند که این بار دیگر صحبت بر سر تغییر شکل و قالب سخن نبود، بلکه ضرورت پذیرفتن اصل تحول و تجدیدنظر اساسی در خط مشی ادبی و نزدیک ساختن آن به طبیعت و احتراز از تقلید و تعبد و کسب استقلال در اندیشه و احساس، و آزادی و صمیمیت در بیان پیش کشیده شده بود.

اندرز به جوانان تجدیدخواه - تقی رفعت در نخستین شماره مجله آزادهستان بهرقای جوان خود اندرز می داد:

... با کمال آزادی فکر و حس کنید. تفکرات و احساسات خودتان را بنگارید. تفکرات شما مستند بر علم و حقیقت باشد. در احساسات خودتان زیر بار هیچ - گونه تأثیر و نفوذی نروید که بیگانه بر روح و اعصاب شماست. صمیمیت را هرگز و در هیچ موقعی از دست ندهید. در حین تقلید، اقتباس و یا ابداع و اختراع، در هر حال «خودتان» باشید. انتقادات را از جانب هر کسی و از هر نقطه نظری ترشح کند، با امتنان و شادی زیاد استقبال نمایید ولی هرگز افکار اولیه خودتان را بدون دلایل کافی و به محض وقوع در مقابل يك حمله سخت و ناگهانی ترك نگوئید. افکار را پس از تجربت و آزمایش پذیرید. به مخصوص یأس و اضطراب، خستگی و لایقیدی را نگذارید در دلتان راه یابد و با يك عزم و اراده راسخ، با يك قوت قلب ثابت به جانب «فردا» رهسپار شوید^۱

مانیفست تجدیدخواهان - و بعد در ضمن مقاله مفصلی که در حقیقت «مانیفست» تجدیدخواهان ادبی بود، چنین می گفت:

برادران عزیز، ما درسختترین هنگام يك انقلاب ادبی هستیم... آنچه ما

می‌خواهیم کمتر از آن نیست که در عالم ادبیات یعنی در عالم فکر و صنعت، يك عهد تجدد به وجود بیاوریم. يك وضعیت کهنه و فرسوده ولی حاکم و فرمانروا را برداشته به جای آن وضعیت جدیدی را بنشانیم که حاکمیت و فرمانروایی آن هنوز واقع و موجود نبوده، هست به فیروزی و تفوق لطیفی ما و همفکران ما می‌باشد. قوه عمده ما عبارت از حالت حالیه چیزها، یعنی مساعدت روزگار است. به اندازه‌ای که افکار و حسیات قرن حاضر در ابدان و اذهان ما نفوذ می‌یابد، احتیاج يك تبدیل، يك تحول و انقلاب را مبرم و اجتناب‌ناپذیر حس می‌کنیم. سائق ما قوه مقاومت بر انداز يك حرکت تکامل پیماست که جهان متمدن را فرا گرفته و در مظفرینی مصون از همه گونه خلل و زوال استقرار یافته است. حائل و مانع در پیش ما، يك ادبیات نیرومند و مستحکم، یعنی توده آثار متراکم چندین قرن سعی و اجتهاد يك زمره ممتاز از زبردست‌ترین ادبا و شعرای دنیای دیروزی است... ما چنانکه گفتیم در يك موضع بسیار جدی و اندیشه‌بردار واقع هستیم. ولی هرگاه به مقتضای زمان و موقع خود رفتار کنیم، حتماً موفقیت با ما خواهد بود...

زبان يك وسیله، يك آلتی است برای افاده و بیان افکار و احساسات انسانی. هرگاه ممکن بود مدعی شد و مدلل ساخت که افکار و حسیات بشر به در ظرف دهور و اعصار دچار هیچ گونه تحولات نمی‌گردد، در آن صورت بالتبع مدلل می‌شد که زبان نیز ممکن است در يك حالت مستغنی از تغییرات، مادام‌الهر، باقی بماند... این حقیقتی است واضح و آشکار که تجدد فکری و حسی مستلزم تجدد ادبی است... زیرا که «شکل صورت ظاهر زندگی و روح است» ما این فرض و تصور را محال می‌دانیم که يك موجودی را تغییر بدهد و شکل آن تغییر نیابد...

کیست بر این عقیده باشد که قاموس يك دهاتی، که متشکل از سیصد یا چهارصد لغت است، می‌تواند احتیاجات نطقیه يك شهری را کفایت دهد و یا اینکه شخص یسواد قادر است افکار و حسیات دانشمندی را ترجمه کند...

خوشبختانه صحت و حقانیت این مطلب به قدری عیان می‌باشد که هیچ کس به خیال رد و انکار آن نیفتاده و در این موضوع اظهارات خد و مخالف هرگز نشده است بلکه همیشه دیدیم که کهنه پرستانه‌ترین نثرها و نظم‌ها را در زیر عنوان «ادبیات جدید» و «غزل تازه» در مطبوعات درج کرده‌اند.

باز خوشبختانه، اسلوب مندرجات مجله شریفه کاوه و نظریاتی که در میان نگارشهای نویسندگان فاضل و محترم آن ملاحظه می‌شود، همه مؤید عقیده‌ای است که اظهار می‌داریم.

عموماً همه کس لزوم و وجوب يك تجدد را در ادبیات اقرار و قبول می‌نماید ولی طرز تصور و تلقی این تجدد، دچار مشوشت‌ترین نشتهاست. از طرفی دیگر نوآم با این عطش واشتهای تجدد يك واژه از انحطاط و تفسخ^۱ زبان فارسی هم در مفزها جایگیر شده است.

تجددورزی بعضیها ادعای مفتی است. بعضیها تازگی آثار ادبی را بسته به تازگی تاریخ نگارش آن آثار می‌پندارند و نود درصد متجددین... قدم خود را از نقطه‌ای برداشته باز روی همان نقطه می‌گذارند. از فاصله تازگی تا کهنگی هیچ نوع اطلاع و سابقه ندارند تا بتوانند پی به اشتباه خود ببرند.

و اما آنان که بیم از انحطاط و تفسخ زبان فارسی دارند، هرگز مبنای توهّمات خودشان را به‌طور واضح و قطعی معین نمی‌کنند. شکایاتشان به قدری مبهم است که بی‌مأخذ به نظر می‌رسد و در این زمینه چنانچه باید، به اصول و قواعد انتقاد عمل نمی‌پندند. اغلب اوقات هلّتی که آنان را به شکایت وامی‌دارد، هرگز این اهمیت و قدرت را حائز نمی‌باشد و در مابقی اوقات نیز اکثراً واژه آنان بیجا و بی‌مورد است...

چو گفتمی دلیلش بیار! - اختلاف متجددین و محافظه‌کاران همچنان ادامه داشت. از گروه محافظه‌کاران آنهایی که جا افتاده‌تر و بردبارتر بودند، در پاسخ این اعلامیه‌ها و ادعاها آرام و آهسته اظهار می‌داشتند:

ما کاملاً موافقیم. تحول و تجدد در ادبیات امری است لازم و طبیعی و این تحول بارها در ادبیات ایران روی داده است. فردوسی و نظامی و سعدی و جلال‌الدین رومی همه متجددین مشهور و با شهامتی بوده‌اند. آثار این بزرگان در ادبیات منظوم ایران راههای نوینی باز کرده و مهر ثبت آنان در تمام ادبیات عهد خودشان باقی مانده است. اگر از میان شماها هم چنین استادانی برخاستند ما با کمال میل از آنان استقبال خواهیم کرد. بیانیها و اعلامیه‌های پر آب و تاب به درد ما نمی‌خورد. ما میل داریم کارهای حاضر و آماده مکتب نوین را بهینیم و بر آن گردن نهیم. تحول ادبی را نمی‌توان به واسطه تئوریه‌ها و فرضیه‌های ساخته و پرداخته ایجاد نمود. تحول و تجدد نتیجه و محصول قرائح و استملادهای هنری است. فردوسی شاهنامه را روی قواعد و معنی که خود با دیگران قبلاً وضع و ایجاد کرده باشند نسزد، بلکه این قواعد و

دستورها را علمای ادب به‌لحا از روی شاهکار جاوید او به‌وجود آوردند. ما کسانی را که در تَجَلد ادبی به‌حد افراط قدم زده یا فقط خیالات پراکنده غیر عملی را برای تفنن انتشار می‌دهند، ملالت و یا تخطئه نکرده و هر عقیده رامقدس می‌دانیم... ولی فقط این را می‌گوییم که عقایدی مقدس‌تر خواهند بود که بلافاصله پس از گفتن به‌موقع عمل درآمده و در محیط خود عامل يك نوع تأثیرات نوینی واقع گردند.

در هم شکستن و فرو ریختن آسان است و دزهر موقع می‌توان تیشه به‌ریشه هم‌چیز زد. شما اگر هنرمندید، ابتدا در میان ادراک و بیان خودتان رابطه‌ای برقرار کنید تا احساسات نوین و دست نخورده شما که در مقام بیان آن هستید، گنگ و تاریک و مبهم نباشد.

ما در آثار شما جز شکستن قواعد - قواعدی که سالها بوده و بر ادبیات ما حکمرانی کرده‌اند - و به‌هم‌زدن ترکیبات رایج و جاری و احیاناً آوردن لغات و تعییرات غلط و بالاخره جز ابهام و تاریکی و خرابکاری نمی‌بینیم...

هرگاه بی‌طرفانه بنگریم، باید اعتراف کنیم که مرد و گروه تاحدی در عقیده و نظر خود ذبیحی بودند.

کشور ایران يك ادبیات منظوم محتشم در پشت سر خود دارد. شعرای بزرگی مانند فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی به‌وجود آورده و با نام و آثار آنان در دنیای ادب مباهی و سرافراز بوده است. طرفداران مکتب قدیم، که شیفته و مسحور آثار جاودانی و خیره‌کننده استادان اول بودند، به‌آسانی نمی‌توانستند از اصول و سنن قدیم قلمی فراتر نهاده اجازه بدهند که این کاخ بانیشه هوس مدعیان عجول و ناشی به یکباره فروریزد.

از طرف دیگر داینگه می‌بایست همگام و هم‌نفس با شئون زندگی تحولی و ادبیات ایران به‌وجود آید و شعر فارسی خواه ناخواه خود را با عصر و زمان تطبیق بدهد، جای هیچ‌گونه تردید و تأمل نبود. اما امکان نداشت این تغییر و تحول از طریق بحث و مناقشه ایجاد گردد و شواهدی که پژوهندگان راه نو به‌دست داده بودند و ما بعضی از آنها را آوردیم، آن‌ما به و ارزش هنری را نداشتند که مدعای سرایندگان آنها را به‌کرسی بنشانند و معترضان و مخالفان را بر سر جای خود...

در هر صورت زمینه برای يك تحول نسبی فراهم شده بود و ادبیات منظوم ایران در انتظار مردان صاحب‌قریب‌های بود که با فکری روشن و زبانی گویا و جرئت و شهامتی درخور پدید آیند و هرچم این نهضت را بردوش بگیرند، تا به کوشش آنان چارچوبه تنگ نظم فارسی وسعت و

صلاحیت لازم را برای بیان احساسات و اندیشه‌های بزرگ به دست آورد.

فصل سوم - نیما یوشیج شاعر افسانه

در چنین وضعی شاعر جوانی که از کوهپایه‌های شمال ایران برخاسته بود، به یاری همکاران خود شتافت. او این نغمه‌های پراکنده را که از گلوی جوانان تجدخواه بیرون آمده بود منظم کرد و آهنگی موزون به آنها داد.

علی اسفندیاری نیما^۱ در پاییز سال ۱۳۱۵ ق در دهکده دورافتاده «یوش»^۲ مازندران به دنیا آمد. پدرش، ابراهیم خان اعظام السلطنه، مردی شجاع و آتشی مزاج از افراد یکی از دودمانهای قدیمی مازندران محسوب می‌شد و در این ناحیه به کشاورزی و گلهداری مشغول بود.

نیما دوره طفولیت را در دامان طبیعت و در میان شبانان وایلخی بانان گذراند که به هوای چراگاه، به نقاط دور، ییلاق و قشلاق می‌کنند و شب بالای کوهها به دورهم جمع می‌شوند و آتش می‌افروزند. او بعدها از سراسر دوران کودکی، به گفته خودش، «جز زدوخوردهای وحشانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچنشینی و تفریحات ساده در آرامش بکناخت و کسور و پیخبر از همهجا، چیزی به خاطر نداشت»^۳.

نیما خواندن و نوشتن را در زادگاه خود نزد آخوند ده آموخت. می‌گوید: «او - آخوند - مرا در کوچه‌باغها دنبال می‌کرد و به باد شکجه می‌گرفت. پاهای نازک مرا به درختهای ریشه و گز نهدار می‌بست و با ترکهای بلند می‌زد و مرا مجبور می‌کرد به از بر کردن نامه‌هایی که معمولاً اهل خانواده‌های بهم می‌نوشتند و خودش آنها را بهم چسبانیده و برای من طومار درست کرده بود»^۴.

دوازده سال داشت که با خانواده‌اش به تهران آمد و پس از گذراندن دوره دبستان برای فراگرفتن زبان فرانسه به مدرسه سن لوئی رفت. در مدرسه خوب کار نمی‌کرد و تنها نمرات

(۱) به نام یکی از اسپهبدان طبرستان. (۲) شهرت او به یوشیج (= یوشی) از اینجاست. (۳) نخستین کتک‌ه نویسنده‌گان ایران، صفحات ۶۲-۶۳. (۴) نخستین کتک‌ه نویسنده‌گان ایران، صفحات ۶۲-۶۳.

نقاشی و ورزش بهدادش می‌رسید. سالهای اول زندگی مدرسه‌اش به‌دو خورد باهمه‌ها گذشت. هنر او خوب پریدن و فرار از محوطهٔ مدرسه بود. اما بعدها در مدرسه مراقبت و تشویق يك معلم خوش رفتار که نظام وفا، شاعر بنام، باشد، او را به‌خط شعر گفتن انداخت.^۱ در آن هنگام جنگ بین الملل اول ادامه داشت و نیما می‌توانست اخبار جنگ را به‌زبان فرانسه بخواند.

در ابتدا به‌سبک معمول قدیم و مخصوصاً به‌سبک خراسانی شعر می‌ساخت. اما آشنایی به‌زبان فرانسه و ادبیات آن زبان راه تازه‌ای در پیش چشم او گذاشت. ثمرهٔ کاوشهای وی در این راه، بعد از جدایی از مدرسه و گذراندن دوران دلدادگی، به‌انجا انجامید که ممکن است در منظومهٔ الهامهٔ او دیده شود.

نیما تا بهستانها به‌زادگاه خود می‌رفت و این کاری بود که بعدها هم ترک نکرد و تا آخر عمر ادامه داد.

در جوانی به‌دختری دل باخت ولی چون دلبر به‌کیش دل داده نگروید، پیوند محبت گسیخت و شاعر که در عشق نخستین شکست خورده بود، با يك دختر کوهستانی به‌نام «صفورا» آشنا شد. پدر نیما میل داشت که او با صفورا ازدواج کند ولی صفورا حاضر نشد به‌شهر بیاید و در قفس زندگانی شهری زندانی شود و ناگزیر از هم جدا شدند.

نیما دیگر او را ندید و مدت‌ها اندیشهٔ عشق بر باد رفته خاطر پریشان او را به‌خود مشغول می‌داشت. شاعر جوان برای رهایی از خیال صفورا به‌سراغ دانش و هنر رفت. بیشتر اوقات به‌حجرهٔ چاپ‌روشی شاعر، حیدر علی کمالی، می‌رفت و در آنجا به‌سخنان ملك الشعرای بهار، علی‌اصغر حکمت، احمد اشتری و دیگر گویندگان و دانشمندان عهد خود گوش فرا می‌داد و زمینهٔ شعر و هنر خود را مهیا می‌ساخت.

نخستین اثر منظوم نیما قصهٔ دنگ پریده است. خود او گوید: «من پیش از آن شعری در دست ندارم».^۲ این قصه را نیما در سال ۱۳۳۹ ق (اسفندماه ۱۲۹۹ ش) سروده و یکسال بعد انتشار داده و بعد قسمتهایی از آن به‌نام «دل‌های خسونین» در منتخبات آثار، تألیف محمد ضیاء هشرودی، نقل شده است. منظومهٔ دنگ پریده، که قریب پانصد بیت به‌وزن مثنوی جلال‌الدین رومی (بحر هزج مسلسل) می‌باشد، سند اتهامی است که شاعر به‌ضد جامعه‌ای که در آن می‌زیسته، ارائه داده است. در این منظومه مفاسد اجتماعی مستقیماً تصویر نشده، بلکه شاعر در آن، داستان دردناک زندگانی خود را بازگفته است.

قصه رنگ پریده و چند قصه کوتاه مانند چشمه كوچك^۱، خروسی و روباه^۲ و بز ملاحین مسئله‌گو که از نسخه خطی تصنیفات او در منتخب آثار نقل شده، اگرچه از افکار اجتماعی گوینده حکایت می‌کند، «قطعات سنگین و جا افتاده‌ای^۳» است که از حیث شکل و قالب و مضمون و طرز بیان هیچ‌گونه فرق اساسی با آثار گویندگان قدیم ندارد. در این منظومه‌ها شاعر جوان «مشق شاعری می‌کند»^۴ و پیداست که هنوز راه خود را پیدا نکرده و به حکم يك غفلت یا تصادف جزئی ممکن است دنبال خیل عظیم «ادبا» بیفتد. زیرا مرد تنگمایه و یسوادی نیست و به اندازه همکاران معاصر خود در دوا این شعر تصفح کرده و به طرز سخنرایی کهن و فتن شعر سازی ادبیانه آشناست و می‌تواند همان راهی را که دیگران رفته‌اند گرفته افاعیل و تفاعیلی ردیف کند و «بارنج اندك شعر کهن بسازد»^۵ و حتی باممارست و تمرین در این چشمبندیهای ادبی، به اقرب احتمال، روزی در صنف بزرگان ادب قرار گیرد.^۶

اما گویی او خود احساس می‌کند که ساختن شعر جزیل منسجم از قماش کهنه و پوسیده دیگران کار او نیست و صدها دیوان شعر از این نوع فضیلت و مزیتی برای او ندارد نخواهد کرد. پس از راه دیگر می‌رود و با سرودن قطعه «ای شب» و افسانه نخستین اشعار دوره جوانی خود را، که ارزشیاب شخصیت هنری وی هستند، به وجود می‌آورد.

قطعه «ای شب» که از يك سال پیش «دست به دست خوانده و روانه شده بود»^۷، در پاییز سال ۱۳۵۱ ش^۸ در روزنامه هفتگی نو بهار^۹، انتشار یافت. ادبا «گفتند انحطاطی در ادبیات آبرومند قدیم رخ داده است. مدتها در تجمیع ادبی بحث کردند. شاعر کارد می‌بست، جرئت نداشتند صریحاً به او حمله کنند. کنایه می‌زدند، ولی صداها به قدری ضعیف بود که به گوش شاعر نرسید و بلا جواب ماند. در ظرف این مدت آن قطعه با بعضی شعرهای دیگر، که در اطراف خواننده شده بود، در ذوق و سلیقه چند نفر نفوذ پیدا کرد. آن اشخاص پسندیدند، استقبال کردند و تیر به نشانه رسیده بود. نشانه شاعر قلبهای گرم و جوان بود. نگاه او به چشمهایی بود که برق می‌زدند و تند نگاه می‌کنند. شعرهای او برای آنان ساخته شده بود»^{۱۰}.

انقلابات سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۵ ق شاعر را به کناره گیری و دوری از مردم و هنر خود وادار کرد. ولی در میان جنگلها و سر کوهها، طبیعت، هوای آزاد و ازوا فکر و نیت شاعر را

(۱) مقاله خود با حکایت «قطره باران و دریا» از بوستان سمدی. (۲) در این قصه که روباه با حمله و چالوسی خروسی را وامی‌دارد که از بالای درخت پایین آمده و خود را به چنگال وی سپارد، و به این نتیجه اخلاقی ختم می‌شود که «هر که بغناخته اطمینان کرد جای درمان، طلب حرمان کرد» اثری از قصه معروف لافوتن «کلاغ و روباه» دیده می‌شود. (۳) جلال آل احمد، مشکل بهما پوشیج (دو بازنده هفت مقاله، صفحات ۱۸۲-۱۸۳). (۴) او خود در این باره گوید:

چو ریح کهن گفتیم اندکی است کهن گفتن و آب خوردن یکی است

(۵) به نهادت يك قصیده بالابلند به سبك خراسانی و بعضی رباعیات و منتهی «مفسده گل». (۶) نخستین کتبه نویسنده گان اهران، ص ۶۳. (۷) ۸ آذر (۸ ربيع الثاني ۱۳۳۱). (۹) سال ۱۳، شماره ۱۵ و به در منتخب آثار. (۱۰) مفسه شاعر بر کتاب «خانواده سرباز».

تقویت و تربیت کرد و نوبت آن رسید که او دوباره به‌عز خود برگردد و «يك نغمه ناشناس‌تر
 از آن چنگ باز شود»^۱.

شاعر چند صفحه از منظومه الهامانه را که به استاد نظام وفا تقدیم کرده بود، به‌امضای
 کوچکی در قرن بیستم، روزنامه دوست شهید خود میرزاده عشقی، که او را به‌واسطه استعدادی که
 داشت باخود هم‌عقیده کرده بود، انتشار داد.

«الهامانه گرچه حدفاصلی بود بین شلاقیهای توفانی مشروطیت و ادب قدیم و دنیایی که نیما
 بعدها به‌ایجاد آن توفیق یافت، اما به‌حد کافی دنیای ادبیات آن زمان را خشمگین کرد»^۲.

«در آن زمان از تغییر طرزادای احساسات عاشقانه به هیچ‌وجه صحبتی در میان نبود.
 ذهنهایی که باموسیقی محدود و یک‌تواخت شرقی عادت داشتند، باظرافتکارهای غیرطبیعی غزل
 قدیم مأنوس بودند. يك سر برای استماع آن نغمه از این دخمه بیرون نیامد. الهامانه باموسیقی
 آنها جور نشده بود. عیب گرفتند و رد شد. ولی مصنف آن می‌دانست که اساس صنعتش به‌جایی
 گذارده نشده است که در دسترس عموم واقع شده باشد و حتی خود لوهم وقت مناسب لازم دارد
 تا يك دفعه دیگر به طرز خیالات و انشای الهامانه نزدیک شود. معهنا اثرهایی روی این جاده
 خراب باقی ماند. فکر آشفته عبور کرد و از دنبال او دیده می‌شد که زیر این ابر سیاه ستاره‌ای
 متصل برق می‌زند»^۳.

بعدها يك قسمت از منظومه «محبس» که طرز وصف و مکالمه را در مقابل افکار
 می‌گذاشت، در متخبات آثار معاصر منتشر شد.

«مختصات صنعتی و ذوقی مصنف در تمام این شعرها جاداشت. ملتفت آنها نشدند...
 باوجود این در طرز صنعت انتقادی نشد... انتقادات لفظی و ابتدایی بود...»^۴

در سال ۱۳۲۵ هـ ق (اسفند ماه ۱۳۵۵) دفترچه‌ای از اشعار نیما که منظومه خانواده
 سرپاز و سه قطعه کوتاه (شیر، انگاسی و بعد از غروب) در آن بود، منتشر شد. این کتاب میدان
 مباحثی بدبختی‌هایی بود که خوشبختیها از فرط خوشحالی و غرور آنها را فراموش کرده بودند
 و شعرهای آن، که سالها در ساختن آنها دقت و مطالعه شده بود، داوطلبهای این میدان جنگ بودند،
 داوطلبهایی که اسیر نمی‌شوند و غلبه کامل نصیب آنها خواهد شد.^۵

شاعر به‌خود و نتیجه کار خود اطمینان داشت. اول پیش خودش فکر کرده بود که هر کس
 کار نازمای می‌کند سر نوشت تازه‌ای هم دارد. او به کاری که ملت به آن محتاج بود اقدام کرده
 بود.^۶

نیما درباره اشعار آن زمان در جای دیگر گوید: «شیوه کار در هر کلام از این قطعات تیر

(۱) منقشه شاعر بر کتاب «خانواده سرپاز». (۲) مهدی اخوان ثالث، بهاء‌الوحی بود مردستان، مجله
 ادبیه و هنری، دوره دوم شماره ۹. (۳) منقشه شاعر بر کتاب «خانواده سرپاز». (۴) همانجا.
 (۵) منقشه شاعر بر کتاب «خانواده سرپاز». (۶) از منقشه شاعر بر کتاب «خانواده سرپاز».

زهر آگینی، مخصوصاً در آن زمان، به طرف طرفداران سبک قدیم بود. طرفداران سبک قدیم آنها را قابل درج و انتشار نمی دانستند. با وجود آن در سال ۱۳۴۲ هجری بود که اشعار من صفحات زیاد منتخبات آثار شعری معاصر را پر کرد. عجب آنکه نخستین منظوم من قصه «دنگ پرده» هم، که از آثار بهجگی به شمار می آمد، در جزو مندرجات این کتاب و درین نام آن همه ادبای ریش و سیل - دار خوانده می شد و به طوری قرار گرفته بود که شعرا و ادبای نسبت بهمن و مؤلف دانشمند کتاب (هشترودی زاده)^۱ خشمناک می ساخت.^۲

حقیقت این است که نیما هنوز در این راه از دیگر کسانی که پیش از او معایب شعر سازی به طرز قهقار در یافته و در پی راههای نوینی بودند و چنانکه دیدیم نمونه هایی نیز از اشعار پیشنهادی خود به دست داده بودند، متجدد تر نبود. اما آگاهی بیشتر او به لطایف زبان فارسی و آشنایی مستقیم وی با ادبیات فرانسه (نه از مجرای ادبیات ترکی - عثمانی) و بنابراین عاری بودن بیان او از بعضی لغات و عبارات و جمله بندیهای نامأنوس و به خصوص طبع شاعرانه او، بهوی اجازه داد که دعاوی همکاران خود را با دادن نمونه هایی بهتر و جالبتر عملاً اثبات کند. نیما طرح نظریات هنری را حرف می دانست و بیش از حرف به عمل پرداخته بود.

کار نیما، برخلاف کار رفقای دیگرش، عجولانه و نسنجیده نبود. او نمی خواست مخالفان را در همان قدم اول پکسره و یکباره از خود روگردان کند. چنان است که گویی استنباط کرده بود هموطنان وی به شکل و قالب شعر و القاضی که در آن به کار می رود، بیشتر دلبستگی دارند تا به مضمون آنها.

کار شاعر جوان در نخستین قدم هنوز «شکستن و فرو ریختن» نبود. او از اصول جاریه شعر فارسی منحرف نشد و شعرهای اولیه خود را در همان قالبهای معمول و معهود ریخت. وزن و قافیه را به جای خود گذاشت و قافیه را، برای آنکه پشتمهرم والی غیر النهایه تکرار نشود، بایک مصرع فاصله داد و دیگر پیرامون قافیه ای که آورده بود نگشت تا از تأثیر بکناخت و نا - مطلوب قافیه های مسلسل و مکرر بکاهد و بدین ترتیب غزل یا تغزل نوینی با مفردات خوب و ترکیب درست پدید آورد که دردها و غمهای شاعر یا به عبارت بهتر دردهای جامعه را ترنم می کرد.

ای شب - در منظومه «ای شب»، که می توان آنرا از حیث شکل با ترجیع بند زیبا و بلند سعدی^۳ مقایسه کرد، غم و اندوه و بدینی اجتماعی به خوبی نمایان است:

هان، ای شب شوم و حشت انگیز تا چند زنی به جانم آتش

(۱) مقصود محمد ضیاء هشترودی مؤلف منتخبات آثار است. (۲) نخستین کتبه نویسندهگان ایران، ص ۶۳-۶۴ (۳) ای زلف تو هر خمی کمندی چمت به کرشمه چشم بندی
پس از نیما ملک الشعراء بهار نیز قطعه «ماوند» خود را به همین وزن و آهنگ سرود.

یا چشم مرا ز جای برکن با پرده ز روی خود فروکش
 یا بازگذار تا بمیرم
 کز دیدن روزگار سیرم
 دیری است که در زمانهٔ دون از دیده همیشه اشکبارم
 عمری به کدورت و الم رفت تا باقی عمر چون سپارم
 نه بخت بد مراست سامان
 وای شب، نه تراست هیچ پایان
 آنجا که ز شاخ گل فرو ریخت آنجا که به کوفت باد پرد
 و آنجا که بر یخت آب موج تا بید براو مه نور
 ای تیره شب دراز، دانی
 کآنجا چه نهفته بدنهایی؟
 بوده است دلی ز درد خونین بوده است رخی ز غم مکدر
 بوده است بسی سر پر امید یاری که گرفته یار در بر
 کو آن همه بانگ و ناله زار؟
 کوناله عاشقان غمخوار؟
 در سایهٔ آن درختها چیست کز دیدهٔ عالمی نهان است؟
 هجر بشر است این فجایع یا آنکه حقیقت جهان است؟
 در سیر تو طاقتم بفرسود
 ز این منظره چیست عاقبت سود؟
 تو آینه دار روزگاری یا در ره عشق پرده داری؟
 پادشمن جان من شلمتی؟ ای شب، بنه این شگفتکاری
 بگذار مرا به حالت خویش
 با جان فرسوده و دل ریش...

الهان - اما بهترین نمونهٔ این طرز تفزل منظومهٔ بالنسبه بزرگ الهان بود که در سال ۱۳۴۱
 هـ ق (دیماه ۱۳۵۱ ش) سروده شده و پس از آنکه چندی به گوشهٔ فراموشی افتاده بود، در سال ۱۳۲۹ ش
 بامقصد احمد شاملو از نو به چاپ رسید. این قطعه، که جای پای شعرای رمانتیک فرانسه به خصوص
 لامارتین و آلفرد موسه، در آن نمایان بود، نمودار تحولی در طرز بیان و ادراک هنری شمرده شد.
 الهان غزل عاشقانهٔ پر شور و از نوع جدید است که بالحن و آهنگی سور رئالیستی سروده
 شده و ابیات خوب و ترکیبات زیبایی در آن دیده می شود.

در این غزل ابتدا شاعری از قصه مست با «دیوانهای که دل به رنگی گریزان سپرده» با
دل ینوا و مضطر خویش در گفتگوست:

ای دل من،
باهمه خوبی و قدر و دهوی
از تو آخر چمشد حاصل من
جز سرشکی به رخساره غم؟
آخر ای ینوا دل، که بر هر
شاخی و شاخساری پرییدی
می توانستی، ای دل، رهیدن
گر نخوردی فریب زمانه
هردمی یک ره و یک بهانه
تا توای مست بامن ستیزی
با فسانه کی دوستاری. . .

از آن پس دیگر افسانه خود به جای دل سخن می گوید و همین گفتگوی عاشق با افسانه
است که صحنه های بدیعی به وجود می آورد. نیما «در این اثر خود جز زندگی - که خود را
بدان مشتاق و علاقمند نشان می دهد - همه چیز را در لباس افسانه پنداشته و افسانه را در لباس
همه چیز به خواننده نموده است»^۱. در این گفتگو افسانه با نامهای گوناگون یاد شده است. این
ناشناس سرگذشت شاعر، دل به تشویق بسته و دودیده اشکبار او، شیطان رانده از هر جای، قلب
پر گیر و دار، سرشت و بخت، قصه بی سروپن، زاده اضطراب، صورت مردگان جهان، عشق فانی -
کننده، حاصل زندگی، زاده اشک، دروغ دلاویز و غم زیباست.

در پایان داستان، عاشق عشق و دل خود را به دست افسانه می سپارد که او هم خود را به
وی واگذارد تا اگر روزگاری فرصتی ماند، با هم در صفا باشند و همدل و هم زبان و هماهنگ، در
آن دره تنگ که بهین خوابگاه شبانه است، غمزده و دلتنگ با هم بسر آیند.

افسانه با اینکه از سبک معمول انحراف کلی ندارد و از حیث مضمون زباده پخته و از عیوب
خالی نیست، و با وجود سکنه ها و جاهای سست و تاریک و ناملایم، مجموعاً اثری است بدیع و
پر از تخیل و تمثیل. در این قطعه تعبیرها غالباً بکرو تاز و پیسابقه است و شاعر در راه و روشی که
اختیار کرده تا حد زیادی موفق شده است. طبع ایرانی از درجه اشعار سخنوران غزل سرای قدیم،

به خصوص آنهایی که لحن پر شور عرفانی به کار برده‌اند، با این طرز سخن گفتن آشناست و به آسانی می‌تواند افسانه را به نام يك اثر دلنشین پذیرد.

شاعر در این یادگار دوره جوانی، گوشه‌های دل خود را می‌کاود. قصه عشق و ناکامی و سرخوردگی خویش را باز می‌گوید. بدبینیها و مرارت‌های زندگی خود را طرح می‌کند. دریافت خود را از تاپایداری و زودگذری عمر و فریب‌دنگها و هوسها و آرزوها بیان می‌کند و هر جا فرصت می‌یابد، صحنه‌ها و منظره‌های زیبایی از گذشته دوران جوانی خود، از شب زنده‌داری شبانان در کنار آتش، از لطافت بهار در میان دره‌ها و دامان کوه‌ها - صحنه‌هایی که با اندوه و حسرت دوری از آن عهد و زمان نابود در آمیخته است - تصویر می‌کند. اما این وصفها موجز و گذراست. «وصف در افسانه زمینه‌ای است برای اساس داستان. تنها برای اینکه بدانیم در کجاییم و دنیای وجود بیرون از ما چگونه است. گاهی قلمی در رنگ فرو می‌رود و در حاشیه داستان یا در زمینه آن اثری می‌گذارد»^۱.

این اثر نیما با اینکه يك اثر سمبوليك و مملو از تخیل است، قهرمانان آن زنده هستند و دست کم پیش از عشاق غزل‌های کهن از میان زندگان سر به در آورده‌اند.

نیما در افسانه می‌کوشد پیوند خود را از عروض و مقررات آن بگسلد، اما هنوز جرئت یا آمادگی آنرا ندارد. گوشها به اوزان عروضی خو گرفته و هر آهنگ دیگری سامعه شنوندگان را خواهد خراشید، پس به ناچار او نیز به همان اوزان رایج پناه می‌برد. اما کاری که می‌کند این است که وزن کوتاه و ساده‌ای برمی‌گزیند - مناسبترین وزنی که بتواند تغزلات پرسوز و گداز شاعر جوان را در خود جای دهد:

هاشقا، خبز کآمد بهاران

چشمه کوچك از کوه جوشید

گل به صحرا درآمد چو آتش

رود تیره چو طوفان خورشید

دشت اکنون شده هفت رنگه...

این وزن مترنم و رقصان که نیما اندیشه‌های خود را راست و درست از صمیم دل و با تعبیرات نو در آن ریخته، اگر هم سابقه داشته متروك و منزوی بوده و نیما آن را از سر نو زنده کرده است.^۲

(۱) جلال‌آل احمد، مشکل نیما (دهد و باز دهد و هفت مفا، ص ۱۸۵). (۲) «مارش خون» عارف که در همان سال ۱۳۳۱ هـ ق و پیش از «افسانه» سروده شده به همین وزن و آهنگ است.

دنگ خون رنگه همچون مینوت دشت بی‌لاله دهنده به یکوست

عاشق المسانه همان عاشق رنجکشیده و بدین قصه دنگ‌پرده است که از زندگی بیزارت‌تر و ددزیر ضربه غمها و ناکامیها سرسخت‌تر و آبدیده‌تر شده است.

من در این منظومه چهره «جایله‌هارولد»^۱ با یرن ویش از آن قیافه «نوراهب» لرمونتوف، آن جوان باروح کودگانه و سرنوشت راهب، را می‌بینم که از مردم گریخته و به دامن کوههای سخت و درمهای هولناک پناه برده است.

در المسانه دید شاعر و بافت شعر هر دو تازه بود و هنوز هم در نوع خود ی‌نظیر است. قطعات دیگر بدین وزن و آهنگ یا در این مضمون همه کوششهایی هستند که هرگز نتوانسته‌اند به پای سرمشق خود برسند و ما در همه آنها قیافه مشخص استاد را می‌بینیم.

المسانه از این حیث هم شایان توجه است که به شکل دیالوگ ساخته شده و مصرعها تجزیه و هرپاده آن در ذهن یکی از دو گوینده نهاده شده است، به طوری که می‌توان آن را به آسانی نمایش داد.

در ادبیات معاصر، این روش سخن‌گویی از صدسال پیش در ادبیات منظوم ایران پدید آمده و چنانکه در کتاب دوم دیدیم، نخست آن را مترجم نمایشنامه مردم‌گزین مولیر به کار بسته و پس از دوران مشروطیت در نمایشنامه منظوم خسرو پرویز و بعدها در آثار اولیه نیما و ابدآل عشقی و کفنی سیاه او دنبال شده است.

المسانه را نمی‌توان خلاصه کرد و باید متن کامل آن را خواند. معینا من قطعه کوتاهی از آن را به عنوان نمونه نقل می‌کنم:

عاشق - ... ی‌اد دارم شی ماهتایی

بر سر کوه «نوبن»^۲ نشسته

دیده از سوز دل خواب رفته

دل ز غوغای دو دیده رسته

سرد بادی دوید از برکوه

چنگ در زلف من زد چوشانه

نرم و آهسته و دوستانه

با من خسته بینوا داشت

بازی و شوخی بچگانه...

→ کل به‌درهای خون نهیت‌گوست
پیش از آن هم ملک‌الشعراى چهار این ابیات را سروده است:
چند گویى چرا ماله دهران هند و افغان و خوارزم و ایران... (سال ۱۲۸۷ ق)
Lord Byron, Childe Harold (۱) کوهی است در میان تور و کجور، در مازندران.

ای فسانه، تو آن باد سردی؟

ناشناسا، که هستی، که هرجا
با من بینوا بوده‌ای تو؟
هرزمانم کشیده در آغوش
بیهوشی من افزوده‌ای تو؟

ای فسانه، بگو، پاسخم ده!

افسانه - بس کن از پرسش، ای سوختن دل
بسکه گفתי دلم ساختی خون
باورم شد که از غصه متی
هرکرا غم فزون، گفته افزون

عاشقا، تو مرا می‌شناسی

از دل بیهوش و نهفته
من يك آواره آسانم
وز زمین و زمان باز مانده
هرچه هستم، بر عاشقانم

آنچه گویی منم، و آنچه خواهی

من وجودی کهنکار هستم
خواننده ییکسان گرفتار
بچه‌ها را بهمن مادر پسر
بیم و لرزه دهد در شب تار

من یکی قصه بی‌سروین

عاشق - تو یکی قصه‌ای؟ . . .

افسانه - . . . آری، آری

قصه عاشق یقین‌راری
تا ابدی پراز اضطرابی
که به اندوه و شب زنده‌داری

سالها در غم و انزوا زیست

قصه عاشقی پر ز بیم
گر مهیم چو دیو صحرای
در مرا پیر زن روستایی

غول خوانند، ز آدم فراری
زادهٔ اضطراب جهانم

يك زمان دختری بوده‌ام من
نازنین دلبری بوده‌ام من
چشمها پر ز آهوب کرده
بکه افسونگری بوده‌ام من

آمدم بر مزاری نشسته

چنگ سازندهٔ من به‌دستی
دست دیگر یکی جام به‌اده
نغمه‌ای باز ناکرده، سرمست
شد ز چشم سیاهم گشاده

قطره قطره سرشك پرازخون

در همین لحظه تاريك می‌شد
در افق صورت ابر خونین
در میان زمین و فلک بود
اختلاط صدهای سنگین

دود از این دخمه می‌رفت بالا

خواب آمد مرا دیدگان بست
جام و چنگم فتادند از دست
چنگ پاره شد و جام بشکست
من زدمت دل و دل ز من رست

رفتم و دیگرم تو ندیدی

ای با وحشت انگیز شبها
کز پس ابرها شد پدیدار
قامتی که ندانستش کیست
با صدایی حزین و دلازار

نام من در بن گوش تو گفتم...

عاشقا، من همان ناشناسم
آن صدایم که از دل برآید
صورت مردگان جهانم

بك دم كه چو برقی سر آید
نظره گرم چشم نرم من...

هشاقا، خیز كامد بهاران
چشمه كوچك از كوه جوشید
گل به صحرای درآمد چو آتش
رود تیره چو طوفان خروشید

دشت از گل شده هفت رنگه

آفتاب طلایی بتاید
بر سر داله صبحگاهی
دالها دانه دانه درخشید
همچو الماس و درآب ماهی

بر سر موجها زد معلق

تو هم ای بنوا، شاد بهرام
كه ز هر سو نشاط بهار است
كه بهر جا زمانه بهر قصاست
تا به کی دلدنات اشكبار است؟

بوسه ای زن كه دوران رونده است...

خانواده سرباز - در شعر خانواده سرباز، آن تیرگی و بدبینی مفراط كه در الماسه و مخصوصاً
در قطعه «ای شب» دیدیم، تا حدی تخفیف یافته است. سراینده جنگلها و كوهپایهها در این منظومه
به سوی رئالیسم گراییده و موضوع شعر خود را از اجتماع و زندگانی هموطنان خود برگزیده؛
سربازی به جنگ روسها فرستاده شده و خانواده اش بی سرپرست مانده است. مضمون شعر حكایتی
است دردناك از فقر و بدبختی توده مردم.

اینگ چند بند از آن:

شمع می سوزد بر دم پسرده
تا كتون این زن خواب ناكرده
تكیه داده است او روی گهواره
آه بیچاره، آه بیچاره!

وصلهٔ چندی است پردهٔ خانمش
حافظ لانه‌اش

يك دوروز است او قوت ناپده
با دو فرزندش خوش نخوايده
يك تن از آنها خواب و دهاله است
ديگری بيدار كار او ناله است

شير خواهد يك شير مادر كم
اين هم يك ماسم

طفل همسايه خوب می‌پوشد
خوب می‌گردد خوب می‌نوشد
فوق در بين اين دو به چه چيست؟
هر چه آزدا هست اين يکی را نيست

به چه سرباز کاین چنین زنده است
پس چرا زنده است؟

خلق می‌گویند: «می‌رسد اردو
می‌نهد اين مرد سوی خانه رو
زن، اميدت کو؟» - اين اميد من
کو طلوع صبح سفيد من؟

اين همه حرف است حرف کی شد نان
تا رهاند جان؟...

محبس - قطعهٔ ناتمام «محبس»، که اندکی بعد از افسانه سروده شده، درست در جهت مخالف افسانه قرار دارد و منظومهٔ مفصلی است در انتقاد از اوضاع اجتماعی. قهرمان داستان دهقانزادهٔ جوانی است کرم نام که به تهمت سرپیچی از فرمان ارباب به زندان افتاده است. در این داستان رئالیسم گوینده حیرت آور است و گاهی مناظری پدید می‌آورد که شعر او را به آثار نکراسف^۱ نزدیک می‌سازد.^۲

۱

در نه تنگ دخمه‌ای چو قفس پنج نوبت چو کوفتند جرس

(۱) Nekrassov (۱۸۲۱-۱۸۷۸ م) شاعر بزرگ دموکرات و انقلابی روس. (۲) برتس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص ۱۶۲.

ناگهان شد گشاده در ظلمات در ب تار بك كهنة محبس
 در بر روشنایی شمعی
 سر نهاده بهزانوان جمعی
 موی ژولیده جامه‌ها پاره همه یککارگان بیچاره
 بیخبر این بك از زن و فرزند و آن دگر از ولایت آواره
 این یکی را گه که کم جنگید
 و آن دگر را گه که بد خندید
 گه این ز بیم رفتن جان در تگاهو فتادن از پی نان
 گه آن قدم نهادن کج گه این گشادگی دهان
 این چنین‌شان عدالت فائق
 کرده محکوم و مرگ‌درا لاین...
 چار سرباز در چو بهگشادند غضب آلوده بر در استادند
 چشمه‌اشان به جستجو افتاد تا که را حکم تازه‌ای دادند
 از همسوی زمزمه برخاست
 این بك استادان، آن نشستن خواست
 این گرفته ز دامن سرباز و آن دهانش ز روی حسرت باز
 چند تن سر به آسمان گویان «کای خداوند، داوری پردازا»
 این به گریه: «گر سینه فرزندم»
 و آن به ناله: «چگونه در بندم»
 بانگ بر زد عبوس سربازی تندخویی مهیب آوازی
 «کای کرم، نوبت تو آمد است با سرو زلف خود مکن بازی»
 گفت سرباز دومی «که سزا است
 مرگ هر آدمی که هرزه‌دراست»
 سومی گفت «کاین خیانتکار خواب رفته است یا به فکر فرار»
 چارمین ناگشاده لب نگران کنج آن تنگ دخمه بس تار
 جست از جا جوان ناکامی
 تیره چهری ضعیف اندامی
 سر او بسته و خراشیده زهمش سرخ جامه پاشیده
 نه کلامی نه کفشی و نه کمر موی آشفته ناتراشیده
 گهش در سرشت هیچ نبود

جز به فرمان خواجہزادہ سجود
 سالها خواجہزادہ را ہندہ بہ ادب سر بہ زیر افکنده
 عمر با مسکت بہر بردہ ناسید از زمان آیندہ
 گر نبود احتیاج غم بہ کجا
 سجدہ کردن کجا «کرم» بہ کجا؟^{۱۱}

تأثیر نیما در سرایندگان معاصر و آیندہ مسلم است و بہ عقیدۂ بعضیہا عشقی در کفن سیماہ و شاید در تابلوہای ابدہ آل، و شہریار در «افسانۂ شب» و «دو مرغ بہشتی» از نیما متأثر ہودہ اند.

اینکہ شاعر عاصی - این خاری کہ طبیعت اورا بہ گفتۂ خود برای چشمهای طلیل و ناینا تہیہ کردہ بود - راہ خود را چگونہ پیدا کرد و چہ تحول اساسی و ریشہ داری در سخن خود و دیگران پدید آورد، بہ دورۂ تازہ ای تعلق دارد کہ از حدود این کتاب بیرون است و بحث دربارۂ آن فرصت و مجال دیگری می خواہد. ہمین قدر خرسندیم کہ اثر حاضر در آستانۂ پیروزی شعر - نو با نام «نیما» حسن ختام می یابد.



کتابنامه

۱- مآخذ تاریخی

- آذری، علی: ۱) قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز، تهران، ۱۳۲۹ ش
۲) قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش
۳) تاریخ حیات خیابانی به قلم چند نفر از دوستان و آشنایان او، به اهتمام کاظم زاده ایرانشهر، برلن، ۱۳۵۴ ش
آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷ م (روسی)
اسکندری، عباس: تاریخ مفصل مشروطیت ایران، ج ۱، تهران
اقبال، عباس: ۱) قاتل حقیقی میرزا علی اصغر خان اتابک، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۴.
۲) ورقی از تاریخ مشروطه ایران- جلد عمو اوغلی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۵.
ایرانسکی، س. پاولویچ، م. تریا، و. انقلاب مشروطیت ایران در پشته‌های اجتماعی و اقتصادی آن، ترجمه هوشیار، تهران، ۱۳۳۵ ش
ایوانف، م. س.: ۱) تاریخ مختصر ایران، مسکو، ۱۹۵۲ م (روسی)
۲) جدیدترین تاریخ ایران، مسکو، ۱۹۶۵ م (روسی)
بهار، محمد تقی ملکشعراء: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد یکم، تهران، ۱۳۲۳ ش.
-: روزنامه تجدد شماره‌های از جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ تا ذیحجه ۱۳۳۸
تقی‌زاده، حسن: قتل اتابک، مجله سخن، دوره ۱۶، شماره ۱، صفحات ۴۳-۴۸
جاوید، س.: دو قهرمان آزادی (ستارخان و حیدر عمو اوغلی) تهران، ۱۳۴۲ ش.
حلاج، حسین: تاریخ نهضت ایران، تهران، ۱۳۱۲ ش
دنسترویل، ژنرال مازور آگرا: امپریالیزم انگلیس در ایران و قفقاز (۱۹۱۷-۱۹۱۸)
ترجمه میرزا حسین خان انصاری، تهران، ۱۳۵۹ ش
Sykes, Percy: A History of Persia, 2 vols., London, 1951.
سایکس، سر برسی: تاریخ ایران، ترجمه سیل محمد تقی و خرداعی گیلانی، تهران، ۱۳۳۵ ش
سپهر، مورخ الدوله: ایران در جنگ بزرگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸) تهران، ۱۳۳۶ ش

- سمعی، (حسین-)، اردلان (امان‌الله-)؛ اولین قیام مقدس ملی، تهران، ۱۳۲۲ش
 شمیم، علی‌اصغر؛ ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۲۲ش.
 شیتوف، گک. و: ایران در دوره آخرین پادشاهان قاجار، لنینگراد، ۱۹۳۳م (روسی)
 فخرائی، ابراهیم: میوزا کوچک‌خان سردار جنگل، تهران، ۱۳۲۴ش
 قزوینی، محمد: حیدر عمو اوغلی، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۵
 کسروی، احمد: تاریخ هیجده ساله آذربایجان با جلد دوم تاریخ مشروطه ایران، چاپ دوم، ۱۳۳۳ش
 محمد تقی‌خان پسیان، کلنل: دفترچه جواب دادخواهی محبوسین تهران، سرطان ۱۳۰۵ش
 محمدلی، غلام: دموکرات نامی آذربایجان ایران، خیابانی، مجله آذربایجان، باکو، شماره ۶، ژوئن ۱۹۴۶
 مکی، حسین: ۱) مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار، تهران، ۱۳۲۳ش
 ۲) تاریخ بیست ساله ایران، در ۳ جلد، تهران، ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۵
 مهنوش: تاریخ جنگل: نشریه روزنامه فریاد لاهیجان، رشت، ۱۳۳۴ش
 نوائی، عبدالحسین: ۱) حیدر عمو اوغلی و محمد امین رسولزاده، مجله یادگار، سال ۵، شماره ۱-۲
 ۲) انقلاب جنگل چگونه آغاز شد؟ مجله یادگار، سال ۴، شماره ۳
 نیکبختین، باذیل: ایرانی‌کمن شناخته‌ام، ترجمه فرهوشی (مترجم همایون)، تهران ۱۳۲۹ش
 هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه: خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۲۹ش.

۲- مآخذ ادبی (کلیات)

- آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)
 Ishaque, M. : *Modern Persian Poetry*, Calcutta, 1943, 1950.
 اسحق، محمد: سفنودان ایرانی در عصر حاضر، ج ۱، کلکته، ۱۳۵۱ ق؛ ج ۲، کلکته، ۱۳۵۵ ق
 اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی: تأثیر اروپا در تجدد ادبی ایران، مجله راهنمای کتاب، سال ۷، شماره ۱، ص ۳
 ایرانی، دینشاه جی‌جی باهای: سفنودان ایران در عصر حاضر، دو جلد، دهللی، ۱۹۳۳-۳۷م
 Irani, Dinshah J. : *Poets of the Pahlavi Regime*, Bombay, 1933.
 براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه محمدعباسی،

ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ش

برتلس، ی.ا.،: قادیخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی)
برقمی، سید محمد باقر: سخندوان نامی معاصر، سه جلد، تهران، ۱۳۲۹-۱۳۳۲ش
بهار، محمدتقی ملک الشعراء: سبک شناسی یا قادیخ قطود نثر فارسی، ج ۳، چاپ دوم،
تهران، ۱۳۳۷ش

، چایکین، ک.ا. (۱) قادیخ مختصر ادبیات فارسی، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی)
(۲) قادیخچه جدیدترین ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی)
خلخال، عبدالحمید: تذکره شعرای معاصر ایران، دو جلد، تهران، ۱۳۳۳-۱۳۳۷ش
روزنفلد، آ.ز: درباره ادبیات بدیعی ایران در قرن بیستم، لنینگراد، ۱۹۲۹م (روسی)
روماسکوویچ، آ.آ. (۱) نهضت ادبی در ایران کنونی، مجله دستوک (شرق) ج ۲،
لنینگراد، ۱۹۲۳م (روسی)

(۲) مطبوعات معاصر ایران با نمونه ها، لنینگراد، ۱۹۲۲م (روسی)

Rypka, Jan: *Spolupracovníci, Dějiny perské a tadjické literatury*, Praha, 1958.

صفا، ذبیح الله: گنج سخن ج ۳، تهران، ۱۳۴۰ش.

Machalski, Franciszek : *La littérature de l'Iran Contemporain*, I. Wrocław,
Warszawa, Kraków, 1985.

مؤتمن، زین العابدین: شعر و ادب فارسی، تهران، ۱۳۳۲ش
منیب الرحمن، دکتر: برگزیده شعر فارسی معاصر، در دو جلد، دهلی، ۱۹۵۸-۱۹۶۳م
Munibur Rahman: *Post-Revolution Persian Verse* Aligarh, 1955.

میخالویچ، گ.ب. : شعر مترقیانه ایران معاصر، لنینگراد، ۱۹۵۳م (روسی)

—: نخستین کنگره نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش
نوری زاده، علی: شعرای معاصر ایران، تهران، ۱۳۲۸ش
هشترودی، ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۲۲ه ق
یاسمی، رشید: ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶ش

۳- جراید و مجلات

آزادپستان، مجله: چهار شماره، تبریز، ۱۳۳۸ه ق (۱۵ خرداد ۱۲۹۹) - ۱۳۳۸ه ق
(۲۱ شهریور ۱۲۹۹)

ادب، مجله: دوازده شماره، تبریز، ۱۲ صفر ۱۳۳۸ه ق (۱۵ آبان ۱۲۹۸) - ۱۵ شوال
۱۳۳۹ه ق (یکم سرطان ۱۳۰۰)

ارمغان، مجله: ۲۲ سال، تهران، ۱۳۳۸ هـ ق (بهمن ۱۲۹۸) - ۱۳۶۰ هـ ق (دیماه ۱۳۲۵)
ایران‌شهر، مجله: ۴۸ شماره، برلین، ذیقعه ۱۳۴۰ هـ ق (تیرماه ۱۳۰۱) - رمضان ۱۳۲۵
هـ ق (اسفند ۱۳۰۵)

برقی، سید محمدباقر: مسخودان نامی ایران، یحیی ریحان، ج ۲، ص ۱۲۲
پارس، مجله: ۶ شماره، استانبول، شعبان ۱۳۳۹ هـ ق - ذیقعه ۱۳۳۹ هـ ق
دانشکده، مجله: ۱۲ شماره، تهران، رجب ۱۳۳۶ هـ ق (یکم اردیبهشت ۱۲۹۷) - جمادی
الاولی ۱۳۳۷ هـ ق (یکم اسفند ۱۲۹۷)

ریحان، یحیی: سرگذشت ریحان، مجله یفما، سال ۱۶، ص ۱۱۸
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، چهارجلد، اصفهان، ۱۳۲۷-۱۳۳۲ ش
فرنگستان، مجله: ۱۲ شماره، برلین، رمضان ۱۳۴۲ (یکم مه ۱۹۲۲) - رمضان ۱۳۴۳
(آوریل ۱۹۲۵)

کاظم‌زاده، حسین - ایران‌شهر: شرح حال - به قلم خود او، با مقدمه ابوالفضل حاذقی،
تهران، ۱۳۳۹ ش

کاوه، روزنامه: دوره قدیم، برلین، ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۳۴ هـ ق - ۱۵ ذیقعه ۱۳۳۷ هـ ق
کاوه، مجله: دوره جدید، برلین، یکم جمادی‌الاول ۱۳۳۸ هـ ق - یکم ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ هـ ق
گل‌زدد، مجله: تهران، ۱۳۳۶ - اواخر ۱۳۴۱
یفمائی، حبیب: یاد از ریحان، مجله یفما، سال ۱۲، شماره ۷، مهرماه ۱۳۳۸

رمان

بیرتلس، ی. ا.: رمان تاریخی ایران در قرن بیستم، لنینگراد، ۱۹۳۲ (روسی)

کامیساروف، د. س.: تاریخچه نثر معاصر ایران، مسکو، ۱۹۶۱ (روسی)

- نخستین‌کنگره نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ ش

نفیسی، سعید: رمان در ادبیات ایران، (دورنالدو تهران، اکتبر - نوامبر ۱۹۳۹ م)

Nikitine, B. 1) *Les thèmes sociaux dans la littérature persane moderne*, 1954.

2) *Le roman historique dans la littérature persane actuelle*

Journal Asiatique, T. 223, 1933, pp. 297-336.

خسروی

جمال‌زاده، محمدعلی: مقدمه بر دلیران‌کنگستانی تألیف دکن‌زاده آدمیت، تهران، ۱۳۱۳ ش

خسروی، محمد باقر میرزا: (۱) شمس و طغرا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش

(۲) قادیخ افسانه، سه جلد، کرمانشاهان، ۱۳۲۶-۱۳۲۸ هـ ق

Machalski, Franciszek: *Sams et Togra*, Roman historique de Môhammad Baqir Hosrôvi, Bytom,?

باسمی، رشید: (۱) شرح حال خسروی، در مقدمه شمس و طغرا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش
(۲) خسروی، مجله آینده، سال یکم، شماره ۲

شیخ موسی

نثری، شیخ موسی کبودر آهنگی: (۱) عشق و سلطنت یا فتوحات کودش کبیر، ج ۱، همدان، ۱۳۳۷، بهمنی، رمضان ۱۳۴۲.

(۲) ستاره لیدی، ج ۲، بهمنی، ۱۳۴۲

(۳) شاهزاده خانم با بلی، ج ۳، کرمانشاهان ۱۳۱۱ ش

هدایتی، دکتر هادی: کودش کبیر، تهران، آذرماه ۱۳۳۵ ش

هرودت: قادیخ - با مقدمه و توضیحات و حواشی دکتر هادی هدایتی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۶، بندهای ۹۵-۲۱۶.

بدیع

بدیع، میرزا حسن خان نصرت‌الوزاره: (۱) مرگ‌نشت شمس‌الدین و قمر، بو شهر، ۱۳۲۶ هـ ق؛ تهران، ۱۲۹۷ ش

(۲) داستان باستان یا مرگ‌نشت کودش، تهران، ۱۲۹۹ ش

صنعتی زاده

صنعتی زاده کرمانی، عبدالحسین: (۱) دام‌گستران یا انتقامخواهان مزدک، ج ۱، چاپ دوم، بهمنی، ۱۳۴۲ هـ ق.

(۲) دام‌گستران یا انتقامخواهان مزدک، ج ۲، تهران، ۱۳۵۴ ش

(۳) مجمع دیوانگان، ج ۱، تهران، حمل ۱۳۵۳ ش، ج ۲، تهران، ؟

(۴) داستان مانی نقاش، ج ۱، تهران، ۱۳۵۵ ش

مینوی، مجتبی: مقدمه بر جلد دوم دام‌گستران، تهران، خرداد ۱۳۵۲ ش
 نیکیتین، بازیل: پیشگفتار بر درمان نادر دافانح‌دهلی تألیف صنعتی‌زاده، تهران، بهمن ۱۳۳۵ ش

کاظمی

مشفق کاظمی، مرتضی: (۱) طهران مخوف (کتاب اول)، تهران ۵-۱۳۵۳ ش
 (۲) یادگار یک شب، ج ۲، برلین، ۱۳۴۲ هـ ق
 (۳) رشک پریها، تهران، ۱۳۵۹ ش
 (۴) گل پژمرده، تهران، ۱۳۵۸ ش

خلیلی

خلیلی، عباس: (۱) انتقام، تهران، ۱۳۵۲ ش
 (۲) اسرار شب، تهران، ۱۳۵۵ ش
 (۳) دوزگادسیاه، تهران، ۱۳۱۵ ش
 صدر هاشمی، محمد: قاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، اصفهان، ۱۳۲۷ ش
 کسروی، احمد: زندگانی من، تهران، ۱۳۲۳ ش

دولت‌آبادی

آینده، مجله: داستان شهرناز، سال دوم، شماره ۱۳، مسلسل، دی‌ماه ۱۳۵۵ ش
 دولت‌آبادی، یحیی: (۱) حیات یحیی، چهار جلد، تهران ۱۳۱۸-۱۳۳۱ ش
 (۲) شهرناز، تهران، ۱۳۵۵ ش

جمال‌زاده

افشار، ایرج: جمال‌زاده، مجله یغما، سال ۱۲، شماره ۸، ص ۳۳۷
 جمال‌زاده، سیدمحمدعلی: (۱) یکی بود یکی نبود، برلین، ۱۳۴۵
 (۲) شرح حال - به قلم خود او، نشریه دانشکده ادبیات تبریز،
 شماره ۶، ص ۲۵۶
 دستغیب، عبدالعلی: سیدمحمدعلی جمال‌زاده، پیام نوین، سال ۲، شماره ۹، ص ۱۵
 مهرین، مهرداد: (۱) جمال‌زاده و افکار او با مقدمه عبدالله وزیری، تهران، ۱۳۴۲ ش
 (۲) سیدمحمدعلی جمال‌زاده - یک شخصیت بین‌المللی، مجله کاوش،

تهران، شماره ۱۰، نوروز ۱۳۴۲ ش

نمایش و نمایشنامه نویسی

- افشار، دکتره حسن مقدم - علی نوروز، مجله آئنده، سال یکم، شماره ۵
 افشار، ایرج: (۱) به یاد علی نوروز، مجله جهان نو، سال ۳، ص ۴۶۱
 (۲) علی نوروز (حسن مقدم) مجله یلما، سال ۸، ص ۵۶۹
 اویسی، علی محمد: سرگذشت پرویز در دو پرده، استانبول، ۱۳۳۵
 برتلس، ی. ا.: تئاتر ایران، لنینگراد، ۱۹۲۲ م (روسی)
 جنتی عطائی، دکتر ابوالقاسم: (۱) بنیاد نمایش در ایران، تهران، اسفند ۱۳۳۳ ش
 (۲) ددماکتوودی در ایران، مجله پیام نوین، سال ۳، شماره ۱۰، تیر ۱۳۴۵ ش
 (۳) زندگانی و آثار رضا کمال شهرزاد، تهران، ۱۳۳۲ ش
 (۴) نویسنده جعفرخان از فرنگ آمده، اطلاعات ماهانه، سال ۷، شماره ۷۹، مهرماه ۱۳۳۳ ش، ص ۲۸
 (۵) تئاتر در ایران، مجله پیام نوین، سال ۳، شماره ۱۱-۱۲، مرداد - شهریور ۱۳۴۵، ص ۹۹
 رفعت، تقی: خسرو پرویز نمایشنامه منظوم در سه پرده (چاپ نشده)
 صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، اصفهان ۱۳۲۷ ش
 محمودی، احمد کمال السوزاره: (۱) حاجی دیانی خان یا تارتوف شرقی، در سه پرده
 تهران، ذیقعد ۱۳۳۶
 (۲) اومقاد نو دوز پینه دوز، درشش پرده، تهران، جمادی-الثانی ۱۳۳۷
 مقدم، حسن: (۱) جعفرخان از فرنگ آمده، کمدی در یک پرده، تهران ۱۳۵۱ ش
 (۲) ایرانی بازی، در چهار پرده، مجله فرنگستان، شماره ۳، ژوئیه ۱۹۲۲ م
 نصیریان، علی: نظری به هنر نمایش در ایران، مجله نمایش، دوره ۲، شماره ۹، بهمن ۱۳۳۶ ش
 نفیسی، سعید: نیمه شب بازی، مجله سپید و سیاه، سال ۳، شماره ۲۲، دیماه ۱۳۳۴ ش

ادیب پیشاوری

ادیب پیشاوری، سید احمد: دیوان شعر - با مقدمه و تعلیقات علی عبدالرسولی، تهران،

۱۳۱۲ش

دهخدا، علی اکبر: لغتنامه، ذیل ادیب پیشاوری
 قزوینی، محمد: ادیب پیشاوری، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳
 یاسمی، رشید: ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش

غنی زاده

غنی زاده، مهندس فضل الله: آثار منظوم مرحوم میرزا محمود غنی زاده، تهران اسفند ۱۳۳۲ش
 غنی زاده، محمود: (۱) يك غزل از غنی زاده، مجله ایران شهر، سال یکم، شماره ۵، غره
 ربيع الاول ۱۳۴۱
 (۲) قطعه ادبی تحیر، مجله ایران شهر، سال یکم، شماره ۶ و سال دوم،
 شماره ۲
 (۳) دوشنی بگه جواب، برلین، ۱۳۴۳
 (۴) تاریخ آذربایجان، مجله ایران شهر، سال دوم، شماره ۳، ص ۱۷۴

بهار

اسلامی نلوشن، دکتر محمد علی: (۱) دهمین سال مرگ بهار، مجله بنما، سال ۱۲، شماره
 ۳، تیرماه ۱۳۴۵ش
 (۲) به یاد دهمین سال درگذشت بهار، مجله پیام نوین،
 سال ۳، شماره ۱۵، تیرماه ۱۳۴۵ش
 بهار، محمد تقی ملک الشعراء: (۱) دیباچه تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱،
 تهران، ۱۳۲۳ش
 (۲) مقدمه بردیوان اشعار، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ش
 پسیکوف، ل. س.: ملک الشعراء بهار بزرگترین شاعر و رجل اجتماعی معاصر ایران،
 مجله پیام نوین، سال ۴، شماره ۲، آبان ۱۳۴۵ش
 دستغیب، عبدالعلی: ملک الشعراء بهار، مجله پیام نوین، سال ۳، شماره ۸، اردیبهشت
 ۱۳۴۵ش
 رفعت، تقی: سلسله مقالات آزادیها، روزنامه تجدد، سال ۱۳۳۶، شماره های ۹۵ و ۹۷
 و ۱۰۷
 زرین کوب، عبدالحسین: شعر بهار، مجله سخن، دوره ۸، شماره ۹-۱۰

- شماعی، عبدالحمید: چکیده‌های از زندگانی بهار، مقدمه بر کتاب شعر در ایران تألیف ملک‌الشعراء بهار، تهران، ۱۳۳۵ش
- یغمائی، حبیب: ۱) در احوال استاد بهار، مجله پیام نو، دوره ۶ شماره ۳، اسفند ۱۳۳۱ش
- ۲) احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار، مجله پیام نوین، سال ۱، شماره ۲
- ۳) پنجمین سال درگذشت بهار، مجله سخن، سال ۶، شماره ۴
- ۴) به یاد استاد، پیام نوین، سال ۳، شماره ۱۵

عارف

- آذری، علی: قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان ددخراسان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش
- احتشامی، ابوالحسن: بادی از عارف قزوینی، اطلاعات ماهانه، سال ۳، شماره ۹، ص ۳۲

Rombaci, A.: Il poeta nazionalista persiano Aref de Qazvin, *Oriente Moderno*, XXV, 1945.

- دستغیب، عبدالعلی: عارف قزوینی، پیام نوین، سال ۳، شماره ۴ ص ۱
- عارف، ابوالقاسم: ۱) دیوان - با مقدمه دکتر رضا زاده شفق، برلین، ۱۳۵۲ش
- ۲) کلیات دیوان، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۷ش
- ۳) دیوان، ج ۲، به اهتمام هادی حائری (کوروش)، کرمان ۱۳۲۱ش
- ش، تهران ۱۳۳۲ش
- فتحی، نصرت‌الله: عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ش
- قائم پناه، حسن غلامرضا: عارف قزوینی شاعر ملی ایران، مسکو، ۱۹۷۱ م (روسی)
- کسروی، احمد: مرگ عارف، مجله پیمان، سال یکم، شماره ۶، ص ۳۳
- مکی، حسین: قادیخ بیست‌ساله ایران، ج ۲، تهران، ۱۳۲۲ش
- هزار، محمد: عارفنامه هزار، شیراز، ۱۳۱۲ش

عشقی

- استاریکوف، آ.آ.: عشقی و منظومه ایده‌آل او، اخبار مختصر آکادمی علوم شوروی، ج ۱۲، مسکو، ۱۹۶۱ م
- دستغیب، عبدالعلی: میرزاده عشقی، مجله پیام نوین، سال ۳، شماره ۱۱-۱۲، ص ۸
- صدر هاشمی، محمد: قادیخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، اصفهان، ۱۳۳۱ش
- عشقی، محمد رضا: ۱) دیوان عشقی و شرح حال شاعر به اهتمام علی اکبر سلیمی، تهران، ۱۳۱۹ش

۲) کلیات مصود عشقی به اهتمام علی اکبر سلیمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۱ش

Machalski, Franciszek. *Le modernisme dans l'oeuvre poétique de Mohammed Reqd' Ešqi*. Kraków, 1959.

مکی، حسین: قادیخ بیستماله ایران، ج ۲ و ۳، تهران، ۱۳۲۴-۱۳۲۵ش

لاهوئی

بهار، محمد تقی ملک الشعراء: قادیخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳ش

خانلری، دکتر پرویز ناتل: دیوان ابوالقاسم لاهوئی، مجله سخن، سال سوم، شماره ۴، ص ۳۱۱

زند، م.: ابوالقاسم لاهوئی، استالین آباد، ۱۹۵۷م

لاهوئی، ابوالقاسم: دیوان، مسکو، ۱۹۴۶م

مکی، حسین: قادیخ بیستماله ایران، ج ۲، تهران ۱۳۲۴ش

نفسی، سعید: لاهوئی، پیام نو، سال دوم، شماره ۱۲، ص ۴۶

هدایت، مهدیقلی مخبر السلطنه: خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۳۹ش

ایرج

آذری، علی: قیام کلنل محمد تقی خان پسبان در خراسان، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ش
امیر نظام، حسنعلی خان گروسی: منشآت، تهران، ۱۳۲۲، ۱۳۲۵، ۱۳۳۱ ه ق؛ تبریز ۱۳۲۸ ه ق.

ایرج میرزا: کلیات دیوان، مشتمل بر مقدمه و قصاید و غزلیات و مثنویات، هدیه خسرو ایرج میرزا، در ۷ مجلد، تهران، ۱۳۵۷، ۱۳۵۹ش

ایرج میرزا: دیوان اشعار شاهزاده، تهران، ۱۳۱۱ش

Taine, H.A. : *History of English Literature*, New York, 1873.

حائری، هادی: ۱) افکار و آثار ایرج، تهران، ۱۳۲۵ش

۲) افکار و آثار ایرج، در دو جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳ش

ریاضی، غلامرضا: ایرج و نخبه آمارش، تهران، ۱۳۴۲ش

سلطانی، پرویز: ایرج، مجله سخن، دوره ۶، شماره ۹، ص ۸۳۲

عبرت نائینی، محمدعلی مصاحی: مدینه الادب، ج ۱، نسخه خطی کتابخانه مجلس به -

شماره ۲۶۲۲۹

فتحی، نصرت‌الله: عارف وایرج، تهران، ۱۳۳۳ش

Graves, Robert: *The Greek Myths*, V. I. 1984.

قزوینی، محمد: ایرج‌میرزا، مجله یادگار، سال ۳، شماره ۳، ص ۳۹

کوغان، ب.: تادیخ مختصر ادبیات ادوای غربی، مسکو، ۱۹۵۹ (روسی)

Kittredge, George Lyman: *The Complete Works of Shakespeare*, 1930.

محبوب، دکر محمد جعفر: تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج‌میرزا و خاندان

ونیاکان او، تهران، ۱۳۲۲ش

نفسی، سعید: خیمه شب‌بازی، مجله سپید و سیاه، سال ۳، شماره ۱۸

واروژی کینا، ز. ن: ایرج‌میرزا، زندگی و آثار او، مسکو، ۱۹۶۱م (روسی)

وحید دستگردی، حسن: دوره نصاله اول مجله ارمغان.

وفا

مستمان، حسینقلی: شرح حال نظام‌وفا، مجله تهران مصور، شماره ۱۳، آبان ۱۳۲۸ش
وفا، نظام: (۱) در پاسخ «چگونه شاعر یا نویسنده شدیدی؟» روزنامه امید، شماره ۳۲،

۱۶ تیرماه ۱۳۲۳ش

(۲) آماج دل، تهران؟

(۳) پیروزی دل یا ناهید و بهرام، تهران، ۱۳۳۵ش

(۴) پیوندهای دل، نشریه مجله وفا، تهران؟

(۵) حبیب و درباب، تهران، ۱۳۵۵ش

(۶) حدیث دل، تهران، بهمن ۱۳۳۸ش

(۷) ستاره و فروغ (نمایشنامه)، تهران، ۱۳۲۵ش

(۸) فروز و فرزانه (نمایشنامه)، تهران، ۱۳۲۵ش

(۹) گذشته‌ها، تهران، ۱۳۳۵ش

(۱۰) یادگاد ادوایا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳ش

(۱۱) دوره مجله وفا

وحید - ارمغان

برهان آزاد، ابراهیم: وحید دستگردی، مجله پیام نوین، سال ۴، شماره ۷، فروردین

۱۳۲۱ش

پرتو یضائی، حسین: سومین سال وفات استاد فقید وحید دستگردی، مجله یادگار، سال ۲، شماره ۵

صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، اصفهان، ۱۳۲۷، ص ۱۲۱ و ما بعد

Machalski, P. : *Vahid Dastgardi and his «Armagan»*, Kraków, 1963.

مجلدالعلی: شرح حال وحید دستگردی، مجله ارمغان، سال ۲۳، شماره ۱، فروردین ۱۳۲۷ش

نقیسی، سعید: استاد سخن وحید دستگردی، مجله ارمغان، دوره ۳۵، شماره ۳ وحید دستگردی، حسن: ۱) ده آردد وحید، دو جلد، تهران، ضمیمه مجله ارمغان، ۱۳۵۷ و ۱۳۱۱ش

۲) سرگذشت اردشیر بابکان، به اهتمام وحیدزاده نسیم، تهران، فروردین ۱۳۴۱ش

انجمنهای ادبی

- مجله ارمغان، دوره ۲۹، شماره ۸، آبان ۱۳۳۹ش
- نقیسی، سعید: استاد سخن وحید دستگردی، مجله ارمغان، دوره ۳۵، شماره ۳
- مجله یلما، انجمن ادبی، سال ۱۷، شماره ۱۵، دیماه ۱۳۲۳ش
- یغمائی، حبیب: از خطابه او بمناسبت هفتمین سال درگذشت ملک الشعرای بهار، مجله پیام نوین، سال یکم، شماره ۲، آبان ۱۳۳۷ش

تجدد ادبی

- مجله آزادبستان، شماره‌های ۱-۲
- روزنامه تجدد، شماره‌های ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۲۵، ۷۹، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۷۰
- جمالزاده، محمدعلی: دیباچه مؤلف بر کتاب یکی بود یکی نبود، برلین، ذیقعه ۱۳۳۷
- مجله دانشکده، شماره ۳
- مجله کاوه، شماره ۳ (۳۸ مسلسل) شماره ۴-۵ (۳۹ مسلسل)
- نخستین کنگره نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش

نیما

آل احمد، جلال: مشکل نیما، دید و بازدید و هفت مقاله، تهران، ۱۳۳۴ ش
 اخوان ثالث، مهدی: يك سخن درباره آثاری که نیما یوشیج به شیوه قلم سروده است،
 مجله صدف، شماره ۶، فروردین ۱۳۳۷، ص ۴۴

پارسا، ا. ه. : آتش مقدس نیما را فروزان نگاه داریم، مجله پیام نوین، سال ۳، شماره ۳، ص ۱
 جنتی عطائی، دکتر ابوالقاسم: نیما، زندگی و آثار او، تهران، آذرماه ۱۳۳۴ ش
 دوستخواه، جلیل: نیما یوشیج کیست و حرفش چیست؟ مجله راهنمای کتاب، دوره ۴،
 شماره ۱۰، ص ۹۳۸

رؤیائی، بدالله: سومین سال درگذشت نیما یوشیج، مجله راهنمای کتاب، دوره ۴، شماره
 ۱۰، ص ۹۳۷

علی برف، رستم: نوآوری در شعر معاصر فارسی، پیام نوین، دوره ۷، شماره ۴، ص ۱۷
 غریب: حصیان مقدس نیما، مجله اندیشه و هنر، دوره ۲، شماره ۹

Machalski, Franciszek و *Nīmā Yūshij* (Essai d'une caractéristique), Krakow, 1961.

– نخستین کنگره نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ ش

نیما یوشیج: (۱) قصه رنگ پریده، تهران، ۱۳۰۰ ش

(۲) منظومه افسانه نیما، تهران، ۱۳۰۱ ش

(۳) افسانه (از کتاب بیرقها و لکهها) با مقدمه احمد شاملو، تهران، ۱۳۲۹ ش

(۴) افسانه و رباعیات (نخستین جلد از مجموعه آثار نیما)، تهران

۱۳۳۹ ش

(۵) خانواده موباز + شیر + انگاسی + غروب، تهران، ۱۳۰۵ ش

سالمه

آغاز جنگ جهانگیر اول.	۱۳۳۲	۸ رمضان
	(۱۹۱۴)	(اول اوت)
سقوط کابینه علاء السلطنه و تشکیل کابینه مستوفی الممالک.	۱۳۳۲	۲۶ رمضان
اشغال آبادان از طرف سپاهیان هندی به عنوان حفاظت منطقه شرکت نفت ایران و انگلیس	۱۳۳۲	۳ ذیحجه
گذشتن کردها از مرز و حمله آنها به خاک ایران	۱۳۳۲	۱۱ ذیحجه
اعلان بیطرفی ایران در جنگ	۱۳۳۲	۱۲ ذیحجه
حمله سپاهیان آلمان و ترك به آذربایجان	۱۳۳۲	۱۹ ذیحجه
سدور فتوای جهاد از طرف علمای شیعه در عراق	۱۳۳۲	۲۴ ذیحجه
درگذشت ستارخان سردار ملی در تهران	۱۳۳۲	۲۸ ذیحجه
کشایش مجلس سوم قانون گذاری	۱۳۳۳	۱۷ محرم
آغاز حمله سپاهیان آلمان و ترك به مناطق جنوبی و مرکزی ایران و اقدام آنان به عملیات تروریستی و جاسوسی	۱۳۳۳	- صفر
تصرف تبریز به دست نیروی آلمان و ترك	۱۳۳۳	۲۷ صفر
اشغال تبریز به دست نیروی روس و شکست و هزیمت سپاهیان ترك.	۱۳۳۳	۱۵ ربیع الاول
تشکیل دولت جدید مستوفی الممالک	۱۳۳۳	۵ ربیع الثاني
تقسیم منطقه بیطرف ایران در میان روس و انگلیس	۱۳۳۳	- ربیع الثاني
تشکیل دولت مشیرالدوله	۱۳۳۳	۲۵ ربیع الثاني
تشکیل دولت عین الدوله	۱۳۳۳	۱۱ جمادی الثاني
پیاده شدن سربازان روس در انزلی	۱۳۳۳	۲۳ رمضان
ورود نیروهای هندی انگلیس به بندر بوشهر	۱۳۳۳	اواخر رمضان
تشکیل دولت مستوفی الممالک	۱۳۳۳	۶ شوال
ورود سپاهیان روس تحت فرماندهی ژنرال بارداف به انزلی	۱۳۳۳	۱۸ ذیحجه
اشغال قزوین به دست نیروی روس	۱۳۳۳	۲۲ ذیحجه
پایان دوره مجلس سوم قانون گذاری بر اثر تجاوز نیروهای بیگانه	۱۳۳۳	۲۵ ذیحجه

۷ محرم ۱۳۳۴	مهاجرت نمایندگان مجلس و رجال ایرانی به قم. تشکیل کمیته اتحاد اسلام، در تهران و نهضت ملی بورژوازی در جنگل.
— محرم ۱۳۳۴	تشکیل حکومت موقت ملی، در قم.
۱۵ محرم ۱۳۳۴	نخستین جنگ زاندارمهای ایران به فرماندهی یاور محمد تقی خان پسیان با سباهیان روس و تصرف همدان به دست زاندارمها.
اواخر محرم ۱۳۳۴	اشغال مناطق جنوبی ایران به دست سباهیان آلمان.
۱ و ۲ صفر ۱۳۳۴	اشغال قم از طرف نیروی روس و عقب نشینی حکومت موقت به اصفهان.
۸ صفر ۱۳۳۴	درآمدن روسها به همدان و پس نشستن تدریجی زاندارمها به گردنه اسداباد، کنگاور، بیدسرخ، صحنه و بیستون.
۱۱ صفر ۱۳۳۴	تصرف ساوه به دست روسها
۱۴ صفر ۱۳۳۴	جنگ مهاجران در رباط کریم با روسها و شکست آنها
۱۵ صفر ۱۳۳۴	کناره گیری کابینه مستوفی الممالک
۱۸ صفر ۱۳۳۴	تشکیل کابینه فرمانفرما
۲۳ صفر ۱۳۳۴	تشکیل حکومت موقت ملی، جدید در کرمانشاهان به ریاست نظام السلطنه مافی
۱۸ ربیع الاول ۱۳۳۴	انتشار دوره اول روزنامه کاوه در برلن
۸ ربیع الثاني ۱۳۳۴	اشغال کرمانشاه از طرف نیروی روس
۱۲ ربیع الثاني ۱۳۳۴	کناره گیری کابینه فرمانفرما
۱۶ ربیع الثاني ۱۳۳۴	تشکیل دولت شهیدار اعظم
۲۶ ربیع الثاني ۱۳۳۴	ورود نظامیان انگلیس به جنوب ایران به فرماندهی ژنرال سایکس و تشکیل دسته تفنگداران جنوب (S.P.R.)
۱۴ جمادی الاولی ۱۳۳۴	اشغال اصفهان به دست سباهیان روس
اواخر شعبان ۱۳۳۴	تصرف کرمانشاه بار دیگر به دست نیروی عثمانی
۲۹ رمضان ۱۳۳۴	تشکیل کابینه وثوق الدوله
— شوال ۱۳۳۴	حملة عثمانیان به همدان و پس نشستن روسها تا سلطان بلاغ و درآمدن مازر محمد تقی خان به همدان و جنگهای او در سلطان بلاغ و آوج با روسها
۱۲ ذیقعدة ۱۳۳۴	پیوستن تفنگداران جنوب به نیروی روس در اصفهان
— ذیقعدة ۱۳۳۴	تشکیل سازمان تروریستی «کمیته مجازات» در تهران
۱۲ ربیع الاول ۱۳۳۵	اشغال جنوب ایران به دست سباهیان انگلیس

کشته شدن اسماعیل خان رئیس انبار غله دولتی به دستور کمیته مجازات (کشتار چند ماه ادامه داشت)	۱۳۳۵	– ربیع الثانی
مرگ ادیب الممالک فراهانی	۱۳۳۵	۲۸ ربیع الثانی
فتح انگلیسها در کون المماره	۱۳۳۵	۲ جمادی الاول
	(۲۴ فوریه ۱۹۱۷)	
عقب نشینی عثمانیان از همدان و دولت آباد و بیجار و تصرف روسها آن مناطق را	۱۳۳۵	۹ جمادی الاول
بیرون رفتن عثمانیان از کرمانشاه، همراهی مهاجران ایرانی با آنها و پایانش کار مهاجرت، به هم پیوستن نیروی روس و انگلیس در عراق.	۱۳۳۵	۱۷ جمادی الاول
انقلاب پورزوا – دموکراتیک در روسیه و برانداختن سلطنت استبدادی خاندان رومانف	۱۳۳۵	۱۸ جمادی الاول
	(۲۷ فوریه ۱۹۱۷)	
موافقت وثوق الدوله با تشکیل دسته تفنگداران جنوب.	۱۳۳۵	۲۷ جمادی الاول
تشکیل مجدد حزب دموکرات آذربایجان به رهبری شیخ محمد – خایبانی.	۱۳۳۵	۱۴ جمادی الثانی
انتشار نخستین شماره روزنامه «تجدید» ارگان حزب دموکرات آذربایجان	۱۳۳۵	۱۶ جمادی الثانی
صدور فرمان انتخابات مجلس چهارم	۱۳۳۵	۱۷ رجب
سقوط دولت وثوق الدوله	۱۳۳۵	۵ شعبان
تشکیل دولت علاء السلطنه	۱۳۳۵	۱۴ شعبان
آتش زدن شهر ارومی به دست سربازان افسار گسیخته روس به تحریک نصاری محل	۱۳۳۵	۱۶ رمضان
گشایش کمیته ایالتی حزب دموکرات تبریز	۱۳۳۵	– ذیقعد
کشته شدن حاجی اسماعیل خان سرابی و برادرش سالار رشید (اینها خود را به روسها بسته و به گردنگشی پرداخته بودند)	۱۳۳۵	اوایل ذیحجه
انقلاب بزرگ سوسیالیستی روسیه	۱۳۳۶	۲۷ محرم
	(۷ نوامبر ۱۹۱۷)	
انتشار بیانیه حکومت شوروی خطاب به رنجبران مسلمان روسیه و شرق	۱۳۳۶	۴ صفر
پایان کار کابینه علاء السلطنه و تشکیل کابینه عین الدوله	۱۳۳۶	۶ صفر
عقد قرارداد برست لیتوسک بین روس و آلمان (فصل دوازدهم آن	۱۳۳۶	۱۶ صفر
مشر به خروج سباهیان روس و ترک از ایران بود)	(۲ دسامبر ۱۹۱۷)	

- ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ شورشهای عظیم و جنبشهای ملی ضد امپریالیستی در تمام کشور، بهسرفت نهضت جنگل و اشغال گیلان و قسمتی ازمازندران بهدست مجاهدان جنگلی.
- ۱۸ ربیع الاول ۱۳۳۶ تشکیل کمیته انقلاب از نمایندگان نظامی روسوکارگران ایرانی در بندر انزلی.
- ۳۰ ربیع الاول ۱۳۳۶ تسلیم یادداشت دولت شوروی به ایران درباره اصول سیاست آن دولت (در این یادداشت فسخ و ابطال تمام عهد و موافقتنامههای دولت تزاری درباره ایران اعلام شده بود).
- ۳ ربیع الثاني ۱۳۳۶ استعفای دولت عهد الدوله و تشکیل کابینه مستوفی الممالك فجاج ارومی و جنگ و کشتار مسلمانان و آشوریها و قتل عام مسلمانان آنجا بهدست آشوریها.
- ۱۰ جمادی الاول ۱۳۳۶ ورود سباهیان انگلیس به فرماندهی ژنرال دنسترویل به قزوین
- ۲۸ جمادی الاول ۱۳۳۶ اعلامیه سفیر انگلیس به دولت ایران درباره حفظ منافع انگلستان در ایران به وسیله قوای مسلح انگلیس.
- ۸ جمادی الثاني ۱۳۳۶ کشته شدن حاجی میرزا کریم امام جمعه و پسرش بهدست دموکراتها در تبریز.
- جمادی الثاني - رجب ۱۳۳۶ ورود نیروی انگلیس به فرماندهی ژنرال مالسن به مناطق شمال شرقی ایران، ورود نیروی انگلیس به انزلی، تقویت قوای ژنرال دنسترویل با دریافت توپخانه و اتومبیل و پیاده نظام.
- ۷-۱۲ رجب ۱۳۳۶ جنگهای خونین مسلمانان و آشوریان و کشتار مسلمانان در شهر سلماس
- ۹ رجب ۱۳۳۶ انتشار مجله دانشکده به مدیریت ملک الشعرای بهار
- ۱۹ رجب ۱۳۳۶ سقوط کابینه مستوفی الممالك و تشکیل دولت صمصام السلطنه
- ۲۱ شعبان ۱۳۳۶ انقاي قرارداد شیلات با لیا نازها
- اواخر شعبان ۱۳۳۶ در آمدن سباهیان عثمانی به خوی و جنگ آنان با مسیحیان و شکست و فرار مسیحیان.
- ۲ رمضان ۱۳۳۶ حمله قوای ژنرال بیچراخف و سباهیان انگلیس به دشت وانزلی
- اواخر رمضان ۱۳۳۶ اشغال تبریز از طرف قوای ترك و اقدام آنها به اجرای نقشه اتحاد ترك به نام اتحاد اسلام و كناره گیری دموکراتها
- اوایل هوال ۱۳۳۶ ورود علی احسان پاشا فرمانده قوای ترك از راه جلفا به تبریز،

دستگیری خیابانی و نوبری و دیگر سران دموکرات و فرستادن آنها به قارص

- ۱۱ شوال ۱۳۳۶ حمله میرزا کوچک خان باریگر به رشت و شکست و فرار او و اشغال رشت و انزلی به دست نیروی انگلیس
- ۲۷ شوال ۱۳۳۶ سقوط دولت صمصام السلطنه و تشکیل دولت وثوق الدوله
- ۶ ذیحجه ۱۳۳۶ امضای موافقتنامه بین میرزا کوچک خان و انگلیسها مبنی بر عبور آزادانه نیروی انگلیس از گیلان به قفقاز.
- ۱۸ ذیحجه ۱۳۳۶ اعدام و تبعید افراد کمیته مجازات
- ۲۶ صفر ۱۳۳۷ بیرون رفتن سپاهیان ترک از آذربایجان.
- ۲۷ رمضان ۱۳۳۷ تسلیم یادداشت شوروی به دولت ایران مبنی بر تمهین اصول سیاست آن دولت در ایران.
- ۱۲ ذیحجه ۱۳۳۷ عقد قرارداد دولت وثوق الدوله با انگلستان (۹ اوت ۱۹۱۹)
- ۱۴ ذیحجه ۱۳۳۷ حرکت سلطان احمدشاه به اروپا.
- ۳ ذیحجه ۱۳۳۷ اعلامیه دولت شوروی خطاب به رنجبران و دهقانان ایران درباره الفای موافقتنامه های ایران و روس و رد قرار داد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس.
- ۲۲ ذیحجه ۱۳۳۷ دازدن نایب حسین کاشی
- آغاز سال ۱۳۳۸ شکست خوردن قوای میرزا کوچک خان در جنگ با اردوی دولتی
- ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۸ درگذشت محمدباقر میرزا خسروی مؤلف رمان شمس و طغرا
- فره جمادی الاولی ۱۳۳۸ انتشار دوره جدید روزنامه کاوه در برلین
- جمادی الاولی ۱۳۳۸ انتشار مجله ارمنان به مدیریت وحید دستگردی
- ۲۹ جمادی الثانی ۱۳۳۸ خودکشی کلنل فضل الله خان آقاولی منشی کمیسیون مستشاران انگلیسی به عنوان اعتراض به قرارداد ایران و انگلیس.
- ۱۶ رجب ۱۳۳۸ آغاز قیام ملی آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی
- ۲۰ رجب ۱۳۳۸ بیرون کردن صاحبمنصبان سوئدی نظمیّه از تبریز
- ۲۹ شعبان ۱۳۳۸ ورود کشتیهای شوروی به بندر انزلی و تصفیه آبجاز روسهای سفید و سپاهیان انگلیسی
- ۱۵ رمضان ۱۳۳۸ مراجعت احمدشاه از سفر اروپا.
- ۱۷ رمضان ۱۳۳۸ انتشار مجله آزادستان در تبریز

تشکیل کمیته مرکزی انقلاب سرخ ایران.	۱۳۳۸	۱۸ رمضان
تشکیل حکومت موقتی انقلابی و شورای نظامی انقلاب در گیلان به رهبری میرزا کوچک خان.	۱۳۳۸	۱۹ رمضان
تصرف رشت و انزلی به دست حکومت جمهوری انقلابی گیلان	۱۳۳۸	۲۷ رمضان
سقوط دولت وثوق الدوله	۱۳۳۸	۳ شوال
تشکیل نخستین جلسه حزب کمونیستی ایران به نام عدالت و در انزلی و تصویب مرامنامه و آئین نامه حزب و انتخاب کمیته مرکزی	۱۳۳۸	۴-۶ شوال
تشکیل دولت مشیرالدوله	۱۳۳۸	۱۶ شوال
جدا شدن میرزا کوچک خان از جبهه ملی و رفتن او با تعرض به جنگل بیرون رفتن هیئت مشاوران انگلیسی از تهران	۱۳۳۸	۲۲ شوال
تشکیل کمیته ملی نجات ایران به رهبری احسان الله خان در گیلان	۱۳۳۸	۱ ذیحجه
اشغال رشت به دست اردوی دولتی	۱۳۳۸	۱۴ ذیحجه
تشکیل نخستین جلسه کنفرانس ملل شرق در باکو	۱۳۳۸	۱۶ ذیحجه
ورود نیروهای دولتی به تبریز	۱۳۳۸	۲۴-۲۷ ذیحجه
کشته شدن خیابانی و پایان قیام ملی آذربایجان	۱۳۳۸	۲۸-۲۹ ذیحجه
تجدید انتخابات کمیته مرکزی حزب کمونیستی ایران و برگزیده شدن حیدرخان عمو اوغلی به صدارت حزب	۱۳۳۹	۲۹ ذیحجه
شکست خوردن اردوی دولتی از کمونیستها و عقب نشینی اردو از رشت	۱۳۳۹	۸ صفر
استعفای دولت مشیرالدوله	۱۳۳۹	۱۴ صفر
تشکیل دولت فتح الله اکبر سیه دار رشتی	۱۳۳۹	۱۸ صفر
عزل ستار و سلسکی فرمانده روسی قزاقخانه و تحویل آن به صاحب منصبان ایرانی	۱۳۳۹	۱۹ صفر
نطق مفصل و مهم لر دکرزن در مجلس اعیان انگلستان درباره قرارداد و اوضاع ایران.	۱۳۳۹	۶ ربیع الاول
تسلیم یادداشت دولت انگلستان به ایران و تقاضای تصویب قرارداد ۱۹۱۹	۱۳۳۹	(۱۷ نوامبر ۱۹۲۰)
اعتناع مجلس مشاوره عالی از تصویب قرارداد ۱۹۱۹	۱۳۳۹	۷ ربیع الاول
اعتصاب کارگران نفت در آبادان	۱۳۳۹	۱۶ ربیع الاول
تشکیل جلسه کمیته مرکزی حزب کمونیستی ایران و تصویب اصول مربوط به وضع اجتماعی و اقتصادی کشور و تعیین خط مشی حزب	۱۳۳۹	۱۶ جمادی الاول

عدالت.

۱۲ جمادی الثانی ۱۳۳۹	کودتای نظامی به دست دیویزیون قزاق و بر سر کار آمدن سیدضیاءالدین طباطبائی.
(۱۲۹۹ اسفند)	
۱۷ جمادی الثانی ۱۳۳۹	امضای عهدنامه دوستی ایران و شوروی و الفای کلیه معاهدات و مقالات و قراردادهای دولت تزاری.
(۲۶ فوریه ۱۹۲۱)	
۲۳ رجب ۱۳۳۹	دستگیری قوام السلطنه در خراسان به دستور سیدضیاءالدین و به دست کلنل محمدتقی خان
۲۷ شعبان ۱۳۳۹	انتشار روزنامه قرن بیستم به قلم میرزاده عشقی
۲۹ شعبان ۱۳۳۹	ائتلاف کمیته مرکزی حزب کمونیستی ایران و حکومت احسان الله خان و میرزا کوچک خان
۱۷ رمضان ۱۳۳۹	سقوط دولت سیدضیاءالدین و فرار او به بغداد
۲۶ رمضان ۱۳۳۹	مسافرت محمدحسن میرزا و لیمهد به اروپا
۲۷ رمضان ۱۳۳۹	تشکیل دولت قوام السلطنه
۱۵ شوال ۱۳۳۹	گشایش مجلس چهارم قانونگذاری
۲۷ شوال ۱۳۳۹	انتشار رساله جواب دادخواهی کلنل محمدتقی خان
— ۱۳۳۹	نهضت خراسان به رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان
اول ذیقعد ۱۳۳۹	تخلیه رشت از بقایای نیروی روس
۱۷-۲۰ ذیقعد ۱۳۳۹	حرکت احسان الله خان به سوی تهران و شکست او از اردوی دولتی و فرار وی به لاهیجان
۲۰ ذیقعد ۱۳۳۹	نطق لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان در مجلس اعیان آن کشور درباره ایران
(۲۶ ژوئیه ۱۹۲۱)	
۲۹ ذیقعد ۱۳۳۹	اعلان حکومت جمهوری شوروی در گیلان
۱ ذیحجه ۱۳۳۹	حمله اردوی دولتی به مواضع جمهوری گیلان و شکست و انهزام نیروی تنکابن و اخراج احسان الله خان از شورای انقلاب
۲۰ ذیحجه ۱۳۳۹	انتشار روزنامه طوفان به رهبری فرخی یزدی
۲۹ ذیحجه ۱۳۳۹	الفای قرارداد مستشاران مالی انگلیس
۲۶ محرم ۱۳۴۰	کودتای میرزا کوچک خان در گیلان، ازهم پاشیدن حزب کمونیستی در رشت و انزلی، کشته شدن حیدرخان و افراد دیگر رهبری حزب
اول صفر ۱۳۴۰	کشته شدن کلنل محمدتقی خان و پایان قیام خراسان
۱۳ صفر ۱۳۴۰	ورود سردار سپه به رشت و تصرف آن شهر

خاتمه نهضت گیلان	صفر-ربیع الاول ۱۳۴۰
تصویب عهدنامه ایران و شوروی	۱۷ ربیع الثانی ۱۳۴۰
استعفای دولت قوام السلطنه	۲۵ جمادى الاولى ۱۳۴۰
تشکیل دولت مشیرالدوله	۲۲ جمادى الاولى ۱۳۴۰
سفر دوم احمدشاه به فرنگ	۲۶ جمادى الاولى ۱۳۴۰
قیام زاندارمهای تبریز به فرماندهی لاهوتی خان و تقاضای اصلاحات ملی	۱۰.۳ جمادى الثانی ۱۳۴۰
بیانیه سردار سپه بر اینکه مسبب اصلی کودتا من بودم	۲۳ جمادى الثانی ۱۳۴۰
تحصن جمعی از مدیران جراید در سفارت روس.	۹ رجب ۱۳۴۰
تظاهر و تهدید سردار سپه به کناره گیری	۲۱ رجب ۱۳۴۰
برگزاری نخستین جشن اول مه از طرف کارگران در تهران	۲ شعبان ۱۳۴۰
تحصن جمعی از روزنامه نویسان در مجلس	۲۵ شعبان ۱۳۴۰
استعفای کابینه مشیرالدوله	۱۵ رمضان ۱۳۴۰
اظهار تمایل مجلس به نخست وزیری مشیرالدوله	۱۶ رمضان ۱۳۴۰
کناره گیری مجدد مشیرالدوله	۲۶ رمضان ۱۳۴۰
شورش اکراد به ریاست اسماعیل آقا سیمقو	تابستان ۱۳۴۰
تشکیل دولت قوام السلطنه	۲۵ شوال ۱۳۴۰
انتشار مجله ایران شهر در برلن	- ذیقعد ۱۳۴۰
تصویب استخدام دکتر میلسپو و مستشاران آمریکایی	۱۲ ذیحجه ۱۳۴۰
ورود هیئت مالی آمریکایی به ریاست دکتر آرتور میلسپو به ایران	۲۹ ربیع الاول ۱۳۴۱
استیضاح مجلس از دولت قوام السلطنه	۲۲ ربیع الثانی ۱۳۴۱
بازگشت شاه از سفر اروپا و ورود او به تهران	۲۷ ربیع الثانی ۱۳۴۱
سقوط کابینه قوام السلطنه	۷ جمادى الثانی ۱۳۴۱
تشکیل دولت مستوفی الممالک	۱۲ جمادى الثانی ۱۳۴۱
آغاز انتخابات مجلس پنجم	۱۴ شعبان ۱۳۴۱
اعتصاب کارگران نفت جنوب	- شعبان ۱۳۴۱
استیضاح مجلس از دولت مستوفی الممالک و استعفای دولت	۲۵ شوال ۱۳۴۱
تشکیل دولت مشیرالدوله	۱ ذیقعد ۱۳۴۱
پایان اختیارات قانونی مجلس چهارم	ذیقعد ۱۳۴۱
استعفای دولت مشیرالدوله	۱۱ ربیع الاول ۱۳۴۲
تشکیل دولت رضاخان سردار سپه	۱۶ ربیع الاول ۱۳۴۲

حرکت احمدشاه به اروپا به عنوان معامله، اعلان جمهوری در ترکیه.	۲۴ ربیع الاول ۱۳۴۲
خروج قوای انگلستان از ایران	۲۲ جمادی الاول ۱۳۴۲
گشایش مجلس پنجم	۵ رجب ۱۳۴۲
تظاهرات جمهوریخواهی و اظهار تنفر از قاجاریه	۱۲ شهبان ۱۳۴۲
زد و خورد مور محوطه بهارستان، بسته شدن بازار و نمایش برضد سردار سپه و بهم خوردن اساس جمهوری	۱۶ شهبان ۱۳۴۲
بہانہ سردار سپہ پس از ملاقات با علما در قم و تقاضای او از مردم کہ صحبت جمهوری را موقوف دارند	۲۶ شهبان ۱۳۴۲
درگذشت محمدعلی میرزا شاه مخلوع در پاریس	۳۰ شهبان ۱۳۴۲
کناره گیری و بیرون رفتن رضاخان سردار سپه از تهران	۲ رمضان ۱۳۴۲
اظهار تمایل مجلس به نخست وزیری سردار سپه و تشکیل کابینه او و باز آمدن او به تهران	۵-۸ رمضان ۱۳۴۲
انتشار روزنامه قرن بیستم	۲۴ ذیقعدہ ۱۳۴۲
امضای قرارداد بازرگانی ایران و شوروی (این قرارداد به تصویب مجلس نرسید)، کشته شدن عشقی شاعر ملی و مدیر روزنامه قرن بیستم به دست دو نفر ناشناس	۲۹ ذیقعدہ ۱۳۴۲
اعتصاب کارگران نفت ایران و انگلیس و تقاضای افزایش دستمزدها	۷ ذیحجه ۱۳۴۲
داستان سقاخانه و کشته شدن مازرایمیری کنسول آمریکادر تهران	۱۵ ذیحجه ۱۳۴۲
استیضاح اقلیت مجلس از دولت سردار سپه (استیضاح صورت نگرفت)	۲۶ ذیحجه ۱۳۴۲
تشکیل دولت جدید سردار سپه	۲۱ محرم ۱۳۴۳
تشکیل کمیته «قیام سعادت» در خوزستان و شورش خزل	۱۳ صفر ۱۳۴۳
بلوای مصنوعی نان در تهران، روی آوردن مردم به مجلس و کشته شدن چند نفر	۵-۷ ربیع الاول ۱۳۴۳
نطق تاریخی مدرس لیبر اقلیت برضد سردار سپه	۴ ربیع الثانی ۱۳۴۳
رفع خائله خوزستان	۱۹ جمادی الاولی ۱۳۴۳
تفویض ریاست عالیہ کل قوا به سردار سپه	۱۸ رجب ۱۳۴۳
دستگیری و حبس ہند کثیری از افراد حزب کمونیست و اتحادیہ	نیمہ اول سال ۱۳۴۴
ہای کارگران در تهران و توقیف جراید دست چپ	
اعلام غیر قانونی بودن حزب کمونیست ایران و اتحادیہ ہای کارگران	پایم سال ۱۳۴۴
طرح مسئلہ تمہیر سلطنت در مجلس، کشته شدن واعظ قزوینی مدیر	۱۱ ربیع الثانی ۱۳۴۴

روزنامه «نصیحت» به جای ملک الشعراء هنگام خروج از مجلس	
تفویض حکومت موقتی به رضاخان سردار سپه	۱۳ ربیع الثانی ۱۳۴۴
درگذشت حسن مقدم (علی نوروز)	۲۶ ربیع الثانی ۱۳۴۴
تشکیل مجلس مؤسسان و طرح مسئله تغییر سلطنت	۱۹ جمادی الاولی ۱۳۴۴
اعلام انقراض قاجاریه و تأسیس سلسله پهلوی	۲۵ جمادی الاولی ۱۳۴۴
	(۲۱ آذر ۱۳۰۲)



فرجام سخن

تاریخ ادب ایران و سیر تحول نظم و نثر فارسی را از صبا تا نیا، یعنی از اوایل قرن سیزدهم تا نیمه اول قرن چهاردهم هجری قمری، در چهار بخش این کتاب که در دو جلد فراهم آمده است، مطالعه کردیم. اکنون آنچه را که به تفصیل گفته ایم یک بار دیگر به اختصار از نظر می گذاریم:

۱

آغامحمدخان قاجار پس از جنگها و کشتارهای زیاد، ناهمسامانیهای دهشتناک دوران پس از انقراض صفویه را، که با تغییرات تند و پیاپی فرمانروایان همراه و یکی از بحرانیترین ادوار تاریخ ایران است، پایان بخشیده و سرتاسر کشور را در زیر لوای حکومت واحدی درآورده است.

چند سال بعد از آغاز کار سرسلسله دودمان قاجار و چندسال پیش از جلوس برادرزاده و جانشین او، فتحعلی شاه، بر تخت سلطنت، انقلاب کبیر فرانسه رخ داده و در پشت سر آن حوادث شگرفی در اروپا پدید آمده است. امانه تنهادر بار و مردم ایران از این پیشامدها تکان نخورده اند، آگهی درستی هم از آن نهضتها و دگرگونیهای عظیم تاریخ هنوز به ایران نرسیده و کشور ایران باز همان راه و رسم زندگی دیرین خود را دنبال می کند.

فتحعلی شاه اگرچه در سی و هفت سال پادشاهی خود همیشه گرفتار جنگهای پیشمر و بدفرجام باهمسایه شمالی است، با اینهمه گروهی از سخنوران و گویندگان را در پیرامون خود گرد آورده است.

هدف اصلی و غایت آرزوی شاعران درباری، که از حمایت شاه شاعر و شعر دوست برخوردارند، آن است که شعر فارسی را از فقر و تباهی دور و صفوی و عهد فترت و آشوب بعد از پایان کار صفویه نجات دهند و سبک و شیوه سخن استادان قدیم را، با رعایت تمام نکات و دقائق هنر شعری آنان، بی کم و کاست از نو زنده کنند.

شعر این دوره که قهراً در انحصار دربار است، غالباً عبارت است از منظوم های پر آب و تاب در ستایش شاه و شاهزادگان و درباریان و ذکر دلیریا و رشادتها و فتوحات کرده یا نکرده آنان و شرح مجالس شراب و شکار و جشنها و سلامها و وصف جلوه های گوناگون طبیعت از بهار و خزان و شب و روز و ذکر بیوفایی بار وجود رقیب یا گریز به تصوف و عرفان و شکوه از کجروی روزگار و بی اعتباری دنیا و تأسف بر عمر گذشته...

در اشعار این دوره - چه به صورت قصیده و چه به صورت غزل و مثنوی - محلی برای ابتکار و ابداع و بیان احساس آزاد نیست، به اوضاع اجتماعی و حوادث جاری کشور کمترین توجهی نمی شود و به مدددها و رنجها و گرفتاریهای مردم و به فقر و فاقه فزون از حد آنان اشارتی نمی رود.

به طور خلاصه، شعر درباری از جنبش ادبی صدر قاجاریه، که ما از آن به نام «بازگشت ادبی» یاد کرده ایم، طر فی نمی بندد؛ بازگشت، شعر فارسی را از سبک هندی عهد صفوی نجات می بخشد و به شیوه های گذشته رجعت می دهد و آثاری از خود باقی می گذارد که هم از حیث شکل و هم از لحاظ مضمون تقلید صرف از هنر نمایی استادان بنام روزگاران گذشته است.

در این دوره کماکان کلام منظوم غلبه دارد. نثر نویسی در درجه دوم اهمیت است و بیشتر در نامه نگاری و تاربخ نویسی و تذکره پردازی و تحریر کتب و رسائل دینی و اخلاقی و احیاناً قصه و حکایت نویسی به کار می رود.

با اینکه چهره های درخشانی چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام و بعد حسنعلی - خان امیر نظام در این رشته پدید آمده و به مقدار زیادی از عبارات پردازیهای پر تصنع و تکلف کاسته اند، هنوز اکثر نویسندگان به سبک و شیوه نثر نویسی قدیم دلبستگی دارند.

۲

در نیمه دوم قرن سیزدهم (آغاز سلطنت ناصرالدین شاه) روزنامه - نویسی ابتدا در محیط دربار و بعد برای عموم مردم پدید می آید. دارالقنون، که نوعی آموزشگاه علمی و صنعتی (پلی تکنیک) است، با مساعی میرزاتقی خان امیر - کبیر در تهران گشایش می یابد و آموزگاران خارجی این مؤسسه به دستیاری شاگردان ایرانی خود به تألیف و ترجمه کتابهای علمی و فنی و نظامی می پردازند. در خارج از محیط دارالقنون کتب و رسالات تاریخی و داستانهای زیاد به فارسی ترجمه می شود و مترجمان به پیروی از متون اصلی خواه ناخواه شیوه نگارش ساده و طبیعی به کار می برند.

روشنفکران و آزادپخواهان ایرانی مقیم خارجه، که از مدت های پیش فقرمادی و معنوی کشور را دریافته اند، دست به قلم می برند و با روزنامه و کتاب به ترویج فکری هموطنان خود همت می گمارند.

در نتیجه این ترجمه ها و انتشار مقالات در چراید فارسی چاپ خارجه و ورود کتب و رساله های نویسندگان ایرانی مقیم ترکیه و مصر و روسیه و انگلستان، اندیشه های نوین سیاسی و اجتماعی غرب از مرزهای ایران می گذرد و مردم برای قبول تحول اساسی در شکل اداره کشور و انتخاب راه و روش نوین زندگی آماده می گردند. زبان فارسی به مقدار زیادی از الفاظ غلیظ و ترکیبات نامعوار پیراسته می شود، و سبک نویسندگی پر تکلف گذشته، آهسته و آرام جای خود را به نثر ساده و روان و نزدیک به فهم عامه می بخشد.

مقارن کشته شدن ناصرالدین شاه، رشته شعر و شاعری درباری، که ابونصر - شیبانی و محمودخان ملك الشعرآ آخرین حلقه های زنجیر آن را تشکیل می دهند، گسسته می شود. در دوره کوتاه پادشاهی مظفرالدین شاه گوینده بزرگی بر نمی خیزد و از شاعران آنهایی که در این عهد می زیستند، باطلوع فجر مشروطیت به صفت گویندگان عصر آزادی می پیوندند.

۳

کشور خواب آلوده ایران از خواب شیرین دیرین سر بر آورده است و دلبران و رادمردان ایران پرچم انقلاب را برافراشته اند. انقلاب سیاسی و اجتماعی کما پیش در حیات ادبی کشور نیز تحولی پدید می آورد. بازار مطبوعات گرم می شود و روزنامه ها وظیفه نشر و اشاعه افکار جدید را

برعهده می گیرند. انتقاد اجتماعی و سیاسی حق و گسترش می یابد و مضامین نو، مانند حمایت از ایران انقلابی، مبارزه با استبداد شاه و اطرافیان او، ستایش از میهن و احساسات میهن پرستانه، کینه جوئی با جهانخواران امپریالیست و نکوهش از مداخلات ناروای آنان، بحث از تعصبات و خرافات و گاهی صحبت از حقوق و آزادی زن و مسائل دیگری از این قبیل در نظم و نثر فارسی وارد می شود. طنز نویسی و تصنیف سازی به عظمت مشروطه و آزادی درمی آید و ستارگان فروزانی چون اشرف (نسیم شمال)، دهمخدا، بهار، عارف و امیری (ادب الممالك فراهانی) در آسمان ادب ایران می درخشند.

۴

جنگ جهانیگیر اول درگیر می شود و پس از آن یکی از بزرگترین حوادث تاریخی قرن یعنی انقلاب کبیرا کبر رخ می دهد و جنگ و انقلاب قهراً در تمام شئون کشور ایران نیز تأثیر عمیق می گذارد.

در این دوره جراید همچنان مقام مهمی دارند. انجمنها و مجلات ادبی گروهی از نویسندگان و شاعران را در پیرامون خود گرد آورده اند. ادبیات به متن زندگی نزدیکتر شده اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی در رمانها و داستانهای کوتاه منعکس می گردد. فرهنگ و ادب عامه مورد توجه قرار می گیرد. نمایشنامه نویسی رنگ عملی به خود می گیرد. کمدیهای اجتماعی و انتقادی و نمایشنامههای موزیکال و تاریخی و درامهای منظوم به بازار ادب عرضه می شود و در جهان نمایشنامه نویسی کسان بافریحه و استعدادی چون حسن مقدم (علی نوروز) می شکفتند. در نظم و نثر، به خصوص در نظم فارسی، عواطف میهن پرستی و ناسیونالیستی جلوه گرمی شود. شاعر و نویسنده این دوران فرد متفکری است از اجتماع سرزمین خود که دیگر به حادثها و خبرها و بندوبستهای سیاسی بی اعتنا نیست. دیگر مقاله و کتاب برای تفنن، و شعر برای سرگرمی نوشته نمی شود. گویندگان و نویسندگان این دوره خواهی نخواهی در پی یافتن راههای نو و مضمونهای تازه هستند. به تدریج پایهای اولیه نوجویی و نوپردازی و به اصطلاح آن زمان «تجدد ادبی» گذارده می شود و در پایان این دوره، پیکار کهنه و نو با منظره مجله دانشکده تهران و تجددتبریز، یعنی جدال ادبی «بهار» و «رفت» اوج می گیرد و سرانجام با ظهور بکه تاز قهار میدان شعر، یعنی «نیما»، کفه ترازو به سود تجدد و شعر نو سنگین می شود و ادب فارسی راه آینده خود را باز می یابد.

پایان

فہرست راہنما

۱- کسان، جایها، موضوعات

ابونواس: ۹۲
 اتحاد اسلام: ج ۴، ۲۰۰، ۲۰۹
 احتساب الملك، سليمان خان: ۲۵۹
 احتشام الملك، عبدالملي: ۷۹
 احسان الله خان: ج ۴، ۲۱۳، ۲۲۶
 احصائي، شيخ احمد: ۲۰۳
 احمدشاه، پادشاهي: ج ۴، ۹، ۱۲
 اخوان ثالث، مهدي: ج ۴، ۴۶۹
 اديب الممالك: ۲۲۷، ۲۴۸، ج ۴، ۱۲۳، ۱۳۷-
 ۱۴۶، ۴۳۳
 اديب پيشاوري: ج ۴، ۳۱۷-۳۲۲
 اديب نيشابوري: ج ۴، ۱۹، ۲۰
 اراسوف، كنيازو: ۳۴۵
 ارباب زاده، اكبر: ج ۴، ۴۵۷
 ارتش ايران: ۳، ۵
 اردويادي، محمد سعيد: ج ۴، ۴۰
 ارس، رود: ۴
 اريستوف، كنياز: ۳۴۵
 استبداد صغير: ج ۴، ۷
 استخراج معادن، امتياز: ۲۲۴
 استرآبادي: ۴۶
 استراوينسكي: ج ۴، ۳۰۳
 اسكندريبيگ تركمان: ۷
 اسماعيل پاشا: ۳۷۱
 اشترى، احمد: ج ۴، ۴۶۷
 اشترى، اسدالله: ج ۴، ۹۷
 اشرف الدين قزويني (نسيم شمال): ج ۴، ۳۹
 ۶۹-۷۷، ۹۳؛ - و صابري: ۶۴؛ وفات :-

T

آبوديان، خاجاتور: ۳۴۴
 آخوندزاده: ميرزا فتحعلي: ۱۹۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ۳۴۲، ۳۸۵؛ - و ميرزا شفيق: ۳۴۳؛ - و
 مولير: ۳۵۵؛ هنر :- ۳۵۱؛ ايرادات :-
 ۲۴۰؛ ترجمه آثار :- ۲۶۶
 آذربايجان: ۲۲، ۳۷، ۷۴
 آذربيك دلي: ۱۳
 آزاديخواهان، قيام: ج ۴، ۷؛ بازگشت :- ۲۰۰
 آرتيست هاي دراماتيک (هنرپيشگان)
 آذربايجان: ج ۴، ۲۹۰
 آرين پور، يحيى: ج ۴، ۹۷
 آستروفسكي: ۳۴۵
 آصف الدوله، فتنه: ۴
 آغامحمدخان قاجار: ۲، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۳،
 ۵۳، ۸۲، ۱۸۷
 آقابايبان، مادامهري: ج ۴، ۳۱۲
 آقاخان محلاتي: ۲، ۵۶
 آقايي نمايشي: ج ۴، ۲۹۰
 آل احمد، جلال: ج ۴، ۴۶۸، ۴۷۳
 آلبر، دكتور: ۲۵۶
 آلفاندوستي در اشعار فارسي: ج ۴، ۲۳۱، ۳۱۷
 آلوسي، شيخ محمود: ۱۳۱
 آندره ميني، ف: ۲۵۶
 آوسلي: ۳۵

الف

ابوالحسن خان، دكتور: ۲۵۹

انجمن دانشکده: ج ۴، ۳۳۶، ۴۳۰، ۴۳۶؛ - و ادبیات: ۲۲۵
 انجمن سرورش دانش: ج ۴، ۳۰۴
 انجمن مخفی: ۲۸۲
 انجمن معارف: ۲۷۴
 انجمن های ادبی: ج ۴، ۴۲۹-۴۳۱
 انقلاب اکبر: ج ۴، ۲۰۵
 انقلاب ایران و عثمانی: ج ۴، ۴۹
 انقلاب فرانسه، تأثیر: ۵
 انگلیسی ها: ۶۵
 انوری: ۸۷، ۱۶
 اولجایتو: ۴۵
 اهری، میرزاتقی: ۲۳۲
 اهلی شیرازی: ۱۱
 ایران، اشغال: ج ۴، ۲۰۱
 ایرانشهر، کاظم زاده: ج ۴، ۲۳۳، ۳۱۵
 ایران و جنگ جهانی: ۱۹۹
 ایرانیان و موسیقی غربی: ۲۵۶
 ایرج: ۷۴، ج ۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۳۵؛ - و زنان.
 ۳۸۸؛ مرگ: - ۳۸۹؛ - کلنل: ۳۹۵،
 ۳۹۸؛ - و عارف: ۳۹۸؛ - و شکسپیر: ۴۰۲؛
 تحلیل شعر: ۴۱۴-۴۱۸
 ایروان، شهر: ۴، ۳۷

ب

باب، سیدعلی محمد: ۴، ۱۸۸
 بابیه: ۲۰۳، ۲۲۳
 باخرز: ۲۹
 بارتن روزن: ۳۴۴
 باروسکی، استانیلاس: ۲۵۵
 باروسکی، ایزیدور: ۲۵۵
 بانك استقراض رهنی، امتیاز: ۲۲۴
 بانك انگلیس: ۲۲۴
 بانك شاهنشاهی ایران، امتیاز: ۲۲۴
 بایزید بسطامی: ۸۳
 بدایع نگار: ۱۴۵-۱۴۹
 بدیع: ج ۴، ۲۵۴-۲۵۵
 براون، ادوارد: ۴۵، ۱۸۶، ج ۴، ۴۵۳
 بریگاد قزاق، تأسیس: ۲۲۴
 بسطام: ۹۵

۶۴؛ - و ترجمه شعر صابر: ۷۰؛ طنز در شعر: - ۷۷؛ سبك: - ۷۷
 اصطلاحات علمی: ۲۹۹
 اصفهان: ۱۳، ۲۹، ۳۷
 اصفهانی، میرزاجیب: ۴۰۵-۳۵۹، ۳۳۷؛ - و دستور زبان: ۳۹۵
 اعتصام الملك: ۲۹۱، ج ۴، ۱۱۲-۱۱۷، ۴۴۵، - و ادبیات فرنگی: ۱۱۵
 اعتصامی، پروین: ۹۷
 اعتضادالسلطنه: ۹۵، ۱۰۰، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۷
 اعتمادالسلطنه: ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۶۴، ۳۲۷، ۳۴۲، ۳۴۱
 اعزام محصل به خارج: ۵
 اعظام قدیمی، حسن: ج ۴، ۲۸۹
 افشار، قبیله: ۲
 افشار، محمدحسین: ۲۵۹
 افشار، میرزا مصطفی خان: ۲۵۳
 افغانستان: ۴، ۱۳، ۳۰، ۳۶۷
 افغانی ← سید جمال الدین
 اقبال، عباس: ۱۸۸
 اکبرشاه: ۴۵
 امتیاز ← تراموای، تنباکو، جنگلها، کشتیرانی روی کارون سفلی
 امیرخیزی، اسماعیل: ج ۴، ۳۲۷
 امیرکبیر: ۵، ۵۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۸
 امیرمعزی: ۸۷
 امیرنظام ← حسنعلی خان
 امیرنظام، میرزا محمد ← فاضل خان
 امیری ← ادیب الممالك
 امین الدوله: ۴، ۲۷۳-۲۷۵؛ - و آزادیخواهان: ۲۷۵
 امین السلطان: ۲۷۳، ۲۷۴، ج ۴، ۲، ۵۲
 امین الضرب: ۳۷۵، ۳۸۲
 انجمن ادبی ایران: ج ۴، ۴۳۰، ۴۳۱
 انجمن ادبی بلتر: ج ۴، ۳۰۳
 انجمن ادبی تبریز: ج ۴، ۳۲۶
 انجمن ادبی خاقان: ۱۵، ۱۹۳
 انجمن حکیم نظامی: ج ۴، ۴۲۹، ۴۳۰

- بلینسکی: ۳۵۷، ۳۵۰
 بوهرلر، الکساندر: ۲۵۵
 بهار، شیخ احمد: ج ۴ ۳۹۶
 بهار، محمد تقی ملک الشعرای: ۹، ۵۱، ۹۶، ۱۴۲؛
 سخنرانی: ۱۳؛ ج ۴ ۶۴، ۹۷، ۱۲۳-۱۳۷،
 ۲۲۸، ۳۳۲ - ۳۴۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۶۷؛
 تحصیلات: ۱۲۴؛ - و ادبیات فارسی:
 ۱۲۴؛ مدح در شعر: ۱۲۵؛ تغییر در شعر:
 ۱۲۶؛ ویژگی: ۱۲۷؛ - و روزنامه نویسی:
 ۳۳۴؛ - و فنون ادب: ۳۳۴؛ نثر: ۳۳۵؛ -
 و داستان نویسی: ۳۳۶؛ شعر: ۳۳۸؛ - و
 شعر سفید: ۳۳۸؛ - و ایرج: ۳۳۹؛ - و نیما:
 ۳۳۹؛ - و امیری: ۳۳۹؛ - و تصنیف: ۳۴۰
 بهار شیروانی: ج ۴ ۱۲۶
 بهروز، ذبیح الله: ج ۴ ۳۱۱
 بهزاد، سید علی: ج ۴ ۴۴
 بیگوف، عزیز: ج ۴ ۵۱
 پ
 پاسکویچ: ۶۳
 پترسبورگ: ۵۵
 پری خان خانم: ۸
 پسیان، کلنل محمد تقی خان: ج ۴ ۲۱۸، ۳۵۲
 نیز ← ایرج، عارف، لاهوتی
 پلاک، دکتر: ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸
 پوشکین: ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۷
 پیترف، ژرژ: ج ۴ ۳۰۳
 پیدایش نوول و قصه و رمان: ج ۴ ۲۸۱
 پیکار کهنه و نو: ج ۴ ۴۳۶
 تاریخنویسی: ج ۴ ۱۸۶، ۱۱۸، ۱۱۹
 قالیوت: ۲۲۴
 قناتر آرامیان: ج ۴ ۲۹۰
 قناتر شیرخورشید سرخ: ج ۴ ۲۹۰
 قناتر ملی: ج ۴ ۲۹۲
 تبریز: ۶۳، ۵؛ محاصره - ج ۴ ۹؛ قیام: ۲۰۸
 تبریزی، میرزا آقا: ۳۵۸-۳۶۶
 تبریزی، میرزا قاسم خان: ج ۴ ۷۷، ۲۲
 تبریزی، میرزا مهدی خان: ۲۵۱، ۲۵۰
 تبریزیان، شورش: ج ۴ ۲۴۸، ۲۱۴
 تجددخواهی، نهضت: ۵، ۱۳
 تجدد در ادبیات: ج ۴ ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۶
- ۴۴۸
 تحسین افندی: ۳۶۹
 قراموای، امتیاز احداث: ۲۲۴
 تربیت، میرزا محمد علی خان: ۲۴۷
 ترجمه و شیوه آن: ۲۶۰
 ترکستان: ۲۲
 ترکیه، دولت: ۳۶۷
 ترمذی، سید علی: ۳۶۷
 تسنن، مذهب: ۷، ۲۰۳
 تشیع، مذهب: ۷، ۴۵، ۲۰۳
 تصنیف و تاریخچه آن: ج ۴ ۱۵۱-۱۵۹
 تمزیه و شبیه خوانی: ۳۲۲
 تفلیس: ۵۵، ۳۴۴
 تقی زاده، سید حسن: ۲۴۷
 تکیه خلجیا: ۳۲۳
 تکیه دولت: ۳۲۳
 تکیه سید اسماعیل: ۳۲۳
 تکیه صاحب دیوان: ۳۲۳
 تکیه ضد الملک: ۳۲۳
 تکیه منوچهر خان: ۳۲۳
 تکیه نایب السلطنه: ۳۲۳
 تلگراف، تأسیس: ۸۸
 تلگراف خاتقین به تهران و تهران به بوشهر،
 امتیاز: ۲۲۴
 تمدن و علوم جدید: ۲۲۵
 تنباکو، امتیاز انحصار: ۲۲۴؛ تحریم و توتون:
 ۱۶۶
 تهران: ۱۹
 توفیق پاشا: ۳۷۱
 تیموریان هند: ۸، ۱۳
- ج
 جامی، نورالدین عبدالرحمن: ۷
 جراید ایران: ۳۶۷
 جراید تهران: ج ۴ ۱۰۷
 جلوه، میرزا ابوالحسن: ۲۰۲
 جصالزاده: ۳۳۷؛ ج ۴ ۲۷۸-۲۸۸، ۴۳۳؛ - و
 قصه نویسی ۲۷۹؛ - و نثر فارسی: ۲۷۹،
 ۲۸۰؛ - و مراغه ای: ۲۸۱؛ - و دهخدا:
 ۲۸۱؛ - و اوضاع اجتماعی ایران: ۲۸۲

- خسرو میرزا: ۵۵، ۶۴
 خسروی: ج ۴ ۲۴۰-۲۵۲؛ - و رمان نویسی:
 ۲۴۶؛ - و اوضاع اجتماعی: ۲۴۷، ۲۴۹؛ -
 و مذهب: ۲۴۸؛ تأثیر پذیری: ۲۴۹؛ - و
 نظامی: ۲۵۰؛ شیوة نگارش: ۲۵۱
 خلیلی، عباس: ج ۴ ۲۶۴-۲۷۱
 خواندمیر: ۴۵، ۱۹۱
 خوشنویس، فاطمه خانم: ۲۳۳
 خوشنویس، میرزا حسین: ۲۳۲
 خیابانی، شیخ محمد: ج ۴ ۲۰۸-، ۲۱۰، ۲۳۰،
 ۴۵۲؛ تحصیلات: ۲۰۸؛ سخنرانیهای: -
 ۲۱۰
 خیام: ۱۴۱

د

- دابریلیوف: ۳۵۰
 دارالفنون، تأسیس: ۲۲۸؛ درسها و معلمان: -
 ۲۵۷؛ بدبینی ناصرالدین شاه نسبت به: -
 ۲۵۸؛ تأثیر: - در مشروطه: ۲۵۸، ۲۵۹
 دارسی، ویلیام نکس: ۲۲۴
 داستان نویسی: ج ۴ ۲۳۶، ۲۶۷، ۴۳۳؛ نیز
 ← رمان نویسی
 دانش اصفهانی، حسین: ۳۸۲
 درام منظوم: ج ۴ ۳۱۳
 دکتر ابوالحسن خان: ۲۵۹
 دکتر رضاخان: ۲۵۹
 دولت آبادی، یحیی: ج ۴ ۲۷۱-۲۷۴؛ تأثیر-
 پذیری: ۲۷۳
 دهخدا: ۲۸۹، ج ۴ ۲۲، ۳۹، ۷۷-۱۰۵، ۲۳۶،
 ۲۷۲؛ زندگی: ۷۸؛ طنز نویسی: ۷۹-
 و مسائل اجتماعی: ۸۰؛ - و ظاهر فریبان:
 ۸۴؛ - و محمد قلی زاده: ۸۷؛ شعر: ۹۲،
 ۹۷؛ - و صابر: ۹۳؛ - در سویش: ۹۴؛ -
 و میرزا جهانگیر خان: ۹۵-۹۷؛ مقالات: -
 ۹۷
 دیویزیون قزاق، انحلال: ج ۴ ۲۱۵

ذ

- ذره، ابوالقاسم: ج ۴ ۲۲۶
 ذکاء الملك فروغی، محمد حسین: ۲۴۱، ۲۵۹

- جمعیت ادبی فرهنگ: ج ۴ ۲۹۰
 جمعیت ایران جوان: ج ۴ ۳۰۴، ۳۰۵
 جمعیت خیریه آذربایجان: ج ۴ ۲۹۰
 جمعیت نشر معارف: ج ۲ ۴۹۰
 جنتی عطایی: ج ۴ ۳۰۵
 جنگ افغانستان: ۹۵
 جنگ روس و عثمانی: ۵۵، ۳۰۵
 جنگها، امتیاز بهره برداری: ۲۲۴
 جنگهای ایران و روسیه: ۲، ۳، ۲۲، ۳۷، ۶۲،
 ۶۳، ۳۴۳؛ دوره دوم: ۱۸۷، ۱۸۸
 جهانگیر میرزا: ۶۴، ۱۸۷؛ کوری: ۱۸۸

چ

- چاپخانه، تأسیس: ۵؛ ۲۳۰، ۲۴۱؛ نخستین -
 ۲۲۸
 چرنیشفسکی: ۳۵۰
 چایکین: ج ۴ ۲۸۱

ح

- حاجی میرزا آقاسی: ۴، ۶۲، ۶۴
 حافظ: ۸، ۳۳، ۹۰
 حسابی، سید عبدالحسین: ج ۴ ۲۲۶
 حسنعلی خان: ۱۶۵-۱۷۲؛ - سادگی نثر و
 سبک نگارش: ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸؛ - و
 ناصرالدین شاه: ۱۶۷
 حسنعلی میرزا: ۳۷
 حقیردوف، عبدالرحیم: ج ۴ ۳۵۰، ۴۰
 حکمت، علی اصغر: ج ۴ ۱۸۳، ۴۶۷
 حکومتهای ملی: ۵
 حکیم الممالک، علینقی: ۲۶۴
 حلاج، منصور: ۸۳

خ

- خانه ای، جعفر: ج ۴ ۴۵۳، ۴۵۴
 خاندان صفوی ← صفویه
 خان ملک ساسانی: ج ۲ ۴۶۰-۴۶۲
 خانوف، طاهر: ج ۴ ۶۲
 خاوری: ج ۴ ۱۲۲
 خیرالملک ← کرمانی
 خراسان، قحطی در: ۲۲

ذکاء، الملك فروغی، محمدعلی: ۱۰۰، ۲۵۹، ۳۸۳

ر

رادیشچف: ۳۵۰

راموز، شارل فردیناند ج ۴: ۳۰۳

رام آهن، امتیاز: ۲۲۴؛ احداث: ۲۵۶، ۲۸۲

رجائی زاده، محمود: ج ۴: ۹۵

رحیم زاده صفوی: ج ۴: ۳۱۱

رؤسوری طریان: ج ۴: ۳۱۲

رسول زاده: ج ۴: ۱۰۹

رشدیه، حاجی میرزا حسن: ۲۷۳

رشیدالدین وطواط: ۹۶

رضاخان، دکتر: ۲۵۹

رضاقلی زاده: ج ۴: ۲۹۰

رفیق اصفهانی: ۱۴

رکن الدوله: ۶۴

رفت، تقی: ج ۴: ۲۳۰، ۳۱۴، ۴۳۷، ۴۵۵

۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲؛ مرگ: ۴۵۲

رمان [نویسی و رمان]: نخستین رمان فارسی:

۳۱۰؛ ج ۴: ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۷۸؛

رمانهای اجتماعی: ۲۵۸، ۲۶۴؛ رمانهای

آموزشی و تاریخی: ۲۳۸؛ پیدایش: ج ۴: ۲۸۱

رمان: ۳۷۴

روحی، شیخ احمد: ۲۵۰، ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۴

رودخانه ها، امتیاز بهره برداری: ۲۲۴

رودکی: ۷

روزنامه، ایجاد: ۵؛ - و روزنامه نویسی: ۲۲۷،

۲۲۸، ج ۴: ۷۸

روس، اولتیماتوم: ج ۴: ۱۰

روسیه: ۳

روشنفکران ایران و آلمان: ج ۴: ۳۱۷

رومن رولان: ج ۴: ۳۰۴

رویتربارن جولیس دو: ۲۲۴

رهی معیری: ۸۴

ریحان، میرزایحیی خان: ج ۴: ۲۲۶

ریشار، ژول: ۲۵۶

ریویر، ژاک: ج ۴: ۳۰۳

ز

زاتی، کاپیتان: ۲۵۵

زرادخانه، تأسیس: ۲۵۶

زلالی خوانساری: ۱۱، ۱۲

زمختری: ۴۰

زندیه: ۲، ۵۰

زنجان: ۲۲

زنوزی، آقا علی: ۲۰۲

زنوزی (فانی)، میرزا حسن: ۲۰

ژ

زید، آندره: ج ۴: ۳۰۴

ژو کوفسکی: ج ۴: ۲۸۹

س

ساده نویسی: ۳۰۷، ج ۴: ۲۳۶، ۲۳۷

سالموگوب: ۳۴۵

سام میرزا: ۱۲

سانسور مطبوعات: ۲۴۹؛ - در عهد ناصری: ۲۵۰

ساوجی، مجدالدین ابوالفضل: ۱۹۸

سبزواری، حاجی ملاهادی: ۲۰۱، ۲۰۲، ج ۴

۳۱۸

سبک هندی: ۸، ۹، ۱۳، ۱۹

سباهیان روس، توصیف: ۲۴

سبهر، میرزا محمد تقی: ۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۷

ستارخان: ج ۴: ۷، ۴۶، ۵۶، ۳۲۵؛ - و صابر:

۵۷؛ - و قیام آذربایجان: ۵۷

صحاب: ۳۵-۳۷، ۴۱

سردار سپه: ج ۴: ۲۱۹

سروش: ۷، ۱۶، ۷۹، ۸۶-۹۳، ۱۸۳، ۱۸۴؛

ویژگیهای شعر: ۸۷

سعدی: ۲۳، ۶۵، ۶۶، ۹۰

سکوت، میرزا ابوالقاسم: ۴۰

سلطان: ۱۱۲

سمعی، حسین: ۱۷۸

سوئز، کانال: ۳۷۰

سوزنی: ۹۹

سید جمال الدین: ۲۲۵، ۲۴۷، ۳۶۷-۳۸۹،

۳۹۴؛ مرگ: ۳۷۹؛ نثر: ۳۸۰؛ - و

فراماسوئری: ۳۸۵

سیدضیاءالدین، حکومت: ج ۴: ۲۱۶

سیدعلی خان: ۲۵۹

شیدا، میرزا علی اکبر: ج ۴، ۱۵۹، ۱۶۰
شیرازی، میرزا جهانگیر خان: ج ۴، ۲۲، ۴۴،
۲۸۹، ۹۵، ۹۴، ۷۷

شیر علی خان: ۳۶۸
شیروانی، زین العابدین: ۱۹۵
شیروانی، سید عظیم: ج ۴، ۴۷
شیل، کلنل جستین: ۲۵۸

ص

صائب تبریزی: ۱۱، ۹
صابر: ج ۴، ۴۰، ۴۴، ۴۶-۶۰، ۶۴، ۶۷، ۶۹،
۷۰، ۹۳، ۹۵، ۱۷۰: - و نظامی: ۴۷: - و
فضولی: ۴۷: - و ملا نصرالدین: ۴۸: - و
ایران: ۴۸، ۵۱: - و انقلاب اکبر: ۴۸: -
و عقاید انقلابی: ۴۹: - و انقلاب مشروطه
ایران: ۴۹، ۵۱: - و طنز: ۵۶: - و لاهوتی:
۱۶۹

صاحب دیوان: ۴۶، ۵۸-۶۱
صاحب دیوان، میرزا محمد رضا: ۴۷
صادق خان: ۱۸۷
صادق صادق: ۲۸۸
صاین الدین علی ترکه: ۴۵
صبا، ملک الشعرای: ۷، ۱۶: ۲۰-۲۸:
در گذشت: ۲۲
صباحی: ۷، ۱۳، ۲۰، ۷۵
صحت، عباس: ج ۴، ۵۰
صفا: ج ۴، ۱۲-۱۶: مرگ: ۱۳، وضع روحی: -
۱۳: انتقاد در شعر: ۱۵
صفا علی، محمد حسن: ج ۴، ۳۸
صفویه: ۷، ۴۵، ۲۳: انقراض: ۲، ۱۲
صلاح الدین ایوبی: ۲۰
صلحنامه گلستان: ۲۳۰
صنعتی زاده: ج ۴، ۲۵۵، ۲۷۴-۲۷۷
صنیع الدوله: ۲۴۱
صوفیه: ۲۰۳
صبهای قمی، آقا محمد تقی: ۱۳

ط

طاشچیان: ج ۴، ۲۹۰
طالبوف: ۲۷۵، ۲۸۷-۳۰۴: زبان: ۲۹۹

سیسیانوف (ژنرال روسی): ۲۴
سیمای مشهدی: ۱۲

ش

شاعران دروغین: ۱۹
شاملو، احمد: ج ۴، ۴۷۱، ۴۷۲
شاهان گورکانی هند: ۸
شاهرخ، افلاطون: ۳۱۱ ج ۴
شبستری، سید محمد: ۲۴۷
شجاع السلطنه: ۴۱
شرف الدین علی یزدی: ۴۵
شرکت فرهنگ: ج ۴، ۲۹۱
شعر [و شاعران]: ۱- ۴۴، ۷۹-۱۴۴: - در
دربار فتحعلی شاه: ۱۶: صنعت تزییق در: -
۱۲: قافیه در: ۱۱: تحول در: ۷۹: -
سیاسی و اجتماعی: ج ۲، ۳۵: رسمی: ۱۲۱-
۱۷۲: - روایتی: ۳۷۷: - و مشروطه: ۱۲۱:
آغاز: نو: ۴۳۳، ۴۵۳، ۴۵۸
شعله اصفهانی: ۱۳
شکسپیر: ۳۴۵: نیز ← ایرج
شکست ایران از روس: ۷۴
شکست روس از ژاپن: ج ۴، ۴۸
شلیمر، دکتر: ۲۵۶
شمس العلماء عبد رب آبادی: ۱۹۷
شمیل، شبلی: ۳۸۳
شوریده: ج ۴، ۱۸
شوستر، اخراج: ج ۴، ۱۱
شوشی قفقاز، شهر: ۲
شوکت بخاری: ۹، ۱۰
شهاب: ۷۹-۸۲: و طغرل: ۷۹
شهرزاد، رضا کمال: ج ۲، ۲۹۳، ۳۱۱-۳۱۳:
خود کشی: ۳۱۳
شیبانی: ۷۹، ۱۳۳-۱۴۴: بدبینی: ۱۴۱:
رئالیزم در شعر: ۱۴۱: تأثیر اروپا در
شعر: ۱۴۱: شیبانی و یغما: ۱۴۲:
اعتراض: ۱۴۲
شیخ عبیدالله، فتنه: ۱۷۷
شیخ فضل الله، اعدام: ج ۴، ۶۸، ۱۰۷، ۱۴۸
شیخ موسی: ج ۴، ۲۵۲-۲۵۴
شیخیه: ۲۰۳

ترجمه آثار :- ۲۹۹؛ ج ۴، ۲۳۶، ۲۳۸

طالقانی، میرزا حسن: ۱۹۸

طسوجی: ۹۰، ۱۸۲-۱۸۵

طلعت اصفهانی: ۳۷

طنز نویسی: ج ۴، ۳۶-۶۰؛ - رقابستی: ۳۷،

۴۰؛ هدف :- ۳۷؛ - انقلابی: ۴۰

ظ

ظل السلطان: ۶۴

ظہیر الدولہ: ج ۴، ۴۲۴

ظہیر الدینی: ج ۴، ۲۹۲

ع

عارف: ج ۴، ۱۴۶ - ۱۶۸، ۳۴۹ - ۳۶۱؛

تصنیفهای :- ۱۶۱، ۳۵۱؛ - و موسیقی:

۱۶۲؛ تأثیر - بر تصنیف: ۱۶۱؛ - و لنین:

۳۵۱؛ - و سید ضیاء: ۳۵۲؛ - و کلنل:

۳۵۲، ۳۵۳؛ - و ایرج: ۳۵۲، ۳۵۵؛ و

جمهوری: ۳۵۴؛ - و سردار سپه: ۳۵۳؛

تبعید :- ۳۵۵؛ زندگی و مرگ :- ۳۵۵؛

اخلاق :- ۳۵۶؛ نثر :- ۳۵۷؛ شعر :- ۳۵۷؛

راز موفقیت شعر :- ۳۵۹

عاشق اصفهانی: ۱۳

عاملی، شیخ بہاء الدین: ۲۰۱

عباس آقا: ج ۴، ۵۳

عباس میرزا: ۴، ۵، ۱۵، ۲۴، ۶۴، ۶۵، ۷۵،

۷۶، ۹۵؛ جنگها و فتوحات :- ۲۳

عبدالرزاق بیگ دہلی: ۴۶، ۵۱-۵۸، ۶۸، ۱۸۷

عبده، شیخ محمد: ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۳

عرفی شیرازی: ۱۱

عشقی: ج ۴، ۱۲۳-۳۶۱، ۳۸۱-۴۳۵؛ موسیامت:

۳۶۱؛ - و زندان: ۳۶۲؛ - و سید ضیاء:

۳۲۶؛ - و جمهوری: ۳۶۲؛ قتل :- ۳۶۴؛ -

و نمایشنامه نویسی: ۳۶۶؛ - و سبک نو:

۳۶۶؛ - و قافیه: ۳۶۸؛ - و زبان: ۳۶۹؛ -

و نیما: ۳۷۷

عظیمزاده، عظیم: ج ۴، ۴۴

علامیر، احتشام السلطنه: ۲۹۱

علیمرادخان: ۱۸۷

علی نوروز - مقدم، حسن

عماد السلطنه، حسینقلی میرزا: ۳۴۲

عمواوغلی، حیدر: ج ۴، ۱۲۵

عندلیب، محمد حسین ملک الشعرا: ۲۳

غ

غازان خان: ۴۵

غفاری، میرزا ابوتراب خان: ۲۴۴

غفاری، میرزا بزرگ: ۲۴۶

غفاری، میرزا محمد: ۲۴۴

غنیزاده، میرزا محمود: ج ۴، ۱۱۲، ۳۲۵-۳۳۲،

۴۶۱، ۴۵۹

غنی کشمیری، محمد طاهر: ۹

غواصی یزدی: ۱۲

غوریان: ۲۹، ۹۵؛ محاصره و تسخیر :- ۱۳۵

ف

فاضل خان گروسی: ۴۶، ۵۴-۵۸؛ و پوشکین:

۵۵

فال اسیری شیرازی، سید علی اکبر: ۳۷۷

فتحعلی شاه: ۲، ۴، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۲-۲۴، ۳۲،

۳۵، ۴۱، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۶۴، ۷۵، ۷۹-۹۳،

و ناپلئون: ۴۸

فخر الکتاب، میرزا باقر: ۱۶۷

فرامرزی، عبدالرحمن: ج ۴، ۹۷

فراموشخانه: ۳۱۴

فرخی اصفهانی: ۷۹

فرخی سیستانی: ۸۷، ۱۰۴

فرصت الدولہ: ج ۴، ۳۷۵

فرمانفرما: ۴۱، ۶۴

فروزانفر: ج ۴، ۴۳۴

فروغ، میرزا مهدی: ۷۹

فروغی - ذکاء الملک

فروغی، ابوالحسن: ج ۴، ۳۱۵

فروغی بسطامی: ۷۹، ۸۲-۸۶؛ - و ناصر الدین -

شاه: ۳۸؛ و سعدی: ۸۴ و شعر عرفانی: ۸۴

فرهاد میرزا، حاجی، معتمد الدولہ: ۵۴، ۶۵،

۱۵۶-۱۶۵، ۲۲۷، ۳۵۰

فریزر: ۶۵

فکری، غلامعلی: ج ۴، ۳۱۱

فوریہ، دکتر: ۱۶۷

فہمی افندی، شیخ الاسلام حسن: ۳۶۹

فیض، ملامحسن: ۲۰۱، ۲۰۳
فیضی دکنی: ۱۱

ق

قآنی: ۷، ۴۰، ۷۹، ۹۳-۱۰۹، ۱۱۴؛ سبک:-
۹۶؛ زبان :- ۹۷؛ هجو در شعر :- ۹۹؛ و
حوادث تاریخی: ۱۰۱
قائمقام، میرزا ابوالقاسم: ۴، ۵، ۱۵، ۳۰، ۴۶،
۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲-۷۵، ۱۸۷، ۲۲۵؛ قتل :-
۶۴؛ - و روسها: ۶۵؛ - و تصرف هرات:
۶۵؛ نثر :- ۶۵؛ - و ایرج: ۷۴
قائمقام، میرزا عیسی: ۵، ۴۶
قائمقامی، جهانگیر: ۱۹۲
قاجار، محمدحسین: ۲۵۹
قاجاریه: ۲، ۱۴، ۴۵، ۵۰، ۵۳، ۱۸۸، ۲۲۳؛
پایان روزگار :- ج ۴ ۲۲۰
قانون اساسی، توضیح: ج ۴ ۴
قحطی و مجاعه: ۹۵
قراجه داغی: ۳۴۲، ۳۵۴
قرارداد ۱۹۱۹: ج ۴ ۲۰۷؛ - و کابینه
مشیرالدوله: ۲۱۳؛ - و کابینه سپهدار: ۲۱۵
قره‌الین: ۱۳۰-۱۳۳؛ زندگی :- ۱۳۱
قزوینی، محمد: ۹۰، ۱۹۸، ۲۶۶
قزوینی، ملا عبدالوهاب: ۱۹۸
قصه، پیدایش: ج ۴ ۲۸۱
قفقاز: ۲، ۳؛ امیرنشینهای :- ۳۴۴؛ فرهنگ و
مطبوعات :- ج ۴ ۴۷
قلعه اردبیل: ۶۴
قمشهای محمدرضا: ۲۰۲
قندهار: ۹۵
قوام‌السلطنه، کابینه: ج ۴ ۲۱۷
فهرمان میرزا: ۸۶

ک

کابل: ۳۶۷
کاپیتولاسیون: ۴
کارنوتا: ۲۵۵
کاشان: ۲۰
کاشانی، سیدحسن: ج ۴ ۲۲
کاشانی، شیخ‌یحیی: ج ۴ ۲۲

کاشانی، میرزاتقی‌خان: ۲۵۹

کاشانی، میرزا علی‌محمدخان: ۲۵۰

کاشانی، مؤیدالاسلام، سیدجلال‌الدین: ۲۵۲

کتابخانه گراف فن‌روزن: ۳۵۸

کتابخانه ملی برلین: ج ۴ ۳۲۶

کتب درسی، موضوعات: ۲۵۹

کرشیش، نایب: ۲۵۵

کرمانشاهی، دکتر محمد: ۲۵۹

کرمانشاهی، میرزا حسن: ۲۰۲

کرمانشاهی، میرسیدالدین: ج ۴ ۳۱۱

کرمانی، حاجی میرزا احمد: ۲۸۳

کرمانی، خبیرالملک: ۳۷۸

کرمانی، مجدالاسلام: ۲۴۸

کرمانی، میرزا آقاخان: ۲۵۰، ۳۴۸، ۳۷۸

۳۹۰-۳۹۴؛ تمیید :- ۳۹۰؛ نثر :- ۳۹۲

کرمانی، میرزارضا: ۲۲۵، ۳۷۸، ۳۹۱

کرمانی (ناظم‌الاسلام): ج ۴ ۱۱۸

کریمخان زند: ۱۳، ۲۰، ۴۰، ۵۱، ۵۶، ۱۸۷

کسانی مروزی: ۵۲

کسروی، احمد: ۳۸۲

کسمائی، شمس: ج ۴ ۲۳۰؛ - زندگی: ۴۵۷

۴۵۸

کشتیرانی روی کارون سفلی، امتیاز: ۲۲۴

کلوپ موزیکال: ج ۴ ۲۹۳

کلهر، میرزا محمدرضا: ۷۹، ۹۶، ۱۴۵

کلینی، محمدبن یعقوب: ۲۰

کمال‌الملک ← غفاری

کمالی، حیدرعلی: ج ۴ ۹۷، ۴۶۷

کمدی اخوان، تئاتر: ج ۴ ۲۹۲

کمدی ایران، تئاتر: ج ۴ ۲۹۲

کمدیهای اجتماعی و انتقادی: ج ۴ ۲۹۳

کوکائی: ۲۵۵

کونولی، لیوتنان: ۶۵

گ

گاردان، ژنرال: ۳
گاستیگر: ۲۵۶
گرجستان: ۳۰۲
گرمسیری، علی‌اصغر: ج ۴ ۳۱۱
گریبایدوف: ۲۲، ۶۷، ۲۵۳، ۲۴۵

محمد اعظم خان: ۳۶۸
 محمد شاه: ۴، ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۶۴، ۹۳، ۹۵،
 ۲۲۳ درگذشت: ۸۶، ۱۸۳، ۲۶۲
 محمد طاهر میرزا: ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۴۲
 محمد علی شاه: ج ۴، ۳، ۴، کودتای: ۷؛ خلع
 و پناهندگی: ۹
 محمد قلی زاده، جلیل: ۳۵۰، ج ۴، ۴۰-۴۶،
 ۴۸، ۵۰، ۹۰
 محمود خان ملك التمر: ۶۵، ۷۹، ۱۲۷-۱۳۰
 محمود میرزا: ۲۰
 محمودی (کمال الوزاره): ۳۴۴، ج ۴، ۲۹۴،
 ۳۰۲؛ - و زبان عامیانه: ۲۹۷؛ سبک و
 نگارش: ۲۹۵
 محیط طباطبائی، محمد: ۲۶۶
 مخبر الدوله، علیقلی خان: ۲۴۴
 مدرسه اتامازور: ۲۴۳
 مدرسه بابله (باهلیه): ۹۴
 مدرسه رشديه: ۲۷۳
 مدرسه علوم سیاسی، افتتاح: ج ۴، ۷۹
 مدرسه لقمانیه، تأسیس: ۲۴۸
 مراغه‌ای، حاجی زین العابدین: ۳۰۴
 مرثیه و مرثیه سرایان: ۷
 مزرویع (پزشک کاتولیک): ۶۷
 مزین الدوله، میرزا علی اکبر خان: ۲۵۹
 مساوات، سید محمد رضا: ج ۴، ۲۸
 مشتاق، میر سید علی: ۱۳، ۱۵
 مشتری، میرزا ابراهیم نیشابوری: ۸۴
 مشروطه دوم: ج ۴، ۹
 مشروطیت، [جنبش]: ۲۲۴؛ صدور فرمان: -
 ج ۴، ۳؛ مقدمه انقلاب: ۳؛ اعطای: ۴
 مشفق کاظمی: ج ۴، ۲۵۸-۲۶۴؛ سبک و
 نگارش: ۲۶۳
 مصر: ۳۷۰
 مصور الملك: ۲۴۴
 مظفرالدین شاه: ج ۴، ۲، ۴
 معاهده ایران و انگلیس: ۳
 معاهده پورتسموث: ۲۲۶
 معاهده ترکمن چای: ۴، ۶۳، ۲۲۳؛ ج ۴، ۶
 معاهده تیلیست: ۳
 معاهده صلح ایران و روس: ۶۳

کنجه، شهر: ۳۴۳
 گوینو، کنت: ۱۹۰
 گوگول: ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۶
 گومنز، کاپیتان: ۲۵۵
 کیلان، جمهوری: ج ۴، ۲۱۱؛ نهضت انقلابی: -
 ۲۱۳

ل

لاهوری، ابوالقاسم: ج ۴، ۴۵، ۹۳، ۱۲۳، ۱۶۸-
 ۱۷۲، ۲۳۵، ۳۸۱-۳۸۳، ۴۱۸، ۴۳۵؛ - و
 حکومت: ۱۶۹؛ - و ستارخان: ۱۶۹؛ - و
 صابر: ۱۶۹؛ - و مردم: ۱۷۱؛ - در تبریز
 و قیام: ۲۱۹؛ - و شمس کسمانی: ۴۵۷
 لاهیجی، عبدالرزاق: ۲۰۱
 لرموتوف: ۱۹
 لطفعلی خان زند: ۲۰
 لعلی: ۲۴۷
 لله باشی ← هدایت
 لنین: ج ۴، ۳۵۱
 لومر، آلبرت: ۲۵۵، ۳۷۷
 لیلی: ج ۴، ۱۵۵
 لینگ: ۲۳۴

م

ماخالسکی، دکتر ف. ج ۴، ۲۴۶
 ماردروس خان: ۲۵۷
 مارکس، کارل: ۲۲۳
 مارلینسکی، ویستوزف: ۳۴۴
 مازاریک: ج ۴، ۳۰۴
 مازندرانی، میرزا زکی: ۲۵۹
 ماسه، هانری: ج ۴، ۳۰۴
 ماسینیون: ج ۴، ۳۰۴
 مانیفست کمونیست: ۲۲۳
 مترجم السلطنه، میرزا علی خان: ۲۵۹
 متصددی، قیام: ۳۷۳
 مجلسی، ملا محمد باقر: ۲۰۳
 مجد الملك سینکی: ۱۴۹-۱۵۶
 مجمر: ۱۵، ۱۶، ۳۷-۳۹
 محتشم کاشانی: ۷، ۸، ۴۱
 محسن میرزا: ۸۶

- معاهده فین کنشاین: ۳
 معاهده گلستان: ۴، ۳
 مغول: ۴۴، ۱۳
 مغول هند، سلاطین: ۱۱
 مقدم، حسن: ۳۳۷، ج ۴: ۲۹۳؛ - و رومن
 رولان؛ - و نمایشنامه نویسی: ۳۰۶
 ملك آرا: ۶۴
 ملك الشعراى بهار - بهار
 ملك المتكلمين: ۳۷۵، ج ۴: ۴۴
 ملكم: ۲۲۵، ۲۵۰، ۳۱۴-۳۲۲، ۳۲۷، ۳۵۰-
 و اوضاع ايران: ۳۱۶؛ - و امتيازنامه:
 ۳۱۶؛ - و فراموشخانه: ۳۱۴؛ نوشته های:-
 ۳۱۸؛ - و نویسندگان ديگر: ۳۱۹؛ سبك
 نگارش:- ۳۱۹؛ تأثیر:- ۳۲۰، ج ۴: ۲۳۶
 منصف قاجار: ۳۰
 مؤدب الممالك، ميرزاساخا: ۲۵۶
 مورل، دكتر: ۲۴۳
 مولير: ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۵۵-۳۵۷
 مهاجرت مردم: ج ۴: ۲۰۱
 مهديليا: ۹۶
 مهدوى، دكتر اصغر: ۳۸۴
 مهندس الممالك، ميرزاساخا: ۲۵۹
 مهندس السلطان، ميرزا اسدالله خان: ۲۵۹
 مهندس شيرازى، ميرزا على اكبر خان: ۲۵۹
 ميرزا آقاخان كرمانى، اشعار: ۲۲۶
 ميرزا بابا حكيم باشى: ۵۵
 ميرزا جعفر رياضى همدانى: ۴۶
 ميرزا حيرت: ۴۶
 ميرزاسا كرمانى - كرمانى
 ميرزاسا: ۴۶، ۵۳-۵۴
 ميرزا شفيع: ۵۳، ۳۴۳
 ميرزا صالح منشى: ۵۵
 ميرزا صالح شيرازى: ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ج ۴: ۴۵۹
 ميرزا طاهر شعري: ۴۶
 ميرزا عبد الرحيم اشتياردى: ۵۴
 ميرزا عبد اللطيف: ۴۶
 ميرزا قلي سلطانى: ۷۹
 ميرزا كاظم: ۲۴۴
 ميرزا كوچك خان: ج ۴: ۲۰۳
- ميرزا سمود مستوفى: ۵۵
 ميرزا ملكم خان - ملكم
 ميرزا مهديخان: ۴۵، ۳۰
 ميكده، حبيب الله، خود كشي: ج ۴: ۴۲۱
 ميكده، عبد الحسين: ج ۴: ۲۲۹
 مينوى، مجتبى: ۲۳۰، ۳۹۶؛ ج ۴: ۲۵۶
- نائينى، ميرزا على: ۲۴۱
 ناپلئون: ۳، ۵، ۲۹، ۵۶
 نادر ميرزا: ۱۷۲-۱۸۲؛ آثار:- ۱۷۸
 نادرشاه: ۱۳، ۵۳
 ناصر الدين شاه: ۴۶، ۵۰، ۷۹، ۸۳، ۸۶
 ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۲۲۳؛ ۲۲۴؛ تعليم:- ۱۸۳؛
 ياس:- ۲۲۴؛ - و روزنامه نويى: ۲۴۵،
 كشته شدن:- ۳۱۷
 ناصر الملك: ج ۴: ۱۲۵
 ناظم الاسلام - كرمانى
 نامق كمال: ج ۴: ۲۹۱
 نامه دانشوران، شيوه كار نويسندگان: ۱۹۸
 نشر در ادبيات: ج ۴: ۲۳۶
 نشر فارسى: اصطلاحات خارجى در:- ۴۴؛
 عبارت رازى در:- ۴۶؛ اصلاح:- ۴۸؛
 تكلف در:- ۵۰؛ نويسندگان:- ۲۲۷،
 ۲۲۸
- نثر مطبوعاتى: ۲۵، ۲۸، ج ۴
 نجف اوف، علقى: ج ۴: ۴۰
 نجم آبادى، شيخ هادى: ج ۴: ۷۹
 نجم الدوله اصفهانى، ميرزا عبدالغفار: ۲۵۹
 نخجوان شهر: ۴
 نراقى، ملا احمد: ۱۱۱
 نزارى شيرازى: ۸
 نشاط، معتمد الدوله: ۱۴، ۱۵، ۲۹ - ۳۵، ۴۶،
 ۵۴، ۴۸
 نصر، سيد على: ۳۲۷، ۳۴۲، ج ۴: ۲۹۱
 نصرت السلطان: ۲۵۹
 نصير اصفهانى: ۱۳
 نظام وفا: ج ۴: ۲۲۹، ۴۱۹-۴۲۳، ۴۶۹؛ زبدگى
 :- ۴۱۹؛ شعر:- ۴۲۱؛ مرگ:- ۴۲۱؛ -
 و نيمه: ۴۶۷

وزیری، علینقی: ۲۹۳، ۳۱۱ ج ۴
 وشنانی: ۱۲
 وصال، ادیب شرف‌الدین شیرازی (وصاف -
 الحضرة): ۴۴
 وصال: ۷، ۴۰ - ۴۴؛ ۹۳؛ مدح در شعر -:
 ۴۱
 وطواط، رشیدالدین: ۹۶
 وقایع‌نگار: ۷۵ - ۷۷، ۱۸۸؛ نشر: ۷۶
 وولف، دکتر: ۶۵
 وویلیه، فلیکس: ۲۵۶

ه

هاتف اصفهانی، سیداحمد: ۱۳، ۳۵
 هاتفی جامی: ۱۱
 هارون‌الرشید: ۹۰، ۹۲
 هجو و هجو سرایان: ج ۴، ۳۷، ۳۸
 هدایت، رضاقلی‌خان (لله‌باشی): ۲۲۷، ۲۶۱
 هزل: ج ۴، ۳۷، ۳۸
 هشترودی، ضیاء: ج ۴، ۴۳۳
 هلالی استرآبادی: ۱۱
 هرات: ۴، ۶۳، ۸۸، ۹۹، ۱۳۵، ۱۳۷
 همای شیرازی: ۷۹
 همای مروزی: ۴۶
 همدانی، دکتر علی‌خان: ۲۵۹
 هندوستان: ۳
 هیئت امید ترقی: ج ۴، ۲۹۰

نظر آقا: ۲۵۷
 نعیم: ۱۶ - ۱۸؛ و مذهب: ج ۱۷، ۴
 نفت، ملی کردن: ۲۲۴؛ امتیاز: ۲۲۴
 نفیسی، سعید: ج ۴، ۳۱۱، ۳۹۰، ۳۹۲
 نقاشباشی: ۳۳۷
 نقطویه، طایفه: ۳۴۶
 نمایشنامه‌های تاریخی و موزیکال: ج ۴، ۳۱۱
 نمایش و نمایشنامه‌نویسی: ۲۶۰، ۳۳۶، ج ۴
 ۲۸۸، ۳۱۳
 نیرو، نایب: ۲۵۵
 نوروز، علی - مقدم، حسن
 نوری - شیخ فضل‌الله
 نوری، ملاعلی: ۲۰۱
 نوری، میرزا آقاخان: ۹۹
 نوول، بیدایش: ج ۴، ۲۸۱
 نهضت جمهوریخواهان: ج ۴، ۲۲۰
 نیر تبریزی، حجت‌الاسلام: ۷
 نیکیتین، بازیل: ج ۴، ۲۵۷، ۲۸۹
 نیکلا: ۲۵۷
 نیمایوشیج: ۱۵، ج ۴، ۳۳۹، ۴۶۶ - ۴۸۰
 زندگی: ۴۶۶؛ کار: ۴۷۰؛ وادبیات
 خارجی: ۴۷۰؛ و شاعران فرانسوی: ۴۷۱؛
 - و وزن: ۴۷۳؛ - ولرموتوف: ۴۷۴؛ -
 و رئالیسم: ۴۷۷؛ - واجتماع: ۴۷۸، - و
 عشقی: ۴۸۰؛ - و سرایندگان معاصر: ۴۸۰؛
 - و شهریار: ۴۸۰

و

یغمای جندقی: ۷۹، ۱۰۹ - ۱۲۷، ۱۴۱؛
 آوارگی: ۱۱۱؛ پسران: ۱۱۳؛ هجو
 در شعر: ۱۵، ۱۱۶؛ اعتراض و یأس در
 شعر: ۱۱۶؛ - و قآنی: ۱۱۷؛ مرثیه در
 شعر: ۱۱۷
 یکانی، اسماعیل: ۲۸۸

وحشی بافقی: ۴۱
 وحید دستگردی: ج ۴، ۳۲۲ - ۳۲۵، ۴۲۳ -
 ۴۲۹؛ ۴۳۴؛ - و سیاست: ۴۲۴، ۴۲۶؛ -
 و نظامی: ۴۲۵؛ - و لنین: ۴۲۶؛ - وادبیات
 خارجی: ۴۲۸
 وحید قزوینی: ۴۵
 وزیر اوف، نجف‌بیک: ۳۵۰

۲- کتب، روزنامه‌ها و مجلات

- آفتاب، روزنامه: ج ۲ ۲۲۳
آفت عقل: ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۵۴
آماج دل: ج ۲ ۴۲۱، ۴۹۲
آنسیکلوپدی روس (به زبان روسی): ج ۲ ۱۷۵
۱۷۷
آهوان من: ج ۲ ۴۰
آینده، محله: ۹۷، ۹۸، ج ۲ ۴۸۵ - ۴۸۷
- الف
ابلاغ، روزنامه: ج ۲ ۲۳
ابوالقاسم لاهوتی: ج ۲ ۴۹۰
ابومسلم نامه: ج ۲ ۲۳۷
اتحاد، روزنامه: ۳۵۸، ج ۲ ۲۲، ۲۳
اثرای رستاخیز شهرياران ايران (ايرا): ج ۲ ۳۶۱
ايرت بجه گدا (ايرت): ج ۲ ۳۶۶
ايرت عروسی ساسانیان یا خسرو شرین (ايرت)
ج ۲ ۳۱۲
انللو: ج ۲ ۲۹۰
اجمل التواریخ: ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۶۳
احتیاج، روزنامه: ۲۴۷، ۲۴۸، ج ۲ ۲۳، ۳۶۷،
۳۷۹
احمد: ۱۱۵
اخبار دارالخلافة تهران: ۲۳۸
اخبار مختصر دانشکده خاور شناسی: ج ۲ ۱۷۸
اختر، روزنامه: ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۳، ۲۸۱،
۳۳۷، ۳۹۱، ۴۱۹، ج ۲ ۳۲۵
- ت
آئین اکبری: ۸
آئینه سکندری: ۳۹۱
آئینه غیب‌نما، روزنامه: ج ۲ ۲۲
آتشکده آذر: ۱۷۷
آثار الباقیه: ۱۹۶
آثار المعجم: ج ۲ ۲۴۶
آثار برگزیده صابر: ج ۲ ۱۷۷
آثار جمال‌الدین افغانی: ۴۱۴
آثار فلسفی و سیاسی میرزا فتحعلی آخوندوف:
۴۱۲
آثار منظوم مرحوم میرزا محمود غنی زاده:
ج ۲ ۴۸۸
آجیق‌سوز، روزنامه: ج ۲ ۱۱۰
آخرین روز حکیم: ۲۹۵
آخرین یادگار نادرشاه: ج ۲ ۳۱۱
آدم نامرئی: ج ۲ ۳۲۶
آدمیت، روزنامه: ج ۲ ۲۲
آرشین مالالان (نمایشنامه): ج ۲ ۲۹۰، ۲۹۳،
۳۱۱، ۳۱۲
آزاد، روزنامه: ج ۲ ۲۳
آزادی در ایران: ج ۲ ۴۱، ۸۸
آزادیستان، مجله: ج ۲ ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۱۴،
۴۲۷، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۸۳،
۴۹۲
آذربایجان، روزنامه: ۲۳۴، ج ۲ ۲۳، ۲۷،
۴۷، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۷۸، ۱۸۶
آذربایجان، مجله: ج ۲ ۱۷۶، ۱۷۷، ۴۸۲

- اخگر، روزنامه: ج ۴ ۲۲۴
 اخوت، روزنامه: ج ۴ ۲۳
 ادب، روزنامه: ج ۴ ۲۴۸، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۲۹، ۱۸۴، ۴۸۳
 ادبیات بعد از انقلاب ایران: ج ۴ ۱۸۱
 ادبیات روس در عهد کوکول: ج ۴ ۳۷
 ادبیات عهد انقلاب: ج ۴ ۶۰
 ادبیات، مجله: ۴۱۳
 ادبیات معاصر ایران: ج ۴ ۱۷۴، ۳۱۹، ۳۶۷، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۸۳، ۴۸۸
 ادبیات و هنرهای زیبا، مجله: ج ۴ ۱۷۶
 اردوی همایون، روزنامه: ۲۶۵
 آردیبهشت نامه: ج ۴ ۲۷۲
 ارزش احساسات: ۱۵
 ارشاد، روزنامه: ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۴۹، ج ۴ ۴۰
 ۴۲، ۱۰۹، ۱۳۸
 ارمغان، مجله: ۱۳، ۳۲، ۹۷، ۹۸، ۱۲۸، ۲۰۴ - ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۴۶، ۴۱۵، ج ۴
 ۱۷۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۲۲، ۴۲۴، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۲
 اروپ: ج ۴ ۳۵۰
 استاد زینال: ج ۴ ۴۱
 استخراج: ج ۴ ۲۲۴
 استقلال ایران: ج ۴ ۱۱۰
 اسرارالحکم: ۲۰۲
 اسرار شب: ج ۴ ۲۶۴، ۲۷۰، ۴۸۶
 اسکندر مقدونی: ۲۶۰
 اسکندرنامه: ج ۴ ۳۳۷
 اسناد سیاست خارجی شوروی: ج ۴ ۲۰۵
 اسناد و مدارک چاپ نشده: ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶
 اسناد و مدارک درباره ایرانی‌الاصل بودن سید جمال‌الدین اسدآبادی: ۳۶۷، ۴۱۴
 اشعار برگزیده صابر: ج ۴ ۱۷۶
 اشعار بعد از انقلاب ایران: ج ۴ ۱۸۲
 اشک پریشان: ج ۴ ۲۶۴، ۴۸۶
 اصفهان، روزنامه: ج ۴ ۲۳۴، ۲۷
 اصلی و کرم، ابرای: ج ۴ ۲۹۰، ۳۱۱، ۳۱۲
 اصول آدمیت: ۳۱۹
 اصول قرقی: ۳۱۹
 اصول جغرافیا: ۲۵۷
 اصول هندسه: ۲۵۷
 اطلاع، روزنامه: ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۵
 اطلاعات، روزنامه: ۲۲۹
 اطلاعات ماهانه، مجله: ۴۱۰، ج ۴ ۱۷۸، ۱۸۲، ۴۸۷، ۴۸۹
 اطلاعات هفتگی، مجله: ج ۴ ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۲
 اطواق الذهب: ۴۰
 اعلامنامه: ۲۳۵
 افسانه: ج ۴ ۳۷۷، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۹۳ - ورباعیات: ۴۹۳
 افسانه عشق: ج ۴ ۳۱۲
 افضل التواریخ: ۱۹۲
 افکار پریشان و ندیه: ج ۴ ۳۴۰
 افکار و آثار ایرج: ج ۴ ۴۰۶
 اقبال، روزنامه: ۲۴۸، ج ۴ ۲۳، ۴۰، ۲۳۰
 اقدام، روزنامه: ج ۴ ۲۶۴، ۳۰۵
 اقیانوس: ج ۴ ۱۰۷
 اکسیر التواریخ: ۱۹۶
 الادعیه والتعقیبات: ۲۳۳
 اکو دوریان (صدای شرق): ج ۴ ۳۰۵
 الاسفار الاربعه: ۲۰۱
 الاهرام، روزنامه: ۳۷۱
 البؤساء: ج ۴ ۱۱۳
 التدوین فی احوال جبال الشروین: ۲۶۷، ۲۳۳
 الجمال، روزنامه: ج ۴ ۲۲۴
 الجناب، روزنامه: ج ۴ ۲۲
 الحاق ماوراء قفقاز به روسیه و روابط بین - المللی در آغاز قرن نوزدهم: ۲۰۴
 الحديد، روزنامه: ۲۴۷، ج ۴ ۲۳، ۱۰۸، ۱۸۴
 احوال ده دانا باشی: ج ۴ ۴۱
 الدرر: ۳۶۷، ۳۷۲
 الرد علی الدهرین: ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۳
 السامی فی الاسامی: ۲۳۳
 الفبای جدید و مکتوبات: ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۹، ۴۱۲
 الف لیل - هزار و یکشب
 الف لیلة وليلة - هزار و یکشب
 الی یاشنداجوان: ج ۴ ۲۹۰

- المآثر والآثار: ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۴۹
 ۲۷۶، ۴۰۷، ۴۱۳
 المعجم فی آثار ملوک المعجم: ۲۳۳
 المعجم فی معاییر اشعار المعجم: ۹۷
 الهی نامه: ۸۷
 الهلال، مجله: ۳۸۳، ج ۴، ۲۴۱
 اله: ج ۴، ۳۱۱
 الهیة والاسلام: ج ۴، ۲۴۱
 امیرالیزم انگلیس در ایران و قفقاز: ج ۴، ۴۸۱
 امتحان الفضلاء: ۲۳۳
 امثال عرب: ۱۷۸
 امثال و حکم: ج ۴، ۳۹
 المقتطف، مجله: ج ۴، ۲۶۴
 امید، روزنامه: ج ۴، ۲۳، ۴۲۰، ۴۹۱
 امیر تیمور و والی شام: ۳۲۴، ۳۲۳
 امیر کبیر و ایران: ۴۰۸-۴۰۶
 انتقام: ج ۴، ۲۶۴، ۲۸۶، ۲۹۰
 انجمن، روزنامه: ج ۴، ۱۰۷، ۱۸۶، ۳۲۵
 انجمن آسیائی لندن، مجله: ۲۳۵
 انجیل: ۱۷۹
 اندیشه و هنر، مجله: ۱۹، ج ۴، ۴۶۹، ۴۹۳
 انسان: ج ۴، ۲۶۴، ۲۶۵
 انشاء الله و ماشاء الله: ۳۹۱، ۳۱۹
 انسای میرزا مهدیخان: ۲۰۵
 انقلاب ادبی: ج ۴، ۳۸۷، ۴۱۷
 انقلاب ایران: ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۵، ج ۴، ۱۷۳، ۱۷۷
 انقلاب ایران در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۱۱ م: ج ۴، ۱۷۳
 انقلاب سرخ: ج ۴، ۲۲۴
 انقلاب مشروطیت ایران: ج ۴، ۲۴۲، ۲۹۲
 انقلاب مشروطیت ایران و ریشه های اجتماعی و اقتصادی آن: ج ۴، ۱۷۳، ۴۸۱
 انقلاب و تمدن، مجله: ج ۴، ۱۷۶
 انقلاب و فرهنگ، روزنامه: ج ۴، ۴۵، ۴۶
 انوار الشهادة ۲۰۷
 انوار الناصریة: ۲۳۱
 اوستاد نوروز پینه دوز: ج ۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۴۸۷
 اولین قیام مقدس ملی: ج ۴، ۴۸۲
 اهریمن: ج ۴، ۲۲۸، ۳۳۳
- ایده آل ← سه قابلوی مریم
 ایران جوان، مجله: ج ۴، ۲۵۸
 ایران در دوره آخرین پادشاهان قاجار: ج ۴، ۴۸۲
 ایران در دوره سلطنت قاجار: ج ۴، ۱۷۳، ۴۸۲
 ایران، روزنامه: ۲۴۲، ۲۶۵، ج ۴، ۱۰۷، ۲۲۴
 ۳۰۴، ۳۳۳، ۳۳۶
 ایران سلطانی، روزنامه: ج ۴، ۱۳۷
 ایرانشهر، مجله: ۲۹۵، ۴۱۱، ج ۴، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۸، ۳۲۸، ۴۸۴، ۴۸۸
 ایران کنونی: ج ۴، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۴، ۴۸۱، ۴۸۲
 ایران نامه: ج ۴، ۱۸۳
 ایران نو، روزنامه: ج ۴، ۲۴۷، ۹۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۲۳، ۳۳۵
 ایران نوین: ج ۴، ۱۱۰
 ایران و موضوع ایران: ۱۶۷
 ایرانی بازی: ج ۴، ۳۱۰
 ایرانی که من شناختم: ج ۴، ۱۱، ۲۰۶، ۲۹۰، ۲۹۲، ۴۸۲
 ایرج میرزا، زندگی و آثار او (به زبان روسی): ج ۴، ۴۹۱
 ایرج و نخبه آثارش: ج ۴، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۹۰
 ایشیق، روزنامه: ج ۴، ۴۰
 ایضاحات در خصوص آزادی: ۲۹۲، ۳۰۲
- ب
 بابای امیر، روزنامه: ج ۴، ۴۰، ۴۴
 باختر، روزنامه: ۴۰۷
 بازرس: ج ۴، ۴۱
 باغ بهشت: ج ۴، ۶۲، ۹۵، ۱۷۵، ۱۷۸
 باغچه ریحان: ج ۴، ۲۲۶
 باغ وحش فاشیست: ج ۴، ۴۴
 بامداد روشن: ج ۴، ۲۲۳
 بجه ریشو: ج ۴، ۴۱
 بحر الجواهر: ۲۳۳
 بختیار نامه: ۲۳۷
 بدیع، کتاب: ۲۴۴
 برق، روزنامه: ج ۴، ۱۰۸
 برگ سبز: ۴۰۱

- برگزیده شعر فارسی معاصر: ج ۴ ۴۸۳
 برهان جامع: ۴۶، ۲۳۲
 برهان قاطع: ۱۱۴، ۲۶۴
 بز ملاحسن مسئله گو: ج ۴ ۴۶۸
 بز وصال: ۴۱، ۴۳، ۲۰۷
 بستان‌السیاحه: ۱۹۵
 بقال بازی در حضور: ۲۶۸، ۳۲۶، ۳۲۷
 بکناش نامه: ۲۶۳
 بلبل آشیان: ج ۴ ۳۲۷
 بلدیه، روزنامه: ج ۴ ۲۶۴
 بنیاد نمایی در ایران: ۲۷۱، ۳۲۵ - ۳۲۷، ۳۳۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ج ۴ ۴۸۷
 بورژوازی اصلزاده: ج ۴ ۳۴۵، ۲۸۹، ۳۱۱
 بوستان: ۲۸، ۳۱۹، ج ۴ ۲۶۴، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۶۸
 بو قلمون، روزنامه: ج ۴ ۱۱۲، ۳۲۵
 بولتن اونیورسیتة دولتی آسیای میانه: ۴۱۱
 بهار، روزنامه: ج ۴ ۲۲۴، ۳۹۴، ۳۹۵
 بهار، مجله: ۴۱۰، ۱۱۲ - ۱۱۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ج ۴ ۴۴۵
 بهارستان، روزنامه: ج ۴ ۲۳۴
 بهلول، روزنامه: ج ۴ ۴۰، ۱۱۱
 بیرقها و لکها: ج ۴ ۴۹۳
 بیژن و منیره: ج ۴ ۲۵۵
 بیست باب: ج ۴ ۳۱۸
 بیستون، روزنامه: ج ۴ ۳۸۲
- پ
- پارس، مجله: ج ۴ ۳۰۳، ۳۸۲، ۴۸۴
 پاسخ به روشنی بیگ: ج ۴ ۳۲۶
 پاسخ به فیلسوف یوم: ۳۵۰
 پالتو: ج ۴ ۳۲۶
 پروانه، روزنامه: ج ۴ ۴۲۴
 پرورش، روزنامه: ۲۵۰، ۲۵۱، ج ۴ ۱۸۴
 پروین، مجله: ۲۳۰، ج ۴
 پریچهر و پریزاد: ج ۴ ۳۱۲
 پریشان: ۹۳، ۵۹، ۱۰۱، ۱۰۳
 پزشکی، مجله: ۲۵۶
 پطر کبیر و شارل دوازدهم و اسکندر: ۲۳۳، ۲۶۰
- پل و ویرزینی: ج ۴ ۲۳۷
 پلیس ایران: ج ۴ ۱۱۰
 پند نامه مارکوس: ۲۹۲
 پند نامه یحیویه: ۱۶۸
 پول یا خدا: ج ۴ ۲۹۰
 پیام نو، مجله: ۴۰۸، ۴۱۲، ج ۴ ۱۸۱، ۱۸۳، ۴۳۵، ۴۸۹، ۴۹۰
 پیام نوین، مجله: ۳۵۸، ۴۱۲، ج ۴ ۳۵، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۳۳۴، ۴۲۹، ۴۸۶ - ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲
 پیروزی دل ← ناهید و بهرام
 پیر وجوان، منوی: ۱۳
 پیک دانشگاه لندن گراد: ج ۴ ۶۲
 پیک قفقاز (وستنیک کافکازا): ۳۴۶
 پیمان، مجله: ج ۴ ۱۸۲، ۳۵۷، ۴۸۹
 پیوندهای دل: ج ۴ ۴۲۱، ۴۹۱
- ت
- تاثیر ایران: ج ۴ ۴۸۷
 تاثیر، روزنامه: ج ۴ ۲۲، ۲۹۱
 تاثیر منسوب به میرزا ملکم خان ناظم الدوله، مجموعه مشتمل بر سه قطعه: ۳۵۸
 تاج التواریخ: ۱۷۷
 تاج الدواوین: ۱۳۲
 تارتوف: ج ۴ ۴۹، ۲۹۴، ۳۱۳
 تاریخ ابوالفدا: ۲۰
 تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر: ۲۰۴
 تاریخ احزاب سیاسی: ج ۴ ۱۸۱
 تاریخ ادبیات آذربایجان: ج ۴ ۱۷۷
 تاریخ ادبیات ایران: ج ۴ ۲۲۴، ۲۵۷، ۴۰۱
 تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویه تا زمان حاضر: ۲۰۳، ۲۰۴، ج ۴ ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱
 تاریخ ادبیات ایران و تاجیک: ۲۰۵، ج ۴ ۱۸۳
 تاریخ ادبیات ایران و تاجیکستان: ج ۴ ۳۶۶
 تاریخ ادبیات فارسی: ۱۳۳، ۲۰۵
 تاریخ ادبیات فارسی (شفق): ۲۰۴
 تاریخ افسانه: ج ۴ ۴۸۵
 تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز: ج ۴

- تاریخ شاهنامه: ۳۹۱
تاریخ شیخ علی حزین: ۴۵
تاریخ شیخ محمد عبده: ۳۸۱ - ۳۸۳، ۴۱۴
تاریخ طبری: ۱۲
تاریخ قاجاریه (تاریخ ناصری): ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۴
تاریخ ایران از پیشدادیان تا قاجاریه: ۲۰۴
تاریخ بیداری ایرانیان: ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۱۷، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۴
تاریخ ایران: ۲۰۴، ۲۶۰، ۴۰۶، ج ۴، ۱۷۳، ۴۸۱، ۲۰۶
تاریخ ایران از پیشدادیان تا قاجاریه: ۲۰۴
تاریخ بیداری ایرانیان: ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۱۷، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ج ۴، ۲۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۳، ۱۸۰
تاریخ بهشتی: ۱۸۶، ج ۴، ۳۳۵
تاریخ بیست ساله ایران: ج ۴، ۱۸۲، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۰
تاریخ قناتر: ۳۲۶
تاریخ تبریز: ۴۸، ۵۳، ۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۷، ۴۰۹، ج ۴، ۱۵۲
تاریخ جدیدترین ادبیات ایران: ج ۴، ۳۸۸
تاریخ جراید و مجلات: ۳۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ج ۴، ۲۴، ۲۸، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۲۴، ۲۷۹، ۳۶۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۸۹۲
تاریخ جراید و مطبوعات ایران: ۱۲۸
تاریخ جلالی: ۳۱۴
تاریخ جهان آرا: ۷۵، ۱۸۸
تاریخ جهانگشای نادری: ۲۳۲
تاریخ جهانگیری - تاریخ نو
تاریخ جهان نما: ۱۷۷
تاریخچه جدیدترین ادبیات ایران: ج ۴، ۱۸۳، ۴۸۳
تاریخچه نثر معاصر ایران: ج ۴، ۴۸۴
تاریخ حیات خیابانی: ج ۴، ۴۸۱
تاریخ روابط روس و ایران: ج ۴، ۲۳۳
تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: ۴۱۴
تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی: ۴۰۶
تاریخ روسیه: ج ۴، ۱۷۵
تاریخ زندیه: ۲، ۲۰۴
تاریخ ساسانیان: ۲۴۴
تاریخ سربازی: ج ۴، ۳۰۳
تاریخ سرجان ملکم: ۴۶
تاریخ شاه عباس دوم صفوی: ۴۵
تاریخ شاهنامه: ۳۹۱
تاریخ شیخ علی حزین: ۴۵
تاریخ شیخ محمد عبده: ۳۸۱ - ۳۸۳، ۴۱۴
تاریخ طبری: ۱۲
تاریخ قاجاریه (تاریخ ناصری): ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۴
تاریخ مختصر احزاب سیاسی: ج ۴، ۱۸۳، ۳۳۳، ۳۳۵، ۴۸۱، ۴۹۰
تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان: ۴۱۲، ۴۱۳، ج ۴، ۱۲۴، ۱۷۵
تاریخ مختصر ادبیات اروپای غربی: ج ۴، ۴۹۱
تاریخ مختصر ادبیات ایران: ۱۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۶۴، ۴۰۷ - ۴۱۱، ج ۴، ۲۹۲، ۷۹، ۱۷۵، ۱۷۹ - ۱۸۱، ۱۸۳، ۴۷۸، ۴۸۳
تاریخ مختصر ادبیات فارسی: ج ۴، ۴۸۳
تاریخ مختصر ایران: ج ۴، ۵۱، ۴۸۱
تاریخ مسعودی: ۳۱۷
تاریخ مشروطه ایران: ۱۹۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۰۶، ۴۰۸ - ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ج ۴، ۲۲، ۴۰، ۴۵، ۵۱، ۷۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹
تاریخ مصطفی سلانگی: ۱۷۷
تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت: ۲۳۳، ۲۵۱، ۴۰۶، ۴۰۸، ج ۴، ۱۷۵، ۱۷۸ - ۱۸۳، ۳۶۱، ۴۸۲
تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران نو: ج ۴، ۴۵۳
تاریخ معاصر ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر: ۱۸۶
تاریخ مفصل مشروطیت ایران: ج ۴، ۴۸۱
تاریخ نو: ۶۴، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۸
تاریخ نهفت ایران: ج ۴، ۴۸۱
تاریخ و جغرافیای تبریز: ۲۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۷، ۲۰۵
تاریخ و صاف: ۴۵، ۵۱، ۲۰۵
تاریخ هردوت: ج ۴، ۲۵۲
تاریخ هیجده ساله آذربایجان یا جلد دوم تاریخ مشروطه ایران: ج ۴، ۴۸۲
تازه بهار، روزنامه: ج ۴، ۱۱۲، ۱۲۵، ۲۲۴
تایمز، روزنامه: ۳۷۱
تبریز مه آلود: ج ۴، ۴۰

- تجدد در آثار شعری محمد رضا عشقی: ج ۲
۳۶۶
- تجدد، روزنامه: ج ۲ ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۵،
۳۱۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۶۴، ۳۳۷، ۴۳۸،
۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۲ - ۴۵۴،
۴۴۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۲
تجربة الاحرار و تسلیة الأبرار: ۵۱، ۲۵۷
تجزیة الامصار و تزیة الامصار: ۴۴، ۴۵، ۵۱
تجلیات روح ایرانی: ج ۲۳۳
تحریر المرأة: ج ۲ ۱۱۳، ۱۷۹
تحفة العراقین: ج ۲ ۲۳، ۳۷، ۱۲۴
تحفة النظار: ۱۷۷
تحفة حکیم مؤمن: ۲۹۴
تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج
میرزا و خاندان و نیاکان او: ج ۲ ۴۹۱
تداوی روحی یا طریقه تلقین به نفس: ج ۲
۲۳۳
- تدین، روزنامه: ج ۲ ۲۲
ذکره الخطاطین: ۱۹۵، ۲۳۳
ذکره السلاطین: ۱۹۳
ذکره انجمن خاقان: ۵۶، ۱۹۳
ذکره انجمن ناصری: ۱۹۳
ذکره حشری (سامی الاسامی): ۱۷۷
ذکره دلگشا: ۹۳، ۱۹۳
ذکره شعرای معاصر ایران: ج ۲ ۱۷۹، ۱۸۱
۴۸۳
- ذکره قدسیه: ۱۹۳
ذکره گلشن محمود: ۱۹۳
ذکره مجدیه: ۱۹۳
ذکره محمد شاهي: ۱۹۳
ذکره نصر آبادی: ج ۲ ۱۵۲
تربیت، روزنامه: ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷
تربیت نسوان: ج ۱۱۳، ۱۷۹
تربیه الاطفال، کتاب: ۲۴۹
ترجمه حال تولستوی: ج ۱۱۳
ترجمه حال قآنی به قلم خودش: ۹۳، ۹۴،
۱۰۰
- ترقی، روزنامه: ج ۲ ۴۰
تشریح العلل: ج ۲ ۲۴۱
تشریح بدن انسان: ۲۵۹
- تشریح هلاک: ۲۵۵
تعلیم القرائة: ۴۱۴
تعلیم و تربیت، مجله: ۴۰۷
تقویم رقوم: ۲۳۲
تکامل، روزنامه: ج ۱۰۹
تلقین نامه: ۳۴۹
تلماک: ج ۲ ۲۶۰، ۲۳۷
تمنیلات: ۳۵۳ - ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰
تمدن، روزنامه: ج ۲ ۲۱، ۲۵، ۲۲۴
تنقید و موعظه: ۴۱۲
تنک شکر: ۱۴۰
تورات: ۱۷۹
توفیق امانت: ۳۱۹
تولیب نوار (لاله سیاه): ج ۲ ۱۱۳
تمذیب اصلاح المنطق: ۱۷۵
تهران مخوف: ج ۲ ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵،
۴۸۶
تهران مصور، مجله: ج ۲ ۴۹۱
تیش مامانی یا فقر عمومی: ج ۲ ۲۹۴
تیره بختان: ج ۲ ۱۱۳، ۱۷۹
- ث
- ثریا، روزنامه: ۲۵۰ - ۲۵۲، ج ۲ ۱۸۴
ثورة الهند: ج ۲ ۱۱۳، ۱۹۷
- ج
- جارجی: ج ۲ ۳۶۴
جام جم: ۱۵۷، ۲۳۳، ج ۲ ۲۲، ۲۴۶
جامع خاقانی: ۵۱
جاودان خرد: ۲۳۳
جريدة التجارة، روزنامه: ۳۷۱
جريدة الشرق والغرب: ۳۷۳
جريدة مرآة الشرق، روزنامه: ۳۷۱
جريدة مصر: ۳۷۱، ۳۸۴
جدیدترین تاریخ ایران: ۱۷۳، ۴۸۱، ج ۲
جعفرخان از فرنگ آمده: ج ۲ ۲۹۳، ۳۰۴،
۳۰۵، ۴۸۷
جغرافیای ویلیام بیناک: ۱۵۸
جلال المیون: ۲۵۹
جلایر نامه: ۷۴، ۲۰۸، ج ۲ ۳۱۱

- جلوس مظفری، تاریخ: ۱۹۲
جمالزاده و افکار او: ج ۲، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۶
جمشید ناکام: ج ۲، ۳۶۶
جناب خان: ۳۱۱ ج ۲
جنات الخلود: ۲۳۳
جنایت روس و انگلیس نسبت به ایران: ۱۷۳ ج ۲
جنگل، روزنامه: ج ۲، ۲۰۷، ۲۲۴
جنگ هفتاد و دو ملت: ۳۹۱، ۳۹۲
جواهر مخزون: ۱۴۰
جهات اصلی خلافت صابر: ۱۷۷ ج ۲
جهانکشی نادر: ۴۵
جهان نو، مجله: ۴۱۵، ۴۱۶، ج ۲، ۴۸۷
چ
چرند و پرند: ج ۲، ۲۳۶، ۲۸۱
چشمه کوتاه: ج ۲، ۴۶
چکامه: ۱۸۳ ج ۲
چمن: ۲۲۴ ج ۲
چننه یا برهنه: ۱۱۰ ج ۲
چهره نما: ۴۵۳ ج ۲
ح
حاجی الماس: ۳۲۶
حاجی بابا در لندن: ۳۹۶، ۳۹۷
حاجی بابای اصفهانی: ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۵، ۴۱۶
ج ۲، ۲۸۲
حاجی مجدد: ۲۹۳ ج ۲
حاجی ریایی یا تارکوف شرقی: ۴۴۴ ج ۲
۲۹۴، ۲۹۵، ۴۸۷
حادثات، روزنامه: ۳۵۰ ج ۲
حبل المتین، روزنامه: ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۳، ۳۰۶، ۴۲۲ ج ۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۶، ۲۵۵، ۳۲۵، ۳۳۵، ۴۵۳
حبیب السیر: ۱۹۱، ج ۲، ۲۴۶
حبیب و رباب: ج ۲، ۴۲۱، ۴۹۱
حجت (رساله): ۳۱۹
حجة السعادة فی حجة الشهادة: ۲۶۷
حدائق الادبا: ۵۱
حدائق الجنان: ۵۱، ۵۳
حدائق السحر: ۹۶
حدائق السیاحه: ۱۹۶
حدیث دل: ج ۲، ۴۲۱، ۴۹۱
حدیقة الشعرا: ۲۳، ۳۷، ۷۹، ۸۰، ۲۰۶
حدیقة الطبیعه: ۲۴۹
حسن و دل: ۵۴
حضرت ابراهیم: ۳۰۳ ج ۲
حقایق الانوار: ۵۱
حکایت خرس قولدور باسان (زدافکن): ۳۵۲، ۳۵۴
حکایت مسیو زوردان حکیم نباتات و درویش مستغلی شاه جادوگر معروف: ۳۵۲
حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر: ۳۵۴، ۳۵۱
حکایت وکلای مرافعه در شهر تبریز: ۳۵۳
حکمت، روزنامه: ۲۵۰، ۴۲۲، ج ۲، ۵۳
حلاج: ۲۲۲ ج ۲
حلواء الفقراء: ج ۲، ۳۶۶
حماسه ملی ایران: ۲۲۷ ج ۲
حیات، روزنامه: ج ۲، ۴۰، ۱۰۹
حیات القلوب: ۲۳۲
حیات جاوید: ۲۲۴ ج ۲
حیات یحیی: ج ۲، ۲۸۸، ۴۱۰، ۴۸۶
حمی علی الفلاح، روزنامه: ۲۱ ج ۲
خ
خاطرات سیاسی امین الدوله: ۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۶۷، ۳۷۶، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۴، ج ۲، ۱۷۳
خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صدساله: ۲۸۹ ج ۲
خاطرات و خطرات: ۲۵۸، ۲۷۴، ۳۸۴، ۳۸۶، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴، ج ۲، ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۶۵، ۴۸۲، ۴۹۰
خانم خرسوار: ۳۲۶
خانواده سرباز: ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۹۳
خان والده: ۲۳۳ ج ۲
خانه سقراط: ۲۸
خاور، مجله: ۲۳۰ ج ۲
خداوندنامه: ۲۳، ۲۷
خدعه و عشق: ج ۲، ۱۱۳، ۱۷۹
خراسان، روزنامه: ۲۳۴، ج ۲، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۳۳۹
خرس زدافکن (نمایشنامه): ← حکایت خرس

دانشکده اصفهان، مجله: ۲۳۰ ج ۲
 دانشمندان آذربایجان: ۱۲، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۰۷،
 ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲
 دایرة المعارف بریتانیکا: ۲۲۹
 دبستان، مجله: ۲۳۰ ج ۲
 دبستان المذاهب: ۲۳۳
 دبستان پارسی: ۴۰۱
 دبستان تبریز، روزنامه: ۹۳ ج ۲
 در آزادی: ۳۱۹
 دراماتورژی در ایران: ۴۸۷ ج ۲
 درباره ادبیات بدیعی ایران در قرن بیستم:
 ۴۸۳ ج ۲
 درج در: ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰
 درالتیجان: ۲۳۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۵۴
 درام تاج، روزنامه: ۲۹۰ ج ۲
 درفش کاویان، روزنامه: ۴۲۲ ج ۲
 دره نادره: ۴۵، ۴۶، ۱۸۶
 دستور سخن: ۴۰۰
 دفاع از سیدجمال الدین حسینی اسدآبادی:
 ۳۲۷، ۴۱۴
 دفتر تنظیمات: ۳۱۴
 دفترچه جواب دادخواهی مجوسین تهران:
 ۴۸۲ ج ۲
 دکتر نیکوکار: ۳۶۶ ج ۲
 دلیران تنگستانی: ۲۵۲، ۲۸۴ ج ۲
 دماوندیه، قصیده: ۳۴۳ ج ۲
 دنیای امروز، مجله: ۲۳۰ ج ۲
 دنیای ایران، مجله: ۲۳۰ ج ۲
 دوی خواب: ۳۲۶ ج ۲
 دوغروسوز: ۴۰ ج ۲
 دیباچه مختصر احزاب سیاسی ایران: ۴۴۸ ج ۲
 دیبای خسروی: ۲۴۱ ج ۲
 دیباچه مختصر احزاب سیاسی: ۴۸۸ ج ۲
 دیدوبازدید هفت مقاله: ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۹۳ ج ۲
 دیریلیک، روزنامه: ۴۰ ج ۲
 دیوان ابوالقاسم لاهوتی: ۴۹۰ ج ۲
 دیوان ادیب پیشاوری: ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۸۷ ج ۲
 دیوان ادیب الممالک: ۱۳۸، ۱۸۱ ج ۲
 دیوان اطعمه ابواسحاق: ۴۰۱
 دیوان البسه نظام الدین: ۴۰۱

قولدورباشان
 خروس و روباه: ۴۶۸ ج ۲
 خسروپرویز: ۴۷۴، ۴۸۷ ج ۲
 خسروشیرین: ۲۵۰، ۳۱۱ ج ۲
 خیس: ۳۳۷، ۳۵۵
 خطاب فرخ: ۱۴۰
 خطابه مشتمل بر شمه ای از تاریخ اوایل انقلاب
 و مشروطیت ایران: ۱۷۳ ج ۲
 خط و خطاطان: ۴۰۱
 خلاصه اخبار دانشکده خاورشناسی آکادمی
 علوم شوروی: ۴۱۲ ج ۲، ۱۷۶، ۱۷۷
 خلاصه الافتتاح: ۱۱۱-۱۱۵
 خلاصه الحساب: ۱۵۸، ۲۳۳
 خلاصه الحوادث، روزنامه: ۲۴۵
 خلاصه تاریخ ادبیات ایران (به زبان روسی):
 ۲۷۷ ج ۲
 خلاصه رهنمای فارسی: ۴۰۱
 خسته نظامی: ۱۱۵، ۳۱۴ ج ۲
 خوابنامه: ۲۶۸-۲۷۰، ۳۱۶، ۳۲۷، ۴۰۹،
 ۴۱۱ ج ۲
 خیرات حسان: ۲۳۳، ۲۶۷

د

دارا بنامه: ۲۳۷ ج ۲
 داستان باستان یا سرگذشت کوروش: ۲ ج ۲
 ۲۵۴، ۴۸۵
 داستان دوستان: ۴۱۰
 داستان رامایان و مهابهاراتا: ۲۳۷ ج ۲
 داستان روبنسون سویی: ۲۶۷ ج ۲
 داستان ستارگان: ۳۴۵
 داستان مانی نقاش: ۲۵۷، ۴۸۵ ج ۲
 داستان مزدك: ۲۵۷ ج ۲
 داشمشتی پاریس: ۲۵۵ ج ۲
 دام او کاملیا: ۲۷۱ ج ۲
 دام گستران یا انتقامخواهان مزدك: ۲۵۵-
 ۲۵۷، ۴۸۵، ۴۸۶
 دانش، مجله: ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۴۴
 دانشکده، مجله: ۱۱۴، ۱۲۴، ۲۲۵ ج ۲
 ۲۲۶، ۲۳۶، ۳۳۲، ۳۳۶، ۴۳۶، ۴۴۵ -
 ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۸۳، ۴۹۲

- دیوان انوری: ۹۴
 دیوان ایرج میرزا: ۴ ج ۴۹۰
 دیوان بدیع: ۴ ج ۲۵۵
 دیوان بنائی: ۲۳۳
 دیوان بهار: ۴ ج ۶۵، ۱۲۸، ۱۸۱، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۶۶، ۳۳۹
 دیوان حافظ: ۲۳۳، ۴ ج ۱۱۵
 دیوان حکیم صفای اصفهانی: ۴ ج ۱۳، ۱۷۴
 دیوان خاقان: ۳۰
 دیوان خاقانی: ۹۴
 دیوان سحر هاروت: ۳۷۱
 دیوان سلطان: ۱۱۲
 دیوان شمس: ۲۶۲
 دیوان شهاب: ۸۰
 دیوان صاحب دیوان: ۵۹
 دیوان صبور: ۱۲۴ ج ۴
 دیوان عارف: ۴ ج ۱۴۷، ۱۸۲، ۳۵۶، ۴۸۹
 دیوان عشقی: ۴ ج ۴۸۹
 دیوان فروغی: ۸۳، ۸۴، ۸۷
 دیوان قاضی: ۸۴، ۹۶ ج ۴
 دیوان قائم مقام: ۲۰۸، ۱۳۷ ج ۴
 دیوان قصائد و غزلیات عبدالرزاق بیگ: ۵۱
 دیوان مجمر: ۳۷، ۲۰۶
 دیوان منوچهری: ۲۶۳
 دیوان میرزا حبیب: ۳۹۵
 دیوان ناصر خسرو: ۴ ج ۲۳۳، ۳۱۸
 دیوان نشاط: ۲۵۶، ۲۳۳
 دیوان وحید دستگردی: ۱۸۱ ج ۴
 دیوان وصال: ۴۰
 دیوان هدایت: ۲۶۳
- ذ
 ذخیره خوارزمشاهی: ۱۲
- ر
 رامایان: ۲۳۷ ج ۴
 راه نجات: ۲۲۴ ج ۴
 راهنمای کتاب، مجله: ۴ ج ۲۸۱، ۲۹۱
 ۴۸۲، ۴۹۳
 راهنو: ۴۰۷، ۲۳۳ ج ۴
- رباعیات خیام: ۲۵۷، ۴ ج ۱۱۵، ۲۳۶
 روزنامه: ۲۳۷ ج ۴
 رساله آبله کوبی: ۲۳۱
 رساله آسمانی: ۲۵۷
 رساله الففران: ۳۱۰
 رساله ایراد: ۳۴۹
 رساله انتقادیه: ۲۴۰
 رساله بث الشکوی: ۱۶۷
 رساله به مناسبت صدمین سال تولد میرزا فتحعلی
 آخوندوف: ۴۱۲، ۴۱۳
 رساله عروضیه: ۶۱۰
 رساله کحالی: ۲۵۹
 رساله مبداء ترقی: ۳۱۵
 رساله هیئت جدید: ۲۹۲
 رستاخیز، روزنامه: ۴ ج ۲۳۱، ۲۷۹، ۳۶۷
 رستاخیز شهریاران ایران: ۴ ج ۳۷۲
 رستم السادات: ۱۱۵
 رستم و سهراب: ۴ ج ۲۳۳، ۳۱۵
 رسمی کتاب: ۴ ج ۱۱۴
 رشحات سحاب: ۳۵
 رعد، روزنامه: ۴ ج ۱۰۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۶۴
 رفیق و وزیر: ۳۱۹
 رمان تاریخی ایران در قرن بیستم: ۴ ج ۴۸۴
 روبنسن کروزو: ۲۶۰
 روح الامین، روزنامه: ۲۱ ج ۴
 روح القدس، روزنامه: ۴ ج ۲۱، ۱۸۷
 روزگار سیاه: ۴ ج ۲۶۴-۲۶۶، ۴۸۶
 روزنامهجه: ۲۳۴، ۲۳۸
 روزنامه لنجمن: ۲۹۱
 روزنامه ایران سلطانی: ۲۴۱
 روزنامه حکیم الممالک: ۲۴۵
 روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه: ۲۶۸
 روزنامه دولت ایران: ۲۴۱
 روزنامه دولتی: ۲۴۱، ۲۵۶، ۳۱۵
 روزنامه دولت علیه ایران: ۲۳۸، ۴۱۸
 روزنامه رسمی ایران: ۲۴۱، ۴۱۹
 روزنامه علمی: ۲۴۱
 روزنامه علمی دولت علیه ایران: ۲۳۸، ۲۳۹
 روزنامه ملت سنیه ایران: ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۱
 روزنامه ملتی: ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۵

۳۴۹

روزنامه ملی (چریده ملی): ۲۲ ج
 روزنامه نظامی علمیه و ادبیه ایران: ۲۴۳
 روسکایا استارینا، روزنامه: ۳۴۵
 روشنفکر، مجله: ۴۱۴
 روشنی بکه جواب: ۴ ج، ۳۲۶، ۴۸۸
 روضات الجنات: ۱۹۴
 روضة الاداب و جنة الالباب: ۵۱
 روضة الانوار: ۸۷
 روضة الانوار عباسی: ۲۳۳
 روضة الشهداء: ۱۲
 روضة الصفا: ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۴۹، ۱۱۹ ج
 روکامبول: ۲۶۰، ۴ ج، ۱۱۳
 روولیتزر (مجله ادبی): ۳۰۵ ج
 ره آورد وحید: ۴ ج، ۳۲۳، ۴۹۲
 رهبران مشروطه: ۴۱۴
 رهبر ایران نو، روزنامه: ۱۱۰ ج
 رهبر فارسی: ۴۰۱
 رهبر نژادنو: ۲۳۳ ج
 رهنما، روزنامه: ۲۲۴ ج
 ریاض الجنه: ۲۰
 ریاض السیاحه: ۱۹۶
 ریاض العارفین: ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۶۲، ۲۶۳
 ریاض المحبین: ۲۶۳
 ریحانة الادب: ۲۵۸-۲۵۹، ۴۱۴
 ریحانة الافکار: ۲۴۴

ز

زادالمسافرین: ۴ ج، ۲۳۱، ۳۲۶
 زادالمعاد: ۲۳۲
 زاینده رود: ۴ ج، ۱۱۲، ۴۲۴
 زبان آزاد: ۴ ج، ۲۲۴، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰
 زبان ملت، روزنامه: ۴ ج، ۲۲
 زبدة الاثار: ۱۴۰
 زبدة الحکمة: ۲۵۹
 زمزمه: ۴ ج، ۹۵
 زلیق سرخ: ۴ ج، ۶۲
 زلیور، روزنامه: ۴ ج، ۴۰
 زنبیل: ۵۴، ۱۵۷

زنداد: ۴ ج، ۳۹

زندگانی من: ۴ ج، ۲۱۹، ۴۸۶
 زندگانی میرزاتقی خان امیر کبیر: ۴۰۶
 زندگانی ناصرالدین شاه: ۲۳۶
 زندگانی و آثار رضا کمال شهرزاد: ۴ ج، ۳۱۲، ۴۸۷
 زندگی و اشعار صابر: ۴ ج، ۱۷۶
 زهره و منوچهر: ۴ ج، ۳۳۹، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۸-۴۰۵
 زیارت عاشورا: ۲۳۲
 زین الاخبار: ۱۸۶
 زینة الابدان: ۲۵۹
 زینة التواریخ: ۴۷، ۵۴
 زینه المدايح: ۷۶، ۸۷، ۱۹۲

ژ

ژرژ داندن: ۳۳۸
 ژورنال آسیاتیک، روزنامه: ۳۵۴
 ژورنال دودبا، روزنامه: ۳۷۴
 ژورنال دوتهران: ۴ ج، ۴۸۴
 ژیل بلاس: ۲۶۰، ۲۷۲، ۳۹۷، ۴۰۲

س

ساسانیان: ۲۳۳
 ساقی نامه: ۸۷
 سالار نامه: ۳۹۱، ۳۹۲
 سالنامه دنیا: ۴ ج، ۱۷۸
 سالهای خونین: ۴ ج، ۴۰
 سایه خرم: ۳۱۳ ج
 سبک شناسی: ۵۱، ۵۳، ۷۶، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۳، ۴۱۵، ۴۸۳ ج
 سبیدوسیاه، مجله: ۴ ج، ۶۴، ۱۷۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۸۷، ۴۹۱
 ستاره: ۴ ج، ۳۶۴
 ستاره ایران، روزنامه: ۴ ج، ۲۲۳، ۲۵۸، ۳۰۵
 ستاره لیدی: ۴ ج، ۲۵۴، ۴۸۵
 ستاره و فروغ: ۴ ج، ۴۲۱، ۴۹۱
 سحر حلال: ۱۱، ۱۸ ج
 سخن، مجله: ۹۳، ۱۸۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۴۰۸، ۴۸۸، ۴۸۱، ۳۹۲، ۳۳۹، ۱۸۱، ۱۷۹ ج
 سحر حلال: ۱۱، ۱۸ ج

- ۴۸۹، ۴۹۰
 سخنوران ایران در عصر حاضر: ج ۴ ۴۸۲
 سخنوران نامی ایران: ج ۴ ۴۸۴
 سخنوران نامی معاصر: ج ۴ ۱۷۴، ۱۷۸-۱۸۳، ۴۸۳
 سر الحکمة: ۲۵۹
 سرداریه: ۱۱۵
 سرگذشت اردشیر: ج ۴ ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۹۲
 سرگذشت اشرف خان حاکم عربستان: ۳۶۰، ۴۱۱
 سرگذشت برمکیان: ج ۴ ۳۱۱
 سرگذشت پرویز: ج ۴ ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۸۷
 سرگذشت حاجی بابا اصفهانی: ۲۶۰
 سرگذشت خانم انگلیسی: ۲۶۷
 سرگذشت دهباشی قاسم و کوکب: ۳۶۱
 سرگذشت سفر مکه: ۲۷۵
 سرگذشت شمس الدین و قمر: ج ۴ ۲۵۵، ۴۸۵
 سرگذشت مادام دومونت پائسیه: ۲۶۰
 سرگذشت مرد خسیس: ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸
 سرگذشت وزیرخان سراب: ۳۵۳
 سرگذشت یوسف شاه سراج: ۳۵۵
 سروش، روزنامه: ج ۴ ۲۷۲
 سفارتنامه خوارزم: ۲۶۲
 سفرنامه ارزروم: ۵۵
 سفرنامه حاجی پیرزاده: ۳۹۵
 سفرنامه خسرو میرزا: ۲۵۳
 سفرنامه گریبایدوف: ۲۲
 سفرنامه مکه: ۱۶۴
 سفرنامه ناصر خسرو: ج ۴ ۱۷۷، ۳۲۶
 سفیلر: ج ۴ ۱۱۳
 سفینه المحمود: ۱۹۳
 سفینه طالبی: ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶
 سفینه غوام: ج ۴ ۱۱۳، ۱۷۹
 سقوط ناپلئون سیم: ج ۴ ۱۱۳
 سلامان و ایصال: ج ۴ ۳۷۷
 سلطنت: ج ۴ ۲۲۵
 سلیمان و بلقیس: ۳۲۳
 سمک عیار: ج ۴ ۲۳۷
 سه قاپلوی مریم: ج ۴ ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۷۷
 ۴۸۰، ۴۷۴
 سه تفنگدار: ۲۶۰، ۲۷۲، ج ۴ ۲۳۷
 سه سال در آسیا: ۱۹۰
 سه سال در دربار ایران: ۱۶۷، ۴۰۶
 سه عروسی در یکشب: ۳۴۲
 سپند، روزنامه: ج ۴ ۳۲۶، ۳۲۷
 سیاحتنامه: ج ۴ ۲۸۱
 سیاحتنامه ابراهیم بیگ: ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸
 ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۱۱، ج ۴ ۲۷۱
 سیاحتنامه ابن بطوطه: ج ۴ ۲۴۶
 سیاحتنامه شاردن: ۱۷۷، ۲۲۹
 سیاحتنامه فیثاغورث: ج ۴ ۱۱۳
 سیاحتنامه کاپیتان آتراس: ۲۶۷
 سیاحتنامه موزالان بیگ: ج ۴ ۴۰
 سیاست، روزنامه: ج ۴ ۳۶۴
 سیاست طالبی: ۲۹۲
 سیاستگران دوره قاجار: ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷
 ۳۱۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲
 سیدجمال الدین اسدآبادی: ۴۱۴
 سیف المراسل: ۱۱۲
 ش
 شارل دوازدهم، کتاب: ۲۶۰
 شاعر میرزا شفیع، رساله: ۵۵، ۴۱۳
 شاگرد: ج ۴ ۳۳۳
 شاهزاده خانم بابلی: ج ۴ ۴۸۵
 شاهکارهای نثر فارسی معاصر: ۲۰۵
 شاهنامه: ۲۲، ۲۳، ۲۳۳، ۳۹۳، ج ۴ ۱۱۵
 ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۴۶۴
 شاهنشاهنامه: ۱۵، ۲۴-۲۲، ۳۰، ۲۰۵
 شاهین، روزنامه: ج ۴ ۱۶۰-۱۶۲، ۱۸۳
 شب هزارویکم الفلیل: ج ۴ ۳۱۲، ۳۱۳
 شرافت، روزنامه: ۲۴۴
 شرح احوال کریستف کلمب: ۲۶۷
 شرح باب حادی عشر: ج ۴ ۸۲
 شرح حال شیخ محمد خیابانی: ج ۴ ۲۳۳
 شرح حال سیدجمال الدین افغانی: ۲۳۳
 شرح حال عباس میرزا ملک آرا: ج ۴ ۱۵۷، ۱۳۸
 شرح حال صابر: ۱۶۹، ج ۴
 شرح حال قائم مقام: ۲۰۸
 شرح حال کاظم زاده: ۴۸، ج ۴

- شرح حال و آثار سیدجمال الدین اسدآبادی
معروف به افغانی: ۴۶۷، ۴۱۳، ۴۱۵
شرح خاطرات مادموازل دومونت پانسیه: ۲۶۷
شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری
دوره قاجاریه: ج ۴، ۱۸۲، ۱۸۳
شرح قصیده سحرهاروت: ۳۶۷
شرح مختصر ادبیات فارسی: ج ۴، ۲۸۱
شرح نهج البلاغه: ۲۳۴
شرف، روزنامه: ۲۴۴، ۴۲۰
شرف الملوك: ۱۴۰
شرفنامه بدلیسی: ۱۷۷
شرق، روزنامه: ج ۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۹۲
شرق روس، روزنامه: ج ۴، ۴۱
شرق نو، مجله آلمانی: ج ۴، ۳۲۹
شعر العجم: ۸، ۹۷، ۲۰۵
شعر ایران در دوره پیراز انقلاب: ج ۴، ۳۶۶
شعر بعداز انقلاب ایران: ج ۴، ۱۸۳
شعر در ایران: ج ۴، ۴۸۹
شعر کربلائی: ج ۴، ۲۳۳
شعر مترقیانه ایران معاصر: ج ۴، ۴۸۳
شعرای معاصر ایران: ج ۴، ۴۸۳
شفائیه: ۲۵۹
شفق، روزنامه: ج ۴، ۳۲۵
شفق سرخ، روزنامه: ج ۴، ۳۱۲، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۷۶
شلاله، روزنامه: ۴۰
شلفیه: ۱۰۱
شمبله غوره: ۳۲۶
شمس، روزنامه: ۲۹۱، ۳۰۶، ج ۴، ۴۵۳
شمس الحقایق: ۲۶۲
شمس المناقب: ۸۷
شمس و طغرا: ج ۴، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۱، ۴۸۴، ۴۸۵
شمشیر و قلم، کتاب: ج ۴، ۴۰
شنل: ج ۴، ۲۸۳
شورای ایران، روزنامه: ج ۴، ۳۲۵
شوری، روزنامه: ج ۴، ۲۲۳
شهباز، روزنامه: ۴۱۱
شهداء الفضيلة: ۱۷۴
شهرناز: ج ۴، ۲۷۲، ۴۸۶
- شیخ صنعان: ج ۴، ۲۹۰
شیخ و وزیر، رساله: ۳۱۵، ۳۱۹
شیدوش و ناهید یا داستان عشق و مردانگی:
ج ۴، ۳۱۵
شیروشکر: ۲۰۱
شیرین و فرهاد: ۴۱، ۴۳
شیم عباسی: ۷۶
- ص
صابر: ج ۴، ۴۵، ۴۸، ۵۸، ۱۶۶-۱۷۸
صبح صادق، روزنامه: ۲۱، ۲۶، ج ۴
صبح وصال: ۴۰
صحاح: ۱۷۴
صدا، مجله: ج ۴، ۴۰
صدای ایران، روزنامه: ۲۴۳
صدای تهران: ج ۴، ۲۲۴
صدای رشت: ج ۴، ۱۱۲
صدای مصر، روزنامه: ۳۷۱
صدخطابه، رساله: ۳۴۸، ۳۹۲
صدف، مجله: ۹۸، ۱۰۱، ۲۰۶، ج ۴، ۴۹۳
صدکلمه: ۲۳۲
صدرالتواریخ: ۱۹۲
صد نمونه از باکوی قدیم: ج ۴، ۴۴
صراط مستقیم، روزنامه: ج ۴، ۲۱
صلوك الدلیل: ۱۱۵، ۱۲۲
صمصام تبار: ۱۵۷
صندوق پست، داستان: ج ۴، ۴۱
صوراسرافیل، روزنامه: ۲۸۹، ۳۹۱، ج ۴، ۲۲، ۳۹، ۷۷، ۸۰، ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۹۹، ۱۰۵
۲۹۷، ۱۸۷، ۱۷۹، ۱۰۷
صورالفیه و شلفیه: ج ۴، ۲۵۲
- ض
ضیاء الخافقین، مجله: ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۲۲
- ط
طیب اجباری: ۲۶۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ج ۴
۲۹۴
طیب فقرا: ج ۴، ۱۱۳
طریقه حکومت زمانخان: ۳۶۰، ۳۶۲

- طغرل و همای: ۲۴۱ ج ۲
 طلبکار و بدهکار: ۳۴۲
 طوطی، روزنامه: ۴۴، ۴۰، ۲۳۷ ج ۲
 طلیاطر: ۳۵۹
- ظ
- ظفرنامه: ۴۵
 ظهور الحق: ۱۳۲
- ع
- عارفنامه: ۷۴، ۳۹، ۱۴۶، ۱۸۲، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۸-۴۰۰، ۴۸۹
 عارف و ایرج: ۱۸۲، ۴۸۹ ج ۲
 عاشق غریب: ۲۹۰، ۳۱۱
 عالم آرای عباسی: ۸، ۱۷۷، ۱۸۶، ۳۴۶
 عباس خواهر امیر: ۳۱۲ ج ۲
 عبرة للحاضرين: ۱۴۵
 عبرة للناظرین: ۱۴۵، ۱۴۶، ۳۱۵، ۳۱۹
 عبرتنامه: ۲۳، ۵۱
 عدالت، روزنامه: ۲۴۷، ۲۳، ۱۰۸
 عذراء قریش: ۴۴۱
 عراق مجم، روزنامه: ۲۲، ۱۳۸
 عروة الوثقی: ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۲۰
 عروسی جناب میرزا: ۳۴۲
 عروسی قریش: ۳۲۳
 عروسی مجبوری: ۳۴۲
 عشق جوانی: ۱۱۳ ج ۲
 عشق و روح: ۵۴
 عشق و سلطنت یا فتوحات کوروش کبیر: ۲۵۲، ۴۸۵ ج ۲
 عشق و مفت: ۲۴۴
 عشقی و منظومه ایده آل او: ۴۸۹ ج ۲
 عصر آزادی: ۲۲۴ ج ۲
 عصر انقلاب: ۲۲۴ ج ۲
 عصر بیخبری: ۳۱۸، ۴۰۶، ۴۱۱
 عصر جدید: ۲۲۳، ۴۵۳
 عقد اللالی: ۱۴۵
 عقیده جان استوارت میل درباره آزادی: ۳۵۰
 علاج الاسقام: ۲۵۹
 علم تحصین: ۲۵۹
- علم توپخانه: ۲۵۹
 علم مساحت: ۲۵۹
 علم هندسه: ۲۵۹
 علمی: ۲۴۴، ۲۶۵
 علی کبر طاهرزاده: ۱۷۷ ج ۲
 عمدة المطالب فی انساب آل ابوطالب: ۱۷۷
 عوامفریبی سالوس: ۳۴۲
 عهد انقلاب: ۲۲۴ ج ۲
 عهد ترقی، مجله: ۲۳۰ ج ۲
 عین الحیاة: ۲۳۲
- غ
- غرایب عواید ملل: ۴۰۱
 غزلیات حافظ: ۴۳۸، ۴۴۳ ج ۲
 غزلیات شوریده: ۱۷۴ ج ۲
 غزلیات فروغی بسطامی ← دیوان فروغی
 غزلیات میرزا شفیع: ۴۱۳ ج ۲
 غیرت احمد، منظومه: ۴، ۵۰
- ف
- فارس، روزنامه: ۲۴۹
 فارسنامه، تذکره: ۹۳، ۲۴۶
 فارسی شکر است: ۲۷۹ ج ۲
 فتحنامه: ۲۳۰
 فتح و ظفر: ۱۳۹، ۱۴۰
 فرقه کچ بینان: ۳۱۹، ۳۲۰
 فرنکستان مجله: ۲۳۴، ۲۵۸، ۳۰۴ ج ۲
 ۳۱۰، ۴۸۴، ۴۸۷
 فرهاد و شیرین وحشی: ۲۰۷
 فرهاد شیرین وصال: ۲۰۷
 فرهنگ ایران زمین: ۱۷۸ ج ۲
 فرهنگ انجمن آرا: ۲۶۳، ۲۶۴
 فرهنگ، روزنامه: ۲۴۹
 فرهنگ، مجله: ۲۲۹ ج ۲
 فرهنگ ترک، مجله: ۱۷۶
 فرهنگ و خط شرق، مجله: ۴۱۲
 فرهنگ و دایرة المعارف روسی: ۴۱۲
 فرمان مشروطه، صدور: ۱۸۶
 فروز و فرزانه: ۴۲۱، ۴۹۱ ج ۲
 فریاد، روزنامه: ۲۴، ۲۸، ۱۱۲، ۳۲۵

قوچ دعوت، روزنامه: ج ۴ ۴۰
 قورقولی تهران: ج ۴ ۲۵۸
 قهوه‌خانه سورات: ۳۹۲
 قیام آذربایجان و ستارخان: ج ۴ ۱۷۷
 قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز: ج ۴ ۲۸۱
 قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان:
 ج ۴ ۴۴، ۱۸۲، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۰
 فیصنامه: ج ۴ ۳۱۸، ۳۲۱

ک

کاترین‌هوارد: ج ۴ ۱۱۳
 کارگر با کو، روزنامه: ج ۴ ۴۰
 کارگر، روزنامه: ج ۴ ۱۷۶
 کاغذ اخبار: ۲۳۵
 کامرانیه: ۱۴۹، ۱۴۰
 کاوش، مجله: ج ۴ ۴۸۶
 کاوه، روزنامه: ۲۲۹-۲۳۲، ۳۷۰، ۳۸۲-۳۸۴،
 ۴۰۷، ۴۱۴، ج ۴ ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۷۹،
 ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۸۴ ج ۴
 کاوه، مجله: ۲۳۰، ۴۸۴، ۴۹۲
 کاوه و اوضاع ایران: ج ۴ ۲۳۲
 کتاب آبی انگلیس: ج ۴ ۱۱۸
 کتاب احمد: ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶،
 ۳۰۸، ۴۱۱
 کتاب ادبیات: ج ۴ ۱۷۷
 کتابچه بنفش، رساله: ۲۸۲
 کتابچه پلتيك: ۳۱۹
 کتابچه فیض: ۲۳۱، ۳۱۴، ۳۱۹
 کتاب غم: ج ۴ ۴۱۹
 کتاب مادر: ج ۴ ۴۱
 کتاب نارنجی روس: ج ۴ ۱۱۸
 کدام يك از دو: ج ۴ ۲۹۰
 کربلا رفتن شاه‌قلی میرزا: ۳۶۰
 کربلای قنبر در جهنم: ج ۴ ۲۹۰
 کريتیک: ۲۴۰
 کشف الغرایب رساله مجدیه: ۱۵۰
 کشکول: ۱۵۷، ۲۰۱، ۲۳۳، ۳۴۵، ۴۱۲
 کشکول، روزنامه: ج ۴ ۲۱
 کفن‌سیاه: ج ۴ ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۷۴، ۴۸۰
 کلبه هندی: ۲۴۴، ۲۶۰

فریاد لاهیجان، روزنامه: ج ۴ ۴۸۲
 فریخورده یا حکایت یوسف شاه سراج: ۳۴۶
 فقه مؤیدی: ۱۵۱
 فکاهیات و غزلیات صابر: ج ۴ ۱۷۶
 فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت: ۱۸۱،
 ۲۸۲، ۳۱۴، ۳۱۹، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۱
 فلك السعاده: ۱۹۶
 فواکه السحر: ۱۴۰
 فهرست جراید فارسی: ج ۴ ۲۲
 فهرست کتابهای چاپی: ۲۳۲
 فیزیک، رساله: ۲۹۲
 فیض‌الخطر: ۳۸۵
 فیض‌الدروع: ۱۴۵
 فیوضات: ۴۰، ۱۰۹

ق

قابوسنامه: ۲۳۳
 قاسم‌الاخبار، روزنامه: ج ۴ ۲۲
 قاموس: ۲۰، ۱۷۴، ۲۳۳
 قانون: ۲۲۶، ۲۹۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۱۶، ۳۲۰،
 ج ۴ ۳۵۲، ۳۶۲
 قانون خدمت سربازی: ۲۵۹
 قدرت تاریکی: ج ۴ ۳۰۳
 قرآن: ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۸۱،
 ۳۹۰، ج ۴ ۷، ۵۷، ۸۴، ۳۴۵
 قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس راجع به ایران:
 ج ۴ ۱۷۴
 قربانعلی بیگ: ج ۴ ۴۱
 قرطیقا: ۲۴۰
 قرن بیستم، روزنامه: ج ۴ ۳۶۳، ۳۶۴
 قصایه: ۱۱۵
 قصص الانبیاء: ۱۲
 قصص العلماء: ۱۹۴
 قصه چار درویش: ج ۴ ۲۳۷
 قصه رنگ‌پریده: ج ۴ ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۹۳
 قفقاز: ۳۵۳، ۳۵۴
 قلاندالادب فی شرح اطواق الذهب: ۱۱۳
 مقام ذخار: ۱۵۷
 قواعد الملوك: ۷۶
 قواعد پارسی: ۲۳۳

کل بزمرد: ج ۴، ۲۶۴، ۲۸۶
 کل زرد، مجله: ج ۴، ۲۷۶، ۴۸۴
 گلستان: ۳۸، ۴۰، ۵۱، ۶۵، ۶۶، ۱۰۱، ۱۰۲،
 ۲۳۱، ۳۱۹، ج ۴، ۴۷، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۵۱،
 ۴۴۴

گلستان ارم: ۲۶۳
 گلستان سعادت، روزنامه: ج ۲۲
 گلستان هنر: ج ۱۵۲
 گلشن، روزنامه: ج ۳۶۴
 گلشن راز: ج ۱۳
 گلشن صبا: ۲۰، ۲۳، ۲۸، ۲۰۵
 گنج دانش: ۱۹۵
 گنج سخن: ج ۴، ۲۰۵، ۴۸۳
 گنج شایان: ۴۶، ۱۰۰
 گنج شایگان: ۱۹۳
 گنجینه فنون: ۲۴۹
 گنج گهر: ۱۳۹، ۱۴۰
 گنجینه معتدی: ج ۴، ۴۵۹
 گنجینه نشاط: ۳۰، ۲۰۶
 گوهر مراد: ۲۰۱
 گلپای رنگارنگ، مجله: ج ۳۶۶
 گنج: ۳۴۱
 کیلان: ج ۴، ۲۴، ۲۱۳، ۲۲۴

ل

لالی لاهوتی: ج ۴، ۱۸۳
 لالی مکنون: ۱۴۰
 لاهوتی، روزنامه: ۲۳۴، ۲۴۱
 لادام او کاملیا: ج ۴، ۲۶۵
 لارن مارکو: ۲۷۲
 لغتنامه: ۳۰۵، ۳۰۷، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲،
 ۴۱۵، ج ۴، ۳۹، ۶۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸،
 ۱۸۱، ۴۸۸
 لغتنامه شلیمر: ۲۵۶
 لوئی چهاردهم: ج ۴، ۲۳۷
 لوئی چهاردهم و پانزدهم: ۲۶۰
 لوئی چهاردهم و عصرش: ۲۷۲
 لورد هوپ: ۲۷۲
 لوطی حارث یا ناتوان: ج ۴، ۲۹۴
 له میستر دوپاری (اسرار پاریس): ج ۴، ۲۳۷

کلمات متخیله: ۳۱۹
 کلیات آثار گریبایدوف: ۲۵۲
 کلیات جلیل محمدقلی زاده: ج ۴، ۴۲
 کلیات حافظ: ۲۳۲، ۲۳۳
 کلیات دیوان عارف: ۱۸۲، ۳۵۶ ج ۴
 کلیات دیوان وبر گزیده اشعار ایرج: ج ۳۹۰
 کلیات سعدی: ۲۳۲، ۲۳۳، ج ۴، ۱۱۵، ۲۴۶،
 ۲۶۴، ۳۵۸، ۴۳۹
 کلیات طب فرنگی: ۲۵۹
 کلیات صابر: ۱۷۶، ۱۷۷ ج ۴
 کلیات مصور عشقی: ۳۶۵، ۴۹۰ ج ۴
 کلیات ملکم: ۳۱۹، ۴۱۱
 کلیات میرزافضعلی آخوندزاده: ۲۸۳
 کلیات نعیم، کتاب: ج ۱۷
 کلیات وصال: ۲۰۷
 کلیات ینما: ۱۱۰
 کلید سیاسی، روزنامه: ج ۲۱
 کلپله و دمنه: ۴۶، ۱۶۷، ۲۳۳
 کمال، روزنامه: ۲۴۸
 کمدی الهی: ۳۱۰
 کمدی وزیرخان سراب: ۳۵۴
 کمدی های میرزافضعلی آخوندوف: ۳۵۳
 کمر بند سحرآمیز: ج ۳۱۲
 کنت دومونتکمری: ج ۱۱۳
 کنت مونت کریستو: ۲۶۰، ۲۷۲، ج ۴، ۲۳۷
 کنز الحساب: ۱۵۸
 کنز اللغه: ۱۷۴
 کنسرت جانوران: ج ۱۰۹
 کورادو: ج ۲۹۰
 کوروش کبیر: ج ۴، ۴۸۵
 کوشش، روزنامه: ج ۳۶۴
 کوشش، روزنامه: ج ۳۶۴
 کوکب ایران: ج ۲۲۴
 کوکب دری، روزنامه: ج ۴، ۲۲، ۱۱۹
 کولو کول، روزنامه: ۲۵۲
 کولونل ژیرار: ج ۱۱۳

گ

گذشته ها: ج ۴، ۴۲۱، ۴۹۱
 گزارش مردم گریز: ۳۳۷

لیلی و مجنون: ج ۴، ۳۱۱، ۳۷۳

م

مآثر سلطانی: ۵۱، ۶۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸،

۲۳۱، ج ۴، ۴۵۹

مادر روکامبول: ج ۱۱۳، ۴

ماری ونیسی: ج ۲۴۱، ۴

مانن لسکو: ۲۶۰

ماهنامه فرهنگ: ج ۱۸۲، ۴

مثنوی: ۲۰۲، ۲۳۳، ج ۴، ۳۱۸، ۴۴۳، ۴۶۷

مثنوی راز و نیاز: ۵۱

مجاهد، روزنامه: ج ۲۴۷، ۱۰۸، ۱۰۹

مجاهد و حشرات الارض، روزنامه: ج ۲۳، ۴

مجلس، روزنامه: ج ۴، ۲۱، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۸۶،

۲۹۰

مجله آسیائی لندن: ۳۱۵

مجله الادب: ۲۳۰

مجمع الفحصاء: ۳۷، ۵۳، ۹۳، ۱۳۹، ۱۹۲،

۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۶۲، ۲۶۳،

۴۰۹

مجمع دیوانگان: ج ۴، ۴۱، ۲۷۲، ۲۸۵

مجموعه آثار ملک: ۳۱۹، ۴۱۱

مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید

جمال الدین: ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۴

مجموعه اشعار دهخدا: ۹۵، ۱۷۹، ج ۴

مجموعه تئاتر: ۴۱۱

مجموعه سیاحتنامه مصور: ۲۶۵

محاضرات: ۱۹۹

محاکمات، مجله: ج ۳۲۵، ۴

محرقات القلوب: ۲۳۲

محروم شدگان: ج ۳۰۳، ۴

مختار نامه: ۵۱

مختصری از تاریخ تحول نظم و نشر پارسی:

۲۰۵

مختصری از زندگانی سیاسی سلطان: ۴۸۲

ج ۴

احمدشاه قاجار

مخزن الاسرار: ۲۸

مخزن الانشاء: ۶۰، ۷۶، ۱۴۵، ۲۰۵، ۲۰۶،

۲۰۸

مدایح معتمدالدوله: ۱۹۳

مدینه الادب: ج ۴۹۰، ۴

مذهب دیوانیان: ۳۱۹

مرآت البلدان: ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۶۶،

۴۰۸

مرآة الحکمة الناصریه: ۲۳۱

مرآئی وصال: ۲۰۷

مری، مجله: ج ۳۶۶، ۴

مردان خود ساخته: ۳۶۷، ۳۷۰، ۴۱۴، ج ۴

۱۷۸

مردگان: ج ۴۱، ۴، ۲۹

مردم گریز: ۳۵۲، ۴۰۲، ج ۴، ۴۷۲

مرغ سحر، تصنیف: ج ۳۴۰، ۴

مرکور دوفرانس ج ۳۰۴، ۴

مرک پوشکین: ۳۴۵

مربخ، روزنامه: ۲۴۴

مزه لی: ج ۴۴، ۴

مسائل الحیات: ۲۹۲، ۳۰۱

مسازدوریان: ج ۳۰۵، ۴

مسافرت گولیور: ۲۶۰

مسالك المحسنين: ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵،

۲۹۸، ۳۰۰

مسارات، روزنامه: ۲۱، ۱۹۰، ج ۴

مسعود نامه: ۱۴۰

مسکوی، روزنامه: ۳۷۵

مسیو زوردرن، نمایشنامه: ۳۵۴

مشاهیر الشرق: ۳۶۷، ۴۱۴

مشاهیر النساء: ۲۶۷

مشخصات آثار میرزا فتحعلی آخوندوف:

۴۱۲

مشهدی عباد: ج ۴، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۱۱

معباح، روزنامه: ج ۲۳، ۴

مصطفی خراب: ۱۹۳

مطبوعه در خارج از فرنگستان: ۲۳۰

مطبوعات معاصر ایران با نمونه ها: ج ۴۸۳، ۴

مطبوعات و ادبیات ایران: ۲۵۲

مطبوعات واشعار ایران نو: ج ۲۶۵، ۴، ۳۵

مطلع الشمس: ۱۹۷، ۲۳۳، ۲۶۷

معارف عثمانی: ج ۴، ۲۳۳

معاشقه ناپلئون اول: ج ۴، ۱۱۳

- معجم الادباء: ۲۳۴
مراج ذل: ۴۲۱ ج ۲
مفتاح: ۳۱۹
مفتاح الابواب: ۱۳۱
مفتش ایران، روزنامه: ۴۲۴ ج ۲
مقالات آمریکائی: ۱۳۳ ج ۲
مقالات ابونصر شیبانی: ۱۴۰
مقالات جمالیه: ۴۱۳
مقامات حریری: ۱۱۸ ج ۲
مقصر کیست: ۲۹۴ ج ۲
مکتب، مجله: ۱۷۶ ج ۲
مکتوب منظوم: ۴۵۶ ج ۲
ملاصدرا: ۲۰۱
ملای رومی و مثنوی او: ۳۵۰
ملانصرالدین، روزنامه: ۲۲۶ ج ۲، ۲۲، ۲۳، ۳۹، ۴۶، ۴۸ - ۵۴، ۶۱، ۶۷، ۷۸، ۸۷، ۸۹ - ۹۳، ۱۷۶ - ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۹۰
ملکه مارگو: ۲۶۰
ملانصرالدین و ایران: ۴۴ ج ۲
منتخبات آثار: ۱۷۹ - ۱۸۱، ۳۷۷، ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۷، ۴۸۳
منتخبات آثار فلسفی: ۳۷ ج ۲
منتخبات جلیل محمد قلیزاده: ۴۰ ج ۲
منتخبات صابر: ۱۷۶، ۱۷۷ ج ۲
منتخبات عبید زاکانی: ۴۰۱
منتخبات غزلیات مولوی، شمس تبریزی: ۲۳۳
منتظم ناصری: ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۶۶، ۳۱۴، ۴۰۷
منشآت امیر نظام گروسی: ۱۵۷، ۳۸۴ ج ۲، ۴۹۰
منشآت فرهاد میرزا: ۶۴
منشآت قائم مقام: ۵۶، ۶۵، ۷۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۱۳۷ ج ۲
منشآت میرزا مهدیخان: ۲۳۳، ۱۵۷
منطق الطیر: ۴۵۹ ج ۲
منطق الوحش هل دقوق: ۲۶۷
منظر: ۲۳۷ ج ۲
منظومه افسانه نیما: ۲ ج ۲
منظومه سبزواری: ۲۰۲
- موش و گزبه: ۳۸، ۲۳۱ ج ۲
مهر، مجله، ۳۸۶، ۴۱۳
مهر منیر: ۲۲۴ ج ۲
میرزا برگزیده محروم الوکاله: ۲۹۴ ج ۲
میرزا شفیع یابودنشدت: ۴۱۳
میرزا قهرمان: ۳۴۲
میرزا کوچک خان سردار جنگل: ۴۸۲ ج ۲
میرزا مبرم خان: ۲۹۴ ج ۲
میز رابل: ۱۱۳ ج ۲
- ن
نادر شاه افشار: ۲۹۰ ج ۲
نادرشاه و فتح هند: ۳۱۱ ج ۲
نادر فاتح دهلی: ۲۵۷، ۴۸۶ ج ۲
ناسخ التواریخ: ۶۵، ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۹۲، ۴۰۸ ج ۲، ۱۱۹
ناله ملت، روزنامه: ۱۰۷، ۱۸۹
نامه باستان: ۳۹۱، ۳۹۲
نامه خسروان: ۳۱۴
نامه دانشوران: ۱۹۶ - ۲۰۰، ۲۳۳
نامه رام: ۴۰۷
نامه عشقی، روزنامه: ۳۶۱ ج ۲
نامه فرهنگ: ۱۷۵ ج ۲
نامه های کمال الدوله: ۳۴۹، ۳۵۰
نامه هایی از جهنم: ۴۴۰ ج ۲
نان و حلوا: ۲۰۱
ناهید: ۳۶۴ ج ۲
ناهید و بهرام: ۴۲۱، ۴۹۱ ج ۲
نثر فارسی معاصر: ۲۰۴، ۴۱۱
نجات، مجله: ۴۰ ج ۲
نجوم السماء: ۱۹۴
نخبه سپهری: ۲۹۲
نخستین گنگره نویسندگان ایران: ۴۳۵ ج ۲، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۲، ۴۹۳
ندای اسلام، روزنامه: ۲۱ ج ۲، ۱۸۶
ندای عدالت: ۳۱۹
ندای وطن، روزنامه: ۲۹۲، ۲۱ ج ۲، ۱۸۶
نرگس و گل: ۱۲۴ ج ۲
نزهة القلوب: ۱۷۷
نژاد اکرم: ۹۵ ج ۲

۲۴ ج وزیرخان لنکران: ۳۵۴
 وستوک (شرق)، مجله: ۴۸۳ ج
 وطن اوغروندا، روزنامه: ۱۷۷ ج
 وطن، روزنامه: ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴ ج، ۲۱، ۲۲۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۶
 وصایای ناپلئون: ۲۳۳
 وفا، مجله: ۳۱۲، ۴۹۱ ج
 وقایع اتفاقیه، روزنامه: ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۳، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۵۹ ج
 وکلای مدافعه: ۳۵۴
 ونوس و آدونیس: ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۶ ج
 ویس و رامین: ۲۳۶ ج

ه

هانری چهارم: ۱۳۳ ج
 هانری هشتم و ملکه ششم: ۱۱۳ ج
 هدایة السبیل: ۱۵۷، ۳۵۰
 هذیان: ۳۲۷، ۳۲۸ ج
 هراس در کوهستان: ۳۰۳ ج
 هرودوت: ۴۸۵ ج
 هزار و یکشب: ۹۰، ۹۳، ۱۸۳، ۱۸۴ ج
 ۳۱۱، ۳۱۲
 هزار و یک مکر زمان: ۲۹۰ ج
 هشت بهشت: ۳۹۴، ۳۹۵
 هشت سال در ایران: ۲۳۳
 هلال، روزنامه: ۴۰ ج
 همت: ۳۰۳ ج
 هندسه: ۲۵۹
 هوپ هوپ نامه: ۴۴، ۴۹، ۶۵، ۷۲، ۹۳، ۱۷۸، ۱۷۶
 هوراس: ۳۱۴ ج
 هولیود: ۳۲۶
 هیمنوزه یا واهمه: ۳۲۶ ج

ی

یادداشت‌های انتقادی: ۳۵۰
 یادگار اروپا: ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۹۱
 یادگار، مجله: ۲۳، ۳۷، ۱۸۰، ۹۰، ۱۰۰
 ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۵ - ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۵

نسیم شمال، روزنامه: ۲۳، ۳۳، ۶۱-۷۷، ۱۷۸، ۱۷۰

نسیم شمال، منظومات: ۲۲۶ ج
 نشریه انجمن ایران و شوروی: ۱۷۷ ج
 نشریه دانشکده ادبیات تبریز: ۲۰۶، ۲۰۷، ۴۸۶ ج
 نشریه کتابخانه ملی تبریز: ۲۰۷
 نشریه وزارت امور خارجه: ۴۰۸
 نصاب انگلیسی بفارسی: ۱۵۸
 نصایح منظومه: ۱۴۰
 نظری به ادبیات آذربایجان: ۱۷۶ ج
 نفوس مرده: ۳۱۰
 نقل مجالس: ۱۹۳
 نگارستان دارا: ۵۱، ۱۹۳، ۲۰۸
 نمایش مجله: ۴۸۷ ج
 نمونه‌های ادبیات فارسی: ۱۵۳ ج
 نوادر نادری: ۱۷۸
 نوبهار، روزنامه: ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۲، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴
 نوبهار هفتگی، مجله: ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۳۴
 نوروزشکن یا قهرمان میرزا دلسوز: ۲۹۴ ج
 نوروز، روزنامه: ۲۲۶ ج
 نوروزنامه: ۳۶۸ ج
 نوروزی نامه: ۳۶۱، ۳۶۷ ج
 نوش آفرین نامه: ۲۳۷ ج
 نوم و یقطه: ۳۱۹
 نوول روو فرانسز، مجله: ۳۰۳ ج
 نوویه ورومیا، روزنامه: ۵۰ ج
 نهضت ادبی ایران: ۶۰
 نهضت ادبی ایران در عصر قاجار: ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۷۳، ۳۷۰
 نیچریه: ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۷۳، ۳۷۰
 نیر اعظم، روزنامه: ۲۲ ج
 نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید: ۳۳۶ ج
 نیما، زندگی و آثار او: ۴۹۳ ج

و

وجه دین: ۳۲۶ ج
 ورقی از دفتر تاریخ مطبوعات ایران و فارسی:

۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ج ۴، ۶۲، ۱۵۸، ۱۷۸،

۱۸۰، ۱۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶ - ۴۸۸، ۴۹۲،

ج ۴

يك كلمه: ۲۸۲

يكی بود یکی نبود: ج ۴، ۲۷۹ - ۲۸۱، ۲۸۳،

۲۹۷، ۴۳۳، ۴۸۶، ۴۹۲

یوسف و زلیخا: ج ۴، ۳۷۷

یوسفیه: ۱۴۰

۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۶۷،

۴۰۶ - ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ج ۴، ۲، ۶۴،

۱۳۸، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۸۱، ۳۱۸،

۳۱۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲

یادگار يك شب: ج ۴، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲،

۴۸۶

یتیمه‌الدهر: ۲۳۴

یغما، مجله: ۱۸۳، ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۶۶، ۲۷۵،

۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۹۵، ۴۰۲ - ۴۰۷ -



